



فہرست کتابیات

۳	فصل در بیان کیفیت کجائی و حق و باطل و کفر و ایمان	۱۹	فصل در بیان مقدار کفر و کفران و کفران و کفران
۵	انعام کتابت الکریم چار عنوان مسلمان	۲۱	فصل در بیان کیفیت کفر و کفران و کفران و کفران
۶	عنوان اول در شناختن خویشین	۲۲	فصل در بیان کیفیت کفر و کفران و کفران و کفران
۷	فصل در بیان شناختن خود و دیگران و خیر و فساد	۲۳	فصل در بیان کیفیت کفر و کفران و کفران و کفران
۸	فصل در بیان شناختن خود و دیگران و خیر و فساد	۲۵	فصل در بیان کیفیت کفر و کفران و کفران و کفران
۹	فصل در بیان شناختن خود و دیگران و خیر و فساد	۲۶	فصل در بیان کیفیت کفر و کفران و کفران و کفران
۱۰	فصل در بیان شناختن خود و دیگران و خیر و فساد	۲۷	فصل در بیان کیفیت کفر و کفران و کفران و کفران
۱۱	فصل در بیان شناختن خود و دیگران و خیر و فساد	۲۸	فصل در بیان کیفیت کفر و کفران و کفران و کفران
۱۲	فصل در بیان شناختن خود و دیگران و خیر و فساد	۲۹	فصل در بیان کیفیت کفر و کفران و کفران و کفران
۱۳	فصل در بیان شناختن خود و دیگران و خیر و فساد	۳۰	فصل در بیان کیفیت کفر و کفران و کفران و کفران
۱۴	فصل در بیان شناختن خود و دیگران و خیر و فساد	۳۱	فصل در بیان کیفیت کفر و کفران و کفران و کفران
۱۵	فصل در بیان شناختن خود و دیگران و خیر و فساد	۳۲	فصل در بیان کیفیت کفر و کفران و کفران و کفران
		۳۳	فصل در بیان کیفیت کفر و کفران و کفران و کفران
		۳۴	فصل در بیان کیفیت کفر و کفران و کفران و کفران
		۳۵	فصل در بیان کیفیت کفر و کفران و کفران و کفران
		۳۶	فصل در بیان کیفیت کفر و کفران و کفران و کفران
		۳۷	فصل در بیان کیفیت کفر و کفران و کفران و کفران
		۳۸	فصل در بیان کیفیت کفر و کفران و کفران و کفران
		۳۹	فصل در بیان کیفیت کفر و کفران و کفران و کفران
		۴۰	فصل در بیان کیفیت کفر و کفران و کفران و کفران
		۴۱	فصل در بیان کیفیت کفر و کفران و کفران و کفران
		۴۲	فصل در بیان کیفیت کفر و کفران و کفران و کفران
		۴۳	فصل در بیان کیفیت کفر و کفران و کفران و کفران
		۴۴	فصل در بیان کیفیت کفر و کفران و کفران و کفران
		۴۵	فصل در بیان کیفیت کفر و کفران و کفران و کفران
		۴۶	فصل در بیان کیفیت کفر و کفران و کفران و کفران
		۴۷	فصل در بیان کیفیت کفر و کفران و کفران و کفران
		۴۸	فصل در بیان کیفیت کفر و کفران و کفران و کفران
		۴۹	فصل در بیان کیفیت کفر و کفران و کفران و کفران
		۵۰	فصل در بیان کیفیت کفر و کفران و کفران و کفران

[illegible]

۱۴۴	ادب روزه دین
۱۴۵	صلی پنجم در زکوة دادن
۱۴۸	کیفیت دادن زکوة
۱۴۹	اسرار زکوة دادن
۹۰	آداب ذائق زکوة دادن
۹۵	صلی ششم در روزه داشتن
۹۷	حقیقت و سر روزه
۹۹	فصل در روزه شریف روزه و شستن دست
۱۰۰	صلی هفتم در روزه
۱۰۲	کیفیت حج مع آداب آن
۱۰۴	کیفیت عمره
۱۰۵	زیارت مدینه
۱۰۷	اسرار و ذائق حج
۱۰۹	صلی هشتم در قرآن خواندن
۱۱۰	آداب تلاوت قرآن
۱۱۳	صلی نهم در ذکر حق تعالی
۱۱۴	فصل در توبه و استغفار و دعا و نیایش
۱۲۱	صلی دهم در ترتیب اوزار
۱۲۱	پیدا کردن روزه در تعیین اوقات
۱۲۵	رکن دوم در معاملات
۱۳۳	صلی اول در آداب طعام خوردن
۱۳۳	صلی دوم در آداب نخاج
۱۳۶	باب اول در فوائد و اوقات نخاج
۱۳۶	باب دوم در کیفیت نخاج
۱۳۹	باب یکم در آداب نخاج کردن با زبان

۱۴۴	فصل این که گفته آمد حق دین بر دین است مردان
۱۴۵	صلی سوم در آداب کسب و تجارت
۱۴۸	باب اول در فضیلت و ثواب کسب
۱۴۹	باب دوم در علم کتاب بشرط شریف
۱۵۴	باب سوم در عدل و انصاف کار و شستن دست
۱۵۹	باب چهارم در احسان و نیکو کاری و معاملات کردن
۱۶۱	باب پنجم در نفقت بردن و برین معاملات
۱۶۴	صلی چهارم در معرفت کامل و شستن دست
۱۶۵	باب اول در ثواب و فضیلت کامل طلب کردن
۱۶۶	باب دوم در وجوب و منع در طلاق و طهر
۱۶۹	باب سوم در حجاب کردن و طهر و طهیرت
۱۷۱	باب چهارم در آداب سلطان و ملوک و رعایا
۱۷۲	فصل بدانکه علماء و غیره علماء اسلامین کمال حاکمان
۱۷۵	فصل بدانکه بندگان و رعایا و غیره بندگان
۱۷۶	صلی پنجم در نکاح و طلاق و طهیرت
۱۷۸	باب اول در طهیرت و طهیرت و طهیرت
۱۷۹	پیدا کردن طهیرت و طهیرت و طهیرت
۱۸۰	پیدا کردن طهیرت و طهیرت و طهیرت
۱۸۱	فصل بدانکه در طهیرت و طهیرت و طهیرت
۱۸۲	باب دوم در طهیرت و طهیرت و طهیرت
۱۸۳	پیدا کردن طهیرت و طهیرت و طهیرت
۱۸۹	باب یکم در طهیرت و طهیرت و طهیرت
۱۹۹	صلی ششم در طهیرت
۲۰۹	آداب طهیرت

۲۰۹	اصل بنفتم در آداب سفر	۲۴۷	پیدا کردن شراب و غیره و توبه و عبادت و طهارت و طهارت و طهارت
۲۱۰	باب اول در بنیت سفر و انواع و آداب آن	۲۴۸	اصل دوم در علاج شهوت و تکلیف و فتنه و فتنه
۲۱۱	فصل اول در انواع سفر	۲۴۹	پیدا کردن فضیلت گرسنگی
۲۱۲	اما آداب مسافر و ظاهر از اول سفر تا آخر	۲۵۰	پیدا کردن فواید گرسنگی و افادت بیری
۲۱۳	باب دوم در بیان علم که مسافر باید بداند و سفر باید آید و توبه	۲۵۱	پیدا کردن ایجاب بد در اندک خوردن و نخ
۲۱۴	اصل ششم در آداب سمع و وید	۲۵۲	پیدا کردن سرسین بجا بدت و اختلاف حکم و غیره
۲۱۵	باب اول در احسان سمع و آنچه از آن خوا و آنچه حلال	۲۵۳	پیدا کردن افادت دست و نشستن و شهوات
۲۱۶	فصل بنام که آنچه که سمع گفتم به پنج باب و در هر باب یک باب	۲۵۴	پیدا کردن آفت شهوت و فتنه
۲۱۷	باب دوم در آداب طبع و آداب آن	۲۵۵	پیدا کردن توبه کسی که این شهوت را خلاص کند
۲۱۸	اصل نهم در آداب امر معروف و نهی منکر	۲۵۶	پیدا کردن آفت مکررین بزمان و نخ
۲۱۹	باب اول در وجوب آن	۲۵۷	اصل سوم در علاج شره سخن گفتن و افادت زبان است
۲۲۰	باب دوم در تشریح نسبت	۲۵۸	پیدا کردن توبه جاسوسی
۲۲۱	باب سوم در تشریح آثار غایت و عبادت	۲۵۹	فصل بنام که دروغ از آن حرام است و از آن
۲۲۲	اصل چهارم در تشریح آثار غایت و عبادت	۲۶۰	فصل بنام که بزرگان چون طاعت و عبادت و غیره
۲۲۳	باب اول در بیان فضیلت طهارت از خلق بد	۲۶۱	فصل بنام که فضیلت آن بود و نخ
۲۲۴	پیدا کردن فضیلت و توبه و توبه و توبه	۲۶۲	فصل بنام که فضیلت شهادت بر زبان بود و نخ
۲۲۵	پیدا کردن فضیلت خلق نیک و که صحبت	۲۶۳	فصل بنام که فضیلت کردن بل و بختی آن است
۲۲۶	پیدا کردن آنکه خلق نیکو بدست آوردن ممکن بود	۲۶۴	فصل بنام که شره و غیبت جایز است و در آن
۲۲۷	پیدا کردن طریق معاشرت و توبه و توبه	۲۶۵	پیدا کردن خست و غیبت و غیبت
۲۲۸	فصل بنام که اعمال بخوان است و لیکن قدر از آن	۲۶۶	کفارت غیبت
۲۲۹	فصل بنام که باری که از سر و روی بنیاد که توبه و توبه	۲۶۷	فصل بنام که تمامی به میان بود که غیبت و غیبت
۲۳۰	فصل بنام که باری که از سر و روی بنیاد که توبه و توبه	۲۶۸	فصل پس چون کسی را حج کنند باید که از دیگران
۲۳۱	فصل بنام که باری که از سر و روی بنیاد که توبه و توبه	۲۶۹	اصل چهارم در تشریح و توبه و توبه
۲۳۲	پیدا کردن علامت غی و نیکو	۲۷۰	فصل بنام که خشم و رادی آفریده اند تا سلاطین
۲۳۳	پیدا کردن ادب و روبرو و کار و کار	۲۷۱	فصل بنام که اگر چه خشم از دل نماند و لیکن

[illegible]

[illegible]

کتابخانه حاج آقا میرزا محمد باقر

تألیف حاج آقا میرزا محمد باقر
در بیان فضائل و مناقب
آقا میرزا محمد باقر



تألیف حاج آقا میرزا محمد باقر

در بیان فضائل و مناقب
آقا میرزا محمد باقر

تألیف حاج آقا میرزا محمد باقر

در بیان فضائل و مناقب
آقا میرزا محمد باقر



شکر و سپاس خداوان بعد دستارگان آسمان و قطره باران و برگ درختان و دریاها و ذرات زمین
و آسمان بر آن خدای را که کمالی صفت است و کبریا و عظمت و علو و مجد و بهاء و حاجت است او را و کمال
جلال وی بیخ آفریده نگاه نیست و جزوی هیچکس را به حقیقت معرفت وی راه نیست بلکه از دادن بعضی تحقیق
معرفت وی منتزهای معرفت حدتقیان است و اعتراف آوردن بقضیه درجه و ثنائی وی نهایت ثنائی
و شکر کمالی همچنان است غایت عقل و عبادی شرافت جلال وی بیست است و منتزهای سالکان در بیان
طلب ب حضرت جمال بی هشت است که سستی می باشد اصل معرفت بی تعلیل است و دعوی محال معرفت بی از بیان
و تمثیل است تعلیب چهره ها از احوال و حالت وی خیرگی است و غمزه به عقل با از نظر بجای نیست و معرفت
ضروری است هیچکس مباد که عظمت ذات می اندیشه کند تا چگونه است و چیست و چو دل مباد که یک لحظه از عجب
صنع وی غافل نماند است و بی کلیت و کمیت تا بضرورت نباشد که همه آثار قرات او است و همه احوال و عظمت او است
و همه بدایع و غایب است او و پر تو جمال حضرت او و هر چه هست از دست و همه با دست بلکه خود همه با دست که
هیچ چیز را جز وی نمی تحقیق نیست بلکه حتی همه چیز را پر تو نور است و است و در در صفی صلی الله علیه و سلم
که سبب پیروی است و راه نامی و راه بر مومنان است و این سر را بر است و اگر دیده و برده شده حضرت است
و بر حبه یاران و اهل بیت وی که هر یکی از ایشان قدوه است است و پیدا کننده راه شریعت است اما بعد به آنکه
آدمی را بازاری و هر زره تیا فریده اند بلکه کاروی غیبه است و خطری بزرگ که آدمی را از فیض هدایت

و اگر چه کتابه وی خاکی و غلی است تحقیق روح وی علوی و ربانی است گوهر وی اگر چه در اندامی متنجس و آلوده است
بصفات نبی و پیغمبری و شیطانی است چون در بوتّه مجاهده نبی ازین آمیزش مالا یسین پاک گردد و شایسته حضرت
رویت شود و این صفات را با علی عظیم بنشیند بالا کار است و غفلت را با علین وی آن است که مقام بهایم
و سماع و شیطانی فرود آید که سیر نبوت و غضب شود و علی عظیم بی آنست که بدرجه ملائکه رسد چنانکه ز دست نبوت
و غضب صلی بدو رسد و پیروی کند وی با و شاه ایشان گردد چون بدین بادشاهی رسید شایسته بنده حضرت
الهیست گردد و این شایستگی صفت ملائکه است و کمال در جود وی است و چون ویرالذات انس بحال حضرت الهیست حاصل شد
از خطا اعدان بحال کیماحت صبر خواند کرد و نظاره کردن اندران بحال بهشتی می شود و آن بهشت که نصیب
چشم شکم و فرج است نزدیک کی می مختصر شود و چون گوهر زمی در اول آفرینش ناقص و جنس است ممکن نگردد
ویرالذات نقصان بدرجه کمال رسانیدن الایجابیده و محالید و چنانکه آن کیماکتس بهر پنج البصفا و پاکیزه
رساند جایست و تنویر بود و هر کسی نشانه چنان این کیماکه که گوهر آدمی را از خصلت بیست البصفا و نقاست ملائکه
رساند تا بدایع عبادت ابدی یا بدینم و تنویر بود و هر کسی نداند و مقصود از بنیاد نهادن این کتاب شرح احوال
این کیما است که تحقیق کیما سعاد است و این کتاب بدین معنی کیما می سعادت نام کردیم و نام کیما
لوی اول ترجمه آقا و میان کس و زمین از صفت و زراعت نیست و ثمره آن کیما بدین از نعم و نیابت است
دنیای خود چنانست و نعمت و دنیا خود چیست و تفاوت میان صفات بهایم و صفات ملائکه چیست که از افضل
السا فلین تا با علی عظیمی ثمره این کیما سعادت است که تفسیری را از نیست و انواع نعیم ویرالذات نیست و
بیچ که در تالف غای نعیم وی راه نیست بنام کیما جز بدین کیما عاریت است **فصل** بدانکه چنانکه کیما در جنبه
سر سرنی نیابند بلکه در خزانه بزرگان و ملوک یا بنده کیما می سعادت ابدی نیز بهر جای نیابند بلکه در خزانه زیوت
یا بنده و خزانه خدای عزوجل در آسمان جواهر فرشتگان است و وزیرین دل پنهان پس هر که این کیما جز از حضرت
نبوت جوید راه غلط کرده باشد و آخر کار وی قلابی باشد و حاصل حال وی پنداری و گمانی باشد و در موسم
قیامت خلاصی پیدا شود و قلابی وی آشکار گردد و پنداری وی رسوا شود و فرای گویند که شکفتن
عَمَلُكَ فَتَعْلَمُ لَكَ كَيْفَ جِئْتَ لَدِ اللَّهِ حَكِيمًا و از دستهای بزرگ خداوند تعالی یکی است که سد و نیست
چهار بر این چهار بنده است که علیهم السلام فرستاد و برای این کار ساخته کیما در وقت آسودند و با ایشان بلوکه کردند
دل را در بوتّه مجاهده چون با بنده و اخلاق دنیسمه که نشاء و کدورت دل زدوست از وی پویا باز و در وقت
حمیده را بوی چون پاکشید و برای این بود که چنانکه حق تعالی بدادشاهی و پاکیزه طرح کرد بفرستاد و

اصل نهم در علاج کبر و عجب اصل نهم در علاج غرور و غفلت رکن چهارم در مخیلات و این نیز ده اصل است اصل اول
 در توبه و پشیمانی اصل دوم در تسکین و صبر اصل سوم در خوف و اجتناب اصل چهارم در درویشی و زهد اصل پنجم
 در نیت و اخلاص اصل ششم در محاسبه و مراقبه اصل هفتم در تفکر اصل هشتم در توکل و توحید اصل نهم در محبت
 و شوق خدا و تعالی اصل دهم در یاد کردن مرگ و احوال آخرت اینست فهرست ارکان و اصول کتاب که بسیار است
 و مانند این کتاب چهارین چهار عنوان و چهل اصل اشراج کنیم برای فارسی گوایان و قلم نگاریدیم از عبارت بلند و
 مغلق و معنی باریک و دشوار تا فهم عوام آن را دریابد چه اگر کسی را غیبت تحقیقی و تدقیقی باشد و رای این باید که از
 کتب تازی طلب کند چون کتاب حیا علوم الدین و کتاب جواهر القرآن و تصانیف و دیگر که درین سخن بنامزد
 کرده آمده است که مقصود ازین کتاب عوام خلق اند که این معنی بسیاری التماس کردند و سخن از حد فهم ایشان بفرمان
 گذشت تا از سبب آن و تعلیم ایشان و التماس نیت ما در اجابت پاک گرداناد و از شوائب یا و که در آن تکلف است
 گرداناد امید رحمت و پیر و راه صواب گشاده گرداند و میسر گرداند و توفیق ارزانی داراد و آنچه زبان گفته آید
 بمعاوضه و فایده شود که گفتاری کردار صالح بود و فرمودن بی وزیران سبب بال آخرت بود و لغو و فایده نداشت
اخلاص کتاب در پدید کردن عنوان مسلمان و آن چهار است عنوان اول شناسن خویشین است بدانکه کلیه
 معرفت یزد تعالی معرفت نفس خویش است و بر این گفته اند من عرف نفسه فقد عرف ربه و برای این گفت حق
 سبحانه تعالی سَعَى هَيْمًا لَيْتَ كَافِيَ الْإِفَاقِ وَفِي أَنْفُسِهِمْ حَقٌّ لَيْتَ بَيْنَ عِلْمِهِ وَحَقِّهِمْ لَشَاهِدًا
 خود و عالم و در نفس ایشان ایشان تا نیمه تا حقیقت حق ایشان را پیدا شود و در جمله هیچ چیز متواتر و دیگر از توحید نیست
 چون خود را نشناسی و دیگر را چون شمس و جهان که گویی من خود را نشناسم و غلط میکنی که چنین شناسن کلیه معرفت
 را نشاید که ستور از خویشین بهر شناسد که توار خویشین این سروروی و دست پایی و گوش و پایش و پایش و پایش
 و از باطن خود این قدر شناسی که چون گرسنه ای نان خوری و چون تشنه ای آید کسی آفتی و چون شهوت غلبه کند قصد کلام
 کنی و سیه و تران با تو درین برابر ندانی تا حقیقت طلب باید کرد تا خود چه چیزی و از کجا آمده و کجا خواهی رفت اندین
 منظر نگاه بجه کار آمده و تران برای چه کار آورده اند و سعادت تو چیست و شقاوت تو چیست و در چیست و در چیست
 صفات که در باطن تو جمع کرده اند بعضی صفات ستور آن است و بعضی صفات و دکان و بعضی صفات توان و بعضی
 صفات و سنگان تو درین جمله کدامی و کدام است که آن حقیقت گویند و دیگر آن غریب و عاریت اند که چون این ندانی
 سعادت خود طلب توانی کرد چه هر یکی ازین عباد دیگر و سعادت دیگر است غذای ستور و سعادت بی خوردن و خشن و شستی
 اگر نیست اگر ستوری شب روز چه آن کن که تا کاشم و فرج برست و از غذای دکان و شایان آن و کشتن و شستن

را ندانست و غذای دیوان شرعیست بخورید کردن است اگر از ایشان یکی را ایشان شکر است
و یکجای خوشی و غذای فرشتگان و سعادت ایشان مشابه جمال الهی است و از خوشم و شادمانی
و سماع را ایشان راه نیست اگر تو فرشته گویری در صل و جید آن کن تا حضرت است ایشان و خود را ایشان
آن جمال راه و می و خوشی را از دست شوق و غضب خلاص می طلب آن کن تا باری که این صفات تمام
و سماع را در تو برای چه آفریده اند ایشان ابرای آن آفریده اند تا ترا ببرند و بخت خوشی برده ثواب و روز
مسخر کنند یا برای آنکه تو ایشان را بر کنی و در سفری که ترا پیش نهاده اند ایشان را مسخر کنی و از یکی که از ایشان
سازی و از دیگری سلاح خویش سازی و این روزی چند که درین منزلت باقی ایشان را بخار واری تا تمام
سعادت خویش بجا و این ایشان بدست آری و چون تمام سعادت بدست آوردی ایشان از زیر پای آوری
و روی بفرارگاه سعادت خویش آوری آن قرارگاهی که عبادت خواص از آن حضرت است و عبادت
ازین بدست و جمله این معانی ترا دوستی است تا از خود چیزی اند که شناختنی و دیگر که این را نشانه نیست و
از راه دین نشوید و از حقیقت دین محجوب بود **فصل** اگر خواهی که خود را بشناسی بدانکه تو آفریده ای و او
چیزی که این کالبد ظاهر که آنرا تو گویند که از چشم ظاهر توان دید و یکی معنی این که از نفس گویند و دل گویند جان
گویند و از راه بصیرت این توان شناخت و چشم ظاهر نتوان دید و حقیقت توان معنی باطن است و سر و چرخ آن است
بر مدتی و است و لشکر و خدمتکار و است و ما آنرا نام دل خواهیم نهاد و چون حدیث دل کنیم بدانکه آن حقیقت است
آدمی را می خواهیم که گاه آنرا روح گویند و گاه نفس و بدین دل را آن گوشت پاره نخواهد که در سینه نهاد و بدست
از جانب چپ که آنرا قدری نباشد که آن ستوران را و مرده را نیز باشد و آنرا چشم ظاهر نتوان دید هر چنان که را این
چشم توان دید ازین عالم باشد که آنرا عالم ثبات گویند و حقیقت دل ازین عالم نیست و بدین عالم غیب آمده
است و بر او گذر آمده است و آن گوشت ظاهر مرکب و است و بدین نامی است که او را اندوه و باو شده و آه
او است و معرفت خدای تعالی و مشابه جمال حضرت می صفت گویند تا این بر او است و خطاب باقی ثواب
و عقاب و است و سعادت و شقاوت اصلی بر او است و تن ازین همه تبر و است و معرفت حقیقت و می معرفت
صفات و می کلید معرفت خدای تعالی است جید آن کن تا ویرایشناسی که آن گوشت نیست و از جنس نیست و از جنس
است و معنی اصلی وی حضرت است و از آنجا آمده است و از آنجا آمده است و از آنجا آمده است و از آنجا آمده است
و تجارب و حرات آمده است و پس ازین معنی این تجارت و حرارت بشناسی انشا الله تعالی عز و جل **فصل** بدانکه
معرفت حقیقت دل حاصل نیاید تا آنکه که هستی و نیستی می شناسی پس حقیقت وی شناسی که چه هست پس اشک و

اشناسی پس علاقه‌ای باین لشکر شناسی پس صفت می شناسی که معرفت حق تعالی ویرا چون حاصل میشود و باین
سعادت خج بین چون بدو بدین هر یکی اشاره فی کرده آید ماستی وی ظاهر است که آدمی را درستی خود هیچ شک نیست
و حق وی نبیدین کالبه ظاهر است که مرده را نیز همین باشد و جان نباشد و ما بدین دل حقیقت روح میخوانیم و چون
این روح نباشد حق مرداری باشد او اگر کسی چشم فرو کند و کالبه بخون را در او من کند و آسمان درین بهره آن
را چشم ستان دید فراموش کند سستی خود را بصورت می شناسد از خویشین یا خبر بود اگر چه از کالبه و زمین و آسمان و
هر چه در ویست بچرخ بود و چون کسی اندرین نیک نال کند چنانچه از حقیقت اشترت آید که بداند که روا بود که کالبه از
بارست باشد و وی بر جای باشد و نیست ننده باشد **فصل** اما حقیقت دل وی چه چیز است و صفت خاص وی
چیز است نسبت صفت نداده است که ویرا بجا و ند و برای بن بود که رسول صلی الله علیه و سلم شرح کرده چنانکه
حق تعالی گفت و کسی که **لَكَ عَيْنٌ فَانْظُرْ فَلِلَّهِ فَضْلُ الْكَوْنِ أَكْبَرُ** یعنی بیش ازین و سوری نیافت که بگوید که
از جمله کارهای اینست و از عالم اینست **أَكَلُ الْخَلْقِ وَالْأَكْثَرُ** عالم خلق چه است و عالم امر چه است و
مقدار چیست را بوی راه بود و آن را عالم خلق گویند که خلق در اصل اختیاری بود و دل آدمی را و مقدار و گیت
نباشد و برای اینست که قسمت پذیر نیست از قسمت پذیر بودی روا بودی که در یک جانب وی چهل بودی بخیری و در
و یکر جانب علم هم بدان پیش و در یک حال هم عالم بودی و هم جاهل و این محال باشد و این روح با آنکه قسمت پذیر
نیست و مقدار را بوی راه نیست و فریده است و خلق آفریدین را نیز گویند چنانکه تقدیر را گویند پس بدین معنی از جمله خلق
است و بدان دیگر معنی از عالم مرست از عالم خلق که عالم امر عبارت از چیز است که سائر مقدار را بوی راه بود
پس کسی که نداند که روح قدسیست غلط کردند و کسی که گفتند که عوض است هم غلط کردند که عوض را بخود و تمام نمود
و این بود و جان اصل آدمی است و هر چه است بهر بیت عوض چگونگی بود و کسی که گفتند که جسم است هم غلط کردند که
جسم نیست پذیر بود و جان تمت پذیر و اما بخیری دیگر است که آن را روح گویند و قسمت پذیر بود و لیکن آن روح
ستوران را نیز باشد اما این روح که آن دل می گوئیم محل معرفت خداست عوض و بهایم را این نباشد و این
نه جسم است و نه عوض بلکه او بر سر است از جنس گوهر فرشتگان و حقیقت می شناسد خلق و دشوار است و در شرح کردن آن
خصص نیست و در ابتدا از خلق راه دین بدین معرفت حاجت نیست چاره راه دین مجاهده است چون کسی مجاهدت
بشرط کند خود این معرفت او را حاصل شود و آنکه کسی بشنود و این معرفت از جمله آن بدایت است که حق تعالی گفت
أَلَمْ يَنْجِبْكَ إِذْ كَانَ الْكَافِرِينَ كَافِرِينَ و کسی که مجاهدت ننمود نام کرده باشد و حقیقت روح گفتند
باشد اما پیش از مجاهدت لشکر دل را باید دانست کسی که لشکر را ندانند جهاد نتوانند کرد **فصل** بدانکه حق جلالت دل است

در سینه است و این است که در معرفت خداوند عزوجل معرفت خداوند تعالی و در معرفت خداوند تعالی
 تعالی حاصل شود و این مرحله عالم حس است و معرفت عجایب عالم ویرا در راه حواس حاصل آید و این حواس قوم عجم
 است پس معرفت حسیست و حواس ام وی است و کالبد مرکب وی و محال و ام و سیت پس بر کالبد بدین سبب
 حاجت افتاد و کالبد وی مرکب از آب و خاک و حرارت و طوبیت بدین سبب ضعیف است و اندک مال است
 درون سبب گشتن و تشنگی و در سیران سبب تشنگی و آب و سبب قصد دشمنان و دوگان و غیر آن پس بر این سبب تشنگی
 و تشنگی لطعام و شراب حاجت افتاد و بدین سبب در یاد و فکر حاجت بر وی ظاهر چون دست و پا و دندان آن
 و معده و کلیه این چون شهوت طعام و شراب وی را سبب دفع دشمنان بر وی بدو آشکارا است و افتاد و کلی
 ظاهر چون رست و پایی و سلاح و دیگر باطن چون چشم و شهوت و چون ممکن شود که چیزی را که نمیبیند طبعی در
 و دشمنی را که نمیبیند دفع کردن و در یاد و را کات حاجت افتاد و بعضی ظاهر و آن پنج حواس است چون چشم و بینی و گوش
 و ذوق و لمس و بعضی باطن و آن نیز پنج است نیز گاه آن و باغ چون قوت خیال و قوت فکر و قوت حفظ و قوت
 تذکر و قوت توهم و هر یکی را از این قوتها کاریست خاص و اگر یکی بخل شود کار او می بخل شود در این دنیا و آخرت
 لشکر ظاهر و باطن همه فرمان دل اندو او میر و بادشاه همه است چون بان فرمان در یاد و چون رست و پایی
 و دیگر و چون پای را فرمان در یاد و چون چشم را فرمان در یاد و چون قوت فکر را فرمان در یاد و باقی همه
 بطبیع و طبع فرمان بر او را کرده اند تا آن انگار و چند آنکه را و ذوقش را بر لید و صید خود و حل کند و حاجت
 آخرت تمام کند و چشم خود را و خوش بخیالاند و طاعت و شوق این لشکر و در طاعت و شوق این لشکر و در طاعت
 را که خلاف تواند کرد و در هیچ فرمان باطریق و عیب فرمان بر او نباشد و فصل شش آن که در این دنیا و آخرت
 و آنچه مقصود است که بشای معلوم شود و آنکه در این شهر است و در پایی و دنیا چون پیشه و آن شهر اند و شهوت
 چون عامل خراج است و غصب چون شهنشهر است و دل و پناه شهر است و محفل و پیرا و شاه است و اما بنام این
 حاجت است اما مملکت است کند و لیکن شهوت که عامل خراج است و دروغ زن و فساد و قتل و غیبت است و هر چه در این
 عقل گوید بخلاف است و بیرون آید و همیشه خوان آن باشد که هر چه در مملکت است بهر این باقی است اما در این
 غضب که شعله است شریعت و شهوت و نیز است که شوق و شوق و در و پیمان که با و شاه شهر شهوت است که در این
 کند و عامل دروغ زن مطیع را لاییده دارد و هر چه در خلاف و بر کید شود و شعله را بر او مسلط کند و از او شعله
 باز دارد و شعله را نیز گرفته و پیش کشد و از پایی از حد خویش بیرون نمهند چون چنین کند با مملکت نیست و

بو همچو پیر یا پادشاه دل چون کار یا بشارت وزیر عقل کند و شهوت و غضب را ببرد دست و باهرام عقل دارد و عقل را صحر
 انشان نگرداند کار ملکیت تن است بود و راه سعادت و رفیق و رسیدن بحضرت اهریت بروی بریده نشود و اگر عقل را
 اسیر شهوت و غضب گرداند ملکیت بران شود و باو شاه بد بخت گردد و و ملاک شود و عقل ازین جمله گرفت دانی که شهوت
 و غضب برای طعام و شراب نگذاشتن تن آفریده اند پس این مرد و خادم تن اند و طعام و شراب علف تن است
 تن را برای حمالی حواس آفریده اند پس تن خادم حواس است و حواس را برای حواسی عقل آفریده اند تا دام وی باشند
 که بوی عجب صنعت ندای تعالی بدان پس حواس خادم عقل اند عقل را برای دل آفریده اند تا شمع و چراغ وی باشند
 که سوز وی شمرت اند و تربیت را بنده که بهشت وی است پس عقل خادم دل است و دل را برای نظاره حال حضرت
 الهی آفریده اند پس چون این پیشوایان بشنوند و خادم درگاه است و آنچه حق تعالی گفت که **كُلُوا وَشَرَبُوا**
الْحَيٰوةَ الدُّنْيَا اِنَّهَا كَالْمَيِّتَةِ یعنی وی نیست پس دل را آفریده اند و این ملکیت و لشکر بوی داده اند و این
 مرکب تن را بوی پسته اند تا از عالم خاک منفری کنند با علی علین اگر خواهد که حق این نعمت بگذارد و در نظر بندگی
 بجای آرد باید که پادشاه و وزیر صد ملکیت بنشینند و حضرت الهی را قبله و محض و سازد و از آخرت وطن قرارگاه
 سازد و از دنیا منزل و از تن مرکب اند و دست پای و عضای و خدمتکاران و از عقل و وزیر و از شهوت حافله مال و
 از غضب شمشیر و از حواس یا سوسان سازد و هر یکی را به عالم دیگر و کل کند تا اخبار این عالم جمع کند و از قوت خیال که
 و مانع است صاحب یار سازد تا با سوسان جمله از اخبار نرود او جمع کند و از قوت حفظ که در آخر و مانع است خرابی و سازد
 تا از قوت این اخبار از دست صاحب بیدار سازد و نگاه میدارد و بوقت خود بر وزیر عقل عرضه میکند و وزیر بر وفق آن اخبار
 که از ملکیت بوی میرسد تدبیر ملکیت و تدبیر سفر را بدینا میکند چون بدینکه یکی از لشکر چون شهوت و غضب غیر آن مانی
 شده بر پادشاه و پایی طاعت بیرون نهاده و راه بروی نخواهد زد و تدبیر آن کند که بجا او مشغول شود و دیگر بسو
 مصالح یا از کرد و گفتگوش و نداند که ملکیت بی ایشان است نباید بماند تدبیر آن کند که ایشان را بحد طاعت آورد و نادیده
 که چنین و او را با نشاندن حسد و حق نباشد و زود نه راه زن جوان چنین کند سبیل باشد و حق نعمت گذارده باشد
 و نعمت این خدمت بوقت نرسد باید و از بندگان این کند و با وفقت از بزرگان و دشمنان که با عی کشند اندر نیز و کار نعمت
 باشد و شتی نرود و خیال عقوبت آن باید **فَعْمَلُ الْبِرِّ** که در این را برای برائی ازین لشکر که در درون و دست عاقلی است و او را
 هر یکی صنعتی و طبعی بدینکه یکی را از این مایه بدینکه او را ملاک کند بعضی نیکیا باشد که او را سعادت سازد و بعضی را
 را از این مایه است با چهار بطن خلایق با چهار خلایق سلج و خلایق شیطانی خلایق ملاک چه بسیار که در وی شهوت و
 اندک با چهار بطن خلایق با چهار خلایق سلج و خلایق شیطانی خلایق ملاک چه بسیار که در وی شهوت و

خلق افتادند بدست و زبان بسبب آنکه در وی مکر و حیل و تدبیر و تلبیس و تفتیش میان خلق نهاده اند کاروان
 آنکه بسبب آنکه در وی عقل نهاده اند کاروان کس که چون دوست داشتن علم و صلاح و برتر کردن از کاروان
 و صلاح چنین میان خلق و عزیز و بزرگ داشتن خود را از کاروانی خویش و شاد بودن بمعرفت حق تعالی در کارها
 و عیب داشتن از اجل و نادانی و تحقیق گوئی و در شرش آدمی چهار چیز است یکی و خوشی و دلی و یکی که سبک که
 نگویند و مذموم است نه برای سستی و است و پای و پوست بود بلکه برای صفتی که در وی است که در دهر و دهر و نیک
 نیز بسبب است مذموم است بلکه بسبب معنی شرم و آزار و حرص بر چیزهای پلید و شست و شوی و نیکو
 این معنی است و در آدمی همین است و همچنین حقیقت غیظانی و یکی این معنی است که گفته آمد و آدمی را فرموده اند
 که بنوع عقل از آثار و انوار و رنگان است تلبیس و مکر شیطان کشف میکنی تا او رسوا شود و هیچ فتنه نتواند نجفت
 چنانکه رسول علی علیه و سلم فرمود که هر آدمی را شیطان است و مزایر است لیکن خدای تعالی بر او بی نصرت
 و ادنا و مقهوری گشت و مرا هیچ شتر نتواند فرمود و نیز فرموده اند که این خضر بر حرص و شهوت و طلب
 غضب باب و زیر دست عقل را با خضر بفرمان و نه خیزند و نه نشینند اگر چنین کنند و از این مخلوق و صفات نیکو
 حال شود که آن چشم سعادت او گردد و اگر بخلاف این کند و مکر خدمت ایشان بر بندد و وی خلاق بدید آید
 که آن خفقان و اگر دو و اگر او را حال خود در خواب یاد بیداری مثالی کشف کنند خود را بنیکم خدمت بسته
 به پیش سگی یا خوکی یا دیوی کسی که سلمانی را سپهر گرداند در دست کافری معلوم است که حال وی چه باشد پس
 آنکه فرشته را در دست سگ و خوک و دیو سپهر کند حال وی فاحش تر بود و نیز خلاق اگر انصاف داند حساب کند
 شب و روز که خدمت بسته اند و در هر آنوقت خود و حال ایشان بحقیقت نیست اگر چه بصورت آدمی میمانند و فرود
 قیامت این معنی آشکارا شود و صوت بزرگ معنی باشند تا آنکه که شهوت و آرزوی غلب بود بر سعادت و نیک بینند
 و آن کس که خشم بر او غالب و بصورت سگ یا گرگ بنشیند و بر آنست که کسی که گری بخواند تغییر آن بر وی آید و از خوکی بنید
 پلید باشد برای آنکه خواب نمودار مگر است آن قدر که بسبب خواب ازین عالم دور تر شد صوت سبع معنی شد
 ما که کسی را با آن صوت بر بنید که باطن او چنان است و این سر بزرگ است که این کتاب شرح آن را احتمال نکند
 فصل چون دانی که در باطن این چهار قبران و کار فرمای است مراقب باش حرکات و سکنات خود را مانند
 چهار در طاعت کلامی و بحقیقت شناس کن از هر حرکتی که میکنی صفتی در دل تو پیدا شود که آن دل تو با نیک
 و وصفت تو با آن جهان آید و آن صفات را خلاق گویند و همه اخلاق ازین چهار قبران شکاف را طاعت
 خضر بر شهوت واری در تو صفت مملودی و فی شرمی و حرصی و عالمی و حسدی و شهوات و غیر آن

پدید آید و اگر او را مقهور کنی و بر او بوی و زیر دست داری در تو صفت قناعت و خوشنیتی داری و دشمن و ارام و مطهر
 و با پرستی و کوتاه دستی و بی تمس پدید آید و اگر طلب غنبت طاعت آری در تو بهر دو ناپاکی و لاف زدن و با نمانه
 کردن و بکبر و بزرگ نمیدن خوشنیتی و نفوس کردن و شخفاف کردن و خوار داشتن مردم و در خلق افتادن پدید
 آید و اگر این سگ را با دب داری در تو صبر و بردباری و عفو و ثبات و شجاعت و سادگی و شهادت کرم پدید آید
 و اگر آن شیطان را که کار و کشتن را درین سگ و خوک لازم جای برمی آید و نشان را دایر می کند و مکر و حیل
 بی آموز و طاعت داری در تو صفت کز بری و ضایع و تخلیط و بداند روشنی و فریغ و تبلیس پدید آید و اگر او را
 مقهور داری و تبلیس و فریغ نه نشوی و لشکر قتل را در تو زیری و معرفت و علم و کثرت و صلح و حسن خلق
 و بزرگی و ایست پدید آید و این اخلاق نیکو که با تو ماند از جمله باقیات ضایعات باشند و ختم سعادت تو بود و این
 افعال که از وی اخلاق پدید آید و میرحسبیت گویند و آنچه اخلاق نیکو از آن پدید آید آن را طاعت گویند و هرگاه
 و کمالات آدمی ازین دو حال خالی نیست و دل همچون آینه روشن است و این اخلاق زشت چون دودی و غلیظی
 بود که آن میرسد و از تاریکی می گرداند اما حضرت امیر استرانه بنید و محبوب شود و این اخلاق نیکو چون نور است که
 میرسد و ویران نمیشد و محسبیت می زداید و برای این گفت رسول علیه السلام اتق لبسینه احسنه تنها از بی بر
 شتی بپوشی بکن تا آن را محو گرداند و در قیامت دل باشد که بصحرائی قیامت آید روشن یا تاریک فلا یسئلک الله
 عن اثمک الله یقللک سلبه و دل آدمی در ابتدای آفرینش چون آهن است که از آئینه روشن بیاید که همه عالم
 در وی مناسیه اگر از مناسیه بگذرد از زنگار بگذرد چنان شود که از آن دیگر آئینه نیاید چنانکه حق تعالی
 گفت کَلَّا قَبْلَ رَانَ عَلَی قُلُوبِهِمْ مَکَالًا وَاَیْکَسِبُونَ فصل سمانا گوئی چون در آدمی صفات سبع و بی
 و شیطانی ملاک است بچه دامن که اصل او گوهر فرشتگان است و بکار آن غریب غرض اند و بجهت ایمان او را برای
 اخلاق فرشتگان آفریده اند تا آن حاصل کننده برای دیگر صفات بداند که این بآن شناسی که دانی که آدمی شریف
 تر و کرامت تر است از بهائم و سبع و هر چیزی را که کمالی داده باشند که آن نهایت درجه او بود و او را برای آن آفریده
 باشند مثال این آنکه آب از خمر شریف تر است که خمر را برای بار کشیدن آفریده اند و آب را برای دیدن جنگ
 و بهار دادند و زیر سوار چنانکه می باید می دود و می پوید و او را قوت بار کشیدن نیز داده اند همچون خر و کمال نیاده
 داده اند که ترانده اند اگر وی از کمال خود عاجز آید او را پالانی سازند تا بدین خرافت و این هلاک نقصان
 باشد همچنین گویی پندارند که آدمی را برای خوردن و خفتن و جماع کردن آفریده اند و همه روزگار درین بسرزند
 گویی پندارند که ایشان را برای غلبه و تسلط مقهور کردن دیگر چیزها آفریده اند چون آب و ترک و اگر دانی

خطاست چه خوردن و چه آشامیدن و نه این خود بخود و نه از دست خداوند و نه از دست شیطان و نه از دست مردم است
و جمیع کجاشکایت بیشتر از جمیع مردم است پس چرا آدمی را نشان شریف تر بود و عجب و تملیغ نیست باشد و این باغ را داده
از پس آدمی را آنچه سباع و بهایم را داده اند هست و زیاده از انان کمال داده اند که آن عقل است که بان خدا را بشناسد
و جبهه عجب صانع او بداند و بان خود را از دست شهوت و غضب براند و این صفت شکر خان است و این صفت و بزرگوار
و سباع مستولی است و همه سخاویند تا هر چه بر روی می است چنانکه حق تعالی گفت **وَتَحْكُمُ لَكُمْ فَاِذَا كُنْتُمْ**
عَلَىٰ شَيْءٍ مِّنْهُ فَاِذْ لَبِيتُمْ و شرف او بآنست و دیگر صفات غریب و عمارت است و انبیا است و مدد
و چاکری او فرستاده اند و برای اینست که چون میر و غضب بماند و نه شهوت او بماند و این با هر سویی توانی بود
و آراسته بعزت حق تعالی بصفت ملائکه بود و لا جرم رفیق ایشان باشد و رفیق الملایع این باشد و انبیا است و شرف
است باشد و حق تعالی صفت ملائکه است **فَتَحْكُمُ لَكُمْ** یا ملائکه و ملائکه را از برای بماند و نه شهوت او بماند و این با هر سویی توانی بود
محبت و ملائکه را برای بماند و نه شهوت او بماند و این با هر سویی توانی بود
دل و سویی این جهان باشد که شهوت و مراد وی اینجا باشد و این جهان نیز آن جهان است پس سویی نیز این جهان
بود و معنی آنکه گفت **وَلَوْ كُنْتَ تَرَىٰ اِذَا انْفَجَرْتُمْ** و ملائکه را از برای بماند و نه شهوت او بماند و این با هر سویی توانی بود
در همین بود و معنی همین بر کسی نداند و برای این گفت **وَمَا اَدْرَاكَ مَا يَفْعَلُ الْمُجْرِمُونَ** پس عجب است که این را بماند
نیست و شرف وی بدانست که عجز بر همه است و شریف خلق از آن خلق باشد و شرف وی از دو و بدست یکی اندر و
علم و دیگر از وی قدرت اما شرف او از وی علم بر دو طبقه است یکی آنست که جمیع خلق از او آفرانده اند و بدست و علم
که پوشیده تر است و هر کسی نشناسد و آن عزیز تر است اما آنچه ظاهر است آنست که او را قوت بر همه عباد و صفات است و بدست
تا بان که جمیع صفات را بداند و هر چای در کتابهاست بخواند و بداند چون بنیاده و جساب طیب بنوم و علم شریف است و با آنکه
او یک جزو است که شرف نیز بر او نهاده و هر کس که عالم در و چون دره باشد و در و یار و یک است
و رفعت و حرکت خود از اثری علمی شود و از شرف بفرز شود و با آنکه در عالم خاک باز داشته شده است همه
آسمان را ساحت کند و مقدار هر ستاره را بشناسد و بساحت بگوید که چند است و برای از قدر و بزرگی
بیردن آورد و مرغ ملائکه برین آورد و حیوانات با قوت را چون شتر و چل و پست و خر و گاو و همه به در عالم عجب
علمهاست به پیشه نیست و آنچه علمها که است او را از راه پنج حواس حاصل یابد و این با هر سویی توانی بود
و اندر و عجز تر است که از درون دل روزی گشاده است بلکه آن جهان چنانکه بیرون دل پنج دروازه شرافت است بعد
محموسات که از عالم جمالی گویند و عالم ملکوت را عالم روحانی گویند و شریف خلق عالم جهانی اند و سویی

خود مختص است ولی اصل است و راه علم از جهت حواس باشد و این نیز مختص است و دلیل بر آنکه از درون خل رودنی
 و بیک است علوم را و نیز است یکی خواب است که چون در خواب آه حواس بسته گردد آن در درونی گشاده شود و در
 عالم ملکوت و لوح محفوظ غیب نمودن گیر و تا آنچه در شغل خواب بود به بیند و شناسد یا روشن چنانکه خواب بود یا اگر
 که بقیه حاجت افتد و از خواب که ظاهر است مردمان بیدارند که کسی که بیدار بود بمعرفت او لست بود و وحی بیند که در بیدار
 غیب بیند و در خواب بیند تا راه حواس و شرح حقیقت خواب درین کتاب ممکن نیست اما این قدر باید دانست
 که مثل دل چون آینه است مثل لوح محفوظ چون آینه دیگر که صورت همه موجودات در وی هست چنانکه صورتها
 آینه آینه در دیگر افتد چون در مقابل آن بداری همچنین صورتها از لوح محفوظ در دل پیدا آید چون صافی شود از
 محسوسات فاسخ شود و با آن مناسبت گیرد و با محسوسات مشغول بود از مناسبت به عالم ملکوت محجوب بود و در
 خواب از محسوسات فاسخ شود لا جرم آینه در گوهر و نیست از مطالعه ملکوت پیدا آید که در و لیکن اگر چه حواس سبب
 خواب فرود آید خیال بر جای خود بماند و با آن سبب بود که آنچه بیند در کسوت مثال خیالی بیند و در کسوت
 نباشد و از عطا و کوشش خالی بود چون میر و نه خیال مانده حواس آن گاه کار با بی عطا و بی خیال باشد و ای
 گوید فَكشَفْنَا عَنْكَ غِطَاءَكَ فَبَصَرُكَ الْيَوْمَ حَدِيدٌ و گویند رَبَّنَا ابْصُرْ لَنَا و سَمِعْنَا فَارْجِعْنَا
 لَعَلَّ صَلَاحًا لَنَا مَوْقِفُونَ و دلیل دیگر آنست که بحکیم نباشد که او را فرشتهها و خاطراتی راست بر سبیل الهام
 دل نیامده باشد که آن ناز راه حواس باشد بلکه در دل پیدا آید و نه داند که از کجا آید و با آن مقدار شناسد که علمای همه
 از محسوسات نیست و با سبب بدانند که دل از این عالم نیست بلکه از عالم ملکوت است و حواس که آزار برای این عالم
 آورده اند لا جرم حجابی بود از مطالعه آن عالم و تا از آن فاسخ نشود و آن عالم راه نیابد فصل مکان که بر وزن
 دل ملکوت بی خواب و بی مرگ گشاده و مکر و کلاه چنین نیست بلکه اگر در بیداری کسی خود را با وضاحت کند و دل
 را از دست غضب و شهوت و اخلاق بد و ناپا بهیست این جهان پاک کند و جای خالی بنشیند و چشم فراز کند و حواس را
 معطل کند و دل را به عالم ملکوت مناسبت دهد با آنکه اسلحه بر دوام میگوید بدل نه زبان تا چنان شود که از خود خبر نگیرد
 و از همه عالم بی خبر شود و از هیچ خبر ندارد مگر از خدای تعالی چون چنین شود اگر چه بیدار بود آن روزی بروی گشاده
 شود و آنچه دیگران در خواب بیند او در بیداری بیند و از روح فرشتگان در صورتها و نیکو و ابرو پیدا آید و پیغمبران
 را دیدن گیرد و از ایشان فایده گیرد و مدد یابد و ملکوت زمین و آسمان بوی نمایند کسی را که این آه گشاده شد
 کلامی عظیم بنید چنانچه در حد و صف فایده آنکه رسول صلی الله علیه و سلم گفت رویت لی الارض فاریت مشارقها و
 مغاربها و آنکه خدای تعالی گفت وَكَذَلِكَ نُبَيِّنُ لِلنَّاسِ آيَاتِهِمْ هَلْ كُنُوا السَّامِعِينَ الْآلِ كُنْ سَمِعَ مَذْرِبِينَ جَالِ

[illegible]

واجبند از باب راه هست لیکن هر که کار در دو دونه هر که رود برسد فو نه هر که جوید یا بدلیلین هر کاری که غیر تر بود
 شرائط آن بیشتر بود و یافتن آن نادر تر بود و این شریف ترین سجات آدمیت در مقام معرفت و طلب کردن این
 بی مجاهده و بی پیری بخت و راه رفته است نیاید و چون این هر دو باشد تا توفیق مساعدت نکند و تا در اول و را
 باین سعادت حکم نکرده باشد باین راه نرسد و با یقین در جبهه مامت و علم ظاهر و در همه کارها اختیار می بخشد
فصل نموداری از شرف جوهر آدمی که نزد دل گویند در راه معرفت شناختی اکنون بدانکه از روی قدرت او را
 نیز شرفی هست که آن هم خاصیت ملائکه است و حیوانات دیگر را آن نباشد و آن نیست که همچنانکه عالم جسم میخوانند
 ملائکه را تا بدستوری این نوعی چون صواب بینند و خلق را باین محتاج بنیند باین آوردند بوقت بهار و با دیگران
 و حیوانات را در رحم و نبات را در زمین صحت کنند و بسیار امید و بهر حسنی ازین کار را گوئی از ملائکه موکل اند دل و در
 نیز که از جنب ملائکه است و از نیز قدرتی داده اند تا بعضی از جسم عالم مسخر و نید و عالم خاص برسی تن وی است
 و تن مسخر دست چه معلوم است که دل انگشت نیست و علم و اراده انگشت نیست و چون دل بفرمایند گشت بچند
 بفرمان دل و چون دل صحت خشم پیدا عرقی در صفت اندام شده شود و این باران است و چون صحت شهوت
 در دل پیدا آید با و پیدا شود و بجانب الکت شهوت رود و چون اندیشه طعام خوردن کند آن قوی که در زیران
 است بخدشت بر خیزد و آب میخنک گیرد و تا طعام را از کند چنانکه بتوان خورد و این پوشید نیست که تصرف دل در تن
 روشت و تن مسخر دل است و لیکن باید دانست که در او بود که بعضی از اوها شریف تر و قویتر باشد و بجهت ملائکه مانده
 بود که اجسام و گیر و تن او مطیع گرد و تا اگر حبیب وی شلای بر شیری افتد وی زبون و مطیع او گردد و چون هست
 در بیماری بند و بهتر شود و اگر در تنده سستی بند و بیمار شود و اگر اندیشه در کسی بند تا بنزد یک او آید حتی در باطن او
 آید و اگر صحت در آن بند که بالان آید یا بدین همه ممکن است بر زبان عقلی و معلوم است به تجربه و آنکه آخر چشم زدی گویند
 و سحر هم گویند این باب است در جمله شریف نفس آدمیت در اجسام دیگر نفسی که خود باشد مثلاً سنوری نیکه بید بحکم حد
 ملائکه آن تو هم کنان سنور در زمان ملائکه شود چنانکه در خبر است که لعین تغزل ارجل لغیر و جمل القدر پس این نیز عجاب
 قدرتهاست که در دل است و این چنین خاصیت چون کسی را پیدا آید اگر داعی خلق باشد سحره گویند و اگر نباشد که را
 گویند و اگر در کار خیر باشد آن کس را بنی یا ولی گویند و اگر در شتر باشد آن کس را ساحر گویند و سحر و کلمات و سحره
 همه از خاصیت دل آدمیت اگر چه بیان اینهمه فرق بسیار است که این کتاب خمال بیان آن نکند **فصل** سکیه ایز
 حکم که رفت ندانند و از حقیقت نبوت هیچ خبر نباشد الا بصورت و جماع که نبوت و ولایت یکی از درجات شرف دل
 آدمی است و حاصل آن خاصیت است که می آید آنچه عموم خلق را در خواب کشف افتد او را در بیداری کشف افتد

جوی که آب از آن بچو من می آید از بیرون اگر خواهمی که آب صافی از قرحو من بر آید تدبیرش آن بود که این آب را بجمه
از آن بیرون کنی و گل سیاه که از اثر آن بود بجمه ببردن کنی و راه همه جویها را بر بندی تا آب در آن نیاید و قرحو من
همی کنی تا آب پاک ساتی از آن درون حوض پدید آید تا حوض بآن آب که از بیرون در آمده مشغول باشد ممکن شود که آب
از درون آن بر آید چنانچه این علم که از درون فل بیرون آید حاصل نیاید تا دل از هر چه از بیرون در آمده خالی نشود
اما عالم اگر خود را خالی کند از علم آنوخته و دل بآن مشغول ندارد آن علم که گشت حجاب و ناشد ممکن بود که این قرح
او را بر آید همچنان که چون دل از خیالات و محسوسات خالی کند خیالات گذشته در حجاب نشود و بسبب حجاب نیست
که چون کسی اعتقاد اهل سنت و احوث و دلائل آن چنانکه در جلد و مناظره گویند بخت و یگویی خود را بآن داد
و اعتقاد کرد که درای این علم خود هیچ علم نیست و اگر چه در دل او آید که این قرح نیست بخت و یگویی بآن باشد ممکن
نشود که هرگز این کس را حقیقت کارها معلوم شود چنان اعتقاد که عوام خلق را بیا موندند تا قالب حقیقت است نه عین
حقیقت و معرفت تمام آن بود که آن حقایق از آن قالب بکشوف شود چنانکه مغفرت و پوست و بد آنکه کسی که بطریق
جدل و نصرت آن اعتقاد بیا موند و او را حقیقتی بکشوف نشود چون بپندارد که همه آنست که او در آن پندار حجاب او
کرد و در حکم آنکه این پندار غالب شود بر کسی که چیزی آنوخته باشد غالب آن بود که این قوم محبوب باشند ازین درجه
پس اگر کسی ازین پندار بیرون آید حجاب علم او بود و چون این فتح بر آید او را در جوی بکمال رسد و راه او اینست
و درست تر بود آن کسی که قدم او در علم تسبیح نشده باشد از پیش و باشد که مدتی دراز در بند خیالی بطلان ماند و از آنک
مایه شهادت و احجاب کند و عالم از چنین خطراین باشد پس متنی اینکه علم حجاب است باید که بالی و انکار کنی چون آن کسی
شغولی که او در جبهه کاشفه رسید باشد اما این بیاحیان و مطوفان بی حاصل که در این روزگار پیدا آمده اند هرگز این
را خود این حال نبوده ولیکن عبارتی چند فرقی از طعنه صوفیه برگرفته اند و شغل ایشان آن باشد که همه روز خود را
همی شویند و بقطره و سجاده و مرقع می آرایند و آنجا علم و علمای اندست می کنند ایشان گفتنی اند که شیاطین خلق
اند و دشمن خدا و رسولند چه خدا و رسول علم و علمای را بدیخ گفته اند و همه عالم را بعلوم دعوت کرده اند این را بطریق
چون صاحب عالی نباشد و علم نیز حاصل نکرده باشد او را این سخن کی روا باشد لعن و مثل او چون کسی باشد که شسته
باشد کیمیا از زیر بهتر بود که از آن زربلی نهایت آید چون گنجهای زربش را نهند و ستان نبرد و گوید زربچه کار آید
و آن را چه قدر باشد کیمیا باید که اصل آنست زربستانه و کیمیا را خود هرگز ندیده باشد و دانسته بود مدبر و
و اگر شسته باشد و از شایه می چون که من خود گفتم که کیمیا از زیر بهتر تر است می کند و لاف نمی زند پس مثال کشف نسبتا

است در جمله و لیکن اینجا و مقصود دیگر هست که اگر کسی چندان که بیاورد که از این بیت آید و نیاید و در آن حال
او را فضلی نباشد کسی که او را تر و دینار زیاد باشد و چنانکه کتب کیمیا و حدیث آن و طالع آن بسیارست و تحقیق آن
در روزگار بسیار است نیاید و بیشتر کسی که طلب آن بر خیزد حاصل ایشان قلابه بود و کار صوفیه نیز همچین بود
حقیقت و ایشان عزیز بود و آنچه بود اندک بود و نادر بود که کمال رسید پس باید که بانی که کسی را که از حال
صوفیان اندک چیزی پدید آید و او را بر هر عالمی فضل نباشد که بیشتر ایشان آن باشند که از احوال آن کاینی بر ایشان
پدید آید و آنگاه از آن بافتند و تمام نشود و بعضی باشند که سودانی و نیایی بر ایشان غالب شود و از تحقیق نباشد
و ایشان نپارند که این کلامی است و از دهیه چنین باشد و چنانکه در جواب تحقیق است و نه حالت اسلام است
در آن حال همچین باشد بلکه فضل بر علمای را بود که در آن حال خیال کامل شده باشد که هر علم که بدین علم را
و دیگران را تعلیم بود او خود بی تعلیم بداند و این سخت نابود پس باید که بهل راه تصوف و فضل ایشان بماند
و سبب این مطلقان روزگار عقدا و در ایشان تنباه کنی و دیگر از ایشان در علم و علمای پس میکند بداند از بی حلالی
میکنند فضل همانا گوئی که بحکم معلوم شود که سعادت آدمی در معرفت خدای تعالی است بدانکه این بآن معلوم شود
که بدانی که سعادت هر چیزی و لذت است که لذت و راحت وی در آن بود و لذت هر چیزی در آن است که تحقیق
طبیع او بود و مقصود طبیع هر چیز است آن است که او را برای آن آفریده اند چنانکه لذت شهوت
در آن است که باز وی خود رسد و لذت غضب در آن است که انتقام کشد از دشمن و لذت چشم در صورت و احوال
نیکو مست و لذت گوش در آوازها و احکامهای خوش است همچین لذت دل در آن است که شایسته است او است
و او را برای آن آفریده اند و آن معرفت حقیقت کار است که شایسته دل آدمی نیست اما شهوت و غضب و باطن
محسوسات پنج حواس با هم را نیز هست و بر این بود که آدمی هر چه بداند و طبیع احوالاتی شمس آن بود
و از هر چه بداند بدان و باشد و هیچ کند و بآن فخر آرد و اگر چه در پیشه چنین باشد چون از پنج مثلا اگر کسی
داند و گویند تعلیم کن و میر و شوار و نو اندک و داند و آدمی آنکه بازی خوب داشت خواهد که آن فخر آنها کند و چون
که لذت دل و معرفت کار است و دانی که هر چه معرفت بخیزی بزرگتر و شریف تر و لذت بیشتر بود چه آنکه
اسرار و زیر خرد و بآن نشاد بود اگر اسرار ملک و اندیشه او در تیر ملک بداند بآن نشاد بود و آن شمس
بند شمس و مقدار آسمانها بداند بدان نشاد بود از آن که علم شمس در آن است که شمس در آن
باید نهاد و نهاده و لذت شمس از آن باید که داند که چون باید با جنت و همچنین هر چه معلوم شد از تحقیق علم شمس

و همه عجایب عالم را از صبح اوست پس هیچ معرفت ازین معرفت تشریف تر و لذت تر نبود و هیچ لطافه خوشتر
از نظاره حضرت ربوبیت نباشد و تصفیی طبع دل نیست برای آنکه تصفیی طبع هر چیزی صحتی نیست که او را برای
آن آورده اند اگر دلی باشد که در وی نقصانی این معرفت پائل شده باشد همچون تنی بود بیمار که در وی نقصانی
تغذیه پائل شده باشد که گلی از نان و دستر دارد و اگر او را علاج نکند تا مشهور طبعی باز بجای خود آید و این شہوت
قاسد رود و او بدبخت این جهان باشد و هلاک شود و آن کس که شہوت دیگر خیر را بر دل و غالب تر شد از شہوت
معرفت ای او بیمار است اگر علاج نکند او بدبخت آن جهان باشد و هلاک گردد و همه شہوت و لذات محسوسات
بیتن آدمی تعلوت دارد و لاجرم بزرگ پائل شود و رنجی که در آن پرده باشد پائل باشد و لذت معرفت که بدل تعلوت دارد
بزرگ شغاف آن شود که دل بزرگ هلاک نشود و معرفت بر جای خود بماند بکسر و سکن تر بود و لذت شغاف آن شود
که رحمت دیگر شہوتها بر خیزد و شرح این تنهای در اصل صحبت در آخر کتاب پیدا کرده آید و فصل این مقدار گفته شد
از احوال گوهر دل در چنین کتاب کفایت بود و اگر کسی زیاده ازین شرح خواهد کرد کتاب عجایب طلب گفته
ایم و ازین بود و کتاب هم آدمی خوشبخت شناس مگر و تنهای که این همه شرح بعضی از صفات دل است و این
یک کن است و دیگر کن آدمی آن اوست و در آفرینش حق نیز عجایب بسیار است و در هر عضوی از ظاهر و باطن آدمی
معانی عجیب است و در هر یکی حکمتها و غیبهاست و در حق آدمی چند هزار گوی و پی و سخنان است هر یکی بر شکلی
و صفتی دیگر و برای غرضی دیگر و توازن همه بی خبر باشی و این مقدار دانی که دست اید برای گرفتن است و باقی
برای رفتن و زبان برای گفتن اما بدانکه چشم را از ده طبقه مختلف ترکیب کرده اند که اگر از آن ده یکی کم شود دیدن
او کمال شود و ندانی که هر طبقه برای چیست و چه در دیدن آن حاجت است و مقدار چشم خود بساز است که چند است
و شرح علم آن در مجلد های بسیار گفته اند بلکه اگر این ندانی عجب نیست که ندانی که چنانی طبعی چون جگر و سپرز و غیره
و کلیه و غیر آن برای چیست جگر برای اینست که طعامهای مختلف متعدد با آن هضم و همه آنکس صفت گردانند رنگ خون
تا شایسته آن شود که غذای هفت اندام شود چون خون در جگر بچرخد شود و از آن در وی ماند و آن سودا شود و طحال برای
است تا آن سودا را از وی بستاند و بر سر وی کفی زرد پیدا آید و آن صفرا و زهره برای آنست تا آن صفرا را از وی
بخشد و چون آن زرد بگریواند از آنکس و دقیق و بی قوام بود کلیه برای اینست تا آن آب را از وی بستاند تا خون بی صفرا
و بی سودا با قوام هر دو رود اگر زهره را نشی رسد صفرا با خون بماند و از آن علت قیران و پلتهای صفرا می پیدا آید
اگر سپرز را نشی رسد سودا با خون بماند و پلتهای سودا پیدا آید و اگر کلیه را نشی رسد آب و خون بماند و پلتهای آب و خون
بر خیزد و از این برای ظاهر و باطن آدمی برای کارهای آورده اند که تن بی آن کفیل شود و کلیه حق آدمی را مختصری و اوست

از همه عالم که از هر چه در عالم آفریده اند در وی مژده ای از ان استخوان چون کوه است و عرق چون باران
و موی چون درختان و دماغ چون کمان و جواس چون شکارگان و فیصل این در است بلکه همه جواس فرست
از در وی شالی است چون خاک و سنگ و گری و ستور و دیو و پری و فرشته خپا که درین گفته اند بلکه از هر پشه و ری
که در عالم است در وی مژده ای است آن قوت که در معده است چون طبخ است که طعام را میجوشاند و آنکه طعام
صفا را بجا فرستد و نقل را بهار سازد چون عصاره و آنکه طعام را در جگر بزرگ خون گرداند چون زهر نیر و آنکه خون را
در سینه زان شیر سفید گرداند و در ریه بین لطفه میگذارد و آنکه خون را در هر جزوی بخار از اجزای میگذرد
و بخوبی بین خون حلاست و آنکه در کلیه بزرگ میگذرد و در شانی می ریزد و چون نفاس است و آنکه نقل را بر وی اندازد
چون کناس است و آنکه صفرا و سودا را بگریزد و در اطنان تباها شود چون عصاره سفید است و آنکه صفرا و عصاره
دفع کند چون ریس دل است و شرح این نیز در است و مقصود اینست که بدانی که چند توتهای مختلف است و اطنان تو
همه بکار تو مشغول و تو در خواب خوش و بستان هیچ از خدمت تو نیاسایند و تو از ایشان را ندانی و شکر او که از ایشان
بخدمت تو داشته بجای ناری اگر کسی غلام خود را بکشد و بخدمت تو فرستد تو همه شکر او مشغول باشی و از او بپزایی
نیز پشه و ران در درون تو بخدمت تو داشته که در همه عمر تو یک خطه خدمت نیست تو از او یاد نیاری و در خدمت
تو کسب تن و منفعت عصاره از او علم تو هیچ خواند علمی غایب است و خلق از ان غافل باشند و نخواهند و آنکه خواهد
برای آن خواند تا در علم طلب استنشاید و علم طلب مختصر است و اگر چه بان صاحب است ابراه وین خلق ندانند و کسی که
نظر دین برای آن کند تا عجب صنع خدای تعالی بماند و پراستند از خدمت الهی نه و نه معاصم شود و یکی آنکه
بداند که نمیکند این قالی فرمیده که این شخص فلانی است بر کمال که هیچ نقص و عجز و ابدت او را نیست و هر چه خواهد
تواند که در بکار در جهان عجب تر از ان نیست که از قطره آب چنان جوشی تواند آفرید و آنکه این را نداند که در ان کمال باز
مرگ انسان تر بود و دو عالم عالمی است که علم و محیط است همه کار را که این چنین عجاایب عجز علمهای غریب معجز بود
بکمال علم سوم که لطف و عنایت و محبت بر بندگان نهایت ندارد که از هر چه بیست او را آفرید ان بیست با کمال و نهایت
بضرورت می است چون جگر و دل و معده و کول حیوان است بداد و آنچه بآن حاجت بود او را میفرستد و نه چون است
و بای و زبان و چشم و غیر آن همه بداد و آنچه بآن حاجت بود و نه ضرورت لیکن در ان زیادت نیست بود و بهر آن
و چه نمیکند تر بود و هم بداد چون سینه و می سرخی لب و کوزی پرو و موی شده چه نه و غیر آن و این لطف و عنایت
نه بدانی که در دوس بلکه بهر چه آفریده ای دیگر و تائید و بهر چه و کس هر یکی از این بیست او را این بیست لطف و عنایت
و ظاهر ایشان بقتضا و رنگهای بنویس است پس نظر بقتضا که پیش آوی کمال معرفت خدا الهی است بدین و بهر چه

سبب این عکس نه تعجب است نه بدان سبب که طبیعت با آن حاجت است و همچنانکه غریب شعر و کیفیت و صنعت هر چند بیشتر
 دانی علم است شعر و مصنف و صانع در دل نوزاده بود و همچنین بحال صانع از و تعالی مضاج علم است بعظمت صانع
 جمل جمله این نیز باین است از شعر و نفس و لیکن مختصر است با صفت اعلم دل که این علم تن است و تن چون مرکب است
 و دل چون سوار و مقصود از آفرینش سوار است نه مرکب مرکب برای سوار است نه سوار برای مرکب لیکن این مقدار گفته
 آمد تا باین که باین سانی خوانش را بتامی نتوانی شناخت با آنکه بتوجه چیز نزدیک تر از تو نیست که کسی که خود را نشناسد
 و دعوی شناختن دیگر کند چون کسی باشد که خود را طعام تواند داد و دعوی آن کند که درویشان شهر سمنانی می بخورند
 و این همه شتب بود و هم عجب **فصل** چون شرف و عز و بزرگی گوهر دل آدمی این جمله دانستی بدانکه این گوهر عز و بزرگی
 بتو داده اند و بر تو پوشیده اند چون طلب آن کنی و از ارضای کداری و از آن غافل باشی غنی و خوشترانی حکیم بود
 جهان آن کن که دل خود را با جوی و از میان شغله دنیا بیرون آوری و او را بحال شرف خود رسانی که شرف و عز او
 در آن جهان پیدا شود بشد که شنای بدی بنیدی اندوه و تقای بنیدی فنا و قدرتی بنیدی عجز و معرفتی بنیدی شب
 و جمالی بنیدی که در امتداد این جهان شرف و آفتاب است که همتا و شایسته آن دار که بآن عز و شرف تحقیقی برسد و گفته
 از وی ناقص تر و بیچاره تر از هر چه است که اسیر بر او گردا و گرسنگی و تشنگی و بیماری و بیخ و درد و اندوه است و هر چه
 او را رحمت و لذت در آن است باین کار او است بر او را منفعت کند باطنی و بیخ است که سبک شریف و عزیز بود و باطنی
 و قوت یا بهمت و ارادت یا بحال و صفت اگر در علم وی نگری از وی جاهل تر گشت که اگر یک رنگ و در مانع او نشوند
 در خطر ملاک دیوانگی بود و نه اندک از بهر است و علاج آن چیست و باشد که علاج آن پیش او باشد و می بنید و نداند که
 در قوت و قدرت او نگاه کنی از وی عاجز تر گشت که با کسی بر نیاید و اگر نشسته را بروی مسلط کند در دست و ملاک
 شود و اگر زهنوری بیش فراوی کند بی جواب و بی قرار شود و اگر در سمت او نگری بیک دانگ سیم که او را زیان آید متعجب شود
 و اگر کماله از وی و کدزد و در وقت گرسنگی مدحش شود و از چشمت ترچه باشد و اگر در حال صحت او نگری
 پوستی است بر روی مز که بشاید و اگر در روز خود را نشود و سوا اینها بروی ظاهر شود که از خود سپید شود و کند از
 بر خیزد و بر او تر و گنده تر از وی چه چیز است که او همیشه در باطن خود دارد و حال است و روزی دو بار از خود
 بشود و روزی شیخ ابو سعید میفرست با صوفیان بجای رسید که چاه طهارت جای پاک میگردند و آن نجاست پیراه
 بود به طهارت ماند و پاک سویی که میخند و بینی بگرفتند شیخ انجالیستاد و گفت ای قوم دانید که این نجاست
 با منی چه میگوید یا خندد یا شیخ چه گوید یا گفت میگوید من و بر روز و بازار بودم همه یک پای خود بر من میفتانند
 اما مرا بدست آوردید و من یک شب بخت ما بودم و بدین صفت شتر زنان مرا از شما می باید که رعیت

یا شمار از من تحقیق چنین است که آدمی درین عالم در غایت نقصان و عجز و ناکسی است و روزی بالا را و فردا را خواهد
 بود اگر کیمیای سعادت بر گوهر دل نهدند از درجه بهایم بدرجه فقرتنگان رسد و اگر روی بدنیا و شهوت دنیا از
 خود اسب و خوک بروی فضل دارند که ایشان همه خاک گردند و از پنج بر سرند و در غایت نادانی آدمی چون است
 خود بشناخت باید که نقصان و بیچارگی و ناکسی خود نیز بشناسد که معرفت نفس ازین همه مهمتر است و اینها نیز معرفت
 حق سبحانه و تعالی و این مقدار کفایت بود در شرح خودش خلق چه درین کتاب پیش ازین آمال نمائند **مخبر**
دوم در شناختن حق سبحانه و تعالی باید آنکه در کتب پیغمبران گذشته معروف است که ایشان گفته اند معرفت
 نفسک معرفت ربک و در آثار و اخبار معروف است که معرفت الله معرفت رب و این کلمات و اسامی است از انوار
 آدمی چون آید نیست هر که در وی نگرند حق را ندیند و بسیار خلق خودی نگردد و حق را نمی شناسد پس باید است
 شناختن آن از وحی که آن آئینه معرفت است و این بر دو وجه است یکی تا منحل است که پیش از این گفته اند و دوم
 ایشان اجمال آن نمکند و هر چه جویم فهم نماند که در صواب بود گفتن آن اما آن و چنانکه میسر آید از این
 که آدمی از حق خود هستی ذات حق بشناسد و از صفات حق بشناسد و از تصرف و ملکات و ذرات آن
 و اعضا او است تصرف حق در جمیع عالم شناسد و شرح این است که چنان اولاد خود را به حق شناخت و میداند که
 که پیش ازین بسالی چند نیست بود و از وی نه نام بود و نشان چنانکه حق تعالی گفت هَلْ أَتَى عَلَى الْإِنْسَانِ
 حِينٌ مِّنْ أَلَمٍ لِّهُ لَمَّا كُنَّ سِنِينَ أَكْمَلْتُ لَكُمْ دِينَكُمْ إِنَّا كَلَفْنَا الْإِنْسَانَ مِنْ نُّطْفَةٍ أَمْشَاجٍ نَّبْتَلِيهِ فَجَعَلْنَاهُ
 سَمِيمًا بَصِيرًا و آنچه آدمی بآن راه برد از اصل و پیش خود پیش از حق تبارک و تعالی است قطره آب گند و آن
 میقتل سمع بصر نه در دست پادشاهان چشم نه در گدایی نه در خوان نه در نوشتن پوست بماند این معنی بود و بسیار نیست پس
 اینهمه عجایب و روی پدید آید و خود را پدید آورد و کسی او را پدید آورد چون بصورت شناسد که او را که بدین
 کمال است از فریدن آب موی خیزست و آنکه آن وقت که قطره آب بود و ما بزرگ و ناقص بود و پس بصورت
 او را از دست شدن ذات خود هستی ذات آفریدار معلوم شود و چون در عجایب حق فیض ناز از روی ظاهر
 از روی باطن چنانکه بعضی شرح کرده اند قدرت آفریدار خود روشن بین و شناسنده که در حق بیخالی است
 که هر چه خواهد کند و چنانکه خواهد آفرید چه قدرت بی کمال ترا نماید که از زبان قطره آب آید و بیخالی شود
 بیخالی و با جمال بر بدایع و عجایب می آفرید و چون در عجایب معنات خود نتواند عباد و اولاد و کرمی را
 برای چه حکمت آفریده اند از اعضا هر حیوان و دست و پای و چشم و زبان و دندان و اعضاء باطن چون بگوید
 سپهر و زهره و غیر آن علم آفریدار خود و شناسد که در نهایت کمال است و بهر چیز که خواهد و بداند که از زمین

عالمی هیچ چیز غائب نتواند بود چه اگر همه عقلها در هم زنند و ایتیان امرهای دراز و پهنند و اندیشه کنند تا یک عضو را
از جمله این اعضا و جوی دیگر در آفرینش آن بیرون آورند بهتر ازین که هست نتوانند اگر خواهند مثل که دندان را صورت
و دیگر نقد میکنند که دندانهای پیشین را سر تر است تا طعام را برود و دیگر را سر پهن تا طعام را آس کند و زبان بران
چون مجرور است یا آن که طعام را با سیاهی اندازد و قوی که زیر زبان است چون خمیر گرد آب بریزد آنوقت که باید
چند آنکه باید آب می ریزد تا طعام تر شود و گلو قور و در گلو نماند به عقلای عالم هیچ صورت دیگر نتوانند انداختند
نیکی و نیکوتر ازین و همچنین دست که پنج انگشت است چهار در یک صفت به هم و ایشان دور تر و به بالا کوتا و تنگ است که با هر یکی از
ایشان کار میکنند و بر همه میگرد و هر یکی را رشته بند ظاهر و آترو و بند ظاهر چنان ساخته که اگر خواست بر چیزی از خود بگذرد
قبض کند و خواهد کرد و کند و سلاح سازد و خواهد پهن کند و بطبق سازد و از وجه بسیار بکار دارد اگر عقل را عالم
خواهند که جوی دیگر اندیشند و رهنه آن این انگشتان تا همه یک صفت بود یا سه انگشت بود و دو انگشت بود یا اینکه پنج
شش انگشت یا چهار یا آنکه سه بند دارد و باشد یا چهار باشد هر چند اندیشند و گویند همه ناقص بود و کامل است که
خدای تعالی آفریده این معلوم شود که علم آفرید کاربان شخص محیط است و بر همه چیز مطلع است و در هر خبر و کنی آنجا
آدمی همچنین حکمتهاست هر چند کسی که این حکمتها پیشتر نداند تعجب او از عظمت علم خدا بیشتر بود و چون آدمی در جای تنهای
خود فکر در اول با بعضی از اکنافه با طعام و لباس و میسر که حاجت طعام و لباس و میسر را و با دوسر را و با بعضیها که اکثر
بصلاح آورد و حاجت صدقه آن آلات چون آهن و مس و برنج و سرب و چوب و غیر آن حاجت آن آلات به بدست
و معرفت که چون سازند و دستگاه نگاه کنند اینهمه آفریده و ساخته بید بر تمام ترین و نیکوترین وجهی و از هر کی چیزی از
انواع ممکن شود اگر نیافریدی در خاطر هیچ کس در نیامدی یا نتوانستی ساخت ناخواسته و دانسته همه بملطف و رحمت
و عنایت ساخته بید از بنجا و صفتی دیگر معلوم کرد که حیات همه اولیا یا آن است و آن لطیف و عنایت و حکمت است
آفرید یا چنانکه گفت بدقت رحمتی و چنانکه در اول صلی علیه السلام گفت که شفقت خدا تعالی بر بندگان بیشتر
از شفقت مادر است بر فرزند شیر خواره پس این پدید آمدن ذات خود هستی ذات حق و از بسیاری تفصیل خبر از طرقت
خود کمال قدرت حق تعالی بدید و در عجایب حکمتها و منافعه اعضای خود کمال علم حق تعالی بدید و در جمیع آنچه می باشد
بصورت یا بحاجت یا برای نیکی و فرست که همه با خود آفریده بید لطیف و رحمت حق تعالی بدید پس این چه معرفت است
اینکه و کلید معرفت حق تعالی باشد حاصل چنانکه صفات تعالی از صفات خود بدست ذات او ذات خود بدست
تشریف و تقدیس تعالی از تشریف و تقدیس خویش بداند چه حق تشریف و تقدیس و در حق تعالی است که یک و تقدس
و ...

و ناسبت و قوی تر در نسبت و قوی تر در نسبت و قوی تر در نسبت و قوی تر در نسبت و قوی تر در نسبت
 و خیال آید که گفتیم که در مقدار و کمیت نیست و قوت پذیر نیست و چون چنین بود و در آن ملک نبود و هر چه ویران شد و بقدر بود
 بهر چه حال در خیال نماید چه در خیال چیزی دیگر آید که بر چشم آید و دیده باشد یا بهر آن که را دیده باشند و بهر آن که
 در ولایت چشم و خیال نیست و این که طبع نقضا کند که چیزی چگونه است حتی آن بود که در عقل است نزد است یا بزرگ
 و چیزی که این صفات را بان راه بود سوال در چگونه آن باطل بود اگر خواهی که بدانی که روان باشد که چیزی بود که چگونه
 را بان راه بود و حقیقت خود را که حقیقت تو که محل معرفت است نیست پذیر نیست و مقدار و کمیت و کیفیت را بان
 راه نیست و اگر کسی پرسد که روح چگونه پذیر نیست جواب آن بود که چگونه را بوی راه نیست چون خود را با این صفت است
 بداند حق تعالی با این تقدیر اولی تر است و مردمان عجب دارند که موجودی باشند بی چون و چگونه و نباتات خود
 چنین اند و خود را می شناسند بلکه اگر آدمی در حق خود طلب کند بر آنچه بداند بی چون و چگونه و در خود و چشم
 و در و عشق و لذت و بند و اگر خواهد که چونی و چگونه آن طلب کند نتواند که چون این چیز را عقل و لون و ذرات
 سوال را بان راه باشد بلکه اگر کسی حقیقت او را طلب کند یا حقیقت بوی یا حقیقت طعم یا چون و چگونه است بجز آید
 و سبب این است که چون و چگونه نقضای خیال است که از حاشیه چشم حاصل شده است آنجا که در چیزی نیست یا حاشیه چشم
 می جوید و آنچه در ولایت گوش است چون آواز شکلا چشم را و آن قضیبی نیست بلکه طلب چونی و پیانگی او محال بود
 که او منزه است از قضیب چشم چنانکه لون و شکل منزه است از قضیب لب و چنانکه نوبه جان و دل دریا بند قبول است
 منزه است از قضیب چاه و اس و چونی و چگونه و محسوسات بود و این محسوسات و غیری است که در کتاب
 معقولات شرح کرده ایم و درین کتاب این کتاب بود و مقصود از این کتاب است که آدمی از بی چونی و بی چگونه
 خود بی چونی و بی چگونه حق تعالی بتواند شناخت و بداند که چنانکه بان موجود است و با و فساد حق است و
 بر حاشیه آن را چونی و چگونه است همه ملکات است و او چون و چگونه است همچنین با و فساد عالم بخوان و
 چگونه است و بر چونی و چگونه دارد محسوسات همه ملکات است و دیگر نوع از منزه است که او را هیچ بابی نیست
 انست و در جهان را هیچ عینوی اضافت نتوان کرد که نتوان گفت که جان و در است یا در است یا در
 یا در جای دیگر بلکه همه اندامهای حق نیست پذیر است و او نیست پذیر نیست و قوت پذیر نیست پذیر نیست
 بود که منزه و آید چه آگاه آن نیز نیست پذیر شود و با آنکه هیچ چنان و اضافت نتوان کرد و هیچ چنان و اضافت
 لغت او خالی نیست بلکه همه منزه مان و تصرف او است و او با و شاه همه است یا تمام
 تمام منزه و تصرف با و شاه عالم است و او منزه است از آنکه او را بحای خاص اضافت کنند

و تمامی این نوع از تقدیر بآن آشکارا شود که خاصیت هر روح آشکارا میگویم و اندران نخست نیست و تمامی این
که آن اندرون آدم علی صورت بآن آشکارا شود و اسد علم فصل چون ذات حق تعالی معلوم شد و صفات وی
و پاک و تقدیر وی از چونی و چگونگی معلوم شد و نیز یاد از اضافت بجان معلوم شد و کلید همه معرفت
نفس آدمی آمد یک باب دیگر اندوان معرفت با دشمنی راندن است و ممکن است که چگونه است و بر چه وجه است و کار
فرمودن و ملائکه را و فرمان برون ملائکه او را و راندن کار بایر دست ملائکه و فرستادن فرمان از آسمان بزمین
و جنبانیدن آسمانها و ستارگان را و در سبب کارای اهل زمین با آسمانها و کلید از آفاق آسمان حال که در آن این
جمله چگونه است و این بابی عظیم است و معرفت حق تعالی و این معرفت افعال گویند چنانکه آن معرفت پیشین معرفت
ذات و صفات گویند و کلید این معرفت نیز معرفت نفس است و تو چون ندانستی با منی که تو با دشمنی خویش نمیک
نمود چون میرانی خواهی دانستی که با شاه عالم چگونه میراند و لاخود را شناسد و یک یک فعل خود را بآن شما چون
خواهی که بسم اسد بر کاغذ نسویسی اول بر غیبی وارداتی در تو پدید می آید پس حرکتی و جنبشی در دل تو پدید آید پس دل
ظاهر که از گوشه است و در جانب چپ است و جسمی لطیف از دل حرکت کند و بدماغ شود و این جسم لطیف را طبعی است و روح
گویند که حال فوتهای حق حرکت است و این روح و دیگر است که بهایم را نیز بود و مرکز بآن راه بود و آن روح و دیگر که ما را
نام کردیم این عالم را نیز بود و مرکز معرفت حقیقی است پس چون این روح بدماغ رسد صورت بسم اسد در خزانه اول ظاهر
که جامی قوت خیالی است پدید آید اثری از دماغ عصاب پیوندد که از دماغ بیرون آید و بجا اظهار شد و در نخستان
بسته چون رشتهها و آن را از ساعد کیسه خفیف بود توان دید پس عصاب بجنبه پس سرگشت را بجنبه پس انگشت قلم را
بجنبه پس صورت البسم برون آید و در خزانه خیالی است بر کاغذ پدید آید بعد از آنست حواس خصوصاً چشم از بهر که
حاجت بآن بیشتر بود و پس چنانکه اول این کار غیبی بود که در تو پدید آید اول همه کارها صفتی بود از صفات حق
تعالی که عبارت از آن ارادت آید و چنانکه اول اثر آن ارادت در دل تو پدید آید انگاه بوسیله آن بدیگر کارها
رسد اول اثر ارادت حق تعالی بر عرض پدید آید انگاه بدیگر آن رسد و چنانکه جسم لطیف چون تجاری از راه گهای
دل این اثر بدماغ رسد و آن جسم روح گویند جوهری لطیف است حقیقی را که آن اثر از عرض بکسی رسد و آن جوهر
را فرشته خوانند و روح خوانند و روح القدس خوانند و چنانکه اثر آن از دل بدماغ رسد و دماغ را نیز در دل است و
حکم ولایت و تصرف وی اثر اول از عرض حق تعالی بکسی رسد و کسری زیر عرضش است و چنانکه صورت بسم اسد
که آن مراد است و فعل تو خواهد بود در سبب از اول از دماغ پدید آید و فعل بر وفق آن پدید آید صورت

لطیف درو ماغ است که عصاب بجنبانند عصاب سست و گشت را بجنبانند و گشت قلم بجنبانند همچنان جوهر
لطیف که بر عوش و کرسی موکل اند آسمانها و ستارها بجنبانند و چنانکه قوت و ماغ بر وابط و او تار و عصاب گشت
را بجنبانند آن جوهر لطیف که ایشان را ملائکه گویند بواسطه کواکب و روابط شخاعت ایشان بعالی سفلی سیاح
اجبات عالم سفلی را بجنبانند که آنرا چهار طبع گویند و آن حرارت و برودت و رطوبت و سبوت است و چنانکه قلم
مدار بجنبانند و برانگنده کند و جمع کند تا صورت جسم اندید پیدا این حرارت و برودت آب و خاک را و اجزای این
مرکبات را بجنبانند و چنانکه کاغذ قبول کند مدار چون برانگنده کند یا جمع کند همچنین طوبت این مرکبات
را قابل شکل کند و بر سبوت حافظ شکل گرداند تا نگاه دارد و را بکنند چارک رطوبت نبود و شکل پذیرد و اگر سبوت
بنوشد شکل نگاه ندارد و چنانکه قلم چون کار خود تمام کرد و حرکت خود بسر برد صورت جسم اندید بر وفق آن نقش کرد
نخرا نه خیال بودید پیدا بدعا و نت حاسه چشم همچنین چون حرارت و برودت این اجزای مرکبات را تحریک کرد اند
بمعاد و نت ملائکه صورت حیوان و نبات و غیر آن درین عالم پیدا آید بر وفق دستور که در لوح محفوظ است و چنانکه
اثر اول جمله کار و ازل بر خیزد و انگاه به عصبانی برانگند اول کارای عالم اجسام در عوش پیدا آید و چنانکه این
خاصیت را اول پذیرنده دل است و دیگران همه دون او میدول را بنواصافتی و ستند تا پندارند که توساکن
همچنین چون بتیلا بر همه بواسطه عوش است پندارند که اوساکن عرش است و همچنانکه چون تو بر دل مستولی شد
و کار دل است شد تدبیر همه مملکت آن نوازی کرد همچنین چون اینز و تعالی بافریش عوش بر عرش مستولی شد و کوش
است باستان و مستولی شد تدبیر همه مملکت ساخته شد و عبارت از آن چنین آمد **لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ عَلَى الْكَعْبَيْنِ مَكِيدٌ**
الْأَوَّلُ و بدانکه این همه حقیقت است و اصل بصیرت را بکاشفه ظاهر معلوم شده و این معنی بدانسته اند حقیقت که آن
حلق آدم علی صورت و حقیقت بدانکه باو شاهی را خبر باد و شایان ندانند اگر آن بودی که ترا باو شاهی داده بودی
بر مملکت خود و خود و خود و مملکت باو شاهی خداوند عالم ستوداده بودی هرگز خداوند عالم را نتوانستی شناختن
پس شکر کن آن باو شاهی را که ترا باو شاهی داد و مملکتی داد و نمودار مملکت نمود و ازل و سقن توساکن و از
روح جبرانی که منبع آن است اسفریل توساکن و ازل و کرسی توساکن و از نخرا نه خیالات لوح محفوظ و از
و از چشم و گوش و جمله حواس و شنگان توساکن و از قبه و ماغ که منبع عصاب است آسمان ستارهای توساکن
گشت و دعا و قلم طبایع سخن توساکن دل ترا چون و بچگون بیا فرید و بر همه پادشاه کرد و شاه تر گفت زینهار از
و باو شاهی خود غافل مباش که نگاه آفرید کار خود غافل مانده باشی فان الله خلق آدم علی ثور فاعرف نفسك
و الله اعلم بالصواب

بدو علم غظیم شارت افتاد یکی علم نفس آدمی که کیفیت تعلق اعضا را و بقوتها و صفات او و کیفیت تعلق صفات و قوتها
 بدل و این علمی در درست که تحقیق آن در چنین کتاب نتوان گفت و دیگر تفصیل ارتباط حاکمات پادشاه عالم بشرتنگان
 و ارتباط فرشتگان بیکدیگر و ارتباط ستموات و عرش و کرسی با ایشان و این نیز علمی در درست و حق و در این شایسته
 آنست تا آنکه زیر یک بود این حبل را اعتقاد کند و عظمت حق سبحانه تعالی بدین جمله شناسد و آنکه بگوید این مقدار از
 که چگونه غافل و مغفول است و از مطالعته چنین حضری با این همه جمال و بهای محبوب است و از جمال حضرت الهی خود
 خلق چه خبر دارد و این مقدار که گفته شد از این جمله که خلق توانند شناخت خود و طبیعت **فصل** آن چهاره مقرریم
 و پنجم که کار طبایع و پنجم حواله کرد و مثال ایشان چون مورچه است که بر کاغذ میرود و کاغذ را بدیده که بسیار
 میشود و بر آن نقشی پدید آید نگاه کند بر قلمر میندشاند و شود و گوید تحقیقت این کار شناختم و فایده شنیدم از این پیشتر
 قلم میکند و این مثل طبیعی است که هیچ خبر ندانست از محركات خبر درجه باز پسین پس مورچه دیگر باید که بشم اولی
 بود و سافت و دیدار او بیشتر کند گوید غلط کردی که من این قلم را مسخری بمنم دورای آن خبری می بمنم که این گفتنی
 او میکند و باین شاد شود و گوید تحقیقت اینست که من اینستم که نقاشی گشت می کند قلم و قلم منم است و این مثال
 پنجم است که نظرا و بیشتر کشید و دید که طبایع مسخر کوکب اند لیکن ندانست که کوکب مسخر قمر است و بدین جانی که درای
 آن بوده راه نیاور چنانکه این تفاوت میان پنجم و طبیعی در عالم اجسام افتاد و اذان خلایق خاست میان کسانی
 که بعالم ارواح ترقی کردند و همچنین خلاف افتاد که بیشتر خلق چون از عالم اجسام ترقی کردند و خبری بیرون از آن
 نیاقتند بر اول درجه فرو آمدند و راه معراج در عالم ارواح بر ایشان بسته شد و در عالم ارواح که آن عالم اواس
 است همچنین محبتها و حجب بسیار است بعضی درجه او چون درجه کوکب و بعضی چون قمر و بعضی چون شمس و این
 مراتب معراج کسانی است که ملکوت آسمان با ایشان نمایند چنانکه حق تعالی در حق خلیل علیه السلام خبر داد و
 وَكَذَلِكَ يُرَىٰ اِنْ زِلْزَلَهُمْ مَّكَوْثُ السَّمَوَاتِ وَالْاَرْضِ مَا يَخْلُجُكَ لَئِنْ وَجَّهْتَ وَجْهَكَ لِلدِّينِ فَطَسَّ
 السَّمَوَاتِ وَالْاَرْضُ وَبَرَاءِ اِنْ اَبُو دَاوُدَ رَوَى عَنْهُ رَسُوْلُ اللهِ عَلَيْهِ السَّلَامُ كَقَوْلِهِ اِنْ السَّمْعَيْنِ الْفَتْحُ حِجَابٌ مِنْ نُوْرٍ
 كَوَشْفِهَا لَاحِقُهَا حِجَابٌ وَهَمَّ كُلُّ مَنْ اَرَادَ اَنْ يَخْرُجَ مِنْ اِنْ اَبُو دَاوُدَ رَوَى عَنْهُ رَسُوْلُ اللهِ عَلَيْهِ السَّلَامُ كَقَوْلِهِ اِنْ السَّمْعَيْنِ الْفَتْحُ حِجَابٌ مِنْ نُوْرٍ
 اَوْ رَجُلًا طَلَبَ بِالْكَوْنِ وَمَقْصُوْدُ اَنْ يَسْتَكْمِلَ بَرَاءِ اِنْ اَبُو دَاوُدَ رَوَى عَنْهُ رَسُوْلُ اللهِ عَلَيْهِ السَّلَامُ كَقَوْلِهِ اِنْ السَّمْعَيْنِ الْفَتْحُ حِجَابٌ مِنْ نُوْرٍ
 گفته که اگر ایشان در میان سبب الهی نبودندی علم طلب باطل بود و سبب لیکن خطا ازین و بد کرده که چشم و مختصر
 بود و یاری نداد و در اول منزل فرو آمد و اذان صلی ساخت نه مسخری و خداوندی ساخت نه چاکری و او خود
 از جمله چاکران باین پس است که در صفت انغال باشد و پنجم که ستاره را در میان سبب آورده است گفت که اگر چنین

[illegible]

از وطن خود سفر کنند و چهار طالع چون حرارت و برودت و طوبی و سبوت چون چهار کنندست در دست ایشان
نشاندن چنان کسی بگوید که روی از دنیا بگذرد و دانه و دانه و دانه بروی مستولی شود و نعمتهای دنیا بر دل و ناخوش
کرد و او را دانه عاقبت کار خویش بگیرد طیب گوید که این بسیار است و این علت را می خویا گویند و علاج این چیز
افزون است و طیبی گوید که اصل این علت از طبیعت خشکی خیزد که بر دماغ مستولی شود و سبب این خشکی هوا می باشد
تا بهار نیاید و طوبی بر هوا مستولی نشود و با صلاح نیاید و خجّم گوید که این سودا است که او پیدا شده و سودا عطا
خیزد که او را با مرغ خشک می افروزند و با انگه که عطار و بقاره سعدین یا بتدلیت ایشان نرسد این حال با صلاح
نیاید و بهر است که گویند و لیکن ذلک سبب غم من است اما آنکه در حضرت ربوبیت بسبب موت وی حکم کردند و نصیب جلد
و کار و از آنکه ایشان را عطا و مرغ گویند تا از آن فرستادند تا پیاوه از پیاوه گان درگاه که آنرا موافق گویند و گویند
بمیزاد و در سر و دماغ او افکند و وی او را از سبب لذت دنیا بگذرد و دنیا زیاده بهم و دانه و دنیا نام ارادت و طلب
او را بجز نیت الهی دعوت کند این نه در علم طب بود و نه در علم طبیعت و نه در علم نجوم بلکه این انجبر علوم نبوت بیرون
آید که محیط است بهر اطراف مملکت و بهر حال و نقبا و چاکران حضرت و شتاست که هر یکی را می چرخاند و چرخ
فرمان حرکت کنند و خلق را بجای میخوانند و از کجا باز میدارند پس هر یکی آنچه گفت راست گفت و لیکن از سبب شاه
مملکت و از کجاست پستالاران خبر مذشت همچون رستمائی که بدرگاه بادشاهی رسید و خیل و حشم را وید و عطا
را وید که برادر دمی گفت بیا و گفت من بادشاه را دیدم راست گفت که نسبت درگاه بکاک کرد لیکن این حال
معکوسی بود چه درگاه درگاه ملک بود اما آن غلام که او دیده و ملک بود و حتی تقاضای بدن طریق ببلای بیماری
و سودا و محنت خلق را بحضرت خود خواند و میگوید که آن نه بیماری که این که سبب لطیف است که او بیا خود را بآن بحضرت
خود میخوانیم که آن ابلار موکل بالا بنیادیم الا اولیا نعم الاصل فالاصل بچشم بیاران در ایشان مگر بیکه ایشان آن
از حضرت قلم تقدیمی در حق ایشان آمده پس آن مثال پیشین منهاج بادشاهی آدمی در ورون تن خود هست
و این مثال نیز منهاج مملکت است بیرون تن خود و این جلدین معرفت نیز هم از معرفت خود حاصل آید از این سبب
بود که معرفت نفس را بعنوان اول ساختم **فصل** اکنون وقت آنست که معنی سبحان الله و الحمد لله و لا اله الا الله و الله اکبر را بشناسیم
الا الله و الله اکبر را بشناسیم که این چهار کلمه مختصر است جامع معرفت است را چون از مغز خود تشریح او بشناسی
معنی سبحان الله را بشناسی و چون از بادشاهی خود تفصیل بادشاهی او را بشناسی که سبب و وسائط استخراج
وی را چون قلم در دست کاتب معنی آنست که چون منعم شوی چون منعم شوی بنود و سبب و سبب او را

بنمود و چون شناسختی که جزا و مجاز از سر خود فرمان نیست و معنی لا اله الا الله شناسختی اکنون وقت است که معنی
 اله را بشناسی و بدانی که این همه که دانسته از حق تعالی هیچ ندانسته که خدای تعالی بزرگتر این و آن است
 و بزرگ تر از آن است که خلق او را بقیاس توانمند شناخت نه معنی آن بود که او را دیگری بزرگتر است که بوی
 خود هیچ چیز دیگر نیست تا وی از آن بزرگتر بود که همه وجودات نور وجود است و لا اله الا الله پس دیگری نباشد
 جز آفتاب تا توان گفت که آفتاب از نور خود بزرگتر است بلکه معنی اله را بشناس که او بزرگتر از آن است که بقیاس مثل
 آدمی او را توان شناخت معاد اله که تشریه و تقدیر او چون تشریه و تقدیر آدمی بود که او پاک است از مشابیه است
 همه آفرید تا تا آدمی هر چه بد و معاصی که با دشمنی او چون با دشمنی آدمی بود بر حق خود با صفات وی چنان
 علم و قدرت چون صفات آدمی بود بلکه همه نمودار نیست تا اثر چیزی از جمال رحمت الهیت بر قدر بخیر است
 حاصل آید و مثل این نمودار چنانست که کسی که از ما پرسد که لذت نیست و طاعت و شکر چگونه است بگو
 گوئیم همچون لذت گوی و چون طاعت با شکر که از خیرین لذت نداند و هر چه او را نمود بقیاس از آن تواند شناخت بلکه
 او اثر آنرا ندانست که نمودار آن و پیرا باشد و معلومست که لذت سلطنت است لذت پادشاهان از آن چنانست ندارد
 و لیکن جمله نام لذت و شادمانی بر سر و و افتد پس نام از جوئی چنین برابر باشد بدین سبب این نمودار معرفت او را
 را شاید کار این نمودار این باشد که چنانچه میدان پس حق را بحال و تحقیق حق شناسد و مسلک شرح معرفت حق
 تعالی و از دست و در چنین کتاب است بنام این مقدار کفایت است تهنیه و تشریق و التماس نامی این معرفت نیست
 و در وسیع آدمی باشد که تمامی سعادت بآن بود بلکه سعادت آدمی در معرفت حق و در بندگی و عبادت است تا بگوئیم که
 سعادت آدمی در معرفت حق است از پیش گفته شد اما وجه آنکه بندگی و عبادت بعبادت آدمی است است که چون
 میر و سر و کارش با حق خواهد بود و الیه المرجع و الهی صیر و هر که قرارگاه با کسی خواهد بود سعادت او آن بود و دستدار
 او باشد و هر چه بد و ستم و از سعادت او بیشتر بود از آنکه لذت و است و شایسته محبوب بیشتر بود و دوستی و تقیال
 بر دل وی غالب نشود و الا معرفت و بسیاری ذکر که هر که کسی را دوست دارد و ذکر او بسیار کند و چون و کرا و بسیار کند
 از دوستان او شود و برای این بود که حق تعالی وحی کرد و علیه السلام و گفت انما بدک الا لازم فالزم بدک یعنی جای
 تو هم و سر و کار تو بهشت یکدیگر از ذکر من غافل مباش و ذکر بر دل بآن غالب شود که بر عبادات تو شربت نماید و
 فزانت عبادات آنگاه پیدا آید که علایق شہوات آدمی گسسته شود و علایق شہوات بدان گسسته شود و از معاصی
 دست بردار پس دست و شکر از معصیت سبب فراغت است و بجای آوردن طاعت سبب غالب شدن ذکر است و این
 سبب محبت است که خشم سعادت است و عبادت از آن فلاح است پس تا آنکه حق تعالی گفت قل انما یحب

نه جرای خدا و این همچنان است که بیماری برین برکنند و گویند طبیبان از آن چه که من فرمان دهم باین مردم سخن راست
 است و لیکن با و ملاک شود نه بر حاجت طبیب لیکن از آنکه راه ملاک او در برین ناکردن است و طبیب اول است
 و راه نمود دلیل از آن چه زبان امادی ملاک شود و چنانکه بیماری تن طبیبان این جهان است بیماری دل طبیب
 آن جهان است و چنانکه دار و در برین سبب است طاعت معرفت و برین بر سبب است سبب سلامت است لایح
 الا لمن اٰن الله یقل سیکلم و چه چهارم چهل کسان است هم شریعت از وین و یا که اعتقاد که شرعی فرمایند دل
 از شریعت و خشم و ریاضات که نیکو این ممکن نیست که ادوی را ازین فریده اند و این همچنان است که کسی خواهد که سیاه سفید
 کند پس مشغول شدن با این طبیب حال بود و این احقان نیستند که شرعی این نفرموده بلکه فرموده است که شتم و شروت
 را اوب کنید و چنان دارید که بر عقل و بر شریعت غالب باشد و سرکشی نکند و حد و شریعت را نگذارد و از کارهای
 و و باشد تا صغائر از وی عفو کند و این ممکن است و بسیار کس این رسیده اند و زول صلی علیه و سلم فرموده
 که خشم نباید و شروت نباید خود زدن و شتم و سبقت من چون شما بشتم من غضب کما اغضب الله بشتم من بشتم
 تخم کثیر شوم و حق تعالی فرموده است و انما ظنن الغیظ ثلثا لغت بر کسی که خشم فرود نهد بر کسی که او را خشم نهد
 و چه چهارم چهل کسان است بصفا احتیالی که گویند خدا رحیم و کریم است بهر صفت که بایشیم با است کند و ندانند ناکند
 شد یا لغت است بینه که بسیار خلق در بلاد و دیار و سرنگی میدارند و جهان را بیک رحیم و کریم نیست نمی بینند که از حالت و تجارت کنند
 و طلب دنیا تقصیر کنند و گویند که خدای تعالی که رحیم است و کریم بی حرمان و تجارت خود و وی را بداند از خدای
 تعالی روزی ارضان می کند و میگوید و ما من کاذب فی الاثر صلی لا علی الله عز و جلا و اما از آن بعض
 حواله میکند و میگوید و ان لیس الا انسانا سحی چون بگویم ایمان ندارد و از طبیب رزق ندارد
 هر چه در آخرت گویند بر سران باشد و عقیده این شیطان بود و صلی ندارد و چه شتم چهل کسان باشد و خود فرموده
 و گویند با مجای رسیده ایم که معصیت را از ایمان ندارد و دین و دین داده شده است و نجاست پذیرد و و بیشتر این
 احقان چنان مختصر باشند که اگر کسی در یک سخن خشم است ایشان فرمودند و ریاضات ایشان نیستند بعد از
 در عداوت او باشند و اگر یک لغت که طمع کرده باشد از ایشان در گذرد و ایشان را از انبیاء شاک و تالیف شود
 و این اهلان بنور و در روی و قلم نشده اند که بدین چنین با ما که ندارند این دعوی ایشان را میسر
 و در کتب ایشان آمده که عداوت نشسته و شروت و ریاضات او نکرد و هم سفر و زیارت با این عداوت

در چه چیزی نتوانست گفت که ایشان را خود طلب بوده باشند تشبه مثل ایشان چون کسی بود که به سبب گوید
 بیمار و مگنید با وی که چه بیماریست پس علاج وی نتواند کرد تا نداند که چه بیماریست پس جواب آن باشد که او را
 گویند در هر چه خواهی متحیر مباش این مادی که تو آفریده و آفریدگار تو قادر و عالم است و هر چه خواهد کرد
 بیشک میبایست و این سخن را بطریق بران معلوم کند چنانکه شرح کرده آمد **عنوان** سوچم در معرفت دنیا
 بدانکه دنیا منزلی است از منازل راه دین و راه لذری است مسافر از آنجا حضرت خدای تعالی و باز است آنرا
 بر سر او پهناده تا مسافر آنرا از آنجا ندوید و برگردد و دنیا و آخرت عبارت از دو حالت است آنچه پیش از مرگ
 است آنرا زوایا و آنچه پس از مرگ است آنرا آخرت گویند و مقصود از دنیا و آخرت است
 که آدمی در ابتدای آفرینش ساده و ناقص آفریده اند و لیکن شایسته است که کمال حاصل کند و صورت ملکوت
 را نقش دل خود گرداند چنانکه شایسته حضرت الهیست که در آن معنی که راه یابد تا یکی از انظار گلیان جمال حضرت
 باشد و منتهی سعادت و شایسته او است و او را برای این آفریده اند و اظهار می نمایند که تا چشم او باز نشود و آن
 جمال را در آن نگذارد و این معرفت حاصل آید و معرفت جمال حضرت الهی را کلیه معرفت محاسب صنع الهی است
 صنع الهی را کلیه اهل این حواس آدمی است و این حواس ممکن بود از ادین کمال به کمال از آب و خاک پس این
 سبب پدید این عالم خاک و آب افتاد تا از این عالم نبرد و معرفت حق تعالی حاصل کند بخلیه معرفت نفس خود و
 معرفت جمیع اشیاء فانی که درک است بحواس این حواس با وی باشد و جاسوسی اومی کند گویند که وی در دنیا است
 چون این حواس را در او رکن و وی بماند و آنچه صفات ذات وی است و پس گویند آخرت رفتن پس سبب بود
 آدمی در دنیا نیست **فصل** پس او را دنیا بدو چیز حاجت بود یکی آنکه دل را از استیلاک نگذارد و غذای او
 حاصل کند و دیگر آنکه تن را از مملکت نگذارد و غذای او حاصل کند و غذای دل معرفت حق تعالی است
 که غذای هر چیزی مقتضی طبع او باشد که آن خاصیت او بود و از پیش پدید آمده که خاصیت آدمی نیست و آب
 و ملاک دل و نیست که بدو تنی چیزی که خیر حق تعالی باشد مستغرق شود و تنه دین برای دل می باید که تن فانیست
 و دل باقی و تن دل را همچون شتر است حاجی را در راه حج که شتر برای حاجی باشد حاجی برای شتر را حج
 حاجی را بضرورت تنه شتر باید کرد و معلف و حاجت نامه آنکه که کعبه سد و از پیش او برسد لیکن باید که تنه شتر را
 حاجت کند پس اگر هر چه در کار و علف دادن و از استن و می است و تنه دوی کند از قافله باز ماند و ملاک کرد
 همچنین آدمی اگر همه روز کار و تنه دین کند تا قوت او بجای آید و سبب آنرا باز و از سعادت خوشتر
 مسافر است

گریه و سرافکندگی و بلا که از زوی باز دارد پس ضرورت آومی از دنیا برای تن منیت ازین منیت بلکه حصول دنیا
 خود منیت و غذای منیت معرفت است هر چند پیش باشد بهتر و غذای تن طعام است اگر از خود زیاده بود بسبب
 بلا که گرد آمده است که حق تعالی شهوت بر آدمی موهل کرده تا متقاضی او باشد و طعام و جامه و مسکن تا من
 که مرکب اوست هلاک نشود و آفرینش این شهوت چنان است که بر خود و ناپسند زیاده خواهد عقل را آفریده اند
 تا او را بحد خود دارد و شریعت را فرستاده اند بر زبان پیغمبران تا حدود دوی پیدا کنند لیکن این شهوت باطل
 آفرینش نهاده اند و کوهی که بان حاجت بود و عقل را پس از آن آفریده اند پس شهوت از پیش جای
 گرفته است و مسئولی گشته و سرکشیده عقل و شرع که پس از آن بیاید تا بگلی او را بطلب قوت و جامه و مسکن
 برای چه بیاید و او خود درین عالم برای چیست و غذای دل را که زاد آخرت است فراموش کند پس زمین
 جبر حقیقت و دنیا و آخرت و دنیا و غرض و دنیا نشانی ختی اکنون باید که شناختنای دنیا و فتنهای آن شناسی و بد
فصل باینکه چون نظری در تعامیل دنیا عبارت از سه چیز است یکی اعیان چیزی که بر روی زمین آفریده اند چون
 نبات و معادن و حیوان که حاصل زمین برای مسکن و تغذی و در رست میباید و معادن چون سرب و آهن و
 برای آلات و حیوانات برای مرکب و برای خوردن و آدمی دل را چون را باین مشغول کرده اما دل بدوستی و طلب
 آن مشغول دارد و اما تن باصلاح آن و مسکن کار آن مشغول میدارد و از مشغول داشتن دل بدوستی آن دل
 صفتها پیدا کند که آن هم بسبب بلا که بود چون حرص و بخل و حسد و عداوت آن و از مشغول داشتن تن با مشغولی
 دل پیدا آید تا خود را فراموش کند و بهمت را بکار دنیا مشغول دارد و چنانکه حاصل دنیا سه چیز است طعام و لباس
 و مسکن حاصل صنعتها و مشغلهها که ضرورت آومی است سه چیز است زرگری و جولاگی و منائی لیکن هر یکی را ازین
 فرغ اند بعضی سازان میکنند چون حلاج و رسیدن بسیار که ساز جولا همی کنند و بعضی آنرا تمام می کنند
 چون درزی که کار جولا همی میرساند و این را آلات حاجت افشا و از چوب و آهن و پوست و غیر آن پس
 آهنگر و دروگر و خرازی پیدا آمد و چون این همه پیدا آمد ایشان را معاشرت یکدیگر حاجت افشا که هر کسی همه
 کارهای خود نتواند کرد پس فراهم آمدند و درزی کار جولا همی آهنگر می کند و آهنگر کار دروگر میکند
 همچنین هر یکی کار دیگری میکند پس معاشی میان ایشان پیدا آمد که از آن خصوصتها خواست که هر یکی بجن
 خود در صفا اند و قصد یکدیگر کردند پس سه نوع دیگر حاجت افشا و از صناعت یکی صناعت سیاست و سلطنت
 و یکی صناعت قضا و حکومت و یکی صناعت فقه که بان قانون سلطنت و سیاست بیان خلق بدانند و این هر یکی سه است
 اگر چه چون پیشه کاران تعلیق بدست ندارد پس باین و شبهه های دنیا بیا رفته و در هم پیوسته و خلق و میان آن خود را

کند و این بسبب خود را فراموش کند و دنیا را ازین قوت و جامه و مسکن

کم کردند و ندانستند که اصل اول این همه تبه چهره پیش نیست طعام و جامه و سکن اینهمه برای این سینه باید و این
 تبه برای تن میباشد و تن برای دل میباشد تا مگر کتب او باشد و دل برای حق میباشد پس خود را و حق را فراموش کرد و
 مانند حاجی که خود را و کعبه را و سفر را فراموش کند و همه روزگار خود را بآفتاب نشسته آورد پس دنیا و حقیقت دنیا نیست که هست
 آمد هر که در وی پرسد و پای نباشد و چشم وی همه با خرت نباشد و مشغله دنیا پیش از قدر حاجت پذیرد و او دنیا
 را نشناخته باشد و سبب این جیل آن است که رسول صلی الله علیه و سلم گفت که دنیا باد و میرست از باد است و ما را است
 حذر کنید چون دنیا بدین جا بدویت و حب بود که و فریب آن دانستن و مثال آنکه انوطن را روشن گردانید پس
 اکنون وقت نیست که مناهای وی بشوید **فصل ششم** اول بدانند اول بنیاد دینی دنیا نیست که خود را بآفتاب نشانی
 که تو پنداری که خود را با تو قرار گرفته و ساکن است و نه پناهی است که او بر دوام از تو گریز نیست لیکن بپذیرد و در
 فتره حرکت میکند و مثال و چون سایه است که در آن نگری ساکن نماید و بر دوام میرود و معلوم است که عمر تو بختی
 بر دوام میرود بتدریج و هر لحظه کمتر میشود و آن دنیا است که از تو میگریزد و ترا و اع میکند و تو از آن بی خبر مثال
 دیگر بحوری است که خود را بدوستی بنویسد تا از عاشق خود کند و فراتو نماید که با تو ساخته نموده بود و کسی بگریخت
 و آگاهانه که او تو بدوستی تو شود و مثال او چون نانی ناکار مضاعف باشد که مراد آن خود غم میکند تا عاشق گردد
 و آگاهانه بخانه برود و ملاک کند و عیسی علیه السلام دنیا را دید و در کمال شغفه خود بر صلیب آویخته گفت پند تو هر دو نیست
 در عدد دنیا بدو بسیاری گفت هر دو را اطلاع داد و گفت تبه چهره پیش گفت پس این عالم متعلق آنیکه می بیند
 که با دیگران چرمی کنی و آگاهانه و تو غیبت کنی و غیبت کنی تا بهر چه نماند از آفتاب نشانی خود دنیا است که نماند
 خود را نشسته دارد و هر چه بماند چخت است پوشیده دارد تا جاصل دنیا به او نرسد و نه شود و مثال و چون پزنی نیست بود
 که روی در بند و جهانهای زیبا در پوشد و هر آیه بسیار بر خود کند هر که در آوازی پسند بر وی نماند میباید و چون
 چادر از وی باز کنند پشیمان میشود و که فضاخ او بیند و در خبر است که دنیا را به روز قیامت بیاورند و به صورت بخت
 رشتن خبر چشم و دانههای او بیرون آمده چون خلق در وی نگرند گویند این چه دانههاست این چه پت باریق چیست و
 گویند این آن دنیا است که سبب این حد و کثرت می ورزید با یکدیگر و خود را بخت میداد و رحم قطع کرد و بوی نماند
 شدید آنگاه او را بدو رخ اندازند گوید باز شد آنگاه اندوستان آن که باین بودند پس مقتضای اینست باینها
 ایشان را نیز را بدو رخ بر ندانند و باینها مثال آخر کسی که حساب بر کرد و تا چند بوده است از ازل که دیت
 بنور تو ابد چند است که بخوابد و این روزی چست در میان ازل و ابد چیست دانند که مثل دنیا چون راه
 مسافری است که اول دهد است و آخر او خود و در میان وی منزلی چند است محدود و مسالی چون منزلی

و هر ماهی چون فرنگی و هر روزی چون میلی و هر نفسی چون کامی و او بر دوام میرود یکی را از راه فرستگه مانده
 و یکی را که وی را پیش او سالک نشسته گوئی که همیشه آنجا خواهد بود بدیر کارها میکند که ناده سال با آن محتاج
 نباشد و او ناده روز و زیر خاک خواهد بود و مثال دیگر بدانکه مثل ابل و دنیا و لذتی که می یابند با آن سوائی و بجز
 که از دنیا خواهند دید و آخرت همچون کسی است که طعام خوش و چرب شیرین بسیار بخورد تا معده او تپاه شود و گاهی
 فی کند و فضیحتی از معده نفوس قضای حاجت خود می بیند و تشویر بخورد و پشیمان میشود که لذت گذشت و فضیحتی ماند
 و چنانکه هر چند طعام خوشتر نقل آن گنده تر و سوارتر سرخند که لذت نیابیشتر عاقبت آن سوارتر و این خود در وقت جان
 کندن پدید آید که هرگز لغت بسیار و بلوغ و بوستان و کنیزکان و غلامان و زر و سیم بیشتر باشد بوقت جان کنیدن
 سرخ فراق او بیشتر بود تا آن کسی که اندک دارد و آن سرخ و عذاب بزرگ را پس نشود بلکه باده شود که آن دوست صدف
 دست و دل بر جای خود باشد و نیز و مثال آخر بدانکه کار دنیا که پیش از این مختصر نماید و دوم پندارنده که مثل آن
 دراز خواهد بود و باشد که از یک کار اوصد کار پدید آید و عمر او همه در آن شود و عیسی علیه السلام میگفت مثل جویند
 دنیا چون خورنده آب و ریاست که هر چند پیش خور و نشسته تر میشود و می خورد و مالاک شود و هرگز نشکلی از وی
 نرود و رسول صلی الله علیه و سلم می فرماید همچنانکه روان باشد که کسی در آب رود و ترنگد و در او بود که کسی در کا
 و دنیا رود و آلوده نگردد و مثال آخر مثل کسی که در دنیا در آید چون مثل کسی است که همان شود و نزدیک نیز بانی
 که عادت او آن بود که همیشه سرای آراسته دارد برای همانان و ایشان را می خواند و گوی پس از گرویده
 پس طبعی ترین پیش او نهند و حجری بپین با خود و بخورنادی معطر شود و خوش بوی گردد و وطن و حجر بگذارد
 تا دیگر قوم برسد پس هر که رسم وی داند و عاقل باشد خود و بخور و بچکند و خوشبوی گردد و وطن و حجر بدل
 خوش بگذارد و مشک که بوی دهد و کسی که آبله بود پندار که این طبق و حجر و خود و بخور بوی میدهند با خود و هر چون
 بوقت رفتن از وی بازستانند بخور و دل تلک شود و فریاد و گریه در میان چون همان سرالیت میل بر مسافر
 تا زاد بزرگیدند و در آنچه در سرالیت طمع نهند به مثال آخر مثل ابل و دنیا و دشواری ایشان بکار دنیا
 و فراموش کردن آخرت چون مثل قوی است و رشتی باشند و بجزیره رسند و برای قضای حاجت و
 طهارت بیرون آیند و گشتیان منادی کرد که بچ کس مسافر که روزگار بسیار برود و بجز طهارت بجزیری
 مشغول شود که گشتی بتجیل بخوابد رفت پس ایشان در آن جبهه میره پا کنند و شدند گوی که عاقل تر بودند
 سبک طهارت کردند و باز آمدند گشتی فارغ یافتند جایی که خوشتر و موافق تر بود و بگرفتند و گوی و بگای
 در عجایب آن جبهه رعب بمانند و بظن طاره باز استقامت و در آب مشک فهای آن شکوه

خوش آواز و رنگ و نرمای مفتش و ملون و دیگر سینه چون باو آیدند و کشتی جای فروخ نیاختند بای تنگ و
 نارگشت بستند و پنج سیکند و گوی دیگر نظاره اقتضای کردند و از آن سنگ ریزهای نیکو می غریب
 بر جید و با خود بسیار وند و کشتی جای آن نیاختند جای تنگ بستند و از آن بر گردن نهادند و چون روز
 برآمد آن زنگهای نیکو گردید و تار یک شد و بوی ناخوش از آن آمدن گرفت و جای نیاختند که بیدارند و پشیمانی
 خوردند و بار و کج آن برگردان می کشیدند و گوی دیگر و عجایب آن جزیره تیر شد و همچنین نظاره کنان میثاق
 نماز کشتی و در افتادند و کشتی رفت و نماز کشتی بان نشینند و در آن جزیره می بودند و بعضی بایک شدند و از آن
 و بعضی را بساع بلک کرد آن گروه اول مثل مومنان بر سر کاهست و گروهی بر سرین مثل کافران است که خود را در دنیا
 را و آخرت را فراموش کردند و بکلی خود را ندانند استخیر الله فی الاخرة و آن دلدوده سالی مثل
 عاصیان است که اصل یان نگاه داشتند و لیکن است از دنیا نه شدند گوی باور و بی تمس کردند و گوی باقیم
 نعمت بسیار جمع کردند که آن را بارتند **فصل** باینست که دنیا را کرده اند همان سیر که هر چه در دنیا است ندومست
 بلکه در دنیا چیزی است که آن نه از دنیا است چه عمل و علم در دنیا است و نه از دنیا است که آن در صحبت آدمی با خزن
 رود و اعلم خود بعینه باوری نماید و اعمال اگر چه بعینه نماند آنرا آن با نروا و آن دو قسم بود یکی پاک و سفید و دیگر
 دل که از ترک معاصی حاصل شود و یکی اسن بکر حق تعالی که از مطهت بر عبادت حاصل آید پس این چهار قیامت
 صاحبان است حق تعالی گفت و **الَّذِينَ هُمْ عَنْ صَلَاتِهِمْ سَاهَوْنَ** و لذت علم و لذت مناجات و لذت
 بکر حق تعالی از همه لذتهایش است و آن در دنیا است و نه از دنیا است پس همه لذتهای دنیویست بلکه لذت
 بگذرد و دنیا آن نیز جمله ندومست بلکه برو قسم است یکی است که اگر چه آن از دنیا است و پس از مرگ نماند و یکی
 معین است بر کار آخرت و بر علم و عمل و بر بسیار کشتن مومنان چون نکاح و قنوت و لباس و مسکن که تقدیر حاجت
 بود این شرط راه آخرت است هر که از دنیا باین مقدار قناعت کند و فتنه دوا ازین قناعت کار دین بود
 اذلیل و دنیا باشد پس موموم دنیا آن باشد که مقصود از آن نه کار دین بود بلکه وی سبب غفلت و بطر و قرار گرفتن
 دل بود و دین جهان و لغت گرفتن از آن عالم و برای این گفت رسول صلی الله علیه و سلم دنیا ملعونه و ملعون
 ما فیها الا ذکر الله و ما والا که گفت دنیا و هر چه در آن است ملعون است و ذکر خدای تعالی و آنچه معا و نیت آن است
 این چهار شرح حقیقت و دنیا اینجا کفایت بود باقی در قسم سوم از کارکان معامله است عقبات راه دین گویند که
 انشاء الله تعالی **عنوان چهارم** در معرفت آخرت بدانکه حقیقت آخرت نشأ سجد بچهار حقیقت مرکب از اول آن
 حقیقت است که نماند حقیقت زندگانی نماند و حقیقت نماند کانی نماند و حقیقت نماند و معرفت حقیقت و معرفت حقیقت

خانه زن و روح می شود و چون چنانکه روح انسانی بر دیوار سپیدی ایستاده است تا زمانی که چنین وقت نیامد
 و شنوای و جمله حواس ازین روح در اعضای ظاهر بدن می آید اگر بعضی از عروق سده و بندی فتد آن عضو که
 بعد از آن بند بود محصل شود و مخلوق گردد و در حال حس و قوت حرکت نباشد و طریقه به بدن آن کند که آن به پیشانی
 و مثل این روح چون آتش چراغ است و مثل آن چون فئیده و مثل غذا چون روغن چنانکه اگر روغن باوکی چسبیده
 چون غذا باوگیری مزاج معتدل این روح باطل شود و حیوان بیدار و همچنانکه اگر روغن بود و فئیده چون روغن بسیار
 کشنده باشد و شود و نیز روغن پذیرد و همچنین دل نیز بر دوزخ وارد چنان شود که قبول غذا نکند و چنانکه پیوسته بر
 زنی میرد اگر چه روغن و فئیده بر جای باشد چون حیوانی را زخمی عظیم سیدید و این حیوان قوت قبول غذا ندارد
 چنانکه شرط است معالی لطیفه چون قوت حس حرکت قبول می کند از انوار عالمه آسمانی و ستاره از دوزخ و آتشی
 آن مزاج از وی باطل شود و بعلبه حرارت یا برودت یا بی دیگر شائسته نباشد قبل آن آثار چون آمیزه گاه و بی آن
 راست و منو باشد صورتها قبول میکنند هر چه صورت دارد و چون درشت شود و زخا خورد و آن صورت قبول نمائند آن
 سبب که صورتها بلامک شد و باغای گشت لیکن آثار شائسته قبول آن باطل شد و همچنین شایسته این نجای لطیف
 معتدل که از روح حیوانی نام کردیم در اعتدال مزاج او ایستاده است چون باطل شود قبول نمائند و باقی سس
 حرکت چون قبول نمائند اعضا از عطای انوار آن محروم ماند و بی حس حرکت شود و گویند به وقتی که حیوانی این
 بود و بهم آورنده این سبب این مزاج از اعتدال بنفید فریده است از آفرینان خدای تعالی که او را عالمه است
 گویند و خلق از وی نام دارند و حقیقت آن شش خلق دارند است یعنی هر که حیوانات است اما در آدمی بر وجهی و کمی
 است چنانکه در این روح که حیوانات را باشد و روح که ما آن را روح انسانی نام کردیم و در آن باطل
 در بعضی از فضول گذشته و آن نه از جنس این روح است که جسمی است چون به ای لطیف و چون بجای پیچیده و حس
 شده و وضع یافته این روح انسانی جسم نیست چه قوت پذیر نیست و معرکات حق تعالی در وی فرو و آید
 حسی که قوت پذیر نیست و قوت پذیر این روح که جسم نیست پذیر فرو و دنیا بدیده و پیوسته بجا
 قوت پذیر سر و آید پس فئیده و آتش چراغ و نور آن بر شعله تقدیر که فئیده مثل آفتاب آتش چراغ
 مثل روح حیوانی و نور چراغ مثل روح انسانی است و چنانکه نور چراغ لطیف تر از چراغ است و گویا باقی
 اشارت نتوان کرد روح انسانی لطیف است اجزای روح حیوانی و گویا اشارت پذیر نیست و این حال راست بود
 چون از روی لطافت نظر کنی لیکن از وجهی دیگر راست نیست که نور چراغ تیج چراغ است و فروع آن و چون چراغ
 باطل شود آن باطل شود و روح انسانی تیج روح حیوانی نیست بلکه او اصل است و باطل شدن باطل نشود بلکه اگر

مثال آن خواهی نوری تقدیر کن که از چراغ لیلیت تر باشد و قوام چراغ نوری بود نه قوام وی چراغ نالین مثال
 راست آید پس این معنی حیوانی چون کسب است روح انسانی را از وجهی و از وجهی چون آتی چون این روح حیوانی را از
 باطل شود و قالب میرد و روح انسانی بر جای خود بماند و لیکن بی آلت و بی مرکب شود و بتای مرکب سوار بر عناصر
 و معدوم نگردد و لیکن بی آلت کند و این آلت که او را داده اند برای آن داده اند تا معرفت و محبت حق تعالی صید
 کند اگر صید کرده است بলাک شدن آلت خیر است تا از بار آن برید و آنکه رسول صلی الله علیه و سلم گفت که هر کس تخمه و بذر
 موسی است این بود کسی که دام برای صید دارد و بار آن می کشد چون صید بدست آورد بلاک دام عنایت او باشد و
 اگر او العیا و باید پیش او آنکه صید بدست آورد و این آلت باطل شود و حسرت و مصیبت آن را نهایت نباشد و این
 الم و حسرت اول عذاب قبر بود و فصل پس بدانکه اگر کسی را دست و پای مفقود شود او بر جای خویش بماند
 زیرا که او نه دست و پای است بلکه دست و پای آلت است و دست و پای معلول است و چنانکه حقیقت تویی تو نه دست و پای
 است همچنین نیست از تنگم نه شتر این قالب تو بلکه اگر به مخلوج شود و او باشد که تو بر جای خود می کشد که جمله تن
 مفقود شود و چه معنی مفقود می شود آلت آن بود که طاعت تو ندارد که طاعتی که نیت بدست بعضی می کشد که آن را
 قدرت گویند و آن صفت نوری بود که از چراغ روح حیوانی بآن میرسد چون در عروق که سالکان روح است
 سده افتاد قدرت بشود و طاعت متغیر نشد همچنین جمله قالب طاعت تو که میدارد و بواسطه روح حیوانی
 صیدار پس چون مزاج او متباه شود طاعت ندارد و آن را مرگ گویند و تو بر جای خود بمانی اگر چه طاعت دار
 بر جای خود نیست و حقیقت تویی تو این قالب چون باشد و اگر اندیشه کنی دانی که این اجزای تو نه آن اجزای است
 که در کودکی بوده که آن همه تجار متخل شده باشد و از غدا بدیل آن باز آمده پس قالب همان نیست و تو همانی پس
 تویی تو نه باین قالب است قالب اگر تبا به شود و کوشاه شود تو همچنان زنده بذات خود اما اوصاف تو و قسم
 بود که بشارت قالب چون اگر نسلی و نسلی و خواب و این بی باده و بی جسم راست نیاید و این برگ باطل شود
 و یکی بود که قالب را درین شرکت بنود چون معرفت حق تعالی و نظر در جمال حضرت او و شادی وی بآن
 این صفت ذات است و با تو بماند و معنی باقیات صاحبات نیست و اگر بدل این جمل بود بحق تعالی این
 سیزده صفت ذات است و با تو بماند و این نابینای روح تو بود و بخشش متعاقب تو بود و سخن کسان
 فی هله اعلمه فهو فی الاخره قاعی و اصل سید لگا پس هیچ حال تو حقیقت مرکب
 شناسی این فلان و دو روح را شناسی و فرق میان ایشان تعلیق ایشان بیک دیگر نشانی فصل اکنون
 بدانکه این روح حیوانی ازین عالم مطلق است که مرکب است از لطافت بخار است و خلط چهار است

عقل و بصر و سواد و اصل این چهار باب و آتش و خاک و هواست و اختلاف و اعتدال برای این تفاوت
مقادیر حرارت و برودت و رطوبت و خشکست و برای این است مقصود بصنعت طلب که اعتدال این چهار صبح
در روح نگاه دارند تا آن شایسته شود که مرکب و آنست آن روح دیگر باشد که آن را روح انسانی گفته اند و آن
ازین عالم نیست بلکه از عالم علویت و از جوهر ملائکه است و بهبوط او باین عالم غریب است از طبیعت ذات
لیکن این غریب ویرا برای آن است تا از دیدی زار خود برگردد و چنانکه حق تعالی گفت قُلْنَا أَهْبَطُوا مِنْهَا
جَمِيعًا قَايِمًا يَتَّبِعُكُمْ مِّنْ مَّوْتِي هُدًى مِّنْ بَيْنِ هَؤُلَاءِ قَالُوا هُوَ عَلَى هَيْمٍ وَكُلَّاهُمْ يَخْتَرُونَ
و آنکه حق تعالی گفت اِنِّیْ خَالِقُ کَثْرٍ کَثْرٍ طَیِّبٍ وَاِذَا سَوَّيْتُهُ وَنَفَخْتُ فِیْهِ مِنْ رُّوْحِیْ اُنشَأَتْ
باختلاف عالم این دو روح است یکی را بطین خواندند و از اعتدال شایع او باین عبارت کرد که گشت سوخته
او را راست و چپ کرد و دم و اعتدال این بود و نگاه گفت و نفخت فیه من روحی این را بخود هضافت کرد و مثال
این آن بود که کسی خرده که بپس سوخته کند تا جویا شود قبول آتش را نگاه نرزد آتش بر او نفع نکند تا آتش در آن
آویزد و چنانکه روح حیوانی بخلی را اعتدالیت و علم طلب سبب اعتدال آن شناسد تا بیماری از او دفع کند
و او را از بلا که بر او انداخته بچشمین روح انسانی علوی را که آن حقیقت است اعتدالی است که علم اخلاق و ریاضت
که از شریعت شناسد اعتدال را نگه دارد و آن سبب صحت او باشد چنانکه بعد از این در میان ارکان مسلمانان گفته
آید پس معلوم شد که کسی حقیقت را روح آدمی شناسد ممکن نیست که آخرت را به بصیرت شناسد چنانکه ممکن نیست
که حق را شناسد تا خود را شناسد پس شما خضر یعنی خود را کلید معرفت حق است و شناختن حقیقت ارواح کلید
آخرت است و صلوات برین الامامین باید و الیوم الاخر است و باین سبب این معرفت را تقدیر کردیم که در میان سراسر
اوصاف بود که اصل آنست که نفیتم که خصصت نیست و گفتن آن که افهام هر کس احتمال نکند و تمامی معرفت حق و
معرفت آخرت بآن موقوفست چنانکه آن که خود بطریق مجاهده و طلب شناسی که اگر کسی بشنوی طاققت سماع
آن نداری چه بسیار کس این صفت در شان حق تعالی بشنیدند باورند شنیدند و طاققت سماع آن بشنیدند و انکار
کردند و گفتند این خود ممکن نیست و این نیز نیست بلکه تعطیل است پس حق طاققت سماع در حق آدمی چون داری بلکه
آن صفت در شان حق تعالی خود صریح نه در قرآن است و نه در اخبار هم برای این سبب است که چون خلق بشنوند
انکار کنند و انبیاء را فرموده اند که تَخْلُو النَّاسَ عَلَى قَدَرِ عَقُولِهِمْ فَخَلَقَ اَنَّ كُوْنَهُ كَمَا قَاتَ اَنَّ بَدَارَهُ وَبَعْضُیْ اَنْ اَنْبِیَا
و حجتی آمد که این صفات پختیری که از خلق نفیتم نمکند مگر باین مقدار که بگویند که اگر نفیتم نمکند انکار کنند و انکار
را باین دارد فصل ازین جمله آنست که حقیقت جان آدمی قاضیت بذات خود بی قائل و در خواست ذات خود و صفات

خود از قالب متخی است و معنی مرکب نه یعنی او است بلکه معنی ان انقطاع تصرف او است از قالب و معنی خشنه
 و اعادت نه آن است که او را بعد از پیشی در وجود آورند بلکه آنست که او را قالبی دهند تا آن معنی که قالبی را هم بیا
 قبول تصرف او کنند یکبار دیگر چنانکه در ابتدا کرده بودند و این بسیار آسان تر بود و چه اول هم قالبی بایستد
 آفرید و هم روح و این بار روح بر جای خود است یعنی روح انسانی و اجزای قالب بر جای خود و حسب مع از
 آسان تر بود و از اختراع آن از اینجا که فطر است از اینجا که حقیقت است صفت سهانی و بطل الهی بده نیست چه جای
 که دشواری نباشد کسالی هم نبود و شرط اعاده آن نیست که همان قالبی که پیشه است بوی باز دهند که قالبی مرکب
 است اگر چه پیش از آنکه سوار همان باشد و از کوی پاپیری خود بدل افتاده باشد از جای آن با جزای خدای دیگر
 او همان بود پس کسی که این شرط کرد در ایشان اشکالها خاست و از آن جوابهای ضعیف دادند از آن تکلف
 مستغنی بودند که ایشان با گفته اند که اگر آدمی آدمی دیگر را بخورد و از جای سر و وکی شود آن را بکند ام باز دهند اگر گفته
 از وی ببرند و نگاه حاکمی کند چون تو بیا بد آن عضو بریده با وی باشد یا نه اگر با وی نباشد و در پیش نیست
 پای و چشم چگونه باشد و اگر با وی بود از آن دیگر اعضا درین محل انبازی نبود و در ثواب چگونه باز بود و از این
 جنس تر است گویند و جواب تکلف گویند و باینها حاجت نیست چون حقیقت اعاده داشتی که همان قالبی محتاج
 نیست و این اشکال از آن خاست که بپایستند که نوی تو حقیقت توانی است چون بعد از این بر جای نباشد
 آن تو نباشی و بدین سبب در اشکال افتاد و در اصل این سخن بخل است **فصل** سها گوئی که در دست شور میان فها و
 سگهان آنست که جان آدمی هرگز معدوم نشود و نگاه او را بوجود آورند و این مخالف است بدانکه هرگز از بی سخن بگردان
 رود و اینها شود و کسی که این گویند نه از اهل تقلید است و نه از اهل بصیرت چرا که از اهل بصیرت بودی بدستی که مرگ
 حقیقت آدمی نیست که داند و اگر اهل تقلید بودی از قرآن و از اخبار بدستی که روح آدمی بعد از مرگ بجای خود
 باشد و روح بعد از مرگ بر دو قسم اند و روح اشقیاء و روح سعادت اما در روح سعادت آن مجید میگردد و که کجاست
اللّٰهُ يَوْمَ الْقِيَامَةِ سَيَكُنُ لِلّٰهِ اَمْرًا تَابِلٌ كَلِمَةً عِنْدَ هِيْهِمْ قَوْلٌ فِيْ حَيْثُ يَمَّا اَللّٰهُ مَرَّةً فَتَبْلُغُ
 پسندار که کسانی که در راه ماکشته شده اند و مرده اند بکازنده اند و شادمانند و بختهای که از حضرت پوست یافتند و در و امان
 حضرت روزی می شناسند و اما در حقیقتی کافران پدر چون ایشانرا کشته زول علی علیه السلام ایشانرا آوردند
 و مرگ کرد و گفت ای فلان ای فلان و دعا که از حق تعالی یافته بودم و در قبر و شنائی می رسد حق یافته و حق تعالی حقیقت کرد
 آن دعا که شما داده بود و بعتوبت بعد از مرگ حق یافتند با و گفته اند ایشان شتی تهر دارند با ایشان چرا حق نگوی
 گفت نجای می نفس محمد و دست قدرت است که ایشان با این سخن شنوا تر اند از شما لیکن از جواب عاقل ترند و هرگز نفس محمد

از آنجا که در حق مردگان آمده است و گاه بودن ایشان از اهل عالم و بیارت و آنچه درین عالم بود و قطع دانند که
 نیستی ایشان در شرح نیامده است بلکه آن آمده است که صفت برگزیده و منزل برگزیده و قبر با عارست از غارهای دوزخ
 یا روضه است و روضه های بهشت پس تحقیق بدان که برگزیده از ذات خود و از خواص صفات تو باطل نشود و اینک
 در کثرت و تحلیلات تو که آن بواسطه دماغ و اعضا است باطل شود و تو آنجا بانی فرد و مجروح و چنانکه از بیخار خود
 که چون است میرد سوار که حوله لبه بود فقیه نگردد و اگر نایب بود و دنیا نگردد و لیکن پیاده گردد و در قلب مرکب است
 چون سپ و سوار توئی و بدین سبب بود که کسانی که از خود و محوسات خود غافل شوند و بجز خود و در دوزخ قرار
 مستغرق شوند چنانکه بدایت راه لغت است حال آخرت ایشان را بدین شایده افتد بیهوشی آن روح حیوانی ایشان
 اگر چه از تحلیلات مزاج نگردد لیکن چون پیاده بود و خوف خدای درو پدید آمده باشد آنان که پیغمبر است ایشان
 را بخود مشغول ندارد پس مالی ایشان بحال مرده نزدیک شده باشد پس آنچه پس از مرگ و بعد از آن را بشوف خواهد
 شد ایشان را اینجا بشوف شود و چون به خود با آیند و بعالم محوسات افتند بیشتر آن بود که از آن خبری ندانند
 باشد لیکن انتری از آن مانده بود اگر حقیقت بهشت بودی نموده باشد روح و رحمت و نشاط و شادی آن باوی
 مانده باشد و اگر حقیقت دوزخ بودی محض کرده باشد و گرفتگی و خشکی آن باوی مانده باشد و اگر خبری از آن در نظر
 وی مانده باشد از آن خبر باز بدد و اگر خبر از خیال آن خبر را محاکاتی کرده باشد بقالی باشد که آن مثال و حفظ
 بهتر مانده باشد از آن خبر باز بدد چنانکه رسول صلی الله علیه و سلم در نماز دست دراز کرد و گفت نوشته اند که روزی بهشت
 بر من عرص گردند و خواهم که باین جهان آورم و گمان میکردم که حقیقی که نوشته اند که محاکاتی باشد از این جهان آن
 آور و باین جور و حال بود و اگر فکر بودی میاوری و حقیقت است حال این نشان حق و از دست و ترطلب کردن این
 حاجت نیست و تفاوت مقامات علمای چنین بود که یکی را علی آن گیرد که بداند که نوشته اند که روزی بهشت
 بود که او دید و دیگران ندیدند و دیگری را نصیب زرافه بدین از آن نبود که گوید او دست بجای نهد پس لعن لعن لعن
 لا یطیل الصلوة کرد و از آنکس نماز را بنا و کند و تفصیل این نظر را بکنند و پندارند که علم اولین و آخرین خود را
 و هر کس این بداند و قناعت کرد و با آن دیگر شنود و نشنود و محفل است و از علم شریعت معروض معصوم و آن است
 که گمان نبری که رسول صلی الله علیه و سلم از بهشت خبر باز داد و تعلیم و سماع از خبر علی چنانکه بعضی سماع و الا
 از خبر علی که این صحنی نیز چون دیگر کار را نشانند لیکن رسول صلی الله علیه و سلم بهشت را بدید و بهشت را بهشت
 عالم نتوان دید بلکه و آن عالم شد و ازین عالم غائب شد و این یک نوع از معجزاتی بود و اما غایب شدن
 وجه است یکی بجزون روح حیوانی و یکی بتباسیدن آن احوالین عالم بهشت توان و بدینا که صفت

و بهشت زمین و در پست است به نیکو یک دزه از بهشت درین جهان مجدد علی چنانچه حاتم مع سرور است
صوت آسمان و زمین در آن پدید آید چنانکه از چشم همه جلالت این جهان از همه ذرات بهشت معزول است و حواس
آن جهان خود دیگر است فصل آنوقت بهشت که معنی عذاب جز تشنای و عطش است که عذاب بر قسم دو قسم است و عذاب
و جسمانی اما جسمانی خود همکس شش است و روحانی تشنه است که کسی که خود را شناخته بود و حقیقت روح خود را ندانسته که در
قایم است نبات خود و از قاری تنگی است در قیام خود و پس از مرگ او باقی است که مرگ او را نیست که از آنجا که یکین است
و پایی و چشم و گوش و جمله حواس از وی باز ستانند و چون حواس از وی بستانند زن و فرزند و مال و دنیا را و بنده
و ستور و سرای و خویش و پیوند یکدیگر آسمان و زمین و هر چه آن بادرین حواس توان یافت از وی باز ستانند اگر این
چیز را معشوق او بود و بکلی خود را بآن داده باشد در عذاب و فراق آن بگذرد و ضرورت و اگر از همه فاسخ بود و در اینجا
معشوق نداشته باشد بلکه از وی مندر مرگ باشد بر حجت افتاده و اگر دوی خدای تعالی حاصل کرده باشد و سپس
تذکر حق تعالی یافته بود و بکلی خود را بآن داده باشد و بسایب نیاید و میمنت میدنشت و توفیق می کرد این
چون بر و معشوق خود رسیدند فرجام و مشورت از میان برخاست و سعادت رسید و اکنون اندیشیدن تا ممکن بود
که کسی که خود را بداند و بشناسد و باقی خواهد بود و دانند که مراد و معشوق او در دنیا است و آنجا و رشک باشد
که چون از دنیا برود و در اینجا عذاب خواهد بود و از فراق محبوبان خود چنانکه رسول صلی الله علیه و سلم گفت احبب
ما حببت فانك متفارقة و یا چون دانند که محبوب و حق تعالی است و دنیا را در هر چه در آن است و شوق دارد الا آن
مقدار که زاد و بیت و رشک تواند بود که چون از دنیا برود و در اینجا برود و راحت افتد پس هر که این شنید
او را در عذاب قبر هیچ تشنگی نماند که هست و متیقان را نیست بلکه دنیا را در آن راست گمانی را که بکلی خود بنیاد
و بدین معنی این خبر معلوم شود که اگر دنیا سخن المؤمنین خیرة الکافرین فصل چنانکه اصل عذاب قبر
بشناختی که سبب وی دوستی دنیا است بدانکه این عذاب متفاوت است بعضی را بیش بود و بعضی را
بر قدر آنکه شهوات دنیا باشند پس عذاب آن کس که در همه دنیا یک چیز بیش ندارد که دل در
بسته است بچنان بود که عذاب کسی که دنیا را و اسباب بنده و ستور و جواهر و شصت همه نعمتهای د
دارد و دل در همه بسته باشد بلکه اگر درین جهان خبر و چند کسی را که اسبی از آن او برودند عذاب را
بر دل وی کمتر از آن بود که گویند و اسب برودند و اگر همه مال او بستانند و هیچ او بیشتر از آن بود
یک نیمه و کمتر از آن بود که مال زن و فرزند را بفارست ببرند و ولایت مندر دل کنند
ملک و مال و زن و فرزند و هر چه در دنیا است همه را بفارست کنند و او را

تنها بگذرند معنی مرگ این بود پس عقوبت و راحت هر کسی بقدر گشتگی و پستی او بدنی او و او را که اسباب دنیا از همه
و جی او را مسامت کند و یکی خود بیان دهد چنانکه حق تعالی گفت ذلک بالظن است بحسب الحسب الذین علی
الآخره عذاب و سخت عظیم بود و عبارت از آن چنین آمد که رسول صلی الله علیه و سلم گفت دانید که در چه معنی این آیت
فرموده آمد که مَن اعْرَضَ عَنْ ذِكْرِي فَإِنَّ لَهُ مَعِيشَةً ضَنْكًا گفتند خدا و رسول بنده انداقت عذاب کافر
و اگر آن است که نود و نه اثر و مابروی سسلط گردانند معنی نود و نه بار که بر ماری را نه می بود و او را می گزند و می یابند
و در وی می دیند تا آن روز که او را حشر کنند و اهل بصیرت این اثر را در چشم بصیرت مشاهده و اندوه و احمقان
بی بصیرت چنین گویند که مادر گورنگاه می کنیم هیچ بنیم اگر بودی چشم ما درست است ما نیز بدیدی این احمقان یا بد
کنید این اثر را در ذات صوح مرده است و از باطن او جان بیرون نیست تا دیگر می بیند بلکه این اثر را در بدن روان
وی بود پیش از مرگ و او غافل بود و نمیدانست و باید که بداند که این اثر را در مگر است از نفس صفات وی و عدد در
وی بقدر عدد و شایسته ای اخلاق مذموم است و اصل طبیعت این اثر را از دوستی و نیا است و نیا سرای آن شمشیر
میشود بعد از آن اخلاق بد که از دوستی و نیا منسحب میشود چون حسد و حق و ریا و کبر و نه و مکر و خداع و عداوت و
دوستی جاه و چشم و غیر آن و اصل این اثر را و بسیاری سرای آن جز بصیرت از آن نشانت اما مقدار عدد آن نیز
نبوت توان ساخت که بر قدر عدد اخلاق مذموم است و ما را عدد اخلاق معلوم نیست پس این اثر را در میان جان
کافر ممکن است و پوشیده نه بسبب آن که جا بل است بخدا و رسول بلکه سبب آنکه بجای خود داده است چنانکه حق
تعالی گفت ذلک بالظن است بحسب الحسب الذین علی الآخره گفت اذهب الله طبعه الذین علی الآخره گفت
الذین علی الآخره طبعه و اگر چنان بودی که این اثر را بیرون او بودی چنانکه بر دمان پیدا انسان سزا
بودی که آخر یک ساعت و دست از وی برداشتی لیکن چون ممکن است در میان جان وی آن خود از صیغ صفات
او است چگونه از آن بگریز چنانکه کسی که میزگر بفرود نشد انگاه عاشق او شود آن اثر را که میان جان او میگذرد
هم عشق او است که در دل او پوشیده بود و او بجای داشت تا اکنون که فراموشی او است و این نود و نه اثر را
در بیرون او بود پیش از مرگ و او را از آن خبر نمود تا اکنون زخم آن پیدا آمد و چنانکه عین عشق سبب است او بود
تا به عشق بهم بود و همان سبب رنج و گشت بوقت فراق اگر عشق نبود در فراق بخور نماند و چنین دوستی نیا
و عشق آن که سبب است همان سبب عذاب شود و عشق جاه و دل وی را می گزند چون اثر را و عشق مال چون
ماری و عشق خا و سرای چون کردی و هم بر این قیاس میکن چنانکه عاشق که بر فراق بخور نماند و در او آب
و آتش گزند یا او را کردی گزند تا از دو طرف بر بد چنین آنکه او را در گور عذاب بود و خواهد که موصوفین رنج

ن گزوم و مار بودی که درین جهان مردمان دانش چاهینها زخم بر تن کنند و ازیر و ن کنند و آن زخم بر میان جان
مذوا ن اندرون کند و هیچ چشم ظاهر آن را نبیند پس تحقیق هر کسی سبب عذاب خود را بخود می برد ازین جای آن
باندرون گویست و برای این گفت رسول صلی الله علیه و سلم انما هی اعمالکم تزد الیکم گفت آن عقوبت پیش از آن نیست
بهم از آن شما از پیش شما نهند برای این گفت حق تعالی که اگر شما را علم یقین بودی خود و دوزخ را می بینید که
عَلَمَ الْيَقِينِ لَئِنْ لَمْ تَرْوُا هَٰؤُلَاءِ اَعْيُنَ الْيَقِينِ و برای این گفت ان جحیم محیطه
الکفرین گفت دوزخ با ایشان محیط است و ایشان بهم میست و گفت که محیط خواهد بود فصل هفتم هانام گوی که
ز طایفه شرع معلوم است که این اثر را از اسبند بچشم سرو این اثر را که در میان جان باشد دیدنی نیست بدانکه ایمان
ژود و دیدنی است ولیکن مرده بیند و کسانی که درین عالم باشند نه بیند که چیزی را که از آن عالم باشد بچشم این
عالم نتوان دید و این اثر را مرده را مثل باشد با بچنان می بیند که درین عالم میدید ولیکن تونه بینی چنانکه غفنه
بسیار بیند که او را ماری نژود و آنکه در بر او نشسته باشند نه بیند و آن ما غفنه را موجود است بچ آن او را حاصل در حق
بیدار معدوم و از آنکه بیدار آن را نبیند از بچ او بچ کمتر نشود چون غفنه خواب بیند که وی بیداری می گرد و آن
حسب دشمنی است که بروی ظفر خواهد یافت و آن بچ روحانی بود که بر دل باشد و لیکن مثال آن چون ازین
عالم خواهند ماری باشد و باشد که چون آن دشمن ظفر را بدوی گوید بغیر خواب خود دیدم کاشکی ماری مرا بگریزد
این دشمن کام خود نیافتنی بر تن کلین عذاب بر دل وی از آن بچ که بر تن باشد از مار عظیم باشد پس اگر
گویی که این مار معدوم است آنچه او را می باشد خیال است بدانکه این غلطی عظیم است بلکه آن مار موجود است
که معنی موجود یافته بود و معنی معدوم نایافته و هر چه یافته تو شد در خواب و توان رانی یعنی آن موجود است
در حق تو اگر چه خلق دیگر آن را نتوان دید و هر چه توان رانی یعنی نایافته و ما موجود است اگر چه جسمه خلق
آن را می بینند و چون عذاب سبب عذاب هر دو مرده و غفنه را یافته است از آنکه دیگری نه بینند
و از آن چه نقصان آید اما این بود که غفنه نه نویدار شود و از آن بر یک پس آن را خیالی نام کنند اما مرده
و از آن بدانکه مرگ را آخر نیست پس با وی بماند و همچون محسوسات این عالم بود و در ثبات و در حرکت نیست
که آن مار و کژدم و اثر و آنکه در گوشت باشد معدوم خلق باین چشم ظاهر نتوان دید تا در عالم شهادت
باشد اما اگر کسی ازین عالم دور شود بدان که حس پیدا و حال این مرده و بر کشت کند او را در میان
مار و کژدم بیند و انبیا و اولیاد بیداری نیز بیند که آنچه دیگر از تر و خواب بود ایشان را در بیداری بود که عالم
محسوسات ایشان از مشاهده کارای آینهائی حجاب کند پس این اطناب بآن می رسد که گوی آن محتقان باین

مقدار که در روز شنبه و چتری نه چندی بنی چشمت ظاهر غلاب قبر انچه گشتند این ازان است که در ظاهر انجنان
نماند فصل عا گوی که اگر غلاب قبر چیست علامت دل است باین عالم چنگل ازین خیالی نیست که زن و فرزند و مال
و جواهر و دوست دارد پس همه را غلاب قبر خواهد بود چنگل ازین نیز جواب آن است که این سخن است که کسانی باشند
که از دنیا سپرده باشند و ایشان در دنیا هیچ پسرست گاه و اساسیش گاه نماند باشد و از نو مند مل باشد
و بسیاری از مسلمانان که در دین باشند چنین باشند اما آن قوم که تو اگر نباشند نیز و گروه باشند گروهی باشند که با آن
این اسباب دوست دارند خدای تعالی را نیز دوست دارند پس اگر بخوان بود که خدای تعالی را دوست دارند و ایشان را
نیز غلاب بود و مثل ایشان چون کسی باشد که سرای دارد و شهری که آنرا دوست دارد و بیکان است و سلطنت و کوشک
و باغ ازان دوست تر دارد چون او را منشور سلطان رسد بر است شهری دیگر او را از بیرون شدن از وطن هیچ
سرخ نباشد چه دوستی سرای و خانه و شهر و ازان دوستی که غالب تر است ناچیز کرد و و نا پس است و دوستی از آن
نماند پس دنیا و دنیا و پارسایان مسلمانان اگر چه دل ایشان را بزن و فرزند و شهر و وطن تعالی بود چون دوستی خدا
تعالی پیدا آید و لذت این بوی آن بر ناچیز گردد و این لذت بمرک پیدا آید پس ایشان ازین این باشند اما کسانی که
شهرت و دنیا و دوست تر دارند ازین غلاب نرسند و ایشان باشند و برای این گفت خدای تعالی و آن قریب که
لا و ارد که کان علی را که کتباً مفضلاً انهم یخضعون لک انما یخضعون لک این قوم مدتی غلاب باشند
پس چون عهد ایشان از دنیا دراز شود و لذت دنیا فراموش کنند و اصل دوستی حق تعالی که در دل پوشید
بود باین پیدا آید و چون کسی بود که وی سرای دوست تر دارد از سرای دیگر یا شهری را از شهری دیگر یا زنی را
از زنی دیگر لیکن آن دیگر را نیز دوست دارد چون او را از دوست تر و دور کنند و بان دیگر افتد مدتی در فراق آن
رنجور باشد نگاه او را فراموش کند و خوف را این دیگر کند و اصل آن دوستی که در دل بود به مدت و طری باز پدید
آید اما کسی که خدای تعالی را اصلا دوست ندارد و دران غلاب بماند چه دوستی او بان بود که از دنیا ترسند
بچه اسلوب ازان خلاص یابد و یکی را اسباب آنکه عذاب کافره محض است این است و بدانکه هر کس
دعوی کند که من خدای را دوست دارم یا از دنیا دوست دارم و این نه هیب همه جهان است بزبان
و لیکن این را حقی و معیاری است که بان گشتند و این آن بود که هر گاه که نفس شهرت او را جیسر
فرماند و شریعت تحتالی خلاف آن فرماید اگر دل خود را بفرمان حق مایل تر بیند خود او را دوست تر دارد
چنانکه کسی دوست دارد و دوست دارد و یکی را دوست تر رسید از چون میان ایشان خلاف رفتند
خود را بجانب دوست تر مایل تر بیند بان گشتند که او را دوست تر سیه دارد

چون چنین نبود گفتن زبان هیچ سود ندارد که آن علق در فرع بود و برای این گفت رسول صلی علیه وسلم
 که همیشه گویند کان لا اله الا الله خود را از عذاب خدای تعالی حمایت می کنند تا آنگاه که صفت دنیا را بر صفت دین
 اختیار کنند چون چنین کند خدای تعالی ایشان را اگر بدو در فرع میگوید که گفتن لا اله الا الله با چنین معامله دروغ باشد
 پس این جمله شناختی که اهل بصیرت بشناخته باطن به بنید که از عذاب قبر که خواهد رست و بداند که پیشتر بن خلق نچونند
 رست و لیکن مدت و در شدت تفاوت بسیار بود چنانکه در علقه با دنیا تفاوت بسیار بود **فصل** همانا که گوی
 از احوال و معارف آن گویند که اگر عذاب قبر این باشد ما از آن ایمن ایم که ما را با دنیا علاقه نیست و سستی و نیستی آن
 نزد ما یکی است و این دعوی محال باشد و آنه آویا بیند دانند اگر چنانست که هر چه که او را هست و زبرد و در قوتی
 که او را هست بدگیری شود از اقران و هر مریدی که او را هست از وی برگردد و او را دست کند و در دل و سپهر
 اثر کند و چنان باشد که مال دیگری بزدند و قتل دیگری بکشد و او را با این دعوی راست بوده باشد
 که گوید من باین صفتم و معذره بود و تا ندزدند و از وی برگردند ندانند پس بدید که مال از خود جدا کند و از قتل
 بگریزد و خود را بیازماید آنگاه عطا کند که بسیار کس باشد که پذیرفت که او را باذن و کینترک هیچ علقه نیست
 چون طلاق داد و بفرخت آن آتش عشق که در دل و پوشیدند بود پدید آمد و دیوانه و سوخته گشت پس بر که خواهد
 که از عذاب قبر رسته باشد باید که او را هیچ چیز از دنیا علقه نباشد الا بضرت چنانکه کسی را بطهارت جای
 حاجت باشد و آن دوست ندارد و می خواهد که از آن بر بد پس باید که حرص و بر طعام مجده رسانیدن
 همچنان بود که فاسخ کردن معده از طعام که هر دو ضرورت است و همه کارهای دیگر همچنین پس اگر دل ازین
 علقه خالی نتواند کرد باید که بویست بر عبادت و بر ذکر حق تعالی گیرد و ذکر بر دل خود غالب گرداند
 چنانکه این دوستی بروستی و دنیا غالب تر شود و از خود حجت و بر این خوابد بر این معنی بتناجوت شریعت و تعلیم
 فرمان حق بر موی خود و اگر نفس و اطاعت دارد درین معنی خود عطا کند که از عذاب قبر رست و اگر چنین
 بود تن بعد از عذاب قبر بنید که عفو از تعالی در رسد **فصل** وقت است که معنی و درخ روحانی شرح کنم و
 بروحانی آن خواهیم که روح را باشد خاص و تن در میان نباشد و یا لا اله الا الله قلنا انک انک تظلم علی
 الا فیک ؕ این باشد که این آتش باشد که میلای آن بر دل باشد و آن آتش که در تن آویزد آن را جسمانی
 گویند پس بدانکه در درخ روحانی جسم آتش بود یکی آتش فراق شہوات و دنیا دوم آتش تشویر و
 خجالت و رسوائی سوم آتش محروم ماندن از جمال حضرت الهی و نویسد گشتن و این هر سه آتش
 که آتش است در درخ روحانی است و هر که از این سه آتش رست که از این سه آتش رست که از این سه آتش رست

با خود میرند و معنی آن مثالی که ازین عالم ببارت خود ایم میگویم نامعلوم شود اما صفت اول آنست که
 شوق دنیا است و سبب این در عذاب قبر گفته اند که عشق و بایست بهشت است اما با معشوق بود و چون
 بی معشوق بود و در حق است پس عاشق دنیا در دنیا در بهشت است و اگر دنیا خسته باشد و در آخرت در دنیا
 که معشوق او را از وی باز نهند پس یک چیز بر هم می افتد است و هم سبب پنج و لیکن در دو حال مختلف شمال این
 آتش در دنیا آن بود که مثلاً باد شای باشد که همه وی زمین و طاعت و فرمان وی بود و همیشه تنبع سبب
 رویان از کینان و غلامان و زنان و تماشای باغبای و کوشبای زیبا بشوق باشد پس گاه و گاهی بیاید
 و او بگوید و بگوید و در پیش اهل محکمت او را سبکیانی فرماید و در پیش او اهل و کینان و بیار جگر می دارد
 و غلامان را بفرماید تا بکار دارند و در خزانه او هر چه بخواهند تر بود و بدشمنان او بد نگاه کن که این مرد را هیچ
 برین باشد و آتش فرق ولایت وزن و فرزند و خزانه و کینان و غلام و نعمت و در میان جهان او افتاد
 و او را می سوزد که میخواهد که او را یکبار بکشد که کفندی یا بسیار عذاب بر تن او مسلط کند و تا ازین پنج برسد
 این مثال یک آتش است و هر چند نعمت بیشتر باشد و ولایت صافی تر و مهربان تر بوده باشد این آتش نیز تر
 پس هر که را تنفع در دنیا بیشتر بود و دنیا او را سعادت بیشتر کرده باشد عشق او محض تر باشد + +
 و آتش حشر را قی در میان جهان او سوزان تر بود و ممکن نکرد که مثال آن آتش درین جهان توان یافت
 چه پنج دل که درین جهان بود تمام در دل و جان ممکن نشود که حواس و شغلهای این جهان را دل را مشغول
 سیدار و این مثل چون حجابی باشد دل را تا عذاب در وی ممکن نشود برای این بود که در بخور چون شمع و کوشش
 بخبری مشغول و در هیچ او کمتر شود و چون فارغ شود زیاده گردد و درین سبب باشد که صاحب نصیب
 چون از خواب در آید زخم مصیبت بر دل او عظیم تر بود که جان صافی شده باشد و خواب پیش از آنکه با محسوسات
 معاودت کند هر چه بوی رسد اثر برین کند تا اگر آواز خوش شنود که از خواب در آید آنرا که پسین بود و سبب این
 محسوسات دل باشد از اثر محسوسات و هرگز تمام صافی نگردد و درین جهان و چون بیدار شود و صافی شود و از اثر
 محسوسات ناگاه پنج راحت او عظیم ممکن گردد و گمان نبری که آن آتش چنین خواهد بود که در دنیا است بلکه آن آتش
 را به دنیا آب بسته اند و ناگاه در دنیا خسته اند **و هم** آن شرم و تشویر از سوزها بود و مثال این آن بود
 که باو شای شخصی خیر چنین را بگزیند و نیابت محکمت خود بوی دهد و او را در حرم خود راه و بتاچ کس از وی
 حجاب نکند و ترانه خود باو سپارد و در همه کارای خود بروی اعتماد کند پس چون این نعمتهای بیاید و باطن با

یکروز در میان آن فساد که در حرم او میگذشت نگاه کند باو شاه را مینماید که از روزی می نگردد و او را می بیند و بداند که هر روز بچشمش دیده است تا خبر برای آن کرده تا خیانت عظیمت شود تا او را بیکبار در کمال کند و بلاک گردد اندک بعد که درین حال چه آتش تشویر ازین رسوائی در دل جهان افکند و وقت او سلامت بود و خوابد که درین حال نبرین فرود و تا زین آتش فتنیت و رسوائی بر بدین بچشمین تو درین عالم کارهای کنی بجاوت که تا بر آن نیکو نماید و در حقیقت آن ثروت و رسوائیست چون حقیقت آن در قیامت ترا مکشوف شود و رسوائی تو آشکارا گردد و تو با بش تشویر سوخته گردی مثل امر و رعیت می کنی و فرود قیامت خود را بچنان بی کسی درین جهان گوشت برادر خود می خورد و بی پندار که مرغ بر آن است چون نگاه کند گوشت برادر مرده وی باشد میخورد و بنگر که چگونه رسوا گردد و چهره آتش بدل وی رسد روح و حقیقت غیبت نیست و این روح از تو پوشیده است فردا آشکارا شود و برای نیست که کسی خواب بدین که گوشت مرده می خورد و تعبیرش آن بود که غیبت می میکند و اگر تو امر و زنگی هر دیوار می اندازد و کسی ترا نمیداند که این سنگ ز دیوار بخانه تو افکند و چشم فرزندان تو کو می کنند در خانه روی چشم فرزندان غریبی یعنی از سنگ تو کو رسیده دانی که چه آتش در دل تو افکند و چگونه رسوا گردی کسی که درین جهان مسلمانی را حسد کند در قیامت خود را بدین صفت بدین حقیقت و روح نیست که تو قصد میکنی بدین که در از زبان نمی دارد و تو بیا میگرد و دین تو بلاک میکند و طاعت های ترا که تو چشم تو در آن جهان آن خوابد بود بدیوان اوتقل میکنند تا تو بی طاعتی و طاعت تو فردا بکار آمده ترا خوابد بود از چشم فرزندان تو امر و زنگ آن سبب سعادت تو نیست فرزندان سبب سعادت نیستند پس فردا که صورتها تبخ ارواح و حقایق گردد و هر خیری که بدید بصورتی بدید که در خود هستی آن باشد فتنیت و تشویر آنجا خوابد بود و بدان سبب که خواب آن عالم نزدیک است کار او خواب بصورتی باشد تو هستی چنانکه یکی نزدیک ابن سیرین گفت و گفت در خواب دیدم که گشتی در دست من بود و در میدان مردان رفیع زنان می نهادم گفت تو نمودنی و دوا در مصفا پیش از صبح با آن نماز میکنی گفت چنین است اکنون نگاه کن که در خواب چگونه در حقیقت معامله بروی عمل کردند که با آن نماز بصورت آوازی که و ذکر است در مصفا روح و حقیقت آن صبح گردان است از خوردن و مباحثت کردن و عجب آنکه در خواب نیندیشد و دراز قیامت بنموده و ترا خود اندازد چه خبر کا اشی و ازین معنی است که در خبر آمده که در قیامت دنیا را بیازد بصورت پر زنی نیست چنانکه هر که در ایندوید بخوابد نمک گویند این آن دنیا است که شما خود را طلب این ملاک میکردید چندان تشویر خوردند که عاقلان که ایشان با بش بر ندانند و شما هم آن بر بند و مثال آن رسوایها چنان است که حکایت کنند که یکی از ملوک سپهر خود را عروسکی داده بود و پس ملاک آن تشبیه عروس خواست رفت شراب بیشتر خورد

چون مست شد طلب عروس بیرون آمدند حجره کرده علقه کرد از ستری بیرون افتاد همچنان میرفت تا بجای رسید
که خانه دید و چراغی پیدا آمد پیش داشت که باز یافت خانه عروس چون در شد تومی را دید خفته بر چند آواز داد کس اورا
جواب نداد پیش داشت که در خواب اندکی را دید چادری نو بروی کشیده بود گفت این عروس است در بروی خفت
و چادری از وی باز کرد بوی خوش پدید آمد او رسید گفت این بیشک عروس است بوی خوش بکار داشته و ما وی میبایست
در آمد و زبان در دهان او میگرد و در طوبت ما از آن بوی می رسید پس پیش داشت که او را مردی میکنند و گلاب بروی میریزد
چون رفتند و بهوش آمد نگاه کرد آن حجره دهنه گران بود و آن شخصگان مردگان بودند و آن که چادر نداشت
که پیش داشت که عروس است پیر زنی بود و داشت که در آن نزدیکی مرده بود و آن بوی خوش از حنوط اوی آمده و آن طوطیها که
بوی رسیده بود و همه نجاستها پاک بود و چون نگاه کرد و جمله ندید خود در نجاست دید و در دهان و کام خود از آب آن و
لحی و ناخوشی یافت خواست که از تشویر و روانی و آلودگی آن پلاک شود و ترسید که نباید که پدر وی باو شاه پادشاه
وی و پیرانین در آن حال تا درین اندیشه بود که باو شاه پادشاهان لشکر طلب کرده بودند او را و میان آن فضیلتها
دیدند خواست که برین فرو شود و در آن ساعت تا از آن فضیلتها برسد پس فرود آمد دنیا همه لذتها و مشروباتهای دنیا
را هم باین صفت بینند و اثری که از ماست مشروبات و در دل نشان مانده باشد همچون اثر آن نجاستها و لجنها بود که در
کام و دهان و اندام وی مانده بود بلکه رسوبات و غلیظت که تمامی صعوبت کاران جهان درین جهان شمال نیاید و لیکن
این مفوداری اندک بود شرح کیلنس ترا که در دل و جان افتد و کابله از آن بی خبر و این را آتش شرم و تشویر
گویند **صفت سوم** آتش حشر محروم ماندن بود از جمال حضرت الهی و نا امید شدن از یافتن آن
سعادت و سبب آن نا بینایی و جهل بود و ازین جهان برون باشد که معرفت حاصل نکرده باشد و بتغر و مجادله
دل صافی نکرده باشد تا جمال حضرت الهی در وی نماید پس از مرگ چنانکه در آینه روشن نماید بلکه نجاست
و مشروبات دنیا دل و از تاریک کرده باشد تا در نا بینایی بماند و مثال این آنست چنان بود که قدری کسی که با تومی در
شبی تیره جای ری که آنجا شک پیزه بسیار بود که لون وی نتوان دید یا آن تو گویند که چنانکه توانی ازین بردا
که با شنیده ایم که اندرین صنعت بسیار باشند و کبری از ایشان چندانکه که تو اندر بردارد و تو هیچ بر نگیری و کونی که این حاکم
تمام باشند که بفرستنج بر خود نم و با گرگان می کشم و خود نم کنم که این فدا بکار آید یا پس ایشان باریک شد و از آنجا
بروند و دوست بستی با ایشان میروی و بر ایشان میخندی و ایشان را با احمق گرفته بر ایشان منوس می داری
و سیگونی هر که غفل وزیر کی بود و آن آسوده میرو و چنین که من میروم و هر که حق باشد او خود
سازد و باری کشد بر صبح محال خود بروشنائی رسد کناح کنند آن همه یافتن سخن بود و موا

خوش آب و قیمت هر دانه ازان صد هزار دینار بود و آن قوم حشر می خوردند که چرا بیشتر بر بند شستم و توازن ازان
هلاک می شوی و آتش ازان حشر دجان تو افاده پس ایشان بفرشتند و لایت روی زمین بآن بگریزد و نعمت بها
چنانکه خوانند می خوردند و آنچه که خوانند می باشند و ترا برهنه و گرسنه میدانند و بندگان گیرند و کار می نمایند
و هر چند تو گوی که ازان نعمت نصیبی دهیید قوله تعالی اَفِيضُوا عَلَيَّ مَاءَ الْوَيْحِ اَوْ هَمَّ اَزْ قَوْلِهِ اَللّٰهُ
تَعَالٰی اِنَّ اللّٰهَ حَرَمَ مَوْحِىَ الْعِلْمِ فَرَقَنِيْ عَنْ سُلَيْمٰنَ وَدَاوُدَ وَرَفَعَهُمْ اَمْرًا بِرُؤُوسِهِمْ حَسْبُكُمْ
اِنْ تَسْتَكْبِرُوْا فَاتَّكِبْكُمْ مِّنْ ذٰلِكَ اَمْرًا فَانْهٰكُم مِّنْ ذٰلِكَ اَمْرًا فَانْهٰكُم مِّنْ ذٰلِكَ اَمْرًا فَانْهٰكُم مِّنْ ذٰلِكَ اَمْرًا
حق تعالی بنیت و این جوهر شال طاعتهاست و نایکی شمال دنیا و کسانی که جوهر طاعت بر بندند که گفتند
که در حال پنج نقد چو ششم برای نسیمه و نسیمه است فردا و میکنند که اَفِيضُوا عَلَيَّ مَاءَ الْوَيْحِ اَوْ هَمَّ اَزْ قَوْلِهِ اَللّٰهُ
حشر بخورند که فردا چندان انواع سعادت بر بل معرفت و طاعت ریزند که همه نعمتهای دنیا و متقابل یکسا است
نماید بلکه آن کسی را که از دوزخ بیرون آورند چندان بوی دهند که ده بار مثل دنیا بود و این عاملت زیباست
مقدار بود بلکه در روح نعمت بود و آن شادی و لذت است چنانکه گویند که هر بی مثل ده و بیست و شصت در روح
بامیت در دوزخ و ساحت فصل چون این سه نوع از آتش و جانی شبا حتی اکنون بدانند این آتش عظیم است
از آن آتش که بر کالبد بود و چه کالبد را از در آگاه می بود و تا اثران بجان نرسد پس در کالبد بجان رسد و آن
عظیم گردد پس آتشی و دردی که از میان جان بیرون آید بلا عظیم تر بود و این آتش از میان جان خیزد از بیرون
در نیاید و علت همه درد آن بود که چیزی که مقتضای طبع بود صد آن بروی مستولی شود و مقتضای طبع کالبد
است که این ترکیب بوی باز و اجزای وی مجتمع باشد و چون بجراحت از یکدیگر جدا شود و صد آن پدید آید و در دوزخ
شود و جرح از اجزای از یکدیگر جدا کند و آتش در میان همه اجزای در شود و از یکدیگر جدا کند پس هر جزوی دردی
دیگر با این سبب در آتش صعبت بود پس آن چیزی که مقتضای طبع دل بود چون صدوی سخن شود در آن
در میان جان عظیمتر باشد و مقتضای طبع دل معرفت حق تعالی است و ویدار و چون تابانی که صد آن بود دردی
ممكن کرد و در آتش نهایت نباشد و گرنه آتشی که لها در این عالم جای شود پیش از مرگ هم در دنیا بمانی بیانی لیکن چنانکه
دست با پی نایستد و دوزخ وی دردی پدید آید تا اگر آتش بوی صد حال نداند چون خدازوی بشود و در آتش بود و یکبار
دردی عظیم پدید آید چنان که لها در دنیا نایستد سخته باشد و آن حد بزرگ شود و یکبار این آتش از میان جان برآید و از برای
دیگر نایده که خود همراه برده و در دوزخ دل بوده است لیکن چون علم یقین داشت از انبیا که کون که علم یقین بود
آمد بدست کلا لَوْ تَعْلَمُونَ عِلْمَ الْيَقِيْنِ لَكَوْنُ الْخٰجِعِيْنَ اَسْنِیْ بُوْدُ سَبَبِ اَمَّا شَرِيعَتِ دَوْرُخِ

و بهشت جهانی را شرح و صفت می کند و آن بود که جمیع کائنات را بشناسند و فهم کنند اما این را با هر که گویان را حقیقت دارند
 و صعوبت عظمت آن در دنیا بد چنانکه اگر کودکی را گویان چیزی بیاموزد اگر شیاموزی ریاست و ولایت پدرش تو نداند
 و از آن سادات دورانی این خود فهم کند و این ادول او اثری عظیم نباشد اما اگر گویان استاد گوش تو باشد ازین
 نیز سدا که این فهم کند و چنانکه گوشمال است و حق است باز ندان در ریاست پدرش است کودکی را که ادب بیاموزد و سخن
 و دوزخ جهانی حق است و آتش باز ندان از حضرت الهی است و دوزخ بمبانی در جنب و دوزخ محروم ماندن چنان شالی
 بیش نیست و جنب باز ندان از ولایت و ریاست فصل بهمانا گویان این شرح و تفصیل مخالف نیست که علمای گویند
 و در کتب آورده اند چنانکه گفتند که این کار را جز تقلید و سماع نتوان دانست و بصیرت را با این راه نباشد بلکه
 عذر ایشان از پیش پیدا کرده اند که حصیت و این سخن مخالف آن نیست که هر چند ایشان گفته اند و شرح آن است
 است لیکن ایشان از محسوسات بیرون نشده اند و روحانیات را ندانسته اند یا بگویند باشند از شرح نکرده اند که
 تیسرین خلق در دنیا بند و هر چه جهانی است جز تقلید و سماع از صاحب شمع معلوم نشود و اما این فهم دیگر فرع
 معرفت حقیقت روح است و در همین آن ایست از طریق بصیرت و مشاهده باطن و باطن کسی رسد که او بطن خود
 متحقق کند و آنجا که موله و مستطال روحی بود دانستند و سفره دین پیش گیر و باطن و ذهن نه شهر و خانه می خوانیم
 که آن وطن قابل است و سفر قابل را قدری نباشد لیکن آن روح که حقیقت آدمی است آنرا قرار گاهی است که
 از آنجا پیدا آمده و وطن وی آن است و از آنجا او را سفری است و او را در راه منازل است و هر منزلی عالمی دیگر
 است و وطن و قرارگاه اول محسوسات است انگاه مخیلات انگاه موهومات انگاه محقولات و معقولات منزل
 چهارم است و از حقیقت خود درین عالم چهارم خبر باید و پیش ازین خبر ندارد و این عالم با مثالی فهم توان کرد
 و آن است که آدمی تا در عالم محسوسات بود درجه او چون درجه خفاش است که خود را بر چراغ میزند چه او پس
 بصیرت لیکن خیال و غفلت نیست که او از ظلمت بگریزد و روزی طلب کند چنانکه چراغ روزی است خود را بر
 می زند چون در آتش بیاید آن در در غفلت او نماند و در خیال او نایستد که او را خیال و غفلت نباشد و با آن
 درجه رسیده از آن سبب خوشنیت را دیگر باید بر چراغ می زند تا مالک گردد اگر او را وقت نیال و غفلت مخیلات
 بودی چون یکبار در دنا کشده معاودت نکردی که دیگر حیوانات را چون یکبار نرسند دلیار که پوپ بند
 بگریزد که خیال آن در غفلت ایشان مانده باشد پس محسوسات اول منزل است اما منزل دوم و مخیلات است
 و تا آدمی درین درجه بود هیچم برابر بود تا از چرخه رنجور نشود نداند که از آن بی باید که خفت و لیکن چون
 یکبار رنجور شود دیگر بار بگریزد و منزل سوم موهومات است و چون باین درجه رسد یا گویند و اسباب

برابر باشد که از پنج نادیده بگریزد و بداند که پنج خواهد بود چه کوفسند که هرگز گرگ را ندیده باشند و سب که هرگز
شیر را ندیده باشند چون بدینند بگریزند و بدانند که دشمنی است اگر چه از گاو و شتر و سبیل که پیشکشی غلبه نگرند و
و این دیداری است که در باطن و نهاده اند که بآن دشمن خود را ببینند و باین هم را بگریزی که فردا خواهد بود
هذر تواند کرد چنان در منزل چهارم است و آن منزل مقولات است چون آدمی باینجا رسد از حد جمله بهایم در
گذرد و تا اینجا به بهایم همراه بود و اینجا بحقیقت باول عالم انسانیت رسد و چیزی را بداند که حق تعالی و و هم را بآن
راه نباشد و از کارها که دست قبل خواهد بود هذر کند و روح و حقیقت کار را از صورت جدا کند و حد و حقیقت
هر چیزی که جمله صورتهای آن چیز را شامل بود در یابد و چیزی که درین عالم توان دید بی نهایت چه بر که در محسوسات
بود جز در احجام نبود و احجام جز متناهی نتواند بود و تردد و روشن او در عالم محسوسات همچون رفتن بر زمین است
که هر کس تواند و روشنی در عالم رابع و محض ارواح و حقایق کار را بود و آن همچون رفتن بر آب است و تردد و
در محسوسات چون بودن است که در کشتی که در بحر آن میان آب و خاک است و در او درجه مقولات مقامی است که آن
مقام انبیا و اولیا و اهل تقوی است که شل آن چون رفتن بر برهه است این بود که رسول صلی الله علیه و سلم گفتند
که عیسی علیه السلام بر آب رفت گفت است است و لوازم اینها و اینها المشی فی البوار گفت اگر یقین از پناه شد
بر موبارفتی پس منازل سفر آدمی در عالمهای ادراکات بود و باخر منازل خود باشد که بدرجه ملائک رسد پس از آخر
درجات بهایم تا اعلی درجات ملائک منازل هر ج آدمی است و شیب و بالا کار است و او در نظر آن است که
بفضل الساقین فرود و بیا علی علیین رسد و عبارت ازین خط چنین آمد أَنَا عَرَضْنَا الْأَمَانَةَ عَلَى السَّمَوَاتِ
وَالْأَرْضِ وَالْجِبَالِ فَأَبَيْنَ أَنْ يَحْمِلْنَهَا وَأَشْفَقْنَ مِنْهَا وَحَمَلَهَا الْإِنْسَانُ إِنَّهُ كَانَ ظَلُومًا جَهُولًا
چه هر چه جدا است و در جوی خود کند و که او بجز است پس بخیر بود و ملائک در عین اند و ایشان را بنزل از درجه
خود راه نیست بلکه درجه هر کسی بروی وقت است چنانکه گفت وَمَا مَنَّا إِلَّا أَنْهَ مَقَامَهُ مَعْلُومٌ وَبِهَاطَمٍ در
اهل الساقین اند ایشان را برتری راه نیست و آدمی در وسط است و در خط است چنانکه گفت که برتری در
ملائک رسد و یا بنزل بدرجه بهایم آید معنی تحمل امانت تفکد عهد و خط بود پس بنزد آدمی را خود ممکن نیست که بار امانت
کند و مقصود آنست که گفتی که بیشتر خلق این سخن گفته اند تا بدانی که این عجب نیست که مسافر همیشه مخالف قیام
باشد و بیشتر خلق معتقدند و مسافر نادر بود و کسی که از محسوسات و مخیلات که منزله نگاه او است وطن و مستقر خود سازد
هرگز او را حقایق ارواح کار را مشغول نگردد و در روحانی نشود و ارواح کار را و احکام روحانیات نداند بآن
سبب بود که شمس ۱۰۲۱ در کتابها گفته بود پس ازین محتمل دارا قضا که سیم از شرح معرفت آخرت

انهم بین این آسمان کنند بلکه بیشتر فراموش دارند مقدار هم محال کنند و الله اعلم **فصل** کس و بی اهل باطن
 که از توفیق است که کار با بصیرت خویش شناسند و نه توفیق یا بند که از شریعت قبول کنند و کار آخرت تغییر
 باشند و شک بر ایشان غالب بود و باشند که چون شهوت بر ایشان غلبه کند موافق طبع ایشان آن نماید که آخرت
 را بخاک کنند و باطن ایشان آن انکار پدید آید و شیطان آن را تربیت کند و پیدا اند که هر چه آمده است و صفت
 و درج برای حراس آمده و هر چه در شب گفته اند غمخواره است باین سبب متابعت شهوت مشغول شوند و از ورزیدن
 شریعت باز ایستند و در کسانی که شریعت و روز جزا چشم خمارت و حاققت نیگزید و گویند که ایشان در حال اند و فریفتند
 اند و چنین حق را کجاقوت آن باشند که او چنین اسرار با برهان معلوم توان کرد و پس و را دعوت باید کرد تا در کای
 سخن ظاهر نامل کنند و با او گویند که چه غالب ظن تو نیست که این صد و بیست و چهار هزار پیغمبر و همه حکما و علما و
 اولیا غلط کردند و مغرور بودند و تو با چنین اجماعی و غرور این حال بدستی آخر ممکن است که این غلط ترا افتاده باشد
 و مغرور تو باشی که حقیقت آخرت ندانسته و عذاب روحانی فهم نکرده و وجه مثال روحانیات از عالم محسوسات
 ندانسته اگر چنانست که هیچ گونه غلط خود را ندارد و گویند چنانکه دانم که دوازده یکی بیش بود همچنان دانم که هیچ چستی
 نیست و نیز انقبای نتواند بود و هیچ راحت برنج نتواند بود و نه روحانی نه جسمانی باین کس اشراج تباد شده باشند و از او
 نامید باید بود که او از آن توفیق است که شمع گشت **وَأَن تَدْعُوهُ إِلَى الْهُدَى فَلَنَهْتِكُمْ فَإِذَا ابْدَأَ**
وَأَكْرَمِيهِ محال بودن این امر محقق نیست اگر چه این ممکن است ولیکن بعید است و چون این حال را بجهت معلوم
 نیست و باطن غایب نیز معلوم نیست بجهت ضعیف چرا خود را همه عمر در جبره تقوی کنیم و از لذت باز ایستیم تا وی
 گویم که اکنون بدین مقدار اقرار دادی بر تو و حسب شد حکم عقل تو که راه شرع فراتریش گیری که خط چون بیستم باشد
 بجان ضعیف از وی بگریزید چه اگر تو فضل طعمی کنی که بخوری کسی گوید که لاری دهان دین طعام کرده تو دست
 باز کنی اگر چه بجان آن بود که او در رفع میگوید و برای آن میگوید تا وی بخورد ولیکن چون ممکن بود که دست بخوبی
 با خود گوئی نخورم هیچ این اگر سبب سهل است و اگر نخورم نباید که راست گفته باشند و این ملامت تو هم چنین اگر جای
 شوی و در خطر ملک با منی تعویذ نویسی گوید که رسم بیسم بده تا از تعویذی نویسم بر کاغذی نوشی بر آن کاغذ
 کشم که تو بهتر شوی هر چند غالب ظن توان بود که آن نقش یا تندرتی هیچ مناسبت ندارد و لیکن کونی باشد که دست
 گوید و ترک کند هم لغزش سهلست و اگر نخورم گوید چون به لعلان طای رسد فلان از وی میخورد تا بهتر شوی آن هیچ
 بقول وی کشی و کونی باشد که راست گوید و اگر در رفع میگوید این بجهت سهل است پس نزد یک هیچ عاقل قول صد

ترسانا باشد که بقول وی سرخ اندک بر خورند تا از آن سرخ که غیظ است باشد که خلاص می شود و سرخ و زبان اندک
 باضافت با بسیار اندک گردد چون کسی حساب کند که عمر دنیا چند است و از آن بداند که آن را آخر نیست چیست بداند
 که این سرخ کشیدن اندک باشد در جنبان خطر عظیم که با خود گوید که اگر انشیاں راست گویند و من در میان عذاب
 ایامم چه کنم و این است دنیا که روزی چند گذشته باشد مرا چه سود کند و ممکن باشد که راست گویند معنی بدان که باشد
 که اگر همه عالم بر چاه و در کفی و مرغی را گوئی تا هر روز سال یکبار برگردد و آن کا و در کس با خبر رسد و از این سرخ کم نشود
 پس و چنین بدقی عذاب اگر روحانی بود و اگر جسمانی و اگر خیالی چگونه توان کشید و عمر دنیا را در جنبان این چیست در
 باشد و هیچ غافل نباشد که درین اندیشه تمام کند که نداند که راه احتیاط رفیق و حذر کردن از چنین خطر عظیم واجب
 بود و اگر چه با سرخ بود و اگر چه بجان بود که خلق عالم برای بازگشتی در دریا نشینند و سفرهای دراز کنند و رنج
 بسیار کشند همه بگمانی می کشند اگر چه او را یقین نیست آخر گمانی ضعیف است پس اگر بر خود مغفقت بر و با احتمال برین قرار
 گیرد و برای این بود که امیر المؤمنین علی کرم الله وجهه روزی با ملحدی مناظره کرد و گفت اگر چنان است که تو میگوئی بود
 توستی و هم ما و اگر همچنان است که ما می گوئیم ما هستیم و تو آویختی و در عذاب اندامی و این سخن که امیر المؤمنین گفته
 است بمقدار ضعف فهم آن ملحد گفت نه بآن که خود در شک بود لیکن است که آنچه راه یقین است فهم آن احتمال آن نکند
 پس با برین شباهتی که هر که در عالم جز با و آخرت مشغول است بغایت حق است و بسیار غفلت است و اندیشه ناکردن
 که شهوات دنیا خواهان را چندان فرود می گذارد که درین اندیشه کنند اگر نه آن کس که بعین می بیند
 و آنکه بجان غالب می داند و آنکه بگمان ضعیف می داند بر همه واجب است بحکم عقل که

ازین خطر عظیم حذر کنند و راه ایمنی و احتیاط گیرند و اسلام علی من است

الهدی به تمام شد سخن در عنوان سلامی از معرفت

و معرفت حق و معرفت دنیا و معرفت آخرت

بعد ازین اراکان محلات

مسلمانان
 ان شاء الله

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

چون از معرفت عنوان مسلمان فارغ شدی و خود را دوستی و حق را شناختی و دنیا و آخرت از دست تو جدا گان
 معاند مسلمان مشغول باید شد از آن جمله معلوم شد که سعادت آدمی در شناختن حق تعالی است و در بندگی او و تسل
 شناخت معرفت آن چهار عنوان حاصل شد و بندگی باین چهار رکن حاصل آید یکی آنکه طاهر خود را بعبادت او رساند
 و اری و این رکن عبادت است و دوم آنکه زندگانی و حرکت و سکون خود را با و بداری و این رکن معاملات است
 سوم آنکه دل خود را از اخلاق ناپسندیده پاک داری و این رکن جهلکات است چهارم آنکه دل خود را با نیکوای پسندید
 او رساند و این رکن تمجیحات است آن رکن اول در عبادات و درین رکن سه اصل است اصل اول در دست کردن نماز و
 اصل سنت است اصل دوم در مشغول شدن بطلب علم است اصل سوم در طهارت است اصل چهارم در پاک داری
 گذاردن است اصل پنجم در زکوة است اصل ششم در روزه است اصل هفتم در حج گذاردن است اصل هشتم در
 خواندن است اصل نهم در زکوة و حج است اصل دهم در تربیت و راه و اوقات عبادت و راه و اوقات است اصل
 اول در اعتقاد و اصل سنت حاصل کردن بدانکه هر که مسلمان شود اول واجب بر وی آنست که معنی طهارت را از راه
 محمد رسول الله که زبان گفتن بداند و بداند چنانچه چنانچه چنانچه چنانکه را با آن راه بود و چون یاد کرد و دل وی
 بر آن قرار گرفت چنانکه شک را بدان راه نباشد این کفایت بود و در اصل مسلمان و او را شستن آن بایست و بر آن
 فرض عین نیست بر مسلمان که رسول صلی الله علیه و سلم و عیسی علیه السلام و انواران نظام و پیشکش بهان و چنان
 آن نفرموده بلکه بصدیقین و باور داشتن کفایت بود و در جبهه مطلق پیش ازین نباشد اما باید که نفی شکی
 که ایشان را حق گفتند و دلیل این اعتقاد نتوان یافت و اگر کسی شبیه حق آید تا حاجی او را به بیعت نمایند
 زبان آن باشد که آن شبیه وضع کنند و این صفت نظام را در این وضع نشانند و شبیه که باید و کس
 با این صفت نباشد این باشد و عامی صاحب اعتقاد باشد و حکم شمر و بدو عتقاد او باشد و باقیق را بدو عتقاد
 خود را می است و رای این بر دو مقام و مقدمه آن مجامعه است کسی راه مجامعه و باینست تمام نزد او باشد و سبب
 نزد مسلمان نباشد و در بیان دعوی کردن که زبان آن باشد از سود بود و مثال او پول کسی بود و این چنین
 کردن دار و خور و هم آن باشد که ملاک شود چه آن دار و بیهفت خطا طبعده او آورد و از آن بختان ملایم بود
 بیاری زیاده کند و آنچه و عنوان مسلمان لغت نمود و درست و نشانی از حقیقت است کسی که اهل آن باشد با آن
 و خواست طلب حقیقت آن کردن مگر کسی که او را و دنیا هیچ ملاقه نباشد که او را قبول کند و عتقاد بر این مشغول شود
 بود و طلب حقیقت آن و آن ناری و ثواب در آن است پس بدینچه غذای جمیع خلق است بنابر آن و آن عتقاد و اصل سنت است

ما برسی این عباد و دل خود را در بند این است و هم سعادت او خواهد بود پس در این است و بداند و
آفریده و ترا آفریدگار نیست که آفریدگار همه عالم و هر چه در عالم است است و نیست که در انبیا و انبیا نیست
و یگانه است که او را تنها نیست و همیشه بوده است که هستی او را ابتدا نیست و همیشه باشد که وجود او از نخست و آخر
او در اول و ابد واجب است که نیستی را با آن راه نیست و هستی وی بذات خود است که او را هیچ سبب نیافرینست و هیچ
چیز از وی بی نیافرینست بلکه قیام او بخود است و قیام همه چیز را وی است تنزیه او در ذات خود و هر شئی و عرض
نیست و او را در هیچ کالبد فرو دادن نیست و هیچ چیز را نداشت و هیچ چیز مانند وی نیست و او را صورت نیست
و چندی و چوئی و چگونگی را وی راه نیست و هر چه در خیال آید و بخاطر گذر و از کیفیت و کمیت او از آن که است
که این همه صفت آفریدگی نیست و وی بصفته هیچ آفریده نیست بلکه هر چه بهم و خیال صورت کند وی آفریدگار
است و در وی و نیز رنگی و مقدار را با آن راه نیست که این همه صفات جهان عالم است و وی جسم نیست و او را با هیچ
چیز و چون نیست و بر جای نیست و در جای نیست بلکه خود و صلا جای گیرد و جای پذیر نیست و هر چه در عالم است
همه زیر عرش است و عرش زیر قدرت او سر است و وی فوق عرش است نه چنانکه جسمی فوق جسمی باشد که وی
جسم نیست و عرش حاصل و بر دارنده اوست بلکه عرش و جمله عرش همه بر او بسته و محمول لطف و قدرت وی اند
و امر و همه بآن صفت است که در اول بود پیش از آنکه عرش را آفرید و تا آنکه بچنان خواهد بود که تغییر در عرش را
بوی و بصفت است و یار نیست که اگر گردش بصفت اعضائی بود و خدای را نشاید و از بصفت کمالی بود از پیشتر
انقض بوده باشد و حاجتمندان کمال بوده باشند و مناجاج آفریده باشند و خدای را نشاید و تا آنکه اعضا صفت همه
آفریدگان منزه است درین جهان و استی است و در آن جهان و دیدنی و چنانکه درین جهان بچون و بچگونگی
دانند در آن جهان بچون و بچگونگی بینند که آن دیدار از جنس دیدار این جهان نیست قدرت و یا آنکه مانند بچون
بره چیز قادر است و توانائی وی بر کمال است که هیچ عجز و نقصان و ضعف را وی راه نیست بلکه هر چه خواست کرد
و هر چه خواهد کند و هست آسمان و هست زمین و عرش و کرسی و هر چه نیست همه در قبضه قدرت وی مقهور و سرخشانند
و بدست بچاس خدای هیچ نیست و او را در آفرینش هیچ یار و انبیا نیست علم و وی داناست بر هر چه دانستی است و علم او
همه چیز محیط است و از علی تا نوری هیچ چیز نیست او از هر چه همه از وی رود و از قدرت او بدید آید بلکه عدد رنگ
یا بان و برگ درختان و اندیشه و لهام و ذراتی بود و علم وی بچنان گشود است که عدد آسمانها از دست و هر چه عالم
است همه خواست و ارادت نیست و هیچ چیز اندک و بسیار جزو و بزرگ و خیر و شر و طاعت و معصیت و کفر و ایمان و مود
و زبان و زیادت و نقصان و هیچ و راحت و بیماری و تندرستی و زوال و بقا و میر و نیست و وی بفضا و حکم و وی اگر چه عالم است

از جن و انس و شیاطین و ملائکة از عالم یک ذره بجا نماند تا بجای بدارند بایشان یکم کنند بخیر است وی همه عابر
نابینند و توانند بلکه جز آنکه او خواهد در وجود نیاید و هر چه او خواست که بشود هیچ چیز نمی تواند نماند و هر چه بخواست
و هر چه بود و هر چه باشد همه تقدیر و تدبیر او است تسبیح و تضرع و پند که دانا است بهر چه دانستی است بدینا و شنوا است بهر چه
دیدنی و شنیدنی است و دور و نزدیک و شنوایی وی برابر بود و تبارکی و شنوایی در بیانی وی برابر بود
آواز پای مورچه که در شب تا یک برو و از شنوایی بیرون نبود رنگ و سوز نگر می که در کشت انری بود از دیدن
وی بیرون نبود و دیدار وی به چشم بود و شنوایی وی نه بلوک چنانکه دانش وی بدید و اندیشه بود و افریدن
او هم ثابت بود و کلام و فرمان وی بر همه مخلوق واجب است و خبر وی از همه چیز داده است و در و وعید
وی حق است و فرمان و خبر و وعید همه سخن و است و وی چنانکه نماند و دنیا و دانا و شنوا و توانا است
گو یا است با موسی علیه السلام سخن گفت بی واسطه و سخن وی بکلام و زبان و اب و دانه نیست و چنانکه سخن
که در دل آدمی بود حرف و صوت نیست یعنی که آواز پذیر نیست سخن حق تعالی پاک تر و مظهر تر است از این است
و قرآن و تورات و انجیل و زبور و همه کتب پیغمبران سخن و است و سخن وی صفت و است و همه نعمات و بی
قدیم است و همیشه بوده است چنانکه ذات وی قدیم است و در دل ما معلوم و زبان ما ندان و طبع ما فریده
و معلوم قدیم و ذکر ما آفریده و مذکور قدیم ذات سخن است چنانکه قدیم است و در دل منقول و زبان منقول و قلم است
مکتوب و محفوظ و مخلوق و محفوظ و مخلوق و مقرر و نامخلوق و قرآن و مخلوق و مکتوب و نامخلوق و کتاب و مخلوق
افعال عالم و هر چه در عالم است همه آفریده وی است و هر چه آفرید چنان آفرید که از آن بشود و نیکنام باشد و اگر
عقل همه عقل و همه نماند و اندیشه کنند تا این ملک است در صورتی که زمین نیکنام باشد و اینها از زمین تدبیر کنند
یا زیاده و نقصان کنند و نتوانند و آنچه اندیشند که بهتر از این باید نماند که اندازد و هر حکمت و صحت آن عقل
باشد بلکه مثل ایشان چنان بیانی باشد که در ساری رود و هر قماش بر جای خود باشد و وی نه بدید چون اینجا
می افتد می گوید که این چرا بر راه نهاده اند و آن خود بر راه نباشد لیکن او راه نمی بیند پس هر چه آفرید بعد از
حکمت آفرید و تمام آفرید و چنان آفرید که می بایست و اگر بکمال آفرین مکن بودی و دنیا فریدی از غیر بودی یا از اینجا
و این بر دور وی محال است پس هر چه آفرید از هیچ و بیاری و درویشی و چهل و پنجاه همه بدست و علم خود از وی مکرر
نیست بظلم آن باشد که در ملک دیگری تصرف کند و از وی تصرف کردن در ملک دیگری مکن بود که با وی مالک دیگر
خود محال بود که هر چه هست بود و تواند بود همه ملوک اند و مالک است و بس بی همتا و بی انباز آخرت اما عالم
که آفرید از و جنس آفرید عالم اجسام و عالم ارواح و از عالم اجسام منزه نگاه روح امیان سانس تا و از دست

ازین علم بگیرند و بکسی را در حق تقدیر کرد که درین عالم باشد و آخر آن مدت اجل و باشد که زیادت و نقصان را بآن
 راه نباشند و چون اجل درآید جرات حق را نکنند و در قیامت که روز حساب و کفالت است جان را باز بجا بدهند
 و بسند و همه را بگیرند و هر کسی کرد را می خود بیند و زمانه نیست که هر چه کرده باشد بماید و می دهند و مقدار عطا
 و محصیت او را معلوم گردانند نیز روی که نشانی است آن کار باشد و آن ترازوی ترازوی این جهان عالم و انگاه
 همه را بر صراط بگذرند و صراط را بیک سر است از سوی و نیز نیست از شش سر که درین علم بر صراط استقیم است ایستاد
 باشد باستانی بران صراط بگذرد و هر که راه راست نداشته باشد بر صراط راه نیاید و بدو فرخ افتد و بر صراط هر چه بداند
 و بر سر خدا هر چه کرده باشد و حقیقت صدق از صدا و قائل طلب کنند و منافقان را بشیر و دهنند و ضعیف کنند
 و گردوی را بی حساب بهشت برند و گردوی را باستانی حساب کنند و گردوی را بدین شوری و یا خرمی که فارا بدو فروخته
 که بر آن خلاص نیاید و طبعیان مسلمان با پرستش بفرستند و عاصیان ابد و رخ بفرستند که شفاعت نبیا و اولیا
 و بزرگان مادی بدهد و بفرستند و هر که شفاعت بود بدو رخ برند و بر مقدار گناه وی عفو است کنند و یا خرمی بهشت بر
 پس نیز چون این در فعلی چنین تقدیر کرده که احوال و اعمال آدمی بعضی شقیات و آو بود و بعضی سبب سعادت و
 و آدمی اندر خود نتواند شناخت بحکم فضل و رحمت خود پیغمبران را بیا فرید و بفرموده تا کسی را که در اول حکم کمال سعادت
 ایشان کرده بود ازین راه نگاه کنند و ایشان را پیغام داد و بخلق فرستاد تا راه سعادت و شقاوت ایشان را نشان
 کنند تا هیچ کس را بر خدای محبت نماند پس از بنده رسول مایه علی علیه السلام و علم بخلق فرستاد و نبوت وی بدرجه کمال رسانید
 که هیچ زیادت را بآن راه نبود و باین سبب او را خاتم انبیا کرده که بعد از وی هیچ پیغمبر نباشد و بخلق را ازین انس
 بمشایهت و فرموده و او را سید پیغمبران گردانید و یاران و اصحاب او را بهترین یاران و اصحاب دیگر پیغمبران که صلو
 الله علیهم جمیعاً **صل و دوم** و طلب علم بآنکه رسول صلی الله علیه و سلم چنین گفته که طلب احکم فریضه علی کل
 مسلم حسب حق علم فریضه است بر جمیع مسلمانان و بر علماء خلافت کرده اند که این علم چیست مستحکمان گویند که این علم کلام است
 که معرفت حق تعالی بدین حال آید و فیهامیگویند که علم فقه است که حلال از حرام باین چهار توان کرد و محدثان میگویند
 که علم کتاب و سنت است که اصل علوم شرعی است و صوفیان میگویند که این علم احوال و دل است که راه بنده بحق
 تعالی دل و سیرت و بکسی ازین قوم علم خود را تعظیم میکند و احتیاج را داشت که بکلی علم مخصوص نیست و این همه علم نیست
 واجب نیست لیکن این تفصیلی است که این اشکال بآن بر خیزد و بدانکه هر که شهادت شهادت مسلمان شود یا بالغ یا غیر
 علیها آموختن بروی واجب نشود بلکه در آن وقت واجب شود بدوی که معنی لا اله الا الله محمد رسول الله بدانند
 و این بدان بود که حقیقت اهل سنت که در اصل اول گفتیم حاصل کنند آن معنی که

پایین بدانکه آن واجب است و لیکن قبول کند و باور دارد و جمله آن تحصیل نیز واجب نیست اما هر جمیع صفات حق
تعالی و صفات پیغمبر صلی الله علیه و سلم و صفات اخلاص و نبوت و دوزخ و مشر و مشر و تقوا و آنکه بدانند که او اخلاص
است باین صفت و از نبوت وی مطالب است بر زبان رسول وی صلی الله علیه و سلم که اگر طاعت کند بسعداتی رسد
پس از مرگ و اگر عصیت کند بشقاوتی رسد چون این دانست بعد ازین دو نوع از علم واجب شدن کبر و یکی بدانکه
دارد یکی باعمال جوارح و آنکه باعمال جوارح و آنکه باعمال جوارح تعلقی دارد و قسم باینکه یکی کبر و یکی ناز و نفی
اما علم کردنی خیال بود که چون چاشخانه مسلمان شود چون وقت نماز پیشین در آید و واجب بود بر وی نماز است
و نماز آنکه حق آن مقدار که فریضه بود ازین سرور و اما آنچه نیست علم آن سمعیت باشد نه ذوق و نه شکر و نه انشا
رسد آنکه علم آن بروی واجب شود که بدانند که آن تکلیف است و پیش از آن واجب نشود و چون بستان رسد
علم روزه رمضان بروی واجب شود این قدر که بدانند که نیست کردن واجب است و از آنکه نماز و فرائض است و آن
و مباشرت کردن نماز است و اگر نیست نیاز زرد دارد علم زکوة و آن وقت واجب نشود و لیکن آن وقت که سالی آن
بود و واجب شود که بدانند که زکوة آن چند است و بر کسی باید داد و مشورت آن نیست و علم حق و واجب نشود و آنکه
تجربا بد کرد و چو وقت آن در برسد عمرت و همچنین هر کاری که پیش آید در آن وقت علم آن واجب نشود و مثلاً پولی
خواهد کرد و آنکه علم آن واجب شود و چنانکه بدانند که حق زن بر شوهر چیست و در حال نیست بر زن و آن نیست
و بعد از حین طهارت کند و همچنین آنچه بآن اتفاق دارد و از آنکه چنان دارد علم آن بر شوهری واجب نشود و آن
بازرگان بود باید که علم بر او بدانند که واجب شود که غله و سایر اشیای بدین اشیای بطلان شود و آنکه در و بانی
بود که عمر حق باشد غله اهل بازار را و هر چیز و طباطبای علم می دوست تا و چنانکه که هر که فتنه نیست نباید که در بازار
بود که آنکه را بر او برام خورد و وی را خبر نباشد و چنانچه بر شوهر واجب است تا از آنجا بود و شاید باید که در
که چه چیز شاید که از آن می برد و چه و ندان شاید که کسب و چه مقدار از او در بر است و علم آنکه در بازار
علم با بحال کسری ببرد و در هر بازار واجب نبود که علم بشود چنانچه باید بود و نه بر این امر واجب بود که علم با بر
مثال علم کارائی کردن نیست اما کارائی علم آن نیز واجب بود لیکن بحال کسری ببرد و از آنجا که علم آن
بود که دیبا پوشند یا حجابی بود که خمر خورند یا گوشت نخورند یا در بای بود که نجاست است نه باشد یا مالی
در دست دارد و واجب شود بر علما که او را علم این بیایوزند و بگویند که برام از آن چیست تا در دست از آن
والر حجابی باشد که باز آن مخالفت دارد بروی و واجب بود که بدانند که حرم است و با حرم نیست و لطف
روا باشد و بر که روا نباشد و این نیز بحال کسری ببرد و کسی که در صحن جاری و گیرانند بروی و در

که علم کار دیگران بیاورد که بر زنان واجب نبود و مثلاً که بیاوردند که در حال حیض طلاق دادن روا نباشد
و بر مردی که طلاق خواند او واجب بود که بیاورد اما آنچه بدل تلقین دارد و در اصل است یکی باحوال دل تخلی
دارد و یکی باحقاوات اما آنچه باحوال دل تخلی دارد و مثالی آن این بود که واجب بود که بداند که حقد و حسد و کبر
حرام است و ثلمان بدردان حرام است و مثالی این و این فرض عین باشد بر همه کسی که هیچ کس چنین معالی خالی نباشد
پس علم آن و علم علاج آن اجب بود که این نوع بیماری عام است و علاج آن بی علم درست نیاید علم هیچ و مسلم و جاه
و برین و آن بتألیف و فقه گویند فرض کفایت است و فرض عین بر کسی بود که این معاملات خواهد کرد و بیشتر تخلی
از آن نالی نتواند بود اما جنس دوم که باحقاوات تخلی دارد و آن بود که اگر در اعتقاد او را شک پیدا کند بروی او واجب
بود که آن شک از دل دور کند برگاه که آن شک در اعتقادی باشد که واجب بود در اصل خویش یا در اعتقادی که
شک در آن روا بود پس این جمله معلوم شد که طلب کردن علم بر همه مسلمانان فرضیه است که هیچ مسلمان از این علم مستغنی نیست
مستغنی نیست اما علم که جنس نیست و حدیثی کسی برابر نیست بلکه باحوال و اوقات برگردانیدن هیچ کس از نوعی از اعتقاد
بدین خالی نباشد پس ازین گفت رسول صلی الله علیه و سلم که هیچ مسلمان نیست که طلب علم بروی او فرضیه نیست
یعنی طلب علمی که عمل آن عاجز بود و حاصل چون معلوم شد که بر کسی آموختن آن علم واجب است که بر او معامه
و است و دانستی که عامی همیشه در خطر باشد که او را کاری و پریشان آید و بنا دانی بکند و نداند که در آن خطر است و بداند
معدور نباشد برگاه که حاجت بآن غالب بود و فادرنیاید مثلاً کسی در حال حیض یا بعد از آن از این نوعی
بازان بجا میسر نکند و گوید که این علم بدست من معدور نباشد و اگر زنی پیش از خروج کاپه شود و نداند که آن علم
و فضا نکند که بیاخته باشد یا مردی که زن را در حال حیض طلاق دهد و بیاخته باشد که حرام است و نداند
نباشد و باونی گویند که ترا گفته بودیم که طلب علم فرضیه است ازین فرض چه دوست داشتی تا در همه آن آدمی
و افاده که نادان باشد و افتاد آن متوجه نباشد از آنجا معدور بود و حاصل چون دانستی که باقی آنچه گفته است
خطر خالی نباشد از اینجا معلوم شود که چه کاری که آدمی بآن مشغول خواهد شد فائده و نفع که از آن علم خواهد بود
بر پیشه که بآن مشغول خواهد شد برای طلب و بیاخته مشغول خواهد شد و علم بیشتر تخلی را در دنیا نیز نیست از او کبر
بیشتر باشد علم از چهار حال خالی نباشد یا کفایت خود دارد از دنیا بپیشی یا بوجهی دیگر علم بدست است یا مال یا
بود و سبب ما او بود و دنیا و سبب مساوت وی بود و آخرت کی را این بود و دیگر کسی باشد که از این علم فائده ندارد
لیکن در این نوعی باشد یا بیاخته کفایت ندارد و قدر در پیشی بداند و سخاوتی که در این نوعی باشد
مانند سال و در وقت و در هر خور و هر که سبب است از آنجا که سبب است از آنجا که سبب است

که داند که چون علم پایه و روح حق و بی لعل از سبب انما الایزوست مسلمانان بوی رسد خدایا که کفایت وی باشد
بی آنکه در طلب حرامی بیکر دیا از سلطان عالم چیزی باید خواست پس این هر کس که طلب علم در دین و دنیا
از همه کارها بهتر باشد چهارم کسی باشد که گمان نیست خود ندارد و مقصود وی از علم طلب کردن دنیا باشد و روزگار دنیا
باشد که طلب کفایت خود نمواند که دلا از او در سلطان که از جوه حرام و ظلم باشد یا از مردمان بی ریا و نداشت
طلب تواند کرد این کس را و هر که مقصود از طلب علم حجاب و مال باشد و بعد بدست خواهد آورد اولی آن بود که کسب
مشغول شود چون از علمی که فرض عین است بهره جنت که چنین کس شیطانی گردد و از شیاطین از خلق بسیار
بوی تباها شوند و هر علمی که در وی نگردد و در حرام می شناسد و به حیاطها میبایست طلب دنیا بوی آید آنگاه و دنیا
وی میان خلق بیشتر از صلاح بود پس این چنین دانستند هر چند که بهتر پس آن دانست که دنیا از کارهای دنیا طلب کنند
نه از کارهای دین اگر کسی گوید که علم در از راه دنیا باز خوا ند چنانکه که در وی گفته اند قطعا علم بغیر از دینی که علم
آن میون الا الله علم نه برای خدا و خوشنیم و لیکن علم خود ما را بر او خدای بود و چنانست که آن علم کتاب و سنت و
اسرار راه آخرت و تحقیق سرعیت بود که ایشان را بر او خدای بر دو آنگاه بایست آن در باطن ایشان بود که کاره
بودند شمره خود را بدینا و بزرگان دین را میدیدند که از دنیا دور بودند و ایشان آرزو مند بودند که با ایشان اقتدا
کنند چون علم آن بود و حال روزگار چنان بود امید دار توان بود که ایشان بصفت علم کردند و علم تبع ایشان
نگرد و اما این علمها که درین روزگار میخواهند چون خلافت مذسب و کلام و فقه و طب و طاعت و این حلدان
که درین روزگار اند که همه علمهای خود و ام و دنیا ساخته اند مخالفت با ایشان و تقصیل علم از ایشان مرد
را از راه دنیا نگرداند و سپس این که معاشرت شاه کن تا بیشتر این قوم از علمای دنیا اند از علمای آخرت
و خلق را از مشاهده احوال ایشان سودست یا زبان اما اگر جای کسی باشد که بتا می آریسته بود و راه علمها
سلف دارد و تعلیم علمی مشغول باشد که در آن تخلیف و تخذیر باشد از غرور دنیا صحبت و مشا به به کس هم
کس را مانع باشد از تعلیم چه رسد و چون علمی آموزد که سودمند باشد از همه کارها اولی آن بود و علم
سودمند آن باشد که او را اختارت دنیا معلوم شود و خطر کار آخرت بوی نماید و چون و حقائق کسانیکه
ایشان رو بدینا آورده اند از آخرت عواص کرده اند انکار کنند و آفت گیرند یا وحسد و غیبت و حس
و شمه و حب دنیا شناسد و علاج آن بدان این علم کسی را که بنیالخص بود همچون آب باشد
فرشته را و چون دارد و بسیار را اما متعزل شدن این کس بلفظ و خلافت و کلام و ادب همچون جاری
باشد که چیزی خورد که علت او را نداده که داند که بیشتر این علمها تخم حسد و یا وسعادت و معادات و غرور
است

نیز برسد که بر فتنه و دیگران که آن احتیاط کنند اقرار کنند مسلماً چنان استیاضا نیکوست لیکن شش شرط
اول آنکه سبب روزگار برون دران از کسری فاضل تر از ان پاز نماید چه اگر کسی را قدرت آن باشد که با مفسدین علم
مشغول شود یا بتفکری که آن سبب یادت کشتی باشد یا بکسی مشغول باشد که آن کفایت عیال و باشد یا کفایت
بود و او را از خلق سوال نباید کرد و از دست مردمان نباید خورد و روزگار برون با احتیاط طهارت او را از اینها باز
باز دارد و نشاید که باین احتیاط مشغول شود که این همه همسر است از احتیاط طهارت و این سبب بود که سحابه هرگز بچشم
احتیاط مشغول نشدند که ایشان بجهاد کسب و طلب علم و بکارهای همتر ازین مشغول بودند و برای این بود که بای
بر سینه رفتندی و بر زمین نماز کردندی و بر خاک نشستن و طعام خوردندی و دست و زیر پای مالیدن و از
حرف ستوران حذر نکردندی و جهل بشیر در پای دل کردند و نه در پای تن پس اگر کسی این صفت بود و صفاتیان را
بر وی اقرار نمود کسی که از کمالی دست است ازین احتیاط بدارد او را نرسد که بر اهل احتیاط اعتراف کند که کردن
احتیاط از ناکردن فاضلتر شرط دوم آنکه خود را از زیاده و رعوت نگاهدارد که هر که این احتیاط کند از سرباپائی و استیاضا
میکند که من پارسام که خود را بچنین پاک میدارم و او را دران شرفی پیدا نماید و اگر پای بزمین نه یا از آفت آید
و دیگر طهارت کند نرسد که چشم مردم بفتنه باید که خود را بسیار باید و در پیش مردم پای بزمین نهد و راه رخصت
سپرد و در سرتراک احتیاط بکند اگر نفس او درین سنا عتی کند بداند که آفت یا ناک راه یافته اکنون بروی و سبب
که پای بر سینه برود و بزمین نماند و از احتیاط دست بدارد که ریا حرام است و احتیاط سنت چون قدر نتواند
الا بترک احتیاط بر خود فرض نگرداند چنانکه رسول صلی الله علیه و سلم از مطهره مشرکی طهارت کرده و عرضی اندید
از سبوی زنی ترس طهارت کرده و ایشان در بیشتر احوال بر خاک نماند که اندک کسی که در خنق میان خود میان
خاک هیچ حجاب نکوی او را بزرگ خود نشسته پس چون سیرت ایشان بجهو رکند و ناشایست دارد و نفس است
نکند بهر هفت ایشان دلیل آن باشد که نفس درین احتیاط شرفی یافته است بهم باشد که دست ازین بدارد شرط
چهارم آن است که هر احتیاطی که بچ دل مسلمانان دران باشد دست از ان بدارد که رنجاندن دل خلق حرام
است و ترک احتیاط حرام نیست چنانکه کسی قصد آن کند که دست وی بگیرد و سلام یا معانته کند و دست و
روی وی حرق دارد و او خود را فراهم گیرد این حرام باشد بلکه خلق نیکو و تقرب نمودن با مسلمانان از هزار
احتیاط مبارک تر و فاضلتر بود و همچنین اگر کسی پای بر سجاده وی نهد و از آفت آید وی طهارت کند و از کوفه
وی آب خور و نشاید که منع کند و اگر استیاضا طهارت کند که رسول صلی الله علیه و سلم آب زغرم خواست عیال
رضی الله عنه گفت دستهای بسیار دران آب کرده اند و شتر را سینه انداخته با ش تا ترادوی خالص طلب کنم

بر روی او سبب بود ترک احتیاط کردن شرط چهارم آنکه سبب بود ترک احتیاط کردن

و این بر ششم لغت نه کن بر است و دست سلمان دو متر دارم و بیشترین قاریان جابلین در این است و خود
را بهم گیرند از کسی احتیاط کنند و او را بر بخانند و باشند که با مادر و پدر و فریق بختی و بیست که نیکوچین و بیست
و جابلینان دراز کنند و این همه حرام است چگونگی روا باشد بسبب احتیاطی که در حبس نیست و بیشتر آن باشند
که قوی که چنین کنند بگیری و در سر ایشان پیدا آید که نیست بر مردم نهند که ما خود چنین میکنیم و غنیمت دانند که خود
او کسی بهم گیرند تا او را بر بخانند و پاکی خود و عرصه کنند و فخر خویش بدیدارند و دیگران را بدنام کنند چنانکه
سحابه اسان فرا گرفته باشند فریاد اگر کسی در دستجا بنگد اقتضای کند این خود از کبارش ناسد و این همه
از نیکو است اخلاق است و دلیل بر نجاست باطن بود و دل را پاک داشتن از این نجاست و فریاد است که این همه بسبب
بلای است و از احتیاط دست داشتن بسبب بلای نیست شرط پنجم آنکه هم این احتیاط و در خوردنی و پوشیدنی و گفتنی
نگاه دارد که این همه است و چون از هم تر است بدارد دلیل آن بود که این احتیاط برای رعایت است یا برای عبادت
چنانکه کسی طعام خورد و رفتی که اگر کسی که وی ضرورت نباشد و انگاه تا دست و دکان نشویند و این
است در اندک هر چنان بود خوردن آن حرام باشد اگر نجس است بی ضرورت چرامی خورد و اگر پاک است
و دست چرامی شود پس جابلین که عیال شسته باشند نماز کنند و طحالی که در خانه عامی بخت باشد چرامی خورد
و احتیاط در پاکی نعمت مهمتر است و بیشترین قوم در خانه بازاریان طعام بخت خورد و بر عیال ایشان نماز گفتند و این
نه نشان صدق بود و این کار شرط ششم آنکه این احتیاط بنگدات و نهیات ادا کنند چنانکه بر سته باز و ده کنند
در طهارت که با چهارم نیست طهارت دراز کنند و سگها و در نظر روی باشند که این نشاید آداب بسیار بریز و یا نماز
اول وقت نیز کنند یا امام باشند اهل جماعت را در انتظار دارد یا مسلمانی را وعده داده باشد بکاری و
آن بر شود یا بسبب آن روز که سبب فوت شود و عیال وی ضایع ماند که این چنین کارها بسبب احتیاطی
که نیست بفضیلت مصلح نگردد و یا سجاوه فرو کند در سجده کسی جابلین بوی باز نرزد که درین همه چیز
مشک بود یکی آنکه پا به از سجده غضب کرده باشد از مسلمانان و حق او پیش از آن نیست که وی سجود کند دوم آنکه
چنین عصب پرستند نتوان داشت و سنت آن است که در و ش بدوش باده نهند پس بپوشد و آنکه از مسلمانان حد
میکند چنانکه از سگ و نجاستها اند کنند و این نشاید و همچنین بنگدات بسیار است که فرای جابلین بسبب
احتیاط از نجاست کنند و ندانند و فصل چون در شتی که طهارت طاهر است از طهارت باطن و طهارت
باطن سه است یکی طهارت جوارح از معاصی و یکی طهارت دل از اخلاق بد و یکی طهارت سوار و هر چه جز
حق تعالی است بدانکه طهارت ظاهر نیز سه است یکی طهارت از نجاست و یکی از حد و نجاست

حدث و حجابیت و یکی از افزونی من چون ناخن و موی و شمش و غیر آن قسم اول بهارت از نجاست جدا که هر چه
 خدای تعالی فریده از اجزای همه پاک است مگر شرابی که مستی کند که اندک و بسیار آن بدیه است و هر چه جانور است
 همه پاک است مگر سنگ و خاک و آن جانوری که سیر و پلید است مگر چارپایان و مای و شیخ و هر چه از خاک و رقیق
 رو نیست چون گیس و زرد و زنبور و کرم که در طعام افند و هر چه در باطن جانور است خلیل که دیده شود به پلید است
 مگر آنچه اصل جانور آن باشد چون منی و خایه و مرغ و کرم و پریشیم و هر چه گردیده نباشد چون عرق و اشک پاک است
 و هر چه پلید است آن نما و نشاید مگر زنج نوع که معفو کرده اند بسبب تفاوتی که اثر اشباح که بعد از آنکه در سنگ
 بکار داشته باشند باشد بشرط آنکه از جایگاه خود فراتر نرفته باشند و دم کل شاه راه اگر چه در آن نجاست است
 می بیند اما آن مقدار که خود را از آن نگاه ننهد و داشت معفو بود مگر کسی که بغیث یا ستوری جاندار و تپا که کند آن
 نادر بود و معفو نباشد سوم نجاست که بر موزه بود آن مقدار که از آن حذر نتوان کرد معفو بود و چون موزه نماز که از
 انگاه که موزه در زمین باشد چهارم خون که یک که بر جامه بود و هر جامه دیگری بود اندک و بسیار آن معفو بود و اگر چه
 در آن عرق کرده باشد چنانچه خواب که از بثرات بیرون آید که پوست آدمی از آن خالی نباشد و همچنین بلوطی و کوزه
 که از بثرات جرب بیرون آید مگر آنکه بزرگ باشد و از آن بلی بیرون آید آن چون دل باشد و نادر بود و شستن
 آن واجب بود و اگر اثری بعد از شستن بماند امید داریم که معفو بود اما کسی که رگ زده باشد یا جراحی رسیده باشد
 بماند شستن خون آن را پس اثری بماند و خطر بود و شستن آن نما و قضایا که در این عذر از دست **فصل**
 هر جای که بخش بود و کیس آب بر آن گذر کند پاک شود مگر که عین نجاست بر آن بود و انگاه می باید شست تا عین برود
 و اگر شست و با لید و باری چند ناخن بزند و یا این هم رنگ و بوی بر آن بماند پاک باشد و هر آب که خطای
 آفریده است پاک است و پاک کننده مگر چار آب یکی آنکه یکبار بحدت بکار و آبی که این پاک است پاک کننده دوم
 آنکه در نجاست بکار و آبی که پاک و پاک کننده نیست اما اگر بوی درنگ و طعم آن سبب نجاست نخسته باشد پاک بود سوم
 آنکه کمتر از دو سیت و پنجاه می باشد و پلیدی در آن افند اگر چه متغیر نشده پلیدی است به سبب امام شافعی اما آنکه دو سیت
 و پنجاه من باشد تا متغیر نشود و نجاستی که در آن افند پلید نشود چنانچه آنکه رنگ و بوی و طعم آن برگزیده باشد
 بچوبینه پاک که آب را از آن توان نگاه داشت چون زعفران و صابون و ششمان و آرد و زرخان که این پاک
 است نه پاک کننده اما اگر تیش آن اندک بود پاک کنند و باشد قسم دوم طهارت حدیث است و در آن پنج
 چیز باید و است آداب قضای حاجت و شنجار و وضو و شستن و تمییم **فصل اول** در آداب قضای
 حاجت باید که اگر در محضر بود از چشم خلق دور شود و اگر تواند در پیش دیواری رود و عورت نیز نشستن

برشته کند و وی فرا آفتاب و ماه کند و قبا به ایستد و وی بقیه کند مگر که در بنای باشد که آن را بود و دیگر
 اولی تر آن بود که قبله چپ است بود و جای که مردم آنجا گرد آیند حدث کند و در کسب استاده بول کند و در زیر درخت
 میوه دار نشیند و در پنج سوخت حدث بول نکند و در زمین سخت و برابریا بول نکند تا سرشک بوی باز نیاید
 استاده بول نکند الا بخدای و جای که آنجا وضو غسل کند بول نکند و در شستن عظام و برپای چپ کند و چون در
 طهارت جای رود پای چپ فراموش نهد و چون بیرون آید پای راست و هیچ چیز که نام خدای بران نوشته
 بود با خود نذر و سر برهنه بقصدی حاجت نرود و چون اندر شود بگریه خود باندن از حسن خصلت انجلیت
 انجلیت شیطان برجم و چون بیرون آید بگوید الحمد لله الذی اودع منی فی جسدی یا یفنی یا یفنی ^۴
فصل دوم در ستنجایا که سنگ یا سه کلوح درست کرده دارد پیش از قضای حاجت چون فارغ شود بدست
 چپ بگیرد و بر جای نهاده که پدید نباشد انگاه میراند تا بوی نجاست و آنجا میگرداند و نجاست میراید چنانکه فراتر
 نبرد نجاست را چنین سه سنگ بکار دارد اگر پاک نشود و دیگر بکار دارد تا طاق بود انگاه سنگی بزرگتر بدست راست
 بگیرد و قضیب بدست چپ گیرد و بران سنگ قرار آرد و سه بار بر سه جای یاد بویاری فراد آرد و سه جای بدست
 چپ بجنبانند بر دست و اگر باین فاعلت کند کفایت باشد ولیکن اولی آن باشد که جمیع کندیان این و آب حنظل
 آب بکار خواهد داشت ازین جای بر نیز در بجای دیگر رود که آب بوی نه بشنجد و بدست راست آب میریزد و بدست
 چپ می مالند تا کفایت است چندا کند بدانکه هیچ اثر نماند چون داشت آب بسیار ریزد و نیز و نکند که آب بیاطن
 برسد لیکن بوقت ستنجایا خود درست فرو گذارد و هر چه باین مقدار آب بآن نرسد آن از باطن است و آن حکم
 نجاست نیست تا و سه بار بخورد و راه نهد و همچنین در استبراسه بار دست بر نیز قضیب بیرون آورد و سه بار
 بنفشه ندو سه کام برود و سه بار خنجر کند و پیش ازین خود را بنجه ندارد که و سه بار آن راه یابد و اگر چنین کرده
 باشد هر زمان میبندد که پس از آنجا تری پدید آید آب بر آزار پای ریزد تا با خود گوید که ازان است که رسولی
 صلی الله علیه و سلم چنین فرموده است هر ای و سه بار پس از آنجا فارغ نشود دست بر رویا لیا یا بر زمین
 انگاه بشوید تا هیچ بوی بران نماند و در وقت ستنجایا بگوید اللهم طهر منی عن النجاسه و حسن فرجی من النجاسه
فصل سوم در کیفیت وضو چون از ستنجایا فارغ شود و مسواک کند و ابتدا بجا آب راست کند
 زیر انگاه زیر انگاه بجانب چپ همچنین و درون دندان هم برین ترتیب انگاه زبان و کام فراد آرد و مسواک
 کردن هم دارد که در خبر است که یک نماز مسواک فضله است از بقا و منازعی مسواک و نیت کند بوقت
 مسواک که راه گذرد که حق تعالی پاک می کند و به هیچ وقت که حدث کند از وضو دست

نماز که رسول صلی الله علیه و سلم چنین کردی و بهر وقت که وضو کنی از سوگ دست ندارد و اگر وضو نکند و داند که در
 و آن وی تخری بدیده باشد که شسته شسته باشد یا بسیار و مان برسم نهاده باشد یا بیزی بود یا خورده باشد
 سوگ اگر و نیت است پس چون فارغ شود بر بالای نشیند و روی بقبله آرد و بگوید اللهم الله الرحمن الرحیم
 اعوذ بک من هزات الشیاطین و اعوذ بک من یحرقون و وسوسه یرو و دست بشوید و بگوید اللهم انی اسألك
 الیمین و الکره و اعوذ بک من الشوم و الهکمه و نیت هند باحت نماز بکن یا نیت دفع حدث و نیت نگاه دار تا وقت
 روی شستن نگاه آب در مان کند سه بار و آب بکام آنگذد مگر که روزه دار بود و بگوید اللهم عی علی واکر و شکر
 و تلاوت کتاب نگاه سه بار آب و زنی کند و بدو بگوید اللهم رحمی راجحه کجسته و انت عی راضی نگاه سه بار روی
 بشوید و بگوید اللهم بعض وجهی بنورک یوم یقضی وجهه اولیاک و یرسولی که بر روی هست آب حاصل آن یرساند
 مگر که موسی محاسن بسیار و کشید بود آب بر روی محاسن فرو گذارد و گشت در میان موسی کند و شیل این باشد و هر
 از جانب رویت از سر گوش تا گوشه پیشانی در حد روی باشد و گشت بگوید چشمم فراز آرد و تا آنچه در روی
 گوشه چشم باشد و اثر کل و غیر آن بیرون آید پس ببار دست راست بشوید تا میان بازو و سر نی بر بازو و نیزه
 تا صغیر بود و بگوید اللهم عظمی کنانی بیتی و حاجتی حسابا بیتی نگاه دست چپ بشوید و آشتی جنبان
 تا آب بر آید در دو و بگوید اللهم انی اعوذ بک من الخطفی کنانی بیتی اومن در اندکی پای بر دو دست
 تر کند و سر انگشتان بهم بازند و بر پیش سر بند و میر و تا بقضا و نگاه سجای خود آرد تا سر و روی بوی تر
 شود و این یکبار بود و سه بار بچنین کند چنانکه بر سر سجده باری و بگوید اللهم عظمی حاکم و انزل علی من
 بر کاکت فطنی تحت عوشک یوم لال الا ظلمک پس سر و گوشت مسح کند و تا جاست و سر و گوشت کوش کند و
 ابهام پیش گوشت فرو آرد و بگوید اللهم جلیتی من الذین یستحقون العقول یستبعون اسنیه پس گردن را
 مسح کند و بگوید اللهم فک قبتی من النار و اعوذ بک من الاساسل و الا غلال پس پای راست سه بار بشوید تا میان
 ساق و میان انگشتان خنیل کن یا کشت کبیر دست چپ از سوی زیر و ابتدا بکین پای راست کند و دست
 بکین پای چپ و بگوید اللهم ثبت قدمی علی الصراط یوم تزل الاقدام فی النار و پای چپ بچین بشوید و بگوید
 اللهم اعوذ بک من تزل قدمی علی الصراط یوم تزل الاقدام فی النار و چون فارغ شود و بگوید اللهم الله
 الا الله وحده لا شریک له و استهدان محمد عبده و رسوله اللهم جلیتی من التوائین و جلیتی من المتطهرین و جلیتی
 من عباده و انصاعین و باید که معنی این را عاقلان بداند که کسی که نازی نداند تا نداند که چه بگوید و در خبر است که هر که بگوید
 کند و ذکر کند که همه اندامهای او پاک شود و از همه گناهای دنیا پاک شود و چون ذکر کند و جز آن جاری

کتاب بران رسیده باشد پاک نشود و باید که پیرنمازی چهارلی نازده کند اگر چه مدت نگزیده باشد که در خبر است
که هر که طهارت نازده کند حق تعالی ایمان او نازده گرداند و چون طهارت تمام کند باید که بدانند که این نظاره گاه خلوت
است که پاک گرد و نظاره گاه حق تعالی دل است چون اول بپوشد از اخلاق ناپسندیده پاک نکند مثل او چون
کسی بود که بادشاهی را همان خواهد کرد و در سرای پاک کرد و پیشگاه برای که جای نشست بادشاه است پدید
آید از **فصل** بدانکه در وضو شستن خبر کراهت است سخن گفتن و دست بر روی زدن و دست افشاندن
و بای که با قیاب گرم شده باشد طهارت کردن و آب بسیار بخنک و پر سره باز زیادت کردن اما روی خشک کردن
بآن نیست تا گرد بران نشیند یا دست و شستن تا اثر عبادت تغییر نماید و فعل کرده اند و هر دو رخصت است و
چون نیت این باشد بر دو قضیلت بود و از خنوسه فالین طهارت کردن اولش و توضیح نزدیک تر از قیاب طهارت
فصل حایم غسل بدانکه هر که صحبت کند یا سنی از وی جدا شود در خواب یا در بیداری غسل بر وی واجب شود و در غیبه
غسل آنست که بعد از آنکه غسل میباید برساند و نیت رفع جنابت کند یا نیت آنست که اول هم اند بگوید و بگوید
دست بشوید و هر جای از تن وی که بپسیدی باشد بشوید یا نگاه و وضو چنانکه گفتیم با همیست تا آنکه در بایستی شستن یا غیر
کند تا غسل فارغ شود پس آنکه باریک بر جانب راست یزد و سه بار بر جانب چپ و سه بار بر کمر هر جا که بآن دست
رسد بآله و جایها که بر کمر نشسته باشد چنانکه تا آب بآن رسد که این فریضه باشد و دست از عورت نگاه دارد
فصل **خیم** در قسم کسی که آب باید بآن مندر این نباید که وی بارقها بخورد یا بر راه آب و وی باشد کسی
که از وی بیم بود یا آب ملک دیگری باشد و وی نفوذ شد الا بر یاد از نعمت یا جراحی یا بیماری دارد که اگر آب
بکار برود بیم ملک باشد یا بیم درازی بیماری باید که بپوشد تا وقت نماز و آید آنگاه بجای طلب کند که خاک پاک باشد
پس برود دست بران زنند چنانچه که گرد بر آید و انگشتان بیم باز بزد و نیت استیباحث نماز کند و جمله روی بپوشد
صبح کند و تلف آن کند که خاک بمیان موها برسد پس انگشتی بیرون کند و دیگر بار دو دست بر خاک زنند تا آن
از بیکدیگر کشاوه پس پشت انگشت های راست بر شکم انگشتان دست چپ نه پس انگشتان چپ بر پشت ساعد
دست راست بر اند پس کف چپ بر روی ساعد دست بر اند پس بهام چپ بر پشت ابهام دست بر اند پس دست راست
بمچنین بر پشت چپ بر اند پس کف برود و دست بر هم بآله بر انگشتان بمیان یکدیگر دارد و بمالند چون چنین کند
بکسر بت کفایت بود و اگر این نماز را و باشد که زیاده کند چنانکه عجمیه و دست رسد تا از این چنانچه تیمم بکفر
بگذارد چنانکه خواهد شد بگذارد اما اگر فریضه دیگر خواهد کرد در تیمم از سر گرفته تیمم سوم طهارت و فضیلت
نزدیک آن و نوع است نوع اول شوها است چون شوخ کرد میان موی سر و محاسن باشد و این باشد آب

و گل و گریه باید کرد و هرگز در سفر و حضر نشانه از رسول صلی الله علیه و سلم جدا نمودی و پاک داشتن خود از سوسن
 سنت و دیگر آنچه در گذشته چشم گرد آید در وقت وضو بگشتن پاک باید کرد و دیگر آنچه در گوش باشد چون اگر گریه
 بر آید آنرا بکشد باید کرد و دیگر آنچه در بینی و بین دندان بود از زردی و این بسواکه و منصفه و هشتاد و نه بود و دیگر آنچه
 بر شکر گشتن گرد آید در شست پای و پا شستن و آنچه در سوزن بود و آنچه بر سینه تن بود از آن این به سنت است بدانکه
 بر جای که فرج بود طهارت پهل نشود و آن سوختن آب منع کند از دوست مگر که بسیار شود و در زیر زانین بر طهارت عادت
 آنکه باشد منع کند و پاکیزدن این توچه با آب گرم و گریه به سنت است **فصل** هر که در گریه شود و بر وی چهار چیز و سبب
 شود و ده سنت و دو واجب و عورت وی که از آن نام و از آن چیزها نگاه دارد و از دست قایم نگاه دارد که بسودن
 از دیدن فراتر رود و دو عورت و یگان که چشم خود نگاه دارد و اگر کسی عورت بر سینه کند بر وی سبب است که چون
 بمیی نباشد که اگر کند عاصی باشد و هر که این کند عاصی از گریه بیرون آید و حکایت کند که این عمر منی الله علیه و آله
 گریه نباشد بود و بدو را کرده و چیزی چشمش را بسته و بر زبان نیز همین است و این آمده است زمان با گریه
 گذشتن اصلا لا بعدی ظاهر است و این است که اول خست کند که سنت است که بجای آورد تا بوقت نماز آریسته باشد
 نه برای چشم خلق و سیم اجرت گریه باین پیش بدین تا او را دل خوش بود و آب بخنک وی و بداند که چه با وسع بدین مایه
 چپ فرین نه که در رود و بگوید **سبح الله العزیز الجبار** و عود با بدین از حسرت اخراج و انیت الحیث
 الشیطان الرجیم چه گریه بجای شیطان است پس چه کند که گریه با خالی کند یا وقتی برود که خالی نرود و زود
 در خانه گرم نرود یا بیشتر عرق کند و چون در رود و در وقت طهارت کند و زیروست بشوید و آب بسیار نریزد
 و چندان ریزد که اگر گریه با آن بدین است ندارد و چون در رود سلام نکند و اگر دست بگیرد و آب باشد و اگر
 کسی سلام کند جواب دهد که عافاک الله و خیر بسیار بگوید و اگر قرآن خوانده است خواند و اگر از شیطان است
 کند با و از بلند و ابود و وقت اقباب فرود رفتن و میان نماز شام و خنق بگریه نرود که این وقت است
 شیطین بود و چون در خانه گرم رود و آتش و دوزخ بگوید و یک ساعت زیاده نشیند تا بداند که در زندان
 و دوزخ چون خواهد بود بلکه عاقل آن بود که در هر چه نگاه کند از احوال آخرت یاد آورد اگر تاریکی بدین طاعت گوید
 کند و اگر تاریکی بدین تاریکی و دوزخ یاد آورد و اگر صورت رشت بدین از منکر و کینه و زانیه یاد آورد و اگر از او
 میوانا کشید و از نفخه صورت یاد آورد و اگر در وقت بیدار کاری زرد و قبولی روز قیامت یاد آورد
 ستمگر شری نیست اما از جهت طبع لغته اند که هر مایه یک نوبت اکبر بکار بران سودمند بود و چون
 خواهد آمد آب سرد برای نیت نماز نقرس امین شود و در دسرخیز و آب سرد بر سر نریزد و چون در بستان

از گرامر بیرون آید و بحسب بجای شریعی کار کند. **فصل** اما جنس دیگر باکی است از فضیلت شریعت آن
 هفت است اول موسی سرست و ستردن آن ولی ترویجی که نزدیک تر گرامر شریف را اما بعضی ستردن بر جای
 موسی پراکنده گذاشتن بر عادت لشکریان کرده است و از آن نمی آید و دوم بخت بایست داشتن بر عادت
 و فرود گذاشتن نمی است سوم موسی زیر دست در هر چهل روز کردن سنت است چون در ابتدا عادت کند آسان
 باشد و اگر عادت نکرده باشد ستردن و لیست را خود را تعذیب نکرده باشد چهارم موسی عورت است و از آن آن
 ستردن یا با یک سنت است و باید که از چهل روز تا خیر نکند پنجم ناخن باز کردن است تا شوخ در آن گرد نشود پس
 اگر گرداید طهارت باطل نشود چه رسول صلی الله علیه و اله و سلم و سبب گرویی آن شوخ بدید و بغیر مو تا ناخن باز
 کنند و قضای نماز نفوذ و در خبر است که ناخن چون دراز شود شستگاه شیطان بود و باید که ابتدا با آن
 انگشت کند که فاضل تر است و دست از پا فاضل تر و راست از چپ آن انگشت که اشارت شهادت بوی بود
 فاضل تر پس ابتدا می بدو کند و انگاه از جانب راست و می شود تا باز بوی سد و هر دو دست در می چون حلقه نقیذ
 کند این انگشت شهادت دست راست بگیرد و میرود تا بکمرین دست راست بپای نرکین دست چپ ابتدا کند تا بایهام
 دست ششم کند ششم ناف بریدن است و آن در وقت ولادت بود و ششم خفته کردن مردان را و زنان **فصل**
 محاسن چنان دراز شود و روابو که مقدار یک قبضه بگذارد و باقی فرازند تا از حد بیرون نرود و این عرضی شد عنهما
 و جمعی از نابینان چنین کرده اند و گرویی گفته اند که باید گذاشت و بداند که در محاسن ده چیز مکرده است اول خضاب یا
 کردن که در خبر است که این خضاب یا بل دوزخ و خضاب کافران است و اول کسی که این کرده فرعون بوده و آن
 عباس رضی الله عنهما روایت کند که رسول صلی الله علیه و سلم گفت و آخر زمان قومی باشند که بیا می خضاب
 کنند و ایشان بوی بهشت نشنوند و در خبر است که برترین پیران مانند که خود را جوانان مانند کنند و بهترین جوانان
 آن مانند که خود را پیران مانند کنند و سبب این نهی آن است که این تلخیصی است بغرض فاسد دوم خضاب بد سرخی و
 زردی و این اگر غازیان کنند تا کافران بایشان دلیر نشوند و بحسب ضعف و پیسیر
 بایشان شکر بر این سنت است و باین عرض بعضی از علماء بسبب این نیست خضاب کرده اند
 اما اگر این عرض نبود همه تلخیص بود و رواست سوم سفید کردن محاسن بگوگرد و آینه
 که پیوسته و حرمت او بیش بود و این حاسقی بود که حرمت بعلم و عقل بود نه پیسیر
 و جوانی انس رضی الله عنهما می گوید رسول صلی الله علیه و سلم فرمان یافت و در هر موی
 وی بیست موی سفید نبود چهارم آنکه موی سفید از سحان برسد و از پیسیری تنگ دارد و این چنانست

که از نوری که خدا تعالی بوی داده نیکو میدارد و این از جهد بود و چشم کندن بوی بیکم مومل سودا را بتدای
 جوانی تا بصورت بی ریشان ناید و این از جهد باشد که خدایا فرشتگان اند که تسبیح ایشان آنست که سبحان من
 زین الرجال بالبحی التبارک بالذو ابیابک است خدای که مردان را به محاسن زمان را بکلیت و بی استیثنا چشم
 ساسان را بنا خیر بر کرد و این هم که بر تو را در چشم زمان نیکو نماید و بوی غیبت پیش کنند و چشم اندک از موی سر مناسبت نماید
 و زلفت از بنا گوش فرو گذارد و زنده از آنکه عادت اهل صلاح بود و چشم اندک به چشم اعجاب در سیاهی باد و سفیدی آن
 نکرد که خدای دوست ندارد کسی آنچه چشم خوب خود نگذرد و آنکه شانه کند برای چشم درمان نه برای تنهایی و در وقت
 دهم آنکه شویید و بگذار و برای ازظهار هر نام مردم پیدا کند که او خود بان نمی پردازد که موی شانه کند و این
 مقدار کفایت بود در احکام چهارت **مسئل چهارم** در نماز بدانکه نماز مستونین مسلمان و بنیاد دین است
 و پیش و در سید همه عبادات است و هر که این پنج نماز فریضه بشرط خود و بوقت خود بجای آورد و عهدی بقیه
 او را با حق تعالی که در امان حمایت آن باشد و چون از کلبه رست بداشت هرگاه دیگر که بروی و در پنج
 نماز کفارت آن باشد و رسول صلی الله علیه و سلم گفت مثل این پنج نماز چون جوی آب بر روشنی است که به سراسر
 کسی میگذرد و او هر روز بر پنج نماز خود را بآن میشود ممکن بود که بروی پنج شوخ مانند گفتند یا رسول الله این
 پنج نماز کن را چنان بر که آب شوخ را رسول صلی الله علیه و سلم گفت نماز مستون دین است هر که رست
 بداشت پنج نماز دیگر و از وی پرسیدند که از کار ما کدام فاضل تر است گفت نماز بوقت خود بیایستی اشک گفت
 که کلبه رست نماز است و گفت خدای تعالی بر بندگان خود پنج فریضه نکرد و این بعد از توحید و دست تر نماز
 و اگر چیزی از این دوست نداشتی فرشتگان خود را بان مشغول کردی ایشان همه در نماز باشند گرویی رکوع
 و گرویی سجود و گرویی ایستاده و گرویی نشسته و گفت هر که یک نماز بعد ترک کرد کافر گشت یعنی نزدیک شد بلکه
 اصل ایمان را در بخل شود چنانکه گویند هر که را در بادیه آب ضایع شد هلاک گشت یعنی نزدیک شد که در خطر افتد و گفت
 اول چیزی که در آن گناه کنند روز قیامت نماز بود اگر تمام باشد بشرط بود و بدینند و دیگر اعمال پنج آن شود
 چنانکه بود و بدینند و اگر ناقص بود بروی وی باز زنند با جمله اعمال دیگرش و گفت هر که چهار تنی نیکو نماز
 بوقت خود بگذارد و رکوع و سجود تمام بجای آورد و بدل خاشع و متواضع گردد و نماز او سیر و تابش فریضه
 و میگوید خدای تعالی از آنکه اهل نماز چنانکه نمازگاه داشتی و هر که نماز بوقت خود نکند و هلاکت میکند و رکوع
 و سجود و خشوع تمام بجای نیارد آن نماز سیر و تابا آسمان بپاشد و میگوید خدای تعالی ترا ضایع کرد و آن چنانکه
 مرا ضایع کردی آن گاه که خدای تعالی خواهد آن گاه نماز ویرا چون جامه خلعی در بر بپوشد و بر روی

وی باز نزد و گفت بدترین تودال آنست که از نیاز بدزدی در کیفیت ظاهر نیاز بداند که ظاهر اعمال نماز چون کلبه است
 و از احتیاطی و سریت که آن روح نماز است و بیشتر ظاهر آن گوئیم اول آنست که چون از نظارت تن و جامه
 بی پردازد و عورت پوشاند جای پاک بایستد در روی بقصد آورد و میان هر دو قدم همفرا چهار انگشت
 کشاده کند و پشت راست بدارد و سرش افکند چشم از جایگاه سجود و فراتر نبرد و چون راست ایستاد قبل از سجود
 بر لب الناس بخاند بر اندیشه آنکه شیطان را از خود دور کند و انگاه اگر ممکن است که کسی بوسی افتد نخواهد که با انگاه گوید
 با و از اگر نه بر اقامت اقصاء کند و دست در دل حاضر کند و بدل گوید که ادا میکنم نماز فرضه پیشین شکر خدا را
 و چون معنی این الفاظ در دل حاضر شد دست بردارد بر برگوشن چنانکه سر انگشتان برابر گوش بود و بر هام برابر زبر
 گوش بود و کف دست برابر دوش بود و چون بی جای قرار گرفت اندک بر لب گوید انگاه هر دو دست زیر سینه بندد دست راست
 بالا بدهد انگشت شهادت و میانی از دست راست بر پشت ساعد چپ و انگشتان دیگر انگشتان با بعد چپ کند دست
 فرو نگذارد که انگاه باز سینه برد بلکه در فرو آوردن سینه بر که دست راست در میان این دست نیفتد انگشت
 بیرون نیارد و بچوایب بیرون نبرد و در تکبیر میانه نگیرد چنانکه او می بپردازد که بزرگ آید یا لغوی بعد از بار کعبه چنانکه
 گوید اکبر که این همه کار و موسسان و جامه ای باشد بلکه خیال بر و غایب این کلمه میگوید و میباید نماز
 بچنان بگوید و چون دست بر سینه نهاد و بگوید الله اکبر بیا و الله اکبر و سبحان کبره و اصله انگاه و جهت
 بخواند و بعد از آن سبحانک اللهم و بحمدک و تبارک اسمک و تعالی جبرک و لا اله غیرک اعوذ بالله من الشیطان الرجیم
 ان الله هو السميع العليم سبحان الله الرحمن الرحیم و الله اکبر و الله اکبر و الله اکبر و الله اکبر و الله اکبر و الله اکبر و الله اکبر
 فرق میان من و خطبجا آورد و اگر نتواند روا بماند و چون فایز شود و این گوئی پیوسته تا آخر سوره انک
 اندک مایه استگاه سوره دیگر از قرآن بخواند تا آنچه خواهد و در نماز باید و در رکعت پیشین از تمام وقت آن آواز
 بردارد مگر که ماموم بود پس تکبیر رکوع گوید چنانکه تا آخر سوره پیوسته نباشد و دست بردارد درین سوره
 چنانکه در ابتدا تکبیر میکند تا سجده رکوع رسد و کف بر دو دست بر زانو بندد و انگشتان در رستی قبله فرو
 گذارد و از سیم کشاده و زانو بر زانو در نیارد بلکه راست دارد و پشت سراسر است دارد و چون سجده چنانکه
 صورت جملگی وی چون لایمی باشد و دو باز و از هر دو پیلود دارد و زانو بر زانو پیلود و انگشتان و چو
 چندین است بابت او سه بار بگوید سبحان بی العظیم و بحمد و اگر امام نباشد هفت بار بگوید ناد با نیکو
 تر بود انگاه از رکوع براید و راست بایستد و دست بر آورد و بگوید سبحان الله من حمد و بر باری رام
 آید و بگوید ربنا لک الحمد ملأ السموات و الارض ملأ ما راشت من شیء ابد و دوم رکعت نماز باید و دعا

قوت بخواند پس بگیرد و سجود کند چنانکه آن محضو که بر زمین نزو یک دست بیشتر بر زمین نهاد اول زانو نگاه دست
 انگاه پیشانی و بینی و دودست بر اردوش بر زمین نهاد و انگشتان بهم باز نهاده و ساعد بر زمین نهاد و میان بازو و پهلوی
 ران کشم کشاده دارد و زان جمله اعضا بهم باز نهاده پس بگیرد سجده ران بالا علی و سجده سدا بر و اگر نام باشد زیاده گوید
 اول تر بود پس بگیرد و از سجود بر آید و بر پای چپ نشیند و دودست بر دوران نهاد و بگیرد رب اغفر لی و آری
 و ز فرغ دادنی و اجر لی و اخراج عافیه و انگاه دیگر سجود کند همچنین بعد از این نشیند نشسته یک و بگیرد گوید
 و برخیزد و دیگر رکعت همچون اول بدارد و او خود با سب پیش از آن سجود بگوید چون از سجود رکعت دوم فارغ شد
 بنشیند بر پای چپ همچنانکه در میان دو سجود دست همچنان بران نهاد و لیکن اینجا انگشتان می دست است
 کرد که انگشت شهادت که فرو گذارد و بوقت شهادت اشارت کند آنجا گوید لا اله الا الله که گوید لا اله الا الله و ایها
 نیز اگر فرو گذارد و در او سجود همچنین کند لیکن هر دو پای از زیر بیرون کند بجانب دست و سر چپ بر زمین
 نهاد و در تشهد اول چون گفت اللهم صل علی محمد و علی آل محمد بر پای خیزد و چون تشهد دوم تمام شود باز از برای سجود
 بگیرد السلام علیکم ورحمة الله وبرکاته و می بر جانب رست کند چنانکه کسی که در قضای وی و دیگر نیم روی و
 بیند انگاه از جانب چپ دیگر سلام کند و باین بر دو سلام نیست بیرون آمدن از نماز کند و نیت سلام بر حاضران
 و فرشتگان کند **مفضل** چند کار در نماز که است نماز کردن در وقت کرشمگی و تشنگی و خشم و قانع نای بول
 و قضای حاجت و هر مشغول که از مشغوع باز دارد و دو پای بهم باز نهاده و چست و یک پای از جای برگرفتن و
 در سجود بر سر پای نشستن و بر هر دو سر نشستن و هر دو زانو تا سینه آوردن و دست در زیر جامه داشتن و بوقت
 سجود جامه از پیش پس برگرفتن و میان بطن زیر جامه دست فرو گذاشتن و از هر سوی اگر لیکن انگشت
 طر قانیدن و اندام خاریدن و فازه کشیدن یا کسی محاسن باز گیرد و سگر زره رست کردن برای سجود و بوقت
 سجود فم کردن در زمین و انگشتان در هم گذاشتن و پشت بجای باز کردن و در حلقه چشم دست و همه اعضا
 باید که باد باشد و بصفت نماز بر دو نماز و تمام باشد و زاد آخرت را شاید اما از اینها که گفتیم فیه بین از جهات
 جز نیست نیست و بگیرد و بول و قیام خواندن الحمد رکوع و آرام گرفتن و ران و اعتدال از رکوع و آرام گرفتن و ران
 و سجود و آرام گرفتن و ران و تشستن میان و سجده و تشهد آخر صلوٰه فرستادن بر رسول صلی الله علیه و سلم و سلام دادن
 چون این مقدار آید نماز درست بود و باین معنی که شمشیر زوی بقید ما پذیرفتن آن در خطا بود و این پنجان بود که
 انیز کی بهر پیش بلکی بریند و زنده بود اما گوش و بینی و دست و پای ندارد پس و خطا بود که پذیرفته نباشد پیدا
 کردن حقیقت در روح نماز بدانکه آنچه تعلیم کالبد و صورت نماز است و انصورت را حقیقتی است که آن روح آن است

و در جمله هر عملی را از اعمال نماز و هر ذکر و کاری را از اذکار و هر روی دیگر است خاص که اگر اصل روح نباشد نماز همچون
 آدمی مرده باشد کالبدی بجان و اگر اصل باشد لیکن اعمال و آداب تمام نباشد چون آدمی چشم بسته و گوش
 و بینی پرده باشد و اگر اعمال باشد و روح و حقیقت آن نباشد همچنان بود که چشم دارد ولیکن بینایی ندارد و گوش
 دارد و شنوائی ندارد و اصل روح نماز شمع است و حاضر داشتن دل در جملة نماز که مقصود از نماز است و داشتن
 دل است با حق سبحانه تعالی و ناله که در اندین ذکر حق تعالی بر سبیل است و نغمه خوانند فرموده و لا تقیم الصلوة
 الا ذکر الله نماز بر پای دار برای یاد کرد خدا و رسول صلی الله علیه و سلم گفت بسیار کسی که نصیب او از نماز خبر نرسد و
 مانند گی نبود و این از آن باشد که بکالبد نماز گذارد و ببل غافل بود و گفت بسیار کسی باشد که نماز گذارد و از نماز
 او شش یکی یا ده یکی پیش نهند و آن مقدار نوبت که بدل در آن حاضر بوده باشد گفت نماز چنان کن که کسی در آن
 نخواهد که دفعی که باین نماز خود را و هموای خود را و دایر کن بلکه هر چه جز حق است آن را و دایر کن بگی خود را بنهار
 ده و برای این بود که عایشه رضی الله عنها می گوید که رسول صلی الله علیه و سلم با ما حدیث میکرد و ما با او می بین
 وقت نماز در آمدی گوئی هرگز مانده انشاخته بود و ما او را نشناخته بودیم از مشغولی که بودی بغیبت خدا تعالی و
 رسول صلی الله علیه و سلم گفت هر نماز که دل در آن حاضر نبودی حق تعالی در آن نکرد و خلیل علیه السلام چون نماز کردی
 خوشنودی و می از او بپرسیدند می و رسول صلی الله علیه و سلم چون در نماز شد می ای می خوشیدی چنانکه دیگر
 سین پرب آب بر آتش بجوشد و آواز میداد و علی رضی الله عنه چون در نماز خوشی شد لرزه بروی افتاد می گویند
 می بگردیدی و گفتی آمد وقت آن مانتی که بر هفت آسمان و زمین عرض کند و طافت آن نداشتند صدقاً
 گوید که هر که در نماز حاضر نباشد نماز وی درست نبود و حسن بصری رضی الله عنه میگوید هر نماز که دل در او حاضر نبوده
 بقیوت نیز دیکتر بود و معاذین چهل میگوید هر که در نماز عهد انکار کند تا بداند که بر سر است و چنانکه است
 او را نماز نبود و ابو حنیفه و شافعی بیشترین علماء اگر چه گفته اند که نماز درست بود و چون بوقت تکبیر اول آن حاضر
 و خارج باشد این فتوی سبب ضرورت کرده اند که غفلت بر خلق غالب است و بعضی در سخن آن باشند که نمیزد
 برخاست اما زاد آخرت را بان مقدار شاید که دل حاضر باشد و در جمله چون نماز کنند و دل در وقت تکبیر پیش
 حاضر ندارد امید آنست که حال و بهتر بود از حال کسی که نماز اصلاً نکرده و لیکن سیم آن نیز بود که حال و بهتر بود
 زیرا که یکسبک تها و بنده متقی حاضر آید باشد که تشدید بروی پیش بود و کسی که اصلاً نیاید و ازین سبب حسن چهری
 میگوید که این نماز بقیوت نیز دیکتر بود بلکه دخیب است که هر که نماز او را از غشا و منکر باز ندارد و او را هیچ نماند
 از نماز نبود و مگر دوری از خدا می تعالی پس این جمله دانشی که نماز تمام بار روح آن بود که دل همه نماز حاضر باشد

و آنکه جز بوقت نیکی حاضر نبود و او را از روح جز رقی نبود چون زنده که در وی نفس میشت مانده باشد پدید
کردن حقیقت و روح اعمال کار بماند که اول چیزی که بتو رسد بانگ نماز است باید که در وقت که نشوی
معنی گردی بدل و در هر کاری که باشی دست بداری که سلف چنین بوده اند چون بانگ نماز بشنیدی
آنکه که آهنگ بودی اگر نیک دین داشتی فرو نیاروی و گفتگر اگر دینش فربرده بودی نیاروی از جانی
و باین بنامی روز قیامت یاد گردندی و دانستندی که هر که در وقت بنیت یا بارنج یا این منادی و فریاد
بیزاریات بوی نرسد اگر چنانست که دل خود را بتادی و رغبت آنگاه بینی باین بنامی بانگه دران بنامی
همچنین باشی چهارم و شش هجارت آنست که پانی که پاکی جامه و پاکی پوست پانی خلاف است و روح این چهار
پانی است بتوبه و نیامانی و دوری از اخلاق پسندیده که نظاره گاه حق است و حاجی حقیقت را در دل است
تنجایی صورت نماز است صورت پوشیدن معنی آن آنست که آنچه از ظاهر تو زشت است از چشم خلق بپوشی
و روح و سر آن آنست که آنچه از باطن تو زشت بود از نظر حق تعالی بپوشی و دانی که هیچ چیز از پویشیده نماند
که در بزم آینه باطن از آن پاک کنی و پاک بمان شود که برگزیده بشیانی خوری و مغرم کنی که باز بستران نروسی التائب
من الذنب کن لا ذنب لک توبه گناه را ناپسند کند اگر توانی باری از نجات و بهر شرم برده سازی بر روی آن عیون
فرو گذاری و شکسته و خسته و شرمسار پیش حق تعالی بایستی چون بنده گریخته گنهگار که بادل پشتو بر پیش خند و خند خود
باز آید و سر از پیش بر نیار و در افضیلتیهای خود استقبال قبله معنی ظاهر استقبال قبله آنست که روی ظاهر
جهات بگرداند و یک جهت شود و سر آن آنست که روی ظاهر هر چه در هر دو عالم است بگرداند و بحق تعالی شود
گرداند تا یک صفت گردد و چنانکه قبله ظاهر یکی است قبله دل هم یکی است و آن حق تعالی است چو دل را روا کرد
اندیشه ها را و باشد چنان بود که روی ظاهر از جوانب گردان بود چنانکه این صورت نماز بود آن حقیقت
نماز نبود و برای این گفت رسول صلی الله علیه و سلم هر که در نماز بایستد و هم می روی و آن می هر سه حق تعالی
بود و آن نماز باز گردد و چنانکه از روز که از مادر زاده است یعنی پاک از همه لایان و حقیقت بدانکه روی ظاهر از
قبله گردانیدن صورت نماز را باطل کند و می آن حق گردانیدن و اندیشه های ظاهری با حقیقت و روح نماز را
باطل کند بلکه اولی تر چنانچه خلاف باطن است و کار همه آن دارد که در غایت غایت چندان بی بود
قیام ظاهرش آنست که این پیش پیش حقیقتی بایستی سر پیش انداخته بنده و در سر آن آنکه دل از همه چیز بفرود
آید و ملازم خدمت باشد بر سبیل تعظیم آنکه در دین و وفات باید که از تمام خود قیامت پیش حق تعالی
یاد کند در آن وقت که همه را از دنیا برداشته و در پیش کنند و بدانند که آنها را در پیش حق تعالی نزد حق تعالی

همین باید که باشد چنانکه می دانند دل بصفحت معنی آن میگردد و شرح این در آن بود اگر خواهی که از
 حقیقت نماز نصیب یابی باید که چنین باشد و اگر نه بصورت بی معنی قناعت کرده باشد پس اگر در آن علاج
 دل تا حاضر شود و بدانکه غفلت دل در نماز از دو سبب بود یکی از ظاهر یکی از باطن اما آنچه از ظاهر است
 که جای نماز کند چیزی می بیند یا میشوند که دل با آن مشغول میشود و دل شیخ گوش چشم باشد و علاج این
 بود که نماز جای خالی گذارد که هیچ آواز نشنود و اگر جایی را یک باشد بهتر بود یا چشم برسم بند و پیشترین غایبان
 عبادت را خانه ساخته اند خود را تا یک که در جایی فرخ دل را بکنده باشد و این بجز ظاهر هرگاه نماز کردی صحت
 و تمسیر و هر قاضی که دشتی نه از خود جدا کردی تا با آن مشغول نشود و سبب دوم از باطن بود و آن اندیشه و خواطر است
 باشد و این شوار تر و صعب تر است و این از دو گونه بود یکی از کاری بود که بوقت دل با آن مشغول بود و دیگری
 بود و اول آن که شام کند و دل را از آن فارغ کند و آنگاه نماز کند و برای این گفت رسول صلی الله علیه و سلم از حضرت
 العشاء و العشاء قاصد و بالعشاء را گفت چون طعام نماز پس پیشتر طعام بخور و بعد از آن کسی بخورد و دل از آن
 خالی کند دیگر نوع اندیشه کاری باشد که بیکیاست تمام نشود یا خود اندیشه پرانده باشد که مبدل غالب شده باشد
 عبادت و علاج این آن بود که دل بجای دیگر قرار گیرد و معنی آن می اندیشه تا باین اندیشه از او قطع کند
 و این بیکبار اندیشه بکند اگر سخت غالب نبود و شهوت آن کار قوی نباشد اما اگر شهوت قوی باشد اندیشه آن بدین
 دفع نشود و تدبیر آن سهل خوردن بود تا ماده علت را از باطن قلع کند و این سهل آن بود که بر آن خیر بگوید
 که اندیشه از آن است تا برسد و اگر نتواند هرگز از آن اندیشه نبرد و نماز وی همیشه آسوده بود با حدیث نفس و مشغول
 چون کسی بود که در زیر دشتی نشیند و خواهد که مشغله کنشکان نشود و خوبی برگیرد و ایشان را میسرند و در حال
 باز می آیند اگر خواهد که از آن برسد تدبیر آن بود که دشت از پنج بر کند که تا دشت باشد شمس کنشکان بود
 تا شهوت کاری دل استول شده باشد اندیشه برانگنده بصورت با وی می باشد و ازین بود که رسول صلی
 علیه و سلم را جامه نیکو آویزند بپوشد و بر آن علمی نیکو بود و در نماز چشم وی آن علم فدا چون نماز بلند را جامه بپوشد
 کرد و بخند و باز داد و جامه بپوشد و همچنین تعلیم را و اولی نو کردند چشم وی و نماز بر آن فدا و چشم بپوشد
 آمد بفرمود تا برون کردند و دال بپوشد و یکبار تعلیم نو ساختند و بر آن چشم نیکو آمد و بپوشد کرد و گفت
 تواضع کردم خدای را تا مرا دشمن نگیرد و دیدن نظر که کردم و برون آمد اول سالی را که دید با و داد و طلحه رضی الله
 عنه و نخستمان خود نماز میکرد و معنی دیدن بیکو در میان دشتان می پرید و راه نمی یافت و دلش با آن مشغول
 شده اند از آن که با خود می کرد که بر سه اجداد عاصه آمد و از او خوشن کوه کرد

احکام کفارت آن را بخوانند بعد از آنکه دارد و سلف نیز چنین بسیار کرده اند و علاج حاضر کردن دل این است
 و در حلقه چون پیش از نماز ذکر حق تعالی بر دل غالب نبود و نماز حاضر نیاید و اندیشه که در دل راه یافت با نگرانی
 شود دل از آن خالی نشود و هر که نماز یا حضور دل نخواهد باید که پیش از نماز دل را علاج کرده و خالی کرده باشد و
 این بان بود که شغلها بی دنیا از خود دور کرده باشد و از دنیا بقدر حاجت قناعت کرده و مقصود و کار آن
 قدر نیز فراغت بود و عبادت چون چنین نبود و حاضر نبود الا در بعضی از نمازین باید که در نوافل افزایش دل
 حاضر میکنند تا بقدر چهار رکعت مثلاً دل حاضر شود که نوافل چنان فرایض است پیدا کردن هفت جماعت رسول
 صلی الله علیه و سلم گفت یک نماز بجماعت چون نیست و هفت نماز است تنها گفت هر که نماز خفتن بجماعت کند همچنان
 که نیشب بجا کرده بود و هر که نماز بجا کند چنان بود که حلقه شب بجا کرده باشد و هر که بپنج روز نماز بجا
 کند بر دوام که تکمیل و شوقش قوت نشود و او را در برات نویسنده یکی از ذوق و ازین پیش که هر که از سلف
 تکمیل اول قوت شدی سه روز خود را تعزیت کردی و اگر جماعت قوت شدی هفت روز و بعدین سبب گویند است
 سال است تا بانگ نماز شنیدم الا که از پیش مسجد آمده بوم و بسپار از علم گفته اند کسی که عذر می نبود و نماز تنها گذارد
 درست نباشد بجماعت را هم باید داشت و آداب امامت و اقتدایا بنگاه داشت اول آنست که امامت نکند الا
 بدل خوشی قوم و چون او را کاره باشد خد کند از امامت و چون از وی درخواستی فسخ نکند که فضل امامت
 بزرگ است و از مودنی پیش است و باید که در طهارت جامه احتیاط کند و وقت نماز نگاه دارد و باول وقت نماند و
 برای انتظار جماعت تاخیر نکند که فضیلت اول وقت از آنش بود و صحابه چون دوش حاضر شدند بی انتظار رسوم
 نکردند و بر جنازه چون چهار حاضر شدند بی انتظار خیم نکردند و رسول صلی الله علیه و سلم یک روز دیرتر آمد
 انتظار او نکردند و عبدالرحمن بن عوف پیش شد چون رسول صلی الله علیه و سلم در رسید یک رکعت از وی قوت شده
 بود چون نماز تمام کردند ایشان بهر اسید از آن رسول صلی الله علیه و سلم گفت نیکو گردید بر ما چنین کنید و باید آن
 برای حق کند با خلاص هیچ شرف نماند و ماصف رست نشود و تکبیر کند و در تکبیرات آواز بر دارد و نیت امامت
 بکند تا ثواب یابد و اگر نکند جماعت درست بود اما او را ثواب جماعت نباشد و قرات در نماز چری
 با او از خواند و سکت بجا می آورد یکی چون تکبیر کند و چپ میخواند و ما توان بجا نشد شوق شوند دوم
 چون فاتحه خوانده باشد سوره تاخیر کند چنانکه کسی که فاتحه خوانده باشد یا تمام نکرده بود تمام بخواند دیگر چون
 سوره تمام خوانده باشد چندان خاموش شود که تکبیر از آخر سوره گسته شود و ماموم خ فاتحه هیچ خواند
 از پس امام مگر که دور باشد و آواز امام نشنود و رکوع و سجود سبک کند و سبب پیش تسبیح نموده

روز پنجشنبه جمعه را استقبال کند بدل و ساختن کار چون جامع سفید رست کردن و غسل که باشد از پیش روز آن
 تا بامداد بچاه نماز تواند شد و وقت نماز دیگر روز پنجشنبه خالی شستن و تسبیح و استغفار مشغول شدن که فضل این است
 عظیم است و در مقابل آن ساعت غرض است که در روز آدینه بود و گفته اند که درین شب یا بل صحت کردن سخت است
 تا آن نیز متقاضی غسل باشد هر دو روز آدینه دوم است که بامداد غسل مشغول شود اگر زود مسجد خواهد شد و
 اگر نه تا آخر اولی تر و رسول صلی الله علیه و سلم غسل جمعه فرموده است بفرمانی می گوید که تا گروهی از علمای پنداشته اند که این
 غسل فریضه است و اهل مدینه را چون کسی استغنی درشت خواستندی گفت گفتندی می بتر از آن کسی که غسل آدینه نکند و اگر
 کسی این روز پنجشنبه غسل خاتم کند اولی آن بود که بریت غسل جمعه دیگر آب بخورد و فرود ریزد و اگر یک غسل
 نیست بکند کفایت بود و فضل غسل جمعه نیز حاصل آید سوم آنست که آداشته و پاکیزه و نیکو نیات مسجد آید و پاکیزگی آن
 بود که موی استرو و ناخن بگیرد و دست و پا بکشد و اگر از پیش بگرم باشد و آب باشد و این بجا آورده باشد کفایت بود و اگر
 بان بود که جامه سفید بپوشد که خدا تعالی از جامه ها جامه سفید را دوست دارد و بوی خوش بکار دارد بریت عظیم جمعه
 نماز تا از روی نیمی خوش نیاید که کسی بخور شود یا در غیبت افتد چهارم بچاه شدن است مسجد جامع که فضل این نیز کثرت
 و در روزگار اول بوقت صبح بچرخ شدن می و راه از رحمت چنان بودی که دشوار نبود استسجده رفتن این
 مسعود دیگر روز جمعه شد و سه گنج شیل از وی آمده بودند با خود عتاب میکرد و میگفت که تو در روز چهارم باشی
 تو چون بشد و چنین گفتندی که اول بدعتی که در اسلام پیدا آمد این بود که این سنت ترک کردند و جهودان را سبایان
 روز شنبه و یکشنبه بچاه بکشد و گفت شوند و مسلمانان و زادینه که روز ایشان است تقصیر نکنند چگونه باشند و
 رسول صلی الله علیه و سلم گفت هر که در ساعت اول ازین روز جمعه را باشد که گوی قربان کرده باشد و اگر در ساعت سوم روز چنان بود که
 و اگر در دوم ساعت رود چنان باشد که گوی قربان کرده باشد و اگر در ساعت سوم روز چنان بود که
 گوشتندی قربان کرده باشد و اگر در ساعت چهارم رود مایانی و اگر در ساعت پنجم رود خایه مرغی و
 چون خطیب برین آید فرشتگان که این قربان میشوند صحایف در نور دهند و بلباع خطبه مشغول شوند و بعد از آن
 نیز فضل نماز پنجشنبه آنکه پای بگردن مردم نهاد اگر در آن باشد که در خیر است که کسی که چنین کند در قیامت
 از وی پل ساخته اند مردم بروی می روند و رسول صلی الله علیه و سلم یکی را دید که چنین میکرد چون نماز کرد
 چیز او نماز جمعه نکردی گفت یا رسول الله با تو بهم بودم گفت دیدم ترا که پای بگردن مردم نهادی بوی کسی که
 چنین کند چنان باشد که نماز نکرده باشد اگر عصف اول خالی باشد و او بود که قصد صفا اول است که تقصیر
 ایشان کرده اند که صفا اول گذاشته اند ششم آنست که در پیش کسی که نماز کند کند و چون نشینند در یک

و یواری یاسقونی نشینند تا کسی از پیش وی نگذرد که نهی است از گذشتن پیش کسی نماز میکند و در خبر است که اگر کسی
 کرد که با او در پرکنده کند بهتر از آنکه از پیش صلی علیه و آله بگذرد و به هم آنکه صفت اول طلب است و اگر نتواند چند نزدیکی
 بهتر که فضل این بزرگ است مگر در صفت اول لشکر را نباشند و کسانیکه جامه و پیا دارند یا جامه سیاه خطیبی بپوشی باشد
 یا شمشیر و نیز بود یا منکری دیگر باشد نگاه هر چند از آن دور تر بود اولی باشد که شاید با اختیار شستن جامی منکری
 باشد به هم آنکه چون خطیب بر وی آید سخن بگوید و بجا بگوید و استماع خطیب مشغول شود و اگر کسی سخن گوید و او را
 با اشارت خاموش کند نیز بان که رسول صلی الله علیه و آله وسلم گفته هر که دیگری را گوید بوقت خطبه خاموش باشی یا گوش
 در پیوده گفته و هر که درین وقت پیوده گفت او را جمعیست و اگر در باشد خطبه نشود و هم باید که خاموش بود و
 بجای که سخن گویند نشینند و درین وقت هیچ نماز نکنند مگر تحیت مسجد بهم آنکه چون از نماز فارغ شود هفت بار آنکه گفت
 یا قل یا الله و هفت بار خود قن بخواند که در خبر است که این جمعه تا جمعه جزری بود او را از شد طایع بگوید اللهم یا
 یا حمید یا سبده یا حمید یا حمید یا و دو اذنی بجلالک عجز ملک و بفضلک عمن سواک و گفته اند هر که باین نماز
 نماید حاجتی که بخواهد روزی و بوی رسد و از خلق بی نیاز شود بعد از آن شش رکعت نماز مسنت بگذارد و که این
 مقدار از رسول صلی الله علیه و آله وسلم حکایت کرده اند و هم آنکه در مسجد می باشد تا نماز دیگر بگذارد و اگر نماز شام باشد
 فاضل تر گویند آنکه این بجای جمعی و عجمه باشد در ثواب و اگر نتواند و بجا نرود باید که از ذکر حق تعالی غافل نباشد
 تا آن ساعت عزیز که در روز اذینه است او را در غفلت نیاید که از فضل آن محروم ماند و آب روز اذینه باید
 که در جلعه این روز هفت فضیلت طلب کند اول آنکه با دعا و مجلس علم حاضر شود و از هفت گویان و حلقه ایشان
 دور باشد و مجلس که حاضر شود که سخن میرت وی رغبت او را دنیا کمتر گرداند و بآخرت دعوت کند و هر سخن
 که بخینین بود نه مجلس علم بود و چون چنین بود و در خبر است که بیک مجلس چندین حاضر شدن فاضلتر از هزار رکعت
 نماز بود و دوم آنکه درین روز ساعتی است بزرگ و عزیز و شریف که در خبر است که هر که درین ساعت
 حاجتی خواهد روا شود و خلاف است که این ساعت عزیز وقت براندن آفتاب است یا وقت زوال
 یا وقت غروب یا وقت بانگ نماز یا وقت برنبردن خطیب یا وقت در نماز ایستادن یا وقت نماز دیگر
 و درست آنست که این وقت معلوم نیست و مبهم است همچون شب قدر پس باید که همه روز مراقب این
 ساعت باشد و در هیچ وقت از ذکر و عبادت خالی نباشد سوم آنکه درین روز صلوة بسیار فرستد بر رسول
 صلی الله علیه و آله وسلم که رسول صلی الله علیه و آله وسلم گفته هر که درین روز نشتاد بار صلوة بفرستد گناه هشتاد سال
 او بیامزد و گفتند یا رسول الله صلوة بر تو بگذرد فرستید گفت بگوید اللهم صل علی محمد و علی آل محمد بصلوة

تملکون لک رضی و سخته ادار و اعطیة الوسيلة و الفضيلة و المقام المحمود و الذی وعدته و اجزه عنما هو له و اجزه من فضل
 ما بیزیت بنیاعی است و وصل علی جمیع اخوانه من النبیین و الصالحین و ایرحم الراحمین چنین گویند که هر که در روز روزه و نیست
 بار این بگوید شفاعت رسول صلی الله علیه و سلم بیا به حال و اگر اللهم صل علی محمد و علی آل محمد پیش بگوید کفایت بود
 چهارم آنکه درین روز تسبیح آن پیش خواند و سورة الکہف بخواند که فضل این در اخبار آمده و عابدان کثرت
 عادت بوده در روز نهم نیز بار قل هو الله احد و هزار بار صلوة و هزار بار استغفار و هزار بار سبحان الله و الحمد لله
 و لا اله الا الله و الله اکبر گفتند پنجم آنکه درین روز نماز بیشتر کند که در شب است که هر که در جامع رود و در وقت
 چهار رکعت نماز کند و در هر رکعتی یکبار را سجده و پنجاه بار قل هو الله احد بخواند این جهان نرود تا جایگاه
 وی را در بهشت بوی نماند یا بدیگری که او را خبر دهد و شجاعت است که درین روز چهار رکعت نماز کند چهار سورة انعام
 و الکہف و طه و یس و اگر نخواند سورة سجده و لقمان و الدخان و الملک و ابن عباس رضی الله عنهم هرگز در روز نهم
 از نماز تسبیح دست نداشتی و آن نمازی معروف است و اولی آن بود که وقت زوال نماز می کند و بعد از نماز تا نماز دیگر
 بچلایس علم رود و بعد از آن تا نماز شام تسبیح و مستغفار مشغول شود و ششم آنکه این روز را از صدقه خالی نگذارد اگر ثلث
 باشد یا که فضل صدقه درین روز زیاده بود و هر سائلی که بوقت خطبه چیزی بخوابد و از زیر باید کرد و گراست بود و او را
 چیزی دادن و هفتم آنکه در حله هفت این روز را برای آخرت مسلم و از کار دنیا در باقی کند و آنکه حق تعالی میفرماید
 فَإِذَا قُضِيَتِ الصَّلَاةُ فَانْتَشِرُوا فِي الْأَكْثَرِ مِنْ ذَلِكُمْ فَكُلُوا مِنْهُ لَعَلَّكُمْ تَكْفُرُونَ و آنکه حق تعالی میفرماید یعنی آنچه بد
 فروخت و کسب دنیا نیست بلکه طلب علم است و زیارت برادران و عیادت بیماران و تسبیح جنازه و مثل این کارها
 مستکه بدان که انچه لا بد است از نماز گفته آمد و دیگر سائیل چون حاجت فایده باید پرسید که در چنین کتاب شرح آن
 نموان کرد اما موسسه در نیت نماز بسیار می باشد و این شارقی کرده آید بدانکه این موسسه کسی را بود که در
 عقل و خیال بود و یا سوء دانی باشد یا شرعیت جاهل باشد و معنی نیت نداند که نیت نوا نیت است که تزاروی
 بقیله آورد و بر پای نیت تا فرمان سجا آوری چنانکه اگر کسی ترا گوید فلان عالم آمد او را بر پای نیت و حرمت دار
 گویی نیت کردم که بر پای نیت فلان عالم را برای علم و نیت فلان عالم را برای نیت و نیت فلان عالم را برای نیت خود
 در دل تو باشد بی آنکه بدل یا بزرگان بگوئی و هر چه در دل بگوئی حدیث نیت و نیت آن دعوت بود که تزار
 پای نیت اما باید که دانی که فرمان چیست و بدانی که ادائی نماز پیشین است یا نماز دیگر چون آن زیر غافل
 نبود الله اکبر بگوئی و اگر غافل بود باید خود را وری و گمان نبری که معنی او فرض و نماز پیشین است
 بیکب مفصل در دل حسیع شود لیکن چون نزدیک باشد بیکدیگر حسیع نباید و این مقدار کفایت

بود چه اگر کسی ترگوید که نماز پیشین گذاری گوئی آرسی دین وقت گوئی آرسی حبل این سخن در دل تو کوه منسل نبود
 پس گفتن تو باخود بیا ددی همچون گفتن آنکس باشد و الله اکبر بحاجتی کن بود که گوئی آرسی هر چه پیش ازین است تقصیر کنی فل
 و نماز نشوید و شود باید که آسان فرگیری چون این مقدار کسی بهر صفت که بود بدانی که نماز درست است کیت
 نماز همچون نیت کار نامی دیگر است و ازین سبب که در روزگار رسول صلی الله علیه و سلم و صحابه و تابعین و سوسه
 نیت نبود که دانستندی که اگر کسی آسان است و آنکس که این نداند از جهل است اصل پنجم در زکوة و آن
 بدانکه زکوة از ارکان مسلمانی بود که رسول صلی الله علیه و سلم گفت بنامی سلام بر پنج اصل است کلمه لا اله الا الله
 محمد رسول الله و نماز و زکوة و روزه و حج و خیر است که کسی که زروسیم دارند و زکوة ندهند بر یکی از این
 بر سینه نهند چنانکه از پشت بیرون آید و بر پشت نهند چنانکه از سینه بیرون آید و هر که چهار پایی در زکوة ندهد روز
 قیامت آن چهار پایی را بروی سلطان آورد ابرون نزنند و در زیر پای می آورند و هر گاه که همه بروی بوند و یا خرنه
 آن پیش از این دیگر باره همچنین را با میال میکنند نا انگاه که حساب همه خلق میکنند و این اخبار در صحیح است پس علم
 زکوة دانستن برضو و نایل فریضت است انواع زکوة و شرایط آن بدانکه شش نوع زکوة واجب است و اول و اول
 زکوة چهار پایی آن شتر و گاو و گوسفند است اما در اسپ و خر و دیگر حیوانات زکوة نیست و این زکوة چهار شرط دارد
 شرط اول آنکه علفی نباشد بلکه چرگاه باشد تا بروی هست بسیار نبود اگر در جمیع سال چندان علف ندهند که از آن شتر و
 زکوة بقیه شرط دوم آنکه یکسال در ملک می ماند که اگر در میان سال از ملک او بیرون رود زکوة بقیه اما نسل فرج
 مال اگر چه در آن سال آمده باشد در حساب گیرند و زکوة واجب است بعبیت اصل مال شرط سوم آنکه با آن مال نگر
 باشد و در تصرف وی باشد اما اگر کم شده باشد یا ظالمی از وی سته باشد بروی زکوة نباشد مگر که جمله یا هر
 قایده که از آن حاصل آمده باشد بروی باز رسد ناگاه زکوة گذشته بروی واجب آید و اگر کسی چند آنکه مال
 دارد و قرض دارد درست آنست که بروی زکوة واجب نیاید وی بحقیقت در ویش است شرط چهارم
 آنکه نصابی باشد که بان مقدار تو آنکه باشد که از مقدار اندک تو آنگری حاصل نیاید اما شتر تا پنج نباشد در آن
 پنج واجب نیاید و در پنج یک گوسفند واجب آید و در ده دو و در پانزده سه و در بیست چهار و این گوسفند یک
 کم نشاید و اگر نه بود دو سال کم نشاید و چون بیست و پنج شتر شود شتر سی ماده یکسال بدو و اگر گذاردی دو سال
 آنکه تا سی شوش شود پنج زیاده ازین واجب نیاید و در سی و شش ماده دو ساله واجب آید و در چهل و شش
 ماده سه ساله و در شصت و یک ماده چهار ساله و در هفتاد و شش ماده دو ساله و در نود و یک ماده
 سه ساله و در صد و بیست و یک ماده دو ساله و بعد از این حساب فرایگیر و در هر پانزده

سه ساله ماده و در هر چهل دو ساله ماده اما گاو ناسی نشود در از چیزی واجب بی چون سی شد در وی گاو یک ساله
واجب آید و در چهل دو ساله و در شخصت دو یکساله و بعد از این حساب فرا گیرد و در چهل دو ساله و در هر یکساله اما گاو
و چهل یکی و در عذبت یک و دو و در دیت و یک و دو و چهار صد چهار بعد از این حساب فرا گیرد و در هر صد یکی
و یکساله کم نشاید و اگر ز بود دو ساله کمتر نشاید و اگر دو گوسفند و سه گوسفند و چهار گوسفند و از اینها زکوة باشند
که یکی کافی است بکاتب نبود و چون یکسال بود نا اگر هر دو پیش از چهل نداشتند بر هر یکی نیم گوسفند واجب شد و دو
اگر صد و بیست بود و از هر یک گوسفند کفایت بود نوع دوم زکوة معشر است هشت هزار است صد بیست و یک
بود و یا جو یا خر یا مویز یا چیزی که قوت گروسی باشد که آن کفایت تواند کرد و چون سنگ و قند و زعفران و یا
و غیر آن عشر در آن واجب آید و هر چه قوت نبود چون پنبه و لوز و کناف میوه در آن عشر نفوذ و اگر چهار صد
من گندم و چهار صد من جو بود واجب نباید که نصف آن یک صاع باشد که بود تا زکوة واجب آید و اگر آب بود و
کافی باشد بلکه آب دو لای بود هم ده یک واجب آید و ندانید که انکور و رطب بد بلکه مویز و خرما باید داد و اگر که
چنان باشد که از آن مویز نیاید آگاه انکور و او بود و باید که چون انکور نگرفت و دانند جو گندم سخت در آن بیست
گندم تا پیشتر خرز کنند و بدانند که نصیب در ایشان چند است نگاه چون آن مقدار در پذیرفت و دانست اگر تصرف
کند در جلد و باشد نوع سوم زکوة زر و سیم است در دیت در هر مقرر چند سیم واجب آید و اگر سال در دیت
و نیاز زغالص نیم دینار و این چهار یک ده یک باشد و چند آنکه می فرایند برین حساب بود و در فقره خور زنی
و سیم ساخت زر و آن زر که برد و آن شمشیر بود و هر چه روان باشد زکوة واجب آید اما پس آید که روا باشد داشتن
آن مردوزن در آن زکوة نبود و اگر زر و سیم بر مردمان دارد که اگر خواهد توانست زکوة واجب آید نوع چهارم
زکوة تجارت است و چون بمقدار بیست و نیا چیزی خرید و بیست تجارت و سال تمام شود بمان زکوة نقد واجب آید و
هر چه سود کرده باشد در میان سال در حساب آید و آخر هر سال باید که قیمت مال معلوم کنند آگاه اگر سرمایه در چهل
زیر بوده باشد یا سیم هم از آن بدد و اگر نقد خریده باشد از آن نقد که در شهر غالب تر بود بدد و چون مثلاً
دارد و بیست تجارت کنند تا بدان چیزی بخرد اول سال در نیا پیچ و بیست اما اگر نقد بود و نصایب باشد اول سال
از وقت ملک صاحب نصایب بود و هر گاه که در میان سال عزم تجارت باطل شود زکوة واجب نشود و الله اعلم
نوع پنجم زکوة فطر است هر مسلمان که شش عبد رمضان پیش از قوت خود و عیال خود که در زحید کار بر ریزد
و در دیرون از خانه و یا به او آنچه باید بود بروی صاعی طعام از آن جنس میخورد ده است واجب آید و آن است
من باشد کم سه یک من اگر گندم خورده باشد نشاید و اگر جو خورده باشد گندم است بد اگر از

هر جنسی غرض باشد بهترین بد و بدیل گندم آرد و غیر آن نشاید زرشا منی رضی الله عنه و هر که فقده بوسی بوسی و از آن
 فطره بوسی نیز واجب بود چون زن و فرزند و مادر و پدر و بنده و زکوة سنده مشترک بر سر و شریک بود و زکوة بنده
 کافر واجب نباشد و اگر زن زکوة خود بد و بد و او بود و اگر شصت برلی دستور زکوة بر سر او بود این مقدار از کمال
 زکوة لابد است و استن با اگر بیرون زن واقع افتد و آنکه باید بر سر یک کیفیت دادن زکوة باید که
 در زکوة دادن پنج چیز نگاه دارد و اول آنکه نیت زکوة فرغ کند و اگر وکیل فرما گیرد در وقت توکیل نیت کند یا کلاً
 را دستور می دهد تا بوقت دادن نیت کند و چون لی زکوة مال طفل دهد نیت کند و دوم آنکه چون سال تمام شد
 شتاب کند که تاخیر بی حدی نشاید زکوة فطره و زکوة عید نشاید تاخیر کردن تعجیل در رمضان را و او پیش از رمضان
 رواند و تعجیل زکوة مال در جمیع سال را و او بشتر آنکه شش ماهه در ویش نماید اگر پیش از سال سپریا تو تا نکر در را
 مرند شو زکوة دیگر باره باید داد و سوه آنکه زکوة هر جنسی از آن جنس بد اگر زرد و عوض سیم و گندم عوض جو یا مالی
 دیگر بقدر اقمیت بد و بهر سبب مام شافعی نشاید چهارم آنکه صدقه جای بد که مال آنجا بود که در ویش آنجا چشم مال
 دارند از این شهری دیگر دست داشت که زکوة از وی بنفید پنجم آنکه زکوة بر پشت قوم قسمت کند آنقدر که باشد چنان
 از هر قومی ستمن کمتر نباشد و جمله بیست و چهار تن باشند اگر یک در هر زکوة باشد بهر سبب مام شافعی واجب بود
 که باین همه برساند و بر پشت قسمت راست کند و گاه قسمت بزرگی میان سکه کس یا زیاده از آن چنانکه
 خواهد قسمت کند اگر چه برابر نباشد و درین روزگار سه قوم کمتر یا بنده غازی و مولعه و عامل زکوة اما فقیر و مسکین
 و مکاتب این سه میل دوام دارند و این سه هر کسی را زکوة بر یا بنده و کس کمتر نشاید که بد و بنده شافعی مذہب شافعی
 درین مسئله دشوار است آنکه بدل نشاید و آنکه همه باید داد و بیشترین مردم درین مسئله مذہب مالام ابوحنیفه
 میگیرند و امیدواریم که ما خود نباشند پیدا کردن صفت این نیت کرده صنف اول فقیر است و این کسی بود که پنج چیز
 ندارد و پنج چیز نیت کند و اگر قوت تمام روز دارد و جامه زن تمام دارد فقیر نباشد و اگر قوت یک نیمه روزیش نماند و بیک
 دارد و یا دستا بی این در ویش بود و اگر کسی بابت تواند کرد و پنج آلت ندارد و در ویش بود اگر طالع علم است
 چون بکس شغل میشود از آن بزرگی نند و در ویش است و باین روشی کمتر یا بنده مگر اطفال پس تدبیر آن بود
 که در ویش طلب کند که معیل باشد و حصه فقیر از جهت اطفال بوسی تسلیم کند صدف دوم مسکین است
 هر که خارج مهم از دخل میش بود اگر چه خانه و جا دارد و مسکین است و لیکن چون کفایت یکساله ندارد و کسب
 وی بان وفا کند و او بود که چندان بوسی دهند که کفایت سال وی تمام شود و اگر فروش خورخانه
 دارد و کتب دارد و چون بان محتاج بود مسکین باشد اما اگر چیزی زیاده از حاجت دارد مسکین

باشد صنف سوم سانی باشد که زکوة جمع کنند و مستحقان را بایشان از زکوة بدهند صنف چهارم مصلحت
 قاری باشد و این بخششی باشد که مسلمان شود اگر او را مالی دهند و بیکران را بخت افتد که بیک مسلمان شوند
 صنف پنجم کاتب بود و این بنده گان باشد که خود را بایزند و بهای خود بدویم یا بیشتر بخواب دهند صنف ششم
 کسی باشد که واسی دارد که نه بصیفتی حاصل شده باشد در ویش باشد یا تو انگر بود و لیکن ام برای صیحتی که ده باشد
 که یا آن فتنه ریشند صنف هفتم غازیان باشد که ایشان از دیوان جاکی نباشد اگر چه تو انگر باشد از راه زکوة
 بایشان دهند صنف هشتم مسافر بود که زاده ندارد در راه گذری باشد یا از شهر خود بیفر میرود قدر زاده و اگر ابوی
 دهند و هر که بدین در ویشم یا سقیم را بود که قول او پذیرند چون معلوم نباشد که در ویش میگوید یا اسافر و غازی اگر بفر
 و غازی زکوة از ایشان باز است اندامان دیگر صنف نهم باید که از قول مستندان معلوم شود اسلر زکوة داد
 بداند که چنانکه که نماز را صورتی و حقیقتی است که آن حقیقت روح صورت بود و همچنین زکوة را صورت و روحی است
 چون کسی روح حقیقت زکوة نشاء صورتی بی روح بود و سران سه چیز است یکی آنکه خلق مأمورند بخت حق تعالی
 و پنج مومن نیست که این دعوی نکرند مگر آنکه پنج چیز را در سسر از خداوند دارند چنانکه در قرآن میگوید یکی آنکه گان
 آباء که فی آنکه که لایه و پنج مومن نبود که دعوی کند که خدای را بفرموده چیزی را و ستر دارد و پندارد که همچنین است
 پس بنشانی و برانی حاجت آید تا هر کسی بدعوی رسیده حاصل مغرور نشود پس الی کی انجوبه بات آدمی است و او را با این
 بیازمودند و گفتند که اگر صادق در وستی این یک معشوق خود انداخته تا در بنده خود بستاند و در وستی حق تعالی
 پس که تا نیکو این سر را خفتند بسطه طبقه شد و طبقه اول صدیقان بودند که ایشان هر چه داشتند خدا کردند و گفتند که از
 دوست در هم پنج در هم دادن کار بخندان بود و بر او واجب است که همه بدین هم در وستی حق تعالی چنانکه با دیگر
 یعنی الله عجله مال بیا آورد رسول صلی الله علیه و سلم گفت عیال خود را چه گذاشتی گفت هیچین که آوردم رسول گفت
 یک عجله مال بدادند چنانکه عمر رضی الله عنه یک نیمه بیاورد گفت عیال را چه گذاشتی گفت هیچین که آوردم رسول گفت
 بینکما با این کلینکما تفاوت در چه شما و خود تفاوت سخن شماست طبقه دوم نیکس مردان بودند که ایشان الی یکبار
 آوردند و حق ایشان شایسته گاه میشدند و متفرحان تفاوت و جو خیرات می بودند و خود را با درویشان برابر میداشتند
 و بر قدر زکوة اقتضای نکردند پس که بایشان را که بایشان رسیدند می با عیال خود برابر داشتند
 طبقه سوم سره مردان بودند که ایشان پیش ازین مطلقند نه شتر که از و است در هم پنج در هم بدهند
 بر فرایند اقتضای کردند و فرمان بدل خوشی و بزوی بجای آوردند و پنج سنت بر درویشان نهشتند و در وستی
 دادن و این در حد با رسیدن است که هر که از و است در هم که خدای تعالی با و داده ویش باز ندهد

که بچند مردم بداد و در دوستی حق تعالی بیج نصیبی نباشد و چون پیش ازین خواند داد دوستی سخت میوه
 و از حله و ستان بخیل باشد و دوم تطهیر دل است از پلیدی بخیل که بخیل در دل چون نجاستی بود که آن سبب است
 ویت قرب حضرت حق تعالی را چنانکه نجاست ظاهر است و نجاستی قابل است حضرت نماز اول را بدست
 بخیل پاک نمود و الا بخرج کردن مال و بدین سبب زکوة پلیدی بخیل را برود و چون آبی باشد که آن نجاست
 باشد و از این است که زکوة و صدقه بر رسول اهل بیت و محرم است که منصب او را از او ساخته مال مردم نیست
 باید که در سر و موم شکر نعمت است که مال نعمتی است که در حق مومن سبب حاجت دینا و آخرت باشد و بخیل نماز
 و روزه و حج شکر نعمت است که زکوة شکر نعمت مال است با چون خود را بی نیاز نیست یا نعمت و سلامتی دیگر
 همچون خود را در مانده بنید یا خود گوید که او هم بنده حق تعالی است همچون من شکر آنکه مرا از وی بی نیاز دارد
 او را بن نیازمند کرد و بوی فقی که می نباید که این را مایشی باشد و اگر تقصیری کنم مرا عذبت و بی گناه
 و او را بصفقت من پس هر کسی باید که این سر از زکوة بداند تا عبادت او صورت بی معنی نباشد آداب
 و قایل زکوة و دادن اگر کسی خواهد که عبادت او زنده باشد و بی روت نبود و ثواب بی عفت
 شود باید که هفت وظیفه نگاهدارد و وظیفه اول آنکه در زکوة دادن تمیز کند و پیش از آنکه واجب
 شود در جمعه سال سید و باین سه فایده حاصل شود یکی آنکه اثر غیبت عبادت بروی ظاهر شود
 که دادن بعد از وجوب خود ضرورت بود که اگر ندید معاقب بود و آن که دادن زیم بود و نه از دست می ندهد باین
 بود که هر چند که ازیم کننده از دوستی و شفقت دوم آنکه شادی دل و روانان سازد بروی دعا با خلاص کنند
 و شادی نگاه بیند و دعا در روانان حصصا بود و از همه فایده سوم آنکه از غیبت بروی ظاهر شود
 تا خیر فایده بیاورد و باشد که عاقل و ازین محروم شود چون دل غیبت خبری باید غیبت باید داشت که ازین
 جهت است و زوایا که شیطان جلاد و در فانی که ازین حصصین من صلاح الرحمن یکی از این نگاه در طهارت جگر در
 افاد که بر این روشی بدید و بخواند و بر این کتب و گوید و او گفت ای شیخ چرا بگریه می روی آنی گفت ترسیدم که
 حاکم دگریم در آید و مرا ازین بخارد و وظیفه دوم آنکه اگر زکوة بجهل خواهد داد و یا محرم بدید که ماه کرم و اولیا
 یا رضا که خیر وقت شریف تر بود ثواب رضا غف می شود و رسول صلی الله علیه و سلم شفی ترین خلق بود و هر چه
 سید که در رضا خود بخیر نگاه داشتی و بجهل می کردی الله سوم آنکه زکوة بر سر و بر عیال و یا بدو بر باشد
 یا رضا که بدید بود و در خیر است که صدقه ششم را بایشان دهد و در خیر است که فردا بدست کن و سایه تر باشد یکی از انعام
 عادل اگر یکصد صدقه بدست راست چنانکه دست چپ نماند بگر که چه در جهت که با جبار عادلان بدو در خیر است

که هر که صدقه برسد و او را اعمال سر بنویسند و اگر در ظاهر برسد و او را اعمال ظاهر بنویسند و اگر گوید که من چنین
 کردم از جریده اعمال سر و ظاهر بیشتر و در جریده و باین سبب سلف در پنهان داشتن صدقه خندان
 مبالغه کرده اند که کسی بی که نابینا طلبی می و در دست وی نهاده می سخن گفتی تا وی نیز ندانست
 و کسی بی که درویشی خفته طلبی می و بر جامه و کبشی و سخن گفتی تا بیدار نشود و نداند که داده است و کسی
 بودی که در راه گذر و درویشی افکندی و کسی بودی که کوئل دادی تا برساند این جسمه برای آن
 کردند و نادرویش نیز ندانند اما از دیگران پنهان داشتن مهم دانستند می برای آنکه چون ملا و پدر یا در باطن
 آید اگر تزل در باطن شکسته شود و یا پرورده شود و این صفات جمله مهلک است لیکن نخل ریشتال گرد دست
 و یا ریشتال بار که آن قوی تر است چون کزدم ز قوت کست تا در قوت ما بر غیر اید از یک مهلک است باشد
 و دیگری صغیر از آن فساد و خشم این صفات بر دل چون در گوشه و بر مثال خشم مار و کزدم خود باید بود چنانکه
 در عنوان مسلمان پیدا کردیم پس بر زر آنکه بر ملا و بد بیشتر بود از نفع و طیفه چهارم آنکه اگر از ریا همین باشد
 و دل خود را از آن پاک کرده باشد و نداند که اگر بر ملا و بد دیگران بوی افتد کنند و غیبت ایشان یاده شود
 چنین پس بر ملا دادن قاعصل تر بود و این کجی که بدیج و ذم نزد وی می بود و در کار با علم حق تعالی کفایت
 باشد و طیفه پنجم آنکه صدقه را حط نکرده و بدست و دست قال است تعالی *لَنْ يَبْلُغَ أَكْفَانًا فَيَكْفِيَهُمْ مَا أَكْفَى*
 و معنی ازی از درویش بود و آنکه روی تر نشوند و پنهانی در بر هم کنند و سخن با درویش بصفت گوید و او را
 بسبب ویش و سوال خوار و در یک چشم هفت بوی نگر و این از دو نوع چهل و حاف بود یکی آنکه بروی
 دشوار بود مال از دست دادن و باین سبب تنگدل شود و سخن بر جر گوید و هر که بروی دشوار بود که در حق
 و هزار است مانند جاهل بود و او باین نگوته فردوس علی رضا حق تعالی حاصل خواهد کرد و خود را از دوزخ نجات
 خرید چنانکه دشوار بود اگر باین بیان دارد و دیگر حاف آنکه می پندارد که او را بر درویش شرفی است و آنکه می پندارد
 که کسی با نفسد ساج پیش از وی در بهشت خواهد رفت از وی شریف تر بود و در جبهه تر باشد و از حق تعالی
 شرف و فخر و ویشی رست نه تو نگر می و او نشان شرف و درین جهان است که تو نگر را بمنتخذه زیاده
 و این آن مشغول کرده است و از آن نصیبی بقدر حاجت بدیش نیست و بروی واجب است که مقدار
 حاجت بدیش سپردن پس بدین تحقیق تو اگر اسخره درویش کرده است درین جهان را این نصیب از تقاضا خواهد
 مخصوص کرده و طیفه ششم آنکه بدست نه نهد و اصل منت چهل است و آن صفت دل است و آن است که پند
 که با درویش نکوی کرد و نعمتی از آنج و با و داد که درویش زیر دست او باشد آگاه چون چنین

حرفش نیا در چشم دارد و اگر در حق وی شک کنید تعبیر نیا ده ازان کند که از پیش کردی و باشد که باز گوید که من با او
 چندین گوی که دم و این هم از جهل است بلکه حقیقت آنست که در پیش با وی دوشی کرد و با وی نیکی کرد که صدقه
 از وی قبول کرد تا او را از ائمه و فرخ بر آید و ازان را پیروی غلبی پاک کرد و از تجامعی و از رایگان حجامت کرد و
 دوشی که خوشی که سید بلک دوشی بود و از وی بیرون که در سخن نیز در باطن می مالی زکوة در دست وی سپید با که چون
 وی بود چون بیرون در پیش او را هم طهارت حاصل شد و در چشم خجالت باید که از وی منت دارد و دلیل آنکه سوال اصلی
 الله علیه و سلم میگوید صدقه اول در دست لطف حق تعالی افتد آنگاه در دست درویش بر حق حق تعالی رسید
 و درویش نایب حق است و قبض می نماید که از درویش منت دارد و نه منت دهند و چون ازان سه سراسر از زکوة
 بنشیند و اندک منت نهادن از جهل است و بر این خضر از دست سلف مبالغه کرده اند و بر باطن ایشان ده اندیش
 درویش و متواضع و از پیش می نهاده اند آنگاه سوال کرده اند که این را من قبول کن و کرهی دست فراموش
 داشته اند تا درویش سیم بردارد و دست درویش در زیر نبود که الید العلیا جبرن الید السفلی کسی را سر از دست
 نهند و عایشه و ام سلمه رضی الله عنهما چون درویش را چیزی فرستادند که بگفتند می یا دیگر تا چه داد کنند تا بر دست
 را بدعای مکارفات کنند تا صدقه حاضر نماید مکارفات ناکرده و طمع و عمار درویش نخواستند استغنی کسی که بر شکان
 آن بود که احسانی کرده و محسن حقیقت درویش است که این عهده از تو برگرفت و بگفتند منم ازان نبرد و آنچه نیکو
 در شهر و سطل تر بود آن بدید که آنچه در ائمه حق باشد قربت را نشاید که حق تعالی پاک است و خبر پاک که پیغمبر و قال الله
 تعالی انما یحب الله الذین یؤتوا المال لعلهم یذکروا ان الله یحب الذین یؤتوا المال لعلهم یذکروا ان الله یحب الذین یؤتوا
 الماکر ایست یا بنی آدم چرا در نصیب حقیقت آن نخرج کنید و اگر کسی آنچه در خانه و بیرون از خانه همان نهاد و از آن
 کرده باشد چگونه روا باشد که بدترین به خدا می دهد و بدترین به خدا می دهد ازان را الهذا و بدترین را ازان
 و اصل بود بر آنکه بکر است می دهد و هر صدقه که بدل خوشی نبود و هر چه بود که پذیرفته نبود و رسول الله صلی الله علیه و سلم
 میگوید که یک درهم صدقه باشد که بر هزار درهم به دست گیرد و این بود که بهتر بود و بدل خوشی و با او بطلبست
 بدانکه هر درویشی مسلمان که زکوة بوسی دهدی فرایند حقیقت لیکن کسی که تجارت آخرت کند نماید که از نیکی
 رنج و دست بردارد و چون صدقه بوضع باشد ثواب به شما عفت بود پس باید که از بیخ صنف یکی طلبید
 صنف اول آنکه پارسا و حق باشد قال رسول الله صلی الله علیه و سلم اطعموا طعما کم الا تقیامکم گفت طعمای کم پارسا
 و عهده سپید است که ازان را نپذیرد تا اندک است یا طاعت است یا کم است و در آن تو ایست یا طاعت است یا کم است

باشد که انعام کرده باشد بر آن یکی از تو انگران بود که صدقه ندادی الا بصوفیه و گفتی بر من می اند که ایشان را هیچ نسبت نیست به حق تعالی و چون ایشان را حاجتی بود اندیشه ایشان پراکنده شود و من می را در حضرت حق تعالی بودن و اثر و اثرش در انعامات صدوق که هست او دنیا بود این سخن چند را حکایت کردند گفت این نوعی لی هست از اولیاء حق تعالی انعام دادی بقی تعالی بود بقی که نسبت که هر چه در ایشان خریدند می بها خواستی چند مال بوسی داد تا بستر تجارت شود و گفت چون در انکاره نریان عمار و صفتها و هم آنکه از اهل علم بود که چون صدقه دهند و بان فراغت خواندن باید و او هم سر کس بود و صفت سوم آنکه نفع نیاید بود که در وریش خویش نیاید و در تحمل زید و تحسب تمام الحاصل است از آنکه الله تعالی این قوم باشد که پرده تحمل بودی نگا داشته و نجان بود که بدویش دهد که از سوال پاکه نماید و صفت چهارم آنکه معیول باشد یا بسیار که هر چند حاجت و در هیچ پیش بود و ثواب راحت برسانند و پیش بود و نسبت به حق تعالی از آن بود که هم صدقه بود و هم صله هم و گفتی اوسی بر اوسی دارند و من حق تعالی از غیر بر خطایا باشد از اوس ای که هم باریه صفات یا بیشتر و اوسی بود اولی آنکس باشد و چون بچنین کس رسانند از جهت و اندیشه ایشان و در انعامات و احسنی باشد و این فایده و راسی آن بود که تحمل از خود دور کرده باشد و فکر نفع گذارده بود و با آنکه زکوة معلومان و کافران هر که از سلخ مال مردم است و معلومی بترین در نفع بود و این مال بکافران نفع بود و آب شادمانه زکوة باید که شادمانه زکوة پنج وظیفه نگا دارد و وظیفه اول آنکه بداند که حق تعالی چون بندگان خود را محبت آنرا فرید مال آن محبت مال بسیار در دست بندگان نهاد و لیکن گروهی که در حق ایشان عقابت نکرده بود ایشان را از شغل دنیا و وبال آن عیانست که دوبار در هیچ کسب دنیا و حفظ آن بر تو انگران نهاد و ایشان را قوه و نامقدر حاجت به بندگانی که عزیز تر اند میدهند تا آن عزیزانی ز بار دنیا رسته باشند و یک جهت باشد و بطاعت حق تعالی و چون بجهت حاجت پراکنده هست شوند قدر حاجت از دست تو انگران بایشان میرسد تا برکت دعا و جهت ایشان کفارتی بود تو انگران را پس روشرا بجهت بستاند باید که بان نیست بستاند که دنیا را بستاند و کند تا فراغت باید بطاعت و قدر این نعمت بستاند که تو انگران را بسخره و می کرده اند تا اوسی بستاند و بر داند و این همچنان است که ملوک دنیا غلامان خاص خود را که خواهند که از خدمت خاصه غایب باشند بستاند که بجهت دنیا مشغول شوند لیکن و ستایان و بازاریان را که خدمت خاص ایشان را بستاند و از ایشان چیزی و خراج می ستانند و در جاکی غلامان خاص میکنند و چنانکه مقصود ملک از همه مستحکم این فراموش باشد از دست حق تعالی از جمله خلق جمادات حضرت اوست و ازین گفت و ملاحظه کن که اینچنین است که از آنکه

نیست چون بجاست تان و این کسی بود که قصد او فراغت دین بود و طیفه دوم آنکه آنچه ستانده حق تعالی
ستانده و از وی بیند و تو اگر آن استخراست ساز بهمتی که او را موکل لازم کرده این بوی دهم موکل و
ایمان است که او داده است بآنکه نجات سعادت و صدقه نیست و اگر این موکل داشتی یک جیب کینش روی من
از دست که او را موکل لازم کرده است چون بدانت که دست تو اگر واسطه است و سخن باید که او را موکل
بیند و شکر گوید و ارفاق من کم شکر الناس کم شکر الله حق تعالی بآنکه خالق عالم بندگان است ایشان شکر
و از ایشان شکر میگوید چنانکه گفت نفعهم العبد انکه انا کذب و گفت انکه کان صیدا تقا کینک و انشان
برای آنکه هر که او واسطه خیر گردانید او را عزیز کرد چنانکه گفت طوبی لمن جعله ویرت اخیر علی بدین قدر
دی باید شناخت و معنی شکر این بود و باید که او را دعا گوید و گوید طهر الله قلبک فی قلوب الارباب و زکی قلبک
فی عمل الاخیار و صلی علی روح الشهداء و در خبر است که هر که با شما تکی کند خاف الله و اگر نتواند
چندان عاقلند که دانند که مکافات تمام شود و تمامی شکر بآن بود که عیب قد پوشیده دارد و اندک آنرا اندک
نداند و حقیر شانس دنیا که شرط دهنده آنست که آنچه دهد اگر چه بسیار بود و آنرا حقیر داند و بحشم تعظیم نکرد و طیفه
سوم آنکه هر چه از جهلالت باشد تان و از مال ظلم و مال ربو خوانند و طیفه چهارم آنکه چندان بتانند که با
مستحق بود و اگر چه مستحق تان را از او گرفتارند و اگر وام دارد و پیش از وام تانند و اگر دین عیال و ده
بیشتر نیاز دارند و آنکه آن یکدر هم حرام است و اگر در خانه چیزی دارد و از قماش یا پوشیده که زیادتی بود
و زکوة بستاند و طیفه پنجم آنکه اگر زکوة دهند عالم نباشد بپرسد که این از سهم مساکین است و بی سهم غلام شل
آنکه بآن محضت باند و او مقدار نیست یک زکوة خود بوی وقتانند که بذهب مام شافعی حلی یک کس از
انسان فضیلت بود و در او آن مولی علیه السلام گفت صدقه بدید الریه یکض ما بود که آن در وین
و در آن دهان و آنکه چنانکه آب آتش را و گفت به پیر میزد از دوزخ و اگر تم نیمه خراب بود و از تو انداختی
و آنکه بایع و در آن حال صدقه ندید که نه از تو تعالی آنرا بدست لطف خود می پرورد چنانکه شما چهار کاف
را می پرورد و آنرا و آنرا می چند کوه احد کرد و گفت روز قیامت هر کس سینه صدقه خود بدو بیاورد
که بیان خطای آن کرد و گفت صدقه مقدار دارند و رای شربت گردانند و پرسیدند که کدام صدقه قابل
است آنکه در سینه رشتی و بی روقی که امید بزند کانی و ای می اندر ویشی خرنی آنکه که صبر کنی تا جان خلق رسد
آنکه که گوئی این فلان آن فلان را و آن خود فلان را باشد اگر گوئی و اگر نه و عیسی علیه السلام گفت به سابی ام و
از خود باز گردانده است روز ملائک و از خانه نرفتند و رسول صلی الله علیه و سلم در کابینج که گفت نشستی بکند

صدقه بدویش بدست خود دو آب طهارت بشتخ و نهادی و سر پوشیدی و گفت هر که سلسله را جامه پوشا
و حفظ خدا تعالی بود تا از آن خرقه بروی باشد و عایشه رضی الله عنها پنجاه هزار درهم صدقه داد و پیرایش نمود و راه
دوخته بود و خود را پیرایش نمود و خشت این معبود میگویی مردی نهاد و سال عبادت کرد و پیرایش غنیمت بر تو برین غنای
وی حط شد بدو بر ویشی بگذشت و یک گرده نان بود و او آن گناه او را بسیار مزیدند و عمل نهاد و سال را بروی
باز دادند و لقمان پسر گفت هرگاه گناهی که تو برود و صدقه بده و عجله الله بن عمر رضی الله عنهما شکر بسیار بیاورند
وادی گفتی که حق تعالی میگوید **لَنْ تَنَالُوا الْبِرَّ إِلَّا بِالتَّوْحَىٰ كُنْفُوهَا وَكُنْ لَهَا رَحِيمًا** و خدا تعالی از آن که حق تعالی بدست
و ارم و همی گوید هر که خود را بشواید صدقه محتاج تر از آن نداند که درویش را بدهد آن صدقه قبول نمیند و
حسن بصری نحاسی را با کینزکی بدید نیکی و رو گفت بدو در هم فروشی گفت نه گفت برو که حق تعالی خود حدیث چوب
میفرمود که از این بسیار بیکوتر است یعنی صدقه به صل ششم در روز و هشتاد و شش روز کنی از کاران
مسلمانی است رسول صلی الله علیه و سلم گفت حق تعالی می گوید نیکی را بدین مکهافات تمام به خود مگر روز
که آن مراست خاصه خدای آن من هم میفرماید **إِنَّكَ لَوِی الضَّالُّونَ أَجْرُكُمْ** یعنی حساب از آن که در آن
از شهوت عبس کنند و هیچ حساب تقدیر نیاید بلکه از حد بیرون بود و گفت صبر یک نیمه ای است در روز و یک نیمه
و گفت بوی آن وزه و از فرقی تعالی از بوی مشک خوشتر است و حق تعالی میگوید بنده من شهوت طعام
و شراب و شهوت خویش برای من گدازنده خاعنه و جزای او من توانم داد و گفت خواب روز و در عبادت
است و نفس می سپهر است و دعا و وی سجا است و گفت چون مضایق آید در مایه شست بکشاید و در آن
و فرج بر بندند و نیا طین را در بند کنند و منادی آواز دهد که باطل البغیر بیا که وقت است و باطل البغیر باز
ایست که نه جای است و از عظیمه فضل می آید که آنرا بخور نیست خاص داد و گفت الصوم می آید از آن
بیا که چه همه عبادات او است چنانکه کعبه را خانه خود خواند اگر چه همه عالم ملک و است و از خاصیت است
روزه را که بان سختی این نسبت است یکی آنکه حقیقت آن ناکردن است و این باطنی بود از شهوات پوشیده بود و
بیچ را با بان راه نبود و دیگر آنکه شریعت خدا تعالی ایست و لشکر او شهوات است و روزه را که او را بشکست
آن ترک شهوات است و برای این گفت رسول صلی الله علیه و سلم شیطان درون آدمی و است چون در آن راه
گذر بر سنگ کشید بگرنگی و نیز گفت الصوم غیر روز و سیر است و عایشه رضی الله عنها گفت از کوفته بر شست
بیچ را ساید گفتند بیچ بر بود و گفت بگرنگی و گفت علیه السلام با عبادت دره است و این را نشسته مانده
عبادات شهوات است و مد شهوات سیر است و گرنگی شهوات را بشکند و فیض در شش خیر فریب است یکی آنکه سید

رمضان را که گفته تا معلوم شود که برپست و نه است یا برسی و بر قول یکدیگر را و بوی آن را
 کمتر نشاید و هر که از مستعدی بشنود که نترسد و راست گوی بود و روزه بر وی واجب شد اگر چه قاضی بقول او نکند
 و اگر در شهری دیگر دیده باشد که بشنود فرسخ دور بود و این قوم واجب نبود و اگر ازین گفت باشد و این قوم
 نیست است و باید که هر شب نیت کند و یاد دارد که این روزه رمضان است و فرقی نیست و راست است و مسلمانی که
 ایراد آورد دل می خود از نیت خالی نبود و اگر شب شک نیست کند که فردا روزه دارم اگر رمضان بود و این نیت
 درست نبود اگر چه رمضان بود تا آنکه آنکه شک نیست بر نیت قبول میدی و در شب با نیت و ایمان و اگر چه در شب است
 است که رمضان هنوز نگذشته و یکدیگر با نیت تاریک باشد داشته بود و باید نیت و اجتهاد وقت بجای می آورد و این نیت
 نیست کند درست بود و اگر شب نیت کرد با یک چیزی خورد و باطل نشود بلکه اگر زن بداند که نیتش متعلق خواهد بود
 کند و حیض منقطع شد روزه درست بود و تمام نیت چیزی باطن خود را ندیده و متوجه است و مستعد است
 و میل گوشتن و پنبه در احلیل نباید و هیچ زبان ندارد که باطل آن بود که با نیت می باشد و این نیت
 و معده و ناله و اگر بی قصد چیزی باطن مد چون گسسه که برد یا غباری یا آبیانه که در معده نیامده و نیاز آن
 مگر که در معده نباشد که آب تا کام برسد و چون از سرش چیزی خورد یا نیت از دماغ یا بدن یا شکم یا پا
 چیزی خورد و آنکه بداند که بعد از صبح بوده یا پیش از غروب روزه قطعاً باید از نیت تمام آنکه باطن شربت آن و
 اگر دندان نزدیکی کند که غسل واجب گیرد روزه باطل شود و اگر روز و افرازش کرده باشد باطل نشود و اگر شب
 کند و غسل بعد از صبح کند و آب شستن آنکه هیچ طریقی قصد نکند که شئی از وی جدا شود و اگر باطل خود را باطل نشود
 بهرین محبت برنا بود و در خطا ازال بود چون ازال نکرد روزه باطل شود و کوشش نکرد قصد قیامت و ازال نشود
 بر آید باطل نشود و اگر بعد از تمام یا سببی دیگر آنی نیت از صحت بیرون آید و بعد از آن ازال از نیت بر طرف
 بود مگر که چون بدان در روز باطل کند اما شش ماهی روزه نیز شش است و اگر چه در وقت
 افطار بخورد یا آب و از سه که درست داشت بعد از ازال سخاوت کرد آن بعد از تمام ادا و قیامت
 بسیار و در سجده عکاف کردن حاجت دهد و هر که لیلۃ القدر و آن است و رسول الله علیه سلم دین ده روز
 جامه خواب در نوشتی و میان برستی عبادت و رومی و اهل سنن پنج از عبادت نیامده و لیلۃ القدر را
 نیست یکم است یا بیست سوم یا بیست و پنجم است و نیت و این گمان ترست و اولی آن بود که اعتکاف درین
 پیوسته دارد و اگر نذر کرده باشد که پیوسته دارد و لازم آنکه خبر قضا یا جتبه و نیت یا بد آن قدر که دشوارند و خانه
 پیشانی است و اگر نمازخانه یا عبادت را نیت یا گواهی یا نیت یا بر نیت یا بد آن قدر که دشوارند و خانه

و ناسخ کردن حق در مسجد بای نباشد و هرگاه که از قضای حاجت باز آید نیست تازه کند حقیقت و سر روزه بدانکه روز
 بر سه درجه بود روز عوام و روزه خاص خواص باروزه عوام آنست که گفته آمد و غایت آن نگذاشتن بطین
 فرج است و این کمترین درجات است اما روزه خاص خواص بلندترین درجات است و آن آنست که دل خود را
 از اندیشه هر چه جز حق تعالی است نگذارد و بهی خود بوی دهد و از هر چه جز ویت بطاهر و باطن روزه دارد
 و در هر چه اندیشه کند جز حدیث حق تعالی و آنچه تعلق بوی دارد آن روز که نگذاشته شود و اگر در غرض نیازی
 اندیشه کند اگر چه مباح است این روزه باطل شود مگر نیایی که یا ور باشد در راه دین که آن از دنیا نبوی حقیقت
 تا گفته اند که اگر بروز تدبیر آن کند که روزه بچند خطای بروسی نویسد که این دلیل بود بآنکه برتری که حق تعالی
 وعده داده که بوی ساند و اقی نیست و این درجه انبیا و صدیقان است و هر کسی باین نرسد اما روزه خواص
 آن بود که همه جوارح خود را از ناشایست باز دارد و بطین فرج اقتصار نکند و تمامی این درجه بشش چیز
 بود یکی گفتن چشم را نگاه دارد از هر چه اورا خدا می شنود کند خاصه از چیزی که از ان شهوت خرد که رسول
 صلی الله علیه و سلم میگوید که نظر چشم بیکانی است از پیکان نامی بلیس نیز زیارت داده هر که از چشم حق تعالی زبان
 بند کند و از خلعت ایمانی دهند که حلاوتشان در دل خود بیابد و انس ضعیف عذر روایت میکند که رسول صلی
 الله علیه و سلم گفت پنج چیز روزه نگذاشته دروغ و غیبت و سخن چینی و گوشت باقی خوردن نظر شهوت دوم آنکه
 زبان نگاه دارد از بیهوده گفتن و چیزی که از ان سستی باشد یا ذکر قرآن خواندن مشغول شود یا خاموش باشد و
 مناظره و بکلی از حله بیهوده گزینان کار است اما ضعیف و دروغ بجهت بعضی از علما نیز روز و عوام بطل
 کند و در برت است که وزن و زده داشته و چنان شد آشنایی که بیامد که بود ستوری خوانند از رسول صلی الله علیه
 و سلم که روزه بکشند قحی ایشان فرستاد تا در اینجا قی کردند از گلو می هر یکی باره خون گشته برآمد مردم از ان عجیب
 بمانند رسول صلی الله علیه و سلم فرمود این وزن از آنچه حق تعالی حلال کرده بود روزه داشته و آنچه حرام کرده
 نباشند که نفیبت مشغول شدند و این که از گلو می ایشان برآمد و گوشت مردمان است که خورده اند و هم نمک و
 نگاه دارد که هر چه گفتن نباید شنیدن هم نشاید شنونده شریک گویند بود و در مصیبت و غیبت و دروغ گفتن غیر از حرام
 آنکه دست باطنی همه جوارح از ناشایست نگاه دارد و هر که روزه دارد و خبیث کار کند مثل و چون بگوید که از سوز خوردن
 حذر کند و هر خورد که مصیبت زیست و طعام خداست که بسیار خوردن آن بایان را اما اصل این بایان است
 و برای این رسول صلی الله علیه و سلم گفت بسیار روزه دار است که نصیب از روزه جز گرنگی و تنگی نیست پنجم آنکه بوقت
 افطار حرام شش بخورد و حلال هفتاد و سه بخورد که هرگاه بشت ندارد آن کند که بر روز قوت شده است

چه مقصود حاصل شود که مقصود از روزه ضعیف گردانیدن شهوت است و طعام دو بار بیکبار خوردن است
 زیاد کند خاصه که الوان طعام جمع کنند و تا معده خالی نباشد دل صافی نشود بلکه مست آن بود که زیاده
 نخند تا از حضرت و اگر شکلی در خود بیابد و چون شب که نخورد و روز در خواب باشد و نماز شب اندک در او نیست
 رسول صلی الله علیه و سلم که هیچ دعا بکنند نزد حق تعالی دشمن بر از معده نیست ششم آنکه بعد از افطار دل آدمیان
 بجم امید معلق بود که نداند که روز پذیرفته اند یا نه و حسن بصری روز عید لغوی گذر کرد که نخندیدند و بیکدیگر
 گفت حق تعالی ز ماه رمضان میدانی ساحت تا بندگان و در طاعات پیشی جویند گروهی سبقت گرفتند و
 گروهی باز پس ماندند عجب است که آنیکه میخندند و حقیقت حال خود ندانند بخندانی ندانند تعالی که از پرده از روی کار
 بر دارند پذیرندگان بشاوی مشغول شوند و مردمان باند و کس نخندد و با نیش بردارند این جمیع اینها که
 از روزه بنا خوردن طعام و شراب قضا کنند روز او صورتی روح بود حقیقت فرموده است که خود را بپایان کنند
 که ایشان را اصلا شهوت نیست بهایم را شهوت غالب است و از ایشان دور اند باین سبب بر آدمی شهوت بر
 غالب و او هم در درجه بهایم بود و چون شهوت مغلوب وی گشت مشابهتی بپایان یکدیگر و باین سبب بایشان
 نزدیک باشد بصفت به کمال ملائک نزدیک است بحق تعالی پس او نیز نزدیک است و چون باین بنام دارد که
 و شهوت را تمام بدید آنچه می خواهد شهوت و قوی تر شود نه ضعیف تر و روح روزه حاصل نماید و افطار
 بداند که قضا و کفارت و فدی را و اساک واجب با فطار در رمضان لیکن هر یکی در جایگاه قضا واجب بر هر یک
 مکلف که روزه کشاید بعد از ایامی عذر می و بر جایض و مسافر و بیمار و آبستن و بر مرتد و مجنون و بر دیوانه و بر کودک
 و اجنبی یا مکفارت جز میا شرت یا بیرون آوردن منی یا اختیار و اجنبی و وفات آن بود که بنده آزاد
 کند و اگر ندارد دو ماه پیوسته روزه دارد و اگر این نتواند شست مطلقاً نیست مسکین بدو هر مدتی
 باشد کم سبکی اما اساک در باقی روز بر کسی واجب شود که بی عذر می روزه بنشاید اما بر جایض و اجنبی اگر چه در
 روز پاک شود و بر مسافر اگر چه تقیم شود و بر بیمار اگر چه بهتر شود و اجنبی و چون روز شک یک تن کوایی
 که ماه دیده است هر که طعام نخورده باشد واجب بر وی که باقی روز همچون روزه دارد اساک آن و بر
 و میان نهانند ای عمر کنند تا بد که روزه کشاید اگر روزه ناکند و در میان روزه شهرت اندازد که بنشیند
 در روزه اولی ترا افطار کند که طاعت ندارد اما فدی مدی طعام بود که مسکین بدو بر حامل و منیع واجب
 با قضا بهم چون روزه از بیم فرزند کشاید که بانه چون پاک از بیم خود کشاید و بر پیری که بغایت ضعیف باشد و روزه
 نتواند داشت همین فدی واجب بدو عوض قضا و هر که قضا می رمضان تاخیر کند تا رمضان بگذرد یا بهر روز

[illegible]

حج کند بلی انکه بر بنی حق آلوده کند و زبان به پیغمبر و ناشایست مشغول کند از هم گمان بیرون آید یا نماند
 از ما و زاید بود و گفت بسیار گناه است که آنرا پنج کفارت کند مگر ایستادن در عرفات و گفت شیطان در پنج
 روز نیند خواب و خیر تر و زرد روی تر از آنکه در روز عرفه از بس رحمت که حق تعالی بر خلق نثار میکند و از بس کبار
 عظیم کم غفوه میکند و گفت هر که از خانه بیرون آید براندیشه حج و در راه میرد تا قیامت هر سالی در ایام عمره بخشد
 و هر که در مکه بمیرد یا در مدینه او را نه عرض بود و نه حساب و گفت یکس حج میروید بهتر از دنیا و هر چه در آنست و از
 هیچ جز نمید و مگر بهشت و گفت پنج گناه عظیم تر از آن نیست که کسی بعرفات یا یسند و عثمان برسد که امر از بد نیست و
 بن الموفق یکی از بزرگان بود گفت یکسال حج کردم شب عمره دو فرشته را بخواب دیدم که از آسمان فرو آمدند
 با جامهای بنیری دیگر را گفت دانی که امسال حاج چند بودند گفت نه گفت ششصد هزار بودند گفت دانی که
 چند نس مقبول است گفت بی گفتش کس قبول شد پس گفت از خواب درآمدم از ببول این سخن و سخت ماند و
 ناک شدم و گفتم من پنج حال از این شش تن نباشم درین اندیشه و اندوه بشعر احرام سیدم و خواب شدم آن
 دو فرشته را دیدم که همان حدیث می کردند آنگاه آن یکی گفت دانی که انشب حق تعالی چه حکم کرده میان خلق
 گفت نه گفت بهر یکی از این شش تن صد هزار بخشید و در کار ایشان کرد پس از خواب بیدار شدم شادمان
 شکر کردم حق تعالی را و رسول صلی الله علیه و سلم گفت که حق تعالی وعده داده است که هر سال ششصد هزار بند
 این خانه را زیارت کنند حج و اگر کمتر ازین باشند از ملائکه پیچیده بفرستند که آن عهد تمام شود و کعبه را حشر کنند چون
 عروسی که جلوه خواهد کرد و هر کس حج کرده باشد گرد آن میگرد و دوست در پیرامی آن زند آنگاه که در آن
 رود و ایشان را وی در بهشت شوند شریط حج بدانکه هر مسلمانی که حج کند در وقت خود است بود و در قیام
 شوال فی القبه و نه روز از ذی الحجه است تا آنگاه که صبح روز عید برآمد احرام درین مدت از هر حج درست
 بود و پیش ازین اگر حج احرام آورد عمره باشد و حج کودک مسنود درست بود و از شیر خواره است و ولی از وی احرام
 آورد بعرفات بر دوشی و طواف کند درست بود پس شرطی است که مسلمانی وقت پیش نیت اما شرط آنکه از حج
 اسلام سفید و فربه باشد و شویخ است مسلمانی و آزادی و بلوغ و عقل و آنکه در وقت احرام آورد
 و اگر کودک احرام آورد و یا بالغ شود پیش از این دن بعرفات یا بند آرد و پیش ازین نیت بود و از حج اسلام
 شرط میاید تا فرض عمره سفید الا وقت که سه سال وقت عمره است اما شرط از هر دیگری حج آن نیت است که اول
 اسلام گذارده باشد اگر پیش از آن نزدیکی نیت کند از وی فتنه از آن کس پیشین حج اسلام بود آنگاه فضا
 نتر از آنگاه نیت برین ترتیب فتنه اگر چه نیت بخلاف این کند اما شرط و وجوب حج اسلام است و بلوغ و عقل و آزادی

واستطاعت واستطاعت دو نوع است یکی آنست که توانا بود که برتن خود حج کند و این بسبب بزرگواری و تنگدستی و
 دیگر آنست که در ایام خطرناک و دشمنی که از وی بیم مال یا تن بود نباشد و دیگر آنکه چندان مال دارد که نفقه کند
 و آمدن را پس بد و نفقه عیال را تا باز آید بعد از آنکه همه و امهال گذارده باشد و باید که کرایه ستور داشته باشد و پیاده
 رفتن لازم نیاید اما نوع دیگر آنست که نتواند برتن خود که مفلوج باشد یا آنکه بر جایی مانده باشد چنانکه امید به شدن
 نباشد اما بنا در استطاعت و با آن بود که چندان مال دارد که ناهای بفرستد تا او را حج کند و مرد و بدو و اگر پسرو
 در پذیرد که از وی حج بگذارد و رایگان بروی لازم آید که دستوری و هدیه خدمت پدرشرف بود و اگر گوید من مال
 به هم تا کسی اجازه گیری لازم نیاید قبول کردن که در قبول مال مست بود و اگر بیگانه را رایگان از وی حج بخواند
 لازم آید منت و می پذیرفتن و چون استطاعت حاصل شد باید که تعجیل کند پس اگر تاخیر کند روا باشد اگر فوت
 یابد که سال دیگر بکند و اگر تاخیر کند و پیش از حج کردن بمیرد دعا بود و از ترکه او حج بکند بنیابت وی اگر چه فوت
 نموده باشد که این امری شسته است بروی و عمرضی الله عنه میگوید قصد آن خواستم که بگویم تا هر که مستطیع باشد
 در شهر او حج بکند جزیره از وی بستانند اگر کان حج بدانکه ارکان حج که بی آن حج درست نیاید پنج است حرم
 و طواف و بعد از آن سعی و ایستادن بمرفات و موسی ستردن بر یک قوال و اجابت که حج اگر دست بدار حج
 باطل نشود لیکن کسفندی گفته است لازم آید شش است احرام خوردن در میقات اگر از آنجا گذرد بی احرام کسفندی
 و اجابت و نماند احتیج به صبر کردن بر عرفات تا آفتاب فرو رود و مقام گردان شب بزم و همچنین بجا و طواف دعا
 و در چهار باز پسین یک قول دیگر است که گویند لازم نیاید چون دست بدار لیکن سنت بود اما وجوه گذاردن
 حج سه است افراد و قرآن و تمتع و افراد فاضل ترجیح آنکه حج اولاتنها بگذارد و چون تمام شود احرام بیرون آید
 و احرام عمره آورد و آنگاه عمره بکند و احرام عمره را حبه نه فاضل ترا آنکه از تغیم فاضل ترا آنکه از طحیم
 و ازین هر جای سنت است و اما قرآن بود که گوید اللهم لیکن بحجه و عمره تا یکبار بهر دو محرم شود و اعمال حج بجا
 آورد پس عمره در آن مندرج شود چنانکه وضو و غسل هر یک چندین کند کسفندی بروی واجب که هر کسی می تواند
 که بروی واجب نیاید که میقات او خود مکه است و هر که قرآن کند اگر پیش ازوقوف عرفات طواف سعی کند محرمی
 بود از حج و عمره اما طواف بعد ازوقوف عرفات عاده باید کرد که شرط طواف رکن آنست که ازوقوف بود و آنست
 آن بود که چون میقات رسید عمره احرام آورد و بکند فاضل تا در بند احرام نباشد آنگاه در وقت حج هم بکند احرام
 حج یا در روزی که گویند بی لازم آید و اگر نماز روزه دار پیش از غروب سه یا پانزده و هفت و از دیگر
 چون طواف کند و قرآن بخواند کسفندی گفته اند که در این روز روزه دارد و دوم تمتع یک روز لازم آید که احرام عمره در حال

ز دخی الله و یاد عشره کجاء آوردن از محنت کرده باشد حج را و احرام حج از بیعتات خود میکنند پس اگر کسی باشد
 یا غریب بود و وقت حج بیعتات آید یا مثل مسافت وی گویند بروی واجب یا یا محظورات حج شش است
 یکی حاجه پوشیدن که در احرام پیراهن شلوار و دستار و سوزنه نشاید بلکه از کاور و اوغلیس باید و اگر غلیس نیاوردش
 روا باشد و اگر از آن نباشد شلوار را و بود و وقت اندام بازار پوشد و او و دیگر سر که نشاید پوشد و زن را و او و چاک
 داشتن بجای لیکن باید که روی پوشد و اگر در محمل منظمه باشد روا بود و ورم پوشش کار بندد و اگر بکار دارد
 یا جامه پوشد و کوشد و اجنبی سوم کوشد و داخل باز نکند که اگر کند گویند و اجنبی و اگر ماه و نهند و حجاب است
 فرو کشاند و خنک نکند نباید و او و چهارم همان کند که اگر جلع کند شتر یا کاه یا نهند که سفند و اجنبی پنجم نهند
 و نضای اجنبی و اگر بعد از تحلل اول بود شتر و اجنبی و اما حج تابه نشود و چهارم مقامات مباشرت چون اینست از اول
 نشاید و هر چه طهارت بکنند از ملاست در گویند و اجنبی و در استماع همچنین عقد نکاح یا بیع محرم را اگر کنند
 بنود و آخری لازم بنیاست ششم سید کردن نشاید مگر از آب اگر سید کشی مانند آن و آب از شتر یا کاه یا گویند شتر
 مانند بود و کیفیت حج بداند که صفت اعمال حج از اول تا آخر برترین باید و انت فرایض سنن و آداب هم اینست
 سفت است که هر که عبادت نه عبادت کند سنت و ادب فرض همه تزداد و برابر بود که بقام محبت رسد و اول
 و سنن سد چنانکه رسول صلی الله علیه و سلم گفت که حق تعالی میگوید بندگان من این پنج تقرب نکنند بزرگتر
 از گزاردن فرایض من آنکه بنده بود و هیچ نیاساید از تقرب کردن بن بواخل سنن ناید و رسد و چشم و گوش
 دست و زبان من این ششم من نشود و من میند و من گیر و من گوید و من هم باشد آداب سنن عبادت و آداب و دن
 و هر جا آداب گاه باید داشت اول آداب راه و سواران باید که اول که عزم حج کنند تو بکنند و نظام باز ده
 و اما بگذارد و عیال فرزند و هر که را بر و نفقه است نفقه بده و وصیت نامه بنویسد و زادگاه را به بیعت است
 و از شبیهت خد کند که چون حج مال شبیهت کند بیم آن بود که ناپدید شود و از او چندان بسازد که با و بیعت حق
 تواند کرد و راه پیش از بیرون شدن سلامت راه چیرگی بسند و پیشتر سی قوی بگذارد و هر چه بر
 خواهد گرفت بکاری نماید بلکه است نباشد و رفیق بصالح بدست آورد که سفر کرده باشد و در بیعت صنایع
 راه یاور بود و دوستان او را دعای کند و از ایشان دعا خواهد و یا هر یکی گوید استغفر الله ربنا انک انتاک
 و خواتیم خلک ایشان با وی گویند فی خطا الله و کلفه زودک الله التوفی و بیک لروی و غفره و بیک و
 و بیک الی غیر اینها توجهت و چون از خانه بیرون خواهد شد پیشتر دو رکعت نماز بگذارد و اول قل یا ایها النافقون
 بخواند و در دوم قل هو الله حسد بعد از فاتحه و در آخر بگوید اللهم انت صاحب السفوف انت غنی

تحت عرشک یوم الاطل الاطل عرشک اللهم استغفرک باسم محمد صلی الله علیه وسلم شریک لا ظار بعد ابدی چون برکت
 رسد بگوید اللهم اجمع جبار ورا وعبدا مشکورا وذنبا مغفورا و تجارتا لن بتور یا عزیز یا غفورا و ارحم و تجا و دعا
 تعلم انک انت الاعز الکریم یون برکت یانی رسد بگوید اللهم فی اعوذ بک من الکفر و اعوذ بک من الفقر و من عذاب
 قبر و من فتنه الحیاء و الممات و اعوذ بک من الخمر فی الدنیا و الاخرة و میان یمن کن میان جبر و سود بگوید اللهم
 اتنا فی الدنیا حسنة و فی الاخرة حسنة و قارب جنتک عذاب القبر و عذاب النار هفت بار چنین بگوید و هر بار سی و شش
 گویند در سه شوط یا تسبیح و در هفتاد و دو و ثنای او اگر نزد یک خانه نیت بود و در تر و دو ثنای او اندفت و
 در چهار شوط یا تسبیح یا تسبیح روزه و هر بار سی و شش یا تسبیح روزه و دست بر کن بانی فراز آورده و از توانا نیت
 بدست اشاره میکند چون نیت شوط تمام شود میان خانه و شک بایست و تسبیح و تسبیح و جانب است از و سجده
 خانه نهد و دست زیر سر خود بیاورد یا از ستانه کعبه نهد و این عجبی را مقرر نم گویند و دعا اینجا مستجاب
 بود و بگوید اللهم یا رب البیت العتیق اعق رقتی من النار و اعذنی من کل سوء و قطنی یا زرقنی و بارک لی فیما
 اتبتنی آگاه صلوة و در استغفار گوید و حاجتی که در دل دارد بگوید و انما ه پیشین تمام بایست و در رکعت نماز
 بکند که آن را رکعتی الطواف گویند و تمامی طواف بآن بود در رکعت اول الحمد و قل یا ایها الکافرون و در دوم الحمد
 و قل هو الله احد و بعد از نماز دعا کند و نیت شوط کند و یک طواف تمام نشود و هر نیت بارین در رکعت بکند و نگاه
 نیز در یک سجده شود و بوسه دهد و نیت باین کند و بعضی مشغول شود و ای سحر باین باید که در صفایرون رود و در
 چند بصفایرون رود چند تا که کعبه بنید و روی بکعبه کند و بگوید لا اله الا الله وحده لا شریک له لا اله الا الله
 و بیست و نه بار میخواند بیده اخیر و هو علی کل شیء قدیر لا اله الا الله وحده صدق و عد و نعز عبده و اعز عبده
 و نهرم الاخر بحد لا اله الا الله محضین له الدین لو کره الکافرون و دعا کند و حاجتی که دارد بخواند پس فرود آید و
 ابتدا کند تا بمرده و در ابتدا است برود و میگردد بر با غفر و ارحم و تجا و دعا تعلم انک انت الاعز الکریم اللهم یا اتنا
 فی الدنیا حسنة و فی الاخرة حسنة و قارب عذاب النار و استغفر و تسبیح بگوید که بر نوشته سجده پیش
 از آن بمقدارشش که ثنای رقتن گیر و تا بآن و ذیل دیگر رسد آنگاه یا است برود و تا بمرده رسد و
 انجا برود و روی بصفایرون و همان دعا بخواند و این یکبار باشد چون بجا آید و بار بار و چنین نیت
 بکند هم بدین صفت چو ازین فارغ شو طواف قدوم و سعی بجای آورد و این سنت است در حج اما
 طواف که رکن است بعد از وقوف بود و طهارت در سعی سنت است و در طواف واجب و سعی باین طهارت

و قوف عرفه بدانکه اگر تا ظهر روز عرفه بفرغات رسد بطواف قدم نبرد از نذر و اگر پیش رسد طواف قدم بجای می آید
 و روز نذر دیدار که بر آید و آن شب سنی باشند و دیگر روز بفرغات روند و وقت قوف بعد از زوال آید و عرفه
 تا آن وقت که صبح روز بر آید اگر بعد از صبح برسد حج فوت شود و روز عرفه غسل کند و نماز دیگر نماز پیشین هم بگذارد
 تا بعد عاشق شود و این روز روز نذر و تا قوت یابد و در دعا مبالغه کند که سر حج اجتماع دلباه و متمهای عزیز
 در این وقت شریف و فاضل ترین ذکر را درین وقت کلمه لا اله الا الله است و در حله باید که از وقت زوال تا شبگاه در
 تضرع و زاری و استغفار بود و تو بترسم کند و عذرهای گذشته بخوابد و دعوات درین وقت بسیارست و نقل
 دراز شود و در کتاب حیا آورده ایم از آنجا یا دیگر دیارهای که یاد دارد درین وقت می خواند که همه دعوات
 ماثوره درین وقت نیکو بود و اگر باندنوا نذر گرفت از نوشته می خواند یا کسی بخواند او آمین بگوید و پیش از آن آفتاب
 خروار و از حد و دعوات بیرون نشود و ادب بقیه اعمال حج پس از عرفات بمنزله رود و غسل کند که بمنزله
 از حرم است و نماز شام تاخیر کند و با نماز نیت هم بگذارد و یک بانگ نماز و دو اقامت و اگر تو اندرین شب بمنزله
 احیا کند که شبی شریف و عزیز است و ایستادن شب آنجا از جمله عبادات است و هر که مقام نکند که سفند بیاد است و آنجا
 هفتاد تنگ بر دارد تا بنی بنید از که آنجا چنان تنگ بیشتر یابد و در دیگر نیمه شب قصد می کند و نماز با دعا بجا بکند
 و چون آخر نماز رسد که از مشعر احرام گویند تا بوقت اسفار بایستد و دعا میکنند پس از آنجا بجای می رسد که آنرا وادی
 محسوسه گویند ستور ایشان بیاورد و اگر پیاده بود شب ببرد و در آنجا که پنهانی آن کسی ببرد که سنت چنینست پس
 عیدگاه بگیرند و گاه قبله تا آنگاه که بان بالا رسد که آنرا اجرات گویند و از آن در گذر تا ببلای می رسد از آنجا
 راست راه چون وی قبله دارد و که از اجمرة العقبة گویند تا آفتاب بکینره بر آید آنگاه هفت تنگ درین تیره
 اندازد و روی قبله و الاثر و آنجا بکینره بگیرد بدل کند و هر تنگی که بنیدازد بگوید اللهم تصدق بکنا بکنا تباعا نسته
 بینک و چون فارغ شود از بکینره دست بدارد و بگوید از نماز فرایض که بگیرد بگوید تا صبح بر آید باز پسین و بایام شریف
 آن روز چهارم از عید باشد پس بهتر نگاه باز رود و بدعا مشغول شود پس قربان کند اگر خواهد کرد و شریطان نگاه دارد
 آنکه موسی بستر و چون می و حلق درین روز که در یک محل حاصل کند و همه محظورات احرام حلال شد مگر مباشرت
 و صید پس بکعبه رود و طواف رکن بجای آورد و چون یک نیمه از شب عید بگذرد و وقت این طواف در آید و لیکن اول
 آن بود که روز عید کند و آخر وقت مقدّر نیست بلکه چند آنکه تاخیر کند فوت نشود ولیکن دیگر محل حاصل نیاید و
 مباشرت حرام بماند چون این طواف هم بان صفت که طواف قدم بقیه بکند حج تمام شود و مباشرت و صید حلال
 شود و اگر پیش کرده باشد می کند و اگر نه می کن پس این طواف بکند و چون می و حلق و طواف کرد و بجهت نماز

الحمد للسلام علیک یا سید السلام علیک یا سید المرسلین خاتم النبیین و رسول رب العالمین السلام علیک
و علی لکات اصحابک اطهار برین از و اجابت الطهارات امهات المؤمنین جزاک الله غنا افضل ما خیر فیها من غیره
و صلی علیک کل ما ذکرک الذکر و من غفل عنک الفاعلون اگر کسی وصیت کرده باشد او را السلام ساینده بود
السلام علیک یا رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم فلان آنگاه اندکی فراتر شود و بر او بگوید و عمر رضی الله عنهما
سلام کند و بگوید یا رسول الله یا وزیر بری رسول الله و المعاونین علی القيام بالدين و اقام حیا و القائمین بعدیه
فی امتیه یا مولدین یحیون فی ذلک ثماره یملأ السبته فخر اکامه خیر ما یزنی من النبی علی الیها بایستاد و دعا کند
چند آنکه تواند پس بر او ناید و بگوید شایع ر و در زیارت بزرگان صحابه بکند و چون از خود گذشت دیگر باز ناید
رسول کنید صلی الله علیه و سلم و در آن کذا اسرار و تقایق حجج با آنکه این شهر که دریم صورت اعمال بود و در هر یک
ازین اعمال سری هست و مقصود از ان عبرتی و تذکیری و باز یاد دادن کاری است از کارهای ناسخه است
و اصل حقیقت وی آنست که آدمی را چنان فریاده اند که کمال سعادت خود رسیده تا اختیار خود در باقی نگیرد
چنانکه در عنوان مسلمانان پیدا کردیم و متابعت سبب هلاک وی است و تا با خفایا خود بود و آنچه کند به بنظر
شرع کند در متابعت هو او و معامله او بنده و در نمود و سعادت او در بندگی است و ازین سبب بود که در طلبهای
برهانیت و یاس است فرموده اند از این برای ما عباد ایشان میان خلق بیرون شدند و میسر بود که بهر چهار فتنه میسر بود
و مجاهده کردند پس از رسول صلی الله علیه و سلم رسیدند که در دین بیاس است و برهانیت نیست گفت با اجماع
بدل آن فرموده اند پس حق سبحانه و تعالی چه است حج فرمود بدل بهانیت که درین هم مقصود مجاهده حاصل است
و هم عبرتهای دیگر در آن ظاهر حق تعالی کعبه اشریف گرد و خود اضافات فرمود و بر نشان حضرت ملوک نهاد
و از جوانب وی حرم وی ساخت و حصید و درخت آنجا حرام کرد و اعظم حرمت وی را و عرفات
بر نشان بیدان درگاه ملوک و پیش حرم نهاد تا از همه جوانب عالم قصد خانه کنند یا آنکه دانند که او منزله است از
نزول در خانه و در مکان و لیکن چون فوق عظیم بود چه بستی منسوب بود و مجوب بود و مطلوب بل السلام
درین شوق اهل آن وطن فرود گذاشتند و خطر بادیه احتمال کردند و بنده و از قصد حضرت کردند و درین
عبادت ایشان را کار فرمودند که هیچ آن راه نیاید چون ننگه انداختن میان خفا و مرده و دیدن بر آن
آنکه هر چه عقل با آن راه یا بفکرش این زبان است باشد که داند که چه می کند و برای چنین کنند چون بداند که در کوفه
رفیق درویشان است و در نماز تواضع خدا چنان است و در روزه مراقبت و کسر لشکر شیطان است
که طبع وی بر موافقت عقل حرکت کند و کمال بندگی آن بود که بچشم فرمان کار کند هیچ متقاضی باطل نباشد

رحمی و سنی ازین جمله است که بچشم بندگی نتوان کرد و برای این گفت رسول صلی الله علیه و سلم در حج مخصوص
 لیک یک کعبه حقا تعبد و را قاین را تعبد و رقی نام کرد و آنکه گروهی عجب دارند که مقصود و مراد ازین اعمال چیست آن غفلت
 ایشان است از تحقیق کار که مقصود ازین بی مقصودی است و غرض ازین بی عرضی تابندگی باین پیدا شود و نظر و حسی
 بعضی فرمان نباشد و بیچ نصیب دیگر عقل با و طبع را بان راه نباشد تا آن خود جمله در باقی کند که سعادت و سه
 و نیستی و بی نصیبی کاست تا از وی جز حق و فرمان حق بیچ چیز نماند و اما عبرتهای حج آنست که این سفر را از حج
 بر مثال سفر آخرت نهاده اند که درین سفر مقصد خانه است و در آن سفر خداوند خانه پس از مقدمات و احوال این سفر باشد
 که احوال آن سفر باید میکنند چون اهل دل و ستان او داعی کند بداند که این بان و داعی مانند که در سکر است موت خواهد
 بود و چنانکه باید که بیشتر دل از همه علایق فارغ کند پس بیرون آید در آخر عمر باید که دل از همه دنیا فارغ کند اگر نه
 سفر بروی منقض شود و چون زاد سفر از همه نوعها ساختن گیرد و همه احتیاط بجای آید و در که نیاید که در بادیه بی برگ
 بماند باید که بداند که بادیه قیامت در از تر و مهولان که ترست و اینجا از اداجت بیشتر است و چون هر چیزی که برسد
 تبا خواهد شد با خون بگریزد که داند که با وی نماند و زاد سفر را نشاید چنین هر طاعت که بر با و تقصیر نمیکند بود و زاد آخرت را
 نشاید و چون بر جازه نشیند باید که از جازه یاد آورد که یقین داند که مرکبی در آن سفر خواهد بود و باشد که نیز از آن
 از جازه فرد و آید و فتنه جازه و آید و باید که این سفر وی چنان بود که زاد آن سفر را نشاید و چون جامه حرام را بپوشد
 تا چون زد یک رسد جامه عادت بیرون کند و آن در پوشند و آن دو از از سفید بود باید که از کفن یاد آورد که جامه
 آن سفر نیز مخالف عادت این جهان خواهد بود و چون عقبات و خطریهای بادیه میند باید که از سنگ و گیر و حیات و عقبات
 گویا و داند که از سجده تا محشر با ویه عظیم است با عقبات بسیار و چنانکه بی بدرقه از آفت بادیه سلامت نیابد همچنین از
 مهولهای گور سلامت نیابد بی بدرقه طاعت و چنانکه در بادیه از اهل فرزندان و دوستان تنها ماند و گور
 همچنین خواهد بود و چون لیک زدن گیر و دید اند که این جواب نداسی حق تعالی است و روز قیامت همچنین ندا
 بوی خواهد رسید از آن مهول میدیشد و باید که بخطر این ندا مستغرق باشد و علی بن الحسین رضی الله عنهما در وقت آن
 زرد روی شد و لرزه بروی افتاد و لیک نتوانست گفت گفتند چه لیک نگوئی ما ته ترسم که اگر بگویم کوی لیک
 و لا سجد یک چون این بگفت از شر بیفتاد و بهیوش شد و احمد بن حنبل چواری مرید ابو سلیمان دارانی بود و حکایت
 می کند که ابو سلیمان داران وقت لیک گفت تا میل برفت و بهیوش شد چون بهیوش آمد گفت حق تعالی
 بموسی علیه السلام وحی کرد که ظالمان است خود را بگوئی تا مرا یاد نکنند و نام من نبرند که هر که مرا یاد کند
 من او را بکنسم و چون ظالمان باشند ایشان را بگفت یا کنسم و گفت شنیدم که هر که نفقه حج شربت

اند و آنگاه گوید لیلیک و اورا گویند لالیلیک و لا سعد یک حتی تردد مافی بدیک و اما طواف و سعی بآبان مانند کعبه چارگان
 بدرگاه ملوک روند و گرد کو شک ملک میکردند تا فرصت یابند که حاجت خود را بفرستند و در میدان مهری می آیند و میروند
 و کسی میجویند که ایشان را شفاعت کند و امید میدارند که مگر ناگاه چشم ملک بر ایشان افتد و بایشان نظری کند و میسازد
 تنها و مروه بر مثال آن میدانست و اما وقوف بمرغفات و اجتماع اصناف خلق از اطراف عالم و دعا کردن ایشان
 بزیانهای مختلف بصرات قیامت مانند که همه خلایق جمع شده باشند و هر کسی بخود مشغول و متردد میان دو قبول و اما
 انداختن سنگ مقصود از وی اظهار بندگی است بر سبیل تعبد محض و دیگر تشبیه بابر ابراهیم علیه السلام که در آن جایگاه ایستاد
 پیش و ای آیه تا ویراد شهرستی افکند و سنگی وای انداخته پس اگر در خاطر تو آید که شیطان را و پدید آید و مرا پدید نیست
 بهر وجه سنگ چنان اندازند که این خاطر ترا از شیطان بپزداند سنگ بینداز تا پشت و در پشت کنی که پشت او بآن شکسته
 شود که تو بنده فرمان بردار باشی و هر چه ترا فرمایند آن کنی و تصرف خود در باقی کنی و تحقیق بدانکه باین سنگ خلق
 شیطان را مقهور کرده باشی این مقدار اشارت کرده اند از عبرتهای حج تا چون کسی این آیه بشناسد بر قدر صفای فهم
 و شدت شوق و نامی جد در کار او را مثال این معانی نمودن گیرد و از هر یکی نصیبی یافتن گیرد که حیات عبادت
 وی بآن بود و از حد صورت کار را فراتر شده باشد **صلی شتم در قرآن خواندن** بدانکه قرآن خواندن فاضلترین
 عبادات است خاصه که در نماز بود و بر پای ایستاده و رسول صلی الله علیه و سلم گفته که فاضل ترین عبادات است قرآن
 خواندن است و گفت هر که الف قرآن دادند و پندار که پنج کس را بزرگتر از آنچه او را داده اند چیزی داده اند خرد
 داشته باشد چیزی که حق تعالی بزرگ داشته و گفت اگر پیش قرآن ایستی کند نقش گردان کند و گفت در فقیات
 پنج شایسته بود حق تعالی بزرگتر از قرآن نه بهیچ چیز فرشته و غیر ایشان و گفت حق تعالی میگوید هر که قرآن خواندن از
 دعا کردن مشغول کند آنچه فاضل ترین ثواب تا کران است او را عطا کنم و گفت صلی الله علیه و سلم این دلهای
 را نگارید همچون آن گفت یا رسول الله چه زود و ده شود گفت بخوان قرآن و یاد کردن مرگ و گفت من فهم
 و شمارا دو و اعطای شتم که همیشه شمارا پند میدی که گویا و یکی ناموش و اعطای گویا قرآن است و اعطای
 مرگ و این مسعود میگوید قرآن بخوانید که هر حرفی ده حسنه است و نکویم لم یک حرف است بلکه الف
 حسنه است و لام حرفی و میم حرفی و احد ضیل میگوید که حق تعالی را در خواب دیدم گفت میباید تعزیت
 بچیز فاضل تر گفت بکلام من قرآن گفت اگر نمی فهم کند و اگر نکند گفت اگر نمی فهم کند و اگر نکند گفت
 تا فلان بدانکه هر که قرآن بیاموزد درجه وی بزرگست باید که در مت قرآن نگذارد و خود را از کار
 غایت حسانت کند و همه احوال خویش بآداب باشد و اگر نه بیم آن بود که قرآن فهم و باشد و رسول صلی الله

علیه وسلم گفت پیشتر من منافقان است من قراخی انان باشند و ابوسلیمان انان گفت که با این در قرآن
 زودتر او نیز که در رب است در توریت است که حق تعالی میگوید که ای بنده من شرم ندارم که اگر نامه بر تو
 و تورا به باشی یا نباشی نگوید شوی بنشینم یک یک حرف بر خوانی و تا مل کنی و این کتاب من است که تورا
 ام تا در انان کنی با ان کنی و تورا ان اعراض میکنی با ان کان کنی اگر بر خوانی تا مل کنی تا جیت و صحت بر می آید
 کسانیکه پیش از شما بودند قرآن را نامه داشتند که از حق تعالی ایشان سیده بشناسد که دردی بر زبان می آید
 و شما درس گرفتن را عمل خود ساخته اید و حروف و اعراب آن درست میکنند و قرآن انان سنان میگوید و در
 باید دانست که مقصود از قرآن انان نیست بلکه کار کردن است و خواندن بر این دو شتر بر این مانع از ان کنی
 می خواند و قرآن نمی برد چون بنده بود که نامه خداوند ابوسید دوسی را که با فرموده بود بنشیند و با حقان
 میخواند و حروف وی درست میکنند و از ان فرمانها هیچ بجای نمی آید و ابی شکستنی مفت و عقوبت شود و ابی
 تلاوت قرآن باید که شن خیر گذارد و در ظاهر اول آنکه بجزت خواند و پیشتر بجزت کند و در می تعبیه
 متواضع و از بخاک که در نماز امیر المؤمنین علیه رضی الله عنه میگوید که هر که قرآن نماز استاده و خواند و هر خرقی قصد
 بنویسد و اگر نشسته خواند و در نماز بنشیند و اگر بر چهارت بودند و نماز بیت و فتح و الزم بر چهارت بوده
 بیش ننویسد و آنچه پیش خواند در نماز فاضل تر که دل فاضل تر بود و دوم آنکه است خواند و در معنی آن تمیز کند
 و در ان نباشد تا زود ختم کند و هر که در کتاب کند تا هر روزی بختم کنند و رسول صلی الله علیه وسلم میگوید هر که قرآن
 پیش از سه روز ختم کند قرآن در یاد او باقی میماند و هر که در کتاب کند تا هر روزی بختم کنند و رسول صلی الله علیه وسلم میگوید هر که قرآن
 و تا مل دست تر و در ام از البقرة آل عمران شتاب و عایشه رضی الله عنها کسی را دید که قرآن شتاب می خواند
 گفت تخاموش است و نه قرآن می خواند و اگر کسی عجبی باشد که معنی قرآن نداند هم هسته خواند فاضل تر نگاه
 داشت حرمت را سوم آنکه هر که رسول صلی الله علیه وسلم میگوید قرآن بر خواند و بگوید و اگر کسی نباید
 به تکلف بیاید و ان عباس رضی الله عنها میگوید چون سجده سبحان الله می بر خواند کتاب بکشد
 و بسجود تا بگوید و اگر کسی را چشم نمکد باید که دانش بگوید و رسول صلی الله علیه وسلم گفت قرآن را بگو
 فردا آمده هست چون بر خواند خود را اند و بگویند و هر که وعده و وعید و فرمانهای قرآن را تا مل کند خود
 خویش می بیند یا چار اند و بگویند خود را اگر غفلت بروی متولی بود چهارم آنکه حق بر این بگذارد که رسول
 الله علیه وسلم چون بآیت عذاب رسد علی تعافه کردی و چون بآیت رحمت رسد رسول کردی و این
 از توبه است که در قرآن آمده و چون فانی شد بگفتی اللهم رحمتی بالقرآن عجله اما و تورا و در قرآن

اللهم ذكر لي منه ما نسيت وعلمت من جملته ورتبته في تلاوته انما الليل في اطراف النهار واجل جملته في باب
 العالمين و چون بایت سجود رسد سجود کند و اول تکبیر گوید نگاه سجود کند و ثلث نماز از طهارت و تسبیح و در آن
 نگاه دارد تکبیر و سجود کفایت بود بی تشهد و سلام پنجم آنکه اگر از معنی ریاضی روی بود که کسی دیگر را نماز نشود
 نخواهد شد آیه بخواند که در خبر است که فضل قرآن سر بر هر چون فضل صدقه سرت بر علانیه و اگر ازین بماند
 اولی نبود که او از بردارد و دیگری را نیز که بشنود از سماع نصیب بود و نواوی نیز آگاهی بیش از بدو متفق بر آنست
 و ثانی بفرموده خواب برده و خفقان دیگر پیدا شوند و اگر این همه بندهها هیچ نبود بر کسی توانی بود و اگر از مصحف
 خواند تا فضل ترک که چشم را نیز کار فرموده باشد و گفته اند ختمی از مصحف هفت ختم بود یکی از تفهیمی صریح و شافعی
 عنه شده او را رسد و دید و مصحف نهاده گفت فقه شما از قرآن مشغول کرد و من بآن فقهش نگذازم مصحف گیرم
 تا برویتم نرم و رسول صلی الله علیه و سلم با بوی بکر رضی الله عنه بگذاشت نماز میکرد و این قرآن هستی می خواند گفت
 بپراسته میخوانی گفت آنکه با او میگویم می شنود و عمر رضی الله عنه را دید که با و از می خواند گفت چرا با و از میخوانی گفت
 فقهکاران بسیار میکنند و شیطان را دور می کنم گفت هر دو نیکو گردید پس چندین اعمال تبیین بود و چون نیت میکرد
 نیکو بود و در هر دو نیت با او میگویم آنکه چند نیت با او از خوش خواند که رسول صلی الله علیه و سلم فرمود که قرآن با و از
 تا ختمش بیاراید و رسول صلی الله علیه و سلم مولی ابو حذیفه را دید که قرآن با و از خوش میخواند گفت ای حمزه
 الله جمیل فی امتی مشکه و سبب آن است که هر چند که او از خوشتر بود از قرآن دل بیشتر بود و سنت آنست که
 محرابی خواند اما احسان بیار در میان کلمات و حروف افکنند چنانکه عادت قولان باشد مگر نه است اما او است
 باطن در تلاوت نیز شش است به اول آنکه عظمت سخن بدانند که سخن خدای تعالی است و قدیم است
 و حق است او است قایم بذات او و آنچه بر زبان برود در حرف است و همچنانکه آتش بر زبان گفتن آسان است
 و هر کسی تلاقی آن دارد اما طاق نفس آتش ندارد و همچنین حقیقت معنی این حروف اگر انگار را شود و گفت
 آسمان هفت زمین طاق تجلی آن ندارد و ازین بود که حق تعالی گفت لَنْ نُّزَلِّكَ هَذَا الْقُرْآنَ عَلَى جَعَلٍ
 اَلْاَیَّتِ لَئِنْ شَاءَ الْمُصَدِّقُ الْعَامُّ بَشَرْتَهُ اللَّهُ تَعَالَى و لیکن حال و عظمت قرآن را بکوت حروف پرشده
 اند ما زبان با و در له طاق آن ندانیم و خبر بکوت حروف با و میان ساندن صوت نمید و این دلیل آنست
 که وای حروف کاری عظیم نیست چنانکه بهایم ندانند و ایادان کافر بودن سخن آدمی ممکن نیست که اینها را
 طاق فهم آن نیست لاجرم او از آنها و اند نزدیک با و اینها بهمان نشان بان گاهی هستند ایشان را و از
 بشنوند و میکنند و حکمت آنست که او با همی که برتری بر نند زمین نرم میکنند و حکمت زمین نرم کردن آنست که مقصود

که پادشاهان شک شود و آید بهر دوای بنده کرد و چون هر سه جمع شوند آن را شاید که غذای نعم گردد و اوقات را تربیت کند نصیب
بیشتر آدمیان از قرآن هم آوازی ظاهر معنی پیش نیست مگر واهی پیدا شد که قرآن خود حروف و اصوات است این کتاب
ضعف و سلیم ولی است و این همچنان است که کسی ندارد که حقیقت آنش الف تا شصین است و نداند که اگر آتش کاغذ را بنهد
بسوزاند و طاقستان یار داما این حروف همیشه در کاغذ باشند و هیچ اثر در آن نکنند و چنانکه هر کالبدی را روحی است که
بآن بازمعنی حروف همچون روح است و حروف چون کالبد شرف کالبد سبب روح است و شرف حروف سبب
روح معانی است و پیدا کردن تمامی تحقیق این چنین کتاب ممکن نکرد و دوام آنکه عظمت حق تعالی که این سخن است
در دل حاضر کند پیش از قرآن خواندن و بداند که سخن بیخواند و در چه خط می نشیند که اومی گوید لا یحسبکم الا المظلمون
چنانکه ظاهر مصحف انسان و الادیسی پاک حقیقت سخن را در نیاید الا اولی پاک از نجاست اخلاق بد و اراسته نبوی تعظیم و توفیر
و ازین بود که هرگاه که حکمران مصحف از هم باز کرد می کسی اغشی افتادی لغتی بود کلام ربی و هیچ کس عظمت قرآن نداند عظمت
حق تعالی نشا سد و این عظمت در دل حاضر نیاید تا از صفات و افعال وی بیندیشد چون عرش و کرسی و مهتاب آسمان
و مهتاب نیل و هر چه در میان آنست از ملائکه جرج انس و بهایم و مشرات و جمادات و نباتات و اصناف مخلوقات در دل
حاضر کند و بداند که این قرآن کلام آنست که این همه در قبضه قدرت اوست که اگر همه را مال کند باک ندارد و در
حال او هیچ نقص نیاید وافر نهد و درازند و دروزی دهند همه وی است نگاه باشد که شمه از عظمت او در
دل وی حاضر شود و سوم آنکه دل حاضر دارد در خواندن و غافل نشود و حدیث نفس او را بجاوب بر آنگاه بیرون
نبرد و هر چه بفلت خواند ناخوانده داند و دیگر باره باز سر شود که این همچنان بود که کسی نماند در بوستان
رود و آنگاه غافل شود از عجایب بوستان نابرون آید که این قرآن نماند آگاه مومنان است و در آن عجایب
و حکم بسیار است که اگر کسی در آن تامل کند هیچ دیگر نه برد از پس اگر کسی معنی قرآن نداند نصیب و اندک باشد
لیکن باید که عظمت آن در دل وی حاضر باشد تا بر آنگاه اندیشه نشود و با چه با هم آنکه در معنی هر کلمه اندیشه
میکند تا فهم کند و اگر بیک بار فهم نکند عاده میکند و اگر از آن لذتی یا بد هم عاده می کند که آن اولی تر است
خواندن ابو ذر رضی الله عنه سیکوید که رسول صلی الله علیه و سلم یک شب تار و روز نماز این آیت را عاده میکرد
اِنْ تَعْلَمَهُمْ فَاَنْ هُمْ عَادَتُ الْاٰیَةِ بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ بسم الله بار عاده میکرد و سعید بن
جبریک شب درین آیت کرد که وَاَمَّا تَرٰوِ الْیَوْمَ اَلِیْهَا الْحُجْرٰتُ ه و اگر آیتی بیخواند و معنی دیگر سه
اندیشد حتی آن آیت نگذاشته باشد عامر بن عبد الله از و سواس گله میکرد و گفتند آن حدیث دنیا باشد
گفت اگر کار در سینه من بگذرد من آسان تر از آنکه در نماز حدیث دنیا اندیشم اما دل مشغول آنکه روز

قیامت پیش خدای عزوجل چون ایستم و چون بزرگم این را بجزد و سوس میداست بحکم آنکه هر کلمه که در نماز میخواند باید
 که بر معنی آن آن وقت پنج ندانیدند و چون ندانیدند دیگر بود اگر چه هم از زمین بود و سوس بود و ملکی باید که در هر
 چیز معنی وی ندانیدند چون آیات صفات حق تعالی خواند در اسرار صفات مائل کتب تا معنی قدوس عزیز حکیم
 و جبار و امثال این صفت و چون آیات افعال خواند چون خلق السموات و الارض از عجایب خلق غفلت خالی فهم کند
 و کمال علم و قدرت وی نشاند تا چنان شود که در هر چیز نگردد حق را بیند که هر بوی بیند و از وی بیند و چون آیات
 خواند که **اَنَّا خَلَقْنَا الْاِنْسَانَ کَلِمَةً نُّفُوفًا** و عجایب نطفه ندانیدند که از یک قطره آب یک صفت چگونه میسر می شود
 پیدا می شود و چون گوشت و پوست و رگ و استخوانی غیر آن و اعضا چون سر و دست و پا می چشم و زبان غیر آن چون
 شود و انگه و عجایب چو این معنی چون سمع و بصر و حیات و غیر آن چون پدید می آید و معنی قرآن چیست چرا که در آن مشهور بود و
 از این بنده است چنین تفکر در قرآن معنی قرآن سه کس ظاهر نشود یکی آنکه باول تفسیر ظاهر خوانده باشد و عربت آن ختم
 باشد و دیگر آنکه برگنا سبب بزرگ آنکه بار مهر باشد یا بدعتی اعتقاد کرده باشد که دل او بطلست بدعت و معصیت
 تاریک گشته که یک کلام اعتقادی خوانده باشد و بر ظاهر آن ایستاده و هر چه بخلاف آن برد می بگذران
 نفرت گیرد و ممکن نبود که این کس هرگز از آن ظاهر فراتر رود و پنجم آنکه دل وی بصفت مختلف بگرد و چنانکه معنی آیات
 میگرد و چون بآیت خوف رسد بعد از دل و هراس زاری گیرد و چون بآیت رحمت رسد همه گشاده دل و استیلا در روی
 پیدا آید و چون صفات حق تعالی بشنود عین تواضع و **سجده** کند و چون محالات کفار بشنود که در نشان حق تعالی
 گفته اند چون شریک و فرزند آواز نرم کند و با شرم و خجالت بخواند **اَپَیْنِیْ بِرَاسِیْ** را معانی است و آن معانی را
 تقصی است باید که بان صفت گردد و حق آیات گذارده باشد ششم آنکه قرآن چنان شنود که از حق تعالی می شنود
 و تقدیر کند که از وی می شنود و حال و یکی از بزرگان میگوید من قرآن میخواندم و حلاوت آن نمی یافتم تا آنکه
 کردم از رسول صلی الله علیه و سلم می شنوم بعد از آن فراتر شدم و تقدیر کردم که از جبرئیل می شنوم و حلاوت
 زیادت یافت پس فراتر شدم و بنبرکت همین رسیدم و اکنون چنان میخوانم که از حق تعالی می شنوم و می
 و اکنون لذتی ندیدم که هرگز نیافتم اصل نهم در ذکر حق تعالی بدانکه باب و مقصود همه عباد
 یا کردن حق تعالی است که عباد مسلمانان نماز است و مقصود وی ذکر حق تعالی است چنانکه گفت **اِنَّ اَصْلَکُمْ**
تَهْلُو عَزَّ وَ اَلْجَلَّ وَ اَللّٰهُ اَکْبَرُ و قرآن خواندن مائل ترین عبادات است بسبب آنکه شریعت
 است که مذکرت و هر چه در آنست همه سبب تازه گردانیدن ذکر حق تعالی است و مقصود از روز
 کسر شهوات است تا چون دل از رحمت شهوات خلاص یابد معانی گردد و قراگاه ذکر شود که چون آن شهوات

گفته بود و فرمودی که من بخود و دوروی شریک و مقصود اینجاست که زیارت خانه خداست و ذکر خداوند خانه است و هیچ
 شوق بلعاشی بی سر و لباب هم عبادات ذکر است بلکه اصل مسلمانان کلمه لا اله الا الله است و این عین ذکر است
 و هم عبادات دیگر تا کسب این ذکر است و باید کرد حق تعالی ترافعه ذکر نوبت و چه نمره بود بزرگتر از این برای گفت
 قَدْ كُنْتُ اَذْكُرُكَ كَمَا كُنْتُ مَرَّابًا كُنَيْدًا شَيْخًا يَأْكُمُ و این باید کرد و در دوام می باید و اگر بر و ام نبود و در پیش ترا
 احوال باید که فلاح درین بهر است و برای این گفت وَاذْكُرُوا اللَّهَ كَاسْتِثْنَاءِ الْعَدْلِ كَقَوْلِهِ هُوَ يَكُونُ
 امید فلاح دارد و کلیه آن ذکر بسیار است نه اندک و در بیشتر احوال ذکر تر و برای این گفت اَلَّذِي تَذْكُرُونَ لِلَّهِ
 قِيَامًا قَوْعَةً اَوْ عَلَى حُجُوبٍ هِيَ تَابِرُ قَوْمٍ كَرَدَ اِشْتِاقُ اِيْنَا و ه و شسته و خفته و در ای حال غافل باشند
 و گفت وَاذْكُرْ رَبَّكَ فِي نَفْسِكَ تَضَرُّعًا وَخِيفَةً وَوَعْدًا مُخَجَّلًا لِّحُجَّتِكَ اَلَّذِي فِي الْغَدِّ و الْاَحْصَاءِ و الْاَكْلَانِ
 مِنْ الْغَفْلَةِ گفت و باید که درین هر سر پوشیده باشد و شبانگاه و پیش وقت غافل مباش و از رسول
 الله علیه و سلم پرسیدند که از کار ناپذ فاضله گفت نیکه میری و زیارتی تر بود و بزرگتر حق تعالی و گفت آنکه نهم شمارا
 از بهرین حال شما و بزرگتر ترین در یک خدای عزوجل بزرگتر و بجات شما و آنچه تر است از زویم بعد قد و ادب
 بهتر است از بهرین کار و در این دشمنان خلقی اگر چه گردنهای شما بزنند و شما گردنهای ایشان بزنید بقصد آن حدیث یا رسول
 الله گفت ذکر اسم باید کرد و خدای تعالی و گفت حق تعالی میگوید هر که ذکر من را از دعا مشغول کند عطا می نمایی
 من بزرگتر و فاضله از عطا می سالکان باشد و گفت ذکر حق تعالی در میان غافلان همچون زنده است در میان غافلان
 و چون درخت بزرگ است میان گیاه خشک چون غازی است که بخت بکشد در میان گریختگان معاذ حق جل و علا
 اهل بهشت هیچ چیز حشرش نخورند مگر یک ساعت که در دنیا بر ایشان گذشته باشد که ذکر حق تعالی نکرده باشد
 حقیقت و گفته بدانکه ذکر چهار درجه است اول آنکه بزرگان بود و اول از آن غافل باشد و از این ضعیف بود
 از اثر غفلتی نبود و چیز بانی را که بخدمت مشغول کرد و بزرگانی که بیچو و مشغول بود با عطل گذارد و دوم آنکه
 در دل بود لیکن مشغول نبود و قرار گرفته باشد و چنان بود که دل را تکلف مان باید داشت تا اگر این بهر تکلف باشد
 دل بطبع خود بار گردد و از غفلت و حدیث نفس دوم آنکه قرار گرفته باشد در دل مستولی و مستغرق شده و چنانکه تکلف
 او را با کاری دیگر توان برود و این عظیم بود چهارم آنکه مستولی بر دل نمکوار بود و از آن حقیقت است نه ذکر که فرق بود
 میان آنکه بگی دل از ذکر را دوست دارد و میان آنکه ذکر را دوست دارد بلکه گمان آنست که ذکر و اکلان را از
 برود و مذکور بماند و پس که ذکر تازی بود با فارسی و این هر دو از حدیث نفس خالی بود بلکه عین حدیث باشد و اول
 آنست که دل از حدیث تازی فارسی هر چه است خالی شد و دومی که کرد و چون چیز دیگر را در آن کنج نماند و این

نتیجه محبت مقرب بود که آن عاشق گویند و عاشق گرم رو همگی معشوق دارد و باشد که ازل مشغولی که بود دارد
نام او را فراموش کند و چون بنی برستغرف شود و خود را در هر چه هست خیر حق تعالی فراموش کند باول ماه تصوف رسد و
این حالت را صوفیان فنا فی فی الله گویند یعنی که هر چه هست از ذکر وی نیست گشت و خود هم نیست گشت که خود را نیز فراموش
کرد و چنانکه حق تعالی را عالمها هستند که ما را از آن هیچ خبر نیست و آن معنی ما نیست است و هست است که ما را از آن
خبر است چون این عالمها که هست خلق هست کسی فراموش شد نیست و گشت و چون خودی خود را فراموش کرد دی
نیز در حق خود نیست گشت و چون هیچ چیز با وی نماند جز حق تعالی است وی حق باشد و چنانکه نگاه کنی آسمان را
و آنچه در آن است پیش بینی پس گوئی عالم خود پیش ازین نیست و همین است پس کس نیز هیچ نه پسند که حق تعالی گوید
همه است و جز او نیست و اینجا جلالی میان او و حق بریزد و چنانکه حاصل آید و با این اول عالم تمید و جد است
باشد یعنی که خبر جهانی بخیر ذکر که او را از جهانی دوری گاهی نبود که چنانکه کسی اندک که دو چیز را بداند خود را حق را بداند
کسین حال از خود بی خبر است و خبر یکی نمی شناسد جهانی چون باشد و چون با این در چه رسد صورت ملکوت است و
کشف شدن گیرد و ارواح ملائکه انبیا صورت های نمکوار نمودن گیرد و آنچه خواص حضرت الهیت است
پیدا آمدن گیرد و احوال غلیم بداید که از آن عبادت نتوان کرد و چون بخود باز آید و آگاهی انکار را می
و بگوید آنرا با وی ماند و شوق آن حالت بروی غالب شود و دنیا و هر چه در دنیا است و هر چه خلق
در آنند در وی می ناخوش شود و وقت در میان مردمان باشد و بدل غایت و محبت پیدا در آن مردم که بکارهای
دنیا مشغول اند و نظر رحمت در ایشان نکر که میداند که آنچه کار محروم اند و مردمان وی می بینند که آنرا
بکار دنیا مشغول نیست و گمان میبرد که کرد و بر اجتنابی و سودا فانی بدید و خواهد آمد پس اگر کسی بدرجه فنا فی الله
نرسد و این احوال و مکاشفات او را پیدا نیاید لیکن ذکر بروی مستولی گردد این نیز کیسای سعاد است بود
که چون ذکر غالب شد آن محبت مستولی شود و ناچنان شود که حق تعالی را از همه دنیا و هر چه در آن است
دوست نرود و اصل سعادت نیست که چون مرجع و مصیبت حق خواهد بود و هر که کمال لذت بشا هدی بر قدر
محبت بود آن کس که محبوب نیابد باشد هیچ و در وی در فراق دنیا در خوشی و می بود دنیا را چنانکه در
هنوز آن گفته ایم پس اگر کسی ذکر بسیار میکند و احوال که صوفیه را باشد پیدا نیاید باید که نفور نگردد که سعادت
بر آن موقوف نیست که چون لای نور ذکر آراسته گشت کمال سعادت را مهیا شود و هر چه در جهان پیدا نیاید
بعد از مرگ پیدا نیاید که همیشه ملازم باشد مراقبه دل را تا با حق تعالی دارد و هیچ غافل نباشد که ذکر برود
کلید عجایب ملکوت و حضرت اهل بیت و معنی این که رسول صلی الله علیه و سلم گفت هر که خواص

که در روضه نامی بهشت نشان کند باید که ذکر حق تعالی بسیار کند اینست و ازین اشارت که گویم معلوم شد که
لباب همه عبادات ذکر است و ذکر حقیقی آن بود که بوقت فریضی که پیش آید خدا می یابد و از معصیت دست بردارد
و فرمان بجای آورد و اگر ذکر او را باین ندارد نشان آن نباشد که آن حدیث نفس بوده حقیقی نداشته و الله اعلم
قصیدت تسبیح و تهلیل و تحمید و صلوة و استغفار رسول صلی الله علیه و سلم میگوید که هر نیکی که بنده کند
در تر از نهند و ز قیامت مگر کلمه لا اله الا الله که اگر از تر از نهند بهیچ نفست آسمان بهشت زمین هر چه در آنست
زیاده آید و گفت گوینده لا اله الا الله اگر صادق بود در آن بسیاری خاک زمین گناه دارد از وی در گذارند و گفت
و هر که لا اله الا الله با خلص گفت در بهشت شود و گفت هر که بگوید لا اله الا الله و حده لا شریک له در ملک له
الحمد و هو علی کل شیء قدير هر روز صد بار برده بنده باشد که از کرده باشد و صد نیکی در ایوان او بنویسند
و صد گناه از دیوان وی بسترند و هر زی بود این کلمه او را از شیطان نشانگاه و صحیح است که هر که این کلمه بگوید چنان
بود که چهار بنده را ازاد کرده باشند از فرزندان سهیل علیه السلام تسبیح و تحمید رسول صلی الله علیه و سلم میگوید
که هر که در روزی صد بار بگوید سبحان الله و بحمد الله همه گناهای او را عفو کنند اگر چه بسیاری گفت دریا باشد و گفت هر
از پس نمازی می و صد بار بگوید سبحان الله و بحمد الله و می سیر گوید الله التراز که ختم کند نامی صد بار بدین
کلمه لا اله الا الله و حده لا شریک له الحمد و هو علی کل شیء قدير همه گناهای او را بیا مرزند اگر چه بسیاری
گفت دریا بود و روایت کنند که مردی نزد یک رسول صلی الله علیه و سلم آمد و گفت و نیام رفرو گذشت تک دست
در ویش شدم و در مانده ام تدبیر من چیست گفت کجای تو از صلوات ملائکه و تسبیح خلقی بیا آن روزی این گفت آن
چیت یا رسول الله گفت سبحان الله و بحمد الله سبحان الله العظیم و بحمد الله العظیم الله صد بار بگوید هر روز بیش از آنکه نماز باشد
کنی و بعد از صبح تا دجیا و می بتوبند اگر خواهد و اگر نه و حق تعالی از هر کلمه فرشته که تسبیح میکند تا قیامت ثواب
آن ترا باشد و رسول صلی الله علیه و سلم گفت بایات صلوات این کلمات است سبحان الله و بحمد الله و لا اله الا
الله و الله اکبر و رسول گفت صلی الله علیه و سلم من این کلمات بگویم دو شهر دارم از هر چه در زیر گردن آفتاب
است و گفت دو شهر این کلمات نزد حق تعالی بر چهار کلمه است و گفت دو کلمه است که یک است بزرگان و دانست در
نیز آن محبوب است نزد حق سبحان الله و بحمد الله سبحان الله العظیم و بحمد الله العظیم یا رسول صلی الله علیه و سلم گفتند که تو آنرا فراموش کنی
همه بزد که هر عبادت که می میکنیم ایشان نیز میکنند و ایضا صدقه میدهند و ما نمی توانیم داد گفت شما را بدین پیش
بهیچینی تهلیل و تکبیر می صدقه است و هر امر دینی و منکر می همچنین و اگر یکی از شما نهد در آن عیال خود نهد
صدقه است و بدانکه فنیست تسبیح و تحمید و حق و در پیش نهاده بان سبب است که دل در ویش غفلت دنیا را بیک

نباشد و ساقی تر بود یک کلمه که وی بگوید همچون ستمی باشد که در زمین پای افکند اثر بسیار کند و غمزه بسیار دهد و در
 دردی که بشهوت دنیا آنگند بود همچون ستمی باشد که در شهرستان افکند که اثر کمتر کند و صلوته رسول صلی الله علیه
 و سلم بگوید بر سر دانه و اثرش دوی بیوسوی وی پیداشده بود گفت جبرئیل آمد و گفت حق تعالی میگوید بسند
 کنی بدین که هر که از امت تو یکبار صلوته بر تو دهد من ده بار صلوته بروی دهم و اگر یکبار بر تو سلام کند من ده بار
 بروی سلام کنم و رسول صلی الله علیه و سلم گفت هر که بر من صلوته دهد ملائکه جمله بروی صلوته دهند گوخواه بسیار ده
 و خواه اندک و اولی ترین کسی بود که صلوته بر من بیشتر دهد و هر که یکبار صلوته بر من فرستد ده گنجی او دانویسند و ده
 بدی او بسترند و گفت هر که در خبری که منبوسید صلوته بر من نویسد ملائکه او را استغفار می کنند تا ملکی را که با
 نبشته می باشد استغفار این سودمی نوید که در قرآن و ایت است که هیچکس گناهی نکند که این و ایت برخواند و استغفار
 کند که گفته او یا مازن زد الذین اذاعوا فاحشته او ظلموا انفسهم ذکر الله فاستغفروا لکن لم یغفر
 و دیگر این که و من تعجل لنوم او فظلموا انفسهم تعسفتعفی الله یجود الله عفی عنهم و حق تعالی با رسول
 صلی الله علیه و سلم میگوید فی سبیلک و استغفرکم و ازین سبب رسول صلی الله علیه و سلم گفتی سبحان الله هم حمدک
 اللهم اغفر لی انک انت التواب الرحیم و گفت صلی الله علیه و سلم هر که استغفار کند در هر روز ده که باشد فرج یابد و در
 هر تنگی که باشد خلاص یابد و روزی از آنجا که نداید با و رسد و گفت من در روز هفتاد بار توبه و استغفار کنم و چون
 او چنین بود معلوم باشد که دیگر آن پنج وقت ازین غالی نباید بود و گفت هر که در آن وقت که میخسبسد بار بگوید
 استغفر الله الذی لا اله الا هو الحق القیوم همه گناهای او را بامازن زد اگر چه بیسیار ی گفت دریا بزد و در یک بیابان و
 در خان روزی دنیا و گفت هیچ بنده گناهی نکند که طهارتی نیکنند و در وقت نماز بگذارد و استغفار کند و نه گناه
 او را بامازن زد و اب و عاصم بدانکه دعا کردن بضرع و زاری از جمله فرات است رسول صلی الله علیه
 و سلم گفت کس که حاجت بخواهد و این برای نیست که مقصود از عبادت عبودیت است و عبودیت با آن بود
 که شکستگی خود و غفلت حق تعالی به بیند و بداند و در دعایین هر دو بسیارید و هر چند بضرع بیشتر اولی تر و باید که در
 دعا شتاب نکند و اول آنکه بجهت کند که در اوقات شریف افتد چون عرفه و رمضان اودیه و وقت سحر و در میان
 شب دوم آنکه احوال شریفه بکند در چون وقت مصاف کشیدن غازیان و باران آمدن وقت نماز فریضه که در
 خبر است که درین وقت دایمی آسمان بکشانید و چنین میان بانگ نماز و قامت و وقتی که روزه دارد و وقتی که دل
 رقیق تر باشد که رقت دل ایل کشدن در رحمت بود سوم آنکه هر دو دست بردارد و با خبر بروی خود آورد که در
 خبر است که حق تعالی اگر نکته از آن است که دست که بوی برداشته تنی باز گرداند و رسول صلی الله علیه و سلم

گفت هر که دعا کند از سحر جز حال نماند یا گناهی بیامرزند برش بار در حال سحر بوی رسد یا دست قبل چایم آنکه
دعا برود و نکند بلکه دل برآید که لابد اجابت خواهد بود رسول صلی الله علیه و سلم گفت ادعوا الله و انتم سوفون
بالاجابة پنجم آنکه دعا بخشوع و رازمی حصول کند و تکرار میکند که در خبر است که از دل غافل هیچ و نما نشود ششم
در دعا کمال کند و تکرار میکند و می ویزد و بگوید که بار ادا دعا کردم و اجابت نبود که وقت اجابت و مصلحت
آن حق تعالی بهتر داند و چون اجابت باید منت آنست که بگوید یا محمد اللهی بعتیتم الصالحات و چون اجابت
شود بگوید یا محمد اللهی علی کل حال ستم آنکه بیشتر تسبیح کند و صلوة دهد که رسول صلی الله علیه و سلم پیش از دعا گفته
سبحان لی العلی الاعلی الوهاب گفته است که هر که دعا خواهد کرد بیشتر باید که بر صلوة فرستد که از اجابت بود
ناچار خدا تعالی کریم تر از آن است که از دعا یکی اجابت کند و یکی منع کند هفتم آنکه توبه کند و از ظالم بپروا
آید و دل بجای حق تعالی دهد که بیشتر دعا نامه که رد شود از غفلت و لها باشد و ظلمت معاصی کسلانها بگوید
فقط بود در زمان سربل موسی علیه السلام با همه امت باستغاثند نه توبت و اجابت نشد پس وحی آمد بوسی
السلام که در میان شما نامی است تا او باشد اجابت نکند گفت یا رتخا یا آن کیت تا او را از میان برون کنند گفت
من نامی منی نمی خود نامی بنی نم پس موسی علیه السلام گفت همه توبه کنید از آنچه بدیدید و توبه کنید از آن که
و مالک بن نافع گوید در بنی اسرائیل خطی بود بار بار باستغاثند و اجابت نشد و پس وحی آمد به خیر ایشان که
ایشان را بگویند که بیرون آمده آید و دعا کنید یا قالمها پیغمبر شکهای بیچارم و دستهای بخون تافتی آلوده یابین
بیرون آن چشم من بشما زیادت گشت از من و تر مانند دعوات پر اگت ده و بداند که دعوات مانور
بسیار است که رسول صلی الله علیه و سلم فرموده و سنت است خواندن آن باید اد و شبگاه و بر آن نماز
و در اوقات مختلف بسیار آنان هیچ کرده ایم در کتاب با جا و دعا چند نیکو در کتاب بدایه الهدیه آورده
ایم اگر کسی خواهد از آنجا یاد گیرد که نوشتن آنها درین کتاب دراز شود و بیشتر آن معروف باشد و هر کسی چیزی
از آن گرفته باشد و ادعای چند که در میان حوادث که افتد و کارها که کرد و اید سنت است و آن گستر
یا دارند یا و ریم تا یاد گیرند و معنی آن بدانند و هر یکی بوقت خود میگویند که در هیچ وقت نیاید که
بنده از حق تعالی غافل باشد و از تضرع و دعا خالی باشد باید که چون ز خانه بیرون رود بگوید یا بسم
رب اعوذ بک ان ضل او اضل او اظلم او اظلم او جهل او جهل علی بسم الله الرحمن الرحیم لاحول و لا قوة
الا بالله التکلمان علی الله چون در سجده بگوید اللهم صلی علی محمد و علی آل محمد و سلم اللهم اغفر لی ذنوبی و تقم
لی ابواب رحمتک یا منی پیش نهی و چون در مجلس نشیند که سخنان بر آگنده رود کفارش آن بود که بگو سبحانک اللهم

و چون که شهادت الاله استغفرک و التوب الیک عملت سو و ظلمت نفسی فاغفر لی نه لا بعفر الذنوب الاله انت یحیی
 در بار نشود بگوید لا اله الا الله و خده لا شریک له الذلک له الحمد یحیی میت و هو حی الایموت بیدله خیر بر علی کل
 قدر و چون چایه نور پوشد بگوید اللهم انت کسوتی هذا الثوب فاکمل لکم استسک من خیره خیر ما صنع له و اعوذ بک
 من شره و شر ما صنع له و چون نه نویسد بگوید اللهم اهد علی ما لا من الا بان السلامه و الاسلام بر لی و یک الله و چون
 با جهد بگوید اللهم انی استک خیر نده الروح خیر ما فیها خیر ما ارسلت به نفوسکم من شر ما فیها و شر ما ارسلت
 و چون خیر هر که کسی استنود بگوید سبحان الحی الذی الایموت انامه و انما الیه رجعون و چون صدقه بگوید سیدنا تقبل
 مِنَّا اِنَّکَ انتَ السَّمِیعُ الْعَلِیمُ و چون بانی افتد بگوید عسی رَبُّنَا اَنْ یُعَذِّبَنَا لِمَا کُنَّا کَافِرًا مِنْهَا اِنَّا اِلٰی رَبِّنَا
 رَاکِعُونَ و چون بندگی را می خواند بگوید رَبَّنَا اِنَّا کُنَّا لَمِنَ الْکَافِرِینَ و کُنَّا لَمِنَ الْکَافِرِینَ و کُنَّا لَمِنَ الْکَافِرِینَ و چون
 و اسمان کرد و بگوید رَبَّنَا مَا حَقَّقْتَ هَذَا بَاطِلًا لَّهٗ سُبْحَانَکَ فَقَدْ عَادَکَ النَّارُ نَبَارًا الَّذِیْ یَصْحَلُ فِی
 السَّمَاءِ بِرُوحٍ مَّجْهَلٍ فِیْهَا سَیْرٌ سَیْرًا وَ قَدْ اُفْسِدَ کَرَامَہٗ و چون و از رعد شنود بگوید سبحان من سبح الله وجهه و
 الملک الیک من خیفته و بوقت صاعقه بگوید اللهم لا تغفلنا بعضک لا تهملنا بعضک لا تهملنا بعضک و حافظا قبل ذلک بوقت
 باران بگوید اللهم اجعل سقیما یمیتا و صبیانا فاعصی سبب جنتک و لا تجعل سبب عذابک و در وقت خشم بگوید
 اللهم اغفر لی ذنبی و اذهب غیظ قلبی و اخرجنی من الشیطان الرجیم و در وقت سحر سیم بگوید اللهم انما نفوسکم من
 شر و هم و ندرا یک فی تخویرهم و چون جامی در دکن دست بران بند و سه بار بگوید بسم و هفت بار عوذ
 با سه و قدره من شر ما جدد و احاد و چون اندوهی رسد بگوید لا اله الا الله العظیم لا اله الا الله العظیم لا اله الا الله العظیم
 العظیم لا اله الا الله رب السموات و رب الارض الکریم و چون بجاری در ماند بگوید اللهم انی عبدک و ابن عبدک ابن
 ربک ناصیتی بیدک ماض فی حکمتک فذنی فضا لک استک کل اسم سمیت به نفسك و انزلت فی کتابک و
 اعطیتک احد مر خلقک و استأثرت به فی علم الغیب عندک ان تجعل القرآن ریح قلبی نور صدری و جلا غمی فاب
 خرنی و همی و چون در اینده نکر بگوید الحمد لله الذی خلقنی فاحسن خلقی و صورنی فاحسن صورتی و چون بنده
 خردموی بیانی او بگوید و بگوید اللهم انی استک خیره و نیر ما جیل علیه و اعوذ بک من شره و شر ما جیل علیه و چون
 چید بگوید رب باسمک صنعت جنین باسمک رفعت نذاه ففسنت تنوینها لک مجا و اماتان اسکنها فاعفر
 لها و ان رسلتها فاحفظها بما تحفظ به عبادک الصالحین و چون بیدار شود بگوید الحمد لله الذی احیانا
 بعد ما ماتنا و ایه النشور اصعبنا و اصبح الملک الله و العطه و السلطان لله و العزة و القدرة لله اصعبنا
 علی فطره الاسلام و کلمه الاصلاح و نبیا محمد صلی الله علیه و سلم و ملت ایدنا ابراهیم خلیفا و ما کان من المشرکین

اصل دهم در ترتیب او را ده نام که از آنچه در عنوان مسلمانان گفته شد که آدمی را باید عالم عربت کرد
خاک و آب است تجارت فرستاده اند و اگر نه حقیقت روح وی معلوم است و از آنجا آمده است و باز آنجا خواهد شد
و سرمایه وی درین تجارت محرومیت و این سرمایه است که بر دوام در نقصان است اگر نایده و سود هر نفسی از آن است
سرمایه نریاناید و هلاک شود و برای این گفت حق تعالی وَالْعَصِيرَانِ الْاَشْكَانِ كَفَىٰ حَسْرَةً الْاَلَدَيْنِ مَا كُنَّا الْاَلَدَيْنِ
و مثال و چون آن محروم است که سرمایه او خیر بود و در میان نا اربابان فروخت و منادی میکرد و میگفت ای
مسلمانان حجت کنید بر کسی سرمایه او میگذارد و بچین سرمایه عمر بر دوام میکند از که جمله وی انقاسی بعد و دست در
علم حق تعالی پس کسی که خطر این کار بدیدند انقاس خود را مراقب بودند که دانستند که هر یکی که میسر است که باین
سعادات اید صید توان کرد و بر این خلق تر بودند از آن که کسی بر سرمایه تر و سیم باشد و این شفقت بآن بود که در آن
شب و روز را توزیع کرد و در بخرات و هر چیزی را وقتی تعیین کردند و در آن می مختلف نهادند اصل و دار
نهادند تا هیچ وقت ایشان ضایع نشود که دانستند که سعادت آخرت کسی رسد که ازین عالم برود و انحراف
حق تعالی بروی غالب بود و انس خیزد و ام ذکر نمود و محبت خیر معرفت نمود و معرفت خیر تفکر حاصل نشود پس
مداومت ذکر و فکر تحم سعادت است و ترک دنیا و ترک شهوات و معاصی برای آن می باید تا فرغت ذکر و فکر
و دوام ذکر را و طریق است یکی آنکه اندیشه بر دوام میگوید بدل نریان بلکه بدل نریان و بد که لغزش دل هم صدمه
نفس است بلکه همیشه در مشاهد بود و چنانکه هیچ غافل نبود و لیکن در سخت متعذر و دشوار بود و هر کسی طاقت نداشت
که دل خود را یک صفت و یک حال دارد که ازین بیشتر خلق را ملال گیرد پس باید سبب را و مختلف نهاد بعضی
بکالبه چون نماز و بعضی نریان چون نماز و تسبیح و بعضی از آن که نماز را ملال حاصل نیاید چه در وقت شغلی و غیر باشد
و در انتقال از حالتی به حالتی دیگر ملوثی بود و دیگر نیز تا اوقات که بضرورت بجا جات و نیاز صرف باید کرد و تمیز نمود
و سهل است که اگر هر دو اوقات بکار آخرت صرف نمکداری بیشتر اوقات صرف اند تا کثرت است را
جمع شود که اگر یک نیمه اوقات دنیا و متع در مباحات صرف کند و کمینه در کار دین بماند که آن دیگر کفر راجح است
طبع یا و باشد در هر چه مقتضی طبع است و صرف و دل بکار دین بخلاف طبع است و اخلاص در آن شوازه و اولی
هر چه بودی نایده بود و بسیاری اعمال باید تا یکی با خلاص زمین آن بیرون یا پس بیشتر اوقات باید که در کار
دین باشد و کار دنیا باید که متع بود و برای این گفت حق تعالی وَمِنْ اٰمَلِ الْاَلْبَیْلِ فَسَبِّحْهُ وَاَطْرَافِ الْاَهْلِ
الْحَالِ تَرْضٰی و گفت وَاَذْكُرْ سَمْرًا یَا بُکْرَةَ وَاَصْمِدًا وَاَمْرًا لِّکَلِّی فَاَنْجِدْ اَهْلًا وَسَبِّحْهُ لَیْلًا
طَوِيلًا وَاَمْرًا لِّکَلِّی فَاَنْجِدْ اَهْلًا و در مباحثات باز است که بیشتر اوقات می باید

که بخلق تعلق دارد مشغول شود چون عبادت بپاران شیخ خازه و تضاوی حاجت مسلمانان و حضور محکم عالم
اما در بیوم از چنانگاه تا نماز پیشین این در حق مردم مختلف بود و از چنان حال حال نباشد حالت اول
آنکه قادر باشد تحصیل علم و عبادت ازین فاضله نباشد بلکه کسی که باین قادر بود چون از فرضیه یاد و پرداخت
اولی آن بود که بتعلم مشغول شود اما علمی بخواند که در آخرت نافع بود و آن علمی باشد که رغبت در دنیا ضعیف
کند و در آخرت رغبت قوی کند و عیوب و آفات اعمال را کشف کند و با خلاص دعوت کند اما علم حدیث و فقه
و علم قصص و تذکیر که بصنعت و بیع هم باز نهاده باشند این همه حرص دنیا را زیادت کند و در دل تخم حسد و مباهات
پیدا کند و آن علم نافع در کتاب یا چا و در کتاب جوهر القرآن و درین کتاب جمیع است از حاصل باید که پیش
از علمها درگزیر حالت دوم آنکه قدرت این ندارد و لیکن بیکر و بیع و عبادت مشغول تواند بود و این وجه عبادت
و مقامی بزرگ است خاصه اگر بیکر می مشغول تواند شد که بر دل غالب باشد و ممکن ملازم بود در حالت سوم
و آنکه بجزئی مشغول باشد که در آن راحت خلق بود چون خدمت صوفیانی فقها و درویشان و این از توفیق عبادت
فاضل تر که این هم عبادت است و هم راحت مسلمانان هم معاونت ایشان بود بر عبادت و برکات و عطا ایشان
را اثر می غنیم بود و در حالت چهارم آن بود که باین نیز قادر نبود تا یکب مشغول شد بر ای خود و بر اعیال چون در
کار امانت گذارد و خلق از دست و زبان وی سلامت یابند و رخص دنیا او را در طلب بایوت نیفتند
و بقدر کفایت قناعت کند وی نیز از جمله عایدان باشد و در حیا صاحب الیقین بود اگر چه از جمله سابقان و مقربان
نباشد و درجه سلامت را ملازم بودن از اقل درجات است اما آنکه روزگانه در یکی از این چهار قسم گذارد
از جمله مالکان اتباع شیطان است اما در چهارم از وقت زوال تا نماز دیگر بود باید پیش از زوال قبول کند
که قیلو نماز شب را همچون سحر بود و روزه را اما چون قیام شب نباشد قیلو که گاه است بود که بسیار خشن
مکروه است و چون بیدار شود باید که پیش از وقت طهارت کند و جهالت کند که با نیک نماز در مسجد بنشیند و
تحت مسجد بگذارد و جواب مؤذن باز دهد و پیش از فرض چهار رکعت نماز دراز بگذارد که رسول صلی الله
علیه وسلم این چهار رکعت دراز بگذارد و می گفتی درین وقت در ای آسمان بکشایند و در خیر است که هر یک از این چهار رکعت
نماز بگذارد و در مفهاند هزار فرشته با وی نماز کنند و تائب او را آخرش خواهند پس با امام فریضه بگذارد
و دو رکعت سنت بگذارد و تا نماز دیگر بتعلیم علمی یا معاونت مسلمانان یا ذکر و قرات قرآن یا یکی
حلال بقدر حاجت مشغول نشود و اما در پنجم از نماز دیگر تا فرو شدن آفتاب باید که پیش از
دیگر مسجد آید و چهار رکعت نماز بگذارد که رسول صلی الله علیه وسلم گفته است که خدای تعالی

باز رو تا آخر عمر و اگر بروی دشوار بود ابل دراز پیچ گیرد و با خود گوید که ام در چنین کنم شاید که شنب بسیرم
 امشب چنین کنم شاید که فردا بمیرم و هر روز چنین و چون رنجور شود از مواعیت بماند که او در سفر است و طویش
 آخرت است و در سفر هیچ عزت با نیکوکن سلوت باقی باشد که زود بگذرد و در وطن بماند
 و مقدار عمر سپا است که شود خد است باضافت با عمر جا و دانی که در آخرت خواهد بود

و اگر کسی یکسال پنج کسدر برای راحت ده سال عجب نباشد پس چه عجب اگر

صد سال پنج کسدر برای راحت صد نیز ارسال بلکه راحت خواهد بود

تمام شد رکن عبادات از کیمیای سعادت و بعد

ازین رکن معاملات آغاز کرده شود

انشاء الله تعالی

✱

بسم الله الرحمن الرحيم

رکن دوم معاملات است و این نیز ده اصل است اصل اول در آداب طعام خوردن است اصل دوم
 در آداب نخاع است اصل سوم در آداب کسب تجارت است اصل چهارم در آداب طهیه طلال است
 اصل پنجم در آداب صحبت با بندگان اصل ششم در آداب غیبت است اصل هفتم در آداب سفر است
 اصل هشتم در آداب بیاع است اصل نهم در آداب معرفت نهی منکر است اصل دهم در آداب ولایت
 و این است اصل اول در آداب طعام خوردن بدانکه راه عبادت هم از جمله عبادت است و زود راه هم از جمله
 راه است پس هر چه راه و این زبان حاجت است هم از جمله دین بود و راه و این بطعام خوردن حاجت است آنچه مقصود
 همه سالخان و دیار حق تعالی است و تخم آن علم و عمل است و مواعیت بر علم و عمل بی سلامت تن ممکن نیست
 و سلامت تن بی طعام و شراب ممکن نبود بلکه طعام خوردن ضرورت راه دین است پس

اجله دین باشد و برای این گفت حق تعالی **كُلُوا مِنْ ثَمَرِهِ إِذَا أَثْمَرَ** و اعصوا له الاصلاح میان خوردن
و عمل صالح جمع گزید هر که طعام برای این خورده تا در اوقات علم و عمل بود و قدرت رفیقان آخرت طعام
خوردن وی عبادت بود و برای این گفت رسول صلی الله علیه و سلم که مومن را بر همه چیز توفیق بود که
در دین خود نهند یا در دین اهل خود و این را می گفت که مقصود مومن از این همه راه آخرت بود و نشان آنکه
طعام خوردن از راه دین بود آنست که بشیره نخورد و از ضلال خورد و بگذر حاجت خود و آداب خوردن گناه
آداب طعام خوردن بداند آنکه در طعام خوردن نه شهاست یعنی پیش از خوردن بجنبه می خوردن
و بعضی در میان خوردن به اما آنچه پیش از خوردن است اول آنکه دست و دمان بشوید که چون طعام خوردن
بریت زاد آخرت بود عبادت باشد این چون وضو بود پیش از آن نیز دست و دمان پاکتر شود و در خبر است کسی
پیش از طعام دست بشوید از رویش این بود و دوم آنکه طعام بر سفره نهند بر خوان که رسول صلی الله علیه
چنین کرده که سفره از سفره دنیا از سفر آخرت یاد دهد و نیز تواضع نزدیک بود پس از بر خوان خورد
روا بود که از این نمی نیاید است اما عادت سلف سفره بوده و رسول صلی الله علیه و سلم از سفره خورده است و
آنکه نیکو بنشینند زانو راست بر دارد و بر ساق چپ نشیند و یکپزه نخورد که رسول صلی الله علیه و سلم گفت من
نمیزده طعام نخورم که من بنده ام و بنده دار بشتم و بنده دار خورم چهارم آنکه نیت کند که طعام
بر اقی عبادت بخورد نه برای شهوت ابراهیم بن شیبان میگوید ششاد سال است تا پنج غیر شهوت نخورده ام و نشان
دوستی این نیست آن بود که غرم کند بر آنکه خوردن بسیار خوردن از عبادت باز دارد که رسول صلی الله علیه و سلم
میگوید نیکو خیزد نیت آدمی راست دارد پسند بود و اگر بر این قناعت نیفتد یک شکم طعام و سه یا چهار شکم
کیا نفس دین آنچه بچشم آنکه ناگرسنه نشود دست بطعام نبرد و نیکو ترین نیتی که بر طعام تقدیم باید کرد زنی است
که پیش از گشتن خوردن بهم مکرده است و هم مذموم و هر که دست بطعام برد و گرسنه بود و دست باز دارد و منور
گرسنه بود هرگز بطیب بخور نشود ششم آنکه با عفت قناعت کند و مخلف طعام با خورش نگیرد که مقصود مومن از این
قوت عبادت بود نه غم و سنت است نان اگر آدمی اشتن که قوام آدمی است و بزرگترین گرام و دوست است که در انتظار
نان خورش ندارد ششم بلکه در انتظار نماز ندارد که چون سانس شد بیشتر نان خورند آنگاه تا آنکه قسم آنکه دست
بطعام نبرد و کسی حاضر باید که با وی بخورد که نه بخوردن نیکو نیست هر چند که دست بطعام پیش بر برکت پیش بود
رضی الله عنه میگوید که رسول صلی الله علیه و سلم هرگز طعام تنها نخورد و اما **آداب وقت خوردن** اول آنست که اول
بسم الله گوید و آخر آنکه بخورد و نیکو تر آنست که با اول نموده بخورد بسم الله در دوم بسم الله از حرمی در سوم بسم الله از حرمی

و باواز بگردد تا دیگران یا بد و بدست راست خورد و او ابتدا نمک کند و ختم نمک کند که در خبر آمده است تا شوره را
در ابتدا بکنند تا بنگه بخلاف شہوت یک لقمه بگردد و لقمه دیگر بزنیک بخاید و تا فرود دست بدگر لقمه بزد و بیج
طعام را عیب نکند که رسول صلی الله علیه و سلم هرگز طعام را عیب نکردی اگر خوش بودی بخوردی اگر نه دست
بداشتی و از پیش خود خورد و مکر میوه که از جانب طبع روا بود که آن مختلف بود و شیرید از میان کاسه خود و از چنان
خورد و از میان آن خورد و بلکه از کنار بگردد و اگر دمی در آید و نان بکار و بار نکند و گوشت هیچکس بخورد
که خودی نبود بر نان نهد و دست بنان پاک نکند و چون لقمه یا طعامی بگر از دست بیفتد بگردد و پاک کند و بخورد
که در خبر است که اگر گداز در شیطان گذاشته باشد و اول انگشت بدان لمسید نگاه بازاری بالذات طعام
خورد و شود که باشد که برکت خود آن باقی بود و در طعام گرم نفخ نکند بلکه صبر کند تا سرد شود و چون بخورد
یا زرد آلود و یا چیزی که شمردنی بود طاق خورد و هفت یا یازده یا بیست و یکتا هم کارهای واجب حق تعالی مناسب است
که او طاق است و او را حقیقت و هر کاری که ذکر حق تعالی نوعی از انواع آن نباشد آن کار باطل و ضایع
بود و طاقی از حقیقت این سیدانی که ذکر حق تعالی مناسب دارد و دانه خرما بخورد یک طبق جمع کند و در دست شیز
و همچنین هر چه از آن فعلی بود که عید از نزد در میان طعام آب میا خورد اما آداب خوردن آنست
یک کوزه بدست راست گیرد و بگوید بسم الله و باریک کشد و بر پای ایستاده و نغمه خورد و در ابتدا بکوزه نکرد
خاکشاک و حیوانی و آن نباشد و اگر خنثائی از گلهی بر آید دانه از کوزه بگرداند و اگر کبابش خواهد خورد و اگر
خورد و هر باری بسم الله بگوید و با خراشید بگوید و زیر کوزه بکارد و آب بجائی بچکاند و چون کام خورده باشد
اسم الله الذی جلیه خدا بفراتما بر حتم و لم یجد لمحا اجا جائد نوبه اما آداب بعد از طعام آنست
که پیش از سیری دست باز گیرد و انگشت بدان پاک کند آنگاه بدنا مالند و نان زیر چینه که در خبر است که
هر کس که چنین کند عیش بروی فراخ شود و فرزند وی سلامت و بی عیب بود و آن کابین رحیم العین و در آنگاه
خلال کند و هر چه زبان از دندان جدا شود فرو برد و هر چه بخلال بیرون کند عید از دو کاسه با انگشت پاک کند و در
خبر است که هر که کاسه پلیس کاسه گوید یا رب تو از آتش آزاد کن چنانکه او مرا از دست دیو آزاد کرد اگر بشوید
و آب بخورد و چنانکه بود که بنده آذر کرده باشد و بعد از طعام بگوید اسم الله الذی طعمنا و سقاونا و کفانا و آمانا و
میوسدنا و مولانا قل مولانا حسد و لا یلا ف بر خواند و چون طعام حلال اوقیه باشد شکر کند و چون از شہوت
بگیرد و داند و آن خورد که کسیکه بخورد و دمی گردید بخوان کسی بود که بخورد و میخند و بغفلت و چون استغوی
اشنان بدست چپ کند و سر انگشت از دست رست اول بشوید بی اشنان آنگاه انگشت ایشان بدو بندد و کلام

فاضله بود که در خبرست که رسته چهر حساب گفتند بنده و آنچه بسجور خور و آنچه بان اظهار کند و آنچه با دوستان
 خور و در جعفر بن محمد صادق گوید چون با دوستان و برادران بر خوانش شنبای کن نماند و در گذشت که آن
 مقدار را از جمله عمر حساب باشد و حسن بصری میگوید که هر چه بنده بر خود و پدر و مادر نفقه کند آنرا حساب بود
 که طعامی که پیش دوستان بر روی را از بزرگان عادت بوده که چون برادران را خوان نهادی بران خوان
 طعام بسیار نهادی و گفتی که در خبرست که هر طعامی که از دوستان زیاد آید آنرا حساب بنویس و درین بنحوا که آن
 خورم که از پیش دوستان برگرفته باشم و امیر المؤمنین علی رضی الله عنه میگوید که یک صاع طعام پیش برادران
 نهم و دستم را از آنکه بنده آنرا دهم و در خبرست که حق تعالی میگوید در روز قیامت ای پسر آدم گرسنه شدم مرا
 طعام ندادی گوید یا خدا یا چگونه گرسنه شدمی و تو خداوند همه عالمی ترا طعام حاجت نیست گوید برادر تو گرسنه
 بود اگر و طعام میدادی مراد داده بودی و رسول صلی الله علیه وسلم میگوید که برادر مسلمان را طعام و شراب
 و دنیا بسیار بفرست و از برای او از آتش و دوزخ دور گرداند و هر وقت خندق میان هر خدنی مانع در ساله راه بود
 و گفت خیر کم من اعظم الطعام بهترین شما نیست که طعام بیشتر و بدار آداب طعام خوردن دوستان که زیارت یکدیگر
 رهنه اند که درین چهار باب است اول آنکه قصد نکند که بوقت طعام خوردن نزد یک کسی بشود که در خبرست که هر که
 قصد طعام کسی کند تا خوانده در رفیق فاسق باشد و در خوردن حرام خوراک اگر اتفاق بر سر طعامی بشود و شکر
 نخورد و اگر گوید بخورد و آنکه نه از دل میگوید هم نخورد که نشاید لیکن تخیل کند و تلبط و دست بدارد اما اگر قصد
 کند بخانه دوستی که بر وی عطا دارد و از دل وی آگاه باشد و او بود بلکه میان دوستان خود این معنی سنت بود که
 رسول صلی الله علیه وسلم و ابو بکر و عرضی الله عنهم در وقت گرگی بخانه ابو ایوب رضایی و ابو ایهیم بن ابی نهان
 رفته اند و طعام خورده اند و این احادیثی باشد بمنزله بر خبر چون دانند که وی را عیب است و از بزرگان
 کسی بوده که سه حصه دوست و شسته است بر شنبی بخانه یکی بودی کسی پوده است که سی دوست و شسته و کسی بود
 است که هفت دوست و شسته است بر شنبی بخانه یکی بودی بن دوستان ایشان بودندی بجای کسب ضایع ایشان سبب
 فراغت عبادت این قوم بودندی بلکه چون دوستی دینی افتاد و او بود که اگر وی در خانه نبود و از طعام وی نخورد
 و رسول صلی الله علیه وسلم در خانه بریده رفت و در غیبت وی طعام وی خورد که داشت و با آنکه غایب بود و محمد
 ابن واسع از بزرگان اهل مدینه بود با اصحاب خود بخانه حسن بصری رفتند و آنچه یافتند می خوردند و چون او
 بیامدی بآن شاد شدی و گویی در خانه سفیان ثوری چنین کرد و چون باید گفت خلافت سلف را یاد را و
 که ایشان چنین کرده اند و دم آنکه حاضر پیش او و چون دوستی زیارت آید و هیچ تکلیف نکند

و اگر بعد دوام نکند و اگر پیش از آن بود که حاجت عیال بود بگذار و یکی موی جسی انداخته بر موی بانی کرد که نشسته
 شرط بخانه تو ایتم که از باز بر سر چو نیاری و از آنچه در خانه پنهان می یازی و می گیری و نصیب عیال تمام بگذاری فاضل گوید مردم
 که از یکدیگر بریده شده اند از تکلف جبریده شده اند اگر تکلف از میان بر خیزد گستاخ و از یکدیگر را بتوانند دید و دوستی
 بایکی از بزرگان تکلف کرد گفت چون تو تنها باشی ازین بخوری و من نیز تنها ازین بخورم چون بهم ایستیم این تکلف
 چرا باید بکلف بر در میان آمدن در باقی گنم و سلمان گوید که رسول صلی الله علیه و سلم را فرموده است که تکلف نکنیم
 و از احضر باز نگیریم و صحابه آن پاره و خراشی خشک پیش یکدیگر می بردند و گفتند می ندانیم که نره کار است آنکه
 صفت فراد آن را که حاجت بر نماند و پیش نیاید و یا آنکه چون پیش وی بسیار نماند و دارد و بپوش
 علیه الصلوٰة والسلام نان پاره و تزه که وی گشته بود دست پیش دوستان نهاد
 و بعضی که اگر کسی که حق تعالی مستغفان را لغت کرده تکلف کرد می و قومی خصومت و دشمنی در میان طلب
 کردند تا با یکی ایشان بکند بخانه او نشاندند او را نیاختند و زنی نیکو دیدند عجب داشتند که او پیشتر است با چنین
 زن تخم می کند چون او را طلب کردند جای فردور بود او را یافتند طعام می خورد و ایشان با وی سخن می گفتند و او
 با ایشان گفت که با من طعام بخورید چون بر خاسته ای بر منده از آن مین بر من آمد ایشان را این بر سر کار زوی
 عجب آمد پرسیدند که این چیست گفت با زن با مال برای آن دارم تا دین من بخا دارد و چشم و دل من حای دیگر
 نگذارد و آنکه شمار لغت نم که طعام خود دید که آن مرد زن بود تا که گفتم اگر کمتر خورد می و در کار ایشان گفتند که می و آن
 فرضیه من بود و پایی بر منده از آن رفتم که بیان خداوندان زمین است است نخواستم که ناگهان زمین و کفش من
 افتد و بدیگزین برده شود و باین معلوم شود که صدق و راستی در کار از تکلف اولتر باشد سوم آنکه بر میراث
 سخکم کند چون دانند که بروی و شوار نوبد بود و اگر او را میان دو چیز نسیسه کنند انسان ترین است تا کند که بول
 صلی الله علیه و سلم چنین کردی در همه کار کسی نزدیک سلمان شد پاره نان جوین و نان پیش آورد آن کسی نشست
 اگر این سخن بودی دین نگاه بهتر بودی سلمان چیزی دیگر نه نشست مطهره لبه کرد و چون نان بخورد گفت
 الحمد لله الذی دفعنا بآزنا سلمان گفت اگر ترافعت بودی مطهره من بگر و نه فنی اما جائی که دانند که دشوار بود
 و آن کس نشنا و شود روا بود که از وی بخوابد امام شافعی رضی الله عنه واجب او بخانه زعفرانی بود و هر روزی
 زعفرانی نسخه الوان طعام بطبخ داوی میکرد و شافعی بخط خود لونی از طعام بنیزد و چون زعفرانی آن خط در دست
 بنزد دید شافعی گوشت و آب آن کینک را آزاد کرد چهارم آنکه خداوند خاندان ایشان را کوچه خواست چه آرزو و گنبد
 چون بدل راضی بود و با بچه ایشان حکم کند که آنچه از زوی ایشان بود و ثواب و آن بشیر بود و رسول صلی الله علیه و سلم

استرند و نیز از بر خیزد و بر داند و از سر بهشت اوله نصیب دهند و فرود رس و عدل و فطرت اما پرسید که چو می
 ادرم بانه کرده و ندوم هم است بلکه آنچه هست بیاورد و اگر بخورد بپایس بر **قصصت میربانی** بدانکه آنچه گفته
 آمد در آن است که کسی ناخوانده بنزایت شود اما حکم دعوت کردن دیگر است و گفته اند چون همانی بیاید هیچ تکلف نکر
 و چون بخوانی هیچ باز نگیر یعنی هر چه توانی بکن و قصصت ضیافت بسیار است و آن بر عادت عرب است که ایشان سفر
 بخانه یکدیگر رسند و حق چنان همان گذاردن هم است و برای این گفت رسول صلی الله علیه و سلم که هر که همان دارست
 در وی خیر نیست و گفت ای همان تکلف نکنید که نگاه او را دشمن گیرید و هر که همان را دشمن دارد خدای را دشمن
 داشته است و هر که خدای را دشمن دارد خدای تعالی او را دشمن دارد و اگر همانی غریب برسد برای او فرصت کردن و
 نگاه کردن و او را باشد برای دوستان که نزیارت یکدیگر روند نباید که آن سبب تقاطع شود و ابرار موی رسول صلی الله علیه و سلم
 گفت که رسول صلی الله علیه و سلم هر آنکه فلان چه در بگوئی تا مرا آرد و ام و بد تا ماه و حبیب از دهم که مرا همانی رسیده آن چه
 گفتند هم تا که و نه باشد باز آدم و گفت رسول صلی الله علیه و سلم گفت و آمد من در آسمان دیدم و در زمین دیدم
 اگر بدای باز دایم اکنون آن زهره من بر و گردن بر دم و گرد و دم و ابراهیم علیه السلام برای طلب همان
 یک و وسیل بر رفتی و آن نخوردی تا همان نیافتی و از صدق او در آن درم نهاد و آن ضیافت بهتر مانده است
 که تا این غایت چه شبستان از همان بنوده و گاه باشد که صد و دویست همان باشد و دیها بر آن وقف کرده اند
آداب دعوت و اجابت سنت کسی که دعوت کند آن است که بجزیل صلاح را بخواند که طعام دادن و توت
 دادن است و فاسق اقامت دادن عانت است بر فسق و فقر آنچه اندن تو اگر آن را رسول صلی الله علیه و سلم گفت
 بدترین طعام با طعام و لمی است که تو اگر آن را بخوانند و درویشان را محروم کنند و گفت شما دعوت کردن سینه
 سوسیان میکنند که کسی را می خوانید که نه آید و کسی را که سیاه تر می کنید و باید که خوشایان و دوستان نزدیک را
 فراموش نکنید که سبب وحشت باشند و بد دعوت و ضمه لغاخر و لاف کنند لیکن اندیشندان کنند که سنت بجای آرد
 و راحت بدرویشان سازد و هر که را اندک بیروی دشوار خواهد بود و اجابت او را نخواهد که سبب خجری باشد و هر که
 در اجابت او خوب باشد او را نخواهد که اگر اجابت کند طعام او یکبار است خورده باشد و آن سبب خطیبتی باشد اما آداب
 اجابت آنست که فرق کنند میان تو اگر در ویش و از دعوت در ویش ترفیع کند که رسول صلی الله علیه و سلم سزا
 را اجابت کردی و حسن بن علی رضی الله عنهما یقوی او درویشان بگذشت نان پاره در پیش داشتند و میخوردند
 گفتند ای این یا رسول الله موافقت کن او را استور فرود آمد و موافقت کرد و گفت حق تعالی مشکرا آن دوست
 ندارد و چون بخورد گفت اکنون فردا شما نیز مرا اجابت کنید دیگر روز ایشان را طعامهای نیک ساخت

و چون گیتی حاضر شدند و یکی مائده بایشان حق حاضران اول تیرید و مگر غائب در ویش باشد و شکسته دل گردد
از گناه تاخیر باین نیت نیکو بود حاتم اصم گوید شتاب از شیطان است مگر در پنج چیز طعام همان و تجسم مر و گاهی در کج
دختران و گذاردن دام و توبه از گناهان و در و نیمه تحصیل سنت است و دوم آنکه سیوه تقدیم کند بر دیگر
طعام و سفره و انتره خالی نکند که در اثر است که چون بر سفره سبزی باشد ملائک حاضر شوند و باید که از طعام
خوشترو پیش وارد تا از آن سیر شوند و عادت بسیار آن بود که غلیظ تر پیش از نازک باشد و بیشتر تواند
خورد و این مکرده است عادت گروهی آنست که جمله طعامها یکبار بنهند تا هر کسی از آن خورد و نخواهد و چون
الوان می نهند باید که در و بر گیرد که گساشد که هنوز سیر نشده باشد سوم آنکه طعام اندک نه نهند که بی مروتی
بود و بسیار نهند نه آنکه در آن مگر بود مگر بآن نیت که آنچه زیاده آید بر آن حساب نبود و ابراهیم اوم طعام بسیار
نبه و سفیان ثوری گفت نترسی که این اسراف بود و ابراهیم گفت در طعام اسراف نباشد و باید که بیشتر نصیب
عیال بنهد تا چشم ایشان بر خوان نباشد که چون چیزی باز ماند زبان بر جهان دراز کنند و این خیانت بود
با جهان و در و نباشد که همان زله کند چنانکه عادت گروهی صوفیان است مگر که میزبان صریح بگوید سبب
تترم ایشان یا دانند که دل اورا حسنی است انگاره را بود و بشیر طائفه که میبکاشند که اگر زیاده بر گیرد حرام
بود و اگر میزبان کاره بود حرام باشد و فرقی نبود میان آن و میان در ویده و هر چه همکاسه دست دارد و بشیر
نه بدل خوشی آن نیز حرام بود اما آداب بیرون آمدن آنست که بدستوری بیرون آید و میزبان باید که تادر
سرای باوی بیاید که رسول صلی الله علیه و سلم چنین فرموده و باید که میزبان سخن خوش گوید و کشاده روی بود
و همان اگر تقصیری بنید فرو گذارد و بر نیکو خوی فرو پوشد که حسن خلق از بسیاری قربات فاضل تر است و در
حکایت آمده که ستمنا و جید را کووی بدعت خواند که پدرش کرده بود و پدر از خواندن او خیز داشت چون
رسید پدرش بر این داشت با گشت که و کار و دیگر باره با خواند باز آمد و هم گذشت با گشت که همچنین چایا با بازی تا دل
کو در خوشی شد و بازی گشت تا دل پدرش خوش میشد و او در میان فایع و در بر روی و قبو او را عرتی بود که از جای
می دید اسل و دم و در آن کج با آنکه کج کردن از حلال راه دین است همچون طعام خوردن که چنانکه راه دین بحیات و
شخص آدمی حاجت بی طعام و شراب نمک نیست همچنین بقیا جنس آدمی مثل اول و حاجت زمین کج کج مثل نیت
پس کج سبب اصل وجود و طعام سبب حاجی وجود است و حاج کردن کج نیت نه برای شهوت بلکه شهوت که فزیده است
هم برای این فزیده است تا موکل و متقاضی باشد داخل کج از قسا لکان راه دین در وجودی آید و در راه
میروند که به خلق را برای دین فزیده اند و برای آن گفت و ما خلقنا للجنة والا لئلا نلک لایکف عبد و

و برین که آدمی پیش میآید و بنده گان حضرت بوی پیش میآیند و است محمد مصطفی صلی الله علیه و سلم پیش میآید
 و برای این گفت رسول الله صلی الله علیه و سلم نکاح کند تا بسیار شود که برای قیامت مبادات کنم شما با من و دیگر تنه بران
 تا بگوید که از شما مادر بنیت نیز مبادات کنم پس ثواب کسی که سعی کند تا بنده و را فرزند تا در راه بندگی آید بزرگ بود
 و برای این است که حق پدر بزرگ است و حق استاد بزرگ که در پیب و چود است و او است تا بنیت ساخت راه و این چنین
 سبب گردی گفته اند که نکاح کردن فاضل را دانسته بنو فاضل عبادات مشغول شدن و چون معلوم شد که نکاح از جمله
 راه ویر است شرح آوای آن بهم باشد و این شرح آن در این کتاب باب حاصل آید **باب اول در قواعد**
و اوقات نکاح * **باب دوم در آداب عفت نکاح** * **باب سوم در آداب معیشت بعد**
از نکاح * **باب اول در قواعد و اوقات نکاح** بدانکه فضل نکاح بسبب فوائد است و فوائد آن پنج
 است **فایده اول** فرزند است و بسبب فرزند چهار گونه ثواب است **ثواب اول** آنکه سعی کرده باشد در آنچه خوب حق
 تعالی است از وجود آدمی و اقبال اهل و هر که حکمت قرینش باشد و او را هیچ شک نماند که این محبوب حق تعالی
 است که سرگاه که خداوند زبانی که زراعت را بنیاید بنده خود و بدو بخشم با وی و بدو جنتی داد و او را زراعت بوی
 تسلیم کند و موکل را بوی فرستد که او را زراعت بپردازد بنده اگر خود دارد بدانکه مقصود خداوند این چیست اگر چه
 خداوند بزرگان با وی انگیزد این فعالیت را هم بیاورد و او را ثواب است بیا فرزند و تخم فرزند در پشت مردان و سینه زنان
 بیا فرزند و ثواب است بر مرد و زن موکل کرد بر هیچ عاقل پوشیده نماند که مقصود از این چیست چون کسی تخم فضائع
 کند و موکل را بچای از خود دفع کند از راه مقصود و طهرت گردیده باشد و برای این بود که صحابه و خلف کرام بیت
 داشتند آنکه خوب میرند معاد را و زن در طاعون مان یافت و او را زراعت بپردازد پیدا اند گفت مرزن و میرید
 پیش از آنکه بپریم که نخواجم که خوب بپریم ثواب دوم آنکه سعی کرده باشند در موافقت رسول الله صلی الله علیه و سلم است
 او بیشتر شود که بان مبادات خواهد کرد برای این سعی کرده است از نکاح آن عقیم که او را فرزند نیاید و گفته است
 سیر می در خانه انداخته بهتر از نمی عقیم و گفته است زنی نیست زاینده بهتر از زنی عقیم و باین معلوم کرد که نکاح
 برای این است که ثواب است که زن نیکو شود از ثواب است که تر از زشت ثواب سوم آنکه فرزند و عاقل آید که در خبر است
 که از جمله نیکی که ثواب آن قطع نشود و کی فرزند است که عاقل و پس از مرل پدر چیست میثاق و پدر میرسد و خبر
 است که عاقل بر عفتی خورند و بر مردان عرضه کنند و باین سبب است که ثواب چهارم آن بود
 که فرزند باشد که پیش از پدر فرزند بماند تا بزرگ شود و فرزند شایسته وی باشد که رسول الله صلی الله علیه و سلم
 میگوید که طفل را گویند و بزرگ شود و خود را بر چشم و اندوه بفرستد و گوید یا مادر و پدر را ببنده و دشمن رسول

صلی الله علیه وسلم پیاده کسی گرفت و می کشید و گفت چنین که من ترا می کشم طفل مادر و پدر خود را به پشت
میکنند و در زیر پستان طفل بر دوش است جمع میشوند و یکبار فریاد و گریه برآورد و مادر و پدر را طلب کنند تا نگاه که
ایشان را دستوری شود که در میان جمع روند و هر کسی مادر و پدر خود گیرد و در پشت بر روی ایزدگان از کجای
خدا میگردانند و خواب دید که فایست بود و خلق در خجستگی مانده و گریه و طفلان در جای زمین و زمین در دست
و شمشیر آب میدادند گریه و لایسوی آب خوابستند و اندک گفتند از او میان این فرزند میست چون از خواب
بیدار شدند وقت کجای کرد فایده و و هم در کجای آن است که خود را در حصار کند و شہوت را کالت شیطانی است
خود باز کند و برای این گفت رسول صلی الله علیه وسلم هر که کجای کرد و یک نیمه دین خود را در حصار کرد و دیگر کجای بخند
غالب آن بود که چشم از نظر دل زد و سوسه گاه تواند داشت اگر چه فرج را نگاه دارد و لیکن باید که کجای بیت فرزند
نه برای شہوت که محبوب خداوند بجای آوردن برای فرمان بخیال باشد که برای دفع موکل که شہوت را برای آن
آفریده اند تا سخت و تقاضی بود هر چند که در آن حکمتی هست و دیگر این آن است که در آن لذتی عظیم نهاده اند نمود
لذت آخرت باشد چنانکه آتش آفریده اند تا این سخن آن نمود و این سخن آخرت باشد هر چند که لذت مباشرت و سنج آتش
مختصر باشد و جنب لذت و سنج آخرت و این از تعالی را در هر چه آفریده است حکمتهاست و باشد که در یک خبر حکمتها باشد
بود و آن پوشیده باشد مگر بزرگان و علما و رسول صلی الله علیه وسلم می گوید هر زنی که می آید شیطان مایوی بود
چون کسی از زنی نیکو آید چشیم باید که بخانه رود و با اهل خود صحبت کند که زنان همه برابر باشند درین معنی
فایده سوم آنکه آنش باشد بدیدار زنان و راجع که دل را حاصل آید سبب است و فرج بایشان که آن
آسایش سبب آن باشد که عین عبادت مانده گرد که مولیت بر عبادت ملائت آورد و دل گرفته باشد
و این آسایش آن قوت را باز آورد و علی حتی الله عنه میگوید که راحت و آسایش یکبار از دلهای بازمیاید که دل از آن
نامنیا کرد و رسول صلی الله علیه وسلم وقت بودی که در آن مکاشفات کاری عظیم بروی درآمدی که غالب او
طاعت آن انداختی دست بر عاقله زدی و گفتی کلیدی با عاقله با من سخن گویی خواستی که قوتی دهد خود را تا طاعت
مخل بار و جوی ببارد و چون او را باز این عالم دادندی و آن قوت تمام شدی تنگی آن کار بروی غالب شد
و گفتی ارحنا یا بلال تا روی بنهاد آوردی و گاه بودی که دماغ را بروی خوش قوت دادی و برای این گفت حسب
الی من دنیا کم ثم الطیب و النسا و قره عینی فی الصلوة گفت از دنیای شامه چیز دوست من ساخته اند و بوی
خوش و زنان و روشنائی چشم من و نماز است و تفصیل نماز من و نمود و معصود است که گفت روشنائی چشم من
در نماز است و بوی خوش و زنان برای آسایش من است تا قوت آن بیدار نماز رسد و قره عین که در نماز است

چهل کند و بری این بود که سوالی از عیسی علیه السلام فرستادند و گفتند: این کیست پس از ویست
 چه چیز که می گفت لیکن از حد حکم سنانا و ذکر او و قلیاشا که او زوخته مومنه گفت زبانی و ذکر دولی شاکرانی پارسا
 زن را قرین ذکر و شکر کرد فایده چهارم آن بود که زن بیمار خانه بدار و کار بخن و شستن و نظافت کند که
 اگر مرد باین مشغول شود از علم و عمل و عبادت بازماند و باین سبب آن بادر بود و در راه دین ای مسلمان دارائی از آن
 سبب گفته که زن نیک از دنیا نیست و آخرت است یعنی که ترافار عوار و با کار آخرت پر داری و عمری است
 میگوید بعد از این هیچ نعمت بزرگتر از زن شالسته نیست فایده پنجم آنکه بصیر کردن بر اختلاف زنان و کفایت
 کردن جهات ایشان و نگاه داشتن ایشان بر راه شریع و بجا به تمام توان کرد و این مجاب از فاش شدن عیال و
 است و در خبر است که گفته بر عیال از صدقه فاضله و بزرگان گفته اند که سبب سلال باین فرزند و عیال را بدست
 و این المبارک و نذر بود با طبقه از بزرگان کسی پرسید که هیچ عمل نیست فاضلتر از این که مادران مشغولیم گفتند که هیچ
 چیز فاضلتر از این نمی دانیم این المبارک گفت من دانم کسی که او را عیال و فرزندان باشد و ایشان را در صلوات
 بدارد و چون شب از خواب بیدار شود و گوید و کان را برهنه بیند تمامه برایشان پوشاند آن عمل از این خود چشمتر
 شتر حافی گفت که از حد جنبل را فضیلت است که مرئوسیت یکی آنکه او برای خود برای عیال سلال طلب می کند و من ای
 خود طلب کنم و من در خبر است که از جمله گناهان گناهی است که کفایت آن خبر پنج عیال کشیدن نیست و یکی از بزرگان
 نیک فرمان یافت هر چند که نوح بروی عرضه کرد ز غنبت نکرد و گفت در تنهایی دل حاضر تر است و دست جمع
 ناشی در خواب دید که دای آسمان کشاوه بود و گروهی مردان از پس کلاه میگرد و می آمدند و در هوا می فرستند
 چون بوی رسیدند اول مرد گفت این آن مرد شوم است دوم گفت آری شوم گفت این آن مرد شوم است
 چهارم گفت آری و از بهیبت ایشان نزدیکی تا باز پسین ایشان پسری بود و بیارفتند که این شوم
 کرامی گویند گفت ترا که پیش از این اعمال ترا در جمله اعمال مجاهدان با سنان می آوردند اکنون یک هفته است
 تا ترا از جمله مجاهدان بیرون کرده اند تا غم تا چه کرده چون از خواب بیدار شد در حال نخاع کرد تا از حبه سانه
 مجاهدان باشد نیست جمله فواید نخاع که باین سبب غنبت باید کرد و در آن المافات نخاع نیست اول آنکه باشد
 که از طلب حلال نماند بود و خاصه و چنین و زکا و باشد که سبب عیال و طلب نیست یا حرام افتد و آن سبب هلاک
 دین وی و عیال وی باشد و بهیچ فضیلت این را بجز نکرند که در خبر است که بنده را بنزدیک تراد و بدارند و او را
 اعمال نیکو بود هر یکی چند کوی پس از وی پرسیدند که عیال را از کجا نفقه دادی و او را باین گونه تا بهیچ نیست
 او بر و باین سبب آنکه سناوی گفت که این آن مرد است که عیال و عیال و عیال او بخورند و او گرفتار می

و در شست که اول کسی که در بنده آید برود در قیامت عیال و باقی گویند باز خدا یا انصاف ما زوی بیتان که ما را
 طعام حرام داد و ما را بنده داشتیم و ما را آنچه استحقاق بود نیاوردت تا جابل یا ندیم پس سر که میراثی حلال ندارد و کسی
 حلال و رانبا شده نشاید که نکاح کند الا وقتی که به یقین داند که اگر نکاح نکند در ناخوابه افتاد و دم آنکه قیام کرد
 بخت عیال نتوان الا بخلق نیکو و صبر کردن در محالات ایشان و احتمال کردن و تبذیر کارهای ایشان قیام نمود
 و این هر کسی نتواند و یا بشد که ایشان را بر بخاند و بزه کار شود یا صانع فرود گذارد و در خبرت که کسی از عیال بگیرد
 همچون بنده اگر خجسته باشد که نماز و روزه او مقبول نباشد تا باز نزدیک ایشان نرود و در حله باهر آدمی هست
 و کسی که نفس خود بر نیاید اولی تر آن بود که در عهد نفس دیگری نشود بشرحانی را گفتند چرا نکاح نکنی گفت
 ازین است می ترسم که **وَلَمْ يَكُنْ مِنْكُمْ مَنْ يَلْعَنُ قَوْلَ الْكَافِرِينَ بِالْمَعْرُوفِ** و برابر هم آدمی گفت نگاه چگونه کنم که مرا
 حاجت نیست و زنی را بخود نره چون کنم به رسوم آنکه دل داند شیشه بند بر کار عیال مستغرق شود و از ذکر آخرت
 و با حق ترا قیامت و ذکر حقیقتی باز ماند و هر چه نخواست ذکر حقیقتی مشغول کند آن سبب هلاک است و برای این
 گفت حق تعالی **يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا لَا تَلْعَنُوا أَوْلِيَاءَ كُفْرًا وَلَا أَزْوَاجًا كُفْرًا عَنْ ذِكْرِ اللَّهِ** پس بر کار
 قوت آن باشد که شغل عیال او را از حق تعالی مشغول کند چنانکه رسول صلی الله علیه و سلم بود و آنکه اگر نکاح
 نکند بر سر عبادت و ذکر همیشه خواهد بود و از حرام این خواهد بود نکاح ناکردن او را فاضلتر بود و هر که از دنیا
 ترسد نکاح او را فاضلتر و هر که ترسد نکاح ناکردن وی را فاضلتر هر کسی که بر کسب حلال قادر بود و غفلت و شغف
 خود این باشد و داند که نکاح او را از ذکر خدای باز خواهد داشت تا اگر نکاح یکند نیز برود و هم بزرگ مشغول خواهد بود
 که او را نکاح اولی تر باشد علم **باب** و هم در کیفیت عقد نکاح و آداب آن و صفاتی که نگاه باید داشت
 زن را شرط این نکاح پنج است اولی ولی است که بی ولی نکاح درست نآید و هر که را ولی نباشد سلطان ملی و بود
 دوم رضای زن اگر که دو چیز باشد چون پدر او را بدید یا پدر پدر بر رضا او حاجت نبود و هم اولی آن بود مردی
 عرصه کند از نگاه اگر خاموش شود کفایت بود و سوم دو گواه عدل باید که حاضر باشند و اولی آن بود که جمعی از اهل
 صلح حاضر شوند و بر دو قصه گفتند پس اگر دو مرد باشند مستور که فتنه ایشان مردوزان و معلوم نباشد نکاح درست
 بود چهارم آنکه لفظ ایجاب و قبول بگوید ولی و شوهر یا وکیل ایشان چنانکه صریح بود و لفظ نکاح یا زوجه یا باری
 آن بگوید و سنت نیست که ولی بگوید بعد از آنکه خطبه خوانده باشد سیم اند و سیم بعد از آن را نکاح بود و هم چنانکه
 کاین و شوهر گوید سیم اند و سیم بعد از آن نکاح باین کاین پذیرفته و اولی آن بود که زن پیش از عقد بینه
 تا پس بینه و آنگاه عقد کند که بالغت رسید و اگر تر بود و باید که قصد و نیت وی از نکاح فرزند زنگار نشستن

چشم و دل را نشانیت بود و همه مقصود وی تسخیر و بربانی باشد چنانکه زن نصفی بود که نکاح و ملال بود و تربیت
 میت صفت است نکاح بان حرام شود چه بر زن که در نکاح دیگری بود یا در عدت دیگری بود یا مترده یا بت پرست
 یا زندق بود که بقیامت و بخدا و رسول پان ندارد یا با حبی باشد که روا دارد یا مرد و انفس من و نماز نکر و دن
 و گوید که ما را این مسلم است باین عقوبت نخواهد بود یا ترسا باشد یا جهود از نسل کسی که ایشان ترسانی و جهود
 بعد از فرستادن رسول صلی الله علیه و سلم گرفته باشد یا بنده باشد و مردی که بین زنی آزاد قادر بود یا از زنا این
 بود بر خود یامر و مالک او بود و جمله وی یا بعضی از وی یا خویشاوند محرم مرد باشد یا بسبب پیش خورون بروی محرم
 شده باشد یا بمصایره بروی حرام شده باشد چنانکه پیش از آن خست یا مادر یا جد او نکاح کرده باشد و صحبت
 کرده باشد یا این زن در نکاح پدر یا پسری بوده باشد یا مرد چهار زن دارد و این پنجم است یا خواهر یا عیال یا
 او را برنی دارد که جمیع کردن میان ایشان روا نباشد و هر دو زن که میان ایشان خویشاوندی باشد که اگر یکی مرد
 بودی و یکی زن میان ایشان نکاح درست نبودی روا نباشد که مردی میان ایشان جمیع کند در نکاح یا در نکاح
 او بوده باشد و سه طلاق داده بود یا ترسا یا بر خرید و فروخت کرده باشد که تا شوهری دیگر نکند حلال نشود و ایشان
 ایشان حلال فتنه باشد یا مرد یا زن محرم بود یا هیچ یا بصره یا زن طفلی یا تنم باشد که طفلی میت یا نیا بد نکاح کردن
 تا بالغ نشود و جمله این زمان نکاح باطل بود این است که شرائط حلالی و درستی نکاح اما حد غائی که ظاهر است
 آن است که زن از زمان بهشت است اول پارسائی و اصل این است که اگر زن ناما رسا بود و در مال خیانت کند و شوهر
 مشوش شود و اگر در حق خود خیانت کند و مرد خاموش شود نقصان حیثیت و نقصان دین بود و میان خلق
 سیاه روی و ناموسیه است و اگر خاموش باشد عیش بروی همیشه منقض شود و اگر طلاق دهد باشد که بدل و بخینه
 بود و اگر ناما پارسائی نیکو روی بود این بلای عظیمتر باشد و هر گاه که چنین بود آن بهتر که طلاق دهد بلکه بدل و بخینه
 بود و یکی پیش رسول صلی الله علیه و سلم شکایت کرد از ناما پارسائی زن خود گفت طلاق ده ایست او را دوست دار گفت
 نگاهدار که اگر طلاق دهی تو نیز در فساد دخی و پرس وی و در خبر است که هرگز نری از برای جمال یا از برای مال خواهد
 از هر دو محروم ماند و زن برای دین خواهد مقصود جمال و مال هر دو حاصل آید و دوم خلق نیکو که زن بد خوئی
 ناما رسا و سلطه بود و حکم جمال کند و عیش با وی منقض باشد و سبب فساد دین بود سوم جمال است که سبب لغبت
 آن باشد و برای بهشت که دیدن پیش از نکاح سنت است رسول صلی الله علیه و سلم گفت و چشم زنمان انصاف خیری است
 که دل از آن نفرت گیر و هر که با ایشان نکاح خواهد کرد اول باید دید و گفته اند هر گاه کسی که پیش از دیدن بود
 آخر آن بیخانی و نامرود بود و آنکه رسول صلی الله علیه و سلم گفته که زنی را دیدن باید خواست نه بجمال معنی نیست

که برای مجرد جمال نباید خواست نه آنکه جمال نگاه نباید داشت تا اگر کسی را مقصود از نکاح فرزند بود و مجرد سنت
و جمال نگاه ندارد این بابی بود از زید احمد حنبلی زنی که چشم را اختیار کرد بر خواهر او که با جمال بود برای آنکه گفتند
این یک چشم عاقل تر است چهارم آنکه کاین سبک باشد رسول صلی الله علیه وسلم گفت بهترین زنان آنانی که یک بکامین
سبک تر باشند و بروی نیکوتر و کاین گران کردن کرده است و رسول صلی الله علیه وسلم بعضی از نکاحها پاره
درم کرده و دختران خود را بر نیاوده از چهار صد درهم نداده پنج آنکه عقیقه نباشد که رسول صلی الله علیه وسلم گفته
حصیری که منته در گوشه خانه افتاده بهتر از زنی که نزد یک ششم آنکه دو شیر بود که با هفت نردیک باشد و آنکه
شهری را دیده باشد بیشتر آن بود که دل وی بآن نگران بود جابر رضی الله عنه زنی خواسته بود ثبیه رسول
صلی الله علیه وسلم گفت چرا که خوشی ناوی با تو بازی کردی و تو با وی بیغمم آنکه از زنی محترم باشد به سبب
دین و صالحی که بی اصل او بی نیافته بود و اخلاق ناپسندیده دارد و باشد که آن خلق بفرزند سریت کند چشم آن
از خوشیا و ندان نزد یک نبود که در خیر است که فرزند از آن ضعیف آید مگر سبک آن بود که شهوت و رخی خوشیا و نما
ضعیف تر بود به نیت صفات زمان امالی که فرزند خود را بد و واجب بود بروی که مصلحت او نگذاهد و
کسی اختیار کند که شایسته بود و از مرد بد خلقی و فرشت و عاجز از نفقه حذر کند و چون گفت وی نباشد نکاح
روا نبود و لافساق دادن روا نبود که رسول صلی الله علیه وسلم گفت هر که فرزند خود را بفاسق پدر رحم او قطع کرد
و نفقت کاین نکاح بندگیت گویند دارد تا فرزند خود را بنده که میبانی **باب سوم در آداب**
زندگانی کردن زنان را و اول نکاح تا آخر بآنکه چون معلوم شد که نکاح اصل است از مصلحت
دین باید که آداب دین و آن نکاح دارد و اگر نه فرق نباشد میان نکاح آوسیان و میان کشی کردن ستوران پس
و از ده آداب در آن نگاه باید داشت اول و لیمه و این سنی موده است رسول صلی الله علیه وسلم عبد الرحمن عوف را
گفت چون نکاح کرده بود ادم و لوبثه و لیمه کن اگر همه گو بفتندی بود و هر که گو سفند ندارد آن خدا طعم شیرین است
نهد و لیمه بود رسول صلی الله علیه وسلم چون صفیه انکاح کرد از دست جو و خرا و لیمه که در پس آن مقدار که ممکن بود
باید کرد و نفقه نکاح را باید که از سه روز اول در گذرد و اگر تا نسیسه فدا از هفت پیر نشده و سنت بود و فی دن
نکاح انهار کردن و بآن شادی نمودن که عزیزترین خلق بر روی زمین آوسیانند و فتح باب فریض الشان
نکاح است پس ایشان دی دخیل خود بود و سماع و دوف و چنین وقت سنت بود و روایت از ربیع بنت معوذ که گفت آن
شب که مرا رسد کس کند و زدیگر رسول صلی الله علیه وسلم در آمد و کنیز کان دف میزدند و سرودی گفتند چون باید بد
شنا و بیشتر گفتن گرفتند رسول صلی الله علیه وسلم گفت هم بر سر آن شوید که می گفتند و نگذاشت که شنار

که مرد ستولی باشد و رسول صلی الله علیه وسلم گفت نفس عبد الله زود که گویا است بزه زن چون باید که بزه مرد
باشد و گفته اند با زنان سوخت باید کرد و خلاف آنچه ایشان گویند باید کرد و تحقیق نفس زن همچون نفس تو است
اگر اندکی فراگرداری ز دست برد و از حد درگذرد و تدارک نشواید و در حمله و زنا جنسی است که علاج آن
اشغال بود و کجی که علاج آن سیاست بود و باید که چون عیب است با او بود که هر علاجی را بوقت خود نگاه دارد
و در حمله باید که صبر و تحمل بود که در خبر است که مثل زن چون استخوان پهلوی است اگر خرابی که را بکشند
شکسته شود خیم آنکه در حدیث غیرت اعتدال نگاه دارد و از هر چه ممکن بود که از آن آفت خیر و باز دارد و تا نوبت
نگذارد و بر بام و در گذارد که هیچ با محرم را نه بنید و او هیچ با محرم را نه بنید و نگذارد و باید که با پاکان به نظاره
مردان شود که همه آنها از خیم خیزد و آن از درون خانه خیزد بلکه از درون و با پاکان و در و بام خیزد و نشانی
معنی آن آن فالگیر و نواید که بی سبی گمان بد برد و گفت کند و غیرت از حد برد و در تحسین باطن خالها مبالغه
نمکند وقتی رسول صلی الله علیه وسلم نزد یک سبب بود که از سفر باز آمد فرمود که سبب چهل سبب بخانه نزد نگاه و صبر
کنید تا فرادوس خلافت کرد هر یکی در خانه خود مسکری دیدند و علی رضی الله عنه میگوید که غیرت بر زنان از
حد صبر دید که نگاه مردان برانند و بان عیب بان بر ایشان دراز کنند و اصل غیرت است که راه چشم ایشان
از محرم بسته دارد رسول صلی الله علیه وسلم فاطمه گفت زنان را چه بهتر گفت آنکه هیچ مرد ایشان را نه بینند و
ایشان هیچ مرد را نه بنید رسول صلی الله علیه وسلم را خوش آمد و او را در کنار گرفت و گفت بختی و عاؤون
خود را و دید که از درونی بیرون نگرست و او را زد و دید که از سبی پاره خورد و پاره بیکلام داد او را بزد عمر رضی الله عنه
گفت زنان را جان نیکو کنی تا در خانه بشیند که چون جامه نیکو دارند از روی بیرون شدن بدیداید و در روزگار
رسول صلی الله علیه وسلم زنان را دستوری بود تا پوشیده بجای نشتند بی سبب نصف باز پسین در روزگار حجاب
منع کردند عائشه رضی الله عنها گفت اگر رسول صلی الله علیه وسلم بدیدی که کنون زنان چه صفت اند بگوید که از
و امر و از من مسجد و مجلس و نظاره و فریضه تو است مگر بریزی که چادری حق در پوشد که از آن جللی نباشد و آفت
بیشتر زن از مجلس و نظاره خیزد و هر جا که بیم فتنه باشد را بسوزن و با که چشم نگاه دارد تا بینائی در خانه رسول
صلی الله علیه وسلم درآمد عائشه زنی دیگر نشسته بود و در پنجه نشسته و گفتند ما بیائیم رسول گفت اگر او بیایم
است شما نیز بیایم این چشم آنکه نفقه نیکو کند و ناس نگیرد و اسراف هم نکند و بداند که ثواب نفقه که بر عیال بیشتر
از ثواب تمام است رسول صلی الله علیه وسلم میگوید و نیاری که مردی در خانه نفقه کند و نیاری بآن بنده آزاد کند و
نیاری که میسکینی دهد و نیاری که بر عیال خود نفقه کند و فاضلتر و فرمندترین و نیار است که بر عیال نفقه

کند و باید که هیچ طعام خوش تنها نخورد و اگر خورد خورد پنهان دارد و وطعمی که نخواهد ساخت صفت آن *
 در پیش ایشان نگویید و این سیرین میگوید که در سفته باید که یکبار عطا یا بیشتر از سارو که از حلاوت دست داشتن *
 بیکبار و مرتب خوردن ابل بهم خورد چون مجالی ندارد که در اثر خشمیست که خدای تعالی و فرشتگان صلوات *
 میدهند ابل میگوید که طعام بهم خورد و اصل آنست که آنچه نغفنه کند از حلال بدست آورد که هیچ خیانت و غیبت از آن *
 نبود که ایشان را بگرام هر روز به منتم کند هر چه زمان را از علم دین و کار نماز و طهارت و حیض و عورت بکار آید ایشان *
 آموزد اگر نماز و بزرگ واجب بود که بیرون رود و پرسد و چون مرد و در بیاخت زن را رواند باشد که بی دستوری *
 شوهر بدرود و پرسد و اگر در آموختن تقصیری کند مگر عاصی بود که خدای تعالی میگوید که قوا الله فکونوا قهله که *
 نکاد خود را و ابل خود را از دوزخ نگاه دارد و این مقدار باید که بیاورد که چون پیش از آفتاب فرو شدن حصین *
 منقطع شود نماز پیشین قضا باید کرد و بیشتر زمان این نماند ششم آنکه اگر دوزن دارد میان ایشان برابر دارد *
 که در هر هست که هر که بکشد ایل پیش دارد و روز قیامت می آید و کینه او جگ شده باشد و برابری و عطا و ادات *
 و در شب ایشان بودن نگاه دارد اما در دینی و با شریعت کردن و بهر نیست که این در اختیار بیاید رسول صلی *
 علیه و سلم هر شیئی نزدیک بی بودی و مانده را در دست داشتی و گفتی یا خدا یا آنچه بدست من است چه بیکدم ادا دل بدست *
 من نیست و اگر کسی از یکتان سیر شده باشد و نخواهد که پیش دی رود باید که او را طلاق دهد و در بند ندارد که رسول *
 صلی الله علیه و سلم سوره اطلاق خواست و ادان که بزرگ شده بود و گشت من نوبت خود بجا آید و دم سراق *
 ده تا روز قیامت از جمله زنان تو با منم او را طلاق ندارد و در شب نزد و مانده بودی و نزد دیگران که شب *
 نهم آنکه چون آن نافرمانی کند و طاعت شوهر ندارد و از تسلط و رفیق طاعت خواند اگر طاعت ندارد خشم *
 گیرد و در خانه خوب پشت بسوی او کند اگر طاعت ندارد در شب جاسه خواب جدا نمیدرس اگر سود ندارد و او را بزند *
 و بر روی نرزد و خشم نرزد چنانکه جای بستاند و اگر در نماز یا کار دین تقصیر کند ره او بود که بروی خشم گیرد و با همی *
 و چند آنکه باشد که رسول صلی الله علیه و سلم یکبار در طبعه زنان خشم گرفت و هم آنکه در صومعه آن باید که روی از قبله گرداند و از قبله *
 بحدیث و ماری قبله و گفت دل او خوش کند که رسول صلی الله علیه و سلم گفت که مرد دنیا بد که بر آن افتد چون سقور علیک باید *
 که پیش از صحبت رسولی باشد گفتند یا رسول الله آن رسول چیست گفت بوسه چون تمیذاخ اید که و بگوید یا رسول الله اعظم *
 اگر اید که اگر قفل مو اندر خود نیکو تر بود و بگوید یا رسول الله یا شیطان و شب ایشان ما را قفا که در هر نیست که بر آن *
 گوید فرمودی که باید از شیطان این باشد و در وقت نزال بنیدینه **سَمِعْتُ النَّبِيَّ ﷺ يَقُولُ مَنْ لَمَّا بَلَغَ أَشُدَّهُ لَمْ يَحْجِلْ لَشَيْءٍ** *
 و قیصر **وَقَالَ رَسُولُ اللَّهِ ﷺ مَنْ لَمَّا بَلَغَ أَشُدَّهُ لَمْ يَحْجِلْ لَشَيْءٍ** و چون خواهد که انزال کند و بگوید که تا زن را نرسد از نزال افتد که رسول

صلی الله علیه وسلم گفت سپه چیز از عجز مردمان شد یکی آنکه کسی را بیند که او را دوست دارد و نام او را میگوید و دیگری آنکه
 برادری او را که از امتی که از آن کرامت را میکند و دیگری آنکه پیش از بوسه سوا الفقه کردن صحبت کند و چون حاجت
 او روا شود و صبر نکند تا حاجت آن نیز روا شود و از علی و ابوبهریه و معاویه رضی الله عنهم روایت کرده اند که صحبت
 در شب اول ماه و در شب نیمه ماه و در شب آخر ماه مکروه است که شایعین درین شبها حاضر آیند بوقت صحبت
 و باید که در حال چنین خود بخوابد و از صحبت با بایان حائین بر سر نه خفتن روا بود و پیش از غسل حین بر سر نه صحبت
 کردن و چون یکبار صحبت کرد و دیگری بار خواهد کرد باید که خود را بشوید و اگر جنب چیزی خواهد خورد باید که وضو کند
 و چون خواهر خدمت بهم و خدمت کند اگر چه جنب باشد که سفت چنین است و پیش از غسل *
 موی و ناخن باز نکند تا بر حجاب از وی جدا نشود و اولی آنست که آب بر حرم رساند و باز بگوید و اگر غسل نکند در
 آن است که حرام نباشد که مردی از رسول صلی الله علیه وسلم پرسید که مرا کنیزکی هست خاویزه منی خواهم که تسبیح شود
 که از کارها باز نماند گفت غل کن که اگر خداوند تعالی تقبیر کرده باشد فرزند خود دید باید پلن مرد و باید گفت فرزند
 آمد و جابر گفت کن الغزل والغزلان نیز غل عدل میکردیم و قرآن و وحی می آمد و ما را نمی بینید و با و هم
 در آمدن فرزند باید که چون بیاید در گوش راست و با انگ نماز بگوید و در گوش چپ قامت که در خبر است که هر که
 چنین کند کودک از بیماری که او کانه ایمن بود و او را نام نیکو نهند و در خبر است که دو سترین یا نام از روح تعالی بر او رسد
 و عبد الرحمن اشمال نیست و کودک اگر چه از شکم بنفید سنت است که او را نام نهند و حقیقه سنتی نموده است
 و خنرا یک گو سفند و سپرد و گو سفند و اگر کسی بود هم حضرت است عائشه رضی الله عنها گفت استخوان
 عقیقه نباید شکست سنت است که چون فرزند بیاید شیرینی در کام وی کند و روز هفتم موی او بسترند
 و هم سنگ موی او سیم یا نذر بصدقه دهند و باید که بسبب و خنرا که بیت نماید و بسبب بشیر شادی بسیار نکند
 که نداند که خیریت در کام است و دختر مبارک تر بود و نواب و ان بشیر باشد رسول صلی الله علیه وسلم گفته که
 سه دختر بود و یاسه خواهر و پنج ایشان بکشند و فعل ایشان بسا و حق تعالی بسبب حجت و بر ایشان بروی
 حجت کند یکی گفت بار رسول الله که در بود و گفت اگر دو بر و نیست بخوایم یکی گفت اگر یکی در و گفت اگر یکی نیز بود
 و گفت صلی الله علیه وسلم گفت هر که یک دختر دارد در بخورست و بگوید دو دارد اگر آن یازدهت و هر که سه دارد است
 مسلمانان و دایاری و پدید که او با من و نیست همچون دو گشت یعنی نزد یک و گفت صلی الله علیه وسلم که از پانز
 نوزده خرد و بخانه برود همچون صدق باشد و باید که اجتناب از دختر کند تا آنکه به سپهر که بر که دختر می باشد و گفته خنرا
 که از سیم حق تعالی گریسته باشد و هر که از سیم حقیقی بگیرد آنش و در خبر بروی حرام نبوده و از نام آنکه

تا تواند طلاق مذکوره حق تعالی از جمله مباحات طلاق را بمرخص دارد و در جمیع رجائیدن کسی مباح نشود الا بضرورت
 و چون حاجت افتد بطلاق باید که یکی برین مذکوره تنه بیکبار نکرده است و در حال حیض حرام بود طلاق و اونی و حال
 پاکی که صحبت کرده باشد هم حرام بود و باید که عذری آورد و در طلاق بر سهیل قطعیت و ششم و تفاوت طلاق مذکور
 و انگاه بدیده و در اولی که دل و بان خوش شود و سرزن با هیچکس نگوید و پیدا نکند که بچه عیب طلاق میدهد یکی را
 پرسید که زن را چه اطلاق میدهد گفت سرزن خود آنگاه استوان کرد و چون طلاق داد گفتند چه جواب دادی گفت
 مرا با زن دیگران چکار تا حدیث او کنم **فصل** این که گفته آمد حق زن است بر مرد اما حق مرد بر زن عظیم تر است
 که وی بحقیقت بنده مرد است و در خبر است که اگر سجده غیر حق روا بودی زنان را سجده مردان فرمودی فی از
 جمله حق مرد بر زن است که در خانه بنشیند و بی فرمان وی بیرون نرود و بر وجه و بام نرود و با همسایگان
 مخالفت و حدیث بسیار نکند و بی ضرورتی نزد یک ایشان نرود و از شوهر خود چیزی نگیرد و دستاخی که
 میان ایشان بود و صحبت و معاشرت حکایت نکند و در همه کار با بر مرد و شادی او حریص بود و در مال وی
 خیانت نکند و شفقت نگاه دارد و چون دوست شوهر در بر زن چنان جواب دهد که او را نشناسد از جمله نشانیها
 شوهر خود را پوشیده دارد تا او را باز نداند و با شوهر با آنچه بود قناعت کند و زیادت طلب نکند و حق وی
 از خوشی و زمان فرا پیش دارد و همیشه خود را پاکیزه دارد چنانکه صحبت و معاشرت را شاید و هر جماعت که بدست
 خود نتواند بکشد و با شوهر بحال خود خیر نکند و بر نیگونی که از وی دیده باشد ناسپاسی نکند و نگوید که من از تو چه
 دیده ام و بر زنانی طلب خرید و فروخت و طلاق نکند بی سببی که رسول صلی الله علیه و سلم گفت در توجع نکرده
 بیشتر زنان را دیدم گفتیم چرا چنینی است گفت لعنت است بر آنکه کند و با شوهر ناسپاسی کند **صل** سوهم در آداب کسب و
 تجارت بدانکه چون دنیا منزه راه آخرت است و آدمی را بقوت کسوت حاجت است و آن بی کسب نمی ممکن نیست
 باید که آداب کسب بشناسد که هر که بکلی خود کسب نیابد بد بخت است و هر که بکلی خود با خیرت دهد و توکل کند نایب است
 است اما مقدر است که هم معاش مشغول بود و هم معاش را باید که مقصد و معا و باشد و معاش برای فروخت بسیار
 سعاد باشد و آنچه دین است از احکام و آداب کسب پنج باب بیان کنیم ان شاء الله تعالی **باب اول** از فضیلت
 و ثواب کسب **باب دوم** در شرطهای معامله درست بود **باب سوم** در نکات به اشتقاق و اضاف و معامله
باب چهارم در نیکی کاری که در ای اضاف باشد **باب پنجم** در نکات به اشتقاق و اضاف و معامله
باب اول از فضیلت و ثواب کسب بدانکه خود را و عیال خود را از زنی خلق بی نیاز داشتن و کامیابیت
 ایشان از حلال کسب کردن از جمله جهاد است و در راه دین و از بسیاری عبادت و حاصله است که

که برای زادتی او کفایت خود بود در آن پنج فضیلت بنویسد بلکه نقصان بود و دل در دنیا بسنجد باشد و این سر همه
گناههاست و آن کس که مال ندارد اما کفایت و ازال مصاحبه و اوقات بوی میرسد او کسب ناکردن اولی تر
و این چهار کس را بود کسی که تعلیمی مشغول بود که خلق را از این صنعت و پی بود چون علوم شریفه یا صنعت و دنیا و چون
علم طلب یا کسی که بولایت قضا و اوقاف و مصاحبه خلق مشغول بود یا کسی که او را در وطن راسی یا باجوالی یا شرفیات
صوفیان یا کسی که با و را و عبادات ظاهر مشغول بود در خانقاهی که وقتی باشد بجزین مردم اینهمه کسب نکرد
اولی تر این که وقت ایشان از دست مردمان خوابد بود و روزگاری بود که مردمان در چنین چیز غلبه باشند بی آنکه
سبوال حاجت آید و مثنی قبول باید کرد و هم کسب نکردن او آنکه کس بوده از بزرگان که او را سه صد و شصت و شصت و شصت
بوده و همیشه بجای دست مشغول بودی و بر شش همان یکی بروی و این عبادت و و نشان وی بودی که او را خان
دانشمندی و این بوی بود که در خیر خلق گشاده شود و کس بوده که او را سی و شصت بوده و در برهای نزدیک
بودی اما چون روزگار چنان باشد که مردم بی سوال کردن و ندانست تمثال کردن غنبت گفتند و کفایت وی
کسب نکردن او آنکه سوال از جمله فروش هست و بعضی درت حلال شود مگر کسی که در جبهه وی خبر دل بود و ندانم وی
با فائده بسیار بود و ندانست وی و طلب قوت آنکه بود آنجا باشد که گویم کسب ناکردن او را او آنکه کسی که از وی
جز عبادت ظاهر نیاید و کسب و اندر کسی که در میان کسب دل با حق تعالی اسرار کسب و اندر حقیقت است
عبادت و کفر حق تعالی است و در میان کسب دل با حق تعالی تواند داشت **باب دوم در علم کسب تا بشرط**
شرح بود و بدانکه این بابی دراز بود و جمیع این در کتب فقهیه و کرده ایم اما در این کتاب آن مقدار که حاجت بآن
غالب بود بنویسیم چنانکه کسی که این بدانند اگر چیزی بروی شکل شود تواند پرسید و هر کس این نداند در حرم و ربو افتد
و ندانند که باید پرسید و غالب کسب بر شش معاملات گردود و بی و سلم و ربو و اجارت و قراض و شرکت پس جمله این
شرائط عقود بنویسیم عقد اول بیع است و علم بیع حاصل کردن فروخته است که کسی را ازین زیر نباشد و عمر صحت بدست
در بازار می شود و میزد و میگفت که بیع کس مباد که درین بازار معاملات کند پیش او آنکه فقه بیع بیاموزد و اگر نه
در ربو افتد اگر خواهد و اگر نه بدانکه بیع را سه رکن است یکی خریدار و فروشنده که از عاقد گویند و دیگر از میان و کالاکه آن را
مستحق و علیه گویند سوم لفظ بیع رکن اول عاقد است باید که با زانی با بیع کس معاملات کند که کودک و دیوانه و بنده
و نابینا و حرام خوار را کودک که بالغ نبود بیع او نزد مایش فنی باطل بود اگر چه بدستور ولی بود و دیوانه چنین
هر چه از ایشان بستاند و ضمان آن بود اگر ملاک شود هر چه با ایشان و بد بر ایشان تاوان بنویسد که خود ضمانت
کرده که با ایشان داده و اما بنده خرید و فروخت اولی دستوری ندانند باطل بود و او خود قضای

و بقال و نایا و غیر ایشان را که با بنده معاشرت کنند تا آنگاه که از خواجها و دستوری شنوند یا کسی که عدل بود
 خبر نازد یا دشمنی معرفت شود که او را دوست پس اگر بیدستوری چیزی بشناسد از وی بر ایشان تاوان بود و اگر
 بوی دهند تاوان نخوانند است تا آنگاه که بنده آزاد شود و اما بنا بر معاشرت او باطل بود مگر که کسی بنا بر آن کند
 اما بخیست تا بزی تاوان بود که او بکلف است و آزاد و اما حرام خوار چون ترکان و ظالمان و دزدان که با او
 که ربا بود و بنده و خمر فروشند و غارت کنند و مطرب و نوچه گری کنند و گویا بدو نهند و دوستی سازند با این همه است
 روا نبود پس اگر کند و بجهت دانند که آنچه خرید یکس که کس بوده حرام نبود درست بود و اگر تحقیقت دانند که ملک او
 نبوده باطل بود و اگر در شک باشد نگاه کند اگر تشریال او حلال است و کسر حرام معاشرت درست بود اما اگر تشریالی خالی باشد
 و اگر تشریال درست و کسر حلال در ظاهر معاشرت باطل نمیکند لیکن این تشریال باشد بخاتم نزدیک و خطای بزرگ بود و اما جود و ر
 معاشرت با ایشان درست بود و لیکن باید که صحیف بنده مسلمان باشند و اگر اهل حرب باشند مسلح هم با ایشان
 نفروشد که این معاشرت در ظاهر بنده باطل بود و وی عاصی شود و اما با احتیاجان ازین که با ایشان معاشرت با ایشان باطل
 بود و خون و مال ایشان محصور بود بلکه ایشان را بخود ملک بنزد و نکاح ایشان باطل بود و حکم ایشان حکم مردان باشد
 و هر که خمر خوردن و بازی و نامحرم نشستن و ناز و ناکردن روادار و دشمنی از آن بهتنبهت که عنوان مسلمان گفته
 او ازین بود و معاشرت و نکاح او نبندد و کن دوم مال بود که بران معاشرت کنند در انکاش شرط نگاه باید داشت
 اول آنکه باید بنزد که بیج سگ و خوک و سگین و تخوان پیل و خمر و گوشت مراد و عن مرد باطل بود و اما رعن پاک
 که نجاست در آن افتد بیج آن حرام نشود و جامه پلید همچنین اما نافه شک و تخم که مقرر بود و فروختن آن که درست
 آن است که این هر دو پاک است دوم آنکه در آن منفعتی باشد که آن معصود بود و بیج مومن و مادر و کثرت و خیرات
 زمین باطل بود و منفعتی که شعبه را در بار واصلی ندارد و بیج یک که اندکند ما چپینیه دیگر که در آن غرضی درست
 بنود هم باطل بود اما بیج که به نوز خوردن گنبد و یوز و شیر و گربه و هر چه در آن یادر کوبست آن منفعتی باشد و بود
 و بیج طوطک و طاوس و مرغهای نیکو را بود و منفعت آن راحت دیدار ایشان بود و بیج بر لب و چنگ و
 رباب باطل بود که منفعت اینها تمام است و همچون معدوم بود و صورتها که اگر گل کرده باشند تا که دوکان آن
 بازی کنند هر چه بر صورت جانوران کرده باشند بهای آن حرام و نکستن آن و جب اما صورت درخت و نبات
 روا بود اما طبق و جامه که بران صورت بیج آن درست بود و از آن جامه خمرش و بائش کردن روا بود و پوشیده
 روا نبود سوم آنکه مال ملک فروخته شده بود که هر که مال دیگری فروخته بود دستوری وی باطل بود اگر چه
 شوهر بود یا بدینا منسر زند و اگر بعد از آن دستوری و بدینم بیج درست نباشد که دستوری از

بنویسد و در همه روزها که بختین بوده و چون بی تعلی ملک حاصل یابد آنجا که عوضی بکلم عادت و بجز فصل و عین
 که عوض بود و هم محال نبود و لیکن در بدیه فرق نبوده است میان آنکه و بسیار در عادت اما در هیچ چیزی که قضی
 باشد عادت هیچ بوده است بلفظ چون سری و ضلیح و بنده و مستور و جاسه قیمتی و چنین چیزها چون بلفظ هیچ
 ممکن از عادت سلب بیرون شده باشد و ملک حاصل نیاید اما مان و گوشت و میوه و چیزهای آنکه که پراکنده خرد
 در آن خضست دادن بکلم عادت و حاجت و چیزی دارد و میان محضرات و چیزهای قیمتی در عادت باشد که بدانند
 که این از محضرات است یا نه و درین هیچ تقدیر نه آن که چون شکل شده راه احتیاط باید سپرد و بدانکه اگر کسی مشکلا
 خرداری کند هم خود هیچ نکند این از محضرات نباشد ولی هیچ ملک و نشود اما خوردن آن و تصرف کردن در آن
 حرام نبوده که بسبب تشبیه آن با جرت حاصل یابد اگر چه ملک حاصل نشود و اگر کسی ملازمان و مهمانی نکند حلال بود و که تشبیه
 ملک دلیل بود بفرقی که حال بر آنکه در این حلال کرده است و لیکن بشرط عین و اگر صریح بگفتی که این طعام من
 بهمان خود و نه آنکه تاوان بازدهد و را بودی و تاوان و حبس می چون فعل برین دلیل کرد و بهمان حاصل آید
 هیچ مان کردن اثر در آن کند که ملک نشود اما اگر خواهد کسی فروشد نتواند اگر خداوند خواهد که با نسبت با پیش از آنکه
 بخورد تواند همچون طعامی که در مهمانی بر خوان نهاده باشد و بدانکه هیچ بآن بشرط درست بود که آن شرطی دیگر
 نکند که اگر بگوید این به من خریدم بشرط آنکه بخانه من بری یا این گندم خریدم بشرط آنکه عادت کنی یا هر چه پیشه
 و ام دینی یا بشو و یا بکشد هیچ باین شرط و اگر شش بشرط آنکه بفروشد بشرط آنکه فلان چیز بگوید یا
 گواه بر گیرد یا فلان کسی بپنداری کند یا به با هم عمل یزد و نخواهد تا وقتی معلوم یا نبرد و اختیار بود در فروش هیچ ناست
 بفرقی که در آن اما بشرط آنکه روا بود یا غلامی فروشد بشرط آنکه ویر بود یا پیشه و اندک این شرطها هیچ مان نکند
 عقد دوم بود و در لوا و نقد و در طعام و روا و ازین نقد و غیر حرام است بکلی تشبیه فروختن که روا نبود که
 زبرد و و سیم بفرموده تا به دو حاضر نباشد و پیش از بد شدن از یکدیگر قضی نکند اگر سیم در مجلس قضی کنند
 هیچ بطل باشد و دیگر چون بختن خود فروشد زیادتی حرام بود و نشاید که دیناری درست بدیناری وجهی قراضه
 بفروشد یا دیناری بیک بدیناری که بد بود زیادتی بفروشد بلکه بد و نیک و درست و نیکه باید که برابر بود پس اگر
 جائه بجز بدیناری درست و آن که بد بدیناری و دانی قراضه بآن کس فروشد درست بود و معصوم و حاصل آید و زبرد
 بر او که در آن نقره باشد نشاید که بخرد خالص بفرودند یا سیم خالص یا زبرد بود بلکه باید که چیزی در میان کند و زبرد
 که در آن خالص نبود و همچنین عقد مردار بد که در آن زبرد بود نشاید زبرد فروختن و جائه بزد نشاید زبرد فروختن
 اگر که در آن مقدار بود که چون بر پیشش عوض کنند چیزی حاصل نیاید که آن معصوم و باشد اما طعام

نشاید به این معنی فروختن اگر نه و چنین باشد باید در مجلس باید که هر دو چنین افتد و اگر کسی بس بود چون آنکه گندم
 هر چند نشاید و نیز باید نشاید بلکه برابر باید و اگر به ترازو برابر بود و در آنجا باشد بلکه براسی هر چیزی آن
 نگاه دارند که عادت آن بود و در غالب گوشتند تقضا فیضیون بگوشت و گندم نهان و ادون نهان و کجند و مغز جو
 بعصاره اول بر و غنای این همه نشاید و بیع نه بند و لیکن اگر بیع نکند و بداند که نهان است تا در اسباب بود و خوردن اما
 ملک او نشود و نتواند فروخت و گندم نهان را اسباب بود که در وی تصرف نکند لیکن بیع درست نبود و خریدار آن گندم نهان را
 بود و نهان را نهان بر خریدار بود هرگاه که نخواهند طلب توان کرد و اگر یک و دیگر را بکل گندم این کفایت نبود و اگر یکی
 کوید بکل کردیم بشرط آنکه نوز میر بکل کنی این بکل بود و اگر این شرط صریح نکند اما گوید بکل کردیم چون میداند
 که خصم او این شرط در دل دارد و بی این یک تن گندم بوی ندید این بکل حاصل نیاید در آن جهان بسیاران و و
 خدای که این رضا بود و زبان نبدل و هر صفا که بدل بود آن جهان را نشاید اما اگر گوید بکل کردیم اگر تو مرا بکل
 کنی و اگر کنی در دل همچین دارد که میگوید این درست بود و نگاه اگر آن دیگر نیز بکل کند همچین بود و اگر یک و دیگر
 را بکل نکند و قیمت هر دو برابر بود و مقدار برابر بود این خصوصیت نخر و درین جهان و در آن جهان نیز متعاضل افتد
 اما اگر تفاوتی باشد از خصوصیت این جهان و از ظاهر آن جهان بیم بود و بداند که بر چه از طعامی کند نشاید این طعام
 فروختن اگر چه برابر بود پس هر چه از گندم آید چون اردو نان و غیره نشاید بگندم فروختن و نشاید اگر کسی که
 و آنکسین فروختن و نه بیشتر به پیوسته از روغن فروختن بلکه اگر با بگوشت و طب بر طب برابر فروختن نیز نشاید
 تا مویر نشود و خرما و درین تقضی در است لیکن این مقدار که گفته ایم واجب بود و فروختن تا چون چیزی پیش
 آید که نداند بداند که میداند و می باید پرسیده و خدای با یک و نهان باید که در جام افزد و معذور باشد که طلب علم
 همچنان فرضیه است که عمل کردن بمعموم و عقد سوم مسلم است و در آن ده شرط نگاه باید داشت اول آنکه در وقت
 بگوید که این سیم یا این زیاده این جامه نخر باشد مسلم و آدم در خورای گندم شد اصف آن گندم چنین و چنین و
 بر صفت که ممکن بود که آن قیمت بگردد و مقصود بود در آن مساحت نرد و در مدت همه بگوید تا معلوم شود
 و آن دیگر گوید پذیرفتم و اگر بدل لفظ مسلم گوید از تو خریدیم چیزی باین صفت و این صفت همه را بود و مگر
 آنچه میداند بگوید مذکور و وزن و مقدار آن معلوم کنند تا اگر حاجت افتد که باز خواهد داد و ده است
 سوم آنکه در مجلس عقد را سه لایه تسلیم کند چهارم آنکه مسلم در چنینست و بد که بر صفت حال آن معلوم کرد و چون جواب
 و پنجم و ششم و هفتم و هشتم و نهم و دهم و یازدهم و بیست و یکم و بیست و دو و بیست و سه و بیست و چهار و بیست و پنج
 بود و از هر چیزی چون کمان ترکی یا مصلح بود چون کشتن و موزه و تعلیم و تیر تراشیده مسلم در آن

باطل بود که صفت پذیرد و درست است که سلم در آن روا بود اگر چه پیغمبر است حکم واجب لیکن آن مقدار مقصود
 بنود و جهالتی نبیا و پیغمبر است که اگر باطل میزد باید که وقت معلوم بود و گوید یا باور آن غلبه که آن متفاوت بود و
 اگر گوید تا نورزد و نوروز معروف باشد یا گوید یا جاوی درست بود و بر اول حمل بود ششم آنکه در خبری سلم در
 که در وقت باطل باید اگر در صوبه سلم در وقت باقی که در آن وقت مسووم نرسیده باشد باطل بود و اگر غالب آن بود
 که فراسد درست بود پس اگر باقی با پس اند اگر خواهد بطلت و بدو اگر خواهد قسم کند و مال با راست است و هفتم آنکه
 بگوید که لجاست که در شهر یا در روستا در آنچه ممکن بود که در آن خلائی نباشد و خصوصیت پیغمبر و ششم آنکه هیچ
 عیبی نباشد که در آن گویا این نشان و گندم این من که این چنین باطل بود و پنجم آنکه در خبری سلم ندیده عیتر
 و نیافت بود چون دانند و وارید بزرگ که شال آن نیابند یا کتیر کی نیاید و یافزندانند آن چه دهم آنکه در هیچ
 طعام سلم ندیده چون راس مال طعامی باشد چون جو و گندم بکادرس و غیر آن سلم ندیده عقد چهارم اجارت
 است و آن را در هر کس است بجز توفیق و عاقده و لفظ عقد همچنان است که در هیچ گفتیم اما شرط باید که معلوم بود
 پس آنکه در هیچ گفتیم و اگر سرائی بکارد اجارت باطل بود که عمارت مجهول بود و اگر گوید بدو عمارت کن هم باطل بود
 که عمل در فرمودن عمارت مجهول بود و اجارت مباح بپوست گوشت و اجارت سیاهان بسوس یا بقتلاری ازارد
 باطل بود و هر چه حاصل شدن آن عمل ضرر و خواهد بود شاید که آن چیز ضرر داند و گوید این دو کان
 بتو دادم برای بدیناری باطل بود که جمله مدت اجارت معلوم نبود یا که گوید سالی یا دو سالی تا جمله معلوم
 بود اما مشقت بدانکه هر عمل که آن مباح بود و معلوم بود و در آن بکلی رسد و نیابت بآن راه باید اجارت در
 پس پنج شرط در آن نگاه باید داشت شرط اول آنکه عمل را قدری قیمتی باشد و در آن بکلی بود اگر طعام کسی
 اجارت کند تا دو کان بآن بیاید یا درختی اجارت کند تا جامه بآن خشک کند یا سیاهی اجارت کند تا سبزه بدین همه
 باطل بود که این را قدری نباشد و همچون فروختن یک دانه گندم بود و اگر سیاهی بود که او را جاه و شمت بود و
 یک سخن وی سیح برود و او را ضرری شرط کند تا یک سخن بگوید و سیح فرارود باطل بود و آن ضرر و حرام بود و در آن
 هیچ سیح نباشد بلکه سیاح و دلال را ضرر و آن وقت حلال بود که چندان سخن بگوید و فراترود که در آن سواری
 بود و نگاه نیز پیش از اجرت مثل و جب نشود اما اینکه عادت آورده اند که ده سیسم بر گیرند شل و بیست در ده
 مال سازند بمقدار پنج تین حرام بود پس مال سیاهان و دلالان که برین همه مستانند حرام بود پس دلال
 ازین نظم بدو طریق برسد یکی آنکه هر چه باو دهند بستاند و مکاس کند اما بمقدار پنج خود اما در مقدار
 بهای کالای درین و نیز دو دیگر آنکه بیش بگوید چون این بفروشم دمی خواهم شلای و دیناری

و آن کس خدا بدو گوید که ده نیم بها خواهم کاین مجهول بود که بها معلوم نبود و چند بجزند اگر چنین گوید باطل
 بود و خرج اثر مثل ریج اول از میناید بشرط و هم آنکه اجابت باید که شغفت بود و عین در آن نیاید اگر بتانی
 یازمی با جارت ستاند تا بسوه برگیرد یا گاهی با جارت ستاند تا بشردی را بود یا گاهی ببنید و بدتا غلبه میدهد
 و یک نیمه شیر بر میگردد این همه باطل بود که علف و شیر برده مجهول ستانما اگر زنی را با جارت گیرد تا گوید که را شیر و
 روا بود که مقصود و شوق گوید که است و شیر تیج بود و مجهول جرد و راق و رشته و خیاط که آن قدر به طبیعت مثل و
 بود بشرط و هم آنکه که برای جارت کند که تسلیم آن ممکن بود و بیاحت باشد اگر ضعیف یا بنزدیک و بر کارهای نه تواند باطل
 بود و اگر حاضری را بنزدیک برسد و باطل بود که این قتل حرام است اگر کسی را بزد که در دانه اتی و دست بزند
 یا دستی و دست بر دیا گوشت گوید که سوار کن برای حلقه این همه باطل بود که اینها حرام بود و غیر اینها هستند
 حرام بود و همچنین تخم عیاران لغت کنند بر دست بسوزان که فرو برند و سیاه کنند و نشاند و نزد کلاه و در آن
 که کلاه دیار و زنده برای مردان و فرود در میان که قلابی و زنجیری و وزند برای مردان همه حرام است و اجابت
 بر اینها باطل بود و همچنین اگر کسی را بنزدیک و دانا و ازین بازی یا موز و حرام است و نظارت در آن حرام است آن
 کس که چنین کند و خط خون خود است بهر که نظارت بپندد و خون و شرک است که اگر مردمان لطافت کنند و هم
 این خطر نشود و هر که رسد باز و در باز و کسانی را که کارهای با خطری فائده کننده خیری و بد عاصی بود و همچنین
 نزد سحر و مطرب و نوچه و تشنگی که بگویند حرام بود و فرود قاضی بر حاکم و مزه گواه بر گواهی حرام بود اما اگر قاضی
 سجل نویسد و فرود کار خود بستاند و بود که نوشن آن بروی واجب نیست لیکن بشرط آنکه دیدار آن را از قبل
 نوشن باز ندارد و اگر منع کند و تنها نویسد و آنکه بلی که بکاست است توان نوشت و ده و نثار خواهد یا و نثار
 خواهد حرام بود اما اگر دیگران را منع کنند و شرط کنند که من خط خود نمائیم الله به دیار روا بود و از آن برای
 بنویسد و نوشتان کند و آن را بخیری خواهد و گویا این نشان کردن برین و آیین نیستین حرام بود و به دست
 آن است که آن مقدار که حقوق بآن محکم شود بروی واجب بود اگر آجب نبود آن مقدار ریج همچون یکدانه
 گندم بود که از قیمتی بود و قیمت آن ازان است که خط حاکم است هر چه از دست حاکم بود فرود آن نیاید بسته
 اما شرط و کیل قاضی حلال بود بشرط آنکه و کائنات کسی نمند که داند که باطل است بلکه باید که وکیل حق باشد که داند که
 بجن است یا نداند که باطل است و بشرط آنکه دروغ نگوید و قاضی نمند و نقد پوشیدن حق کند بلکه نقد حق باطل کند
 و چون حق ظاهر شود خاموش کرد و اما آنکار چه نیست که از فرارند و حق باطل خواهد شد و او را دانا شود که میان
 دو تن میانگی که دروازه خود که از سر و سبب نیست و بستاند که در یکای منفعت کار هر دو معذور و نتواند کرد

لیکن اگر از جانب یکتسمه بپوشد و در آن رنجی نکند که آن را نمی بیند بود و مردی حلال باشد بشرط آنکه در وی که
حرام بود بگوید و تلبیس نکند و هر چه حق بود از هر دو جانب پوشیده ندارد و هر کس را باطل هر آری مذکور است
صلح کند و اگر تحقیق حال دینی صلح نکند و بپوشد و در آن صلح می نماید در غالب پس غالب توسط آن بود که از
پس در دفع و ظلم و تلبیس خالی نبود و مردان حرام بود و چون مندرست است که حق از یک جانب است و از آنجا
که بجهت صاحب حق را بآن دارد که صلح کند به کمتر از حق خود اما اگر داند که ظلم خواهد کرد و بجهت او را بر این حد نواز
فقد ظلم دست ندارد در این قضی و هر که دایست بروی غالب بود و داند که حساب بر خشی که بر زبان او بود و بر
خویش نگرفت که چرا گفت و برای چه گفت و راست گفت یا دروغ و قصدی درست داشت درین یا باطل ممکن نبود
که توسط و کالت و حکم از وی بیاید اما شیعیه به نزد و نه شراک تا مثل کسی بگذارد اگر رنجی نکند و بر آن شروی نشنا
روا بود بشرط آنکه کاری نکند که در آن دشواری بود و عوض فخر و جاه نشناخت و در کاری سخن گوید که روا بود اگر
در اضرت ظالم گوید یا در رسانیدن او را حرام گوید یا در نشاندن شبهات حق گوید یا در کاری که آن حرام بود
عاصی بود و مرد او حرام باشد اینها احکام و باب جارت و نهی است که در سنده و مستانزه هر دو درین عاصی هستند
و تفصیل این در از است اما این مقدار عامی مثل اشکال نشناخت و بدانند که نمی باید پرسید بشرط چهارم آنکه این
کار بروی واجب نبود و در آن نیابت رود چه اگر غازی را با جارت گیرد و بفرار او نبود که چون در صفت حاضر شد
و احب گشت بروی و مرد و عاصی و گواه هم بدین سبب روا نبود و مرد و کشتی را دادن تا از برای وی نماز کند و روزه
دارد و روا نبود که درین نیابت نزد و و مرد و بر حج روا بود کسی را که بجای مانده باشد و میسد به نشان
نمود و اجارت به تعلیم قرآن و تعلیم عظیم روا بود و بر گرد کردن و مرد و شستن و چهاره بگردن روا بود اگر
فرض کفایت است اما بر امانت نماز تراویح و مؤذنی در آن خلاف است و درست است که حرام نبود و در
مقابله رنج وی بود که وقت نماز و مسجد حاضر آید نه در مقابل نماز و اذان بود اما از کراهتی و شبهتی
خالی نبود بشرط پنجم است که عمل باید که معلوم بود و چون صفوری بگوید که باید که به بنید و مسکای باید که بداند
که با رنج است و کی برخویش است و هر روز چند خواهد آمد مگر که در آن عادی معروف بود که آن کفایت
باشد و اگر زنی با جارت بستاند باید که بگوید که چه خواهد گشت چو ضرر کار و ریش از ضرر گندم بود مگر که نسبت
معلوم بود و همچنین باید که با رنجها باید که با رنجها بود تا از آن حضومت نگیرد و هر چه چهل بود و از آن حضومت نگیرد
باطل بود و عقد پنجم فرض است و آنرا سه گن است که اول سرایه است باید که نقد بود و چون رو سیم مانده و طایفه
و عود و صن نشاید باید که در آن معلوم بود و باید که بجا ل تسلیم رود و اگر مالک شرط کند که در وقت

دارند نشاید که در دو م سود است باید که چنانچه مال را بخوابد و معام کند چون بینه و سه کیل اگر گوید و در دو م را
یا بخواه باقی قیمت بکینم مال بود اگر کم سوم عسکت شرط نکند که آن عمل بخارت باشد و آن خرید و فروخت است بینه
و اگر گندم یا نان یا نوازی کند و سود بدویم کند و او را از تخم گندم یا بصره یا بچین یا نوازد و تجارت
مشترک کند که بخره بخلان نفروشد و بخره بخلان بخرد و باطل شود و هر چه معامله است تنگ کند شرط آن را بخرد و عقد
آن بود که گوید این مال ترا دو م با تجارت کنی و سود بدویم بکینم و او گوید بپذیرم چون عقد است عامل کویل او
باشد و در خرید و فروخت و هر گاه که خواهد که فسخ کند روا بود چون مالک فسخ کرد اگر چه مال نقد بود و سود بود
صحتش کند و اگر مال عرص بود و سود نمود مالک و پدر بر عامل واجب بود که بفرود شد و اگر عامل گوید که بفرودم
مالک را روا بود که منع کند از فروشی باقیه باشد که بسود و بخره بخلان منع نموده و چون مال عرص بوده و آن سود بود
بر عامل واجب بود که بفرودش بآن نقدی که سرمایه بوده است نه نقدی دیگر و چون نقد را بر نقد کرد باقی قیمت
کند و بروی واجب بود و فروختن آن و چون کیس یا بخره و واجب بود که قیمت مال بماند برای زکوة و زکوة انشیب
عامل بر عامل بود و نشاید که بی دستور مالک سفر کند و اگر بکشد در زمان مال بود و اگر بدستوری کند نفقه را د
بر مال قراض بود چنانکه نفقه کیل وزن و مال و کرای و کان بر مال بود و چون باز آید سفره و سله و آنچه مال
قراض خریده باشد از میان مال بود و عقد ششم شرکت است چون مال مشترک بود شرکت آن باشد که یک یک را در شرف
و دستوری و سندها سود بدویم بود و اگر مال بر دو برابر بود و اگر شصت باشد سود و همچنان بود و شرط روان بود که بگوید
اگر آن وقت که کار یکی خواهد کرد آن گاه روا بود که او را به سبب کار زیادتی شرط کند و این چون وقتی بود با شرکت بهم
انسانه شرکت دیگر عاوت و آن باطل بود و یکی شرکت حلالان و پیشه و ران که شرط کند که هر یک سبب کند شرکت بود
و این باطل بود که شریک هر یک خاص ملک او بود و دیگر شرکت سخاوته گویند که هر سه دارند و در میان نهند و گویند
هر سود و زانی که باشد بهم بعد از این نیز باطل بود و دیگر آنکه یکی مال بود و یکی را جاهد صاحب مال می فرود شد
بقول صاحب جاهد و شرکت بود این نیز باطل بود و این مقدار از علم معاملات است و این واجب بود که حاجت این
عام است اما بخره و این بود و ما در افتد چون این و انداختی بقیه نتواند برسد و چون این نداند در حرام افتد و نداند
انگاه معذور بود و باب سوم در عدل اخصاف نگاهداشتن در معاملات بدانکه بخره بخلان است بینه
درستی معاملات بود و در ظاهر شرع بسیار معاملات بود که فتوی کنیم که درست است و لیکن آن که در لغت آمده
بود و آن معاطی بود که در آن هیچ و زاین مسلمانان بود و این دو قسم بود یکی عام و یکی خاص اما از عام
بود و نوزع است اول چنانکه است و محکم ملعون است و محکم آن بود که طعام بخرد و بزند تا اگر آن شود

انگاه بفرمودند رسول تعالی علیه و سلم گفت هر که پیش روز طعام نگاه دارد تا گران شود و نگاه بفرمودند اگر همه صدق کنند
گفارتش آن بود و گفت هر که چهل روز طعام نگاه دارد و خدای تعالی باز وی تیر است و وی از خدای تیر است و گفت
هر که طعام بخورد و بیشتر وی بود و بیشتر وقت بفرمودند بخوان بود که بعد قدم داده باشد و در یک رویت همچنان بود که
سند آنرا کرده باشد و علی کرم الله وجهه میگوید هر که چهار روز طعام نهد دل و سیاه گردد و او را بر خدا نذر طعام
میکنی بفرموده آنست در آن طعام زدن و بعضی از سلف طعام بدست وکیل خود از وسط به بهره فرستاد و بفرمودند
چون برسد بخت از آن بود که بیشتر نصیر که با مضاعف آن بفرودشت و نه رشت که چنین کردم جواب نوشت که مانت
کرده بودیم و سوادک اسلامت دین نبائی که تو دین با بوض بود بسیار با کسی که کردی خجائی عظیم بود باید که
باید بال بعد قدم بفرموده گفارت این را و نه چنانکه هنوز از شومی این سر بر سریم و بدانکه بخت بر ایمان ضرر خلق نیست و
قوام آدمیت چون می فروشد نسیج است همه خلق را خریدن چون یکس بخرد و در بند کند دست همه از آن
کوتاه باشد و چنان باشد که آب سیاح را در بند کند تا خلق تشنه شوند و بزیادت بخردند و این مصیبت خریدن طعام
است باین نیت اما و مقالی که او را طعامی باشد آن خود خاص می است هر گاه که خواهد بفرودشد و بروی حب
بنود که زود بفرودشد لیکن اگر تا خریدن اولی بود و اگر دهن او غنی باشد با نکه گران شود و این عفت مذموم است
و بدانکه احتکار در دار و ما چیزها که نه قوت بود و نه حاجت بآن عام باشد حرام نیست اما در قوت حرام است اما
اچنانکه بآن نزدیک بود چون گوشت و نهال آن درین خلاف است و درست آن است که اگر از این خالی
نبود لیکن بدرجه قوت نرسد و نگاه داشتن قوت نیز آن وقت حرام بود که طعام ملک بود اما وقتی که هر که خواهد بخرد
آسان بیاید بکنه شدن حرام نباشد که در آن ضرری نباشد و کردی گفته اند که درین وقت نیز حرام بود و درست
آن است که کرده بود که در بطن انتظار گرانی میکنند و پنج مردم را منتظر بودن مذموم است و تلف کرده داشته
اند و نوع تجارت را یکی طعام فروختن و یکی کفن فروختن که در پنج مردم را در هر دو مان بودن مذموم باشد
و دو نوع پیشه نیز مذموم داشته اند و مقالی که دل سخت گرداند و زرگری که از این دنیا کند نوع دوم از این
عام مذموم است و اولی است در معاملات چرا گردانند آن کس که می ستاند خود بروی ظلم کرده باشد و اگر داند باشد
که او نیز با دیگری میبیس کند و آن دیگر بر دیگری همچنین نازد و کار در دستهای اند و مصلحت آن بوسی
می آید و برای این گفته است یکی از بزرگان که یک درهم نهره دادن بدتر از صد درهم و زدن برای آنکه
مصیبت دزدی در وقت برسد و این باشد که پس از مرگ او سپرد و بدست کسی بود که میر و مصیبت
او نه میرد و باشد که صد سال و دویست سال بماند و او را در کوریدان عذاب میکنند که اصل آن اذ دست

اورفته باشد اکنون در زیر و سیم نه به چار چیز باید دانست اول آنکه چون بهره در دست و افتاد باید که در چاه
 افکند و نشاید که کجی و بد و بگوید زین است که باشد که آن کس بدگیری تبیین کند و و تم آنکه وجب بود بر بازی
 که علم نقد بیا موزد باشد تا نکند بد که است برای آنکه نشاند بیکه برای آنکه کجی ندیده بخل و حق مسلمانان باین ناید و
 و هر که تیا موزد و بخل از دست می رود و عاصی بود که طلب علم در هر معاملت که بنده بآن مبتلا باشد واجب است
 سوم آنکه اگر زین است باین نیست که رسول صلی الله علیه و سلم گفته رحمت الله بر اهل القضا و اهل الاقتصار و نیکو بود
 لیکن آن عزم که در چاه افکند اما اگر اندیشه دارد که خرج کند نشاید اگر چه بگوید یک لیست و چهارم آنکه زین است آن
 بود که در آن تیج ز و سیم نبود اما آنکه در آن ز و نفقه بود و لیکن ناقص بود و وجب بود در چاه افکند بیکه اگر
 خرج کند و و چیز وجب بود یکی آنکه بگوید و پوشید ندارد و دیگر آنکه کجی دبد که بر امانت او افتاد بود که او نیز تبیین
 بر و گیری اگر داند که و بخرج کند و نگوید همچنان بود که داند که کجی فروشد که داند که خر خواهد کرد و صلاح کجی فروشد
 که و اند که راه خود هر دو این حرام بود و سبب و شوری امانت در معاملت چنین گفته اند که بازگان
 بمانت از عابد فضل تر به ششم دوم ظلم خاص است و خبر بر آن کس بنزد که معاملت با وی است و هر معاملت
 که در آن ضرری حاصل آید ظلم بود و حرام باشد و فذلک این آن است که باید که هر چه بداند دارد که با وی کند
 با هیچ مسلمان نکند که هر که مسلمان بخیر می پسندد که خود را نپسندد و ایمانش تمام نبود و تفصیل این چهار چیز
 اول آنکه سرکار لا نشاء نکند زیادت از آنکه باشد که آن هم در فرع بود و سیم تبیین ظلم بیکه نشاء راست نیز مگوید
 چون حسد یار می داند بی گفت وی که این پیروده بود و ما یک لفظ من قولی لا لک لیکه رقیبت علیک
 از هر خشمی که بگوید خواهند پرسید که چرا گفت و انگاه چون پیروده گفته باشد هیچ عذرش نباشد اما سگست
 خوردن اگر در فرع بود از کبار باشد و اگر راست بود برای کاری خفیس نام خدای تعالی برده باشد و این
 بی جرمتی بود و در جرمت که دای بر بازگان از لا و امد و ملی و امد دای بر پیشه و ران از فرو و پس فردا
 و در جرمت که کسی که کالای خود را بسوگندد و بچ کند حق تعالی روز قیامت بوی ننگ و حکایت کرده اند از یونان
 ابن عبید که او خرمی فروخت و صفت نیک و یک روز سقط باز کرد و نزد خریدارش گرد و گفت یارب مرا از جانت
 بهشت گرامت کن و سقط بگفت و خیر فروخت که رسید که این گفتن شامی بود بر کار لا و دوم آنست که هیچ چیز را عیب
 از خریدار پنهان ندارد و همه تهمی و داسی با وی بگوید و اگر پنهان دارد و عیب کرده باشد و انصاحت دست و نه شده
 باشد و ظلم و عاصی بود و هر گاه که روی نیک تر از جامه عرصن کند یا در جای تاریک عین کند تا نیکو تر نماید پای
 نیکو تر از گفتن و موزه عرصه کند ظلم و فاسق بود و روزی رسول صلی الله علیه و سلم بر روی یکدشت که

گندم مفروض است و در گندم کرد و در آن وی تربو گفت این صحبت گفت آب رسیدست گفت پس چرا بیرون
 نکردی سرعشنا فلیس بنا بر کفرش کند و از این است مردی شتر می کشد صد درم بفروخت نمای آن میبایست داشت
 و اندک بنالاسع که از صحابه بود و آنجا استاده بود و غافل اند چون بدانست از پی خیدار رفت و گفت پانی میبایست
 دارد مرد باو آمد و سه صد درم از باطن بپایستید با کف گفت چرا این می بر من می کردی گفت برای آنکه از رسول صلی
 علیه و سلم شنیده ام که گفت حلال نیست کسی خری فروشد و عیب آن پنهان دارد و حلال نیست و دیگری را که
 داد و گوید و گفت رسول صلی علیه و سلم از این است شنیده است پس بخت سلمان شفاعت نگاهداشتن و
 پنهان داشتن از حضرت نبود و بداند که چنین است کردن دشوار بود و از محابرات بزرگان و بدو خیر است و یکی آنکه
 کالای عجیب بخرد و اگر خرد و دل کند که گوید و اگر مردی بیس کرده اند بدانند که آن زبانی است که او را افتاد و دیگری
 شنیدند و چون خود گفت می کند آن کسی که تلبیس کرد وی خود را و گفت دیگری شنیدند و اصل آنست که اندک از دوزخ
 تلبیس نماید نشود بلکه برکت ازاله برود و بر خورداری نیابند و هر چه از طاری پدید آید برکت اهدا میگردد
 و آنچه افتد که هر زبان رود و مظلوم ماند و چون آن مرد بافتد که آب در شیر می کرد و دیگر وسیلی بیاد و گاو را بر سر کوشش
 گفت آن کار آنکه که در پیشتر کردیم بیک بار حجه شد و گاو را بر سر رسول صلی علیه و سلم گفت چون نیابت
 بر او یافت برکت رفت و منی برکت آن باشد که کسی بود که مال اندک دارد و او را بر خورداری بود و بسیار کس را از آن
 راحت بود و بسیار خیر از وی پدید آید کس بود که مال بسیار دارد و آن مال بسبب هلاک وی بود در دنیا و آخرت
 و هیچ برخورداری از آن خود پس باید که برکت طلب کند نه زایدی و برکت را بماند بود بلکه بسیاری نیز در امانت
 بود که هر که بمانت معروف شد به کس در جاهل است و غنیمت کند و سود او بسیار شود و چون بخانیت مشهور شد به همه
 از وی حد نکند و دیگر آنکه بدانند که مدت عمر او صد سال بیش نخواهد بود و آخرت را نهایت نیست چگونه خواهد داشت
 که عجز آید را بخود بر زبان آورد برای زیادت سیم روز درین روزی چند مختصر پیش باید که این سخنان را در دل خود
 میدارد تا طاری و خیانت در دل و نیز پدید آید رسول صلی علیه و سلم میگوید که خلق در جاهل است لا اله الا الله
 اندر خط خدای تعالی تا آنکه که دنیا را از دین فراموش دارند انگاه چون این کلمه بگویند حق تعالی گوید دروغ
 میگوید و راست اند و چنانکه در مع فیه است عمن تا کردن در همه پیشها فیه است و کار قلب کردن
 هم حرام است مگر پیش از نماز و از احمد جنبل پرسیدند از نو کردن گفت نشاید کسی را که برای پوشیدن کند
 نه برای فروختن و هر که از نوکن برای تلبیس عاصی بود و فروشن حرام باشد و سوم میگوید از وزن هیچ
 تلبیس نیست و راست است سخن حق تعالی میگوید و نیل لک لطفی وای پیکانی که چون

دهنده کم سنجید و چون ستانند زیادت سنجید و سلف را عادت بوده است که هر چه پیشتر میسختیم بهمه کم شدند و چون
 دادندی نیم چه زیادت دادندی و گفتندی این نیم چه حجاب است میان ما و دوزخ که ترسیدند که اگر است
 نماند سنجید و گفتندی ابله کسی باشد که بهشتی که پنهانی آن مقدار هفت آسمان زمین بود به نیم چه بفروشد
 و ابله کسی بود که برای نیم چه طوبی بویل بدل کند و هرگاه که رسول صلی الله علیه و سلم خبری خریدی گفتی بها
 بسنج و هر بسنج و فضیل سپر خود را دید که دیناری می سنجد تا کسی دید و آن شوق که لغتش آن بود پاک میکرد
 گفت ای پسر ترا این از دوزخ و دوزخه فاضله و سلف گفته اند که خداوند دوزخ را که بیکی و بدو بیکی ستانند از همه
 فساد بدتر است هرگز آنکه که باس پیدا چون بخیر نیست فراگیر و چون فروشد کشیده دارد ازین بلیه است و هر
 دقتاب که شوقی با گوشت سنجید که عادت بود بهم ازین بود و هر که علف فروشد و در آن خالی بود زیادت عادت
 بهم ازین بود و این همه حرست بلکه انصاف همه معاملات با خلق و حبست که هر که خنی بگوید که اگر بشود مثل آن
 بکراست شود فرق کرده باشد میان دادن شدن و ازین بآن برسد که بهر چیز خود را از بر خود پیش اند
 و بسج معاملات این صعب شمار بود و برای بن گفت حق تعالی و ان یتکلم الا و ارکها کان علی لسانک
 حکما متفصلا هیچکس نیست که نه او را برویخ گذارست که کسی که براه نفقوی نمرود بکند و خلاص بیاچهارم
 آنکه دوزخ کالای هیچ بلیس نکند و پوشیده ندارد که رسول صلی الله علیه و سلم نمی کرده اند آنکه پیش کاروان بر فود
 و نرخ شهرنهیان دارند تا کالای از آن بخزند و هرگاه چنین کنند صاحب کالای رسد که هیچ فتح کند و نمی کرده است
 از آنکه غیبی کالای را بشهر و از آن بود کسی گوید نزد یکسین گذار تا پس ازین گران تر بفروشم و نمی کرده است
 از آن که خریداری کند کالای را بهای گران تا دیگران بپندارد که راست میگوید و زیادت بخزد و هر که این با خداوند
 کالای راست کرده باشد کسی فروخته شود و چون باند او را رسد که هیچ فتح کند و این عادت است که در بار کالای دوزخ
 نهند و کسی که اندیشه خریداری ندارند می آفریند و این حرام است و بخیرین دانایند کالای سلیم دلی خریدن
 که بهای کالای اند و از آن و شد سلیم دلی فروختن که گران بخزد و نداند و هر چند فتوی کنیم که ظاهر این درست
 است لیکن چون حقیقت کار از وی پنهان دارد و نه کار شود یکی از میان حالان بصیر بود و علامت از شهر سوسن را بهر
 نوشت که مهال سکر رافت قمار پیش از آنکه دیگران بدانند باید که سکر بسیار بخری او سکر بسیار بخزد و بوقت
 خویش بفروخت سی هزار درم بود و کوپس را بخزد و گفت با سلمانی عذر کرد و موقت شکر از وی پنهان و ششم از
 چند سکه را و باو آن سی هزار درم برگرفت و نزد باطل سکر بود و گفت این مال من است گفت چرا وقفه بوی گفت گفت
 اکنون منی انجل کردم چون بخانه آمد و در شب اندیشه کرد که باشد که این مرد از شرم این گفته باشد و من باو

عذر کردم دیگر روز باز برواوی و در آنوقت تا آنکه می نرود رسم حله از وی بایستد و بدانکه هر که خریده گوید
باید که دست بگوید و هیچ بفتیس نکند و اگر کالا را بعضی پیدا کرده باشد بگوید و اگر گران خریده باشد و یکس ساخت
کرده باشد سبب آنکه بالغ و دست او یا خویش او بود بگوید و اگر حسی در عوض داده باشد بدینار که نه از او
نشداید که خریده بدیده بگوید و اگر در آن ارزان خریده باشد و اکنون نرخ کالا بکشته باشد و بیشتر از دینار بدیده
گفت تفصیل این دراز است و درین باب در میان بسیار خیانت کنند و ندانند که آن خیانت است و اصل نیست
که هر بوی بعضی که کسی با او کند و او اندازد نشاید که با دیگری آن کند باید که این را معیار خود سازد که هر که با شما و
خریده گفتن خود از آن خرد که آن بود که او تقصای تمام کرده و چنان خریده کمی از دو چون بوی بعضی در زیر آن
باشد بان رخصی نباشد و آن طراری نیک چهارم در احسان و نیکو کاری و معاملت کردن آنکه
حق تعالی باسان فرموده است همچنانکه بعد از فرموده است و گفته آن الله یا مقلب القلوب و الا حسان این
باب که گذشت همه در بیان عدل بودند تا آنکه بدان بگریزد و این باب در احسان است و متعالی میگوید یا رحمة
الله قریب من المحسنین و هر که بر عدل اقتضا کند سرمایه نگاه داشته باشد و درین اما سود و احسان بود و عاقل
آن بود که سود آخرت فرود کند و در هیچ معاملت احسان نیکو کاری بود که معامل را در آن نفعی باشد و بر تو واجب
نمود و در جبهه ساقش وجه حاصل آید و اول آنکه سود بسیار و اندازد که کند اگر چه خریدار بان رخصی نباشد بجا جانی
که او را باشد سر قعطی دکان داشتی و رواندشتی که ده نهم پیش بود و کردی یکبار شصت دینار با دام خریدن بهای
با دام گران شد دلالی ادوی طلب کرد و گفت بفروش شصت و ده دینار گفت بهای آن امروز و دینار است گفت
من دل بر آن راست کرده ام که نزیادت از ده نهم نفروشم رواندارم این غم نقص کردن گفت من نیز رواندارم کالای
ترا کم فروختن نوی فروخت و نه سر قعطی نزیادت صناد و درجه احسان چنین بود و محمد بن اسکندر از بزرگان
بوده است و دکان دار بود و جامه چند دهشت بهای بعضی ده و دینار و بعضی پنج دینار شاگرد وی در وقت غنیمت
او از آن جامه پنج دیناری یکی بدیده و دینار با عوای بفروخت چون باز آمد و بدینست و طلب عوای همه روز بگشت
چون او را یافت گفت آن جامه به پنج دینار پیش ناز و گفت شاید من صناد و دم گفت من چیزی که خود را نپندم
بسیح مسلمان را نپندم یا بیح فخر کن یا پنج دینار بستان یا بیجا تا جامه بهتر بدیم عوای پنج دینار یا بستاند
پس کسی پرسید که این مرد کسیت گفتند محمد بن اسکندر گفت سبحان الله اینان مرد است که سرگاه که در دینار آن
باستغفار و ایم و نام او بریم باران آید و سلفا عادت بوده که سواد نکند و معاملت بسیار این بزرگتر از آنکه از
انتظار سواد علی بعضی رخصی انداخته در بازار کوفه میگرددیدی میگفتی ای مردمان سواد نکند که سواد

بشنیدند از عبدالرحمن بن عوف پرسیدند که سبب تو آن گری تو چیست گفت سوداگر دارم و کم و بیش در هر کار از من حیوانی
 خواست نگاه داشتیم و نه روز و یک روز نه شتر و نه بغ و ختم بهر سایه و بیش از شتر از آن بودیم سوداگر بودیم که هر یکی در میانه
 زید و درم صفت وی از روز از من بقیه و و شتر و درم مراد بود و دویم آنکه کالای ایشان گران تر بجز دانه ایشان
 نشاء و شتر و چون در میان بویه زمان و سوره از دست کرد و کان دور و ایشان که باز پس آمده باشند که این مساحت
 صدقه فاضل تر بود و هر که چنین کند و حامی رسول صلی الله علیه و سلم بودی رسد که گفت رسول الله صلی الله علیه و سلم
 و سهل الشری اما از تو آنکه کالای بختن حسه بدین نه شتر و دو سپاس و مصالح کردن مال بود بیکه کاس بدین
 و از آن خریدن اولی تر بود حسن و حسین رضی الله عنهما چنان که زدی که هر چه خریدندی از آن خریدندی
 و در آن خریدندی با ایشان گفتند در روزی چندین هزار درم میدیدید بدین مقدار چرا کاس میکشد گفتند آری
 بدویم بیزی خدای و بیم و بسیار دان آنکه بود اما غنیمت پذیرفتن در بیع و نقصان عقل مال بود و سوم و در بسیار
 سندان و در آن سینه گوشت خسان بود یکی بعضی که گردن و دیگر شانه و نقدی که بدتر بود سندان و دیگر چهلست
 رسول صلی الله علیه و سلم میگویی حسنه خدای بر کسی باد که داد و ستد آسان کند و گفت هر که آسان گیرد خدای تعالی
 کاره بروی آسان کند و در هیچ چسان بیش از محبت دادن در پیش خود اما اگر ندارد محبت دادن خود واجب
 بود و آن از حجه عدل باشد نه از احسان اما اگر دارد و یا چیزی بزمان نقد و شد یا چیزی که بآن حاجت داشت نقد
 نتواند گذارد محبت دادن آن از احسان بود و از صدقه های بزرگ بود رسول صلی الله علیه و سلم گفت و قیامت
 مرد را بسیار نیکه بر خود نیک کرده باشد در بین و در دیوان او هیچ حسنه نیاندا و او گویند هیچ حسنه نکرده که گویند کرده
 ام لکن آنکه شاگردان خود را کفایتی که هر که مراد وی دمی است و معسر است محبت و رسید و مساحت کیند حق تعالی
 گویند پس تو امر و معسر و در مانده و مالی بزرگ با تو مساحت کنیم و او را بسیار زد و در خیر است که هر که دمی کسی دید
 نامدنی بهر روزی که میگردد و او را صدقه باشد و چون مدت بگذرد بهر روزی که پس از آن محبت و در عجبان بود
 که آنجا مال بصدقه داده باشد و در سلف کسانی بوده اند که غمناک شده و مال ایشان باز و چند برای آنکه آید
 میدویند بهر روزی ایشان را بجهل آن مال و رسول صلی الله علیه و سلم گفت بروی شتر نوشته دیدم هر روز صدقه بده
 درم است و هر روزی دام به شتر و درم و این سبب است که درم نماند الا حاجت مند اما صدقه باشد که بدست میخورد
 چهارم گذردن و است و احسان در میان آن بود که بقیه حاجت نیاز و شتاب کند و نقد نیکو تر از آن است
 خود برساند و بخانه خداوند حق بود چنانکه او را کس نیاید خیر است او در خیر است که بهترین ایشان است که درم
 نیکو تر بگذارد و در خیر است که هر که دمی است و در دل گمید که نیکو بگذارد و حق تعالی

چند فرشته بروی موی کشتا و در آنجا هیدرند و نمایی کنند و او را تا واسم او گذارده شود و اگر تواند که بگذارد و یک
ساعت تا نیکر کند بی ضای خداوند مال خالص و عاهی بود اگر نیاز مشغول شود و اگر برونه و اگر خواب بود بسیار
همه درخت خدای بود و این مصیبتی بود که او خسته با وی بهم میرود و شرط توانائی آن است که خند دارد بلکه چون خیر
تواند فروخت و فروشد عاهی باشد و اگر نقد بخواه عوض بدد که خداوند حق بزرگ است شایع عاهی باشد و خشت و
او حاصل نکند از مصلحه نزد و این او گنا آن بزرگ است که در دم اسان فرا گرفته اند و چشم اندک یا هر که معانی کند
که آن کس پشیمان شود و اقامت کند رسول صلی علیه و سلم گفت هر که بی رخ کند و ناکرده انکار و خدای تعالی گنا
او را نکرده انکار و این واجب نیست لیکن شری غیظم دارد و از جمله احسان است ششم آنکه درویشان را بنسبه
چیزی فروشد اگر هم اندک بود بر غم آنکه تا نازند یا نخواستند و اگر مصر میرد در کار او کند و در صفت کسان بود
که ایشان را دو مایه کار بودی در یکی نامهای مجهول بودی که همه درویشان بودندی و بودی که نام نموشتی
تا اگر وی میرد کسی از ایشان هیچ باز نخواستند و این قوم را از جمله بهترین اند ششم آنکه بهترین ان را دوستند
که یاد کارند شندی نام درویشان اگر باز دادندی باز شستند و اگر نه طبع ازان گسسته و شندی اهل دین
در معاملت چنین بوده اند و درجه مردان دین و معاملت دنیاوی پیدا آید هر که پای بر یک در شرم است نمند
برای دین از جمله مردان دین است باب پنجم و شفقت بر دین در معاملت دنیا
بدانکه سر که او تجارت دنیا و تجارت آخرت مشغول کند او بخت است و چگونه بود حال کسی که کوزه زرین بگوش
سفالین بدل کند و مثل دنیا چون کوزه سفالین است که زشت است و در و بشکند مثل آخرت چون کوزه زرین است
که هم نیکوست و هم بسیار با ندهد بلکه هرگز فانی نبود و تجارت دنیا را آخرت را نشاید بلکه بسیار با ندهد و تازه
بگرد و سرای آدمی دین و آخرت است نباید که ازان غافل باشد و بر دین شفقت نبرد و یکی او شعله تجارت و دین
گیرد و این شفقت بر دین خود گاهی برده باشد که بهفت احتیاط بکند اول آنکه هر روز با دعا و نیتهای نیکو در
تازه گرداند و نیت کند که با دار بآید و باقی میرود و تا وقت خویش و عیال خویش بدست آرد تا از روی خلق فانی باشد و طبع
از خلق گسسته دارد تا چندان قوت و فراغت بدست آرد که عبادت خدای تعالی پرواز در آید و آخرت
برود و نیت کند که دین روز شفقت و نصیحت امانت بخلق نگاه دارد و نیت کند که امر معروف و نهی منکر کند
و هر که خبیثی کند بروی سبب کند و بران رضا ند چون این نیستها بکند این از جمله اعمال آخرت بود و سودی نهد
بود دین را اگر از دنیا چیزی بدست آید زیادت بود و دوم آنکه بداند که او یکبار در زندگانی نتواند کرد و آخرت
نزد کسی از او میان هر کسی بشغلی نباشد چون نازا و بزرگ را بجهلا سر و استر و صلاح دیگر

چهارم آنکه در بازار مذکور سیب و بادام و غیره غافل نباشد چنانکه قنادان و دول بیکار نماند و بداند
 که آن سود که باین فوت شود همه جهان در مقابلت آن نبود و ذکر که در میان غفلان بود و پیش پیش باشد
 رسول صلی الله علیه و سلم گفت و اگر حق تعالی در میان غفلان چون درخت بستر بود میان درختان شک
 و چون نده بود در میان مردگان و همچون سبزه بود میان گریختگان و گفت هر که در بازار رسد و بگوید
 لا اله الا الله و لا شریک له اله ملک و لا شریک له و هو حی و هیئت و هو حی لا یوت بیده بجز و هو علی کل شیء قذیر او
 و در بازار سبزه و سیب و روزی میگفت که بسیار کس است در بازار که اگر گوشه صوفیان بگیرد و در جای
 ایشان بنشیند آن باشند و گفت کس آنم که در دوی در بازار هر روزی سه صد کشت نماز است و سی هزار
 شمشیر و چنین گفته اند که باین خود را می خواست و در جمله هر که بازار را بی قوت رود و آخر غشت وین باید چنین بود
 و چهل مصفوفه فروخته دارد و هر برای زیادی و دنیا و دین از وی نیاید بگوید اگر مسجد ناز کند و دین نگوید
 و احساب کان بود و پنجم آنکه بازار سخت تر است چنانکه اول همه کس رود و آخر بیرون آید و سفرای در
 با خطر کند و در دریا نشیند و این از غایت حرص باشد معاوین جبل میگوید که پلین پلین است نام او را بنور و
 نیابت او در بازار بود و با او گوید بسیار رود و در غم و کوه و حمله و خجاست و میگوید در دل ایشان بسیار ای و با
 کسی شش که اول رود و آخر بیرون آید و در آخر است که بدترین جایها بازار است و بدترین ایشان آنکه اول رود
 بیرون آید پس چنانچه جب که نماز محاسن سلم و رود با دوازده نماز چاشت نوزاد و بازار نرود و چون چندان
 سود کرد که کفایت روز بود باز گردد و مسجد رود و کفایت عمر آخرت بدست آرد که آن عمر در آخرت است و حاجت آن
 بیشتر و از دوازده مجلس است حماد بن سلمه است و ابو صفیه بود و شهنشاه فروختی چون دو جبهه سود کردی و در موسم
 افکندی و باز گشتی و ابراهیم بن بشار ابراهیم او هم گفت که امروز بکار گل میروم گفت این بشار تو میجوی و ترا
 می جویند آنکه ترا می جوید از آن در گذری و آنچه تو می جویی از تو در گذرد مگر هرگز حاصل نبرد و نه دیده و نایل
 مرزوق گفت ملک می چه نیست مگر دانی که بر دانی دارم گفت در دنیا مسلمان تو دانی داری و کمالی مروت
 و در غلبه اگر چه چنین بودند که در سفته و در ویش بسیار در رفتندی و گروبی هر روز رفتندی و چهار پیش رفتندی
 و گروبی تا نماز و بگوید هر کسی چون قوت روز بدست آوردی باز مسجد شدیم ششم آنکه از شربت و دران بنده احرام اگر
 گردان کرد و فاسق و عاصی باشد و هر چه در آن شک بود و دل خود قوی پرسد از نصیحتان اگر خود را نالست
 و این عزیز بود و هر چه در دل خود دان که راستی یا بد خود و باطلانان پیوستگان ایشان خلعت کند و هر چه ظالم
 بنشیند کالافروشد که آنگاه برگرداند و گم شود و نشاید که برگرداند و گم شود و نشاید که برگرداند و نشاید که برگرداند

و شاید که چیزی با ایشان فروشد که دانند که ایشان بآن استعانت خواهند کرد بر ظلم و او در آن شریک بود و مثلاً اگر کاغذ
 مستوفیان و خطالمان فروشد بآن مأخوذ بود و در جلد باید که با همه کس معاملات نمند بلکه بل معاملات طلب کنند
 و چنین گفتند که روزگاری بود که هر که در بازار شدی گفتی تا که معاملات کنتم گفتندی با هر که خواهی که بمیدان
 احتیاط اند بعد از آن روزگاری آمد که گفتندی معاملات کن با همه کس بالا با فلان و فلان و پس از آن روزگاری آمد
 که گفتندی با هیچکس معاملات نکن مگر با فلان و فلان و بیم نیست که روزگاری بیاید که هیچکس معاملات ننهد از این
 پیش از روزگار گفته اند و همانا که در روزگار هیچکس گفته است که فرق برگرفته اند و معاملات و دیگرانند
 با آنکه از دشمنان ناقص علم و ناقص دین شنیده اند که آن دنیا همه یک رنگ شده و همه حرام است و احتیاط ممکن
 نیست و این خطائی بزرگ است و چنین است و شرح این در کتاب حلال و حرام که بعد از این است یاد کرده و آنکه
 انشاء الله تعالی چه بنهم آنکه با هر که معاملات کن حساب خود با وی رشتی دارد و گفت و کرد و داد و ستد و بداند
 روز قیامت او را با هر یکی بچواهند و پشت و اوصاف از وی طلب خواهند کرد و یکی از بزرگان بازرگانی را بنحواب
 دید گفت حق تعالی با تو چه کرد و گفت چنانچه هر صحیفه در پیش من نهاد و گفت خداوند این همه صحایف لیان گشت
 با پنجاه هزار پس معاملات کرده و این هر یکی صحیفه گشت گفت در هر صحیفه معاملات خود و پدرم با وی از اول تا آخر
 و در جلد اگر دانی در گردن و بود از آن کس که بیلباس می لایزان کرده باشند بآن گرفتار شود و هیچ چیز و براسود
 ندارد تا آنجمله آن بیرون نیاید نیست سرت سلف و راه شریعت که گفته اند و معاملات و این است بر خاسته است
 و معاملات و علم این درین روزگار فراموش کرده اند و هر که ازین میگذشت بجای آورد و او را ثواب عظیم بود که در
 سرت است که رسول صلی الله علیه و سلم گفت روزگاری بیاید که هر که ده کیل ازین احتیاط بجای آورد که شاهی گشتند
 و گشتند بود و گفتند چه اکتفا بر آنکه نمایا و دارید بر خیرات ازین سبب بر شما اسان بود و ایشان را در نذرند و غریب باشند
 در میان فلان و این آن گفته می آید تا کسی بکلی این نشود و ناسد شود و نگوید که این همه کی بجای توان آورد که فلان
 که درین روزگار نکند باز بسیار بود بلکه هر که ایمان دارد و با آنکه آخرت از دنیا بهتر است اینهمه بجای تواند آورد و هر که ازین
 احتیاط در پیش چیزی نگیرد کند و هر روشی که سبب پاوشاکد باشد نتوان کشید که مردمان بر پی برگی و بر پی
 و لذت بسیار بسیار بکشند تا بمانی پسند یا بولایتی که اگر مرگ و رآید همه ضایع شود و چندین کار نبود اگر کسی برای
 ما و شما بی آخرت معاطق که دوست ندارد که با و کند یا کسی نکند و الله اعلم و هر چه در معرفت حلال
 سرت و سبب است بدانکه رسول صلی الله علیه و سلم گفته است و طلب حلال و رضایت علی بن ابی طالب و طلب
 حلال نتوانی کرد تا بدانی که حلال چیست و بدو گفته است که حلال روشن است و حرام روشن است

و در میان هر دو جنبه‌های مکمل پوشیده است و هر که در آن گزید و بیم آن بود که در حرام افتد و بداند که این عملی در آن
 است و در کتاب چهارم شرح این تفصیل گفته ایم که در هیچ کتاب دیگر نیامده و در این کتاب آن مقدار میگوئیم که فهم
 عوام طاعت آن بیاید و این را در چهار باب شرح کنیم انشاء الله تعالی **باب اول** در ثواب و فضیلت و طلب حلال
باب دوم در درجات و درجات و حلال و حرام **باب سوم** در پرهیزیدن از حلال و هوال کردن از آن
باب چهارم در احوال سلطان و حکم مخالفت با ایشان **باب اول** در ثواب و فضیلت حلال طلب کردن
 بدانکه حق تعالی میفرماید **يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا اتَّقُوا اللَّهَ حَقَّ اتَّقَاةٍ هُوَ أَعْلَمُ بِمَا تَعْمَلُونَ** و **وَأَعْمَلُوا الصَّالِحَاتِ لِكَيْ تَنالُوا رِجْزًا**
 از حلال و پاک خورید و آنچه کنید از طاعت نشانه کنید و رسول صلی الله علیه و سلم برای این گفت که طلب حلال بر
 همه شما مانده و فضیلت است و گفت هر که قبل روز حلال خورده و هیچ حرام نپزند حق تعالی دل و پرنور کند و همه شای
 حکمت از دل و یکشاید و در یک روایت است که دوستی دنیا اول او برود و بعد از آن زیاده از آن صحابه بود گفت یا رسول
 الله عاکن تا دعای مرا اجابت بود بهر چه دعا کنم گفت طعام حلال خورید تا عشاء بخورید و رسول صلی الله علیه
 و سلم گفت بسیار کسانند که طعام و جامه ایشان حرام است و انگاه دست بر داشته دعای کنند چنین دعا که اجابت
 کند و گفته حق تعالی را فرشته است و دست تقدس بر شنبه دمی نمی کند که هر که حرام خورد حق تعالی از وی نصیبه
 پذیرد و نه سنت و گفت صلی الله علیه و سلم هر که جامه خود بده درم که یکدم از آن حرام بود تا آن جامه بر تن او باشد
 نماز وی نپذیرد و گفت هر گوشت که از حرام سته باشد آتش بوی او بتر و گفت صلی الله علیه و سلم هر که باک ندارد
 که مال زنجی بدست از حق تعالی پاک ندارد که او را از کجا بدو رخ اندازد و گفت عبادت و خور و سته و خور و از آن
 طلب حلال است و گفت هر که شب بخانه رود و مانده از طلب حلال نرسد و بپزد و با دوا که بریزد حق تعالی از او
 خشنود و بود و گفت صلی الله علیه و سلم حق تعالی میگوید کسی که از حرام پرهیز کند شرم دارم که با ایشان حساب کنم
 و گفت یکدم از بدو صاحب ترازوی باز نماند که در سلمانی بکند و گفت هر که مالی از حرام کسب کند اگر بصدقه دهد
 پذیرد و اگر نپذیرد او می بود تا بدو رخ ابو بکر رضی الله عنه از دست غلامی شربت خورده از شیر و انگاه بدانت که
 نه از وجه حلال است پشت بختی بردن می کند و بیم آن بود که از آن رخ و بختی آن روح از وی جدا شود و گفت باطل
 بنویسم آنان قدر که در راههای من مانده و بیرون نیامده و عمر رضی الله عنه همچنین کرد که بعد از این شیره صدقه
 شربت بوی دادند و عبد الله بن عمر رضی الله عنه میگوید که اگر خندان نماز کنی که پشت کرد و نشود و چندان
 روزی داری که چون موی بار یک شوی سود ندارد و سپید میزند تا پیر رسیدن از حرام کنی و هفتاد و نوزده
 رحمت میبخشد میگوید هر که از حرام صدقه دهد و جنبه کند چون کسی باشد که جامه پلید بپوشد یا پلید تر

و یحیی بن معاذ سیکو بد طاعت خزانة خداست و کلید وی عاصت و دندانهای آن لقمه حلال است و سهل تری
 گوید هیچ کس تحقیق نیاید که سدا لا یجوز یزکی همه فرایض بگذارد بشرط سنت و حلال خورد بشرط وسع و از همه
 ناشایسته است بدارد بشرط باطن و هم برین صبر کند تا مرگ و گفتند اندک هر چه در شربت خورد دل و بار کای
 شود و زنگار گیرد و این مبارک گوید که یکدم از شربت که با خداوند آن و هم دوستدارم از آنکه صد هزار درم بسند
 و هم و سهل تری گوید هر که حرام خورد و وقت تمام وی در عصیت افتد ناچار اگر خواهد و اگر نه و سر که حلال خورد
 اندامهای او لطاعت بود و توفیق خیر با وی پیوسته بود و اختیار و آثار درین بسیار است بسبب این بود و است
 که اهل وسع احتیاط عظیم کرده اند و یکی از ایشان و سبب آن بود که هیچ چیز نخوردی مانند آنی که از سخت
 یکروز مادرش قدحی پیش را وادیر رسید که از کجاست به از کجا داده و از آنکه حریده چون همه بدست لغت
 این کس سفند چرا از کجاست و جای چرا کرده بود که مسلمانان را در آن حتی بودند خورد مادرش گفت بخور که خدای تو
 جنت کند گفت نخورم اگر چه جنت کند که انگاه بر جنت می رسیده باشم بمعصیت و این نخورم و بشرفانی را پسند
 که از کجای خوری و او احتیاط عظیم کردی گفت از آنجا که دیگران ولیکن فرق بود میان آنکه می خورد و دیگری
 و میان آنکه می خورد و می خندد و گفت کمتر از آن نبود که دست کوتاه تر باشد و لقمه کمتر با **بم در درج**
وسع در حلال حرام بدانکه حلال حرام در جابت است و همه از یک گونه نیست بعضی حلال است بعضی حلال
 پاک بعضی پاک تر و همچنین حرام بعضی معتبر و بلند تر است بعضی کمتر چنانکه بنایا که حرارت او را زان و دارد آنچه گرم
 باشد زبان بیشتر دارد و گرمی را در جابت بود که لمبین و گرمی نه چون شکر بود حرام همچنین است و طبقات مسلمانان
 در وسع حرام شهبث پنج درجه اند در جاول وسع عدول است و آن وسع عموم مسلمانان است که هر چه فتوی
 آنرا حرام دارد و از آن دور باشد و این کمترین درجاست و هر که ازین وسع دست بردارد عالت او باطل شود
 و او را فسق و عاصی گویند و این نیز درجاست است کسی که مال و دیگری بقصدی فاسد برضای او باشد حرام است
 لیکن آنچه بغصب است مانده حرام تر بود و اگر از پیشی یا و روشنی ستایه عظیمتر و عقد فاسد چون بسبب ربو بود حرامی آن
 اند که عظیمتر از آنچه نام حرامی بر نمهند و هر چه حرام تر خطر عاقبت بیشتر و مفید و ضعیفتر است چنانکه بار که مثل خورد
 خطر آن بیش از آن بود که فایند و شکر خورد و چون بسیار خورد و خطر پیش از آنکه کمتر خورد و تفضیل آن حلال است که کام
 و حرام کدام کسی دانند که جمله فقه بخواند و بر می کشد حسب نیست همه فقه خواندن که آن کس که قوت او انداز مال نیست بود
 و نه از جزیل نیست و از چه حاجت بود و بکمال غایب بود و جزیه خواندن که کسی آن واجب است که آن محتاج بود و چون نخل کسی
 از بیج بود علم بیج بروی و حبیب است و اگر از نزد وی بود علم اجازت بروی و جب بود و بر پیشه را علمی است

مقصود بود و باشد که در محل رسامحت نباشند و از وی پرسیدند که کسی در نی یا دیوانها میشد و اما بشد که بیه
 و ستوری او بنویسد گفت نه و عمر صحنی اندیشه زنی داشت که او را دوست داشتی چون خلافت بوی رسید از آن
 را طلاق داد و از بیم که بنیاد او را کار می شناسد کند و از خود نیا بد که با وی خلافت کند و بداند که بر سبب که بر عینت
 دنیا با او کرد و از این بود که چون بآن مشغول شود آن او را در کارهای دیگر آنگاه بکشد بکشد بکشد بکشد بکشد بکشد بکشد
 او از درجه تنقیان محروم ماند برای آنکه حلال چون میر خورده نهوت را بجنباند و بیم آن بود که هر دو را در شیشه نماند
 در آید و بیم آن بود که بطریق پیدا آید و بکسرین در حال بل دنیا و کوشاک باغ انشای ازین بود که آن بر سر دنیا
 را بجنباند و نگاه در طلب آن آنگاه و بحرام او کند و برای این گفت رسول صلی الله علیه و سلم که حب دنیا ستم
 گنا مان است و بآن دنیای سباع خواست که دوست داشتن دنیای سباع جمله دل بستاند تا در طلب دنیای
 بسیار آنگاه دلی محصیت راست نیاید تا ذکر خدای تعالی را در دل رحمت کند و سر به شقاوتها این بود که
 غفلت از خدای تعالی بر دل غلبه گیرد و برای این بود که تنقیان نوری بر در سرای سر کشیده ازان بخششی نداشت
 یکی با وی بود و رانجا نگر نیست و او را بخی کرد و گفت اگر شما این نظر نکنید ایشان این سرف کنند پس شما شریک
 باشید و نظر بدین سرف و از حد چو فصل پرسیدند از وی و او را سجد و خانه بخت کردن گفت این روا باشد تا خاک کعبه
 آماج کردن و او را کاره ام که آن نداشت بود و چنین گفته اند بر زبان ملک که هر که راجانه تنگ بار ملک بودین
 او نیز تنگ بود و در جمله این باب است که از حلال پاک دست بردارد از بیم آنکه بحرام افتد و حجه چهارم و رع
 صدق تعالی است که خداوند کند از چیزی که حلال بود و بحرامی نیز ادا نمند و همین در سبب نه سبب حاصل شدن آن
 محصیتی بنفست باشد مثال وی آنکه بشیر خانی آب خوردی از جوئی که آن جوی سلطان کنده بودی و گویی
 در راه هیچ آب نخوردی ازان حوضها که سلاطین کنند اند و قومی انور نخوردی از بتانی که آب در آن
 از جوی رفتی که سلطان کنده بودی و اسحق بنبل که است و شستی که در سبب نیامی کنند و سبب سجد دوست
 نداشتی و بر سجد نداد و دیگر که در کذب گو رخانه بنشیند که است و دشت و گفت که رخانه برای آخرت است و
 و غلامی چراغی برافروخت از خانه سلطانی خداوند و ازان چراغ را بکشت روزی دوال غلامی یکی از برادرگان
 بکشت مشاع سلطان می بردند خداوند که ازان و شنائی دوال نیاب کند زنی دوک بیشتر مشاع سلطان
 بکشت و ست بدشت نامان و شنائی مرشد باشد و العون مصری را بخوس کرده بودند و چند روزی کشته
 زنی پارسا که مرید او بود و از بیمان حلال خود او را طعانی و ستم و نخورد پس آن زن با وی عتاب کرد
 و گفت دوستی که با من فرستم حلال شد تو اگر ستم بودی چرا نخوردی گفت از آنکه بر طبقی ظالمی بود که پیش

من سید و ان دست زندان بان بود و این اذلان خدگر که سبب رسیدن بوی فوت دست ظالمی بودند و آنست
از حرام حاصل شده باشد و این عظیم ترین درجه و رتبه است و درین باب کسی که تحقیق این شناسد باشد که او را بوسیله
کشتن از دست هیچ فاسق طعام نخورد و این چنین است که لطیفی مخصوص بود که او حرام خورد و قوت او از حرام
بود اما آنکه زنا کند مثلاً قوت وی از زنا بخواهد پس سبب رسیدن طعام قوتی نباشد که از حرام بود و سستی میگوید
روزی در دست می گذاشتم آب می رسیدم و گیاهی دیدم گفت من این بخورم که اگر روزی حلال غم نخورد این بود و غنی
آواز داد که آن قوت که ترا بخواهد رسد اینها را که با کمالی شدم و منتظر گردم درجه صد لیاقت چنین بود و ایشان
اندیشهای بار یک و در چنین احتیاط ماکر و دزدی و اکبزل آن بدل فاده است با احتیاط در جایش مستحق و آب پاک
طلب کردن و ایشان این را آنان فراموشندی و پایی بر منبر رفتندی و از سر آب که یافتندی اظهارت کردند
لیکن این طهارت ظاهر آید پس بیرون است و نظارت گاه خلق است و در آن نفس را شرب عظیم بود و بنابر طمانی
را بان مشغول میدارد و این آرایش باطن است نظر گاه حق است از آن و غرور بود درجه پنجم و سستی و غرور بود
است که هر چه بنابر برای تحقیق بود و در خوردن و خفتن و گفتن همه بر خود حرام دانند و این قوسیه باشند
که یک است یک صفت مستند باشد و مورد کمال ایشان باشد از یحیی بن معاذ حکایت کنند که داور
خورد بود و آن را گفت گاهی چند برود میان خانه گفت این رفیق را وحی میداد و وی سال است تا من سبب
خودگاه بسیار نماز برای دین حرکتی نکند پس این قوم را تائیدی دینی فرمایند و هیچ حرکت نکنند اگر خورد آن مقدار
که عقل و حیات ایشان بر جای ماند برای قوت عبادت و اگر گویند آن گویند که راه دین ایشان بود و هر چه خیران
بود و عمر و جوهر حرام دانند این است و در حجاب و رتبه و کتزازان بزرگ باری بشنوی و بدانی ناخود را و ناسی خود را بدانی
و اگر خواهی که در جلال و کرامت و رتبه و عدول مسلمانان است نگاهداری تا نام منق بر تو نیفتد از آن عاجز آئی
و چون سخن می دانی و فرج بمانی سخن بملکوت گویی و از سخن ظاهر کرد علم شرع است رنگ داری بلکه خواهی
که همه طاعت و غنهای بلند گویی و در خبر است که رسول صلی الله علیه و سلم گفت بدترین خلق قومی اند که ترا ایشان در
نعمت است استیاده باشند و طعامهای گوناگون بخورند و جامهای گوناگون می نوشند و انگاه و دان را کنند
و غنهای نیکو گویند و تامل از این آفاضا نگاهدارد باب سوم در حدی که در آن حلال از حرام میزد
از آن بدانند که روی گمان برده اند که مال دنیا همه حرام است یا نیست حرام است و البته قسم شده اند قومی که احتیاط و رتبه
برایشان غالب بوده گفته اند که هیچ خوریم مگر گیاه که در دشت نشوید و در دشت گیاهی و صید و شل این و گوری که بطاعت
و شہوت برایشان غالب بوده گفته اند که هیچ فرنی سباید کرد و از همه می باید خورد و گوری

که باعث ازاله نزدیک تر بوده اند گفته اند از همه می باید خورد لیکن مقدار ضرورت و این مرتبه به حسب نظر است قطعا
بلکه درست است که همیشه حلال و حرام و حلال و حرام روغن و شکر و مسینه می باشد تا قیامت چنانکه رسول صلی الله علیه
وسلم گفته و آن کس که می پندارد که از مال دنیا بیشتر از حرام است غلط است لیکن بیشتر نیست و دنیا
است مباح بار و بیشتر چنانکه پیام و شکر بسیار اند اما بیشتر نماند و ظالمان بسیار اند اما مظلومان بیشتر
اند و چون غلط در کتاب حیا بشرح و بیان گفته ایم و چنانکه گفتیم که بدانی که خلق با نفوس خود اند که نیازی خوردند
که در علم خدای حلال باشد که کس طاعت آن بود بلکه فرموده اند که آن خوردند که پند اند که حلال است یا حرامی آن
پیدا شود و این همیشه اسان بدست آید و دلیل برین آن است که رسول صلی الله علیه و سلم بر طهره و شکر و طهارت
کرد و عمر رضی الله عنه زبوی سنی تر ساطعات کرد و اگر شکر بود و ندی آب خورد و ندی و پسند خوردن حلال بود و
آن بود که ایشان دست پدید بود که خبر خورد و مردار خورد لیکن چون پدید می آید آن نذر تنجایی است از رفتن
و صحابه بهر شهری که رسیدند طعام خریدند و معاشرت کردند با آن که در روزگار ایشان دزد و ربا بوده و قمر
فروش همه بودند و دست ازاله نماند نشند و همه را نیز برابری نداشتند و بقدر ضرورت قناعت کردند پس بدانی
که مردان در حق تو شرمند اما نه قهر و کوی که مجهول بود که توازی نه صلاح دانی و نه فساد چنانکه در شهری
غریب وی رها بود که او سرخواهی نان خری و معاشرت کسی که هر چه در دست است و طعام است که مباح است
و این دلیل کفایت بود و خبر علمای که دلیل حرامی کند باطل نشود اما اگر کسی دین توقف کند و طلب کسی کند
که صلاح او اندازین از جمله و رع بود لیکن واجب بود قسم دوم آنکه او را صلاح دانی ازاله و خوردن ابود
و توقف کردن از دوزخ بود بلکه دوزخ بود و اگر آن کس بسبب توقف تو را بخورند و آن خود مصیبتی بود ترا
و گمان بدردن باطل صلاح خود مصیبتی باشد قسم سوم آنکه او را باطل دانی چون ترکان و عمال سلطان دانی
که جمله مال او یا بیشتر حرام است ازاله و حذر کردن و حجب بود و اگر آنکه دانی کارهای حلال است که بخور حلال
او علاتی پدید آید بر آنکه دست او نه دست غضب است و یا هم آنکه دانی که بیشتر مال و حلال است لیکن حرام
خالص نیست قطعا چنانکه مردی و دهقان بود لیکن علی از این سلطان نیز در و یا بازگان بود و یا با سلطان نیز
معاشرت کند مال و حلال بود و در و بود که بیشتر فرایر که حلال است اما حذر کردن و رع را هم بود و یا عیالند
مبارک از بصره لوی نوشت که با کسانی معاشرت کرده می شود که ایشان با سلطان معاشرت می کنند که است اگر خبر
با سلطان معاشرت ندارد با ایشان معاشرت نکنید اگر با دیگران نیز معاشرت نکنند و با ایشان معاشرت
کردن و قسم چهارم آن بود که علم افشاسی و ازاله وی خبر نداری اما با وی معاشرت مگر بهیچ وجه نیست

و کلاه و جواهرات ایشان این تیر علامتی ظاهر است اینها مال ایشان خدو باید کرد تا آنگاه که بدانی که این مال
 که تو میداد از کجائی و در قسم ششم کسی که با دوی علامت ظلم نه بینی اما علامت فریق نه بینی چنانکه جائید باید بپوش
 و ساخت زرد دارد و دانی که شراب خورد و در زن نامحرم نکرد درست نیست که از مال و خدو کردن واجب نبود که
 باین افعال مال حرام نگردد و پیش از آن بود که گویند که چون این حلال میدارد باشد که از مال حرام نیز خدو کنند
 و بدین حکم توان کرد و بجای مال و که هیچ کس از خصیت معصوم نیست و بسیار کس بود که از ظلم خدو کند اگر چه از خصیت
 خدو کند این قاعده در فرقی میان حلال حرام نگاه باید داشت چون این نگاه داشت اگر چه از خدو ده آید که و دانی
 بان ما خورد بنود و بچنانکه ناز با نجاست روا نبود اما اگر نجاستی بود که او نداند روا بود و تا اگر بعد از آن بداند یک
 قول فتدای نماز و بپس نمود که رسول صلی الله علیه و سلم در میان نماز غلغلی بر او کرد و نماز از سر گرفت و گفت
 چه بپس ترا خبر داد که آلوده است بدانکه هر جا که گفتیم که وسیع از آن هم هست اگر چه واجب نیست شاید که سوال کنند
 که از کجاست بشرط آنکه از آن نجی حاصل نیاید اگر آن کس از سوال و خواهد بچند سوال حرام بود که وسیع احتیاط است
 و رنجاندن حرام بلکه باید که تلف کند و بهانه آورد و نخورد و اگر نتواند بخورد تا آن کس بر نخورد و اگر کسی بگوید
 پس سدا که ممکن باشد که او بشود حرام بود که اگر نجس و غیبت است و گمان بدو این بر سر حرام است و برای احتیاط
 مباح نشود که رسول صلی الله علیه و سلم همان شدی و پیر سید و مدینه بردندی و پیر سید الاحبابی که شبیه طاهر بود
 و در ابتدا که مدینه رفت پنجه بردندی پیر سید که مدینه است با صدقه برای آنکه جامی شک بود و از آن هیچ کس نخورد
 نشدی و بدانکه اگر در بازاری مال سلطانی طرح کنند یا گرفتار غارتی آورند که داند که بیشتر مال در آن
 بازار حرام است باید که نخورد تا آنگاه که سوال کند و پرسد که از کجاست و اگر بیشتر حرام نباشد خریدن بی سوال و با
 و لیکن حال از وسیع مهم بود باب چهارم در او را سلطان و سلام کردن بر ایشان و آنچه
 از مال ایشان حلال است شدن بدانکه هر چه در دست طایفه و زکات است که از خرج مسلمانان یا از مصادره
 یا از ثبوت سده اند همه حرام است و حلال دست ایشان مال استالی که از کفار غنیمت باشد یا بجزیه اذابل و دست
 ستانند چون بشرط شرع ستانند یا میراثی که در دست ایشان افتد کسی که بپسرد و او را وانی نباشد که آن مال
 معصایح را باشد و چون روزگار چنانی است که این مال حلال نادرست و غنیمت از خرج و مصادره است شاید
 آنچه شدن از ایشان تاندا که از وجه حلال است یا از غنیمت یا از جزیه یا از ترکات و روا باشد که سلطان نیز کو
 احیاناً و آن او را حلال باشد لیکن اگر شد و بر یکار و خسته باشد غنیمت بان راه یابد اگر چه حرام گردد و اگر ضایع
 خرد و دست هم ملک و باشد اما چون به از حرام بهر شبهت بان راه یابد پس هر که از سلطانی او را

دارد اگر بر خاس ملک و دار و چند آنکه باشد را بود و اگر بر ترکات مال مصالح بود و حلال نبود آنگاه که این
کس چنان بود که مصطفی از مصالح مسلمانان و روی بسته باشد چون سختی و قحطی و متولی وقت طلب و در جمعه
یکه یکجاری مشغول شود که خیر آن عام بود و طلبه علم دین درین ترکیب باشد و میکس عاجز بود و کسب و درویش
بود و او نیز درین حقی بود اما اهل علم را و دیگران را با آن شرط را بود که با اهل سلطان درین مدتها نگذرد
با ایشان در کارای باطل هم افقت نگذرد و ایشان را بر ظلم و بی عدالتی نگذرد بلکه نزد یک ایشان نزد و اگر در میان
روند که شرط شرع است چنانکه شرح آن گفته اند فیصل آنکه علماء را و غیر علماء را با سلطان و اهل شریعت حالت است
یکی آنکه نه نزد یک ایشان روند و نه ایشان نزد یک وی روند و سلامت دین و دین باشد و هم آنکه نزد سلطان
روند و بر ایشان سلام کنند و این در شریعت مذموم است و فهمی که ضرورت بود که رسول صلی الله علیه و سلم صفت
امراء نظام میگفت پس گفت هر که از ایشان دوری جوید رست هر که با ایشان دنیا افتاد و هم از ایشان است
و گفت بعد از من سلطان عالم باشد هر که بدو بیعت و ظلم ایشان عفا کند و رخصتی بود از من نیست و او را جوین
در قیامت راه نیست و سخت ترین علما نزد حق تعالی آنانند که نزد امرار روند و بهترین امراران آنانند که نزد علما
روند و گفت علم امانت داران پیغمبران اند تا با سلطان مخالفت نکنند چون کردند و امانت خیانت کردند از این
دو را بشید و او در رخصتی مدتها با سلمه گفت که دو را به این از درگاه سلطان که از دنیای ایشان هیچ خیر نرسد
که نزد امانت ازان از دین نرسد و در رخصتی و او بهی است که هیچکس نشود و در اینجا علماء که زیارت سلطانین
روند عبادت ابن السامت بیگوید دوست دشمن علماء و پارسایان مرا را دلیل نفاق بود و دوستی ایشان تو نکران
و صلح با او بود و ابن سعود بیگوید مرد باشد که با دین رستند و سلطان رو دلی دین بیرون آید گفتند چگونه گفت
رضای ایشان جوید نیز یک خط حق تعالی در آن باشد و فضیل گوید چنانکه عالم سلطان نزدیک شود و از حشمت
دور میشود و ذهب بن سینه بیگوید این علماء نزدیک سلطان میروند و ضرایب ایشان بر مسلمانان میرسد و از ضرر مزار
و غیر بر سلمه گوید گیس خجاست آدمی بیکوتر از عالم بر درگاه ملک و فصل بدانکه سبب این تشدید آن است که
هر که نزدیک سلطان رود و در خطر مصیبت افتد و در درگاه بیاورد و گفتار بیاورد و خاشی یا در اعتقاد و مصیبت کرد
آن بود که غالب آن باشد که نایب ایشان محسوب بود و نشاید و رنجاشدن و اگر مثل در صحرا و دشت باشد چنین
و غیر ایشان حرام بود و نشاید که در آن رود و پای بران بزند و اگر مثل بر زمین مباح بود بی خون و بنیمه اگر
سفر رود آورد و خدمت کند خدای را تو اضع کرده باشد و این نشاید که در خبر است که هر که توانگری را
تواضع کند از برای توانگری او اگر چنین لم بود و بهره از دین او برو و پس نیز سلام مباح

بنود اما دوست بودند اول و پشت و دوتا کردن و سر فرو نهادن این همه نشاید مگر سلطان عادل برپا عالم را کسی
که باب این سخن تواضع باشد بعضی از سلف مبالغت کرده اند جواب سلام خالمان نداده اند اما سخف کرد
باشد ایشان را بسبب علم ما بصیحت گفتار آن بود که او را دعا کند و گوید یا شای خدای ترازندگان داد و از زانی
و اراد و مانند این این نشاید که رسول صلی الله علیه و سلم گفته هر که ظالمی را دعا کند بطول بقا دوست داشته باشد
که در زمین همیشه کسی باشد که خدای را عصیان کند پس هیچ دعا و انشاید مگر آنکه گوید صلحک الله و وفات
الله الخیرات و طول الله عمرک فی طاعته چون از دعا فارغ شود خالمان بود که تبتایق خون را بپار کند و گوید
همیشه میخواهم که بخدمت رسم اگر این تبتایق در دل ندارد و دروغی گفته باشد و نفاق کرده بپسوردی و اگر در دل
دارد هر دل که بدیدار ظالمان شتاف بود از نور مسلمانی خالی باشد بلکه کسی که خدای را خلاف کند باید که دنیا را
همچنان کاره بود که تر خلاف کند و چون ازین فارغ شود شاکلین گیرد بعدل و الصاف و کرم و انچه باین ماند
و این از دروغ و نفاق خالی نبود و کمتر ش آن باشد که دل ظالمی شاکلین شده باشد و این نشاید و چون ازین
فارغ شود خالمان بود که آن ظالم حمالی گوید او را سر میباید جتانبید و تصدیق میباید کرد و اینهمه معصیت است
اما معصیت خاموشی آن بود که در سرای او فرس و بیا بند و مضایق بر روی او بپند و بروی جامه ابر شمعین
آنگشتی زرین و کوزه سیمین بپند و باشد که از زبان او خوش شنود و دروغ و باین همه دست و حسابید و خاموش
انشاید اما چون از خست کردن ترسد معذور بود لیکن در رفیق بپسوردی معذور نباشد که نشاید که بی ضرورتی
در جای رود که معصیت بپند و حجت نتواند کرد اما معصیت دل و اعتقاد بان بود که میل بوی کند و او را دوست
دارد و تواضع وی اعتقاد کند و در نعمت او نگیرد و غنیمت او در دنیا بچند رسول صلی الله علیه و سلم گفت یا تبتایق
نزدیک حل و نیام و دید که بر روزی که حق تعالی شمار داده است خشم گیرید عیسی علیه السلام میگوید دل اهل دنیا
شکرید که روشنائی و دنیای ایشان شیرینی میان دل و دل شمار و پس ازینجه باید که بدانی که نزدیک هیچ ظالم نشاید
خصیت نیست مگر بدو عذری که فرمائی باشد از سلطان بالزام که اگر فرمان نبری بیم آن بود که ترا بر بخت حشمت
سلطنت اهل شود و عین و لیر گردند و یا آنکه بتظم رود در حق خود یا شفاعت در حق مسلمانی درین خصیت
بود بشرط آنکه دروغ ننویسد و تنا گوید و نصیحت و شت با نگیرد و اگر ترسد نصیحت بطلب با نگیرد و اگر داند قبول باشد
باری از دروغ و شاکلین خدا کند و کس باشد که خود را عتوه دهد که من بی شفاعت میروم و اگر آن کار شفاعت گیری
بر آید یا دیگر را قبول پدید آید بگویند و این نشان است که بضرورت منی رود بلکه بطلب چه میروم و حالت محرم آن است که
بزرگای سلاطین نزد و اما سلاطین نزدی آیند و شرط این آن است که چون سلام کنند جواب دهد و اگر

و اگر کم کند و برای خیر و دوا باشد که امکان او به نزد وی اکر کم علم است و باین نیکو فی ستم حق اکر کم است چنانکه
بیطلم حق است اما اگر در خیر و تجارت و دنیا باز نماید اولی بود و مگر که ترسد که اولدیر بخاندن حشمت سلطان
و در میان رعیت طبل شود و چون نشست سه نوع نصیحت بپایستد یکی آنکه اگر چیزی میکند و نداند که حرام است
تعریف کند و دیگر آنکه اگر چیزی میکند که داند که حرام است چون طعم و منقح نوعیت کند و پند و بدو گوید که لذت
و دنیا بآن نیز زد که عقلت آخرت بآن بربانی آید و آنچه باین ماند و دیگر آنکه اگر وجهی داند در معاصات مصیحت خلق
که او از آن مغل است اگر بداند که قبول کند بآن تنبیه کند و این هر سه وجوب است بر کسی که نزد یک سلطان
رود و چون امید قبول باشد چون عالم بشر طعم بود سخن دواز قبول خالی نباشد اما اگر بر دنیای ایشان
حرفیصل داور خاموشی اولی تر که جز آنکه بروی خندند فایده دیگر نبود و مقابل بن صالح گوید نزد حوا و سلمه
بودم و در همه خانه او حصیری و انبائی و مصحفی و مطهره بود کسی در بر و گفت گیسفت گفتند محمد بن سلیمان است
خلیفه روزگار و در آن نشست و گفت از چه بطلب است که هرگاه که من ترا بنیم همه اندرون من بر همینست شود
حوا و گفت ازانکه رسول صلی الله علیه و سلم گفته عالمی که مقصود او از علم حق تعالی بود به کمال وی بر سر شد
و چون مقصود وی دنیا بود او از هر کس ترسد پس چیل هزار درم پیش او نهاد و گفت این در وجهی صرف
کن گفت برو یا خدا و ندان ده سوگند حوزد که این در میراث حلال یافته ام گفت مرا باین حاجت نیست گفت
مستمت کن بر من بختی آن گفت باشد که با نضافتمت کنم و کسی گوید که انصاف نگاه داشت و نزه کار شود
و این نیز بخوانم و نند حال سخن علما با سلاطین چنین بوده و چون نزد ایشان شدند می خنای بود و تذکره
طاوس شدند نزد هشام بن عبدالملک که خلیفه بود چون هشام میدید رسید گفت کسی را از صحابه نزدیک من آوردید
گفتند همه مرده اند گفت از تابعین طلب کنید طاوس را نزد یک وی آوردند چون در شنیدین بیرون کرد و گفت
السلام علیک یا هشام چگونه ای هشام پس هشام از آن چشم گرفت عظیم و قصداً آن کرد که او را ملاک کند گفتند این
حرم رسول علیه السلام و این مرد از بزرگان علمای است این نتوان کرد پس گفت ای طاوس این چه دیر می کردی
چه کردم چشمم از زیادت شد گفت چهارادب ترک کردی یکی ناکه نعلین بر کناره بساط من بیرون کردی و این دیگر
ایشان نشستند بود که پیش ایشان اموزه و نعلین بهم بایستد و اکنون نیز در خانه خلفا رسم نیست و دیگر آنکه
مرا امیر المومنین گفتی دیگر آنکه مرا بنام خواندی و بکثرت بخواندی و این نزد یک بر بشت بود و دیگر آنکه پیش
من بی دستور می نشستی و دست مرا بوسه میدادی طاوس گفت آهانکه نعلین چون کردم پیش تو روزی پنج
بایشان بضرعت که خداوند همه است بیرون کنم بر من چشم بگیرد و آهانکه امیر المومنین نغمه از آن بود که همه در

یاسری نور صنی نه اندر رسیدم که دروغ گفته باشم و آنکه ترا بنام خواندم که کنیت حق تعالی و ستان خود را
 بنام خوانده و گفته باد و او یحیی یا عیسی و دشمن خود را کنیت خوانده و گفته بکت یکا ای صاحب
 اما آنکه دست ترا بوسه نهادم از امیر المومنین علی رضی الله عنه شنیدم که گفت روایت دست یحیی را بوسه
 دادن مکر و دست نیکو است و دست فرزند رحمت اما آنکه پیش تو نشستم از امیر المومنین علی رضی الله عنه شنیدم
 که گفت هر که خواهد که مردی را بیند از اهل و فرخ گوید کسی را که شسته باشد و قور و پیش او ایستاده و هشام خوش
 آنکه گفت مرا ندیدی ده گفت از امیر المومنین علی شنیدم که گفت دروغ را نشنیدی کی چند کوه را که در دست یحیی
 چند شتری منتظر امیری اند که با رعیت خود عدل نکنند این گفت و بر خاست و بر رفت و سلمان بن عبد الملک ضعیف
 بود چون بدیده رسید ابو عازم را که از نیرکان علماء بود و بخواند و گفت چه سبب است که مارگ را کاره ایم گفت
 از آن که وینا را با دالان کرده آید و آخرت را خراب کسی را که با دالانی بوی را بی با دیرت در پیچ باشد گفت حال
 خلق چون خواهد بود چون پیش حق تعالی رو نگذفت اما نیکو کار چون کسی باشد که از صفی با آید تا نزد یک عزیزان
 خود رسد و اما بد کار چون سبزه گریم باشد که او را بهتر گیرند و پیش خداوند بزرگد گفت تا سبزی بدست می که حال من
 چون خواهد بود گفت خود را بر قرآن عرض کن تا بدانی که خدای تعالی می گوید اِنَّ الْاَكْبَرُ اَكْبَرُ لَقَدْ عَلِمْتُمْ
 اِنَّ الْاَكْبَرُ اَكْبَرُ لَقَدْ عَلِمْتُمْ پسر گفت رحمت خدای عزوجل کجا بود گفت قرین المحسنین نزدیک است بنیکو کاران
 سخن علماء دین با سلاطین چنین بوده است و علماء دنیا را سخن با ایشان از دعاء و ثنا بود و طلب آن باشد تا آخر
 گویند که ایشان را خوش آید حدیثی و جنتی جویند تا مراد ایشان حاصل شود و اگر سندی و مندر مقصود ایشان
 قبول بود و نشان این است که اگر آن پیدا گیری و بد ایشان را حسد آید و بهر صفت که باشد تا وینکلمان اولی تر
 و با ایشان مخالفت نباید کرد و با کسی که مخالفت کند هم نباید کرد و اگر کسی فاد شود و بر آنکه با ایشان
 گفتند تا نگاه که من روی نگردد و از دیگران نیز بر و باید که ناوی گیرد و مخالفت با همه کس باقی کند رسول صلی الله علیه
 و سلم میگوید همیشه است من کف و حمایت حق تعالی باشد تا نگاه که علماء ایشان با امر موافقت نکنند و در جمله
 فساد و عیبت از فساد و سلاطین بود و فساد سلاطین از فساد علماء بود که ایشان را صلح کنند و ایشان را نکند
 و فصل اگر سید عالمی نزد یک عالمی فرستد تا تفرقه کند بر خیرات اگر اند که ترا مالکی سعید است نشان یک تفرقه که گفته
 بلکه باید گفت که با لاک باز رساند و اگر مالک پیدا باشد که روی از علماء متناع کرده اند از رسیدن و تفرقه کردن نزد آنها
 تر آن بود که از ایشان پستاند و تفرقه کند بر خیرات تا از دست ایشان بیرون آید و آن ظلم و ستم ایشان نکرده و نیز
 در و نشان حاجتی بود که این مال آن است که بد و نشان رساند پس کس نشسته شرطه اولی آنکه سبب آن

وی سلطان عثمان و کنگه که مال و حلال است که اگر حلال نبوی است که آنکه دلیک کرد و کسب حرام شراب
 از غیر تفرقه پیش بود و دوم آنکه این عالم در محل آن نباشد که دیگران درین سندان بوی افتد اکنند و از تفرقه
 کردن او غافل باشد چنانکه که وی حجت گرفته اند که شافعی رضی الله عنه مال غنایا سندی و از ان غافل اند
 که او آن همه تفرقه کردی و هب بن مبنه و طاوس هر دو نزدیک برادر حجاج رفتند و طاوس ندیدی داد او را باند
 بچاه بود و سر بود و بفرمود تا طلیسیانی بر دوش طاوس آنگند و طاوس سخن نیگفت و می جفا میداد آن طلیسیان
 از دوش وی بغض و برادر حجاج بدشت و خمشین شد چون بیرون آمدند و هب با طاوس گفت اگر این طلیسیان
 بستدی و بدرویش داوی بهتر بود و از آنکه او را بخشیدم او روی گفت این نبودم از آنکه کسی بن افتد اکنند و مال
 ایشان بشاند و خداوند که من بدرویش دادم سوم آنکه دوستی ظالم در دل او پیدا نیاید پس بآنکه مال بافرستاد
 تا تفرقه کند که دوستی ظالمان سبب مایه عصیانها بود که سبب بدشت شود و سبب آن بود که برگ و غل و انکه بکند
 شود و بزیادی حشمت و ولایت او نشاند و شود و برای این گفت رسول صلی الله علیه و سلم با بر خدا یا هیچ فایده
 دست مده تا با من نیکوئی کند که آنکه دل من بوی مل گیر و داین برای آن گفت که دل اجزورت سیل کند بهر که
 با وی نیکوئی کند و خدای تعالی سبب بد و کلا که گفت *إِنِّي إِلَهُكُمْ* یعنی از خلفا ده هزار درم نوک
 مالک بن دینار فرستاد و همه تفرقه کرد که یکدم باز گرفت محمد بن واسع او را بدی گفت است بگو تا دل تو بچیز زیادت
 میل گرفت بدوستی او باین سبب گفت گرفت گفت ازین می رسیدیم آخر شومی آن مال کار خود بگردان و بدی اند
 برزگان ابصره مالی از سلطان شنید و تفرقه کردی او را گفتند نترسی که دوستی او در دل تو بجنبد گفت اگر کسی
 دست من گیرد و در بدشت پرد و آنکه عصیت کند او را و دشمن دارم و برای آن کس دشمن دارم که او را دشمن کرد
 تا دشمن گرفت و در بدشت بر دوش کسی را این توت بود باکی نبود اگر مال ایشان شناسد و تفرقه کند و او
 اعلم اسهل چشم در گذاردن حق صحبت بخل و غنا دشمن حق خویشاوندان و حق همسایه و بنده و دشمنان
 برای خدای تعالی بد آنکه دنیا نترسیت از منادان راه حق تعالی و بکنان این منزل مسافرانند و چون جمله
 از مقصد سفر بماند چنانکه بماند پس باید که میان ایشان لغت و اتحاد و معاونت باشد و حقوق یکدیگر آنکه
 دارند و شرح این حقوق در سه باب میگوینم باب اول در دشمنان و برادران که دوستی ایشان برای حق
 تعالی باشد و بشر آن باب دوم در حقوق دوستان باب سوم در حقوق مسلمانان هم خویشاوندان
 و بنده غیر شایسته باب اول در دوستی و برادری که برای خدای تعالی بود و بد آنکه کسی دوستی و برادری
 برای حق تعالی نماید اما از برای فانیات و مآلمات بزرگ است و درین رسول صلی الله علیه و سلم گفت

هر که خدای تعالی بخیر می خواسته بود او را دوستی شایسته روزی کند تا اگر خدای را فراموش کند یا بدش دهد
 و اگر یادش بود یاورش باشد و گفت هیچ دوستی بهم نرسند که نیکی را از آن دیگر فایده باشد و دین و گفت کبر
 کسی را در راه خدای برادری فرا گیرد و او را در بهشت در جرفه بدهند که هیچ عمل دیگر بآن نرسد و ابو ادریس خولانی
 معاذ را گفت من ترا دوستم ام برای خدای تعالی گفت بشارت باد ترا که رسول صلی الله علیه و سلم نیت می کرد که
 روز قیامت کسی نبیند که اگر دوستی و گروهی از مردمان بر آن نیت کند و به پیغمبر و انبیاء و اهل بیت او دشمنی
 باشد به خلق در برابرش باشد و ایشان این همه در بیم باشند و ایشان ساکن و ایشان او بدین نیت نهند
 که ایشان نه بیم بودند اندوه گفتند یا رسول الله این قوم کیانند گفت امتحان من فی الله ایشان کسانی باشند
 که یکدیگر را برای حق تعالی دوست دارند و گفت رسول صلی الله علیه و سلم هیچ کس برای خدای تعالی با یکدیگر
 دوستی نگیرد که نه دوستی بر ایشان آن بود نزد حق تعالی که آن دیگر را دوست تراورد و گفت صلی الله علیه و سلم
 خدای تعالی میگوید چشت دوستی من کسانی را که زیارت یکدیگر کنند برای من و با یکدیگر دوستی کنند برای من و
 با یکدیگر مال ساخت کنند برای من و یکدیگر را نصرت دهند برای من و گفت صلی الله علیه و سلم خدای تعالی روز
 گوید کجا اندکسانیکه با یکدیگر دوستی گرفتند برای من تا مرگ که هیچ پسانیت که شاه گاه خلق باشد ایشان را در
 خود بدارم و گفت صلی الله علیه و سلم همت کس نخل حق باشد در روز قیامت که هیچکس داخل و سیاه نباشد یکی را عالم دل
 و دیگر جوانی که در ابتدای جوانی در عبادت برآمده باشد و دیگر مردیکه از سجده بر او آید دلش مسجداً و خجسته باشد
 تا مسجد رود و دیگر دو کس با یکدیگر دوستی دارند برای حق تعالی و بان بهم آیند و بان پرانند شوند و دیگر کسی که
 در خلوت حق تعالی را یاد کند و چشم او پر آب شود و دیگر مردی که زنی را چشت و با جمال او را بخود خواند و گوید
 من از خدای تعالی می ترسم و دیگر مردی که صدقه بد به بدست راست و دست چپ پوی از آن آگاه نباشد و گفت
 صلی الله علیه و سلم هیچ کس برادری را زیارت نکند برای خدای تعالی الا که مرسته منادی کند از پس و کسی فرخ
 و مبارک با تو را بهشت حق تعالی و گفت مردی زیارت دوستی میرفت حق تعالی فرشته مستجاب و بر او دی و او را گفت
 کجا میروی گفت زیارت فلان برادر گفت حاجتی داری نزد او گفت نه گفت خوبش داری گفت گفت بجای تو نمی
 کرده گفت نه گفت پس چرا میروی گفت برای حق تعالی می فرم و او را دوست دارم پس گفت خدای تعالی مرا
 نزد تو فرستاده تا ترا بشارت دهم که حق تعالی ترا دوست می دارد بسبب دوستی تو را و بهشت ابدی کرد
 ترا بخود و رسول صلی الله علیه و سلم گفت استوارترین دست آویزی و پایان دوستی و دشمنی است برای حق
 تعالی و حق جل جلاله وحی کرد به بعضی از بنیاس که این همه که پیش گرفته باین راست خود

بود و اگر از برای حاجه و شتمت دوست داری از او عملی بخواه و او را ستودی و صفای بدهی و او را دوستی
 بود و اگر از برای حاجه و شتمت دوست داری از او عملی بخواه و او را ستودی و صفای بدهی و او را دوستی
 بشرط بدو نشان سازند و او نشان بماند کسی را دوست دارد که وی بجهانی نیکو میزدان و دوستی خدا
 بود بلکه کسی را دوست دارد که او را نماند و جامه میدهد و فاسخ میدارد تا بعبادت پردازد و این دوستی خدای
 بود چون مقصود وی فریخت عبادت است و بسیاری از علما و عباد و اولاد و گران دوستی داشته اند برای این غرض
 و سر و دوز و نشان حق تعالی بوده اند بلکه اگر کسی زن خود را دوست دارد و دوستی میکند و از زنا و کجایا و کجایا
 آمدن فرزندی باشد که او را دعای نیکو گوید این دوستی برای خدای بود و دوستی که بر وی که در چگون صدقه
 بود بلکه اگر شاگرد را دوست دارد و دوستی میکند و دیگران را فاسخ میدارد و از عبادت
 پردازد و اینقدر که برای عبادت است از جمله دوستی خدای بود و این لواط باید در کج و دهم و این بزرگتر است
 بود که کسی را دوست دارد و دوستی آنکه هیچ غرض از او از وی حاصل نیندازد و تعلیم نکند و تعلیم و نه فایده
 از وی حاصل بیکسان سبب فی مطیع خدای است و محبت می او را دوست دارد بلکه آنکه بکند و نه خدایت او را دوستی
 بود و این عظیمتر بود که این محبت حق تعالی خیزد که با فراط بود و خدای که بجهت عشق رسد چنانکه هر که بر کسی عاشق بود
 گوی و محله او را دوست دارد و او را خانه او را دوست دارد بلکه کسی که در کوی او بود و آن را از مسکن دیگر دوست
 تر دارد و ناچار محبت معشوق خود را و محبوب معشوق خود را کسی که فرمان بر او را معشوق بود و یا چاکر و بنده او را و یا
 این همه بفرورت دوست دارد که هر چه با او بسندگی گرفت دوستی ادبوی سرست کند و هر چند عشق عظیم تر بود و سر
 آن بیکسان که تب معشوق بود و بوی بخل دارد و بیشتر بود پس هر که دوستی حق تعالی بر وی غالب باشد با خدای
 رسد همه بندگان او را دوست دارد و خانه و نشان او را و همه فزاید او را دوست دارد که هر چه در وجود دوست همه
 صنع و قدر محبوب وی است و عشق و خط معشوق را صنعت را دوست دارد رسول صلی الله علیه و سلم چون نوباد
 بوی آوردندی آنرا اگر می داشتی و چشم فرو آوردی گفتی قریب به بدست بخدای عزوجل و دوستی حق تعالی
 بر و قسم است بعضی برای نعمت دنیا و آخرت بود و بعضی برای حق تعالی بود و پس که هیچ چیز در میان نبود و این
 تمام تر بود و شرح این در کتاب چهارم از این کتاب بگوئیم و در جمله قوت محبت خدای بر قدر قوت
 قوت ایمان بود و هر چند ایمان قویتر محبت قوت تر بود اما گاه بدوستان حق و پسندیدگان سرست
 کند و اگر دوستی خدای خالی نبود و دوستی اموات از انبیا و اولیا و علمای صحت و نبی و دوستی همه دل همسین
 حاصل است پس هر که دوستی از انبیا و اولیا و علمایان و خدمت گاران و دوستان ایشان را

دوست دارد برای حق تعالی دوست داشته باشد و سلیق مقدار دوستی بعد از آن حابه و مال پیدا آید پس بود
که ایمان دوستی او چنان قوی بود که بمال بیکبار بدو چون صدیق رسی اندر عتد کس بود که چنان باشد که تبه
بدو چون عمر رضی الله عنه کس بود که اندکی بیش نتواند داد و دل هیچ پشون از اصل این دوستی خالی نبود اگر چه
ضعیف بود و پیدا کردن دشمنی بزرای خدای تعالی که کدام بود بداند که هر که مطیعان برای حق تعالی
دوست دارد و بعضی وقت کافران و ظالمان و عاصیان و فاسقان را دشمن دارد و برای حق تعالی که هر که کس
را دوست دارد و دوست او را دوست دارد و دشمن او را دشمن دارد و خدای تعالی این قوم را دشمن دارد و پس
اگر مسلمانی فاسق باشد باید که او را برای مسلمانی دوست دارد و برای دشمن دشمن دارد و میان دوستی و دشمنی
جمع کند چنانکه اگر کسی یک فرزند را در خلعت بدو یکی را جفا کند از وجهی او را دوست دارد و از وجهی دشمن این
محال نبود چه اگر کسی سه فرزند دارد یکی زریک و فرمان برادر یکی ابله و فرمان برادر یکی ابله و فرمان برادر
یکی راه دوست دارد و یکی را دشمن و یکی را از وجهی دوست دارد و از وجهی دشمن و از این در حالت پیدا آید تا کسی
از کلمه بگوید یکی را امانت می کند و آن دیگری را میان اگر امانت می دارد و در جمله هر که با حق تعالی خلاف کند
بعضیت باید که همچنان بود که با تو کند تا منافات مخالفت او را دشمن آری و مقدار موافقت دوست داری و باید
که آثار آن در حالت مخالفت دشمن پیدا آید تا با عاصی گرفته باشی و دشمن درشت کونی و با کسی فتنش وی بیش
بود گرفته تر باشی و چون از بد و ز بان بازگیری و احوال کنی و در حق ظالم مبالغه بیش باید کرد و از آنکه در حق
فاسق مگر کسی که مسلم بر خاص در حق تو کند نگاه خنود کردن احتمال کردن نیکوتر بود و سیاست درین به
مختلف بود و گروهی مبالغت کرده اند در دشمنی برای صلابت دین سیاست شرع و اجداد چندل ازین بوده
که با عاصی ششامی خشم گرفت که تصنیف کرد در کلام و بر مقتضای رو کرد و گفت در کتاب بیشتر بیان شهبست اینان
اینی انگاه جواب بی باشد که کسی آن شهبست بر خواند و در وی یافتی یکی بن مین لغت من از کسی چسبیری
نخواهم اما اگر سلطان چیزی بمن دهد بستانم با وی خشم گرفت زبان باز گرفت تا عذر خواست گفت طبیعت
و مزاج میل مردم گفت خوردن آن اذین است باین بازی نکنند و گروهی بودند که نمه رنجش هم حمت نگریسته اند
و این اندیشه و نیست بله و کسی که نظر وی از توحید بود نمه را بر قبضه قهر بوسیت مضطرب دید و چشم حمت نگر درین
بیز رنگ است لیکن جای خج شدن احتمال است که کسی باشد که در باطن بی مذهب باشد و او پندار و تو حید است
و نشان توحید آن بود که را و از بند مال و بیزد و استخفاف گفتد زبان بروی و را گفتند خشم گیر و هم پیش شفت
مگر چون از توحید و ضرورت خلق می نگرد چنانکه رسول صلی الله علیه و آله را دیدن ان بشکستند و خون

بر روی او سید و بد و بیگفت اللهم ابد قومی قائم لا یلعنکون اما چون در حق خود مگرد و در حق خدای تعالی
خاموش نباشد این مدح است و اتفاق و حماقت بود نه توحید پس هر که توحید بر وی چنین غالب باشد و ضیق
فاسق او را در دل او دشمن نگرداند دلیل ضعف ایمان و دوستی با حق باشد چنانکه اگر کسی دوست تیرا بدگوید
و تو خشم نگیری دلیل آن بود که دوستی اصلی ندارد **فصل** بدانکه درجه مخالفان حق تعالی متفاوت است و
و تشدید که با ایشان باید کرد متفاوت بود و درجه اول کافر اند اگر اهل حرب باشد خود دشمنی ایشان فریستند
و معاشرت با ایشان گشتن و بنده گرفتن است و درجه دوم اهل ذمت اند دشمنی با ایشان نیز فریضه است و
معاشرت با ایشان است که ایشان را حقیقت دارند و اکرام نمکنند و راه بر ایشان تنگ نکنند و در رفیق اما دوستی ایشان
و بیعت مکره است و باشد که بدرجه تحريم رسد حق تعالی میگوید که لا یجوز لک ان تجادل فی ما ینقض الله و الیوم
الاخر یؤاخذ من احاد الله و رسول الله میگوید هر که بخدای و قیامت ایمان دارد با دشمنان خدای
تعالی دوست نباشد اما بر ایشان عفو و کردن و ایشان را بصل و ولایت بر سرستان مسلط کردن تخفان
بود بر مسلمانی و از جمله کبائر بود و درجه سوم مبتدع بود و با خلق را بیعت و دعوت کند از بار دشمنی با او مهم باشد
با خلق را از وی نفرت افتد و اولی آن بود که بر وی سلام نمکنند و با وی سخن گویند و سلام او را جواب
نهند که چون دعوت کند شراب مستعدی بود و اما اگر عاری بود و دعوت نکند کار او سهل تر باشد و درجه چهارم
معصیت باشد که در آن هیچ خلق بود چون ظلم و گواهی و رونق و حکم میل کردن و سب کردن و شرع و عفت
و تخلیط کردن میان مردمان ازین قوم اعراض کردن و با ایشان دوستی کردن سخت نیکو بود و دوستی
کردن با ایشان سخت مکره بود و بدرجه حرام نرسد در ظاهر قوی که این در ضبط تکلیف نیاید و در حجم
کسی بود که شراب خوردن و ضیق کردن مشغول بود و کسی را از وی سخن نباشد کار وی سهل تر بود و با وی
تلفظ و نصیحت او کمتر بود اگر امید قبول بود و اگر نه اعراض ولی شرابا جواب سلام باید داد و لعنت
نباید کرد و یکی در روزگار رسول صلی الله علیه و سلم چند بار شراب خرد و حد زد و یکی از صحابه او را لعنت
خیزد و او را فریاد می کرد و رسول صلعم او را نمی و گفت خود او را شیطانی خصم هست تو نیز باو شیطانی باش بر تو باب است
در حقوق صحبت و شمر اطرائ بدانکه هر کسی صحبت و دوستی نماید بیکدیگر باید که صحبت گوی دردی که در وی نصیحت بود اول
آنکه عادل بود که در صحبت حق هیچ فائده نبود و با خبر رجعت کشنده که حق آن وقت که خوابد با تو نیکوئی کند بشد که کار
کند با حق که زبان تو در آن بود و اند و گفته از حق دور بود و در حدیث روی حق مگر اسیر خطیبت و با حق آن بود
حقیقت کارا نداند چون با وی گویند فهم نمکند دوم آنکه نیکو خلق بود که از بد خو سلامت نبرد و چون آن خوی بد

بچند حق توافروند و باک ندارد و سوم آنکه بصلاح بود که هر که بر معصیت مصرع بود از خدای تبارک و تعالی
 ترسد و روی اغما و بخور و حق تعالی میگوید که قطع من ان عقلتنا فقلنا عین ذکر کا و انشع هکوا لا یست
 مدار کسی را که او را از ذکر خود غافل کرده ایم و بی برای خود هست و اگر مبتدع بود از وی دور باید بود که بدست
 سرایت کند و ثومی آن برسد و هیچ بدعت عظیمتر ازین نیست که اکنون پیدا آمده است که گویای اند میگویند تا سبط
 خدای داری نباید کرد و هیچکس را از شوق معصیت باز نباید داشت که ما را بخلق خدای تبارک و تعالی نیست و در ایشان
 شرف نیست و این سخن تخم با هست و سرزند قه و زید است عظیم است البته با این قوم مخالفت باید کرد که این سخن است
 که موافق طبع است و شیطانیان بمعاوضت این بر خیزد و این را در دل بسیار دید و بزودی مباحث هر کس که خیر صواب
 رضی الله عنه گفته اند از صحبت کس خدای تعالی در غایت آن که همیشه با او در غایت باشی و دیگر آن که آن وقت که در
 تو خواهد زیان کند و نداند و سوم غلبی که در بهترین وقتی از تو ببرد و چهارم بدول که بوقت حاجت از تسلیح گذارد
 و پنجم فاسق که تیرایک لقمه یا کترایک لقمه بفرود شد گفتند آن چه بود و گفت طبع و دان نباید میگوید صحبت با فاسق
 نیکو خوی دوست دارم از آنکه با فاسد خوی و بد آنکه جماله این خصال که جمع شود و لیکن باید که نفس صحبت است
 اگر مقصود این است خلق نیکو طلب کنی و اگر مقصود دین است علم و پر خیر کاری طلب کنی و از مقصود دنیا است
 سخاوت و گرم طلب کنی و هر یکی را شرط دیگر است بدانکه نطق از بعضی اند بعضی چون خدا اند که از این
 اگر نبرد و بعضی چون دار و اند که در بعض احوال با ایشان حاجت افتد و بعضی چون عالت اند که هیچ وقت
 با ایشان حاجت نبود لیکن مردم با ایشان مبتلا شوند و مدار باید که در قمار بنده و در غلبه صحبت با کسی باید که او را از
 تو فایده دینی بود یا ترازوی سپید اگر درون حقوق و دوستی و صحبت بدانکه عقد برادری و صحبت چون
 بسته شد چون عقد نکاح است که آن را حقوق است و زوال علی مدعا میگوید و بدو برادر چون مثل دو
 است که یکدیگر را می شنود و این حقوق از دست چنان اول در مال است و در جبهه نزدیکترین آن است که خدای
 تقدیم کند و این را کند چنانکه در حق این آمده و یونان و یونان علی انقیضه و کلا کان علیه حصصا و
 و دیگر آنکه او را همچون خود دارد و مال میان خود وی شتر که داند و در جبهه باز پسین آنکه او را چون غلام و نوام
 خود دارد آنکه از خود بیاید بجا جابت وی کند بی آنکه او را باید خواست چون بخوابست و بختار حاجت است
 از ربه و وقتی برین شد که اندیشه تیار و کما اذ دل او برخواست و این صحبت عادی بود و آن را شتر
 نباشد عقبه اعلا م را و وقتی بود گفت چهار هزار و دهم باب است اعتیاد و منزلت ایشان از دینی اعراض
 کرد و گفت شرم ندارد که دعوی و وقتی خدای تعالی گفته است و ما این را می گویند که از دین و غیره

نزدیکی از خلفا مشیر سوار و نذاریا که بکشد ابو الحسن بوزی و میان ایشان بود و پیش رفت تا پیشتر او بچند
خلفه گفت چنانچه بکشد ایشان برادران من اند و درین نحو هستم که کیامت جان ایشان بشمار کنم گفت
کسانی که چنین باشند ایشان را نتوان کشت بمیرا که فرج موعلی بخانه دوستی رفت حاضر نمود و کینک و رفت
تا صند و پیروی بیاورد و آنچه خواست برگرفت چون او باز آمد و بشنید کینک را از شادی آواز کرد و یکی پیش
آبی بر سره رحنی انداخته اند گفت بخواب که با تو برادری کنم گفت دانی حق برادری چیست گفت که گفت آنکه بود
بر تو و سیم خود اولی تر از من نباشی گفت هنوز زبان درجه بر نشیام گفت پس برو که این کار تو نیست و این عمر
رحنی انداخته گفت کی را از صحابه سحر بران فرستاد و گفت فلان برادر من حاجتمند ترست و اولی تر بودی و بود
آنکس بر برادری گیر و دستم بچنین بچند دست بکشد تا نگاه کباول باز رسید و میان مروق و خیمه برادری بود
و بر کی و امی داشت این دام او بگذارد و چنانکه او بدست و او و ام این بگذارد و چنانکه این بدست علی رحنی انداخته
میگوید سیم درم که در حق برادری کنم و دستم درم از آنکه صد درم بدو نشان دهم و رسول صلی الله علیه و سلم در شب
شد و دو مسواک باز کرد و یکی کج و یکست یکی از صحابه یا وی بود آن راست بوی داد و کج بوی داشت گفت رسول
الله این نیکوتر است و تو باین اولی تری گفت هیچکس کیامت با کسی صحبت نکند که او را سوال کند از حق صحبت
که نگاه داشت یا ضالح کرد این اشارت است تا بکند حق صحبت ایشان است و گفت هیچ و حق با یکدیگر صحبت نکنند
که نه دوست ترین نزد حق تعالی آن بود که رفیق تر باشد خنفس دوم باری دادن بود و در همه حاجتها پیش از آن که بخواند
و قیام کردن بمحبت بدل خوش و پیشانی کشاده و سلف چنین بوده اند که مدبر خانه دوستان شدند و هر روز
و از اهل خانه پرسیدند که چه کار و چوخل و اید همیزم زبان است و نکست و روغن است و غیرین و کارهای
ایشان چو کار خود مهم داشتند و چون کردند مرت بر خود داشتند و حسن بصری میگوید که برادران برادر
غزیز تر از انا زایل و فرزند که ایشان بین را بساوید و بسند و ابل و فرزند دنیا با او مادی و عطا گفته بعد از سه
روز برادران طلب کنند اگر بیا باشند عیادت کنند و اگر مشغول باشند یاری و رسید و اگر فراموش کرده باشند
یا در سید و جعفر بن محمد گویند شتاب کنم تا حاجت و شنی از من روا شود و تا از من بی نیاد نگردد و در حق دوست
خود چکنم و کس بوده از سلف که بعد از مرگ برادری چهل سال فرزندان او را تیار داشتند تا بعد از شصت
حق صحبت را چشمن سوم بر زبان است که در حق برادران سب کوید و عیوب ایشان پوشیده دارد و اگر
کسی در غیبت سخن ایشان گوید جواب گوید و چنان انکار دهد که او از پس دیواری شنود و چنانکه خواهد
که او در غیبت او باشد خود سینه بر چنان او دو مد است نمکند و چون سخن گوید بشنود و با او ملاحظه و ملاحظه

کند و هیچ سر او را آشکارا نکند اگر چه بعد از خشت بود که آن از لایم طبعی بود و زبان از غیبش تباران فرزند و احباب
 او کوتاه دارد و اگر کسی در وی قدحی کند با و با بگوید که هیچ آن او رسانیده بود و چون او را نیکو گویند از وی
 پنهان ندارد و گمان از حسد بود و اگر تقصیری کند در حق او کلام نکند و او را معذور دارد و از تقصیر خود با و کند و
 طاعت خستغالی میکند تا از آن عجب ندارد که کسی در حق وی تقصیر کند و بداند که اگر کسی طلب کند که از وی هیچ
 تقصیری نبود و او را هیچ عیب نبود و هرگز نباید و انگاه از صحبت خلق بفریفتد و در شهرت که مؤمن همه عذر جوید
 و منافق همه عیب جوید و باید که بیک نیکویی ده تقصیر بپوشد که رسول صلی الله علیه و سلم می گوید بخدای پناه
 گیرم از یار بد که چون شری بنشیند آشکارا نکند و چون خیری بنشیند بپوشد و باید که هر تقصیری را که عذر توان ندارد
 عذر نهد و بر وجه نیکو تر حمل کند و گمان بد نیز و گمان بد حرام است و رسول صلی الله علیه و سلم میگوید چون تقاضا
 از من بخواهند چهار چیز حرام کرده است مال و خون و عرض و آنکه بوی گمان بد نیز و عیسی علیه السلام میگوید جلوسید
 و کسی که برادر خود را خنجره بیند و جالس نه عورتی باز نکند تا بر سر نه ماند گفتند یا روح الله که روا دارد که
 چنین کند گفت شما عیسی را برادر خود بدانید و آشکارا کنید و بگویند تا دیگران بدانند و چنین گفتند که چون
 با کسی دوستی نهایی گرفت و در خشم او را نگاه کسی را پنهان بوی فرست تا سخن تو گوید اگر هیچ سر او آشکارا
 نکند و بگوید دوستی را نشاید و گفتند که صحبت کسی کن که هر چه جلوی از تو داند و او داند و چنانکه خدای بر تو بپوشاند
 است و می پوشاند یکی با دوستی سری گفت گفت یا و گرفت گفت نه فراموش کردم و گفتند اندر که با تو در چهار
 وقت بگذرد دوستی را نشاید و وقت رستا و وقت خشم و وقت طبع و وقت هوا و شهوت بلکه باید که این
 سببها حق تو فرو نگذارد البته و عباس بن اسیر خود عبد الله صلی الله علیه و سلم گفت که عمر رضی الله عنه ترا بخود نزد یک
 دار و بر پیران تقدیم کند زنها را پنج چیز نگاهداری هیچ سر وی آشکارا نکنی و در پیش وی کس را عیبت نکنی
 و با وی هیچ و منع نگوئی و هر چه فرماید خلاف نکنی و باید که هرگز از تو خجاست نه بنید و بدانکه هیچ چیز دوستی را
 جهان آباد نکند که مناظره و خلاف کردن در سخنی و سخن رو کردن سخن و دشمنان بود که او را سخن و جاهل گفتند
 و خود را قائل و فاضل و بروی تکبر کرده باشی و چشم خفتار در وی گرفته باشی و این بدشمنی نزدیک تر بود و دوستی
 در رسول صلی الله علیه و سلم گفت با برادر خود و از بچه گوید خلاف نکنید و با وی مزاح نکنید و هر وعده که کنید خلاف آن
 نکنید نیز بدان چنین گفتند که چون برادر خود و گویی بر خیز او گوید تا کجا صحبت را نشاید بلکه باید که بر خیز و بنشیند
 ابو سلیمان و لدانی گوید دوستی داشتم که هر چه از وی خواستی بدادی یکبار گفتن بخیر حاجت دارم گفت چند میدانی
 حلاوت دوستی اواز دهم بشد و بدانکه تمام محبت بموافقت است در هر چه موافقت توان کرد و جنس چهارم آنکه

بزبان نفیقت و دوستی اظهار کرد رسول صلی الله علیه و سلم میگوید: اوصاحب حدکم احب فیخبر بر کسی دوست دارد
 باید که او را خبر دهد و این برای آن گفته تا در دل او نیز دوستی پیدا شود و آنجا که از دیگر جانب دوستی ضد است
 و باید که همه احوال و بزبان پرسد و در شادی و اندوه باز نماید که با دشمن یک است و اندوه و شادی او چون
 و شادی خود اند و چون او را خواند بنام نیکوتر بخواند و اگر او را خطابی باشد بآن گوید که او دوست تزداد
 عمر رضی الله عنه گفت دوستی برادرشیه حیرتانی شود یکی آنکه او را بنام نیکوتر بخوانی و سلام ابتدا کنی و در سخن
 او را تقدیم کنی و از پنجه نترساند بود که بروی شاگونی و عیب او و چنانکه او دوست دارد و همچنین بر این فرزند
 و احوال وی و در هر چنان بوی دارد شاگونی که این عظیم دارد و دوستی و بهر نیکی که کند باید که تسکین کند
 علی رضی الله عنه میگوید هر که برادر خود را بر نیت نیکو تسکین کند بر کار نیک هم تسکین کند و باید که در عیب او
 نصرت کند و سخن متعنت بر وی رو کند و او را همچون خود داند و جفا عظیم بود که در پیش کسی سخن دوست گویند
 برشتی و او خاموش باشد و این همچنان بود که در این میزند و واری نکند و خاموش باشد بلکه در سخن
 عظیم تر است می گفت هر کسی در عیب دوست سخن گفت الا که تقدیر کرد که او را حاکم است و می شود تا
 انعم که خواهم که او بشود و او را در او کار و او را در این نشسته بود و چون یکی بستاند و دیگر نیز بستاند
 بر سبب و گفت برادران دینی همچنین باشند که باید که در بستاندن در سخن عیب گفت کنند حسن بن علی که در حرم
 او بر آن حاجت بود و علم دین او بسیار ماند که برادر را آتش و دوزخ خانه پنهان اولی ترک از رخ و دنیا و اگر
 بسیار سخت و آن کار نگرد باید که او را نصیحت کند و بپندد و از خدای ترساند و بگوید که این نصیحت در خلوت تو است
 شفقت باشد که نصیحت بر ملا نصیحت بود و آنچه گوید بطیف گوید به عیب که رسول صلی الله علیه و سلم میگوید هر که در
 سخن بود یعنی که عیب و نقصان خود را بگوید بگوید و چون برادر او نصیحت عیب تو در خلوت با تو گفت باید
 که منت داری و شرم گیری که این هم چنان بود که کسی ترا خبر دهد که در دروغ با تو راست یاکردی و این شرم
 گیری بگفت داری و همه صفتهای مذموم را آدمی مار و کرم است لیکن خرم آن در گوید باید که در شرم آن بر در
 بود آن صفت را مار و کرم این جهان بود که زخم این بر تن باشد و عمر رضی الله عنه گفتی رحمت خدای بگری که عیب
 سوزی بیدار پیش من آورد و چون سلمان نزدی آمد گفت ای سلمان است بگویی تا چه دیدی و چنین گفتی که اول
 من که از کاره بودی گفت مرا عیب کن از این صفت گفت لا بد است چون احاح که این شنیدم که بر جان خود
 خودش بود یک بار و دیگرین داری یکی شب و یکی روز را گفتی این بر دین زنا شد و حج و دیگر شنید گفت
 و خداوند مرا عیبی بر سبب اسباط نامه نوشت که شنیدم که دین خود را بد و جسد بفرستی که در بازار

چیزی از خودی که آن نفس گفت بدانی تو گفتی به طبع بدو که ترا میباشند و آن مسامحت برای دین
 و صلاح تو کرد و غافل از خلق سزاوارتن از خواب غفلت بیدار شو و بدانی که علم و قرآن حاصل کرد و نگاه داشت
 کن این ناسخ از وی که از حاکم بنمایان باشد بایست حق تعالی پس عفت دین آن بود که از چنین چیزی بمانست و ارد
 حق تعالی میگوید و لا تکره لک شیئاً و لا تحبب لک شیئاً و لا تحبب لک شیئاً و لا تحبب لک شیئاً و لا تحبب لک شیئاً
 بود که رعوت و کبر بر دین عقل و غلبه دارد و این همه جانی باشد که آن کس عیب خود نداند و چون بداند پند باید داد
 بتعلیل و آشکارا نباید کرد و اگر آن عیب آن بود که در حق تو تقصیری کرده باشد ادلی پوشیدن بود و ناسخ
 انگاشتن بشرط آنکه دل متغیر نشود و دوستی اگر متغیر خواهد شد عتاب کردن و در سر ادلی تر از طبیعت و طبیعت
 بهتر از حقیقت و زبان دراز کردن و باید که مقصود از صحبت آن بود که خلق نورانند بکنی با احتمال کردن از
 برادران نه آنکه از ایشان نیکوئی چشم دگر او بکرتانی میگوید می بین صحبت و پشت و بر دل من گران بود
 او را چیزی بخشیدم بآن نیت که آن گران از دل من چیزی برنجاست دست او گرفت و بختا به مردم و لغتم ناکت پای
 بر روی من نهاد گفت البته زنها لغتم لا بد چنین باید کرد چنان بگوید و آن گران از دل من برخاست بعلی باطلی
 میگوید یا بعد از دزدی همراه شدم در یاد گفت ای سر من بنم در راه تو لغتم تو باشی گفت بهر چه گویم باید که عفت
 من داری لغتم سجا و طاعت گفت تو بره بیاور بیاوردم و داد و حابه و هر چه دیشتم دانه نهاد و بر پشت خود گرفت
 و می بروی هر چه لغتم مراد ما مانده نشوی گفت ترا میفرمان ز سر فرمان بردار باش و یک شب باران شد و برود
 برای استیاد و گویی بر سر دشت بود تا باران بر من نیاید و چون حدیث کردی گفتی ای سر منم تو طاعت را باش
 تا ناخو لغتم کاسکی او را میزدی و بخش ششم عفو کردن از دلالت و تقصیر و بزرگان گفته اند اگر برادر تو تقصیر
 در حق تو کند از عفو گونه عذر وی از خود بخواه و اگر نفس پذیرد بخواد گوی نیت بدخوی و بدگوهری که تویی
 که برادر تو عفو عذر خواست و نه پذیرفتی و اگر تقصیر بآن بود که بروی مصیبتی رود او را لطیف نصیحت کنی تا دست
 بدارد و اگر اصرار کند خود نادیده انگار و اگر اصرار کند نصیحت کن اگر فایده نماند سجاده را درین سلسله خلاف
 است تا رجحان باید کرد و نه سبب بود و رضی الله عنه آن است که از وی باید برید که میگوید چون برای حق تعالی دوست
 گرفتی اکنون هم برای حق تعالی او را دشمن گیر و ابوالدرد و جماعتی از صحابه گفته اند که قطع نباید کرد که میدان بود
 که از آن برگرداد و از آنجا چنین کس برادری نباید کرد چون سببه شد بدین قطع نباید کرد و او را بهر چیزی گوید نگذارد
 که برادر می بکشد او را همچو رکن که شاید که امر و زنگنه و فردا دست بدارد و در خبر است که خدا کند از دلالت عالم داز و
 مسبب بدید که امید است که زود از آن باز آید و برادر بود و بداند بزرگان دین یکی بهوای دل بر حمت میویتی

مبتلا شد با برادر گفت دل من سیماشد اگر خواهی که عذر برادری قطع کنی بمن گفت معاذ الله که من سبک گاه از تو
 قطع کنم و با خود عزم کرد که بیج طعام و شراب نخورد تا آنگاه که حق تعالی او را ازین بلا عافیت دهد چهل روز هیچ
 نخورد پس یکسید حال چسپت گفت سخنان او همچنان صبر میکرد و گرسنگی وی گذشت تا آنگاه که آن برادر بیامد و
 گفت حق تعالی کفایت کرد و دل مرا از عشق مهر و کدو پس و طعام خورد و یکی را گفتند برادر تو از راه دین برگردید و در
 معصیت یافتی و چرا از وی نبری گفت او را امر و نه برادر حاجت است که کارش افتاده است دست از وی چون ببارم
 بلکه دست وی گیرم تا او را تسلط از دوزخ برانهم و در بنی اسرائیل دو دوست بودند و در کوی عبادت که دندی یکی
 بشهر آمد تا چیزی خرید چشم او بر بنی خرابانی افتاد و عاشق شدند و در میان او نشست چون چند روز برادران و دیگر
 بطلب او آمد و حال او شنید نزد وی شد وی از شرم گفت من ترا نمی دانم گفت ای برادر دل مشغول مدار که مرا
 بر تو هرگز این شفقت نبود که امر و دوست بگردان او کرد و او را بوسه میداد چون این شفقت از وی بدید و دلت که از
 چشم وی نیفتاده است بغایت و توبه کرد و با او رفت پس طریق او در سلامت نزد یک نرس است اما این طریقی
 لطیف تر و فقیه تر است که این لطف الهی به توبه دارد و در روز در اندکی به برادران دینی حاجت بود چگونه فرود گذار
 اما وجه فقه آن است که عقد دوستی که سببه شد همچون قرابتی است نشاید قطع رحم کردن سبب محصیت و برای آن گفت
 حق تعالی فَإِنْ عَصَوْا كَذَبُوا كَذِبًا إِنَّ رَبِّي لَعَلِيمٌ بِمَا كَانُوا يَكُونُونَ گفت اگر خوشیان و عشیره تو در محاسن شوند
 باوی بی زارم از عمل شما گوی زارم از شما و ابوالدرد را گفتند که برادرت محصیت کرد چرا او را و من نگیری گفت
 محصیت و در دشمن دارم اما وی برادر من است و اما در ابتدا چنین کن برادری بناید کرد که برادری ناکردن
 خیانتی نیست اما قطع صحبت کردن خیانت است و فرود گذشتن حقنی است که سابق شده اما خلاف نیست که اگر نصیحه
 در حق تو کند عفو کردن اولی تر بود و چون عذر خواهد اگر چه دانی که دروغ میگوید یا بد پذیرفت رسول صلی الله
 علیه و سلم میگوید که برادری از وی عذر خواهد و نه پذیرد بزه وی همچون بزه کس نباشد که در راه از مسلمانان
 باج ستاند و گفت مومن ز خوشترین شود و زو خوشتر و گرد و ابوسلمان دارانی با مرید خود گفت چون دوستی
 جنای مبتی عتاب کن که شاید که در عتاب سخنی شنوی از آن جفا عظیم تر گفت چون سازم و دم بچنین بود که
 او گفت به جنس هفتم که دوست خود را بد عایداری هم در زندگانی و هم بعد از مرگ و همچنین فرزندان
 و اهل او را و عاکی چنانکه خود را کنی که بحقیقت آن دعا خود را کرده باشی رسول صلی الله علیه و سلم میگوید
 هر که برادر خود را دعا کند در عینیت و مرثیه گوید ترا نیست بچنین با و در یک روایت است که حق تعالی
 گوید استبداد تو کنم گفت صلی الله علیه و سلم دعا می دوستان در عینیت و نکند ابوالدرد را گوید بنیاد

و دوست را نام برم و در سجده و همه را دعا گویم بیک دفعه اندک که بر آن باشد که بعد از هر که از جمله آن میراث
مشغول شوند و او بدعا و حال تو مشغول باشد و دل در آن بسته که حق تعالی با تو چه کند و رسول صلی الله علیه
و سلم میگوید مثل مردی چون کس باشد که غرق شده و دوست بهر جای که میزند او نیز مستغرق در دعا باشد از اهل و فرزندان
و دوستان و آن دعای زندگان چون کوه های نور بگور مردگان رسد و در خبر است که دعا را بر مردگان عرض
میکنند بر طبق های نور و میگویند این بدیه فلان است همچنان شاد شود که زنده بپدید شد و شو جنت بنشینم دعای
دوستی نگار داشتن و معنی وفا داری کی آن بود که بعد از مرگ او از اهل و فرزندان دوستان او غافل نباشد پس زنی
پیش پیغمبر صلی الله علیه و سلم آمد و اگر اکر ام که در عجب استند از آن گفت ای در در و تو که در حقیقت نزد آمدی و گرم عهد از آن
است و دیگر وفای آن بود که هر که بدوست داد و حق دارد از فرزند و بند و و شاگرد و بر سر شفقت بر ده از آن در دل میش
بود از شش کسی که بروی برود دیگر آنکه اگر جای خوشی و دلای بیاید همان تواضع که میکرد و نگاه دارد و بر دوستان تکبر
کند و دیگر وفا آنکه دوستی بر دوام نگاه دارد و چون چیز نزد کشید سلطان را هیچ کار مهم تر از آن نیست که میان برادران
و حشمت اندازد و چنانکه حق تعالی می گوید اِنَّ الشَّيْطَانَ يَنْهَى عَنِ الْيَقِينِ وَ يَدْعُوهُ إِلَى الْكُفْرِ وَ يَدْعُوهُ إِلَى الْكُفْرِ وَ يَدْعُوهُ إِلَى الْكُفْرِ
اِنَّ نَزْعَ الشَّيْطَانِ بَيْنِي وَ بَيْنَ اِيْهِمْ وَ يَدْعُوهُ إِلَى الْكُفْرِ وَ يَدْعُوهُ إِلَى الْكُفْرِ وَ يَدْعُوهُ إِلَى الْكُفْرِ
دارد و دیگر وفا آن بود که با دشمن او دوستی نکند بلکه دشمن او را دشمن خود اندک هر که با کسی دوست بود و با دشمن
او هم دوست بود این دوستی ضعیف بود و چنین هم آنکه تکلف از زبان بگیرد و با دوست همچنان بود که نه با اگر یکدیگر
بیچ حشمت از ندان دوستی ناقص بود ولی گرم الله و چه میگوید بدترین دوستان آن بود که ترا حاجت باشد بعد از خود آتن
از وی و تکلف کردن برای او و چند میگوید بسیار برادران یدم و پیچیده و برادران یدم که میان ایشان خشنمی بود که نه از آن
بود که در یکی از ایشان علتی بود و گفته اند زندگان با اهل دنیا با دشمنی با اهل آخرت با علم و با اهل معرفت چنانکه خواهی
گروهی از صوفیان با یکدیگر صحبت داشتند آن شرطیکه آنکه یکی بر دوام روزی دارد و بر دوام طعام خورد با همه
شب بخید با همه شب نماز ادا و آن دیگری نگوید که جز او بود و در جمعه معنی دوستی خدای یگانگی است
در درجائی تکلف نبود و چنین هم آنکه خود را از همه دوستان کمتر داند و از ایشان هیچ چیز بخواهد ندارد و هیچ را
عانت نرشد و همه قضا قیام کند یکی پیش چنینی گفت که برادران درین روزگار عزیز شده اند و با یان و پنهان
تکلف چنینی گفت اگر کسی میخواهد که دوست و شیخ نکند عزیز است و اگر کسی میخواهد که دوست و شیخ و دوست او گشتی بسیار
است نزد و بزرگان چنین گفته اند که هر که خود را فوق دوستان و از بزرگان را نشود و ایشان نیز بزرگان نشوند

بود هم اقامه ایشان را و معاویه را و گفت و نشان من همه از من بهتر اند که ایشان مرا مقدم میدارند و فصل
 را میباشند **باب سوم در حقوق مسلمانان و خوشیشان و مسایگان و بندگان** بندگان
 حق هر کسی بر قدر نزدیکی او بود و نزدیکی را در درجات است و حقوق بر مقدار آن بود و رابطه قوی تر برادری
 خدای بود و حقوق آن گفته اند و ما کسی که دوستی نبوی و لیکن قرابت اسلام بود آن را بر حقوق است حق اول آنکه
 هر چه بخود میدهد و هیچ مسلمان را پسندد و رسول صلی الله علیه و سلم بگوید مثل مومنان چون یک تن است اگر یک اندام
 رنجی رسد همه اندامها آگاہی یابد و رنجی شود و گفت بر که خواهد از دوزخ خلاص یابد که چون مرگ او رسد باید بر گشتن نهاد
 در یابد و هر چه پسندد که با او کنند با هیچ مسلمان نکند و موسی علیه السلام گفت بار بندگان تو که ام عادل تر
 گفت آنکه از خود انصاف بدید حق دوم آنکه هیچ مسلمان از دست و زبان می نبرد رسول صلی الله علیه و سلم گفت
 و ایند که مسلمان که بود و گفتند خدا و رسول بهتر دانند گفت مسلمان است که مسلمانان از دست و زبان او سبقت
 باشد گفت پس مومن که بود فرمود آنکه مومنان را از وی ایمنی باشد دین و مال گفت پس مهاجر که بود فرمود آنکه
 انکار از وی بدیده بود و گفت صلی الله علیه و سلم حلال نیست هیچ مسلمانی را که یک نظر اشارت کند که مسلمانان بان
 رنجند و حلال نیست که چیزی کند که مسلمانان از آن بهره رسد و ترسد و مجادگو و محتقانی خافش و که بر اهل دوزخ
 تسلط کند تا خود را میخارد چنان که استخوان پدید آید پس منادی کنند که این رنجها چگونه است گویند صعب است
 گویند این بد است که مسلمان را میبر خانیدد و دنیا و رسول صلی الله علیه و سلم گفت شخصی را دیدم که در بیعت می کرد
 چنانچه میخواهد بداند که در حق از راه مسلمانان بریده بود تا کسی را رنجی نرسد و حق سوم آنکه بر چکس نکند که حق
 تعالی مشکبران را دشمن دارد و رسول صلی الله علیه و سلم گفت و می آمد بن تو وضع کنی تا چکس بر هیچ کس نخر کند و ازین
 بود که رسول صلی الله علیه و سلم با زنان یهود و مسکینان برقی و حاجت ایشان را و اگر وی و دنیا بد و چکس
 بچشم حقارت نکرد که شاید که آن کسی که خدای باشد و او نداند که حق تعالی اولیا و دوستان خود را پوشیده
 داشته تا کسی راه ایشان نبرد حق چهارم آنکه سخن تمام هیچ مسلمانی نشنود که سخن از عدل بباشند و تمام
 فاسق است و در خبر است که هیچ تمام در بیعت نرود و نباید دانست که هر کسی را پیش تو بدگو بدتر از این
 پیش و دیگری بدگو بدتری دور باید بود و او را جد و جاد زن باید دانست حق پنجم آنکه زبان از هیچ
 آشنا باز نگیرد پیش از سه روز که رسول صلی الله علیه و سلم می گوید حلال نیست از برادر مسلمان زبان باز
 گرفتن پیش از سه روز بهتیم رقی ایشان آن بود که اسلام آید آنکه حکم مدعی الله عنه میگوید حق
 باوصحت گفت و هر چه تو نام تو از آن بزرگ گردانم خدمت که از برادران حق و در

و خبر است که با یک گناهی از برادری عفو کنی ترا جز عفو و بزرگی نمیفزاید حق شتم آنکه با سر که باشد نیکوئی که با سر
 و خوف نکند میان نیک و بد که در خبر است که نیکوئی کنی با هر که توانی اگر آن کس را نماند نباشد تو اهل آبی در
 خبر است که اصل عقل پس از ایمان دوستی نمودن است با خلق و نیکوئی کردن با پارسا و ناپارسا و ابوهریره گفت
 هر که دوست رسول صلی الله علیه و سلم گرفت تا با او سخن گوید که هرگز دوست از وی جدا نگرددی تا آن وقت که او است
 بد شتی و اگر کسی با وی سخن گفتی جمله روی بوی آوردی و صبر کردی تا تمام گفتی حق به قلم آنکه پیران را حرمت
 دارد و بر کوکان رحم کند و رسول صلی الله علیه و سلم گفت هر که پیران را حرمت ندارد و بر کوکان رحم نکند از آن
 گوشت جلالت موسی سفید جلالت تفتعالی است گفت صلی الله علیه و سلم هیچ جوان پیری را حرمت ندیست که نه حق
 تعالی جوان را برنجخت در وقت پیری تا او را حرمت دارد و این شباهت بر عمر دراز که هر که توفیق تو قیامت
 یابد دلیل بود بر آنکه پیری خواهد رسید تا سحافات آن بیند و رسول صلی الله علیه و سلم چون از سفر باز آمدی
 کوکان را پیش او بردند و ایشان این سخن خود بر سر نشاندی و بعضی را از عقب و ایشان با یکدیگر فخر کردند
 که رسول صلی الله علیه و سلم مرا در پیش نشاند و نزد پس کوکان خود را پیش وی بردندی تا نام هندو عاقد
 در کنار گرفت و بودی که کوکان بول کردی و ایشان با یکدیگر بردندی و فخر کردند که از وی باریستاد گفتی
 بگذارد تا بول تمام کند و بروی بریده بکیند و نگاه و پیش آن گشتی تا او بر خور شود و چون برون رفتی نشستی
 و بر سر پیر خود بودی آب بر آن پیشی نشستی حق شتم آنکه با همه مسلمانان روی خوش و پیشانی تشاده دارد و در
 روی مسلمانان نماند بود که رسول صلی الله علیه و سلم گفت حق تعالی تشاده روی آسان گیرد و دست دارد و گفت
 نیکو کار کسی موجب مغفرت است آسانست و پیشانی تشاده در میان خوش و بدی صلی الله علیه و سلم بیدری بیچاره در راه
 رسول صلی الله علیه و سلم آمد گفت مرا با تو کار است درین کوی بر جا که خواستی بنشین تا با تو بنشینم نگاه در کوی
 برای و نشیبت تا سخن خود جمله جفت حق شتم آنکه وعده هیچ ستمان را خلاف نکند که در خبر است که سه خبر است
 و هر که آن بود او منافق بود و اگر نه نماز کند و روزه دارد آنکه در حدیث دروغ گوید و در وعده خلاف کند و در
 امانت خیانت کند حق ویم آنکه هر کس بقدر وجه او بدارد کیسه غنیمت بود در میان مردم او را غنیمت تر دادند
 که چون جای نماند و بختل دارد بداند که او گرامی است عاقلانه صلی الله علیه و سلم در سفری بود و سفری بنهادند و در
 بگذشت گفت قرصی با تو رسید و سواری بگذشت گفت او را بخوانید گفتند در ویش را که شنی و تو را که را بخوانند
 گفت تفتعالی هر کسی را در جاده مار نیز حق آن در جاده باید داشت در ویش قرصی شاد شود و درشت
 بود که با تو را که بخواند آنکه با دیگر که او شاد شود و در خبر است که چون عزیز قومی نزدیک شما باشد

اور عزیز دارد و کس بودی که رسول صلی الله علیه و سلم را در خود بخود بوی دادی تا بر آن شستی و پس ریزی که او را
 بیشتر داده بود و نزد وی آمد او را برود و خودش ند گفت مرحبای ما و شفاعت کنی خواه هر چه خواهی تا بدیم
 پس حصه که او را رسید بود از غنیمت بودی و او آن بصدقه نذر در میان رختی بعد از فروخت حق یار و سلم کند
 هر دو مسلمانی که با یکدیگر دوست باشند چه بد کند تا میان ایشان صلح دهد رسول صلی الله علیه و سلم گفت با گویم
 شما را که حبسیت از نماز و روزه و صدقه فاضله گفتند بگوئی گفت صلح افکنند میان مسلمانان این گفت رسول
 صلی الله علیه و سلم روزی نشسته بود و بخندید عرضی آمد عنده گفت پدر و مادر من فدای تو باد از چه خندیدی گفت
 دو مرد از هست من پیش رب العزت بزرگوار افتد یکی گوید بار خدا یا انصاف من از وی بشان که بن حکم کرد
 حق تعالی گوید حق وی بدو گوید بار خدا یا احسان من همه خصمان بروند و مرا هیچ نماند حق تعالی مظلوم را گوید
 اکنون چه کند چون هیچ سینه ندارد گوید بار خدا یا معصیت من بروی حاکم کن پس معصیت و بروی نهند و
 هنوز مظلوم باشد نگاه رسول صلی الله علیه و سلم بگریست و گفت ایست عظیم روزی که هر کسی حاجت ندان باشد که باری
 از وی بگوید نگاه حق تعالی مظلوم گوید بگریست تا چندی مینی گوید یارب شهر نامی بیستم از بیستم و کوشه نامی بیستم از بیستم
 بخوار و سرور دارد آیا این ازان کدام پیغمبر است یا کدام شهید یا کدام صدیق حق تعالی گوید این ازان کسی است که
 بهای این بدو گوید یارب بهای این که تواند داد گوید تو گوید یا خدا یا بچه گوید تا آنکه این برادر اغفلو کنی گوید
 بار خدا یا عفو کردم گوید بر خیز و دست وی بگیر و هر دو در بهشت روید و نگاه رسول صلی الله علیه و سلم گفت از شفاعت
 به بر سپرد و میان غفل صلح افکنید که حق تعالی روز قیامت میان مسلمانان صلح افکند حق دوازدهم آنکه همه عیوب
 و عورات مسلمانان بپوشد که در خیر است که هر که درین جهان شر بر مسلمانان نگاه دارد حق تعالی دقایق شتر
 گنایان او نکند بآدم و صدیق رختی آمد عنده میگوید هر که بگیرم اگر دزد بود و اگر خمر خواره آن خواهم که حق تعالی
 آن فاحشه بروی بپوشد و رسول صلی الله علیه و سلم گفت ای کسانی که زبان ایمان آورده اید و هنوز ایمان نکرده
 شما نشه مردمان را عینت کنید و عورت ایشان را تحسین کنید که هر که عورت مسلمانی را بر دارد تا آشکارا کند
 حق تعالی پرده از عورت وی بردارد تا فصحیت شود اگر چه در درون خانه او باشد این مسعود گفت یاد دارم که
 اول کسی را که بدزدی بگیر فتنند و به نزد یک رسول صلی الله علیه و سلم آوردند و دست او بر روی رسول صلی الله علیه
 و سلم ارکونه خود بپوشید گفتند یا رسول الله اگر است ازین کار گفت چرا نباید چرا یا و سر شیطان باشم و در جیبی برادر
 خود اگر خواست که حق تعالی شما را عفو کند و گنایان بپوشاند و بیامزد و شما نیز گنایان مردمان بپوشانید که چون
 پیش سلطان رسید چاره بنوازا قیامت حد کردن و عسر رختی آمد عنده شب عیس گشت از خانه

او سرود شنیدیم بنام بر شد چون بخانه رفت مردی را دید که با زنی همراه خود را گفت ای دشمن من ای تو پندش
 که حق تعالی چنین محبت بر تو نمود گشت ای پسر من شنیدم که اگر زن یک محبت کردم تو سرودی چو حق
 تعالی فرموده و لا تحسبنوا و لا تحسبنوا و لا تحسبنوا و لا تحسبنوا و لا تحسبنوا و لا تحسبنوا و لا تحسبنوا و لا تحسبنوا
 و فرموده و لا تحسبنوا و لا تحسبنوا و لا تحسبنوا و لا تحسبنوا و لا تحسبنوا و لا تحسبنوا و لا تحسبنوا و لا تحسبنوا
 تو بی دستوری درآمدی و سلام کردی و گفت اگر ترا عفو کنم تو بگویی گفت که نه و هرگز باز سر این کار و دم پس عفو
 کرد او تو بر کرد و رسول صلی الله علیه و سلم گفت هر که گویند که خدا سخن هر دم که بی او میگوید بنده خود را قیامت سر
 الا حیه و گوشت او در نزد حق سیر و هم آنکه از راه بهمت دور باشد داخل مسلمانان از گمان بدو زبان ایشان از غیبت
 صیانت کرده باشد که بر که بیعت محبت دیگری باشد در آن محبت شریک بود رسول صلی الله علیه و سلم میگوید
 چگونه بود کسی که مادر و پدر خود را دشنام دهد و دشنام بدهد یا رسول الله گفت یکبار و دو بار و دیگری از دشنام بد
 ناما در پدر و مادر و نیز دشنام و دشنام او داده باشد و عمر رضی الله عنه میگوید هر که در جای بهمت نشیند
 او را نیست که ملاست کند کسی را که گمان بدید و بروی رسول صلی الله علیه و سلم در آخر ماه رمضان با جفای سخن گفت
 در مسجد و مردی بگفتند ایشان را بخواند گفت این زن من است صفیه گفت یا رسول الله اگر کسی مکان بدید و بدید
 گفت شیطان در تن او بی چون خون در روق روان است و عمر رضی الله عنه مردی را دید که دیر با زنی سخن گفت
 او را بدید و بدید گفت این زن من است گفت چرا جای سخن نگویی که کنش بدید حق چهارم آنکه اگر او را جایی بود و
 نذر و شفاعت کردن در حق هیچ کس رسول صلی الله علیه و سلم صحابه گفتند از حق حاجت خواست که در دل دارم که
 بدیدم و آید که نمی توانم شفاعت کند تا او را شر بدو شفاعت گفتند تا ثواب بدید و گفت هیچ بعد از خداست
 زبان فاضل نیست گفتند چو نگفت شفاعت که آن خوبی محضوم نماید یا منفعتی بکسی بعد از حق را کسی نابود
 حق ما نیز در هم آنکه چون باشد و که بی مسلمانان زبان درازی کند و او را مال او را فضا میکند و او غایب است
 و آن غایب آن غایب شود و جواب و آن ظلم از وی باز دارد که رسول صلی الله علیه و سلم میگوید که بی مسلمانان نیست
 که نصرت کند مسلمانان را چنانکه سنن او گویند زشتی و درستی و فروتنی که نه حق تعالی او را نصرت کند و با بیایه حاجت
 بود و هیچ مسلمانان نیست که نصرت فرو گذارد و خصمی نکند که نه خدا تعالی او را نصرت کند و او را بیایه دوست
 دارد و حق نشانزد هم که چون نصرت کسی بدید و بیایه شود و بیایه و در آید که تا بدید و بیایه و با وی دشمنی کند این
 عباس رضی الله عنه میگوید و معنی این است که وکیل را چون با الحسنة فی السبکة که گفتن اسلام و مدد را

آید گفت و متوجهی و مید که بدید و میان قوم خود چون در آن چندان مراعات و مروتی کرد و او را که نذر است
 که او را نزد رسول صلی الله علیه و سلم فرستی است چون بیرون شد گفتیم یا رسول الله گفتی که بدید مروتی و مراعات
 کردی گفت ای عاقله بدترین مردمان نزد حق تعالی روز قیامت کسی است که از بیم شر او مراعات نکند و در
 خبر است که هر چه بآن غرض خود را از زبان بدگوینگان بداری آن صدفه باشد و او را در پیگو بدید بسیار است
 ما در روی او بنحیدیم و دل ما را در لغت می کند حق بنحیدیم آنکه شست و خاست و دوستی با درویشان دارد و
 محباست تو اگر آن خذر کند رسول صلی الله علیه و سلم گفت با مردگان نشینید گفتند آن کیانند گفت تو اگر آن
 میلان علیه السلام در محکمت خود هر کجا میبینی دیدی با و بی شستی و گفتی میسکینه میسکینی نشینت و عیسی علیه
 السلام هیچ نام دوست نترانند آتی گفتند پس کین و رسول صلی الله علیه و سلم گفت با رخا یا تا زنده دار
 مرا میسکین دار و چون میرانی میسکین میران و چون حشر کنی با میسکین حشر کن و موسی علیه السلام گفت با رخا یا
 ترا کجا طلب کنم گفت نزد یک شکسته دلان حق بشنیدیم آنکه خداوند تبارک و تعالی را با شد که همه عمر حق تعالی را خدمت
 او را کند که رسول صلی الله علیه و سلم میگوید که حاجت مسلمانی روا کند چنان باشد که همه عمر حق تعالی را خدمت
 کرده باشد و گفتند هر چه پیش منی روشن کند خدای تعالی در قیامت چشم وی روشن کند و گفت هر که حاجت
 مسلمانی برود و یک ساعت از روز یا از شب اگر حاجت بر آید و اگر نداند او را بهتر از آنکه دو ماه در مسجد معتکف و گفت هر که
 اندوگین را فرج و بدیاء مظلومی را بر نهد حق تعالی او را مقتاد و سید حضرت کرامت کند و گفت صلی الله علیه و سلم
 برادر خود را نصرت کنید اگر ظالم باشد و اگر مظلوم گفتند اگر ظالم باشد چون نصرت کنیم گفت با دشمن او را
 نصرت بود و گفت حق تعالی هیچ طاعت از آن دوست نتراند که شادی بدل مسلمانی زسانی و گفت دوست
 است که هیچ شتر و رای آن نیست شرک آوردن و خلق را رنجاندن و دو خصالت است که هیچ عبادت و راسی آن نیست
 ایمان آوردن و راحت خلق و جنت و گفت هر که را غم مسلمانی نیست تا نیست فضیلت او دیدند که میگویند گفتند
 چرا میگری گفت از اندوه آن مسلمانان بپا ره که برین ظلم کرده اند که فردا قیامت سوال کنند از ایشان که چرا
 کردید و رسوا شو بپنج عذر و حجت ندارم معروف کرخی میگوید که هر که هر روز سه بار بگوید اللهم صلح بفتح محمد اللهم
 الله محمد اللهم فرج عنی الله محمد صلی الله علیه و سلم نام وی از جلد ابدال نبوسید حق نوز و هم که هر که رسد اسلام
 ابتدا کند و دست بگیرد پیش از سخن رسول صلی الله علیه و سلم گفت هر که سخن گوید پیش از اسلام او را جواب بدید
 تا پیشتر سلام کند یکی پیش رسول صلی الله علیه و سلم رفت سلام نکرد و گفت بیرون رو و باز دارایی و سلام کن
 انس رضی الله عنه گفت چون هشت سال رسول صلی الله علیه و سلم را خدمت کردم گفت یا انس

طهارت تمام کن تا محبت دراز شود و هر که رسی سلام کن احسان تو بسیار شود و چون در خانه خود روی بر
 اهل خود سلام کن تا محبت در خانه تو بسیار شود و یکی نزد یک رسول صلی الله علیه و سلم آمد و گفت سلام علیکم گفت
 ده حسنه بخویند او را دیگری را آمد و گفت سلام علیکم و رحمت الله گفت بیست حسنه بخویند او را دیگری را آمد و گفت
 سلام علیکم و رحمت الله و بر کاه گفت سی حسنه بخویند او را رسول صلی الله علیه و سلم گفت چون در خانه شوید سلام
 کنند و چون بیرون آید هم سلام کنید که پیشین فاضلت از پسین نیست و گفت چون دو مومن دست یکدیگر بگیرند
 بر خدا و رحمت میان ایشان قنات کنند شصت و نه بار بود که خدا آن ترکشاده روی نرید و چون دو مسلمان
 بهم رسند و سلام کنند بر یکدیگر صد رحمت میان ایشان قنات کنند نوادواز بود که ابتدای کند و ده او را که جواب
 دهد و نیز کان دین را بوسه بردن است اولی است ابو عبیده جراح توبه دست بر آلودن بر منی بعد از نماز و انصر
 میگوید که از رسول صلی الله علیه و سلم پرسیدم که چون بیکدیگر بوسه بدهیم چیست را ختم دیم گفت نه گفتیم دست بوسه دیم
 گفت نه گفتیم دست بگیریم گفت آری اما در وقت رسیدن از سفر بروی بوسه اولی و معافه کردن سنت است
 اما رسول صلی الله علیه و سلم بر آن سنت و دست نداشتی و این میگوید که هیچکس را دوست ترازی و نداشتی و او را
 بر پای نخواستی که دوستی که از کاره باشد پس اگر کسی میل کند چایکد باشد با یکی بود اما برای ایشان پیش کسی
 نهی است و رسول صلی الله علیه و سلم گفت هر که دوست دارد که مردم پس او بایستند و او نشسته گویای خود در
 و فرخ بگیر حق بستم که کسی را که عطسه آید بگوید بحمد الله بن سعو در منی الله عنه میگوید که رسول صلی الله علیه و سلم
 ما را بپاخواست که کسی را که عطسه آید باید بگوید بحمد الله رب العالمین و چون این بگوید کسی که بشنود بگوید بر حکم الله
 چون گفتند او بگوید یا خیر الله و کم و چون کسی بخندد بگوید یا حق بر حکم الله بشنود و رسول صلی الله علیه و سلم را
 چون عطسه آید می آواز فروداشتی و دست بروی باز نهاده ای و اگر کسی را در میان قضای حاجت خود آید بدل
 الحمد الله بگوید گفت و اگر نمی گفتی اگر کسی بزبان بگویدیم باکی نبود و گفت اجازت بگوید که منی علیه السلام گفت
 نزدیکی تا سخن برانگیزیم یا دوری تا باز گویم گفت هر که مرا یاد کند من بپوشانم ویم گفت یا رب ارحم الراحمین
 چون حاجت و قضای حاجت و زبان حال دیا و کردن تواجلال کنیم گفت بهر حال که باشد مرا یا کون یا ایا دعا
 حق نیست و کم گفته یا پرسید که میگوید که آتش بود و اگر چه دوست بود رسول صلی الله علیه و سلم گفت که عباد
 بیایم که در میان شبستان است و چون باز کرد و رفتا و سرافراشته بروی موکل کند تا بروی سلوان میند
 مناسب و سنت است که دست بردست بپا رهند یا بر پشانی و برسد که بگویند و بگوید یا سبم الله الرحمن الرحیم
 اَعْبُدْ لِلَّهِ الْإِخْلَاصَ الَّذِي لَهُ كَلْبٌ وَلَمْ يَلِدْ وَلَمْ يُولَدْ وَلَمْ يَلِدْ لَهُ لَقَدْ كَانَ مِنْ شَرِّ مَا خُجِّلُ

عثمان رضی الله عنه گفت چای بودم و رسول صلی الله علیه وسلم در آمد و چند بار این گفت و بدست بپایان است که
 بگوید عذرا الله و قدرته من شرا اجد و چون کسی گوید چای نه گله کند که در خبر است که چون بنده بیار شود و تصدق
 دو فرشته بر وی موکل کند تا چون کسی بعبادت میرود و شک کند یا شکایت اگر شک کند و گوید غیر است و الحمد لله حق
 تعالی گوید بر من است بنده مرا که اگر بر من بر حمت خود بر من و بهشت رسانم و اگر عافیت بهم گشایان او بیا مزم
 بدین بیاری و گوشتی و دغنی بهتر از آن که دشت باز دهم علی رضی الله عنه میگوید هر که در دشت کند از زن خود
 چیزی بخواد از کاردین وی و بان نگین خرد و بآب باران بیا میرد و بخور و شفا یابد که حق تعالی باران را مبارک
 خوانده و انگین را شفا و کاردین زمان را که بخت بند سنی مری یعنی نوش و گوارنده نمایان بر سه بهم آید یا چاشنی شفا
 و در جهاد و آب بیار است که گله کند و خزع کند و اسید بران دارد که بیاری کفارت گشایان او باشد و چون ارو
 خورد و موکل بر آفرید کار دارد و کند بر دار و ادب عیادت است که بسیار نه نشیند و بسیار نرسد و دعا کن و بخت
 و از خود چنان نماید که بر خجرت سبب بیاری او چشم از خانه نهد و ده سال که در سراسر باشد کار دارد و چون خان
 بیار رود و دستوری خواهد و در مقابل درزیستند بلکه میسویستند و در برابر بوفی بزمند و گوید یا غلام و چون گویند
 کیست نمودیم و بجای یا غلام گوید سبحان الله و الحمد لله و بر روی بزمند و چنین باید که در و چای سبب
 آنکه از پس جنازه برود رسول صلی الله علیه وسلم گفته هر که از پس جنازه برود او را قیامی شرف است و اگر از پشت در رفت
 کند و دقیرا و هر قیامی چند که احسد بود و ادب تشیع است که خاموش باشد و نغند و با جرت مشغول شود و از
 مرگ خود اندیشه کند و آتش میگوید از پس جنازه رفتی نه استی که اگر عزت کنیم که همه از یکدیگر اند و این بودیدی
 و قومی بر مرده اند و می بردن یکی از بزرگان گفت غم خود خوردید که از سه پول است وی ملک الموت دید
 مرگ چشید و از بیم خائب برود گفت رسول صلی الله علیه وسلم گفت سه چیز از پس جنازه برود اهل مال و کدو
 اهل مال بازگردد و کدو را با او بماند و پس حق نیست و سوم آنکه بزیارت قبر نرود و دعا کند ایشان را و بان عزت
 گیرد و بداند که ایشان از پیش رفتند و ازین برودی برود و جای او همچون جای ایشان باشد سفیان ثوری
 میگوید هر که از گوشت بیاریا آورد و گور خود را در وضه یا دوز و ضنای شبت و هر که فراوان کند غاری یا دوزخ
 دوزخ بیع سنجیم که تربت او بطوس است از بزرگان تابعین بود و گوری کنده بود در خانه خود و هرگاه که در
 دل خود قریب یافتی در گوشتی و ساعتی بودی نگاه کنی یا رب بر ابا زبیدیا فرست تا تقصیر را تدارک کنم ان شاء
 بر خاستی و گفتی مانای هیچ باز فرستادند و بدین پیش او آنکه یکبار باشد که باز فرستادند عمر رضی الله عنه
 میگوید که رسول صلی الله علیه وسلم گورشان شد و بر سر گوری نشست و بسیار گریه می نمود و می گفت

یا رسول الله چو گریستی گفت این قبرا و سنانست از حق تعالی دستوری خواهستم تا او را زیارت کنم و امر دین خود را هم
 در زیارت دستوری داد و در دعا دستوری نهاد و شفقت فرزند دین در دل من بجهنم بروی بگرستم اینست
 تفصیل حکم حقوق مسلمانان که نگاه باید داشت بجهنم و مسلمانان و اهل علم اما حقوق همسایگان در آن زیارتها
 و رسول صلی الله علیه و سلم گفت همسایه است که او را یک جنت و آن همسایه که فرشت و همسایه است که او را
 دوزخ است و آن همسایه یلکان است و همسایه است که او را جنت و آن همسایه که دوزخ است و گفت صلی الله علیه
 سلم همیشه خبری بر حق همسایه وصیت کردی تا بنده شتم که او را میراث خواهد بود از من و گفت هر که بخاری و
 بقیامت ایمان دارد که همسایه خود را گرامی دارد و گفت من بنویسم که همسایه را شتر او این بود و گفت
 و تو خصم که در قیامت باشد و همسایه باشد و گفت هر که سنگی بر یک همسایه انداخت او را برنجاند و رسول
 صلی الله علیه و سلم گفت که فلان فلان روز دوزخ دارد و شب نماز کند و لیکن همسایه را بر خاند گفت جای او
 دوزخ است و گفت چهل خانه همسایه باشد و هر گز گفته چهل از پیش چهل پس چهل از چپ چهل از دست
 و بدان حق همسایه نه آن بود که او را برنجانی و پس بلکه باید که با وی نیکی کنی چه در برست که روز قیامت
 در پیش در تو آنگاه و نیز و گوید یا خدا یا زوی پرتر از ما بن نیکی نکرد و در خانه برین نیست یکی از برنگان
 سنج بود از من و بسیار گفتند چرا گریه نداری گفت ترسم که من آواز گریه بشنود و بخانه همسایه رود و آنگاه خبری
 که خود را پسندم او پسندیده باشم و رسول صلی الله علیه و سلم گفت و اندید که حق همسایه چیست آنکه اگر از شما
 یاری خواهد یاری دبی و اگر دهم خودم دبی و اگر در پیش بود و دکنی و اگر بیچاره شود و عیادت کنی و اگر بیز
 از پس جنازه وی بروی و اگر شادی رسد شمت کنی و اگر مصیبت رسد تنگت کنی و دیوار خانه خود
 بلند بر نداری تا راه بر روی لبه گردانی و اگر میوه خری او را بفروشی و اگر نتوانی پنهان داری و نگذاری
 که فرزند تو در دست گیرد و بدرد و تا فرزند او را خشم آید و او را بد و بدیخ خود را بخانی مگر که او را نیز بفروشی و
 دانید که حق همسایه چیست بدان خدای که جان من در دست اوست که بحق همسایه را رسد الا کسی که حق تعالی
 بروی رحمت کرده باشد و بدانکه از جمیع حقوق وی اینست که از ما بنجانه تا و نگرانی و اگر چوب بر دیوار تو نهند
 منع کنی و راه تا و آن او بسته نداری و اگر خاک پیش در ساری تو افتد خشک کنی و هر چه از عورت می خیزد
 پوشیده کنی و حدیث نفوسه با وی نکنی و چشم از حرم او نگذاری و در کینه وی بسیار نگرانی و این همه بر
 از حقوقست که در حق مسلمانان کیفیت نگاهداری ابو ذر علیه السلام و دست من رسول صلی الله علیه و سلم را و وصیت
 که چون طبع کنی آب بسیار در کن و همسایه را از آن آب بنوشد و یکی از عبد الله بن مبارک پرسید که همسایه من غلام

غلام من شکایت می کند اگر وی را بی حقی بر بنم بزه کار شوم و اگر نزنم هم سایه رجوز شود و حکم گفت باش تا تمام
 بخردی که نیکه ست و حسب ادب باشد آن را ادب ناپسند کن تا هم سایه شکایت کند نگاه او را ادب کن تا حق هر دو
 نگاه داشته باشی اما حقوق خوشیان بدانکه رسول صلی الله علیه و سلم گفت که حق تعالی میگوید که من چنانم و خود
 رحم است نام آن اندام خود را شکافتم هر که خوشی پیوسته دارد من بوی پیوندم و هر که بریده کند از وی بسم
 گفت هر که خواهد که عمار دراز و روزی او فراخ باشد گو خوشیان را نیکو دار و گفت هیچ طاعت را تو بپس
 از آن بخور که صدقه هم تا باشد که اهل بیتی باشد بخت و مجوز شغولی باشد چون صدقه هم کند مال ایشان فرزندان
 ایشان آید که است آن می افزاید و گفت هیچ صدقه فاضله از آن نباشد که خوشیان دمی که با تو بخصومت باشد
 و بد آن پیوستن رحم آن بود که چون ایشان از تو قطع کنند توبه پیوندمی و رسول صلی الله علیه و سلم گفت فاضله ترین
 همه فضیله ها آنست که هر که از تو قطع کند توبه پیوندمی و هر که ترا محروم دارد تو او را عطا دای و هر که بر تو ظلم کند
 تو از وی در گذاری اما حقوق مادر و پدر بدانکه حق ایشان عظیم تر است که نزدیکی ایشان بیشتر است و رسول صلی
 علیه و سلم گفت که هیچکس حق پدر و مادر را نگیرد و اگر کسی که او را نبندد یا بد و بخرد و آزاد کند و گفت نیکوئی کردن مادر
 و پدر فاضله تر از نماز و روزه و حج و عمره و نذر و گفت بوی شش از پانصد ساله راه بشنوند و عاق و قاطع رحم
 نشوند و حق تعالی بوسی وحی فرستاد که هر که فرمان مادر و پدر نبرد و فرمان من بر من و از فرمان بردار نویسم
 و هر که فرمان ایشان برد و فرمان من نبرد و از فرمان بردار نویسم و رسول صلی الله علیه و سلم گفت چه زیان دارد اگر
 کسی صدقه بدد به پدر و مادر و پدر و بدد تا ایشان را مژده بود و از مژده ای چه کم نشود و کی نزدیک رسول صلی الله علیه
 و سلم شد و گفت یا رسول الله مادر و پدر من مرده اند چه حق مانده است ایشان را بمن تا بگذارم گفت برای ایشان گذار
 و از من خواهی و عهد و وصیت ایشان بجای آوری و دوستان ایشان را اگر ایمی داری و خویشاوندان ایشان را
 نیکو داری و گفت حق مادر و چند حق پدر است اما حقوق فرزندان یکی از رسول صلی الله علیه و سلم بود که نیکوئی
 با که کم گفت با مادر و پدر گفت مرده اند گفت با فرزندان که چنانکه پدر را حق است فرزندان نیز حق است و یکی از حقوق
 فرزندان است که او را به خوئی فرار حقوق ندارد رسول صلی الله علیه و سلم گفت که خدای تعالی رحمت کند و پدری که
 خود را با فراق نیارد و من صبی الله علیه و سلم بگوید که رسول صلی الله علیه و سلم گفت پیغمبر هفت روزه شد و از عقیقه کند
 و نام بنده و پاک کند و چون شش ساله شد ادب کند و چون نه ساله شد جامه خواب او جدا کند و چون سیزده ساله
 بسبب بزرگ شدن بنده و چون شانزده ساله شد او را زن بید و دست وی بگیرد و بگوید او بکرم و آموختم و زن
 و اوم بخدای تعالی بنمایم از فتنه تو دور نماید و از عذاب تو در آخرت و از حقوق فرزندان آن است که بیان ایشان

در عطا و بوسه و در همه نیکی برابر دارد و گوید که خوردن و آشامیدن و بوسه دادن سنت است و رسول صلی الله علیه و سلم
حسن رضی الله عنه را بوسه می داد و قرع بن جابر گفت مراد فرزندان است و غیر که ترجیحی را بوسه نداده ام رسول صلی
علیه و سلم گفت هر که رحمت کند بر وی رحمت کند و رسول صلی الله علیه و سلم بر منبر بود و جوسری روی افتاد
حالی از منبر فرود آمد و او را برگرفت و این آیت بر خواند **اِنَّهَا اَكْمَلُ لَكُمُ الْاَوَّلَ كُمْ فَرَّقَتْهُ وَ كَيْسَار**
رسول صلی الله علیه و سلم نماز میکرد چون یحیی بن جعفر بن حسین رضی الله عنه باقی بگردان و در او رسول صلی الله علیه
و سلم چندان توفیق کرد که صحابه پنداشتند که وحی آمده است که خود در آن کرده است چون سلام باز داد و پرسیدند
که وحی آمده است در سجده گفت نه حسین مرا شتر خود کرده بود و خواستم که بر وی بریده بکنم و در جمله حق مادر و پدر
منو که تربیت از حق فرزندان که تعظیم ایشان بر فرزندان واجب است حق تعالی آنرا العبادت خود یاد کرده است **وَ كُنْتَ**
وَقَضَىٰ ذَٰلِكَ اَلَا تَعْبُدُ اِلَّا اِيَّاهُ وَ بِالْوَالِدَيْنِ اِحْسَانًا كَاَنَّهُ وَ غَیْهِ حَقٌّ اِلَیَّاهُ وَ خَيْرٌ وَ جِبْتٌ
یکی از کمترین علمای زمانه که اگر طعامی از شبانه شبانه حرام نمیشد و مادر و پدر فرماید که بخور طاعت باشد
و باید خورد که خوش نودی ایشان بهتر است از خوردن از شبانه شبانه دیگران که نباید هیچ سفر فتن بی و سوزی ایشان
مگر آنکه فرض شده باشد چون برای طلب علم نماز و روزه چون در آنجا کسی نیاید دوست است که نشاید بحرام
شدن بدین نودی ایشان که تاخیر کردن آن مباح است اگر چه چهل آن فریضه است و یکی از رسول صلی الله علیه
و سلم دستور خود است تا بغیر و رو گفت مادر داری گفت دارم گفت نه بد و نشین که بهشت تو در زیر قدم است
و یکی از من باید و دستوی خوست دین و گفت مادر و پدر دار گفت تمام گفت بر نخواست ایشان تنگوی خواه و اگر
ندیدند فرمان ایشان بر که بعد از توحید هیچ قربت نری نزد حق تعالی بهتر از این و بدانکه حق برادر همین سخن پدر و یک
است که در خبر است که حق برادر بزرگ بر کوچک چون حق پدر است بر فرزندان حقوق بندگان رسول صلی الله علیه
و سلم گفت از خدای برتر پیدا و حق بندگان زیر و نشان خود ایشان را از آن طعام و هدی که خود خورد و از آن
پوشانید که خود بپوشید و کاری مفرا مید که طاعت آن ندارند اگر نداشت باشد نگاه دارید و اگر نه بفرروشید و
خلق خدای را بعد از آن ندارید که الله تعالی ایشان را بنده و فرزند است شما کرده است و اگر خدای شما را بدست
ایشان کردی و یکی پسید یا رسول الله که روزی چند بار عفو کنیم از بندگان خود گفت نه شما با ما اخلاص
را گفتند بر داری او که آموختی گفت تو قیاس غاصم که کنیز وی بآب زنی چنین بریه بریان ادوی افروخته می
از دست وی سبقت و بر فرزندی آمد و ملاک شد کنیز از سر مدیون شد گفت ساکن باش که ترا جزی
و برادر او کردم برای حق تعالی و عون بن عبد الله هرگاه که غلام از دست آن برداری کردی گفتی تو همان

حادثه خواب خوش گریخته چنانکه خواب تو در روی خود غامض می شود و تو نیز همچنان می کنی ابو سعید انصاری علمای
 رامیز و او از می شنید کسی گفت یا ابو سعید بدان باز گشت رسول صلی الله علیه و سلم را دید گفتم حق تعالی بر تو
 قادر تر است تا تو بر این پس حق مملوک است که او را زمان و زمان خویش و جامه بی برگ ندارد و چشم بگردی نگردد
 و بدانند که همچون وی آدمی است و چون خطائی کند از خطا خود بیدار نشد که در حق ندای تعالی می کند و چون شتر
 بر آید از قدرت حق تعالی بر خود براندیشد و رسول صلی الله علیه و سلم گفته است هر که بر دست او را طعمای سمانت
 و سرخ و دو دان کبشید و سرخ آن از وی باز داشت باید که او را با خود بنشاند و با وی بخورد و اگر این کند همت
 برگرد و در روغن بگرداند و بدست خویش در دانه او بندد و بزبان بگوید که این بخور اصل ششم در آداب است
 است. بدانکه علماء اختلاف است که غلت و زنا و دیگر فتن فاضله تر یا خفاطت کردن مذسب سفیان ثوری
 و ابراهیم ایهام و او وطائی و فضیل عیاض و ابراهیم خواص و ابی سباط و خذیفه عرشی و بشر حافی و جهم الله
 بسیاری از بزرگان و سفیان است که غلت و زنا و دیگر فتن فاضله تر یا خفاطت و مذسب جمعی از بزرگان علمای
 ظاهر است که خفاطت اولی تر و عمر صفی الله میگوید که نقیب خود از غلت نکند و این سیرین میگوید
 غلت خباثت است و یکی و او وطائی را گفت مرا ندانی که گفت از دنیا روزه گیر و کشتائی تا وقت مرگ و از مردم بگریز
 چنانکه از شیر گریزند و حسن بصری میگوید که آدمی چون فحاشی کرد بی نیاز شد و چون از
 از خلق غلت گرفت سلامت یافت و چون شهوت را زیر پای آورد از دنیا شد و چون از حسد دست برداشت
 از ظلم شد چون روزی چند صبر کرد بر خوراری جاوید یافت و سب بن الورد میگوید حکمت ده است در کشتن
 و سب و در غلت و سب بن جیثم و ابراهیم شعی بنین گفته اند که عسلم یا منو از مردم گوشه گیر ملک بن
 انس زیارت برادران و عیادت یاران و شیخ خازانی نگاه از یک یک دست داشت و او می گرفت و
 و فضیل گفت منتهی عظیم فرماید یرم از کسی که برین بگذرد و سلام نکند و چون میانشوم بعبادت تم نیاید و سعد بن ابی
 وقاص و سعید بن زید رضی الله عنهما که از بزرگان صحابه بودند نزدیک مدینه جانی که آن را عقیق گویند بودند
 و جمع میانندی و هیچ کاری دیگر تا آنجا نبرد و یکی از امیران حاتم صم را گفت حاجتی هست گفت هست
 گفت چیست گفت آنکه را تو می بینی و من ترا نمی بینم یکی بهل تشری گفت که می خواهم که میان ما صحبت باشد گفت چنان
 یکی از ابراهیم آن را بگو صحبت با او باشد گفت خدای گفت اکنون هم با وی باید داشت بدانکه خلاف این همچنان
 است که خلاف از نکاح که کردن فاضله تر یا ناکردن و حقیقت آن است که این باحوال بگرد و چه کس بود که او را غلت
 فاضل تر کس بود که وی را خفاطت و این پیدا نشود تا فوائد و آفات غلت تفصیل کرده

بشود و هو الله عز وجل بدانکه در وقت شش فاعله است فاعله اول فرشت ذکر فاعله ثانی پادشاه و ذکر
 و فکر است و عجب صنع حق تعالی و در ملکوت آسمان و زمین و شش خلق اسرار حق تعالی در دنیا و آخرت بلکه
 نیز بزرگترین آن است که بکسی خود بداند حق تعالی بداند از هر چه خبر وی است بی خبر نشود و از خود و غیر بی خبر ماند و جز حق
 تعالی هیچ نماند و این خبر مخلوق و عزالت است نباید که هر چه خبر حق تعالی بود و شغل است از حق تعالی خاصه کسی
 را که آن فوت ندارد که در میان خلق با حق بود و بی خلق بود چون بنیای علیهم السلام و ازین بود که رسول صلی الله
 علیه و سلم در ابتدای کار خویش عزالت گرفت و کوه حرا شد و از خلق بر دنیا آگاه که نوع نبوت فوت گرفت و
 آن در خبر رسید که بنی با خلق بود و بدل با حق و گفت اگر کسی را بدوستی گرفتی او بگردد دوستی و لیکن دوستی حق تعالی
 خود جای هیچ دوستی دیگر نمیدانست و مردمان پند میزدند که او را با کسی دوستی است و نه خبیب اگر او را با کسی دوستی
 رسد که سهل تر است میگوید سال است که من با حق سخن میگویم و مردمان چندانکه با حق می گویم و این حال
 نیست که کسی باشد که او را حق مخلوقی چنان بگوید که در میان مردمان باشد و حق کسی نشود و مردمان پند میزدند
 از مشغولی دل وی بجهت بیکدیگر کسی را این غرض نباید شد که بیشتر آن باشد که در میان خلق از سر کار بفرستند
 یکی بارهائی گفت نهما صبور می بر تنهای گفت من تنها نیم که من بمنشین حق ام چون خواهم که با وی را از دیگر
 نماز کنم و چون خواهم که با من سخن گوید قرآن خوانم و از یکی پرسیدند که این قوم از عزالت چه فایده برگرفته
 اند گفت این از حق تعالی و حسن بصری را گفتند ای خاتم رست که همیشه تنها در پس ستونی نشسته باشد گفت چون
 حاضر بود مرا خبر دسید او را خبر کردند پیش او رفت گفت همیشه تنها نشینی چرا با خلق مخالفت نمایی گفت مرا خبر
 افتاده است که از خلق مشغول کرده است گفت چرا نزدیکی حسن زوی و سخن وی نشنوی گفت این کار مرا از سر
 و از مردمان مشغول کرده است گفت این چه کار است گفت هیچ وقت نیست که نه از حق تعالی بر من نعمتی است و نه از من
 انسانی آن نعمت را بیکدیگر میگویم آن گناه را استغفار میگویم نه حسن می پردازم و نه مردمان جز گفت جامی نگاه دار
 که تو از حسن فقیه تری و هر من حیان نزد او میس قری شد او میس گفت بچه کار آمدی گفت آدم تا از تو بیایم
 گفت بزرگتر ندانستم کسی باشد که حق تعالی را داند و بدیگری بیاید و فضیلت گفت چون تاریکی شب در آید
 شادی بدل من و آید گویم بار و در خلوت نشینم با حق تعالی و چون روشنائی روز پدید آید اندوه و دل بران
 پدید آید گویم اکنون مردمان مرا از حق مشغول کنند مالک دنیا گفت هر که حدیث کردن با حق تعالی بنباتات تر
 ندارد از حدیث کردن با مخلوقات علم او اندک است و لسان نابینا است و عمرش ضایع و یکی از حکما میگوید
 تعاضای آن بود که کسی را بیدار و باوی نشیند آن نقصان است که دل او از آنچه میداید غایب است از هر

او از جمله نفسانی است پس ازین جمله بدانکه سر که قدرت آن هست که بدوام ذکر انفس با حق تعالی حاصل گشتند
 یابد و اعم فکر علم و معرفت حاصل کند بکمال و جمال و این اتم عبادت که بتخلیق تشبیه دارد بزرگ تر است که غایت
 همه سعادت است که کسی با بجهان رود و انس و محبت حق تعالی بر وی غالب باشد و انس بزرگ تمام شود و محبت شمره
 معرفت است و معرفت شمره فکر و این همه بخلوت راست آید فائده دوم آنکه سبب عزت از بسیاری محبت برده چهار
 محبت است که در دنیا طاعت هر کسی از آن نزدیک غیبت کردن یا شنیدن و آن ملاک دین است دیگر امر معروف نهی
 منکر که اگر خاموش شود فاسق و عاصی باشد و اگر انکار کند در بسیاری وحشت و خصومت افتد سوم ریا و نفاق است
 که در دنیا طاعت آن لازم آید چه اگر با خلق مدارا نماند و در برابر بخاند و اگر مدارا کند برافتنده که جدا کردن بدست و ریا از
 مدارا سخت دشوار بود و اگر با دو دشمن سخن گوید و با هر یکی میوخت کند و در وی بود و اگر نکند از دشمنی ایشان
 خلاص نیاید و کمترین آن باشد که بر کرا بید گوید همیشه آرزو منددم و غایب آن بود که در دفع گوید و اگر مثل این
 نگوید تمجوشش شوند و اگر گویند گوی نفاق و در دفع بود و کمترین آن باشد که از هر کس می پرسد چگونه و قیامت چگونه
 اند و باطن را نماند و ایشان فایده که چگونه اند و این محض نفاق است این معهود میگوید که کس بود که بیرون رود و با
 کسی کاری دارد چندان مردمی و شتاب بگوید آن کس به نفاق که دین بر سر آن نهد و باز بخاند و باید حاجت روا نشده
 و حق تعالی را بخشم آورده و سر بر قتل گوید اگر بر ادوی نزد من آید و دست بحاسن فرو دآورد مرا است شود و قسم
 که در جزیره منافقان نام من ثبت کنند فضیلت جای نشسته بود یکی نزدیک او شد گفت بگوید گفت بگفت بگفت بگفت
 و موافقت بدیدار تو گفت بخدی که این بوخت نزدیک است نیامدی الا برای آنکه مرا مردمی کنی بدرون و من ترا
 و تو در وی برین سیاهی من یکی بر تو و تو از بخا باز گردی منافقین یاسن بر خیزم چنان سر که از چنین سخنان خنده تواند کرد
 اگر مخالفت کند زبان ندارد و سلف چون بگوید که باید دیدی از حال دنیا پرسیدند از حال دنیا پرسیدند می گاه تمام
 حاله نفاق را گفت چگونه گشت سلامت و عافیت حالتم گفت سلامت بعد از آن بود که بر صراط بگذری و عافیت
 آن وقت بود که در مشیت شوی و چون عیسی را علیه السلام گفتندی چگونه گفتمی آنچه سود من در آن است بدست
 من نیست و آنچه زبان من در آن است بدفع آن قادر نیستم و من گرد کار خودم و کار من بدست دیگر است
 یاسن هیچ درویش در دین ترا دین و بیچاره ترا دین نیست و چون برین چنین گفتند چگونه گفتند
 ضعیف و گند کار روزی خود بخیزم و اجل خود را چشم دارم و ابوالدرد را گفتند چگونه گفت نیز راست
 اگر از دوزخ این قوم و آدمی قرنی را گفتند چگونه گفت چگونه باشد کسیکه با داند اند که شما نگاه
 دارید بر این قوم و آدمی قرنی را گفتند چگونه گفت چگونه باشد کسیکه با داند اند که شما نگاه

گفت چگونه بود که عمر شمی کا بد و گنا هوش می افروید چنانکه روزی خدای تعالی
 به خورشید و فرمان دشمن وی ایمنی قی بر من و محمد بن واسع را گفت چگونه گفت چگونه بود که
 با خرت نزد یک ترس و وحام لغات را گفت چگونه گفت در از روی آنم که روزی با نیت نهم گفتند با نیت
 غیبتی گفت با نیت کسی باشد که بروی می نرود و یکی را در وقت مرگ پرسید چگونه گفت چگونه بود حال کسیکه
 بمسیری در از روی رود بی زاد و بگری تاریک می رود بی سوسن و باد شای عا دل می رود بی نیت حسان بن سنان
 را گفت چگونه گفت چگونه باشد حال کسی که لابد بود او را که می رود او را بر نمی زنند و سبب نوازند این سیرین کی را
 گفت چگونه گفت چگونه بود حال کسیکه با پسند درم دارد و عیالی دارد و هیچ چیز ندارد این سیرین در خانه نشین
 و هزار درم سیار و دوی داد و گفت با پسند درم دوام ده و با پسند درم مفقود عیال کن و بعد کردم که دیگران نگویم
 چگونه و این زبان که تو رسید که اگر تجاری ندارد و در رسیدن شافق بوده باشد و نیز کان گفته اند که کسانی دیده ایم
 که هرگز سلام یکدیگر نکرده اند و اگر یکی بر دیگری حکم کردی بهر چه داشتی منع نکردی و اکنون قومی اند که یکدیگر را
 زیارت می کنند و تاغ خانه می پسند و اگر یکدیگر با یکدیگر گستاخی کنند جزع نه بینند و این باشد اتفاق پس
 چون خلق یار صفت شده اند و نیز که با ایشان مخالفت کند اگر سوخت کند درین اتفاق و دروغ شریک بود و اگر
 مخالفت کند او را دشمن گیرند و اگر بخان خوانند و به نیت وی مشغول شوند و در ایشان و در دین ایشان
 در سر و می نصیحت بهایم که سبب مخالفت لازم آید است که با هر که نشینی صفت او تو میریت کند چنانکه ترا خبر نمود
 و طبع او از طبع وی بزد و چنانکه تو ندانی و آن باشد که تخم بسیار به معیشت باشد چون نشستی با او خلعت بود
 و سر که این نیار ببیند و حاصل ایشان بر دنیا بندیشل آن در وی پیدا آید و سر که این نشق را ببیند اگر چه آن مانگر
 بود آن نشق چون بسیار ببیند بر چشم وی سبک گردد و بهر صفت که بسیار دیدن اخبار آن ز دل بیفتد و ازین
 که اگر عیالی را با جامه ببیند همه دلها اشکاف کند و باشد که این عالم همه روز به نیت مشغول بود و در دل تنگ اخباری
 پیدا نشود و غیبت کردن از این بهر چشم پوشیدن بدست بلکه از زمانه کردن صعبتر لیکن از آنکه بسیار دیده اند و شنیده
 اند و شقی آن از دلها پر خاشاک است بلکه شنیدن حال این غفلت خود زیان دارد چنانکه شنیدن حال صحابه و
 بنده گان سود دارد و بوقت ذکر ایشان حمت یار و چنانکه در خبر است که عمنذ ذکر الصالحین منزل از رحمت یعنی سبب
 رحمت است که رغبت دین بجنبند و غیبت دنیا که گردد و چون کسی احوال ایشان شنود و سخن در وقت ذکر این غفلت
 لغت یار که سبب لغت غفلت و غیبت دنیا است که ایشان به سبب این بود پس یار ایشان غلبه بود و سبب این

نیک چون عطا است که اگر چه شک نبود بد بودی در تو که پس بد آنکه تنهای بهتر از بدترین بد و بدترین نیک
بهتر از تنهای چنانکه در خبر است پس که محال است در غیبت نبینا از تو بر دور و نزدیک تعالی عزت کند مخالفت با تو
غیبتی بزرگ است ملازم وی باش و هر که حال و بخلافین بود از وی دور باش خاصه از عالمی که بر دنیا حرص
بود و کردار وی مایه تاراست بنود که آن زهر قاتل است حرمت مالنی ادول پاک بر وجه با خود گوید که اگر مسلمانی
اصل داشتی او بان اولی تر بودی که اگر کسی طبعی لوزینه در پیش از دیگر خص نام میخورد و فریادی کند که ای
مسلمانان این دو را بشید که این همه بهرست هیچکس را باور نکنند و دلیری وی در خوردن حجتی گردد بآنان
زهر است و بسیار گرس است که بر حرام خوردن و معصیت کردن و کبیر نباشد و چون بشود که عالمی آن میکند
و نیز نه و باین سبب است که زلت عالم حکایت کردن حرام است بد و سبب می آنکه غیبت بود و دیگر آنکه مردان لیکر کرد
که آن حجت گیرند و بوی خدا کنند و شیطان برضرت آن بر خیزد و گوید آخر تو از فلان عالم محترم تر و برتر گزیده
نخواهی بود و شرط عالمی آنست که چون از عالمی تقصیری بدیده و چیز اندیشیده کنی که آنکه بداند که عالم اگر تقصیر
کند باشد که عالم او کفارت آن باشد که علم شفیع بزرگ است و عالمی را که علم نیست چون عمل نکند بر چه عباد کند
و دیگر آنکه بداند که دینش عالم که خوردن مال حرام نشاید چون دانستن عالمی است که خوردن نشاید و همه کس
درین قدر که خوردن نشاید عالم است و خوردن عالمی حجت نگردد و بآنان کسی و لیس شود و حرام خوردن عالم
بهمین مانند و بیشتر دلیری بر حرام کسانی کنند که ایشان بنام عالم باشند و احمقیت علم غافل باشد و بآنان را
که نمی کنند عذری و تا وی دانند که عوام فهم نکنند باید که عالمی باین چشم نگردد تا بآنها نشود و شل موسی و خضر
علیها السلام که زهر کشی سواخ کرد و موسی الکنار کرد و قرآن برای این آورده اند و مقصود است که روزگار
چنان است که زحمت بیشترین خلق زیان است پس عقلت و زادیه گرفتن اولی تر بیشترین خلق را فایده سوم آنکه
هر چه شهر الا ماشاء الله از خصوصت و فتنه و تعصب ظالی نیست و هر که غلت گرفت از فتنه رست و چون مخالفت
در میان افتادین او و در خطرافه عبداللین عمرو بن العاص میگردد که رسول صلی الله علیه و سلم گفت چون مردمان
بینی که چنین بهم آیند و گشتان بهم در افکند درون خانه را ملازم باشن تران گاه دارد و آنچه دانی میکنی از این بدانی
و بکار خاصه خود مشغول شو و دست از کار عامه بدار و عبداللین مسعود و صنیع الله عنده روایت کند که رسول صلی
عیده سلم گفت روز کاری بیاید بر مردمان که دین هر مسلمانیست تیار نگردد که میگردد و از جای بجای و از کوتهی
بکوهی و از سوراخی بسوراخی چون روباه که خود را از خلق میدزد و گفتند یا رسول الله آن کی باشد گفت چون
معیشت بی معصیت بدست نتوان آورد آن وقت خوب بودن حلال بود گفتند چگونه یا رسول الله

و تو با اسباج خود و دهفت آن وقت ملاک مرد بر دست پدر و مادر بود و اگر مرده باشد هر دست قرمز و وزن
و اگر نباشد نیز دست او را بگفتند چه ای رسول الله گفت او را به شکستگی و درویشی ملاست می کند و چیزی که هلاکت
آن ندارد از وی نمی خوانند تا وی در ملاکت خویش افتد و این حدیث اگر چه در غرض است از غلظت نیز ازین معلوم
شود و این زمان که در حداد او هفت روز است رسول صلی الله علیه و سلم پیش از روز کار یا بدی دراز در آمده است بنیان شکر
در روز کار خود می گفت و الله بگذاشت این روز نه بجای که خوب بود آن که آن حال است فایده چهارم آنکه
او شکر مرده آن خلاص نماید و آسوده باشد که تا در میان خلوت باشد از هیچ نیابت و گمان به ایشان خالی نباشد و از
طعمهای محال خلاص نشود و از آن خالی نباشد که از وی چیزی بیند که عقل ایشان بآن نرسد زمان بروی دراز
گفت و اگر خواهد که بخت همه پر دوز از فقریت و تنبیت و حمالی همه روز کار وی در آن شود و بطارخ و چشمه دارد
و اگر بعضی را تخصیص کند دیگران مشوش شوند و او را بر بخانند و چون گوشه گرفت یکبارگی از عمر برد و همه
خشت و باشد و یکی از بزرگان بود که همیشه از کوشش و دفرق خالی نبود و تنها نشسته گفتند چه چیزی از این گفت
پس خالی سلامت تر از تنهایی ندیدیم و هیچ و اخطا چون گوئید هر چه بخواه از فرزندیم تمام نبانی از خود و لیکن
بحسن بصری نماند نوشت که شنیدم که هیچ میدوی خواهم که در جنت تو باشم گفت بگذار تا دستم بر خدای زندگانی
می گیرم باشد که چون بهم باشم از یکدیگر چیزی ندیدم که یکدیگر را دشمن گیریم و این نیز یکی از فوائد غلات است تا
پرده مرگ بر جای ماند و باطنها برهنه نکند و که باشد که چیز نایک ندیده ایم و نشنیده ایم پیدا شود فایده
پنجم آنکه طمع مردمانی که گشته شود و طمع وی از مردمان و ازین برده و طمع بسیار بیج و عصبیت نکند شود
که چون اهل دنیا را بنید حرص در وی پیدا آید و طمع بر حرص است و خواری تنج طمع و ازین گفت خدای تعالی
و لا تملک لکم عینکم الی ما تمتعن بها از و لا یجعلنکم الایه رسول صلی الله علیه و سلم گفت متلید بیان
را شنیده ایشان که آن فتنه ایشان است و رسول صلی الله علیه و سلم گفت بر که فوق شما است در حساب
نگارید که نعمت حق تعالی در چشم شما حقیقت شود و بر که نعمت تو اگر آن بنید اگر در حساب آن فتنه از خود بدست
و آخرت بزیان آورد و اگر طلب کنند در مجاهده و برافتنه و این نیز دشوار است فایده ششم آنکه از دیدن کرانان
اختلاف گسائی که دیدن ایشان بطبع باره باشد بر عیش گفتند چه چیز است بخل شد که آن را سبک در کرانان گوییم جا
گویند که تن را بپشت جان نیز تر است و پش جان دیدن کرانان است و شافعی نه میگوید با هیچ کرانان ششم
که آن جانب که بوی دهم کران تر یافتیم و این فایده اگر چه دنیاوی است و لیکن دین نیز بآن پیوسته است
که چون کسی را بسند که در پدران ناخوش بود و بزیان یا بدی غیبت کردن گیرد و چون تنه بود

ازین همه سلامت یابایست فایده عزت اما اوقات عمر گشت بداند که مواصداً بر وی و زبان بیستی آن است که جز از
از دیگران حاصل نیاید و جز بحالط است راست نشود و در عزت فوت نیست و فوت آن آفت عزت است و آن نیز
شش است آفت اول باز ماندن از علم آموختن و تعلیم کردن است و بدانکه هر کس علمی که بروی فرضیه است نیاخته
باشد و از عزت حرام است و اگر فرضیه آموخته و علوم دیگر نمی تواند آموخت و فهم نتواند کرد و خواهد که عزت گیرد
عبادت روا باشد و اگر تو انکه که علوم شریعت تمام می آموزد و از عزت گذر رفتن خطرانی بود و عظیم چه پیر که پیش از علم
حاصل کردن عزت گیرد بیشتر اوقات بخواب و بیکاری و اندیشه های برگزیده صلاح کند و اگر سره روز به عبادت مشغول
شود چون علم محکم نگردد باشد از غرور و مکر خالی شود و در عبادت و از اندیشه مجال و حظا خالی نباشد و اعتقاد
خواطر کیا و راه را یاد و نشان حق تعالی باشد که گفته بود یا بدعت او ننماید و در جمله عزت علماء را شاید نه عوام راجع
عوام چون بیمار بود ویرانشاید که از طبیب بگریزد که چون خود طبعی خود کند زود بپاک شود و اما تعلیم کردن درجه
آن بزرگ است چه عمیق علیه السلام میگویی که علم بلدند و بان فکر کنند و دیگران را بیاموزند و او را در ملکوت مسکن
بخشند خوانند و تعلیم با عزت است تیا بدین تعلیم عزت اولی و بیشتر از آنکه عزت او نیست و علم دین یوده طلب جاه
و مال و باید که علمی تعلیم کند که در دین نافع بود و آنکه بهتر بود پیش دار و مثلاً چون به طهارت ابتدا کرد بگوید که
طهارت جامه و پوست مختصر است و مقصود از این طهارت دیگر است و آن طهارت چشم و گوش و زبان و دست
و جگر اندامها است از معاصی تفصیل آن گوید و بعد از آنکه تا بان کار کند و اگر کار نکند و علمی دیگر طلب کند مقصود او
باه است و چون از این طهارت فارغ شد بگوید که مقصود از این طهارتی دیگر است و رای این و آن طهارت و دلالت
از دوستی دنیا و از هر چه جز حق تعالی است و تقویت لاله الا الله این است که او را هیچ معبود نداند مگر حق تعالی
بر که در بند موای خود هست فَقَدْ اَلْحَقَّ اِلَهًا كَمَا كُنَّا عَمَوِیْ خُودِ وَ اَلْحَقَّ اِلَهًا كَمَا كُنَّا عَمَوِیْ خُودِ وَ اَلْحَقَّ اِلَهًا كَمَا كُنَّا عَمَوِیْ خُودِ
الا اله محمد و لم ست و وجه سست از موافقتنا سازد تا هر چه باور در کنجملکات و نجیات گفته ایم بخواند و این نص
بین همه مخلوق است چون بنا کرد و بین از آنکه از این علم فارغ شود و عام حصص طلاق و خراج و قوی و خصوصیت طلب
کند یا مذنب خلاف اسلام ظام و جدل و مناظره طلب کند یا معتزل و کریمان بدانکه جاه و مال طلبی کند نه دین
از وی دور باید بود که شرعی عظیم بود و چون با شیطان که او را به ملاک او دعوت می کند مناظره نکند و باطن خود
که دشمن ترین اوست خصومت نکند و خواهد که خصومت بابو حنیفه و شافعی و متحرک کند دلیل است بر آنکه سلطان
او را بدست خود گرفته است و بروی می خیزند و صفاتی که در درون او است چون حسد و کینه و ریاء و عجب و دو
دنیا و شسته راه و مال مجرب میباشد که بسبب بلا کی می است چون دل خود را از آن پاک نمیکند

بیش از آن نیست که فرمودی از دو یکی آید که رسول صلی الله علیه و سلم گفته است هر که احتیاج کرد و صواب کرد و ادا کرد
 شود است و اگر خطا کرد یکی پس اگر گشت باقی گیرد یا از آن ابو حنیفه صریحاً پیش ازین نیست و چون این صفات از خود
 محو کند صرف این ملاک بدن وی بود و در کار جهان شده است که در شهری بزرگ کاف و قریب نبیند که غیب کنند
 در تعلیم برین وجه پس من را نیز عزت اولی نیز چه بر که علمی کسی آموزد که او را قصد دنیا بود چنان بود که تفسیری کسی
 فرو نشاند که او را قصد راه دین بود اگر گوید که شاید که روزی قصد دین کند همچنان بود که شاید که این قاطع الایمان
 روزی توبه کند و غیر از دو اگر گوید که تفسیر او را توبه بخواند و علم او را توبه بخواند و حتی تعالی این هم بخواند است که
 علم خدای و حضرات و محال است و علم کلام و نحو و لغت و چگونگی بخواند که درین تأثیر و درین تأثیر نیست دین
 نباشد بلکه هر یکی از اینها تخم حسد مباحات و کبر و تعصب دل میگرداند و می پرورد و گیسو تجربه کامله آینه نگاه کن تا
 کسی که بچنین علم مشغول بود بند چگونگی بود و چگونه میزد و آن علم که با نیت و عت و کند و از دنیا باز خواند علم
 حدیث و تفسیر است و این علوم باشند که در مملکت و نجات بیاورد ایمان را جرم این علم مبدل باید داشت که در
 هر کس اثر کند الا بنا و کسی که بغایت سخت دل باشد پس اگر کسی باین شرط که گفته آمد علم طلب کند از وی عزت
 گرفتن از کبار عظیم بود پس اگر کسی علم حدیث و تفسیر را بخواهد هم است بر خواند و هم طلب جایه بر خود غالب بماند باید که از
 تعلیم وی بگریزد و اگر چه در تعلیم وی دیگران را خیر بسیار بود اما ملاک وی بود و او خدا میگردان باشد و از آن
 جمله باشد که رسول صلی الله علیه و سلم گفت حق تعالی باین دین خود را نصرت کند بکسی که ایشان از آن هیچ نصیب
 و مثل و چون شمع بود که خانه بآن روشن باشد و او در سوختن و کاستن و ازین سبب بود که از شمع شمع قطره از
 کتب حدیث که سماع داشت و در زیر چاک کرد و حدیث روایت نکرد و گفته از آن روایت نمی کنم که شهادت روایت
 این در خود می بینم که شهادت خاموشی یا فحشی روایت کردی و بزرگان حجت گفته اند که حدیث نابالی است از
 دنیا و هر که گوید حدیث را میگوید اما در پیشگاه نشاند و علی رضی الله عنه برنگی بگذاشت که بر کسی مجلس میداشت
 گفت این مرد میگوید اعراف من را نشناختم و از یکی عمر رضی الله عنه و مسعودی خواست تا با او بعد از نماز صبح
 مردمان را بپند و بد و مسعودی ندا گفت از پند و اولد اینی می گویی گفت آری که ترسم که چندان با او بگردم و خود طاعتی که
 به شریازی و را بعد حدیث و سنیان نواری را گفت بیک مردی که آموخته استی که دنیا را دوست داری گفت
 آن چیست گفت روایت حدیث و دوست دارم و او میگوید که با شما صحبت کند و علم
 آموزد و برین روزگار ایشان حدیث گسترید و دور باشند که در ایشان نال است و نه جمال بظاهر دوست

باشند و در باطن و پنهان و در روی ظاهر و در غایت زشتی همه اهل نفاق و سخن چیدن و مکر و فریب و بانیستند و غرض
 ایشان آن بود که تر از زبان خود سازند با غرض فاسده خود و از تو خری سازند تا در نوای ایشان گرد شهر برنج
 آبی و آمدن خود نزد تو مفتی و اندر بر تو خواهند که بعضی مساجد و مال خود قدامت ایشان کنی بعضی این که پیش تو
 آیند و بهر حقوق ایشان خواهی و بپوشگان ایشان قیام کنی و سفید ایشان باشی و با دشمنان ایشان نهاده باشی
 و اگر در یکی از اینها خلاف کنی آشکارا یعنی که چگویند در تو و در علم تو و چگونه باشی تو آشکارا شوند و بحقیقت چنین است
 که او گفت که هیچ شکار دام و زستاد را بجان قبول نمی کند اول اجرا خواهد که روان باشد و در سر میگذرد طاعت
 آن دارد که ترک شکار و بگوید که نگاه چشمم و دم محترم نباید و نه اجرای ایشان راست تواند کرد بی خدمت نظامان
 و نه است با ایشان مسلمانانی خود بفرکار ایشان کند و از ایشان هیچ نباید پس هر که تئیم تواند کرد و از این است
 و در بانیست تعلیم از نزلت فاضله اکنون شرط عامی است که عالمی را که بنده که مجلس وارد و درین میگردد سر و تن
 بدینزد که این برای جاه و مال نمیکند بلکه باید که کمان بر دهنه برای حق تعالی پسندد و بی این است که کمان
 چنین برد و چون باطن پدید آید بندگان نیک جای نشاند که هر کسی از مردمان آن پیدا کرد که در و است
 پس این سخن برای آن میروند تا عالم شرط خود بداند و عامی بجاقت خود این بهانه گیرد و در حرمت تقصیر
 کند که او نیز بپاک شود باین کمان بدافت دوم است که از منفعت گرفتن و منفعت رسانیدن باز نماند اما
 منفعت گرفتن نسبت به بی مخالفت است نباید و هر که عیال دارد و بکسب غول نشود و غولت گیرند شاید ضایع
 که بهتر عیال از کما بر است و اگر قدر کفایت دارد یا عیال ندارد و غولت اولی ترا از منفعت رسانیدن صدقه
 دادن بود و بحق مستلمان قیام کردن و اگر در غولت بزرعیادت ظاهر مشغول خواهد بود کسب حلال و صدقه
 دادن او را از غولت فاضله تر و اگر در باطن او راه کشاده است بمعرفت حق تعالی و این مناجات و این است
 صدقات فاضله است که مقصود از همه عبادات است است سوم است که از مجاهدت و ریاضت که
 بسبب صبر کردن بر اخلاق مردمان حاصل آید باز نماند و این فائده بزرگست کسی که هنوز تمام ریاضت نیافته
 که نیکو خوی اصل همه عبادات است ولی مخالفت پیدا نماید که خوی نیکو آن بود که بر محالات خلق صبر کند
 و خادمان صوفیه مخالفت این کنند تا بسؤال از عوام رعوت و کبر ایشان کنند و بفضله صوفیان بخل را بشکنند
 با احتمال از ایشان بدخوی از خویشین ببرد و بخدمت ایشان برکت دعا و برکت ایشان حاصل کند و اول کار
 این بوده است اگر چه اکنون نیست و اندیشه برگزیده است بعضی را مقصود جاه و مال شده پس اگر کسی ریاضت

بیخاست بماند است که علت برود چون علت برقت همیشه خود را در مخفی دارد و آنست که شرط نیست بلکه مقصود و
 دارای راجحیت است و آن حاصل کردن انش است بفرقی تعالی و مقصود راجحیت است که هر چه تراشیدن است
 از انش از خود و رفتن تا بان پردازی و بدانکه چنانکه راجحیت کردن لا بد است راجحیت دادن و نادید کردن گیران
 هم از اذکات و بیجهت و این با عزت راست نیاید بلکه شیخ از مخالطت با مردان چاره نباشد و عزت و از ایشان شرط
 بنود و لیک چنانکه از آفت بجاه و ریاضت باید کرد و علما را بیخود از نیز جدا باید کرد و چون مخالطت ایشان بشرط بود از
 عزت اولی تر است چهارم آنست که در عزت باشد که وسواس غلبه کند و باشد که دل نفور گیرد و از ذکر طلال
 آفرید و آنست که با مردم بر نیزه این عباس صفی الله عنهما میگوید که اگر از وسواس ترسیده با مردمان شستو
 و علی صفی الله عنه میگوید که راست دل از دل باز میگیرد که چون دل را بیکباره اگر آه کنی نابینا شود پس باید که
 هر روزی یکساعت کسی باشد که بوی شست و استراحتی باشد که آن در نشاط بنفیران یا باید که این کسی بود که بوی همه
 حدیث دین بود و احوال خود در تفسیر در دین و در تدبیر بیسبابین میگویند اما ما اهل غفلت نیستن اگر
 همه یکساعت بود زبان دارد و آن صفحا که در جمله روز پیدا شده باشند تیره گردانند رسول الله علیه و سلم
 لغت هر کسی بصفت دوست و دشمن خود بود و باید که نگاه کند که دوستی با کی کند آفت چشم آسمان
 ثواب عیادت و تشییع بنابر بدعت شدن و تهنیت و تعزیت و حقوق مردمان فوت شود و درین کار اینزفات
 است و رسم و نفاق و تلفات آن راه یافته است و کس بود که خود را از زلفات آن نگاه نتواند از دست و نظرات آن
 قیام نتواند کرد و آن کس عزت اولی تر و بسیار کس از سطح چنانکه کرده اند و این همه در باقی کرده اند که سلامت خود
 بر آن دیده اند آفت چشم آسمان در مخالطت کردن و قیام حقوق مردمان نوحی از نوحی بود و در عزت
 نوحی از تعزیه باشد و بود که باوث بر عزت خوابلی و بکوه بود و آنکه تواند که برای مردمان نرود و مردمان بزارت
 آه و رند و روایت کرده اند که درسی از غیل شکبی بود بزرگ و سه صد و شصت و شصت تقصیف کرده بود و حکمت تابید
 که او را نزد حق تعالی خیلی پیدا آمد پس وحی آمد به چنبری که در آن روز کار بود که او را بگوید که روی زمین بر
 و نام و بان خود کردی و من این بقیه ترا بنول کنم پس پرسید و دست از آن بداشت و در گنجی غالی نسبت
 و لغت از آن ندای تعالی از رخ نمود شد و وحی آمد که خوشتر و شیم از روی پیران آمد و بزار باشند باطون
 مخالطت کردن گرفت و با ایشان بی نشست و ریخته و طعام بخور و در بازار میرفت و وحی آمد که اکنون ترسیده
 من باقی پس بدانکه کس باشد که عزت از بیکر کند که ترسد که در حجاج او را حرمت ندارند یا ترسد که نقصان او در علم یا در عمل

نیک کند و دوست او را بوسه دهند و این عزت همین اتفاق بود و نشان آنکه عزت بحق بود و چون بودی آنکه در
 نزد و بی هیچ بهیچ باشد یا بزرگ و فکر مشغول بود یا بعلم و عبادت و دیگر آنکه زیارت مردمان را کاره باشد که نزد او
 روند و کسی که از وی فائده دینی بود ابوالحسن حائقی از خواجگان طوس بود سلام شیخ ابوالقاسم کرکائی که از اولیای
 بزرگ بود رفت و عذر خواستن گرفت که قضیه میکنم که کمتر میرسم گفت ای خواجه عذر خواه که چند آنکه دیگران آمدن
 منست دارند ما از آمدن منعت داریم که ما را خود از آمدن آن مهتر سرداری کس نیست یعنی ملک الملک علیه السلام و
 امیری نزد حاتم اسلم شد گفت چه حاجت داری گفت آنکه دیگر نه تو مرا اینی و نه من ترا و بداند آنکه در او نشسته است برای
 آنکه تا مردمان او را تعظیم کنند چهل بزرگ بود که اقل درجات آن است که بداند که از کار وی هیچ چیز بدست حقیقت
 نیست و بداند که اگر سیر کوهی رود عیب جوی گوید که تفاف میکند و اگر بخت بارات رود آنکه دوست و مرید وی بود
 گوید که راه ملاست میرود تا خود از چشم مردمان بپایند و در هر چه باشد مردمان در حق او دو گروه باشند باید که دل
 دین خود بندد و نه در مردم سهل تشری مریدی را کاری فرمود گفت نتوانم از بیم زبان مردمان سهل روی با صحابه
 کرد و گفت کس تحقیقت این کار نرسد تا از دو صفت یکی حاصل نکند خالق از چشم وی بپایند که بر خالق را نه بیند یا
 وی از چشم وی بپایند که باک ندارد و هر صفت که خلق او را بیند حسن بصری را گفتند قومی به مجلس تو می آیند و سخنها
 یا دیگرند تا بآنها اعتراض کنند و عیب آن میجویند گفت من نفس خود را نادیده ام که طمع فردوس علی و مجادوت
 حق تعالی میکنم و هرگز طمع سلامت از مردمان نمیکنم که آفریدگار ایشان از زبان ایشان سلامت نیافت
 پس ازین جمله فواید و افات عزت بدست کسی باید که حساب خود بگیرد و خود را باین فواید و افات عوض نکند تا نداند
 که او را کدام اولی ترست **آداب عزت** چون کسی را ویه گرفت باید که نیت کند که باین عزت شتر خود از مردمان
 باز میدارد و طلب سلامت می کند از شتر مردمان و طلب فراغت کند بعبادت حق تعالی و باید که هیچ بهیچ باشد
 بلکه بزرگ و علم و عمل مشغول شود و مردمان را بخود راه نهد و از احتیاج جفیف شهر نیرسد که هر چه بخواهد بکشد
 چون تخمی بود که در سینه افتاد و در میان خلوت سر از سینه برزاند و بهترین کاری در خلوت قطع حدیث نفس است
 تا ذکر معانی شود و اختیار مردمان بختهم حدیث نفس بود و باید که از قوت و کسوت با نکی فضاغت کند اگر نه از
 مخالفت مردم متعین نباشد و باید که صبور باشد بر هیچ همسایگان و هر چه در حق وی گویند از شاد و دم گوش
 ندارد و دل در آن نه بندد و اگر ویرا در غرات منافق و مرالی گویند و اگر خلص و متواضع گویند و اگر متکبر و
 سالوس گویند گوش ندارد که آن همه را بگذرد و مقصود از عزت آن بود که بکار آخرت مشغول و متفرغ شود **اصول عزت** و **آداب**
 سرفه نمائند و باطن و کونان که در ظاهر بفرموده است ملکوت آسمان و زمین و عجایب صنم اندر تعالی و منازل دین و غیره را از

است به بین و خاندان شسته باشند و بدل در پیشی که پنهانی آن حضرت مقدر آسمان و زمین است و زیادت چنان
 چه عالمهای ملکوت مثبت عارفان است آن پیشی که منع و ممانعت آن راه ندارد و حق سبحانه و تعالی باین
 سفر دعوت می کند و میگوید **اَوَلَمْ يَنْظُرُوا فِي كَلَامِ الْكُتُبِ السَّمَوِيَّةِ وَآلَا ذُرَىٰ فَهَامْ كَالَّذِي لَفِيَ شِجَارِ**
الْاُفُقِ کسی که ازین سفر عاجز آید باید که بطایر سفر کند و کالبد را بر دانا زهر جایی فایده گیر و مثل این چون کسی که بود
 خود بکجایی و دانا ظاهر کعبه بنشیند مثل آن دیگر چون کسی بود که بر جایی نشست باشد و کعبه نزد وی آید و گزوی
 طواف می کند و اسرار خود با وی میگوید و تفاوت میان این و آن بسیار است ازین بود که شیخ ابوالحسن علی
 نامردان پای بله کرد و مردان طایرین و اما او اسیر ظاهر درین کتاب مرد و باب یاد کنیم که شیخ باطنی فوق است
 چنین کتاب شرح نه پذیرد **باب اول** در نسبت سفر و انواع و ادب آن **باب دوم** در علم سفر و خصلت آن
باب اول در نسبت سفر و انواع و ادب آن **فصل اول** در انواع سفر بدانکه سفر پنج قسم است **فصل اول** در علم
 است و این سفر فرضیه بود چون تعلم علم فرضیه بود و نسبت بود چون تعلم علم است بود و سفر برای علم برسد و به بود
 یکی آنکه علم شرع بیابند و در خبر است که هر که از خانه خود بیرون آید بطلب علم از در راه خداست
 غرض اصل است تا باز آید و در خبر است که در متنگان برای خود گسترده و از برای طالب علم و کس بود از سلف که
 برای یک حلیت سفر دراز کرده است حتی گوید اگر کسی از شام تا این سفر کند تا نایک باشد بشود که او را در این زمان
 فایده بود سفر و میضایع نباشد لیکن باید که سفر برای غنی کند که زرا و آخرت بود و هر علم که او را از دنیا با خبرت بخواند و از
 حوصله نباشد از زیاده با خلاص از ترس خلق تیر خالق بخواند آن علم بقیضان او بود و وجه دوم آنکه سفر کند تا خود
 را و اخلاق خود را بشناسد بعلایق صفات مردم که در وی است غفلت شود و این نیز مهم است که در نهاد خدای خود
 بود و کلام را برادر او پیرو و بخود گمان نیکو برد و نپندارد که نیکو اخلاق است و در سفر پیرو از اخلاق باطنی برین
 و احوال پیش آید که ضعف و بد خوئی و عجز خود بشناسد و چون علت باز یاد بعلایق غفلت تواند شد و هر که سفر نکرده
 باشد در کار مردانه نباشد بشرحانی گفته ای و سفر کنید تا ناپ شود که آب که در کجایی بدانده شود و وجه سوم
 آنکه سفر کند تا معانی صانع حق تعالی و بر و بحر و کوه و سیلابان و اقالیم مختلف بنید و انواع آفریدای مختلف حیوان
 و نبات و غیر آن در نواحی عالم بشناسد و بداند که همه فریدان خود را یکسبیم میکنند و به یکا نگی او کو ای می دیند
 کسی را که این چشم کشاده شد که سخن حماد است که نه حرف است و نه صوت تواند شنید و خط الهی که بر پیوسته
 همه موجودات نوشته که نه حرف است نه رقم بر تواند خواند و اسرار مملکت از آن تواند شناخت و ارباب
 حاجت نباشد که در زمین طواف کند بلکه در ملکوت آسمان نکرده که هر شب با نوری گرد او طواف میکنند

و عجب اسرار خود با وی میگویند و منادی میکنند و گویان این حق آیت حق است که لا اله الا الله و لا اله الا الله
و هه هه هه هه که معجزه است بلکه اگر کسی در عجب این فریض خود و اعضا و صفات خود نظر کند همه عمر خود را
نظاره نگاه بیند بلکه عجب خود و وقتی بیند که چشم ظاهر در گذرد و چشم دل باز کند یکی از بزرگان میگوید در
میگویند چشم باز کند تا عجب ببیند و آن میگوید چشم باز کند تا عجب ببیند و روحی است که منزل دل است
که چشم ظاهر باز کند و عجب ظاهر بیند نگاه بدگر منزل رسد که عجب باطن بیند و عجب ظاهر را نهایت است که
آن با تمام عالم است آن تنهای است و عجب باطن را نهایت نیست که تحقق آن بار و لوح و حقایق است
و حقایق را نهایت نیست و با هر صورتی حقیقی در روحی است و صورتی نصیب چشم ظاهر است و حقیقت نصیب
چشم باطن و صورت بغایت مختصر است و مثال آن چنان بود که کسی زبان بیند ندارد که باز گوشت است و در
پندار که پاره خون است سیاهان که تا قدر این که نصیب چشم ظاهر است و حقیقت زبان دل است
چشم و همه بخود ذات عالم چنین است و هر که در این چشم ظاهر نداده اند در جادو بدیده ستور نزدیک است
و بعضی خبری است که چشم ظاهر کلید چشم باطن است پس این سبب سفر برای نظر در عجب فریض افزوده
خالی نیست چشم دوم سفر برای عبادت است چون حج و غزو و زیارت قربانیا و اولیا و صحابه و تابعین بلکه
زیارت علما و بزرگان دین نظر در وی ایشان عبادت است و برکت دعای ایشان بزرگ بود و یکی از بزرگان
ایشان آن بود که غیب افتاد که در آن ایشان پیدا آید پس دیدار ایشان هم عبادت بود و هم چشم عبادت و تهای
سبب بار بود چون فوائد انصار و سخنهای ایشان با آن یار شود فوائد مضاعف گردد و زیارت شهر و قفر
بزرگان رفتن روا بود و بقصد و این که رسول صلی الله علیه و سلم گفت لا تشدوا لرحال الا الی ثلاث مساجد
یعنی مسجدی که مدینه و بیت المقدس پس است بر آنکه تعبد و مساجد بزرگ میکنند که مسجد ابر است مگر این مسجد
بقعه اما چون زیارت عمل که زنده باشد درین نیاید آنها که مرده باشند درین هم نیاید پس زیارت قبر بسیار
و اولیا و فقین باین قصد و سفر کردن باین نیست روا بود چشم سوم اگر بخفتن بود از اسبابی که مشوقین بود چون
جاده و مال و ولایت و شغل دنیا و این سفر فریضه بود و خوشی که سفر رفتن راه دین بروی میسر نباشد یا شغل
دنیا که راه دین بغیرت توان رفت بر چند که آدمی برگزافان تواند بود و از ضروریات و حاجات خود و گمان
سبب تواند بود و قدر آن محفوظ سبب آن است که اند اگر چه بی باز نباشند و هر که را جای حشمت و معرفت پیدا آید
غالب آن بود که او را از حق تعالی مشغول کند صفیان ثوری میگویند این روز کاری بدست جاہل و مجول است
تا بمعرفه چهره در گذران است که هر که که ترانشا خندد بگریزی و جای روی که ترانشا شد او را بداند

که بنای بر تپت بسته میرفت گفته بجا میرود و اندک بعد از آنکه ده که آنجا بطعام از آنجاست آنجا میرود و بر سر آنجا میرود
 و امیداری گفت هر کجا که معیشت تو خیزد و آنجا دین سلامت تو بود و دل فارغ تو و ابراهیم خواست و در آنجا میرود
 پیش از این روز مقام نگرفته **فصل چهارم** در سحر حجت تجارت بود و طلب دنیا و این سفر بسیار است و اگر نیست
 باشد که خود را و عیال را از روی خلق بی نیاز کند این سفر طاعت بود و اگر طلب زیادت و دنیا بود برای تجمل و
 آنجا خیر این سفر در راه شیطان بود و غالب آن بود که این کس همه عمر در هیچ سفر باشد که زیادت کثایت را نماند
 و ناگاه و در آخر راه بروی بزنند و مال بربند یا جای غریب میرود مال سلطان برگیرد و بهتر آن بود که وارث برگیرد و
 همواره شوق خود خرج کند و از روی یادگیری نیارد و اگر چشمتی کرده باشد بجای نیارد و اگر دومی دارد باشد که
 باز نهد و مال آخرت و در گدای جان و پشیمانی ازین بزرگ تر نباشد که هیچ همه وی نکند و و مال همه وی ببرد
 و راحت همه دیگری بیند **فصل پنجم** در سفر تا شاد و تفریح بود و این سبب بود چون اندکی باشد و گاه گاه
 بود اما اگر کسی در سفر تا شستن عادت گیرد و او را هیچ غرض نبود مگر آنکه شهرهای لذت و مان غریب بی بین علمای
 در چنین سفر خلاف است که روی گفته اند که این رنج نیند خود بود بی فایده و این نشاید و نزد ما درست است
 که این حرام نباشد چه تا شاد و غرضی است اگر چه چنین است و سبب هر کسی در خوردی بود و چنان مردم خست طبع
 باشد و این غرض نیز در خوردی بود اما اگر روی از مریض داران که عادت گرفته اند که از شهری بشهری و از جای
 بجای میروند بی آنکه مقصود ایشان پیری باشد که او را ملازمت کنند و لیکن مقصود ایشان تا شاد بود که طاعت
 مواظبت بر عبادت ندارند و از بطن ایشان راه کشاده بنود و مقامات رضوت و حکم کاملی و بطالت طاعت
 آن ندارند که حکم پیری حایمی بنشینند و شهر و میگردند و هر جا که سفره آبادان تر بود مقام زیادت می کنند و چون
 سفره آبادان تر خود زبان نجاد و دراز میکنند و او را میبر خا بنده و جای که سفره بهتر نشان میبر سنده آنجا میروند
 و باشند که زیارت گویری به بیانه گیرند که ما مقصود این است که آن باشد این سفر اگر حرام نیست باری مکره است
 و این قوم مذموم اند اگر چه عی و فاسق و هر که نان صوفیه خورد و سوال کند و خود را بصورت صوفیان باز
 نماید فاسق و عی بود و او اینچنین ساند حرام بود که نه هر که مریض پوشد و پنج وقت نماز بگذارد و حقش بود بلکه صوفی از
 باشد که او طلبی باشد و روی بآن کار آورده باشد یا بآن رسیده باشد یا در کوشش آن بود و جز بهتر و آن در آن
 اقتضای نمی کند مگر کسی بود که بخیستین قوم مشغول بود و نان صوفیه این سه قدم را پیش حلال نباشد اما اگر عادت
 بود و بطن او را طلب و مجاهده در آن طلب خالی بود و بخدمت صوفیان مشغول نباشد او یا که مریض در پوشد صوفی
 نگردد و بلکه اگر خیری بر طرار آن وقت کرده باشد او را مباح باشد که خود را بصورت صوفیه نمودن بی آنکه بصفت

و میراث ایشان بود و محض اتفاق و طراری بود و بدترین این قوم آن باشد که سختی چند عبارت صوفیه یاد کرده باشند
و بهر حال میگوید و بنظر دارد که علم اولین و آخرین بروی گشاده کشیده که این سخن می تواند گفت و مانند که شومی آن سخن
او را بجای رساند که در علم و علم با چشم حشرات نگردد و مانند که شرع نیز در چشم او محقق گردد و گوید این خود برای نقصان
است و کسی که در راه قوی شده ایشان را هیچ زیان ندارد که دین ایشان بدو فایده رسیده و هیچ چیز بجا نیست پذیر
و چون باین درجه رسیدن یکی از ایشان فاضل از کشتن هزار کار در روم و هند که مردمان خود را از کار
نگارند اما این ملعون مسلمان را هم زبان مسلمانان بلبل میکنند و شیطان درین روز کار هیچ و ام فرو کرده و کار
این و بسیار کس درین دام افتادند و دلاک شدند اما **ادب مسافر** در چهار اول سفر تا آنکه از آن بهشت
ادب **اول آنکه** بیشتر مطالب باز بدو و در اینها با خداوندان رساند و هر که انفعه و بی و چشمت
انفعه بنهد و زادی حلال بدست آورد و چندان برگردد که با هم امان رفتن تواند کرد که طعام دادن و سخن خوش گفتن
و با یکباری سخن نیکو کردن در سفر از جمله کارم اخلاق است **ادب دوم آنکه** وقتی شایسته بدست آورد که
در دین یاور باشد و رسول صلی الله علیه و سلم نمی کرده از سفر تنها و گفته تنه جمع علی باشد و گفت باید که یکی را بیاورند
که در سفر اندیشه های مختلف افتد و هر کار که سران بایکی نبود تنها شود و اگر سر و کار عالم باد و خدای بودی تنها بودی
و کسی را بیاورند که خلق نیکو تر و سفر بیشتر کرده باشد **ادب سوم آنکه** فضای حضر را وداع کند و با هم
و دعای رسول صلی الله علیه و سلم بگوید استودع الله ذینک و اما شک و خوار و خجسته و رسول صلی الله علیه و سلم چون
کسی از نزد او بسفر شدی گفتی زود که الله التقوی و غفر ذنبک و وجه پاک الحیرت تا توجهت این را عاصفت تیسیم است
و باید که چون وداع کند بعد از آن تعالی سپارد و دیگر عرضی الله عینه عطا میدارد و می باید با کودی عمر گفتن حیا الله
هرگز کسی را ندیدم که چنین کسی ماند که این کوک بگو گفت یا امیر المؤمنین از عجایب کار او تر از خبر که من بسفر میرفتم
و ما را و آسپتن بود و گفت مرا این حال میگذازی گفت استودع الله ذینک نجی ای پسر دم آنچه دشمن داری
پس چون باز آمد مادری مرده بود و یک شب حدیث میگردیدم آشنی از دو دیدم گفتیم این چیست گفتند این از
گور زن است و بر شیب چنبدن می بینیم گفتیم او نماز گذارد و روزه دارد و این چگونه بود بر فتم و گویا از کرم تا
چراغی دیدم نهاده و این کوک بازی میکرد و آوازی شنیدم که مرا گفتند که این کوک را که با پسر دی با تو دیدم
اگر مادرش را نیز سپردی باز داومی **ادب چهارم آنکه** دو نماز بخواند یکی نماز استخاره پیش از سفر و آن نماز دو رکعت
آن معروف است و دیگر وقت بیرون رفتن چهار رکعت نماز بخواند که انس رضی الله عنه میگوید مردی نزد رسول صلی الله علیه
و سلم آمد و گفت اندیشه سفر دارم و وصیت نوشته ام بپدر و هم یار پسر را به برادر رسول صلی الله علیه و سلم

از آن بر بخید و چون باز آمدی اول در مسجد شادی و دو رکعت نماز بگزاردی و چون در خانه شدی کفخی نوبت بآل را
 او بالا بیاور و علیها حوا و سستی نمیکند است راه آورد و بدین طعنه را و در خبر آمده است که اگر خبری ندارد سنگی در تو بره
 اندازد و این شکی است تا یکدیگر نیست این است و آب سفر ظاهر اما **آب خواص** در سفر باطن است
 که سفر کنند تا آنگاه که دانند که زیادتى در این نشان در سفر است و چون در راه در دل خود نقصانی بینند باز
 گردند و نیت کنند که در شهر یک روز و در شهرهای بزرگ از زیارت کنند و شیوخ را طلبند و از هر یکی فایده
 گیرند نه برای آنکه بچندین بار گویند که ما مثل محمد زود میگویم لیکن تا بان کار کنند و هیچ شهر پیش از ده روز مقام
 نکنند مگر با شایسته شیخی که مقصود باشد و اگر زیارت برادرى رود پیش از سه روز نیت که حد همانی این است
 مگر که او بر بخورد باشد اگر مقام نکند و چون نزد یک پیری رود یک شب از پیش مقام نکند چون مقصود پیش
 از زیارت بود و چون بسطام کسی رود و سرای مانده و صبر کند تا او بیرون آید و هیچ کار نبرد آنکه تا اول نیت
 او نکند و در پیش می سخن نگویند یا نرسد و چون برسد آن قدر گوید که جواب بدهد و اگر سوالی خواهد کرد بیشتر بگوید
 خواهد و در آن شهر بیشتر مشغول نشود که خلاص زیارت بشود و در راه بگذرد هیچ مشغول نباشد و هر آنکه نیت
 در سخنان کسی نشود و چون کسی با او حدیث کند جواب او محترمانه اندازد و هیچ واگرد و بر هر چه مشغول است
 و آن میسر است سفر کنند که آن کفران نعمت بود **باب دوم در بیان حکم که مسافر ازین از سفر بپاید**
 آموخت بروی واجب که علم خدمت سفر بآموزد اگر چه غم دارد که کار بر خستگى نباشد که بصورت آن
 محتاج شود و علم قبله و وقت نماز بپاید آموخت و سفر در طهارت و رخصت آسج موزه و تیمم و در نماز و قصر
 و جمع و در سنت نماز بر ستور گزاردن و در رفتن گذاردن و در روزه یکی که آن فطایست این خدمت خدمت است
 رخصت اول آسج موزه هر که بر طهارت تمام موزه پوشیده باشد آنگاه حدت کند و از این باشد که بر موزه آسج بپوشد
 تا آنگاه که از وقت حدت شبان روز بگذرد اگر مقیم باشد یک شب از پنج شرط اول آنکه طهارت تمام آنگاه
 موزه پوشد اگر یک پای بشوید و در موزه کند پیش از آنکه دیگر پای بشوید نشاید نزد امام شافعی پس چون دیگر
 پای بشوید و در موزه کند باید که اول پای از موزه بیرون کشد و باز در پوشد دوم آنکه موزه چنان بود که بر
 عادت بود اندکی رفتن و اگر چه نمیدارد و آموختن آنکه موزه تا یک شب است و اگر در موزه محل فرس خیزی
 پدید آید و با سولخ دار نشاید نزد شافعی و نزد مالک آن است اگر چه در پاره و چون پیران توان رفت و آن باشد
 و این فتنه قدیم شافعی است و نزد ما این و لتر است چه موزه در راه بسیار بدرد و خشن آن بهر وقتی ممکن گردد و
 چهارم آنکه موزه از پای بیرون نکند اگر سر کرده و چون بیرون کند اولی تر آن بود که طهارت از سر گرفته و اگر بی پای

و فرضیه نماز دیگر بگذارد و میان هر دو نماز پیش از تسبیح و قنوت و رکوع نماز و نگاه و دو رکعت سنت که بعد از نماز
پیشین است بعد از نماز دیگر بگذارد و چون ظهر تا آخر وقت نماز عصر بخین کند و اگر عصر کرد و پیش از ظهر وقت
آفتاب بشهر رسید عصر را بگذارد و حکم نماز شام و غنیمت همین است و بر یک قنوت و در سفر کوتاه نیز جهت روا بود و رکعت
پنجم آنکه سنت بر پشت ستور روا بود و واجب نبود که روی بقبله دارد بلکه راه بدل قبله است و اگر بعضی
ستور از راه برگردانند بسوی قبله نماز باطل باشد و اگر سهو بود یا استیلا بر آن گذرانند در رکوع و سجود و باثبات
کند و پشت خم نمیدارد و در سجود خم زیاده می دهد و چندان شرط نیست که در خطر آن باشد که بغیثه و اگر در رکوع و
رکوع و سجود تمام کند **خمس** ششم آنکه می رود و نماز سنت میکند و در ابتدای تکبیر روی بقبله کند که بروی
آسان بود و بر کسی که رکاب نبود و دشوار بود و رکوع و سجود و باثبات می کند و بوقت تشهد می رود و التحیات می خواند
و نگاه دارد تا پای بر خفاست نه هند و بروی و چپ نیست که بسبب غلبه ای که در راه باشد از راه برگردد و بر خود راه
دشوار کند و هر که از دشمن بگریزد یا در صفت قتال بود یا از سیل و گرگ گریزد و راه را روا بود که فرضیه کند در وقت
یا بر پشت ستور بخانه دست گرفته و قضا واجب نیاید **خمس** هفتم روزه کشان است و مسافر که نیت
روزه کرده باشد روا بود که بکشد و اگر بعد از صبح از شهر بیرون آید روا بود که بکشد و اگر کشاده باشد پس بشهر
رسد روا بود که در شهر روزان خون روا اگر کشاده باشد و بشهری رسد روا نبود که بکشد و قصر کردن فاضلتر
بود از تمام کردن تا اگر شبست خلاف بیرون آید که نزد او حقیقه تمام کردن روا نبود اما روزه و دشمن فاضلتر از قضا
تا در خطر قضا نیفتد مگر که بر خویشین تبرسد و طاقت ندارد نگاه کشان فاضلتر و ازین بهفت رکعت سه در سفر
دران بود و قصر و قنوت و سجود و سه شبان روز سه در سفر کوتاه نیز روا بود و سنت بر پشت ستور و در وقت قنوت و سجود
دست داشتن و تسبیح کردن بقیضای نماز اما در جمع میان دو نماز خلاف است و ظاهر آنست که در سفر کوتاه تسبیح
این کلمات را بدست مسافر استخوان چنین در سفر چون در سفر کسی نخواهد بود که از وی بیاورد بوقت حاجت و علم
و لامل قبله و دلیل وقت نماز یا بگوید آه و غمت چون در راه و بیابان باشد که در آن محراب پوشیده نماید و این مقدار
باید که بدانند که آفتاب وقت نماز پیشین گنایا باشد چون روی بقبله کوی و بوقت قنوت و بر آمدن جلوت با تسبیح
چون افتد و اگر در راه کوهی بود بدانند که بر دست راست قبله بود یا بر دست چپ این مقدار چهاره بنوع مساوی
اصل ششم در آداب سماع و بعد حکم سماع دارد و باید گفت انشاء الله تعالی **باب اول** در آداب سماع
و بیان آنچه از وی سلال است آنچه حرام **باب دوم** در آداب سماع و آداب آن **باب اول** در آداب سماع و بیان آنچه از آن حرام
و آنچه حلال است بدانند که از وی سلالی را بر سر دست در دل آدمی که آن در آن چنان پوشیده است که گشتش در آهمن

نیست که بگویند رسول صلی الله علیه و سلم میرسد پس شنیدن او و منع کردن وی ابو بکر را از انکار و ایل صیر
 باشد بر آنکه مباح است **قسم دوم** آنکه در دل صفی مذموم بود چنانکه کسی را در دل دوستی زنی یا کودکی بود
 و سماع کند در حضور وی تا لذت زیادت شود یا در غیبت او برآید وصال تا شوق زیادت گردد یا سرودی
 شود که در آن حدیث نلف و خال و جمال بود و یا ندشیه خود بر وی فرو آورد و این خرام است و بیشتر این جوانان
 از این جمله باشند برای آنکه این آتش عشق باطل را گرم تر کند و آتشی را که و ابریت آفر و گشتن آفر و خفتن آن چون و ا
 باشد اما اگر این عشق را و با زبان خود یا کتیری خود بود این از جمله است جوینا باشد و مباح بود تا آنکه طلاق بد
 یا نفوذ شد آنگاه حرام شود **قسم سوم** آنکه در دل صفی مجرم باشد که سماع آن را قوت دهد و این از چهار نوع بود
 نوع اولی سرود و اشعار صاحبان بود و صفت کعبه و بادیه که آتش شوق خانه خدا را بوقی را در دل بجنبنا مذ
 از سماع شود بود کسی را که در او بود که بجز رود اما کسی را که مادر و پدر و ستوری نرسند یا سببی دیگر که او را بچ نشاید
 را و نبود که این سماع کند و این آرزوی در دل خود قوی گرداند بلکه داند که اگر شوق قوی شود او قادر بود
 بر آنکه برود و فایستد و باین نزدیک بود سرود و غازیان و سماع ایشان که خنق را بغیر و جنگ کردن با دشمنان
 متعلق و جان بر کف نهان و دوستی حق تعالی آرزو مند کنند و این را نیز می شود و همچنین شعاری که عادت
 است که در مصاف گویند تا مرد دیر شود و جنگ کند و دلیری را زیادت کنند و این نیز می شود و چون جنگ با کافران
 باشد اما اگر ابل حق بود این حرام باشد نوع دوم سرود نوع بود که گریه آورد و اندوه را در دل زیادت کند و این
 نیز می شود و چون نوع بر تقصیر خود کند و مسلمانان و بر گنا مان که بروی رفته است و بر آنچه از وی فوت شده از دست
 بزرگ و از خوشنودی حق تعالی چنانکه نوع داود علیه السلام که چندان نوع کردی که جبار از پیش او برگشته
 و او را در آن مکان بودی و او از خوش اما اگر اندوی حرام بود و در دل نوع حرام باشد چنانکه او را کسی مرده باشد
 که حق تعالی می فرماید لَيْتَ لَكَ نَاسُوا عَلَى مَا قَاتَلْتَهُمْ بَكَدَتْهُمُ أَنْزِلَهُمْ نَزِيرًا وَيُؤْتِيهِمْ فَيْسًا مِمَّا كَانُوا يَكْفُرُونَ
 را کاره باشد و بآن اندوگین بود و نوع که داند آن اندوه زیادت شود و این حرام بود و باین سبب می شود نوعی که حرام
 باشد و او عاصی بود و هر که آن بشود نیز عاصی بود نوع سوم آنکه در دل شادی باشد و خواهی که از زیادت کند
 بسماع و این نیز مباح بود چون شادی بچشمی بود که را با باشد که با آن شاد شود چنانکه در عوسی و لاسیه
 و عقیقه و وقت آمدن فرزند و وقت خسته کردن و باز آید آن از سفر چنانکه رسول صلی الله علیه و سلم که بدین
 رسید پیش او باز شدند و دفت می زدند و شادی می کردند و این شریسته افند **شعر**
 طلع البدر علی بنامن ثنیات الخلاء وجه الشک علینا ما دعا الله داع

و همچنین بایام عید شادی کردن روال بود و سماع باین سبب نیز روال بود و همچنین چون دوستان بجهت بندگی و وقت
و طعام خوردن و خوابیدن که وقت یکدیگر را خوش گذرانند سماع کردن و بوقت یکدیگر شادی نمودن روال بود و نوع
چهارم و اصل این است که کسی را دوستی حق تعالی بر دل غلبه شده باشد و بحسب رسیدن سماع او را هم بود و با
که اثر آن آید باری خیرات رحیمی زیادت بود هر چه دوستی حق تعالی بآن زیادت شود و ثواب آن بیش بود و سماع
صوفیان را حاصل که بوده است باین سبب بوده است اگر چه اکنون بر رسم آن خفته شده است بسبب گرویی که بصورت
ایشان انداخته اند و بعضی از ایشان در باطن و سماع و در افروختن این آتش اثری عظیم دارد و کس باشد از ایشان
که در میان سماع او را کشفیات پیدا آید و با وی لطیفار و کبریا و سماع شود و آن احوال لطیف که در عالم عجب
باشان پیوسته گیرد بسبب سماع آن را و بعد گویند ایشان و باشد که دل ایشان در سماع چنان پاک و صافی شود
که نقره چون در آتش می و آن سماع آتش در دل افکند و همه که در آن ازل برده باشند که بسیار می ریاضت
آن حاصل نیاید که سماع حاصل شود و سماع آن سرمناسبت را که روح آدمی است با عالم ارواح چنانکه باشد
که او را یکی از این عالم بستاند تا از هر چه درین عالم رود بی خبر شود و باشد که قوت بعضی از او سراسر شود و پیوسته
و پیوسته گردد و او را پیوسته از این احوال درست بود و بر اصل بود و درجه آن بزرگ باشد که کسی را که بدان ایمان بود و حاضر
باشد از برکات آن نیز محروم نشود لکن غلط درین بسیار است و مذارای خطا بسیار افتد و نشان حق و مطلق آن
پیران چنانچه و راه یافته دارند و مریدان مسلم باشند که از سر خود سماع کنند با کمال تقاضای آن در وی پیدا آید علی حلیج
یکی از مریدان شیخ ابوالقاسم گرم گانی بود و سنوری خواست و سماع گفت سه روز پنج محور بعد از آن طعامی خوش
بسانند اگر سماع اختیار کنی بر طعام افکند این تقاضای سماع حق بود و تر مسلم باشند اما مریدی که او را هر سنوز
احوال دل پدیدانده باشند و راه خبر معالمت ندانند یا پیدا آمده باشند لیکن هنوز شهوت و می تمام نشده باشد
واجب بود بر پیر که او را از سماع منع کند که زبان آن شود بیش بود و بدانکه کسی که سماع و وجد و احوال صوفیان را
انکار کند از مختصری خویش انکار کند و معذور بود در آن انکار که پیری که او را نباشد ایمان بآن دستور توان آورد
و این همچون نخست بود که او را باور ندارد که در صحبت لذتی هست چنان لذت بقوت شهوت توان یافت و چون او را
شهوت نیافرند و اندک گونه بدانند و اگر باین لذت نظارت در پیری و آب روان نماند چه عجب که او را شهوت نیافرند
اندر آن لذت بدان در توان یافت و اگر که لذت ریاست و سلطنت و فرمان دادن و ملک و شوق انکار کند چه عجب
که او را بازی داند و ملک و شوق راه نبرد و بدانکه خلق در آنجا احوال صوفیان چه در نشاند چه در شهوت همچو او که کانی
که چیزی را که هنوز بآن نرسیده اند منکر اند و آنگاه که اندک یزدیرگی دارد دستم را دهد و گویند که مرا این حال نیست

ادا نم که ایشان هست باری بمان عیان دارد و روا دارد اما کسی که سر چادر را برود محال دانند که دیگری را بداند و از عیبت
 حماقت باشد و از آن قوم بود که حق تعالی میگوید و لا ذلکم یفتقدون ایها قسیمی فلو کن هذا اذاک قد یحکم
فصل بدانکه آنجا که سماع مباح گفتیم به پنج سبب مسلم شود باید که از آن حد گذر کند سبب اول آنکه از تنی نشود یا
 از کودکی که در محل شهوت باشد این حرام بود اگر چه کسی را در آن بکار حق تعالی مستغرق بود چون شهوت در اصل
 آفرینش است و صوتی نیکو در چشم آید شیطان مجاننت آن بر خیزد و سماع بیکم شهوت بود و سماع از کودکی که در محل
 فتنه نباشد مباح است و از تنی که نشئت بود مباح نیست چون او را بیند که نظر در زنان بهر صفت باشد حرام است
 اما اگر او را از پس پرده نشود اگر چه فتنه بود حرام باشد و اگر نه مباح بود بدلیل آنکه دو کثیر که در خانه عادتت ضعیف
 عتبار سرد می گفتند بی شک رسول صلی الله علیه و سلم او را ایشان می شنید پس او را زنان عورت بود همچون
 روی کوکان ولیکن نگریستن در کوکان شهوت حجابی که سیم فتنه بود حرام باشد و او را در زنان بچنین است
 و این باحوال بگرد و چکس باشد که بخود می بیند و کس باشد که ترسد و این همچنان بود که حلال بود و بوسه دادن
 در ماه رمضان حلال باشد کسی را که این شهوت خود می بیند و حرام بود کسی را که ترسد که شهوت او را در مسابشرت
 آنگذند یا از نزاع ترسد بحد و بر او آن سبب دوم آنکه با سر و در باب و چنگ است بر لب و خیری از دود یا نانی اتی
 بود و کاز و دانه ای آمده است بسبب آنکه خوش باشد که اگر کسی نیز ناخوش و ناموزون بر ند حرام است بسبب آنکه این
 عادت شراب خورگان است سر چای بنیان مخصوص است حرام کرده اند به تبعیت شراب با یک سبب که شراب بسیار و
 و آنزدی آن بجنابند اما طبل و شایین رفت اگر چه در آن حلال بود حرام نیست که درین چیز نیامده است و این
 بدان رود نیست که این شعاع شراب خورگان است پس بر آن قیاس نخوان کرد بلکه رفت خود در پیش رسول صلی
 علیه و سلم زده اند و فرموده است آن را زدن در عروسی و با نکه حلال و از فرزند حرام نشود و طبل حاجیان و
 نوازبان زدن خود رسم است اما طبل مخندان حرام بود که شعاع ایشان است و آن طبلی دراز بود میان بارکاب و
 بر دوسرین اما شایین اگر بر سر فرود و اگر نباشد حرام نیست که شایان عادت بوده است که زده اند و شایین
 و طبل بر آنکه شایین حلال است آن است که او را آن در گوش رسول صلی الله علیه و سلم آمد انگشت در گوش کرد و این
 عمر را صلی الله علیه و سلم گفت گوش را چون دست بدارد و مرا جرده پس نخواست و او این عمر را تا گوش دارد و طبل آن
 باشد که صلی الله علیه و سلم گفت در گوش کردن رسول صلی الله علیه و سلم و طبل آن است که او را در آن وقت حالی
 بوده باشد شریف و بزرگوار که دست نهانید که آن او را زار و استغول کند که سماع اثری دارد و بر جنابانیدن

انصافا که ایشان را خود این حال نبود و مایه‌ای که در عین کایه و پیشه که جماع او را شامل بود و در حق او انصاف بود
 پس تا که این جماع و دلیل حرامی نبود که بسیار مباح باشد که از آن است بداند اما دستور می‌دادن دلیل مباحی بود
 قطعا که آنرا هیچ وجه دیگر خوب نیست مگر در سر و فحش باشد یا سجا یا طعن بر اهل دین چون شعر و فحش که در صحابه
 گویند یا صفت زنی معروف باشد که صفت زنان پیش مردان گفتن نشاید و این همه شعرها گفتن و شنیدن حرام
 بود اما شعری که در آن صفت زلف و جمال و صفت بود و حدیث و جمال و فراق و آنچه صفت عشاق است گفتن
 و شنیدن آن حرام نیست و آن حرام کرد که می‌اندیشد خود بر زنیکه وارد است و دارد یا هر کوی فردا و او را نگاه
 اندیشد و می‌حرام بود اما اگر بر زن و کینه که خود جماع کند حرام بود و اما صوفیان و کسانی که ایشان بدو می‌خواستند
 مشغول می‌شدند و می‌آوردند بر آن کنند زن بیایات ایشان را از زبان ندارد و که ایشان از هر یکی نمی‌گفتند که در
 احوال ایشان باشد و باشد که از زلف طلعت نمی‌گفتند و از نور روی نور می‌آوردند که از زلف سلسله اشکال

حضرت است فهم گفتند چنانکه شاعر گوید: **ملیت**

گفتند هم شماره سر یک حلقه زلفش تا بود که تفصیل حسبله بر آید
 خندید بمن بر سر زلفش که شکی نیست یک پیچ به پیچ و علقه که در شمارم

که از این سلسله اشکال فهم گفتند کسی که خواهد که به صرف عقل با آن رسد تا سر یک پیچ از عجب است حضرت الهی شنید یک
 پیچ که روی خند بر شمار علقه شود و به عقلمند و خوش و چون خند شرب و سستی رود و در ظاهر آن فهم گفتند شاعر چنان

ملیت

گرمی در حسد از طلس بر سپائی تانی نخوری نباشد شیدائی

آن فهم گفتند که کار دین بحدیث و تعلیم راست نیاید بلکه بدو فی راست آید چرا که بسیار حدیث مجتهد و عشق و زهد
 و توکل و دیگر معانی بگویی و در آن کتب بسیار از حدیث و کلام است که می‌تواند سود نکند تا بدان صفت

نگریدی و آنچه از متهای خراب گویند نمی‌گویند مثلا چون گویند **ملیت**

هر که خرابات نشیند بیدار است زیرا که خرابات اصول دین است

ایشان از این خرابات خرابی صفت بشریت فهم گفتند که اصول دین نیست که این صفت که آما نیست خرابی است تا آنکه
 ناپیدا است و گویند آدمی پیدا آید و آبادان شود و شرح فهم ایشان در این بود چه کسی را در خرابی نظر نمی‌دهی دیگر باشد و گوی
 سبب گفتن این است که گروهی از اهل بهان گرد می‌آیند و عیان ایشان را شنیع می‌زنند که ایشان حدیث صدمه در آن حال
 و سنی و خرابات می‌گویند و می‌نمودند و این حرام باشد و می‌نمودند که این خود چینی باشد عظیم که گفته اند و سنی عظیم

منکر از حال ایشان خبر ندارند بلکه جمیع ایشان خود باشند که نه معنی حبس بود بلکه تجسید او از ایشان باشد که از او آرزایان
 بر سببهای تاریک و اوهامان میخیزند که او خود این نمیداند سماع چرا میکنند و این ابد این مقدار نداند که شیرین تازیانه
 و باشد که بسبب جدای عیب چندان برود با بایران بقوت سماع و نشاط آن که چون بنزل رسد و سماع آخر شود و در
 حال بخت و بلاک شود و باید که این ابد با شربک و مناظره کند که تو تازیانه ای این به نشاط است که در تو سپیدی
 و باشد که از بیت تازیانه نیز پیوسته فهم کند که نه معنی آن بود و لیکن چنانکه ایشان از خیال افتد فهم کند که مقصود ایشان
 نه تفسیر شعر بود چنانکه یکی میگوید ما زارنی فی الزموم الا انک صوفی رجالت آه افند این حال چرا که دی که خود تو
 نمیدانی که او چه میگوید گفت چرا نمیدانم میگوید ما زاریم را شمس گوید با همه زاریم و ما ندانیم و در نزد هم پس سماع
 ایشان باشد که چنین بود و هر کار کاری بر دل غلبه گرفت هر چه بشنود آن بشنود و هر چه بیند آن بیند و یکبار گفت
 عشق در حق یاور باطل نهدید باشد این معنی او را معلوم نبود و بسبب چهارم آنکه شنودند و آن باشد و شهود بروی طالب
 بود و دوستی حق تعالی شود و شناسد که چه باشد غالب آن بود که چون حدیث زلف و خال و صورت نیاید شنود
 شیطان پای بگردان او در آورد و شهود او را بجهنم انداخت و عشق سیکور و بیان در دل او را گشتند و آن احوال
 عاشقان که می شنود و او را نیز خوش آید و زرد کند و در طلب آن استند تا وی نیز بطریق عشق بر خیزد و بسیار
 از مردان و زنان که جامه صوفیان دارند و باین کار مشغول شده اند و انگاه هم عبارات طلماتین را عذر را
 نهند و گویند فلان را سوای و شوری پدید آمده است و خاشاکی در راه او افتاده است و گویند این عشق و ام
 حق است و او را در او گمشده اند و گویند دل او را نگاہ عشق و جهد کردن تا او معشوق خود را بدین خبری بزرگ
 است و خواصی را نظری و نیکو خوئی نام کنند و عشق و ولادت را شور و سودا نام کنند و باشد که عذر نه و گویند
 که فلان پیر اقبالان کو که نظری بوده و این همیشه در راه بزرگان افتاده است و این نه ولادت است که
 این مشابه بازی است و شباهت مگر ساق غذای روح بود و این صفت تر مات گویند و معنی صحت خود چنین بود
 بپرستند و هر که اعتقاد ندارد که این حرام فتن است اما حق است و خون او سباج است و آنچه از پیران گویند حکایت
 کنند که ایشان بگوید که نگارنده یادرو می باشد که می گویند برای عذر خود یا اگر نگارنده باشد بی شهود بوده
 بلکه چنانکه کسی در سببی سرخ نکرده و یادرو شده و نیکو یا باشد که آن پیر را نیز خطا افتاده باشد که نه سمر
 بیعت مصوم باشد یا نیکو پیری را خطای افند یا بروی معصیتی برود و آن معصیت سماع نشود و حکایت و
 فتنه و ام و علیه السلام بر ای آن گفته اند تا ماکان ببری که هیچ کس از چنین صغایران نشود و اگر چه بزرگ
 بود و آن نوب و از این و ولادت و ای از ان حکایت کرده اند تا آن بخت بیکبار و

حکایت از آنکه چنانچه در این معنی است و در این معنی است و در این معنی است

مختلف فته و اگر قاصد علم و اعتقاد و محکم نباشند باشد که اندیشه های فته او را در سماع که آن کفر بود که در شان

حق تعالی چیزی سماع فهم کند که آن محال بود چنانکه مثلا این بیست و هفت

ز اول بیست میل بیان میل گشت و امر و ملول گشتن از بهر تر است

هر مردی که او را بدایتی تیز و روان بوده باشد و اگر گاه ضعیف تر شده بپندارد که حق را عینیتی و میلی با وی بوده است
و اکنون بگردید و این تغییر در شان حق تعالی فهم کند این کفر بود بلکه باید که بداند که تغییر را بحق راه بود و گاه غیر است
و تغییر نیست و باید که بداند که صفت او بگردید و همان معنی که کشاده بود و در حجاب شده اما از آن جانب خود بر سر منبر
و حجاب و ملال نباشد بلکه در گاه کشاده است مثل چنان آفتاب که نور آن بمذول است مگر کسی که درس نیواری
رود و از آن در حجاب فته و گاه تغییر روی پیدا کند باشد نه در آفتاب پس باید که بگوید

بیست

خورشید بر آدای نگارین دیر است * بر بنده اگرست باد آن دیر است *

و باید که حالت حجاب و بار خود کند و بتقصیر کما زدی زفته باشد نه بحق تعالی و مقتصد و ازین مثال آنست که باید
که هر چه صفات نقص تغییر است در حق خود و نفس خود فهم کند و هر چه چال و حلال وجود است در شان حق تعالی فهم
کند اگر این سرمای ندارد علم زدود کفر فته و نداند و این بیست که خطر سماع در دوستی حق تعالی عظیم بود *
در ربه دوم آن بود که از درجه مردان گذشته باشد و احوال و تعامات با برپس کرده باشد و بهنایت آن حال رسید
باشد که آنرا فنا و نیستی گویند چون هفت کشته با هر چه خجسته عالی بود و توحید و یگانگی گویند چون بحق صفا کنند
و سماع این کشت بر سبیل فهم معنی بود بلکه چون سماعی رسید آن شیخی و یگانگی سروی تازه شود و کلی خود و غایب
شود و ازین علم بی خبر گردد و باشد که اگر پیش از این افتد بی خبر بود چنانکه شیخ ابوالحسن نوری در سماع بجائی دو
که فی کشته بودند و در رده بودند و همه پایش بی برید و وی بی خبر و سماع این تمام تر بود اما سماع مردان است
بشریت آهینه باشد و این آن بود که او را از خود و کلی باز ستاند چنانکه آن زمان که یوسف علیه السلام را دیدند و بخود
را فراموش کردند و دست خود را بر میدادند و باید که این شیخی را انکار کنی و گوئی که من را وی بیم چگونه نیست شده
است چه او نه آن است که تو بیانی که این شخص است و چون میر و هم می بینی و وی نیست شده پس حقیقتش
آن معنی است که محل معرفت است چون معرفت همه چیز را از وی غائب شد همه در حق وی نیست شد و چون از
اینجا که فنا شد و حق خود نیست شد و چون خبر حقیقتی و ذکر حقیقتی هیچ مانند هر چه فانی بود رفت و آنچه
باقی است از خود و سر معنی یگانگی این بود که چون خبر حق را نه بداند گوید که همه خود او است و من نمی یابم که حق و من

و گروهی از آنجا غلط کرده اند و این معنی را بجا بول عبارت کرده اند و گروهی با آنجا و این همچنان بود که کسی که هرگز
آئینه ندیده باشد دوران نکند و صوت خود بپندارد و گروهی در آئینه فرو داده یا پندارد که انصاف خود صورت
آئینه است که صفت آئینه خود آن است که سرخ و سفید شود اگر پندارد که در آئینه فرو و این حلول بود و اگر بخندد
که آئینه خود صورت باشد این سخاو بود و هر دو غلط باشد بلکه هرگز آئینه صورت نشود و صورت آئینه نبرد و نیکن
چنان نماید و چنین پندارد کسی که کار تمام را نشناخته بود و شرح این و چنین کتاب و تذکره توان گفت که علم این
دراز است ما شرح این در کتاب با حیا گفته ایم مقام دوم چون از فهم فارغ شد حال است پدید آید که آن را
و جد گویند و جدا یافتن بود و معنی اشت که حالتی یافت که پیش ازین نبود و حقیقت آن حالت سخن بسیار است
که آن چیست و درست است که نه از یک نوع بود بلکه انواع بسیار باشد اما از دو جنبه باشد یکی از جنبه احوال و یکی از جنبه
مکاشفات اما احوال چنان بود که صفتی از آن غالب شود و او را چون می گرداند و آن صفت گاه مشوق بود و گاه
خوف و گاه آتش عشق بود و گاه طلب گاه اندوهی بود و گاه حسرتی و افساس این بسیار است اما چون آن آتش
در دل غالب شود و در آن بدایع رسد و حواس را در غلبه کند تا نه بیند و نشود و چون خفته و اگر بیدار شود
از آن غایت غافل بود و چون مستغرق دیگر مکاشفات است که خبر نموند گیر و آنرا آنچه صوفیان بود بعضی فرست
مثال بعضی صریح و آنرا سماع در آن از آن وجه است که دل را صفائی کند و چون آئینه باشد که گرد بر آن نشسته بود و پاک کند
از آن گرد و صورت در آن پدید آید و هر چادین معنی در عبارت توان آورد علمی باشد و قیاسی و مثالی و حقیقت آن
خبر آن کس معلوم نبود که بآن رسید باشد انگاه کسی را قدمگاه خود معلوم بود و اگر تصرف در دیگری کند بقایا
قدمگاه خود کند و هر چه بقیاس او از ورق علم بوده از ورق ذوق اما تمیقا گفته اند تا کسایک الشیاء این
حال مذوق نباشد یاری باور کنند و آنرا نکنند که آنکار الشیاء را زبان دارد و سخت باشد کسی بود که پندارد که سر
در جنبه او نباشد در خزانة ملک هم نبود و البته ترازوی کسی بود که خود را با تخفیری دارد با دشواری داند و گویند این
خود بهم رسیده ام و بهم رسیده ام نیست خود نیست و همه کار ازین دو نوع است خیر و بد و بد بکنایه که وجود
متکلف بود و آن عین نفاق بود و دیگر که متکلف سباب آزاد دل می آورد تا باشد که تحقیقت مجد پیدا آید و در خبر
که چون توان شنودید بگویند و اگر کسی متکلف کند یعنی است که متکلف سباب آن دل آورد و آن متکلف
را اثر است و باشد که تحقیق و اکنده سوال اگر کسی گوید که چون طاع ایشان حق است برای حق است باید که
در دعوتها مقربان نشاندندی و قرآن خواندندی نه قوالان که سرود گویند چه قرآن کلام حق است و طاع آن
اولی تر بود و جواب آن است که سماع بر آیت قرآنی بسیار افتد و جدا از آن بسیار آید و بسیاری بود که

از سماع قرآن بیرون شود و بسیار پس بود که در آن جان داده است و حکایت آن آورده در آن شود و در کتاب جامع بتفصیل گفته ایم اما سببیک که بدل تفری قوال نشانی و بدل قرآن سرود گویند پنج سبب است سبب اول آنکه آیات قرآن همه بحال عاشقان مناسبست ندانند که در آن همه کافران و کفار جاهل و دنیا و جزای دیگر بسیار است چه قرآن شرفای همه صنایع خلق است و چون قاری قبل اینک میسر است بخواند که مادر را از میراث شش کیسری و خواهر را نیمه یا آنکه زنی را که شوهر میرد چهار بار و ۵۰۰ روز عادت بایست و شال این آتش عشق را نیز مگر و اندک مگر که بغایت عاشق بود و از هر چیزی او را ساقی باشد اگر چه از عصب و وری و و آن چنان ناله است و دم آنکه بیشتر قرآن یا و دارند و بسیار خوانده باشند و هر چه بسیار شنوده آید آفاق این قرآن مذکور بیشتر این حوال تا بیانی که کسی اول باشد و در بر آن حال کند یا در دوم آن حال بخود و سر و دلو بر تو توان گفت و قرآن تو بر تو خواند و در روزگار رسول صلی الله علیه و سلم چون عرابی آمد به و قرآن تازه می شنیدند میگفتند و احوال بر ایشان پیدا می آمد ابو بکر رضی الله عنه گفت کن که منستم تم گفت فاقونا گفت ما نیز چنین شما بودیم اکنون دل ما سخت گشت یعنی بقرآن قرار گرفت و خود را که در پس هر چه تازه بود از آن بیشت باشد و برای این بود که عرضی الله عنه حاج را به فرمودی تازه و بشهرای خود باز روند و گفتی ترسکم چون خودی با کعبه کند حرمت آن از دل ایشان بر و سبب سوم آنکه بیشتر در با حرکت نمکند تا او را با بحال و وزن بجنبانی برای ایلی است که بر بد شمس کع کم افتد و بر او از خوش افتد چون سوزن و با بحال بود و نگاه هر دستش و راسی اثری دیگر دارد و قرآن نشاید که در الحان بگفتند و بر درستان راست کنند و در آن تصرف کنند و چون بی الحان بود سخن مجرب و باز مگر آتش گرم بود که بآن بر نهش و زد سبب چهارم آنکه الحان را نیز مگر باید داد و باز آری و دیگر تا اثری بیشتر کند چون قصب و و طبل و شامی غیر آن و این صورت نزل دارد و قرآن همین جلالت آن احصیاست باید کرد و از آنکه با چری یار کنند که در چشم خواص آن را صورت نزل بود و چنانکه رسول صلی الله علیه و سلم در خانه بیعت معوف بود و دیگر کان او دف میزدند و سرودی گفتند چون او را دیدند شای او بشعر گفتن گرفتند گفت خاموش باشید مان که می شنید میگویند به شنائی او این جد بود و بر نفس گفتن که صورت نزل دارد و نشاید سبب پنجم آنکه کسی را که حالتی باشد و در لیس بود و آنکه بینی شود موافق حال بود و چون موافق نبود از کاره باشد و شاید که گویان مگو و دیگر گویند قرآن را در آن معرض آوردن که از آن کر سبب آید و باشد که همه آنچه موافق هر کس بخود و اگر بیتی موافق او باشد و بر وفق حال خود نزل کند چه و سبب ششم آنکه از شر آن فهم کنند که شاعر خوب است است اما قرآن را نشاید که نزل کند بر اندیشه خود و او معنی قرآن بگردانند پس سبب هفتم آنکه شایخ قوال را این بوده است که گفته اند

و حاصل این معالی بدو سبب باز آید یکی ضعف شکر و دیگری بزرگ داشتن حرمت قرآن تا در تصرف اندیش
 نافذ مقام سوم در سماع حرکت و نفس و جامه و دیدن است هر چه در آن مغلوب بود و بی اختیار باشد آن خود شود
 و هر چه با اختیار کند تا بر دامن نماید که صاحب اختیار است و نباشد حرام بود که این عین لغات باشد با الفا
 نصر اودی گفت من میگویم که این قوم چون سماع مشغول باشند بهتر از آنکه بغیبت ابو عمرو بن نجی گفت اگر کسی مال
 غنیمت کند بهتر از آنکه در سماع حالتی نمایند بدو سماع بدانکه کاملترین کسی باشد که سماع می شود و ساکن باشد که
 ظاهر وی پیدا نماید و قوت او چنان بود که خود را نگاه تواند داشت که آن حرکت و باطن و گریه از ضعف بود و
 چنین قوت کمتر بود و همانسی آنگاه او بیکر رضی الله عنه گفت که آنکه شتم شتم قلوب آن بود که قوت قلوب را یعنی
 سخت و لغوت شد که طاقت آن داریم که خود را نگاه داریم و آنکه خود را نگاه نتوان داشت باید که تا به ضرورت
 نرسد خود را نگاه دارد و ظاهر نگارد و آنی در صحبت جنید بود چون سماع بشنیدی باطن کردی جنید گفت اگر
 دیگر چنین کنی در صحبت من نباشی پس و صبر میکرد تا بحمد عظیم رسید یک روز خود را نگاه داشت آخر یک باطن بزرگ
 و شکستنی یافت و فرمان یافت اما اگر کسی از خود حالتی اظهار نکند و نفس کند یا تکلف خود را بیکر بپوشاند و در آن
 او وجه نفس مباح است که گویان در مسجد نفس میکردند و عائشه رضی الله عنها بفطارت رفت و رسول صلی الله علیه
 و سلم با علی رضی الله عنه گفت که تو از منی چون از تو علی از شادی این نفس کرد و چند بار پایی بمن زد و چنانکه
 عادت عرب باشد که در شادی و نشاط کنند و با جعفر رضی الله عنه گفت تو بمن مانی خلق و خلق او نیز از شادی
 نفس کرد و زید بن حارثه رضی الله عنه را گفت تو برادر مولای مانی از شادی نفس کرد پس کسی که میگوید
 که این حرام است خطای کند بلکه غایت این آن است که بازی باشد و بازی نیز حرام نیست کسی که بازی سبب کند که
 آن حال که در دل او پیدا می آید قویتر شود آن خود محمود بود اما جامه دیدن با اختیار شاید که این ضایع کردن
 مال بود لیکن چون مغلوب باشد و او بدو چیزی که جامه اختیار دارد و لیکن باشد که در آن اختیار مضطر بود که چنان شود
 که اگر خواهد که نکند نخواهد که ناله بپارد اگر چه با اختیار بود و لیکن اگر خواهد که نکند نتواند نه هر چه ارادت و قصد بود
 آدمی دست ازان تواند داشت بهیچ وجهی و چون چنین مغلوب بود ما خود میزد و اما آنکه صوفیه جامه خرقة میسند
 با اختیار و پا را نمهند کنند که روی اقرارش کرده اند که این نشاید و خطا کرده اند که لباس نیز بپاره کنند تا پیر این
 دو زند و لیکن چون ضایع کنند و برای مقصد بپاره کنند و یا باشد همچنین چون پارچه چهار سوکتند برای آن شخص
 تا به ازان نصیب بود و بر سجاده و مرقع و زعفران باشد که اگر کسی تالی که لباس چهار سوکت بپاره کند و هر پاره
 بدویشی و دیگر سماع بود چون همراه چنان بود که کاری آید او سماع بدانکه در سماع خنجر نگاه دارد و شکر زبان

مکان و اخوان چه اگر وقت نماز بود یا وقت طعام خوردن یا وقتی که دل ناسمجی مشغول بود و معاصی میفایند
 باشند اما اسکانی چون راه گدزی باشد یا حاجی تارک یا ناخوش یا خانه طای باشد همه وقت شویده شود اما
 اخوان آن بود که هر که حاضر بود اهل سماع باشند که اگر تکبیری از اهل دنیا یا قاری که منکر سماع باشند یا تکلفی حاضر
 بود که وقتی تکلف بر زبان حال و نفس گذریا قومی از اهل غفلت حاضر باشند که ایشان سماع بر اندیشه باطل کنند
 یا بحدیث پیوسته و مشغول باشند و بهر جای می نمانند و حیرت نباشند یا قومی از زمان نظارت باشند و در میان آن
 جوانان یا بچه که از اندیشه یکدیگر غافل نباشند این چنین سماع بکاری نیاید و این معنی آن است که جمیع سماع
 زمان و مکان و اخوان شرط است اما شستن حاجی که زمان جوان نظارت آیند و مردان جوان باشند و اهل غفلت
 که مشغول بر افشای طالب بود حرام باشد چه سماع درین وقت آتش شهوت تیز کند از برود حایب و مگر کسی به شهوت
 بجای نگیرد و باشد که نیز بدل آن خویش گیرد و آن تخم باری فتنه و فساد شود و هر که چنین سماع نماید که پس
 چون کسانی که اهل سماع باشند و بسا نشینند و باینست که همه در پیش انگنند و در یکدیگر نگرند و هر کسی بکلی خود
 آنان دهد و در میان سخن نگویند و آب نخورند و از جوانب نگرند و دست سر نخیزانند و تکلف هیچ حرکت نکنند بلکه
 چنانکه در تشبه نماز نشینند و آب بنشینند و بمثل با حق دارند و منتظر آن باشند که چه فتوح پدید آید از غیب بسبب
 سماع و خود را نگاه دارند تا ما بختیار بر نخریزد و حرکت نکنند و چون کسی سبب غلبات حیدر خیر و ماوی موفقت کنند
 و اگر کسی از حسنات بر غایت همه دستها بزنند و این همه اگر چه بدعت است از صحابه و تابعین نقل نکرده و لیکن هر چه بدعت
 بود نشاید که بسیار بدعت نیکو باشد که شفاعتی میگوید که جماعت و تزاروح وضع میرا ملومین غلاست و این بدعتی
 نیکو است پس بدعتی که مذموم است آن بود که مخالف سنتی باشد اما حسن خلق و دل مردم نهاد کردن و در شرع مجرب است
 و سر قومی را عادی باشد و با ایشان مخالفت کردن در اخلاق ایشان بدخوی بود و رسول صلی الله علیه و سلم گفته
 خالف الناس اجمالا ثم با کسی زندگانی بر وفق عادت و خوی دی کن و چون این قوم باین موفقت شاد شوند
 و ازین هواقت ناکردن شوش شونند و وقت ایشان از سالت بود و صحابه از برای رسول صلی الله علیه و سلم
 بر خاستندی که وی آنرا کاره بودی اما چون جای عادت شد و از بر خاستن شوش شونند بر خاستن برای
 دل خوشی ایشان اولی بود که عادت عرب بگراست و عادت عجم دیگر و الله علم اصل کتبهم آداب امر
 معروف و نهی منکر و این قطعی است از اقطابین که همه بنیای را باین فرستاده اند و چون این شش
 شود و از میان خلق بر خیزد و همه شاعر شرع باطل شود و ما علم این را در ستمه باب یاد کنیم **باب اول**
 در وجوب آن **باب دوم** در ستمه **باب سوم** در منکرات که غالب است در عادت

باب اول در وجوب آن باشد که در وقت بیست و نه که وقت معجزی و مستجاب از
 عاصی بود حق تعالی میفرماید وَلَنْ نُنْفِذَهُ اَمَّا تِلْكَ اَنْفُسُ الَّتِي عَلِمْتَ اَنَّهَا كَانَتْ كَاذِبَةً
 حکایت کنند که فرمان میدید و میگوید که باید که از شما گرویی باشد که کار ایشان آن بود که خلق را بخیر دعوت کنند
 و بمعروف فرمایند و از منکر باز دارند و این دلیل بود بر آنکه فرضیه باشد لیکن فرض کفایت بود که چون گرویی با آن
 قیام کنند کفایت باشد اما اگر کنند همه خلق بر سر کار باشند و میگوید اَلَّذِي قَالَ اِنْ مَكُنَّا كَاثِمَةً فَاِذَا مَكُنَّا
 الصَّالِحِينَ وَالَّذِي كَذَّبَ تَالُوتَ وَتَقَوَّى اَحَدُ الْمُنْكَرِ امر معروف را با نافرمانی و کفر با هم بنهاد
 اهل دین را با آن صفت کرد و رسول صلی الله علیه وسلم گفت امر معروف کنید و اگر نه خدای تعالی بدترین شما را
 مسلط گرداند آنکه چون بهترین شما را عاقلان ندانند و صدیق رویت می کند که رسول صلی الله علیه وسلم گفت
 هیچ قوم نباشد که در میان ایشان محصیت رد و انکار کنند که نزدیک بود که خدای تعالی عذابی بفرستد که همه
 برسد و گفت همه کارهای نیکو و حجب غوا کردن چون قطره است در دریای عظیم و غرق کردن در جنب امر معروف و نهی
 منکر چون قطره است در دریای عظیم و گفت صلی الله علیه وسلم بهتر حق که آدمی بگوید همه بر ویست الا امر معروف
 و نهی منکر و ذکر حق تعالی و گفت که حق تعالی بگناه را از خواص بپوشد عوام عذاب میکند و دشمنی که منکر بینند
 منع نوازند که در خاموش باشند و گفت حای که کسی را بطلب می کشند یا میزنند یا ستید که لعنت می بارد بر آن کس که
 بیند و منع نوازند که در نماند و گفت نباید که کسی جای نشیند که آنجا ناشایستی رود و حسبت نمکند که آن حسبت اجل
 او پیش آرد و نه روزی او کم کند و این بلیست بر آنکه نجانه غلظت و جانیکه منکری باشد حسبت نتوان کرد و شاید رفیق
 بی ضرورتی و ازین سبب بود که بسیاری از سلف غفلت گرفته اند که بازار را و راهها از منکرات خالی ندیده اند و رسول
 صلی الله علیه وسلم گفت هر که در پیش و می محصیتی رود و وی کاره باشد چنان است که غائب بود و اگر بغیبت و
 رود و راضی بود چنان است که بخشنود و او سرود و گفت چه رسول بنمود که نه او را حواریان بودند یعنی صحابه که بعد از
 کلمات خدای و سنت رسول کار میکردند و آنرا نگاه که بعد از ایشان قومی پیدا شدند که بر سر منبر می فرستادند و سخن میگو
 می گفتند و محاطت رشت می کردند حق است و فرضیه بر سر منبر می که جهاد کنند با ایشان بدست و اگر نتواند از زبان
 و اگر نتواند بدل و رای این خود را مسلمان بود و گفت حق سچانه تعالی و حق و سچانه و فرشته که فلان شهر در روز من
 گفت باز خدا یا طالع آنجا هست یک طرفه اعدین محصیت نکرد و چگونه گفت بکن که هرگز یکساعت روی نداشت
 نکرد و جهت محصیت دیگران عاقلانه چنانی بعد عنها روایت کرده که رسول صلی الله علیه وسلم گفت حق تعالی اهل شهر
 عذاب است و آنکه در آن شهر در برابر او بود که عمل ایشان چون عمل پیغمبران بود و گفتند چرا رسول صلی الله علیه وسلم گفت زیرا که

بر دیگران برای خدای تعالی ششم گرفته و حسب آن کردند و ابو عبید جراح میگوید رسول صلی الله علیه و سلم را
 گفتند که از شهیدان که حاضر گفت مروی که بر سلطان جابر حبیب گفت که تا او را بکشند و از یک کشته دیگر قلم بروی نرود
 اگر چه بسیار غریب بود و در حضرت که حق تعالی وحی فرستاد و پیش بن آن که صد نفر از قوم تو بکشد و بگوید
 چهل نفر از شما را از میان مردان و حشمت هزارا نفر را گفت با خدا یا نیکان را چرا بکشد می گفتی که از آنکه با دیگران
 نکردند و از خوردن و نبات نشیست و معادن ایشان حذر نکردند پای دوم و در شش حبیب
 بد آنکه حبیب بر سر سلمان و حبیب اسیر علم حبیب و شرط آن دانند و حبیب بود که هر فرصتی که شرط آن نشناختند
 گذاردن آن ممکن نبود و حبیب چهار کس است یکی محتسب یکی آنکه نسبت بروی است و یکی آنکه نسبت در وی است
 و یکی چگونگی احتساب هر کس اول محتسب و شرط آن این است که سمان مکلف باشد که نسبت حق دین
 گذاردن است و هر که از اهل دین است اهل حبیب است و متلاف است که عدالت و دستور و سلطان شرط است
 و درست نزد یک آن است که شرط نیست اما عدالت و پارسائی چگونگی شرط بود که اگر کسی نسبت خواهد کرد که هیچ گناه
 نکند خود بر هر نسبت صورت نبرد که هیچکس منضموم نباشد و بعد از این چه میگوید که اگر نسبت آن وقت کنیم که هیچ
 گناه نکند پس بر هر نسبت کنیم و حسن بصری را گفته که کسی گوید تعلق را دعوت کند تا پیشتر خود را تمام بکشد
 گفت شیطانی و از روی وی هیچ برتریست بگزارند این کلمه بر دل ماست که آنجا نسبت بسته شود و القضا
 درین مسئله است که بدانی که نسبت او و نوع بود یکی به طبیعت و وعظ و کسب که خود کاری کند و دیگری را بپذیرد
 و گوید که آنجا که بروی خند و توجیح فایده ندهد و وعظ او توجی اثر نکند این نسبت فاسق باشد یا بلکه باشد که
 بزه کار شود چون دانند که نشود و بروی خند و توجیح و عطف و توجیست شروع و چشم مردمان باطل شود و ازین
 نسبت است که وعظ و نشاندن که مشق ایشان ظاهر بود و خلق را زیان دارد و ایشان بان بزرگوار شوند و ازین
 سبب بود که رسول صلی الله علیه و سلم گفت آن شب که مرا به معراج یردند قومی را دیدم که لبهای ایشان را چنان
 برای آتشین می بریدند گفتند که اینها را ما نمی بینیم که چه چیز است میفرمودیم و خود می گویدیم و از شرابی میگوید
 و منم نه شسته و وحی آمد بپیشی علیه السلام که ای پیغمبر می بینم پیشتر خود را پخته و اگر چه پیغمبری دیگران را
 پخته و اگر تازین شرم دار نوع و دیگر نسبت آن بود که بدست بود و بهترین نسبت آنکه نه ببیند بر بزرگو و ناسا
 بابا بشود و آنکه کسی را گفته فدا می کند بفرار از آن منع آنرا این فاسق را روا بود که بر بعضی نسبت
 و در چه واجب است یکی آنکه خود نکند و دیگر آنکه نکند و دیگری نکند اگر از نسبت و نسبت است برادران
 دیگر نسبت با چه داشت اگر کسی گوید که نسبت او و که کسی به جامه است بر نسبت است و نسبت

و حجت کند و از سر دیگری برگردد و خود شراب خورد و شراب دیگران بریزد و جواب است که زشت و دیگر است باطل
دیگر این از ان زشت بود و که از همه زشت بدشت نه از ان که این نشاید که اگر کسی روزه دارد و نماز گذارد این زشت
دارند که از همه زشت بدشت نه از انکه روزه داشتن باطل است لیکن نماز همه زشت بجهنم کردن از فرمودن و بیشتر
ولیکن هر دو واجب است و یکی در دیگر شرط نیست چه این بدان ادا کند که گویند منع کردن از خمر خوردن واجب است تا آن
گاه که خود بخورد و چون خود خوردن واجب وی افتاد و این محال است اما شرط دوم و آن دستور سلطان
است و منتهی نسبت نوشیدن این نیز شرط نیست چه بزرگان سلف خود بر سلطان و خلفا حجت کرده اند و حکما
آن دراز شود و حقیقت این سلب بآن معلوم شود که در حاجت حجت بناسی و حجت را چهار وجه بود و درجه اول پند
و اذن است و ترسانیدن بحق تعالی و این خود بر همه مسلمانان واجب است بشود چه حاجت افتد بلکه فاضلترین
عبادت است که سلطان پند دهد و بحق تعالی ترساند و درجه دوم سخن در شست است چنانکه گوید یا فاسق یا
ظالم یا احمق یا جاهل از خدا ترسی که چنین کنی و این سخن نامه در حق فاسق و درست بود و در راست گفتن
این سخن منتهی حاجت بنود و درجه سوم آنکه بدست منع کند و شراب بریزد و باب بنگد و دست آبر بشیعی وی
از سر وی بگیرد و این همچون عبادات واجب است و هر چیزی که در باب اول روایت کردیم دلیل است بر آنکه
هر که موافق است و از این سلطنت داده است شرع بی دستور سلطان و درجه چهارم آنکه بزند و بزدانیم
کند و باشد که چون آن قوم در مقابلت آیند و بدو حاجت افتد قومی را محج کند و باشد که این بخت او کند
چون بیدستوی سلطان باشد و ادلی تر آن بود که این بی دستور سلطان نمودن و نه عجب اگر در حاجت
حجت ببرد و که اگر فرزندی بر پدر حجت خواهد شد خاموش شود یا احمق در شست گفتن چون احمق
و جاهل و امثالی این باید نشاید و بر بخانیدن از خود دبسته نشاید و کشتن او اگر چه کافر بود و زدن حد
او را اگر چه پیشتر جلد بود و نشاید پس این اولی بود اما اگر تواند که مضر بریزد و جامه آبر بشیعی از وی ببرد
و چیزی که از او را حرام شده باشد یا خداوندان دهد و کوزه سیمین بنگد و صورت که بر دیوار نقش
کرده باشد تباہ کند و امثالی این ظاهر آنست که روا بود اگر چه پدر خشکین شود که کرون اینها حق است
و حشمت پدر باطل و این نه تصرف است و نفس پدر چون زدن و دشنام دادن و شکن بود که کسی گوید
که چون پدر سخت رنجور خواهد شد باید که کند که حسن بصری نمیگوید چون خشکین خواهد شد خاموش شود
و از خود دست بردارد و بداند که حجت بنده برخواهد و حجت زن بر شوهر و حجت بر رعیت بر سلطان
همچون حجت بر رعیت و پدر بر پسر است که حقوق اینها همه مذکور است و غلطی ما حجت شد

براشا و اسان تر بود که این حرمت بجز درین است چون بآن علم که از وی آموخته است کار کند محال نباشد بلکه
 عالم که بعلم خود کار کند حرمت خود فرو نهاده باشد رکن دوم آنچه حسبت در آن بود بدانکه هر کاری که منکر بود و
 در حال موجود باشد و محسب آن منکر نباشد تا نیاید که آن بختی معلوم باشد حسبت در آن روا بود و از تعلیم
 چهار شرط معلوم شود شرط اول آنکه منکر باشد اگر چه معلومی نباشد و اگر چه صغیره بود که اگر دیوانه یا کودکی را ببینند
 که با بهیمیه حسبت میکند منع باید کرد و اگر تپان را معصیت نکونید که ایشان تکلف نیستند و لیکن این فعل خود و شروع
 منکر است و فاحش و اگر دیوانه را ببیند که شراب خورده یا کودکی را ببیند که مال کسی را تلف کند همه منع باید کرد و آنچه
 معصیت بود اگر چه صغیره باشد حسبت باید کرد چون عورت بر سینه کردن و در گریه و از این نان بگریستن و در
 خلوت با ایشان بپادان و انکسرتن برین و جاساس بر شین پوشیدن و از کوزه بهین آب خوردن و مثل این
 صغائر بر همه حسبت باید کرد شرط دوم آنکه معصیت در حال موجود و اما اگر کسی از خمر خوردن قانع شد بعد از آن بنگاه
 نشاید و بر اثر نفس حسبت کردن اما حد زدن از سلطان را نشاید و همچنین کسی که غم کند که شب شراب خورد
 نشاید و در اینجا ندان بجز نصیحت کردن که شاید بخورد و چون گوید که نخواهم خورد نشاید که برون اما چون
 با زنی خلوت نشیند حسبت و او و پس از آنکه بهم رسد که خلوت نفس معصیت بلکه اگر بر درگاه زبان مابیند
 تا چون برون آیند نمی تواند حسبت باید کرد که این استیاد معصیت بود شرط سوم آنکه معصیت ظاهر بودی تحسب محسب
 اما محسب نشاید و هر که در خانه شد و در دست نشاید بدستوری او در رفتن و طلب کردن تا بی نی کند و نشاید از در
 بام نمیشد کردن و از بشنود و حسبت کند بلکه هر چه حق تعالی بپوشاید پوشیده باید داشت مگر که آواز و دو بابا گشتن
 بیرون میرسد نگاه روا بود بی دستوری او در رفتن و حسبت کردن و اگر فاسق چیزی در زیر دامن دارد و می برد
 و روا بود که خمر را بخند نشاید که گوید باز نمانی تا بهیچ که حسبت که آن حق بود لیکن چون ممکن است که نه خمر بود یا
 انکار اما اگر بوی خمر آید و روا بود که بزرگوار را بر لبی دارد که بزرگ بود و جامه با یک که شکل آن توان داشت
 روا بود که بشکند و اگر ممکن بود که چیزی دیگر باشد اما باید انکاشت مقصود عمر سنی الله عنه که از بام فرو شد
 و مردی را دید که با زنی خمری خورد و در کتاب حقوق حسبت آوردیم معروف است و یک روز در تبر بصره
 مشورت کرد که چه گوید که امام جعفر خود منکری باین روا بود که حدیثی در آن است که هر که بوی آفتند روا باشد علی رضی
 عنه گفت این خاصیت که حق تعالی در دو عدل بسته است یک تن کفایت نمیشد و رواندشت که امام بعلم
 خود کار کند و واجب داشت پوشیدن شرط چهارم آنکه بحقیقت معلوم بود که آن چیزی ناشایست است
 که با او است و ناشایسته را که خفه و اخراص کند چون نخاج بولی کند و شفته جو را گسبید

و امثال این اما اگر شافعی مذنب بکلیج بی ولی کند یا نبیند خرم خود را و اراشع کردن را بداند که مخالفت حسب
 مذنب خود کردن در نزد سحکس را و بسود و گرویی گفته اند که حسب در خرم و ناو خیری را بداند که حرمت آن بقایق
 و عقین باشد نه آنکه با جهناد بود و این درست نیست که اتفاق محصل است آنکه هر که بخلاف جهناد خود یا بخلاف
 اجتهاد صاحب مذنب خود کاری کند او عاصی است پس این تحقیق حرام است و هر که در قبله اجتهاد بجای کند
 و پشت بآن جانب کند و نماز گزارد و عاصی بود اگر چه دیگری بنماید که او مصیبت او آنکه میگوید را بداند که هر کسی
 مذنب هر که خدا بداند و حق بیوده است و عمو در انشاید بلکه هر کسی تکلف است با آنکه بطن خود کار کند و چون
 طعن او این باشد که شافعی مخالفت شافعی را در مخالفت وی پیچ عذر نباشد جز خود شهود اما بعد از
 که او حق تعالی را حسب گوید و قرآن را مخلوق گوید و گوید حق تعالی را نتوان دید و امثال این بر وی حسب
 باید کرد اگر چه برای حق حسب نکند که خطای این قوم قطعی است و در فتنه خطا قطع معلوم نشود و لیکن مبتدع
 حسب در شهری باید کرد و مبتدع نادر و غریب بود و بیشتر مذنب سبیل سنت و جماعت دارند اما چون دو گروهی نبند
 اگر تویر مبتدع حسب کنی او نیز بر تو حسب کند و نفیض او کند و این چنین نشاید الا بدستوری و قوت سلطان
 وقت بهر کن سوم آنکه حسب بروی بود و شرط آن است که تکلف باشد ماعمل او معصیت بود و او را حرق
 نباشد که مانع بود چون پدر که حرمت مانع بود از حسب کردن بدست و استخفاف اما دیوانه و کودکی را از
 قواش منع کند چنانکه گفته شد و لیکن این را نام حسب نبود بلکه اگر سنور را بگویم که غلبه مسلمانان میخورد منع
 کنیم برای نگه داشتن مال مسلمانان اما این واجب نبود مگر آنکه آسان بود و زمانی حاصل نیاید که این قدر
 واجب بود برای حق مسلمانی چنانکه اگر مال کسی ضائع خواهد شد و او را شهادتی باشد و راه دور باشد
 بروی واجب بود برای دادن برای حق مسلمانی اما چون عاقلی مال کسی تلف کند این ظلم بود و معصیت و
 اگر چه در آن بخی بود حسب باید کرد که آن معصیت است بدشتن منع کردن بی رنج نبود و لابد باید کشید
 مگر که رنجی بود که طاقت آن ندارد و از آن عاجز آید و مقصود از حسب کردن اظهار شعار اسلام است پس
 تحمل رنج دین واجب است مثلاً اگر چای خمر بسیار بود و تا آن بریزد مانده خواهد شد واجب است که اگر
 گو سفند بسیار غله میخورد و مایه و ن کند مانده خواهد شد و روزگارش فوت شود واجب بود چه حق
 خود همچنان نگاه باید داشت که حق دیگران روزگار وی حق تو است واجب بود که عوض مال کسی
 بد بد اما واجب بود که در عوض دین بد بد و آن معصیت است که در سبب نیز همه رنج تحمل کردن
 واجب نیاید بلکه در آن نیز تفصیلی است و تفصیل آنست که اگر عاجز بود خود و معا و معا

چنانکه اگر بدل واجب نیاید اما اگر عاجز نباشد لیکن ترسد که او را بر نهد یا داند که سخن او را فایده نخواهد بود این را
 چهار صورت بود اول آنکه داند که او را بر نهد و از محصیت دست ندارد و حجب نباشد و حجب کردن
 لیکن سیاح بود که زبان باید بست حجت کند و بر زخم صبر کند بلکه درین ثواب یا بد که در خبر است که هیچ شهید
 از آن فاضله نباشد که بر سلطان ظالم حجت کند تا او را بکشد دوم آنکه داند که منع محصیت تواند کرد و هیچ
 بیم نبود قادر مطلق این بود و اگر کند عاصی باشد سوم آنکه از محصیت دست ندارد اما او را نیز نتواند زد و حجت
 کردن زبان واجب بود برای تعلیم شرع که چنانکه از انکار بدل عاجز نیست از منع زبان عاجز نیست چهارم
 آنکه محصیت باطل تواند کرد اما او را بر نهد چنانکه شکلی بر آید نه زدن ناگاه و لشبکند و بر خاک و رباب زرد
 لشبکند این واجب نبود لیکن حجت کردن و صبر کردن فاضله تر و اگر کسی گوید که حق تعالی میگوید یعنی آتت لک
 نفقه گفتند در راه خدای عوجل تا ملک نشوید و بر این عازب گوید که معنی پشت گناه که ناگاه گوید تو به من
 نه پذیرد و ابو عبیده میگوید معنی آن است که گناه کند و بعد از آن هیچ خبر نکند و در جلد و روابد که مسلمانی
 خود را بر صفت بر کا قرآن زند و جنگ میکند تا او را بکشد اگر چه این خود را در تنه بکشد و افکندن بود لیکن چون آن
 فایده بود که او نیز کسی را بکشد تا دل که داشت کشته شود که گویند ما را مسلمانان همه چنین دین دارند و این ثواب بود اما اگر
 نابینایی یا عاجزی خود را بر صفت زنده را نبود که این بی فایده خود را ملک کردن بود و همچنین اگر حجت جای
 کند که او را بکشد یا بر بخاند و از محصیت دست ندارد و بآن صلاحی که دی بناید و درین شکستگی در دل قنات
 پدید نخواهد آمد کسی را ز عفت خبر نخواهد افزود و هم نشاید که خبر بفایده احمال کردن نشاید و درین فاعده و در
 است یکی آنکه باشد که سراسر و از بدلی و گمان بد باشد و دیگر آنکه باشد که از دین ترسد لیکن از جاه و مال
 رنج خویشان ترسد اما در اول آن است که اگر غالب ظن داند که او را بر نهد معذور بود و اگر غالب ظن آن بود
 که نزنند اما محقق بود باین معذور نباشد که این احتمال و گمان بدست بر بخیزد و اگر در شک بود مستحق بود
 که گویم حجت واجب است بیقین و بشک بر بخیزد و باشد که گویم خود جای واجب آید که غالب سلامت بود
 اما اشکال دیگر آن است که ضرر کی بود باشد که بر مال بود یا بر جاه یا بر بن یا بر خویشان و شاگردان یا بیم
 آن بود که زبان بروی دراز کند یا بیم آن بود که در فایده دینی یا دنیایی بروی بسته گردد و احتیاط این
 بسیار است و هر یکی را محتمل بود اما آنچه در حق خود ترسد و قسم است قسم اول آنکه ترسد که چیزی در مستقبل او
 حاصل نیاید چنانکه اگر بر بسته است حجت کند در تعلیم وی تعلیم نکند و اگر بر طیب حجت کند در علاج او
 تعلیم کند و اگر بر خواسته حجت کند او را با قوی باز گیرد یا چون او را کاری افتد حمایت نکند یا نه است

۴ گفته و لا تا قیام الی الله تعالی که در این باب است جواب این است که در این باب است

که بدین حد و رسد باشد که این ضرری نیست بلکه براس قوت شدن زیادتی است و مستقبل اما اگر در وقتی بود که
 باین محتاج باشد چنانکه میبارد و طبعیت بنا بر ششین دارد اگر حسبت کند غزو می نیاید یا در ویش بود و عاجز
 و قوت توکل ندارد و یک تن است که در آن فتنه میاید و اگر هر وی حسبت کند باز گیرد و یاد دست شمری در مانده باشد
 و یک تن بود که او را در حمایت سیدار این حاجتها در وقت است بعید نبود که اگر او را باین عذر یا خصصت جهت او
 در خاموشی که این ضرر در وقت ظاهر میشود اما متعلا این ضرر باحوال بگرد و این باذیرش و اجتهاد و اتعاق دارد
 باید که دین خود را نظر کند و احتیاط کند تا بی ضرورتی دست ندارد و قسم دوم آن اینکه ترسد که چیزی که حاصل
 است فوت شود چنانکه مال فوت شود و آنکه داند که بستاند و خانه او خراب کند یا سلامت تن فوت شود و یا بکمال او
 را نرسد یا جاه فوت شود و آنکه سر به بسته شلایا دار بر بند اگر چه نرسد نذر این همه نیز محذور بود اما اگر چیزی
 ترسد که آن در مروت قدح نکند لیکن تحمل و در عورت را زبانی دارد چنانکه پیاده بازار بیرون برید و نگذارد
 که جامه تحمل در پوشد یا در روی او سوزنی نیست در شرع اما حفظ مروت مقصود است و در شرع اما اگر آن ترسد که
 او را غنیمت کند و بوی زبان دراز کند و او را دشمن گیرند و در کار متابعت وی نکند شک نیست که آن
 عذر نباشد که هیچ حسبت این خالی نبود مگر که آن محصیت غنیمت بود و داند که اگر حسبت کند از آن دست ندارد
 و او را نیز غنیمت کند و در محصیت و در افرا نند انگاه باین عذر و او بود اما اگر از این معافی نرسد در حق خوشیان
 و پیوستگان خود چون زایدی که داند که او را نرسد و مال ندارد و تابستاند لیکن با تمام و خوشیان پیوستگان
 او را بر بخاند ویران یا حسبت کردن که صبر در حق خود را و او و لیکن در حق دیگران شاید بلکه گاه بدشمن
 جانب ایشان حق دین بود و آن نیز محرم باشد هر گاه چهارم چگونگی احتساب است بدانکه حسبت را بهشت و جهنم
 است اول و دشمن حال انگاه نکات تعریف کردن آنکس را انگاه بزد و آن انگاه سخن درشت گفتن انگاه بدست
 تغییر کردن انگاه بر خرم بیم و تهدید کردن انگاه زدن انگاه سلاح بر کشیدن و یا و آن خود دشمن و حشر کردن
 و درین ترتیب نگاه داشتن و حساب است در خواهی دل دشمن حال است باید که بیشتر بقیین و تحقیق بستان
 و تحسین نکند و از در و بام نبیوشه نکند و از همسایگان سوال نکند و اگر در زیر و من دارد و دست فراموش
 تا محصیت چون بی تحسین و از رویا و کجوتر نباشد و یا به بند انگاه حسبت کند و اگر عدل او را خبر دهند قبول کند
 و رو او که بی دستوری بخانه در و در و عدل و عدل مال عدل مال عدل او لشکر آن بود که نزد که خانه ملک و سینه
 بقول کمال حق مانده باشد نشود که سیدانش انگشتش نشان این بود که بوی بدی از این و لشکر از سوار کردن

و رجه دوم تعریف آنکه باشد کسی کاری کند و نمی داند که آن نشاید چون روشنی که در مسجد نماز گذارد و در کعبه
 و سجود تمام نکند یا در گفتن و نجاست بگوید اگر دینی که آن نماز درست نیست خود بخود می پسندد و باید آموخت و ادب
 این است که بطلان آموزد تا او را بخورشود که رنج این مسلمانی بی ضرورتی نشاید و هر که چیزی را با موعظی او را
 بجهل و نادانی صفت کردی و عیب و تحقیر او دینی و این چراست بی مری احتمال نتوان کرد و هر گاه آن بود
 که عذری پیش داری و گویی که از ما در برابر عالم بود و لیکن بیاورد و هر که نداند تقصیری بود که از پدر و مادر
 و استاد و باشد که در نجات شما کسی نیست که شما آموزد و باین و مثال این دل او را خوش کند و هر که چنین نکند که
 بر بجز مثل و چون کسی بود که خون از جابه بول شوید و تاخیری کند تشری دیگر کرده باشد درجه سوم و غلط و نصیحت
 بر حق بود و تعجب که چون داند که حرام است تعریف فایده ندارد و تحریف باید و لطف درین آن باشد که مثلاً چون
 کسی عیب نیست می کند گویند گیسو از آنکه در وی عیب نیست پس خود مشغول بودن اولی را چیزی بر خواند و اینجا
 آفتی عظیم است که ادا آن سلامت نیابد مگر کسی که موفق بود در حدیث کردن و در شرف است نفس را بی موعظ علم
 خود اظهار کردن و دیگر تو حکم و علو و رفعت اظهار کردن بر آن کس و این هر دو از دوستی جاه خیر و این طبع
 آدمی است و غالب آن بود که او را بپندارد که غوطه بگوید و طاعتش عید دارد و حقیقت طاعت شهوت و جاه
 خود و شسته است و این محصیت که بر وی زفته باشد که از آنچه آن کس می کند بدتر باشد و باید که خود را نظر کند اگر توبه
 آن کس از سر خود یا نصیحت دیگری دوست ندارد و از آنکه نصیحت وی نصیحت خود را کاره است نصیحت کردن را
 مسلم است و اگر دوست دارد که بقول وی دست بدارد باید که از حق تغافل کند تا نصیحت نصیحت خود و عوت میکند
 و او را نصیحت بگوید که کسی که نزد کینه سلطان خود کینه گفت ستم که تباران به نزدش گفتند قوت آن دار گفت ترم
 که بکشند گفت قوت آن دار گفت ترم از آن علت عظیم ترین و پوشیده ترین و آن عجب است با مسلمانان که
 گفت بر فلان خلیفه انکار خود کردم و دینم که مرا بکشند و از آن ترمیدم لیکن مردمان بسیار بودند و ترمیدم
 که خلق مرا بیند و از آن صدق و صلابت و آن نظر خلق در دل من بیشترین شود انگاه بی خلاص گشته شوم
 و رجه چهارم سخن در شرف گفتن و درین دو واجب است یکی آنکه تا بطلان می تواند گفت و کفایت بود در دشت
 نگوید و دیگر آنکه چون گویند شرف گوید و بزرگوار است تا بگوید و فاسق و جابل و حتمی که هر که نصیحت کند
 حتمی بود که رسول علی علیه السلام گفت زیرا که اینست که حساب خود می کند پس هر که را می بگوید و حق اینست که از
 پی مناسی خود می رود و خود را عفو میدهد و امید میدارد که از وی در گذارند سخن در شرف آن وقت روا
 بود که داند که فایده خواهد داشت و چون داند که فایده نکند روی ترمش کند و چشم حقارت بوی نهد

و از وی اعراض کند در چه پنجم تغییر کردن بدست و درین نیز دوا بدست کی آنکه تا تواند آن کس را فرماید که تغییر کند
 مثلا و را گوید تا در زمانه دیبا باز کند و از زمین محض بیرون شود و خمر بر جود و از فرق دیبا بر خیزد و اگر حسب
 بود از مسجد بیرون رود و دم آنکه اگر ازین عاجز آید و یا بیرون کند و آن آنست که بر کترین آنست که چون دست
 تواند گرفت که بیرون کند پای دیگر و درین یکم و نکشد و چون چنانکه یکم ریزه ریزه نکند و درزه جامه دیبا
 است با زنک تا دریده نشود و جام شراب نشکند اگر تواند بریزد و اگر نتواند که در دست او نبود و او بود که دست
 بر آن زند و بسکند و حق آن مال اطل شود و اگر آنکه بکینه سرنگ بود چون بر بختی شغول شود و او را بکیند و بر نهند و او
 بود که بشکند و بگریزد و در اندای تخم خمر فرو نموده اند شکستن جایی خمر و لیکن آن منوع است و نیز گفته اند که آن
 اوائی بوده است که خمر خراش است و اکنون بی عذری نشاید شکستن و سرکه بشکند تا وان بروی بود و در چه
 ششم تهدید بود چنانکه گوید این خمر بریزد و اگر سران بشکند و یا بشا چمین و چنین کنم و این آن وقت دوا بود که
 باین حاجت آید و ملطف نیز بتدوایان و دیگر بود کی آنکه بخیزی تهدید نکند که روان باشد چنانکه گوید جامه
 تو بر دم و خانه ترا بکنم و زن و فرزند ترا بر بخانم و دیگر آن گوید که تواند کرد تا دروغ تابند و نگوید که گرونت بزم
 و بر دار کنم و مثالین که این همه دروغ بود اما اگر مسالفت زیادیت کند از آنکه غم دارد و داند که دانا او را سزا
 حاصل خواهد آمد برای این مصلحت روا بود چنانکه میان دو تن صلح خواهد آنکه اگر زیادت و نقصان ایه باید در آخر
 روا بود در چه هفتم زدن باشد بدست و به پای و چوب داین روا بود بوقت حاجت و قدر حاجت و وقت حاجت
 آن بود که دست از مصیبت ندارد بی زخم اما چون دست زدن نشاید که عقوبت بعد از مصیبت تضرع باشد و
 و این سلطان را رسد و ادیان آنست که تا زدن بدست کفایت بود و چوب نیز و پروی نیز و اگر کفایت نبود روا
 بود که شمشیر کشد و اگر کسی دست در زنی زده باشد و را نکند الا ازیم شمشیر روا بود که شمشیر بکشد و اگر میان محبت
 و او جوی بود نیز در میان تهدید و گوید اگر ننداری بزنم و اگر دست ندارد روا بود که بزند لیکن باید که دست سوی
 ران و باقی وارد و از جای خطر حذر کند و در چه هشتم آنکه اگر محبت نباشد و نباشد حشر کند و مردم جمع کند و جنگ
 کند و باشد که فاسق نیز قومی جمع کند و قبال او کند گرویی گفته اند که چون چنین کند بی دستور و نام
 که ازین فتنه خیزد و بیسناد داد کند و گرویی گفته اند چنانکه روا بود که قومی بی دستور و بغزو کاوان و ند
 روا بود که بجنگ فاسقان روند که محبت یا نیز اگر بکشد شهید بود و آب محبت بد آنکه محبت راسته
 حقیقت چهار نیست علم و وسیع حسن خلق چه چون علم ندارد و منکر از معروف باز نهد و چون وسیع
 نبود اگر چه باز شناسد کار بغض کند و چون حسن خلق نبود چون او را بر بخانند و او خشم خود

بر اند خدا بر او فراموش کند و بر حد نباید و آنچه کند نصیب نفس کند نه نصیب حق انگاه نسبت وی به صیفتی کرد و
 و ازین بود که علی کرم الله وجهه کافر را میگذاشت تا بکشد کافران در روی وی انداخت از وی باو کشت و کشت
 و گفت میگویند منم ترسیدم که نه برای حق تعالی کشته باشم عمر رضی الله عنه یکی را دره میزد آن کس و شام داد و دیگر آن
 نیز و گفتند بر القیصر کردی گفت تا این زمان او را بحق زوم اکنون که دشنام داد اگر نرم بهتر زده باشم و برای این
 گفت رسول صلی الله علیه و سلم چیست تا از الامر می که فقیه بود و آنچه فرماید و در آنچه فرماید و در آنچه فرماید
 و در آنچه فرماید و در آنچه فرماید و در آنچه فرماید و در آنچه فرماید و در آنچه فرماید و در آنچه فرماید و در آنچه فرماید
 بر دار تو باشی که با آن کار کنی و این از ادب است اما شرط نیست تا از رسول صلی الله علیه و سلم پرسید که امر معصوم
 و نهی منکر کنیم یا بیشتر به بجای آوریم گفت نه اگر چه همه بجای نیاموده باشند بهیچ وجه باز نمیزایند و از ادب است
 آنست که حسب و باشد و حق هیچ نهد که حق تعالی بگوید و آنست که بالکفر و ف و انه عن المنکر و اصبر علی
 ما احکامک پس هر که بر حق صبر کند از او حق صبر نیاید و از ادب است که هر کس می گفت که اندک علاق و کوتاه طبع باشد
 که هر جای که طبع او صبر است طبع او شکی نیست که از فضایی ندوی فرستاده میبری اگر یک روز
 از قضا صبر منکر می دید اول بخانه آمد و کریم را بر سر و ن کرد انگاه بر قضا صبر کرد قضا گفت این
 بار ندخواستی گفت من بیشتر کریم را بر سر و ن کردم انگاه صبر تمام و هر که خواهد که مردم او را دوست دارند و بر روی
 شناسند و از وی خشنود و باشند صبر نتواند کرد و کعب الاحبار را ابو سلمه خلائی گفت حال او در میان قوم تو چگونه
 است گفت نیکو گفت هر تو ریت میگوید که هر که صبر کند حال او در میان قوم رشت بود و گفت تو ریت راست
 میگویی ابو سلمه روضه و با آنکه صبر است که صبر است و ممکن بود برای آن عاصی که بروی صبر است برود
 و بچشم صفت میدارد و او را همچنان فتح کند کسی نم زند خود را من کند و رفیق نگاه دارد یکی بر امون صبر کرد و
 سخن درشت گفت با من گفت ای جوان مرد حق تعالی و تیر از تو به بدتر از این فرستاد و گفت با وی سخن نرم گوی تو
 و مردی از یهود فرستاد و انست فقول الله قل لا یستحق حقن نرم گویند تا باشد که قبول کند بلکه باید که بر رسول صلی الله
 علیه و سلم افتد کند و جوانی نزد وی آمد و گفت یا رسول الله مرد دستور می ده تا نه ناکسم صحابه همه با یک بروی زد و
 قصه وی کردند رسول صلی الله علیه و سلم گفت و دست از وی بداری و او را پیش خود خواند تا از نو زنای او باز نهاد
 گذشته ای جوان مرد و اداری کسی تا مادر تو این کرد گفت نه گفت مردمان نیز رواندند و گفت و اداری که با خبر تو
 چنین کنند گفت مردمان نیز رواندند و گفت و اداری که با خبر تو چنین کنند یا عده و حاله یک یک را میگفت و
 میگفت گفت مردمان نیز رواندند و گفت و اداری که با خبر تو چنین کنند یا عده و حاله یک یک را میگفت و

دل اور پاک گردان و فرج اور انکسار و گناه اور سایر نیر و انجاء از کشت و بروی هیچ چیز و منقش تر از زان بود و نصیب
 را گفتند که سفیان عیینه خلعت سلطان می نشاند گفت اورا در بیت المال حق پیش از انست انگاه اورا در خلوت بدید
 دبا و عتاب کرد و ملائمت کرد و سفیان گفت یا باطنی اگر چه ما از صلا صالحان نه ایم لیکن صالحان اوست و اوست
 صلت بن اثیم با شاگردان نشسته بود یکی کلاه نشست و از ار و زمین می کشید چنانکه عادت متکبران عرب باشد و از آن
 بنی آمده اصحاب او قصد کردند که با وی دشمنی کنند گفت خاموش باشی که من این کفایت کنم و از داد که ای
 برادر مرا بتو حاجتی هست گفت چیست گفت آنکه از بر تر گیری گفت نعم و کرانه پس شاگردان را گفت اگر بکشید
 گفتنی گفتی نخواهم کرد و نیز دشنام دادی و مردی دست و زنی زده بود و کار کشید و هیچکس برهه نمی داشت
 که فراتر ایشان اورا و وزن فریادی کرد و بر شرفانی بوی بگرفت چنانکه گفت او یکتف او با داد مرد و نیت او را بر
 رفت و عوق از وی رفیق گرفت و زن فلاحی یافت اورا گفت ترا چه بود گفت ندانم مردی بمن بگفتست و تن
 او بمن باز آمد و آریست گفت خدای تعالی می بیند که کجائی و چه می کنی از سبیت او نیت او بم گفتن ان بشر حافی
 بود گفت آه اکنون با این نجاست و روی چون نگریم و هم در آن وقت او را تپ گرفت هم در سینه فرمان یافت
 باب سوم در منکرات که غالب است و عادت بدانکه درین روزگار عالم پر از منکرات است و مردمان
 نو میزد شده اند که این صلاح پذیرد و سبب آنکه بر همه قاف و نیست از آنچه قاف را اندیز دست داشته اند و کسانی که
 اهل دین باشند چنین اند اما اهل غفلت خود باین راضی باشند و روانها شد که بر آنچه قاف را بانی خاموش باشی و با هر
 جتنی ازین اشارتی کنیم که جدا آن گفتن ممکن نکرده و این منکرات بعضی در ساجد است و بعضی در زبان و ادا و اسباب
 و بعضی در گریه و باها و خالها و اما منکرات ساجدان بود که کسی نماز گذارد و رکوع و سجود تمام نکند یا قرائت
 خواند و لحن کند یا موزنان که قاف با هم با یک نماز گویند و با سخا بسیار و از می کشند که ازین بنی آمده و در
 وقت حی علی الصلوة و حی علی الفلاح جمله تن از قفله بگردانند و دیگر آنکه خطیب جامع سیله ابر شین دارد
 و شمیر نر و دارد که این حرام است و دیگر کسانی که در مسجد ها هنگام گمبند و قصه گویند و شعر خوانند یا غوی
 یا پیروی دیگر و دیگر آنکه کدوکان و دیوانگان و مستان در مسجد چون آواز بر دارند و اهل مسجد از ایشان بجز باشند و کدی
 که خاموش باشند و دیوانه کزادی بخج بود و مسجد الوده کند و را بود که در آید و اگر کدی بناد و در مسجد بازی کند و
 بنود که از گلیان در مسجد مدینه بجز در وقت نایز و عاقله شرم و غفارت می کرد اما اگر بازی گاه گیرند منکر است
 کرد و اگر کسی خیاطی کند یا کنایت که مردم از آن رنجی بنود و را بود و لیکن اگر بدو خان گیرد و بشت مردود
 اما کاری که بسبب آن عذر در مسجد بداند چون حکم کردن بر دوام وقت ساز و شستن لباس و غیره

مرا گاه که رسولی فرستد که رسولی علیه السلام گاه حکم کرده است اما این کار را نه شصت است اما اگر کاران
 در مسجد جامع خشک کنند و در گریزان جاسه تنگ کنند یا نه تنگ کنند این همه تنگ است بلکه کسی که در مسجد
 کنند و قضا گویند که در آن ایوت و نقصان بود و اگر کسی بگوید که مقتدر است بیرون بود ایشان را بیرون باید کرد که
 چنین که ده اندام کسی که در و بسیار آید و شوشه ایشان غلب و شحان بپوشد و سر و تاویند و زمان جوان در پس
 حاضر اند این از کبار بود و بیرون مسجد نیز شاید بلکه در خط کسی باید که ظاهر و نقصان بود و زنی و بیست اهل
 دین و قفار و در و هر صفت که بود نشانید که زمان جوان و مردان جوان و جوانان شینند و میان ایشان حالی
 نباشد بلکه عارضه ای سده ها در و در و زمان را از مسجد منع کرد و در و زمان را از مسجد منع نمود
 و گفت اگر رسول بیدی که کنونی حال چیست منع کردی و از مسجد و دیگر آن است که مسجد و دیوان دارند و قیمت کنند
 و معاملت و میان ایشان حساب ایشان است کنند یا نشینند و قماشگاه سازند و بیت و بیوه و مشغول شوند
 این همه و تنگ است و در خلاف حرمت مسجد است تنگات با نارا آن بود که بر خنده در و منع گویند و عیب کالا
 پنهان دارند و ترزو و تنگ و چوب کر از دست ندارند و در کالاش کنند و خشک و چنانچه و صورت حیوانات
 فروشنده برای کودکان در عید و شمشیر و سپهر و چین فروشنده برای نوروز و بوق سفالین فروشنده برای سده
 و قبا و کلاه ابرشین فروشنده برای مردان و جاسه فکری و گار زشت فروشنده و چنان نمایند که دوست و
 و همچنین هر چه در آن تنبسی بود و مجمره و کوزه و دوات و ادواتی از رویم فروشنده و مثال این و این خیر با بعضی حرام
 است و بعضی مکره اما صحت حیوان حرام است و آنچه برای سده و نوروز فروشنده چون سپهر و شمشیر و بوق
 سفالین این در نفس خود حرام نیست اما برای اظهار شعا که آن حرام است که خالفش برع است و هر چه برای آن
 کنند نشانید که بلکه افراط کردن در راستن باز از سبب نوروز و قطاعت بسیار کردن و تکلفات نوروز برای
 نوروز نشانید چه نوروز و سده باید که متدین شود و کس نام آن بزدانگر و بی سلف گفته اند که روزه باید
 داشت تا از آن طعناها خورده نشود و شب و شب چراغ نباید کرد تا اصل آتش نبینند و متخفان گفته اند که روزه
 و شستن این روز هم ذکر این روز و نشانید که خود نام این روز بر تدریج و چه بلکه بار و زامی دیگر برابر باید داشت
 و شب و همچنین نباید از آن نام و نشان نام تنگات تا همراه است که استون در شاه راه بنهند و دکان سازند
 پنهان که راه تنگ شود و درخت کارند و قابل بیرون و زدن چنانکه اگر کسی بر ستوری بود و در اینجا که بد و خوارانی
 بنهند و ستور بنهند راه تنگ کنند و اینها نشانید لا بقدر حاجت چنانکه بار فروگردند و بجای نقل کنند و در آن
 خاک که حاره مد و حایک تنگ بود نشانید از آن که گدایان را به جای حاجت روا بود و ستور پنهان و

از آنکه طاقت دارد نشاید و گوشت کشتن قصاب بر آه چنانکه جامه مردم بر خطره پوشاید بلکه باید که در مکان جای
آن بسازد و همچنین پوست خرنبره بر آه آلودن یا آب دهن چنانکه خطرناک باشد که پای بغزو و هر که سرف بر آه اندازد و یا
آبی که از جام وی آید بر آه بگیرد و روی و چوب که راه پاک کند اما آنچه عام باشد بر همه واجب بود و والی را رسد که مردم را
بر آن جل کند و هر که سگی بر در سزی دارد که مردم را اذان بگوید نشاید و اگر غیر اذان که راه نجس کند برخی نتواند اذان
منع نتوان کرد که اگر از منکر بود و اگر بر آه خشک بر آه تنگ کند نشاید بلکه صاحب سگ اگر بر آه نشیند یا بخت
نشاید منکرات گریه آن بود که عورت از آنات نماز او پوشیده ندارد و اذان پیش قیام بر سر نه کند تا جلد و شمع باز
کند بلکه اگر دست در زیر آزار کند و اذان فرا گیرد نشاید که بر یاسیدن قحطی دیدن بود و صورت حیوان بر دیوار
گرای منکر است و واجب بود تبا کردن بایرون آمدن و دیگر دست طاس پسند و آب اندک کردن منکر باشد
در مذسب نام شافی و اگر نتوان کرد بر بالی که مذسب و رود و آب بسیار بختن و اسراف کردن از منکرات بود
و منکرات دیگر است که در کتاب طهارت گفته ایم منکرات جهانی قرش ابریشم و حجره و گلابان سیمین عالیه اذان
سیمین و پروانه در آن صورت بود اما صورت قرش و بالش روا بود و حجره بر صورت حیوان منکر بود اما سماع رود
و نظارت زمان جوان در مردان جوان خود بسیار می تخم فساد باشد و حبس بر این همه واجب بود و اگر نتواند
و جب بود که بیرون رود و حجره حبس برای سمره دانی سیمین که بدید بر خاست و بیرون رفت و همچنین اگر در جهانی
مردی بود که جامه دیبا دارد یا اکثرین زیرین نشاید آنجا نشستن و اگر کوکی میزد جامه ابریشمین اردن نشاید
که این حرام است بزرگوار است چنانکه حرام است و نیز چون خود کند خرنبره آن بعد از بلوغ بروی باند اما چون
مهمتر نبود و لذت آن در نیاید مکره بود و لیکن تا با که بدرجه تخم نرسد و اگر در جهانی سخرفا باشد که مردم بخت
و در فرغ بختند آوردنش نشستن با او و تفصیل منکرات در آن بود چون این نشانی منکرات مدرسه و خانقا
و مجلس حکم و دیوان و سلطان و غیر آن برین قیاس مکن و اندک حائیه و تعالی علیه بالصواب **صل**
و هم در رعیت نگا بدشتن و ولایت ندان بدانکه ولایت دشمن کاری بزرگ است
و خلافت حق تعالی بود در زمین چون بر طریق عدل رود و چون از عدل و ثقیف تعالی بود خلافت ابلین
بود که هیچ فساد را در عظیم تر از ظلمه دانی نیست و ولایت دشمن علم و عمل است و علم ولایت و از است
عنوان آن علمها آن است که والی باید که بداند که او را باین علم برای چه آورده اند و دشمن را گاه او را است
و دنیا منزل گاه و سبب نه قرار گاه وی و او بصورت مسافری است که رحم مادر بدایت منزل اوست و بعد
انهایت منزل او و وطن درای آن است و هر سالی و هر ماهی و روزی که میگذرد از عمر وی چون حلال است

والی عادل را چندان عمل نفع کند که مثل حله عیبت او باشند و هر نمازی از آن وی با اشتغال و نگران نماز بر آید
پس چون چنین باشد چه غنیمت بیش از آن بود که حق تعالی کسی را منصب ولایت بدهد تا کیساعت او عمر و بگری برابر
آید و چون کسی حق این نعمت نشناسد و نظم و موای خود مشغول شود معلوم باشد که مستحق ترقی گردد و این عدل
با آن راست آید که ده قاعده نگار دارد اول آنکه در واقع که پیش آید تقدیر کند که او رعیت است و سلطان دیگری
خود را بپسندد و اگر پسندد و رعیت کرده باشد در ولایت روز بدر رسول صلی الله علیه و سلم در سایه نشسته بود
و اصحاب در آفتاب جبرئیل بیاید و گفت تو در سایه و اصحاب آفتاب و این مقدار با وی تعاقب کرد و رسول صلی الله
علیه وسلم گفت هر که خدا بد که از دوزخ خلاص یابد و در بهشت رود باید که چون مرگ او را دریابد بر کلمه لا اله الا الله
دریابد و بر آنکه هر چه خود را پسندد و هیچ مسلمان را پسندد و گفت هر که با ما در بر خیزد و او را بخرج حق تعالی بختی باشد
او نه مرد حق تعالی است و اگر او که مسلمانان و تیمار داشت ایشان فایز باشد نه از جمله بقیان بود و و مکن است
ارباب حاجات بر درگاه خود خیره نشناسد و از خطر آن حذر کند تا مسلمان را حاجتی باشد هیچ عبارت نافه مشغول
نشود که گذاردن حاجات مسلمانان از همه نوافل فاضله است روزی عمر عبدالعزیز کا خلق میگذاشت و وقت
نماز پیشین مانده شد و در خانه رفت تا کیساعت بیاساید پس روی گفت بچه اینی از آنکه این ساعت مرگ در رسد
کسی بر درگاه تو منتظر حاجتی باشد و تو مقصر باشی در حق او گفت راست گویی برخاست و در حال بیرون شد و
استوم آنکه خوشی راعادت کند که بشهوات مشغول شود بآنکه جان نیکو پوش و طعام خوش خورد و بیکه و بهیچ چیز
باید که قناعت کند که بی قناعت عدل ممکن نگردد و عرضی اند عذر از مسلمان پرسید که چه شنیدی از احوال من
که آن را کاره بودی گفت شنیدم که یکبار و زمان خورش بر خزان نهاده و دو پیران واری یکی روز را و
یکی شب گفت غیر از این چیزی شنیدی گفت نه گفتن این هر دو نیز نداشتند چهار کتب بنای همه کارا تا تو از بزرگو
منه نه بر عفت رسول صلی الله علیه و سلم گفت هر والی که با رعیت رفتن کند با او در قیامت رفتن کند و عاقد و لغت
باز خدا یا هر والی که با رعیت رفتن کند تو با او رفتن کن و اگر عفت کند تو با او عفت کن و گفت نیک چیز نیست و لایق
فرمان دادن کسی را که بحق آن قیام کند و بدخیری است ولایت کسی که در حق آن تعصیر کند و هشام بن عبدالمطلب
از خلفا بود و از ابو حازم که از جمله علمای بزرگ بود پرسید که چیست تدبیر خات در یکل گفت آنکه هر درمی که بستاند از
جای ستانی که حلال بود و بجای نبی که حرام بود و گفت این که تواند کرد و گفت آنکه عاقد عذاب و دوزخ ندارد و عفت
را دوست دارد و خشم آنکه چه کند تا هم رعیت از وی خوش شود و باشند با او قناعت بهم رسول صلی الله علیه و سلم گفت
بهترین آید از آنکه گشت را دوست داری و دشمنان را دوست نداری و بدترین آنکه گشت را دشمن داری و دشمنان را دوست

و شما ایشان را دشمن دارید و ایشان شما را لعنت کنند و باید که والی غره نشود و بگوید که بوی رسد و او را شناسد گوید
و پندارد که بملزونی خشنود و اندک آن همان هم گویند بلکه باید که معتمدان سرگما را به بخشش کنند و احوال او از
خلق پرسند که عیب خود از زبان مردم بدان و از دست ششم آنکه رضای هیچکس طلب بخند بخلافت ششم که هرگز
مخالفت شرع نداشت و خود را بدشادان نخواست و زوی او زبان ندارد و در رضی امد عنه میگوید بر روزی که بر خیزد یک
نیمه خلوت از من خشنود و باشد و باید هر که انصاف از وی بستاند ناختند و او پس هر دو قسم را خوشنود و نتوان کرد
و سخت جاهل کسی بود که برای رضای خلق رضای حق تعالی بگذارد و معاویه نامه نوشت به ائمه که مرا پندی
ده و منظر عاشره رضی امد عنه جواب نوشت که از رسول صلی امد علیه و سلم شنیدم که هر که خوشنودی حق تعالی
بگوید بنا خوشنودی خلق حق تعالی از وی راضی شود و خلق را از وی راضی کند و هر که خشنودی حق تعالی
حق خود جل از وی راضی نباشد و خلق را از وی ناختنود و کند بهنتم آنکه بدانند که خطرو لایت دشمن صعب است
و کار خلق خدای تعالی کردن عظیم است و هر که توفیق باید که بجن آن فایم کند سعادت یافت که در ای آن سپنج
سعادت بود و اگر انصاف کند به شقاوتی افتاد که بعد از کفر هیچ شقاوت چنان نبود ان عباس رضی امد عنه
میگوید که یک روز رسول صلی امد علیه و سلم را دیدم که بیاید و حلقه خانه کعبه گرفت و در خانه قومی بودند از قریش
گفت ائمه و سلطان از قریش باشند نامه که بر جای آوردند چون از ایشان رحمت خواهند رحمت کنند و حکم خواهند
عدل کنند و آنچه بگویند بکنند و هر که چنین کند لعنت خدای و فرشتگان و جمیع خلق بروی باد و حق تعالی از وی
نه فریضه پذیرد و نه سنت پس نگاه کن که چگونه عظیم کاری باشد که سبب آن عبادت قبول نکند و رسول صلی امد
علیه و سلم گفت که میان دو کس حکم کند و ظلم کند لعنت خدای بر ظالمان بار و گفت صلی امد علیه و سلم که آن
که حق تعالی در روز قیامت نظر بایشان کند سلطان در دوزخ و پیرزانی و دوشین سبک و لاف زن و صحابه را
گفت زود بود که جانب مشرق و مغرب شمار فتح شود و شمارا گردد و همه عالمان آن نوحی در آتش باشند الا آنکه
از حق تعالی نرسد و راه نفوی گیر و دامت بگذارد و گفت صلی امد علیه و سلم هیچ بنده نیست که حق تعالی رحمت
بوی سپارد و با ایشان عیش کند و شفقت و نصیحت بجای نیاورد که نه حق تعالی بیشتر بروی حرام کند و گفت
هر که اول بر مسلمانان ولایتی دادند و ایشان را چنان نگاه نداد که طاعت خود را که جای خود از دوزخ فریاد
گفت و کس از امت من محروم باشد از شفاعت من سلطان ظالم و مبتدع و ظلم کند و دین ناز جدید و دل گذرد
و گفت صلی امد علیه و سلم که عذاب صعبتر در روز قیامت سلطان ظالم است و گفت پنجگن آنکه خد تعالی با ایشان ششم
است اگر خواهد و در نیا ششم خود بر ایشان براند و اگر نه قرارگاه ایشان آتش بود و بی میر قومی که حق خود از ایشان

بنامند و او ایشان ندید و ظلم از ایشان باز ندارد و دیگر رئیس قومی که ایشان اورا طاعت دارند و ایشان
 قوی و صعیق سویت نگاه ندارد و سخن میل گوید و دیگر مردی که مردوری قرار گیرد و کار او تمام بکند و مرد او را
 تمام ندید و دیگر مردی که زن و فرزند خود را بطاعت حق تعالی نفرماید و کارهای دین ایشان را نیاورد و باک
 ندارد که ایشان را طعام از کجا دهد و دیگر مردی که در کارهای دین بزران خود ظلم کند و عمر صنی مدینه یک فرخست
 که بر جازه نماز گذارد مردی پیش شد و نماز گذارد چون دین کردند و دست بر قیام نهادند و گفتند یا اگر خدا را
 کنی شاید که بتو عاصی شده باشد و اگر حجت کنی حاجتمند حجت است خاک توای مرده اگر برگزیده میبوده و نه
 عریف و نه عوانی نه کاتبی نه جانی ناگاه از چشمم پیدایشد عمر صنی مدینه بفرموده طلب کند دنیا یافت گفت آن
 خضر بود علیه السلام و رسول صلی الله علیه و آله گفت وای بر امیران وای بر رعایان وای بر اینان و قیامت
 کسانی باشند که خواهند که بدو از خود از آسمان آویخته بودندی و هرگز عمل نکردندی و گفت هیچ مردی را برده که در آن
 ندید که نه او را روز قیامت می آورند و دست نعل بر کشیده اگر سیکو کارا بنابر کند و اگر نعل و دیگر در آفریند
 و عمر صنی مدینه گفت وای بر او از زمین از او آسمان روزی که در آیند مگر آنکه داد بدو حق بگذارد و بهر
 حکم کند و خوشایان میل نکند ویم و امید حکم نگرداند لیکن از کتاب حق تعالی آینه سازد و در پیش چشم خود بیند
 حکم میکند و رسول صلی الله علیه و آله گفت روز قیامت و الیای بنیادیند و گویند شما شبانان کوفته ان من
 بودید و خزانه دران مملکت زمین بودید چرا کسی را ندید و عفویت کردید پیش از آنکه من فرمودم گویند یا خدا یا
 از چشمم آنکه با تو خلافت کردند گوید چرا باید که چشم شما از چشم من پیش بود و دیگر بر او گوید چرا احد و عفویت که از آن دید
 که من فرمودم گوید یا خدا یا بروی رحم کردم گوید چرا باید که تو از من رحیم تر باشی و بعد از آن بگوید آن که بنفیر
 و آن را که کاست و گوشهای و دوش ایشان پر کنند حدیقه گفت من باری بر هیچ دالی شما گویم اگر نیک باشند
 و اگر بد گفتند چرا گفت از آنکه از رسول صلی الله علیه و آله شنیدم که روز قیامت همه و الیای را ببار خدا عادل ظالم
 و بر صراط بارند و حق تعالی بصراط وحی کند تا ایشان را بنفشاند یک افشا ندان که هر که در حکم جور کرده باشد
 یا در قصار شربت سست باشد یا گوش زیادت بکای خصم کرده باشد همه بنشینند و بنفشاد سال بدو رخ فرمودند
 ناگاه که بفرارگاه رسند و در جبر است که داود علیه السلام چنانکه ندانستندی که اوست بیرون آمدی و هر که
 دیدی از سیرت داود پرسید که روز جبر میل علیه السلام بصورت مردی پیش وی آمد از وی پرسید گفت
 داود نمیکردی است اگر نه آنی که طعام از سیرت المال می خورد نماز کسب خود داده و بخراب شد و سیکر است
 و می گفت یا خدا یا مرا پیشه بیاورد که از دست ریخ خود خورم حق تعالی او را زره گری بیاورد

و هر سنی است عتباتی مسلسل شب و روز میگردی تا بهر جای خلقی بنشیند تا رک کند و گفتی اگر گوشتی می خوردی
کنار نهالت بگذرانند و در سخن و روی نماند ترسم که روز قیامت ملازمت بر سر کنند و با آنکه احتیاط او چنین بود
و عدل وی چنان بود که هیچ آدمی بآن نرسد چون از دنیا برفت عبدالمعین عمرو بن العاص میگوید منی عاگرد
تا حق تعالی او را در خواب بمن نماید بعد از دوازده سال او را بخواب دیدم که می آمد چون کسیکه غسل کرده باشد
و آثار بخور گرفته گفتن یا امیرالمومنین چون یافتی حق تعالی را گفت یا عبدالمعین خدایت تا از نزد یک شاه آمده ام
گفتم دوازده سال گفت تا اکنون و حساب بودم و بیم آن بود که کار من تباه شود اگر نه آن بودی که حق تعالی
رحیم بودی حال عمر رضی الله عنه چنین بود با آنکه در همه دنیا از سیاحت لایست و دره بیش نداشت و بود و هیچ کس
فرستاده بود تا بنگرود که چگونه مرگست و سپهر است او صحبت چون بیدید رسید گفت این الملك یعنی ملک است
گفتند ملک نیست ما را امیری است و از دوازده سال بیرون شده رسول بیرون رفت عمر را دید که آفتاب خفته و دره
در زیر سر نهاده و عوق از پیشانی او روان بود چنانکه زمین ترسیده بود چون آن حال بدید و رول او عظیم
کرد که کسیکه همه ملوک عالم از پیوسته و بیقرار باشند و او باین صفت بود و عجب باشد پس گفت عدل کردی لاجرم
ایمن بخفتی و ملک با جور میگردی لاجرم همیشه بر آن باشند گواهی و هم که دین حق دین شماست و اگر نه آن بودی که
بر رسول آمده ام و در حال مسلمان شدی بعد از این پیام و مسلمان شوم پس خطرو لایست این است و علم این دراز
است و والی بآن سلامت باید که همیشه بعلمای دین دارنزد یک باشد تا راه عدل بوی نمی آید و خطریان کار
بر وی تازه بیدارند و از حمای مشوه فروشند که ایشان شیاطین اند و هشتم آنکه همیشه نشسته باشند بیدار
علمای و بیدار و حریص باشند بشفای این شیخت ایشان و حذر کنند از صحبت علمای حریص بر دنیا که او را عتوه
دهند و بروی نالگویند و خشنودی او طلب کنند تا از آن مردار حرام که در دست او است چیزی بگریز و حیلت بدست
آورند و عالم بیدار آن بود که بوی طمع کند و انصاف او بدید چنانکه شقیق بلخی نزد یک مارون الرشید رفت
مارون گفت شقیق زاهد توئی گفت شقیق منم اما زایدت گفت مرا پندی ده گفت حق تعالی ترا بجای صدق نشانده
است و از تو صدق خواهد چنانکه از وی و بجای فاروق نشانده است و از تو فرق خواهد میان حق و باطل چنانکه
از علی بجای ذوالنورین نشانده است و از تو شمر و کرم خواهد چنانکه از وی و بجای علی مرتضی نشانده است و از
تو علم و عدل خواهد چنانکه از وی گفت خیر از وی و پند حق تعالی را بر سر است که از تو و رخ گویند و ترا در بآن آن
ساخته و تسبیح چیز بتوده است آل بیت الهی و مشبه دانا بانه و گفته که خلق را باین چیز از تو خبر باز و او بر جا خنند که
تو باین مال از وی باز بگردی که فرمان خدای تعالی اختلاف کند او را بدین تا زیاده او بکن و همسر که

کسی را ساق بکشد و او را بدین پیشتر بکشند بدستوری ولی وی و اگر این کنی پیش رود و زخمان تو باشی و دیگران از
عقب تو می آیند گفت زایدت کن بپنده گفت چمنه تویی و دیگر عال تو در عالم جو بهای اند اگر چشمه روشن بود دیگر
جو بهایان نداشتند و اگر چشمه تاریک بود بروشی جو بهای امید بخود و درون الرشید با عباس کل از جمله غلام او بود و بزرگ
فضیل عیاض میشد چون بدر خانه رسید و قرآن میخواند و باین آیت رسیده بود **وَمِنْ حَسَنَاتِ اللَّهِ أَنْ أَجَلَكَ حَتَّىٰ**
الْمَوْتِ أَنْ تَجْعَلَ مَسَکًا لِّیْنِ اٰهْلِ اَوْ عَمَلًا الصَّالِحِ سَوَیًّا لَهُمْ فَمَا فَتَحَ لَهُمْ سَلٰمًا مِّنْ لِّمَلَائِکَتهِ
هارون گفت اگر بطلب یکیم این آیت ما را کفایت است معنی این آیت اینست که پنداشند کسایم که در راهی
گردند که ما ایشان را برادر داریم کسایم که یان آوردند و کردارهای نیکو کردند بکسی بود که ایشان کردند پس گفت
در بزن عباس و برزد و گفت میرالمومنین را در یاد کنی گفت میرالمومنین نزد یکس چه کند گفت میرالمومنین را
دار پس بکشید و در شب بود چراغ کشت هارون الرشید در یابی دست کرد و بر می آورد تا روشن بوی باز آمد
فضیل گفت آه ازین دست باین نرمی اگر از عذاب خدای نجات نیابد آگاه گفت یا میرالمومنین جواب خدای را
ساخته باش روز قیامت که نزد ما بر مسلمانی یک یک نباشد و انصاف بر یکای تو طلب کند هارون بگریست عباس
گفت فضیل خاموش که میرالمومنین کشتی گفت یا مان تو و قوم تو او را ملاک کردید و مرا میگوئی بخشتی او را و ان
گفت ترا مان ازان میگوید که در بفرعون بنهاد پس برادر دنیا در پیش وی بنهاد و گفت این حلال است مهر آدم
گفت ترا میگویم از آنچه داری دست بردار و بخداوندان باز ده تو بمن میدی پایش وی برخواست و بیرون آمد
و عمر بن عبدالعزیز محمد بن کعب القرظی را گفت صفت عدل مرا بگوئی گفت هر که از مسلمانان از تو بهتر است او را پدر
باش و هر که بهتر است او را برادر باش و عفو بت هر کسی در خور گناه و قوت وی کن و پنهان
ما چشم یک نادان زنی که آگاه و در رخ جای تو بودی از زنا و نزدیک خلیفه و در کار شد خلیفه گفت مرا سندی ده گفت
که من سبزه بجان رفیق قوم ملک انبار گوسن گشته بود و عظیم میگفست و میگفت نازان میگفتم که نشد و ای بخل گشته
لیکن ازان که گفتم که مظلوم بر در من فریاد کند و من نشدم اما چشم بر جایت منادی کنیند ما هر که نظم خواهد کرد حایه
سخن بپوشد پس هر روز بر پیل شقی بیرون آمدی و هر که جانده سرخ دشتی و سبز بخواندی و داد او و بدادی یا امیرالمومنین
این کافری بود و تو صفت بر بندگان خدای چنین می برد و تو مومنی و از اهل بیت رسولی نگاه کن تا شفقت تو چگونه
است ابو قحطیه بنز یک عمر بن عبدالعزیز شد گفت مرا سندی ده گفت از روزگار آدم تا امروز هیچ خلیفه نمانده است مگر برون
گفت بنفرائی گفت پیشتر خلیفه که میرد تو خواهی بود گفت بنفرائی گفت اگر خدای بآزاد تو در چه تری و اگر با تو بود و هیچ
بنایا گفت بنده است این که گفتی سلیمان عبدالملک خلیفه بود دیگر و سافیشته کرد که در دنیا چندین نعم کرد

من و قیامت چگونه بود کسی با او جازم فرستاد که عالم را زار و زگرار بود و گفت از آنچه روزه به آن می کشانی
هر آخر می فرست پاره سپوس بریان کرده بوی فرستاد و گفت من شب این خورم سیاهان چون آن یکدیگر
و بر دل و عظیم کار کرده و سه روز روزه داشت و سپید خور و شب هم به آن روزه کشاد و چنین گویند در آن شب
با اهل خود صحبت کرد و پیروی عبد لغیر نبرد یاد و از وی عمر بن عبد العزیز که گمانه جهان بود و در عدل مانند عمر
خطاب رضی الله عنه بود و میاد و گفته اند که ز برکت آن نیست نیکو بود که از آن طعام خورد و عمر عبد العزیز
را گفتند سبب چیست تو چه بود گفت یکروز غلامی را میزدم گفت یاد کن از آن شبی که با دادا آن قیامت خواب بود آن
هر دل من را شکر کردی که از زیر کان مارون را شنید را و دید در عوفاست سرو پای بر سینه بر شاد و در کسایم است یا و
دست برداشته می گفت بار خدا یا تو تویی و من هم کازن این است که هر ساعتی بر سر گناه شوم و کار تو آنکه هر
ساعتی با من مغفرت شوی بر من رحمت کن آن بزرگ گفت بنگرید که جبار زمین پیش جبار آسمان و زمین زیاده
میکنند و عمر عبد العزیز را جازم را گفت مرا پند ده گفت بزمین جنب و مرگ را فراموش و هر چه را داری که مرگ
ترا در آن در یابد نگار و هر چه را نداری از آن دور باش که باشد که خود مرگ نزد یک است پس صاحب است
باید که این بگمانت پس چشم نویی سید را و این پند که دیگران را داده اند پس زد و به عالم را که بیدار
از وی طلب کند و هر عالم که ایشان را میداند باید که از این جنب پند ما و بد و کلمه حق باز بگردد و اگر ایشان را غرض
و کلمه حق باز کرد و در هر نظم که در عالم رود با وی شریک بود و هم آنکه بآن قناعت نمکند که خود دست ظلم بدارد
بلکه غلامان و چاکران و نمایان خود را مذهب کند و نظم ایشان رضاء بد که او را نظم ایشان پسند هر خطاب رضی
عنه نامه نوشت که با او موسی شعری رضی الله عنه که آن عال بود اما بعد نیک بخت ترین رعیت واران
کسی است که عا یا با و نیک بخت است و بد بخت ترین آنست که عا یا با و بد بخت است و زمینها را فراخ زد و کمی حال
نویز همچنان کند انگاه مثل تو چون ستوری بود که بنویسد و بسیار بخورد تا فریه شود و آن فریه بلب بلاک
او گردد که بآن سبب او را بختند و بخورند و در تو نیست که هر نظم که از عال سلطان برسد و سلطان بآن خاموش
بآن خاموش باشد این نظم او کرده باشد و بآن ما خود بود و باید که والی بداند که هیچ کس بخون نزدی عقل
از آن نباشد که دین و آخرت خود بدنیای دیگری بفروشد و همه اعمال و چاکران خدمت برای بغیبت نیار
خود کنند و ظلم در نظر والی آگاه کنند تا او را بد و رخ فرستند و ایشان بغیر سن خود برسد و کدام دین ظلم
از آن بود که در ملک توسعی کند برای درمی چند که به دست آورد و در جمله عدل در رعیت نگاه ندارد کسی که
عمال و چاکران خویش را فرار عدل ندارد و کسی که اهل و فرزند و عا مان خویش را فرار عدل ندارد و این نمکند

مگر کسی که بیشتر در درون تن خویش عدل نگاه دارد و عدل آن بود که عظم و غضب و شهوت را از عقل باز دارد
تا ایشان را با عقل و دین گرداند نه عقل و دین را با ایل ایشان کند بیشتر غلبه آن است که عقل را که خدمت پرست
اند برای غضب شهوت تا چنانکه استیلا بر او می کنند تا شهوت و غضب بر او خود برسد و آنگاه گویند عقل نیست حقا
و کلا که عقل از جوار فرشتگان است و از شر حق تعالی است و شهوت و غضب از شر ابله است و کسی که شر حق
تعالی را در دست شر ابله میسر کند بر دیگران عدل چون کند پس آن فانی عدل اول در سینه بدیدار آید آنگاه نور
آن با لجامه و خواص سرایت کند نگاه شمع آن بر حیت رسد و هر کس که افق شمع حقیقت دارد و طلب حال کرده
باشد و بداند که عدل از کمال عقل خیر و کمال عقل آن بود که کار را خفا کند نهست بنید و حقیقت و باطن آن بداند
و بطاهر آن خود نشود و مثلاً چون از عدل دست بردارد برای دنیا دست بردار نگاه کند تا مقصود او از دنیا
چسبیت اگر مقصود و نهست که طعام خوش خورد و باید که بداند که او همیشه بود در صورت آدمی که شره خوردن کار
ستوار است و اگر برای آن کند تا جامه دنیا پوشد زنی بود در صورت مردی که رعای کار زن است و اگر
برای آن کند که تا خشم خود بر دشمنان خود براند سببی بود در صورت آدمی که خشم کردن و در مردم افتادن
کار سبب است و اگر برای آن کند تا مردمان او را خدمت کنند جا بلی بود در صورت عالمی که اگر عقل دارد
بداند که این همه خدمتکاران خدمت شهوت و طبع و فرج خود می کنند که اگر یک دزد او را و ایشان بدیدار کرد او
نگردد پس خدمت او که می کنند او را و او هم شهوت خود ساخته اند و آن سجد که می کنند خود را می کنند و نشان آن
آن است که اگر با رجا بشنود که ولایت بدیگری می دهند همه انوی اعراض کنند و آن دیگر تقرب جویند و هر کس که
گمان بر نهد که سیم انجام خواهد بود و خدمت آنجا کنند پس حقیقت این خدمت کردن است بلکه خندیدن است
بر روی و عقل آن بود که از کار حقیقت و روح آن بداند نه شهوت آن و حقیقت این کار چنین است که گفته
هرگز چنین داند عقل نیست و هر که عقل نیست عادل نیست و جای او و فرج است و از این سبب است که سر همه
سعادت عقل است و هم نیست بر والی که تکبر غلبه باشد که از تکبر خشم غالب شود و او را با تمام دعوت کند و خشم عقل
عقل است و یافت آن علاج آن در کتاب غضب است که مملکت یا کنیم اما چون این غالب شد باید که جهد کند
تا در همه کار با سبیل بجانب حق کند و هر دو بار همیشه گیرد و بداند که چون این پیشه گرفت تا دنیا و دنیا و صحابه
بود و چون خشم ندانند پیشه گیر و مانند ترکان و گردان و مردمان ابله که مانند سباع و ستوران باشند و بود
حکایت کنند که ابو جعفر خلیفه بود و فرمود تا یکی را که جنایتی کرده بود بکشند مبارک کن فضاله حاضر بود و گفت یا
امیر المومنین پیشتر چیزی از رسول صلی الله علیه و سلم شنیده بودی گفت بگوی گفت حسن بصری روایت میکنند

که رسول صلی الله علیه وسلم گفت که روز قیامت در آن وقت که همه خلق در یک صحرا جمع کنند منادی آواز دهد
 که هر که بدیش حق تعالی و منی هست بریز و بیچکس منخستین مگر کسی که کسی را عفو کرده باشد گفت دست از وی بدارید
 که منی او را عفو کرده و بیشتر منی ششم دلازه ازان بود که کسی زبان بایشان دراز کند و خواهند که در خون او حو
 کنند و درین وقت باید که یاد آورند از آنکه عیسی صلوات الله علیه با یکی علیه السلام گفت هر که ترا چیزی
 گوید و راست گوید شکر کن و اگر دروغ گوید شکر عظیم تر کن که در دیوان تو عملی بنماید و هر پنج تو یعنی که عبادت
 آن کس بدیوان تو آورند و یکی را پیش رسول صلی الله علیه وسلم میگفتند که او عظیم با قوت مروی است گفت چرا
 گفتند یا رسول الله ما هر که کشتی گیر و بفکند و با همه کس براید رسول صلی الله علیه وسلم گفت قوی و مردانه آن بود که
 با خشم خود برآید نه آنکه کسی را بفکند و گفت رسول صلی الله علیه وسلم چه نیست که هر که با آن رسید بایان او تا ششم
 چون ششم کرد و خند بل کند و چون خوش شود و سوخ و فرو نگذارد و چون قادر شود و بش از حق نداشت تا در مسیر
 المؤمنین عمر رضی الله عنه گفت برخیز بیچکس عتاد کن تا بوقت ششم او را در بینی و بر دین بیچکس افتاد و کن تا بوقت
 طلع او را نیاز دانی و علی بن حسین رضی الله عنهما یک روز مسجد میرفت یکی او را دشنام داد و غلامان قصد او کردند گفت
 دست از وی بدارید پس و گفت آنچه از ما بر تو پوشیده است بیش از آن است که تو میگوئی هیچ چایخی داری که از
 دست ما برآید آن مرد بخل شد پس علی جمله که در پشت بوی داد و در این راه مردم فرمود آن مردمی شد و میگفت که اگر
 میدیدم که این جزو فرزند پیغمبر نیست و هم از وی نقل کرده اند که غلامی را دو بار از او جواب داد و گفت نمی شنودی
 اندک شنیدم گفت چرا جواب ندادی گفت از خلق نیکنوی تو این بودم که مرا از بخانی گفت شکر خدای تعالی که بنده
 من از من این بود و او را غلامی بود و پای گوشت و غذا و شکست گفت چرا چنین کردی گفت خدا را در دم تا ترا چشمم آورم
 گفت من از آن کس ترا چشمم آورم که ترا این مومن یعنی ابلیس و ویرا آزاد کرد و یکی او را دشنام داد و گفت پس
 جوان مرا میان من و تو و من عقبه است اگر آن عقبه بگذارم از آنچه تو میگوئی پاک ندارم و اگر تو ام که هست از آنچه
 تو میگوئی بدترم و رسول صلی الله علیه وسلم گفت کس بود که بحکم و عفو درجه تمام و قائم بیا و کس بود که نام او در
 جردیه جباران نهی شوند و هیچ ولا نیستند از دگر بر اهل خانه خود و رسول صلی الله علیه وسلم گفت که در رخ را دریت
 که چنانکه آن در نزد دگر آن کس که خشم خود بر خلاف شمس براند و روایت است که ابلیس چون موسی علیه السلام
 آمد و داشت از آن چیز با مردم تمام از حق تعالی حاجتی خواهی موسی علیه السلام گفت که آن تبه خیز
 تبه خیز است از تبه خیز می دانم که هر که تبه و سبک بود من با او چنان بازی میکنم که گو و کان با کوی و از زنان
 حذر آن که تبه خیز بود و تبه خیز را که سالان تمام دارم چون زمان و از بخل حذر کن که هر که را

بخل بود و من دین و دنیا را او هر دو بزیان آورد و رسول صلی الله علیه و سلم گفت هر که خشم فرود آورد و تواند که
 بر اند حق تعالی دل او را از اسیر ایمان بپراند و هر که جامه بخل در پوشد تا حق تعالی را قواش کرده باشد حق
 سبحانه و تعالی او را حله کرامت در پوست انداخت و گفت صلی الله علیه و سلم وای بر کسی که خشمگین شود و خشم
 خدای تعالی بر خود فراموش کند و یکی بار رسول صلی الله علیه و سلم گفت مرا کاری بیا موز تا بآن در بهشت بروم
 خشمگین مشو و بهشت تراست گفت و دیگر گفت از هیچکس هیچ چیز نخواه و بهشت تراست گفت و دیگر گفت بعد از نماز
 و دیگر نه نماز و بار استغفار کردن گناه هفتاد و ساله ترا عفو کند گفت مرا هفتاد و ساله گناه نیست کعب ما و ت گفت ما ورم
 چندین گناه نیست گفت بدرت گفتیم پدرم را چندین گناه نیست گفت گناه برادران ترا و عبد الله بن مسعود رضی
 الله عنه گفت رسول صلی الله علیه و سلم مالی قنوت میکرد و یکی گفت این شمیست که نه برای خدای کرده اند یعنی
 بالانصاف نیست این مسعود این سخن حکایت کرد و نزد یک رسول صلی الله علیه و سلم خشمگین شد و رویش شمر
 گشت و پیش ازین گفت که حق تعالی بر سر برادر من موسی رحمت کند و که او را پیش ازین رنجانید و بس
 کرد و استخبر از اخبار و حکایات کفایت بود و نصیحت اهل ولایت را که چون اصل ایمان است
 بود این را نرنگند و اگر نرنگند آن است که دل را ایمان خالی شده است و خبر حدیثی بر زبان
 نمانده است و حدیثی ایمان که در دل بود و دیگر است و ایمان و دیگر و غلام هر حقیقت
 ایمان در دل چگونه بود عالمی را که بسیاری چندین هزار دنیا را حرام است
 و بدگیری و بدنامی در ضمان او باشد و در قیامت همه از وی
 طلب کنند و منفعت آن بدگیری رسیده است و این بهت
 غفلت و ااسلامانی بود و الله تعالی اعلم
 بالصواب تمام شد نصف اول از
 کتاب کیمیای سعادت بحواله الله
 و حسن توفیق و استعاده
 رب العالمین صلی الله
 علی محمد
 و آله

بسم الله الرحمن الرحيم

[illegible]

علیه السلام پرسیدند که چه بهتر که خدای تعالی بنده را بدو گفت خلق نیکو گناه را نیست کند چنانکه آفتاب حر را
و عبد الرحمن سره میگوید نزد رسول صلی الله علیه و سلم بودم و فرمود و شنیدی خبری عجیب دیدم مردی دیدم از دست
خود برافزوده میان او و میان خدای تعالی حجابی بود خلق نیکو ای و باید و حجاب بر گرفت و او را بخدای
رسانید و گفت بنده بخوی نیکو در جسی باید که بر روز بروزه باشد شب و روز در جات بزرگ در آخرت بیاید
اگر بضعیف عبادت بود و نیکوترین اخلاق خلق رسول صلی الله علیه و سلم بود یک روز زنان پنهان او با یکدیگر رفتند
و مشغله میداشتند چون عمر سید همه بگریختند و گفت ای عثمان خود از من حشمت آرید و از رسول صلی الله علیه
و سلم ندید گفتند از وی تند تر و درشت تر رسول صلی الله علیه و سلم گفت یا ابن الخطاب آن خدای که نفس
من است او است که هرگز شیطان تر از درازی نبیند که آن راه بگذرد و برای دیگر شود و از عیبها و فضیلتها
عیاض گوید صحبت با فاسق نیکو خوی دوست تر دارم که با فاری بد خوی ابن مبارک با بد خوی در راه افتاد
چون از وی جدا شد بگریست گفتند چرا میگویی گفت از آنکه آن بچاره از نزدیک من رفت و آن خوی بد چنان
با و بر رفت و از وی جدا شد گمانی گوید صوفی خوی نیکو است که از تو نیکو خوی تر است از تو صوفی تر است
بخی بن معاویه گوید خوی بد معصیتی است که با آن هیچ طاقت ندارد و خوی نیکو طاعتی است که با آن هیچ
زبان ندارد و سید اگر درون حقیقت خلق نیکو که پند نیست بدانند و حقیقت خلق نیکو که آن چیست و
کدام است سخن بسیار گفته اند و هر یکی از اینچنین اندیشه گفته است و تمامی آن گفته اند چنانکه یکی میگوید بدروی
گشاده و دشمن است و یکی میگوید بدیج مروم کشیده است و یکی میگوید بدیج کافات ماکرون است و امثال این
و اینها بعضی از سخنانی است که تمامی آن و حقیقت آن و تمامی آن حقیقت و حد آن پیدا کنیم بدانند
آدمی را از دو چیز آفریده اند یکی کالبد که بچشم سروان دید و یکی روح که بچشم عقل در توان یافت و هر یکی را
ازین دو نیکویی و دشمنی است که یکی را حسن خلق گویند و یکی را حسن خلق و حسن خلق عبارت از صورت باطن است
چنانکه حسن خلق عبارت از صورت ظاهر است و چنانکه صورت ظاهر نیکو نبود و باطن بد چنانکه نیکو باشد و باطن نیکو
باشد و باطن نیکو باشد و باطن بد چنانکه نیکو بود و باطن بد چنانکه نیکو بود و باطن بد چنانکه نیکو بود و باطن بد
بدروی نیکو نبود و قوت حکم و قوت خشم و قوت شهوت و قوت عدل میان اینها بر سر ماقوت علم باطن زیر کی شیخ
و نیکویی آن باطن بود که با سانی راست از روح باز داند و در گفتارها و نیکویی از زشت باز داند و در کردارهای
و حق از باطل باز داند و در عقاید و چون این کمال حاصل شد و آدمی دل آدمی را از اینجا حکمت بداند که
همه عبادت است چنانکه حق تعالی گفت وَ مَنْ يُؤْتِ الْحِجْرَةَ فَقَدْ خُفِيَ عَنْهُ ذُنُوبُهُ الَّتِي لَا يُنْكِرُهَا نَفْسُهُ

بان بود که در فرمان حکمت و شریع باشد بدستوری برتریز و نه بشیند و و اما سیکوئی قوت شهوت بآن بود که سرکش نبود
 و بدستوری عقل و شریع بود چنانکه طاعت ایشان بر وی آسان بود و اما سیکوئی قوت عدل آن بود که غضب شهوت
 را ضبط میکند در تحت انشانت دین و عقل مثل غضب چنان سگ شکار است مثل شهوت چون اسب مثل عقل چون
 است و اسب گاه بود که سرکش باشد و گاه بود که فرمان بردار و فریخته و سگ گاه بود که آموخته بود و گاه بود که
 بر طبع خود باشد و اما این آموخته نبود و آن فریخته نبود و سوار را امید آن نباشد که صید را بدست آورد بلکه سیر آن بود
 که خود ملاک شود که سگ در وی افتد یا اسب و او را بر زمین زند و معنی عدل آن بود که این مرد در طاعت مثل دوز
 دارد و گاه شهوت را بر ششم سلطه کند تا سرکش باشد و گاه خشم را بر شهوت سلطه کند تا شمره او بسکند و چون این
 هر چهار بارین صفت باشد این نیکو نوی مطلق باشد و اگر بعضی از این نیکو بود و نیکوئی مطلق نبود همچنانکه کسی را
 که در آن نیکو بود و چشم زشت یا چشم نیکو بود و بی زشت از نیکو روی مطلق نبود و بدانکه این هر یکی چون زشت
 بود و علقه ای زشت و کارای زشت از آن نولد کند و زشتی هر یکی از دو وجه بود یکی از زیادتی نیز و که از حد برود
 و یکی از کمی که ناقص بود و قوت علم چون از حد بگذرد و در کارهای بد بکار دارند و از آن کرشمی و بسیار دانی
 خیزد و چون ناقص بود و از آن الهی و حماقت خیزد و چون معتدل بود از آن تدبیری نیکو داری درست و اندیشه
 صواب و فراست است خیزد و قوت ششم چون از حد بگذرد و از آن بهر گویند و چون ناقص بود از آن بدولی و کمی
 گویند و چون معتدل بودند بین و نه کم از آن شجاعت گویند و از شجاعت کرم و بزرگ معنی و دلیری و حلم و بردباری
 و استقامت و فرو خوردن و شرم و امثال این اخلاق خیزد و از آن بهر که و عجب و لاف زدن و کند آوری و از آن نامه
 کردن و خود را در کارهای باسط انداختن و امثال این خیزد و از بدولی خود را خوار داشتن و بی چارگی و جبر و تلویق
 زدن خیزد و اوقات شهوت چون با فراط بود و از آن شره گویند و از آن نوحی و پلیدی و بی مروتی و ناپاکی و حسد و خواری
 کشیدن از آن گران و حیث و دشمنی و دشمنی و امثال این خیزد و از آن حق بود از آن استی و نامردی و بی نیت خیزی خیزد
 و چون معتدل بود و از آن صفت گویند و از آن شرم و فحاشی و محبت و صبر و وفاست و از آن خیزد و هر یکی از این در کار است
 که نمونست نوشت و میباید آن نیکو و پندیده است و آن میانه و زبان آن دو کنار از سوی یک گیر است و هر دو شش هم آن
 میانه هست و مبارکی همچون مراد آخرت است که بر این شرط است بود و در این را این باشد و برای نیست که ندای فاعل
 و فاعل فاعل بنیان فرموده و از هر دو طرف منع کرده و گفته و آید این اِذَا انْفَعَوْا لَهُ لَيْسَ فِیْهِ وَ لَمْ یَفِضْ لَوْ اَوْ
 سَاكَ بَاکِیْنَ ذَلَاکَ فِیْهِ کَمَا یَسْتَوِی کَسَا لَیْ اِذَا دَفَعْتَهُ اِلَیْهِمْ لَمْ یُخَالِفْ کَسُوْهُ وَ لَمْ یَنْبَاکِیْ نَدُوْهُ وَ لَمْ یَسْتَوِی
 صلی الله علیه و سلم را گفت و لا یخفعل لک مغلل و لا یخفعل لک غنفاک و لا یخفعل لک اهل الکسل

اولی برگ فرمای پس بدانکه نیکو خلقی مطلق آن بود که این همه معنی در وی معتدل و درست بود چنانکه نیکو روی مطلق
آن بود که همه اندامهای وی زیست و نیکو بود و خلق درین معنی چهار کرده اند یکی آنکه این همه صفات او یکسان صلی
و او نیکو خلقی بکمال بود و همه خلق را بوی قست باید کرد و این بود الامصطفی صلی الله علیه و سلم را چنانکه نیکو روی
مطلق بود و علی السلام دوم آنکه این همه صفات در او بنیابت زشتی بود و این بد خلقی مطلق بود و واجب بود
او را از میان خلق بیرون کردن که او نزدیک بود بصورت شیطان که غیبت بنیابت زشت است و زشتی
شیطان زشتی باطن و صفات و اخلاق است و سوم آنکه در میان این دو درجه باشد لیکن بنیکی نزدیکتر بود و چهارم
آنکه در میان باشد لیکن زشتی نزدیکتر بود و چنانکه در حسن ظاهر نیکوئی در غایت و زشت در عایت کمتر بود و بیشتر
در میان باشد و خلق نیکو همچنین بود پس کسی را بعد باید کرد اگر بکمال نزد باری بدرجه کمال نزدیک تر شود اگر
اخلاق او نیکو نبود باری بعضی را بیشتر بنیکو بود چنانکه تفاوت و نیکو روی و زشت روی نهایت ندارد و خلق
بیشتر همچنین بود و این است معنی خلق نیکو تمامی این یک چیز است و نه ده و نه صد بلکه بسیار است لیکن اصل آن بوی
علم و خفتن شهوت و عدل آید و دیگر همه شاخهای آن پس که در آن نیکو خلق بدست آوردن ممکن بود و بهر آنکه کرد
گفته اند چنانکه خلق ظاهر از آنکه آخر زمانند گردد و چند لک کوه و دراز شود و بخیله و دراز شود و در روز زشت نیکو شود
و همچنین آن اخلاق که صورت باطن است نکرد و این خطاست که اگر چنین بودی تا دیب ریاضت دهند و ادب و صفت
نیکو در همه باطل بودی رسول صلی الله علیه و سلم فرمود چنانکه اخلاق خود نمی در آن نیکو کنید این چگونه محال بود که نیکو
را بر ریاضت از سر کشی باز می توان آورد و صید خوشی را فراش توان داشت و قیاس این بر خلقت باطل است و یکبار
برد و قسم است بعضی آنست که اختیار آدمی با این راه نیست چنانکه راسته خوار دخت سید نتوان کرد را با راه راست
توان کرد بدترین نگاه داشت شروطان همچنین اصل خشم و شهوت ممکن نیست از آدمی اختیار بیرون کردن اما آنرا
بر ریاضت بعد اعتدال آوردن ممکن است و این تجربه معلوم است اما در حق بعضی از خلق دشوار تر بود و دشواری آن بود
سبب بود یکی آنکه در اصل فطرت قوی تر افتاده باشد و دیگر آنکه دست دراز طاعت آن آشته باشد تا قوی شده
باشد و خلق درین بر چهار درجه باشد درجه اول آنکه ساده دل باشد که هنوز نیک از بد نشناخته بود و دومی
با کار بد و کار نیک نکرده باشد و لیکن بر فطرت اول بود و این نفس پذیر بود و در صلاح پذیر بود اما او را
یکسی حاجت باشد که تسلیم کند و اوقات اخلاق بد با او بگوید و راه با او نماید و کودکان در این است و بی فطرت
همچنین باشند و راه ایشان پذیر و مادر بزند که ایشان را بر دنیا حرص کنند و باز نگذارند تا فدا آنکه خواست
زندگانی کنند و محافظت دین ایشان را کردن مادر دید و درست بر ای این گفته حتی نفس

قَوْلُ الْفَلَسَفَةِ وَكَأَنَّهُمْ نَكَارًا وَجِهَ دَوْمِ الْكَانَ بِنَدَةِ هُنُوْزٍ عَمَّا نَكْرَدَه بَاشَدَ لِكِنْ مِثْلَ بَعِثَ
 شَهْوَتِ وَغَضَبِ خَوِي كَرْدَه بَاشَدَ مَدَنِي اَمَّا وَانْكَه اَنْ نَاكَرَدَنِي هَسْت كَارَا وَصَعْبِيَرُ بُوَد كَارَا بَرِ بَرِ حَاجَتِ هَسْت
 يَكِي اَكْمَه خَوِي فِسادِ اَز وِي بِرُونِ كَنَدَدِ وَ يَكِي اَكْمَه خَمِ صِلَاحِ دَر وِي بَكَارِ نَدَا اَكْمَه دَر وِي جَدِي وَ بَاسِي پِيْدَا اَكْمَه
 زِدَدِ بَا صِلَاحِ اَكْمَه خَوِي اَز فِسادِ بَا وَ كَنَدَدِ وَ جِهَ دَوْمِ اَكْمَه بَا فِسادِ خَوِي كَرْدَه بَاشَدَ وَ نَدَانْدَه اِنْ نَاكَرَدَنِي هَسْت
 بَلَكِه دُجَهْمِ اَوْنِي كُوشَدَه بَاشَدَ وَ اَيْنِ بَا صِلَاحِ نِيَا يَدِ مَكْرَبَا وَ دَر جِهَ چَهَارَمِ اَكْمَه بَا وَ جُودِ هَسَا وَ فُجْرَانِ كَنَدِ پِيْدَا
 اَكْمَه كَارِي هَسْت چُونِ كَسَانِي كَه لَافِ زَنَدَه كَه چَا چِيْدِنِ كَسِ لَكِشْتِيْمِ دُجَهْمِ شَرَابِ خُورِيْمِ اَيْنِ عِلَاجِ پَذِيْر
 تَبَاشَدَ مَكْرَه كَه سَعَادَتِ آسْمَانِي دَر سَرَدَه اَوْنِي بَا بَانِ رَاهِ بَرِ پِيْدَا كَرْدَنِ طَرِيْقِ مَعَا بَحْتِ بَدَا اَكْمَه مَكْرَه
 خُودَا كَه خَلْقِي اَز خُودِ بِرُونِ كَنَدَا كَه رَا يَكِي بِلِيْنِ مِشِيْنِ نَسَبْتِ كَه سَرِ چَا اَنْ خَلْقِ اَوْرَا فَرِيَا يَدَا وَ خِلَافِ اَنْ كَنَدَه شَهْوَتِ
 رَا خِيْرُ خِيَالِفْتِ نَشَكْنَدِ وَ هِرْ هِرْ خِيْرِي رَا خُفْدَا اَنْ نَشَكْنَدِ چُنَا اَكْمَه عِلَاجِ عِلْمِي كَه اَز كَرْمِي بُوِي وَ خِيْرِي سَرِ خُورْدَنِ هَسْت بِلِيْسِ
 هِرْ عِلْتِ كَه اَز خِيْرِ خِيْرِ عِلَاجِ اَنْ بَرِ دُبَارِي بُوِي وَ هِرْ هِرْ اِيْزَكِي خِيْرِ عِلَاجِ اَنْ تَوَاضُعِ كَرْدَنِ هَسْت وَ هِرْ چَا اَنْ خَلْجِ
 خِيْرِ عِلَاجِ اَنْ اَلِ دَا دَلِ هَسْت وَ هِمْمِه پِيْلِ سَتِ بِلِيْسِ هِرْ كَه بَكَارِي نِيَكُو عَادَتِ كَنَدِ اَهْلَانِ نِيَكُو دَر وِي پِيْدَا اَكْمَه
 وَ سَرِيْنِ كَه شَرِيْعِ بَكَارِ نِيَكُو فَرْمُودَه هَسْت اَنِسْتِ كَه مَقْصُودِ اَز اَيْنِ كَرْدِيْدَنِ اَلِ هَسْت اَز صِفْتِ نَشْتِ بَصِفْتِ نِيَكُو چَرِ
 اَوْنِي طَبْعِ اَنْ عَادَتِ كَنَدِ طَبْعِ اَوْ كَرْدِ وَ چُنَا كَه كُودَكِ دَر اَبْتَدَا اَز دِيْرِ سَتَانِ وَ تَعْلِيْمِ كَرِيْزَانِ بُوِي چُونِ اَوْرَا بَا لَزَامِ
 بَا اَنْ دَارِيْ طَبْعِ اَوْتُوِي وَ چُونِ بَرِيَكِ شُودِ هِمْمِه لَذَتِ اَوْدِ عِلْمِ بُوِي وَ اَز اَنْ جِهْمِ نُوْتَا نَدِ كَرْدِ بَلَكِه كَسِي بَكَبُو تَرِيَا زِي
 يَاشَطِ نَخِ يَاقَا بَا خِيْرِ عَادَتِ كَنَدِ چُنَا طَبْعِ اَوْ كَرْدِ كَه هِمْمِه اَتْمَانِي وَ نِيَا وَ هِرْ هِرْ دَاوَرِ سَرَا اَنْ هِنْدِ وَ سَتَا اَنْ
 نَدَا وَ بَلَكِه چِيْرِي كَه بَرِ خِلَافِ طَبْعِ هَسْت سَبَبِ عَادَتِ طَبْعِ كَرْدَا كَسَانِي بَاشَدَه كَه فُجْرِ كَنَسْنَدِ عِيَارِي اَكْمَه بَرِ چَوْبِ
 خُورْدَنِ صَبِيْر كَنَدِ وَ بَرِ دَسْتِ صَبِيْر كَنَدِ وَ خَشَانِ بَا صِيْحِي كَارِ اَشْيَانِ بَرِيَكِي دَرِ خَفْتِي فُجْرَا وَ رَنَدِ بَلَكِه اَكْمَه كَسِي
 نَظَارَتِ كَنَدِ وَ رِيْمَانِ حِجَامَانِ وَ كَنَسَانِ مِجْهَانِ دَر كَارِ خُودِ بَرِيَكِي دَرِ فُجْرِ كَنَسْنَدِ كَه عِلْمَا وَ مَلُوكِ وَ اَيْنِ هِمْمِه نَمُودَه
 عَادَتِ هَسْت بَلَكِه كَسِي كَه بَلِ خُورْدَنِ خَوِي كَنَدِ چُنَا شُودِ كَه اَز اَنْ جِهْمِ نُوْتَا نَدِ كَرْدِ وَ بَرِيَا رِي وَ خَطِرِ مَلَاكِ صَبِيْر كَنَدِ
 وَ چُونِ اَنْجَه خِلَافِ طَبْعِ هَسْت بَعَادَتِ طَبْعِ سِيَكُو دَر اَنْجَه مَوَافِقِ طَبْعِ هَسْت وَ دَلِ رَا بِيْچُونِ طَعَامِ وَ شَرَابِ هَسْت
 تَرِي اَوْنِي تَرِي كَه بَعَادَتِ حَمَالِ اَكْمَه وَ مَعْرِفَتِ خُصْعَالِي وَ طَبْعِ عَادَتِ اَوْرِي دَسْتِ اَهْلِيْنِ غَضَبِ وَ شَهْوَتِ مَقْصُودِ اَيْنِ طَبْعِ
 اَوْنِي هَسْت چَه اَوْرَا لُزْ هِرْ سَتَا اَنْ هَسْت وَ عَدَا اَوْنِي هَسْت وَ اَكْمَه سِيْلِ وَ مَخْلَافِ اَيْنِ هَسْت اَز اَنْ هَسْت كَه بَا رَشَدَه هَسْت
 يَا عَدَا اَيْنِ وَ نَاخُوشِ شَدَه هَسْت زَرِ دَاوِ وِيَا رَا يَشَدَه كَه طَعَامِ رَا دَسْتِ دَاوِ وَ اَنْجَه اَز اَز اَيْنِ دَاوِ بَرِ اَنْ جِهْمِ بُوِي
 چِيْرِي دِيْكَرِ اَز مَعْرِفَتِ وَ طَاعَتِ حَقِ تَعَالِي وَ دَسْتِ تَرِ دَاوِ دَلِ وِيَا رَا هَسْت چُنَا كَه عَدَا اَيْنِ هَسْت وَ فُجْرِ اَيْنِ

[illegible]

تن است که این دران اثر می کند و آن برین برای نیست که بفعل که لغفلت رود و بخلت است که دل از ان غافل بود
 و فصل بدانکه بیماری ها که از سردی بودند نشاید که حرارت چند آنکه بود می خورد که باشد که حرارت نیز غلظتی گردد بلکه
 آن را ترازو و نیاماری است که نگاه باید داشت و باید داشت که مقصود آن است که مزاج معتدل بود و نه بگریزی
 و نه سردی چون بجا اعتدال سید علاج باز گیرد و چه کند تا آن اعتدال بجا دارد و بجز برای معتدل خورد و بخیل
 اخلاق در طرف دارد یکی فرسودم است و یکی مذموم است و در که معتدل است و مقصود آن اعتدال است و بخیل
 فرایتم تا مال میدهد تا نگاه که دادن دیوان شود اما بچنانکه بجا سرف سد که آن نیز مذموم است و ترازوی آن شرع
 است چنانکه ترازوی علاج تن علم طب است پس باید که چنان شود که هر چه شرع فرماید که بده دادن آن بروی بود و در
 تفاضلی نگاه داشتن و اساک کردن بود و هر چه شرع فرماید که نگاه باید داشت تفاضلی دادن در روی بنده معتدل باشد
 پس اگر در وقتی تفاضلی آن نامد اما بکلف بکنند نه نوزیاری است لیکن موجب است که باری تکلف دارد و میخورد چنان تکلف
 راه آن است که طبع گردد و برای این گفت رسول صلی الله علیه و سلم فرمان خدای تعالی بطوع کنند و اگر نتوانید
 بکوه کنید که دران صبر کردن نیز خبر بسیار است و بدانکه هر که مال تکلف بدو سختی بود بلکه سختی آن بود که ان بود که دان
 بروی انسان بود و هر که مال تکلف نگه دارد و بخیل نبود بلکه بخیل آن بود که طبع او نگاه داشتن مال بود پس بخیل
 باید که طبع شود و تکلف بریزد بلکه مال خلق آن بود که عنان خود بدست شرع دهد و فرمان برداری شرع بروی آن
 شود و در باطن او هیچ ناراحت نماند چنانکه حق تعالی گفت **فَاَكْفُرُوا بِالْأَيْدِي عَنْ حَتَّىٰ تَحْكُمُوا لِي فِيهَا** و نیز
يَكْفُرُوا عَنْ أَكْفُسِهِمْ حَتَّىٰ حُكِمَ لَكُمْ گفت ایمان ایشان تمام شود که ترا حاکم خود کنند
 و در دل ایشان هیچ گران و تنگی نباشد و این را سر است هر چند که این کتاب احتمال گفتن آن نکند اما اشارت
 بان کرده می باید آنکه سعادت آدمی آن است که بصفته ملائک شود که او از گوهر ایشان است و درین عالم
 غریب است و معدن او عالم فشرنگان است و هر صفت غریب که ازین جابر او از موافقت ایشان دور
 کند پس می باید که چون آن جابر و دهم بصفته ایشان بود از اینجا هیچ صفت غریب نبود و هر که او را شره
 نگاه داشتن مال بود او بمال مشغول است و هر که او را شره خرج کردن بود او هم مشغول است و هر که بر تنگ
 حریص بود و بخلق مشغول است و اگر تواضع حریص بود هم بخلق مشغول است و ملائک نه بمال مشغول اند
 و نه بخلق بلکه خود را از عشق حضرت الهیت هیچ چیز التفات نکند پس می باید که علاقه دل آدمی مال
 و از خلق بریده شود تا از ان بچگی پاگ گردد و هر صفت که ممکن نیست که آدمی از ان غالی بود باید که بر
 وسط آن بایستد تا از توچی باین مانند که از هر دو خالی باشد چنانکه با چون از گرمی و سردی خالی است

آنچه قاتر بود و معتدل بان ماند که از هر دو خالی است پس اعتدال و وسط در همه صفات که فرموده اند برای این
 سرست پس نظر باید که بدل بود تا از همه بسته شود و بختی تعالی مستغرق گردد چنانکه گفت **فَلِكُلِّ شَيْءٍ مِّنْهُ مِزَاجٌ**
حَقِيقَةُ لا اله الا الله خود این است و بسبب آنکه ممکن نیست که آدمی از همه الایس خالی بود و گفت **وَإِنْ هَذَا كُفْرٌ**
الْأَوَّلُ چنانکه کان علی **لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ** مستفیض است پس ازین معلوم شود که نهایت همه ریاضتها و مقصود از همه مجاہدات
 آنست که کسی بتوحید رسد که او را بی سند و بس و او را خود ابد و بس و او را طاعت و او را و بس در باطن و او را و بس در ظاهر
 دیگر نماند چون چنین شود خلق نیکو حاصل شد باشد بلکه از عالم بشریت گذشته و تحقیق رسیده باشد **فَصَلِّ بِرَأْسِكَ**
 ریاضت کاری دشوار است و جان کنده است ولیکن اگر طبیب استناد، دوره و بار روی لطیف داند بسیار آسان
 گردد و لطف طبیبان است که مرید را بول در وجه تحقیق حق نخواند کلمات آن نیار و چه اگر گوید که در این
 رو تا بدرجه ریاست رسی او خود ریاست نداند که چه باشد لیکن باید گفت بر و نا شناسگاه گوئی و چوگان شود تمام
 کنی با کج خلقی بود هم نگو و کوی بجز ص ان برود و چون بزرگ تر گردد او را ترغیب کند بجامه نیکو و زینت نداشت از این
 بدارد و چون بزرگ تر شود او را نخواستگی در ریاست وعده دهد و گوید که جامه دیباگان زن باشد و چون بزرگ تر
 شود او را گوید خواجگی و ریاست اصلی ندارد که همه برگ تپا شود انگاه او را به بادشاهی جاوید دعوت پس مرید
 که در ابتدای کار بر اخلاص تمام قادر نبود او را رخصت دهند تا مجاہدت می کند بیشتره آنکه مردمان و راجع بنیکو
 نگرند تا بر آرزوی ریاضت شک و مال و روی بکنند چو از ان فارغ شود و دعوتی در وی پدید آید انگاه شریعت
 در وی بشکند باینکه بفرماید که در بازار گدا می کند و چون امور در ان قبولی پیدا آید از ان منع کند و بختهای خستین
 کند چون خدمت طهارت جای غیر ان و همچنین هر صفتی که در وی بیداری آید ان را صلاح میفرماید بتدریج
 و سبکبار همه نظر باید که طاعت ان نیار و با آرزوی ریاضت نیکو همه برهنه شوند تا انکد شید که مثال این
 همه صفات چون مار و کژدم است در مثال با چون آذر است که همه را فرو برد و باز بسین صفتی که از صد تقاضا
 برود این باشد **پیدا کردن تدبیر در شناختن بیماری و عیوب نفس**
 بدانکه چنانکه درستی تن و دست و پای چشم بان بود که هر یکی را آنچه او را برای ان آفریده اند قادر بود
 بتامنی چشم نیک بیند و پای نیک رود و همچنین درستی دل بان بود که آنچه خاصیت اوست و او را
 آن آفریده اند بروی آسانی بود و او را که طبع اوست در اصل خلقت دوست دارد بود این در درجه پیدا
 آید یکی در ارادت و یکی در قدرت اما ارادت آنکه هیچ چیز را دوست ندارد حق تعالی ندارد که معرفت
 خدا سی تعالی غذای دل است چنانکه طعام غنای تن است و هر تن که شهوت طعام از دست ببرد

یا ضعیف شود بیمار است و هر دل که معرفت و محبت حق تعالی ازان قوت یا ضعیف شد بیمار است برای این حق تعالی
گفته قُلْ لَنْ يَكُنَ الْإِنْسَانُ شَاكِرًا إِلَّا لَكُمُ الْآيَةُ كَيْفَ الْإِنْسَانُ و مال تجارت و عسیرت و قسرت
و هر چه دارد بدوست تر میدارد بپایز خدای تعالی و رسول و غزو کردن در راه او صبر کنید تا فرمان حق در رسد و ببینید
و اما قدرت است که فرمان برداری حق تعالی بر وی اسان گشته باشد و حاجت بود که بسبب خود را بآید دارد بلکه خود
لذت او باشد چنانکه رسول صلی الله علیه و سلم گفت و حلت قره عینی فی الصلوة پس کسی که این معنی از خود نیابد
این علامتی در سست ابرویاری دل و بعلال مستغول باشد و باشد که پندار که این صفت است و نباشد که آدمی
بعیب خود ناپایا شود و عیوب خود به هر طریق توان داشت یکی آنکه در پیش پیری پخته راه رفته بنشیند تا او
در وی نمی نگرد و عیوب او با او میگوید و این درین روز کار غریب است و دوم آنکه دوستی مشفق را بر خود غریب
کند چنانکه بهر آنست عیب و رانوشند و بحمد زیادت کنند و این نیز غریب است و او و طائی را گفتند چه را با حلسق
نیشینی گفت چگونگی محبت قومی که عیب من از من پنهان دارند سوم آنکه سخن دشمن در حق خود بنشیند و که خشم من
همه بر عیب افتد و اگر چه بدشمنی مبالغت کند لیکن سخن او از راست نیز خالی نباشد چهارم آنکه در مردمان می نگرد
و بر عیب که از کسی می بیند خود ازان حذر میکنند و بر خود گمان برد که او نیز بخوان است عیسی علیه السلام گفتند
ترا این دلب که آموخت گفت هیچکس لیکن سر چه از کسی زشت دیدم ازان حذر کردم و بدانکه هر که با من تر بود و بخود نیکو
گمان تر بود و هر که محافل تر بود و بخود بد گمان تر باشد و عمر رضی الله عنه از خدیجه می پرسید که رسول صلی الله علیه
سرا فغان با تو گفته است و زن چه دیدی از آثار فغان پس باید که هر کسی طلب عیب خود میکند که چون علت بداند
علاج نتواند کرد و بهر علاجها با مخالفت شهوت آید چنانکه حق تعالی می فرماید وَ نَسَى الْإِنْسَانُ عَن الْهُدَى
فَإِنَّ الْإِنْسَانَ كَذِبٌ أَلْمَاوِی و رسول صلی الله علیه و سلم صحابه را گفت چون از غزو باز آمدند که از جهاد و همین با جهاد
بهین آید می گفتند آن چیست گفت جهاد نفس رسول صلی الله علیه و سلم گفت پنج خود از نفس خود باز دار و دو هوا
و بی بوی مد و در محسیت حق تعالی که فرود آید و خصمی کند و بر تو لعنت کند تا بهم خدای تو نیکو بگر لعنت کسی کند
من بصری میگوید هیچ بهتر گشتن مجام سخت اولی تراز نفس نیست سری عظمی میگوید چهل سال است تا گفتن
من میخواهد که جوی با بگینم و فورم و هنوز نکرده ام ابراهیم خاص میگوید در که لکام می شدم انا
بسیار دیدم مرا از روی انار آمدی که شکسته ترش بود بگذاشتم و بر فتم مروی را دیدم افتاده و زنجور بروی
گردانده و او را می گزیدند گفتن السلام علیک گفت و علیک السلام یا ابراهیم گفتنم را بچه دانستی گفت بر حق
تعالی را شناسد هیچ چیز بروی پوشیده نباشد گفتنم که می بینم که تو با حق تعالی حالتی داری چرا

درخواستی تا این بنور از تو باز داد گفت تو نیز حالتی داری چرا در خواستی ناشیوت ندارد تو باز داد که خرم
شبهوت ندارد در آن جهان بود و خرم ز نور درین جهان و بداند که اگر چه اندر مباح است و لیکن آن خرم و شبهه اند
که شبهوت حلال و حرام هر دو یکی است اگر در حلال بروی نه بندی و او را بقدر ضرورت نبری طلب حرام کند پس
باین سبب شبهوت مباحات نیز بر خود بسته اند تا از دست شبهوت حرام خلاص نمایند چنانکه عمر رضی الله عنه گفت
بهنذا و باز در حلال دست بدارم از نیم آنکه در حرامی افتم و سبب یک آنکه نفس چنان تنعم نکند و مباحات و مباحات را
دوست گیرد و دل در آن بندد و دنیا بهشت گردد و دوزخ و دوزخ شود و بطرف غفلت و دل پیدا آید و اگر دوزخ
و مناجات کند لذت آن نیابد و چون شبهوت مباح از وی باز داری شکسته و بر خود نشود و از دنیا مغرور گردد
و شوق نفع آخرت در وی پیدا شود و در حال حزن و شکستگی یک شبهت در دل چنان اثر کند که در حال شادی
و تنعم صد شیخ بگفته مثل نفس همچون باز است که یاد دین بماند کند که در دنیا و در خانه کند و چشم او بدو زند تا از هر چه
در آن بوده است خوب باز کند ناگاه اندک اندک گوشت بوی میدهند تا باز از الفتن گیرد و مطیع او گردد و همچنین
نفس را با حق تعالی انس پیدا آید ناگاه که در از همه عاداتها فطام کنی و راه چشم و گوش و زبان و در نه سبب
و بغیرت و گرسنگی و خاموشی و بی خوابی و در ریاضت نهی و این در ابتدا بروی و دشوار بود چنانکه بر کودک که او را
از شیر باز گیرند ناگاه بعد از آن چنان شود که اگر شیر بستم بوی دبی نتواند خورد و بداند که ریاضت کسی بآن است
آنچه بآن شاد و تر است ترک آن گوید و آنچه بر وی تاب نرساند آن کند پس هر که شادی او بجا و حشمت بود
ترک آن گوید و آن که شادی ببال است مال خرج کند و همچنین بر کاسه و نعلای است خیر محبت حق تعالی آن را بهتر
از خود میداند و ملازم آن گردد که جاوید ملازم او خواهد بود و هر چنان را بمرگ و داع خواهد کرد و خود با اختیار و دواعی
کند و ملازم او حق تعالی خواهد بود چنانکه وحی کرد بدو که او ملازم تو منم مرا ملازم باش و رسول صلی الله علیه
و سلم گفت که جز بئیل در درون من و مید که حب ما حببت فاکت مغارقه هر چه خواهی از دنیا و دست دار که از
باز خواهند بستند پس اگر در آن علامت خوی نیکیو بداند که علامات خوی نیکیو آن است که حق تعالی
در قرآن میفرماید و صفت مومنان قَدْ أَفْلَحَ الْمُؤْمِنُونَ مَا خَرُّوا دِرْهَمًا وَلَا نَبْهَتُوا بِالْعَابِدِينَ
و این گفت و عباد الله الخیر الذین یکسبون علی الارض کما و سر چه در علامات منافقان گفته است
علامت خوی بد است چنانکه رسول صلی الله علیه و سلم گفت بهت مومن نماز و روزه و عبادت بود و بهت منافق
طعام و شراب بود چون متور حاتم هم گوید که مومن بگذر و عجزت مشغول بود و منافق بحرص و امل و مومن از بهر
ایمن بود ملازم حق تعالی و منافق از بهر کس ترسان بود ملازم حق تعالی و مومن از بهر کس نوسید بود ملازم حق تعالی

و منافق از همه اسلحه دارد و هر کجی تعالی مومن مال فدایی میکند و منافق دین فدایی مال کند و مومن طاعت کند و
میگریه و منافق مصیبت میکند و مومن تنهایی و خلوت دوست دارد و منافق زحمت و مشغله طاعت
دوست دارد و مومن می کار می ترسد که ندرود و منافق بی کار و طبع ان دارد که بدود و چنین گفته اند که نیکو
خوئی آن بود که سرگین و کم گوئی و کم رنج و راست گوئی و صلح جوئی و بیارطاعت و اندک زلفت فصول نیکو خواه بود
چنانکه راود حق چنانکه نیکو کردار و باوقار و شفیق و بهیست و صبور قانع و شکور و بردبار و متکامل و رفیع و کوتاه
و کوتاه طبع باشد نه دشام و نه دونه لغت کند و نه سخن چینی و غیبت کند و نه شتاب دگی کند نه حدود و نیه
دارد و بدیشانی کشاده و زلفان خوش دوستی و دشمنی خشم و خشنودی او برای خدا تعالی بود پس بدانکه بیشتر
خوی نیکو در احتمال و بردباری بداید چنانکه رسول صلی الله علیه و سلم را کافران بسیار برنجانیدند و ندان و شکستند
گفت یا خدا یا بر اینان رحمت کن کنی اندا بر ابراهیم و هم در دشت میرفت لشکری بوی رسید گفت توبنده
گفت اری گفت اباوانی کجاست اشارت بگورستان کرد گفت من با دانی می خواهم گفت اباوانی اینجا است
لشکر جوئی بر سر زردخون الوشده او را گرفت و بشهر آورد چون اصحاب او را پدیدند لشکری را گفت ای این بر این
ابراهم و هم لشکری از سپه فرود آمد و بر ای می بوسه داد و گفت چه گفتی من بنده ام ابراهیم گفت از آنکه من بنده
خدا تعالی ام گفت مرا بچل کن گفت کردم آن ساعت که سرش بکستی ترا دعا کردم گفت چه گفت برای نکه دستم که مرا
خواهر بربیب و خواهم که نصیب من از وی نیکی بود و نصیبی از من بدی او عثمان حیری را کسی بدعت خواند او
بیا زاید چون بدرخانه رسید در گذشت و گفت چیزی مانده است او رفت چون پاره راه بندت از عقب رفت و با
خواند و باز آمد چون بدرخانه رسید در گذشت و همان بگفت باز گشت اینجا چندین کردار چون خجسته ای بدین
می اند می رفت گفت ای شیخ ترا می آرمودم که نیک خوی مردی گفت این که از من بدی خلق سگی است که چون
بخواند باید و چون برانند برود این را چه قدر بود و یک روز طشتی خاکستر بسوز و بچند از با می جابه را پاک کرد و بگوید
و گفتند چرا لشکر کردی گفت کسی که سخی آتش بود و با وی بجاک سر صلح کند جای شکر بود و علی بن موسی الرضا علیه السلام را
رنگ میاه چرده بود و بدرخانه او درینشاور گرگ مابه بود چون او بگر ماب شدی خالی کردیدی یک روز خالی کردند
او در گر مابه رفت و حامی غافل ماند و رستائی در گر مابه رفت و او را دید پنداشت که هند است است از
خادمان گر مابه گفت برخیز داب بیا و بیا آورد و گفت برخیز و گل بیا و بر چنین اور کار میفرمود
و او می کرد چون حامی بیا و آواز و رستائی شنید که با و حدیث می کرد و ترسید و بگریخت چون رسید
اند گفتند حامی گر بخت از بیم این واقعه گفت بگو مگر بزرگ جرم من رست که تخم فرزند من بر دینیری بیا

بنهاد عید اسد در زمی از بزرگان بود کبری اورا در سر فرمود که هر باسیم قلب او داد می او بشکند کجا غایب بود
تا اگر دسیم قلبش چون باز آمد گفت چو اینچنین کردی که چندین سال است تا او با من این محالست میکنند و من و تو کار
نکرده ام و از وی سته ام تا مسلمانی و دیگر را فریفته نکنند یا آن سیم او پس قرنی همی فتنی و کو دکان ننگ بروی
انداخته می گفتی باری سنگ خرد اندازد ناساق من شکسته نشود که انگاه نماز بر بای تو انتم کرد اخف بر قریب
یکی شام پیدا و با و میرفت و او خاموش بود چون نزد یک قبیله خود رسید بایستاد و گفت اگر بانی مانده است بگوئی که
اگر نوم من بشوند ترا بر نیانمزدنی مالک بنار را گفت ای مرانی گفت نام مرا اهل بصره کم کرده بودند تو باز با منی
نشان کمال حن خلق که این قوم را بوده و این صفت کسانی باشد که خود را بر با صفت از صفات بشریت بکلی پاک
کرده باشند و خرق تعالی را بینند و هر چه بینند از وی بینند کسیکه در خون این بینند و نه اندک چیزی نمی مانند با نیاید
که غره نشو و خود دکان نیکو خونی نبرد و الله عالم پیدا کرد آن دلب و پیر و آن کو دکان بد آنکه فرزند با منی
در دست مادر و پدر و آن دلایل و چون گوهری نفس است و نفس بد نیست چون موم و از همه نقشها خالی است
و چون تنی پاک است که هر تخم که در آن افکشی بروید اگر تخم خیر افکشی بعبادت دین و دنیا رسد و مادر و پدر و معلم
نواب شریک باشند و اگر بخلاف این بود بد نیست شود و ایشان هر چه بروی رود شریک باشند که خدا تعالی میگوید
قُلْ اَنْفُسُكُمْ وَاَهْلِيكُمْ نَارًا و کو دکان را از آتش و وزخ گاه استنق بهتر بود که از آتش دنیا و ننگ بد استنق
با آن بود که او را بادب دارد و اخلاق نیکو بیاموزد و از قرین بندگان جدا رد که اصل همه فساد و از قرین بندگان
و او را در تنم و آراستن جامه نیکو خوی نکنند که انگاه از آن صبر نتواند کرد و همه عمر در طلب آن ضایع کند بلکه
باید که در ابتدا عهد کند تا زنی که او را شیر و بد بصلح و نیکو خوی و طلال خوار بود که خوی بد از دایه سرایت کند و
که از حرام حاصل آید پلید بود و چون گوشت و پوست کو دکان از آن روید در طبع او با مناسبتی پیدا آید که بعد
بلوغ ظاهر شود و چون زبان و کثاده گردد باید که سخن اول او الله باشد و این او را تلقین میکنند و چون چنان
شود که اند بعضی چیزها شرم دارد این بنا بر آنست بود و دلیل آن بود که نور عقل بروی فساد از خشم خسته
سازد که او را بر هر چه زشت باشد تشویر میداد و دل خیری که در وی پیدا نشود شره طعام بود باید که او با
خوردن بوی آموختن گیر و نابدست است خورد و بهم امه بگوید و شب بخورد و بنجامید و چشم بر بقیه دیگر اندازد
و قلمه از پیش خود بردارد و نایک قلمه فروبرد و دست بدگیرد و از نکلند و دست و جامه او ده گزانه و گاه ده گزانه
همی دهد تا همیشه خوی با نان خوردنش نکلند و بسیار خوردن در چشم او زشت کند و گوید که این کار سنوار نیست
و بخوردان و کو دکان بسیار خوار را در پیش او عیب کند و کو دکان با ادب را نشا گوید تا رنگ مهابت در وی بیند و او

نیز بخان کند و جامه سفید را در چشم او سیاراید و جامه بر شین و زلفین را بکوشید و در دو گوید این کار بایان
 و رعنا بایان باشد و خود را راستن کار مختلن بود نه کار مردان و گاه بدار تا که دکان که جامه بر شین دارند و هم
 کنند با و سفید تا ایشان را نه بیند که آن ملاک او بود و چرا و نیز آرد و کند و از قرن بد نگاه دارد که هر کوی که اول
 نگاه ندارد شوی و بشیم و در و در و علوی و کچ و بی باک گردد آن طبع بر در کار در از ازی شود و چون است
 و در و قران بیاورد و نگاه باخبار و حکایات پارسیان و سیرت صحابه و سلف مشغول کند و البته نگذار که بشعنا
 که حدیث عشق و صفت زنان باشد مشغول شود و نگاه دارد از ازی بی که گوید طبع بآن لطیف شود که آن
 ناریب بود بلکه شیطان بود که آن تخم فساد در دل او بکار و چون کودکی کاری نیک کند خوی نیکو در او
 پیدا شود بدان او را میخ کند و چیزی و بد که بآن نشاء شود و در پیش مردم بروی شاگرد و اگر خطایی کند بگوید
 تا دیده او را بخور و تا بخنی خوار نشود و خاصه که او نهان دارد و چه اگر بسیار گفته آید با او دیر شود و اشکارا گردد و
 چون معاودت کند یکبار در سر تو بیخ کند و بگوید زینهار تا کس از تو این نداند که رسوا شوی سیان مردمان و ترا
 هیچ ندانند و پدر باید که شمت خود با او نگاه دارد و مادر او را بسپار سبب سازد و باید که نگذار که بر و زنجیر کامل
 شود و شب و در بر جامه نرم بخوابد تا آن اوقوی شود و هر روز یک ساعت و از ازی باز ندانند و تا فریخته شود
 و ننگ دل گردد که از آن خوی بد حاصل آید و کور دل شود و او را بسیار نند تا با همه کس تواضع کند و بر سر کور دل
 فخر نکند و لاف نزند و از کور دکان چیزی نشاند بلکه با ایشان و بد و با او گویند که شدن کار گدایان و بی متمان
 باشد و البته راه بآن نداند که طمع کند که سیم و زور و کالای کسی بستاند که از آن ملاک شود و در کارهای خست افزند
 را بسیار بزند که آب و مان و بی و پیش مردمان نداند و پشت بر مردمان نکند و با دین بینند و دست زیر بخان
 نرند که آن دلیل کاهلی بود و بسیار بگوید و البته بگوید و سخن بگوید تا پیشند که از وی دست بردار و از حرمت
 دارد و در پیش او نرود و زبان از خوش و لغت نگا دارد و چون معلم او را نرند بگویند تا فریاد و جزع نکند و شغیر
 نه انگیزد و صبر کند و گویند کار مردان محال است و با بگردد آن کار زنان و پرتسالان باشد و چون هفت ساله شد
 طهارت و نماز فرماید بر حق و چون ده ساله شد اگر تقصیر کند بزند و آب کند و زردی و حرام خوردن و دروغ
 گفتن و چشم افروختن کند و همیشه آن را میگوید چون چنین پرونده نگاه که بالغ شود اسرار این ادب با او بگوید
 تا در وی گیرد و گاه با او بگوید که مقصود از طعام نیست که بنده را قوت طاعت خدای بود و متعذروا و زیاده
 زاده آخرت است که دنیا با کس نماند و هر که زود و ناگاه در آید و ساق آن بود که زود تا آخرت برگیرد و تا به شب
 و خشنودی حق تعالی رسد و صفت بهشت و دوزخ او گفتن گیرد و ثواب عتاب کار با او بگوید و چون در سبب

باوب پروردن این سخنان چون نقش در سنگ بود و اگر گفته باشند چون خاک دیوار فرویز و سهل تسری
 میگویی سه ساله بودم که شب نظر کردمی در حال خود محمد بن سوار که او نماز شب کردی یکبار گفت آن خدای
 که ترا فرید یاکونی ای پسر گفتم چگونه یاد کنی شب گفت شب در جامه خواب میکردی سلبه بگویی بدل نه زبان ندای بن
 است خدای من می نگرد خدای مرا می بیند گفت چند شب این گفتم پس گفت هر شبی هفت بار بگویی پس گفت مرتب
 باز ده بار بگویی همی گفتم پس حلاوت آن در دل من افتاد چون یکسال برآمد مرا گفت تا آنچه ترا گفتم یاد و در همه عمر تا آنجا
 که ترا در گور نهند که این ترا دست گیرد درین جهان و دوران جهان چند سال این می گفتم تا حلاوت آن در من
 پیدا آمد پس یکروز حال مرا گفتم هر حق تعالی با وی بود و وی می نگرد و او را می بیند و او را بصحبت نکند زهار
 تا بصحبت کنی که او ترا می بیند پس مرا بعلوم فرستادند و دل من پر از گنده میشد گفتم هر روز یکساعت پیش منفرستید
 تا قرآن بیاختم نگاه هفت کی بودم و چون ده ساله شدم پیوسته روزه داشتمی زمان جوانی خورد می ناداد و ده ساله
 شدم و رسال نیز دهم مرا مسکه در دل افتاد و گفتم مرا به بصره فرستید تا پسر سم بر فتم و از همه علمای پسریدم حل نکردند
 و بعد از آن مردی را نشان دادند با آنجا رفتم و حل کرد و مدتی با او بودم پس با او تشرع آردم و بیک درم پسر جم
 خرید می و روزه بنان جوانی کشا می بی نان خوش و سالی یکدرم پسریم بنده کردی پس غم کردم که شیان
 روز پنج خورم تا بر آن قادر شدم پس پنج رسانیدم و تا هفت کردم تا به بیت و پسر فرور رسانیدم که هیچ نخوردی
 و بیت سال با این حال صبر و صبر شب زنده داشتمی این حکایت برای آن گفته آمد تا معلوم گردد که هر کار که
 عظیم بود ختم آن در کودکی نگذرد باشد پس اگر درون شر اطمرید در استیامی مجاهدت و
 چگونگی رفتن راه دین بر باضیت بدانکه هر که بحق تر سید از آن بود که راه نرفت و هر که راه نرفت
 از آن بود که طلب نکرد و هر که طلب نکرد از آن بود که ندانست و ایمان او تمام نبود چه هر که بداند که دنیا منقض است
 و روزی چند و آخرت صافی و جاوید است ارادت و طلب زاف آخرت و روی پیدا شود و بروی بسن شود و برون
 که چیزی حقیر در عوض چیزی نفیس و بد که امروز کوزه سفالین گذشتن تا فردا کوزه زیر تشابندش شود و بوس
 سبب این همه ضعف ایمان است و سبب ضعف ایمان کم شدن راه برانست که دلیل و راه بروین علمای بر نیز کار
 و این کم است چون راه برد دلیل نیست راه خالی مانده است و خلق از سعادت خود باز مانده اند و از علما آنچه مانده
 اند دوستی دنیا بر ایشان غالب شده چون ایشان در طلب دنیا باشند خلق را از دنیا چون باختر خوانند و راه دنیا
 جز ضد راه و آخرت نیست که دنیا و آخرت چون مشرق و مغرب است که هر که کم نزد یک می شود از دیگری دور می افتد
 پس اگر کسی ارادت حق پیدا کند و او را بخیر باشد که حق تعالی میگویی و حق ادا الاخرة و سعی لها سعیرها

باید که بداند که این میگوید که کسی که اسعیهما چیست این می بیند بلکه آن همی خلق راه است و روند و از اول می بیند
 چند شرط است که از پیش بجای باید آورد آنگاه دستاویزی که بآن اختصاص یابد که در آنجا حصصی مخصصی که پناه
 بآن یابد برود اما شرط اول آنست که حجاب میان خود و حق بر دارن از آن قوم نباشد که خدای تعالی میگوید و جَعَلْنَا
 مِزَانًا لِّكُلِّ شَيْءٍ سِكِّينًا وَنُحْلِفُ لَكُمْ سَكِّينًا وَحُجَابٌ بَيْنَ كَلَامٍ سَكِّينًا وَحُجَابٌ بَيْنَ كَلَامٍ سَكِّينًا وَحُجَابٌ بَيْنَ كَلَامٍ سَكِّينًا
 مشغول میدارد و راه توان رفتن را بدلی فاش میگرداند که مال از پیش گیر و دیگر مقدار حاجت که در آن شغله نباشد
 و اگر کسی باشد که هیچ ندارد و تیار او میکند راه او زد و ترا انجام گیرد اما حجاب و حشمت بآن بر خیزد که بگریزد و
 بجای دهد که او را نشاند که چون نام دارد بود همیشه بخلی و لذت اقبال خلق باشد و هر که از خلق لذت یا عین
 نرسد اما تقلید حجاب است که چون مذهب کسی اعتقاد کرد و بر سبیل جلد سخن شنید و چیز دیگر را در دل او جای نماند
 باید که آن همه فراموش کند و بعضی لا اله الا الله ایمان آورد و تحقیق آن را از خود طلب کند و تحقیق آن بود که او را هیچ بود و
 که در اطاعت دارد و هر چه حق تعالی و هر که هوای خودی غالب و همو معبود او بود و چون این حال حقیقت شود و
 که کشف کار را از حجاب است جویدند از عجاوین اما مصیبت حجاب همین است که هر که بر مصیبتی مصر باشد دل و قایم
 بود و حق او را چگونه منکشف شود و خاصه قوت حرام که آن اثر که قوت حلال در نور دل که هیچ چیز نکند و اصل
 که از المیزانم حذر کند و جز قوت حلال نخورد و هر که خواهد که اسرار دین شریعت او را کشف شود پیش از آنکه از
 شرع و همه معاملات بجای آورد و چون کسی بود که خواهد که تفسیر قرآن بخواند پیش از آنکه تازی بیاموزد و چون کسی
 برگرفت مثل او چون کسی بود که چهارت کرد و شایسته نگاشت اکنون او را با مام حاجت بود که با واقع انداخته
 و بر سر است چو بی راه رفتن است نباید که راه پوشیده است و راههای شیطان بر او حتمی آمیخته است و راه حق
 و راه باطل هزار چگونه ممکن گردد بی دلیل راه بردن چون برید به است آورد باید که کار خود جلجلا و گذارد و
 تصرف خود را بیانی کند و بداند که منفعت او و خطای پریشتر بود که در صواب خود و هر چه بنوا بر سر که و چون آن
 نداند باید که از خضر موسی علیه السلام یاد آورد که آن حکایت برای پروردگار است که منافع چیزها را
 باشد که بعضی فراسر آن توان سپرد و روزگار جالینوس یکی را انگشت راست در گرفت طلبید اما قفس
 بر انگشت می نهادند و هیچ سود نداشت جالینوس را و بر کتف چای نهاد گفتند این چه ابله ای است در اینجا و در اینجا
 و در اینجا انگشت شد و سپید آن بود که دانسته بود که ضل و صیل عصبانیت داده است و دانسته بود که اعصاب این
 و بلع و پشت آید و آنچه از چیز دیگر بجای است آید و آنچه از جانب راست خیزد از جانب چپ آید و قفس و از این
 نشان آنست تا بداند که هر چه در ماط خود که تصرف نماید از خواجیه ابو علی فارمدی شنیدم که گفته است

بان راه است تا این جا است گفتن مقصود آن است تا باین بیان پدید آید که بیشتر علما این را منکر اند و هر چه
 از تنعم عادت در گذشت باور نکنند و اسد علم فصل دوم در علاج شهوت شکم و فرج و تشنگی شره این هر دو
 بدانکه معده حوصن تن است و عروق که از آن میروند هفت اندام چون جویها است و منبع همه شهوتها معده است
 و این غالبترین شهوتی است بر آدمی که آدم که از پیشین فساد بسبب این شهوت بفقار و انگاه این شهوت اصل
 شهوتها می دیگر است که چون شکم میرشد شهوت بخارج در حرکت آید و شهوت شکم و فرج قیام نتوان کرد الا مال
 پس شره مال پدید آید و مال بهشت نتوان آوردن الا بجای پس شره جاه پدید آید و جاه نگاه نتوان داشت الا
 بخصومت با خلق و از آن حسد و تعصب عداوت و کینه و ریا و کینه پدید آید پس معده و فرج تشنگی اصل همه شهوتها
 و زیر دست و تشنگی و بگریز عادت کردن اصل همه خیرات و دین اصل فصل گر شکی بگوئیم پس فاده ای
 آن بگوئیم پس طریق ریاضت در اندک خوردن بگوئیم پس خلاف احوال مردمان در بگوئیم پس کفایت شهوت
 فرج و ثواب کسی که خود را از آن نگاه دارد بگوئیم پیدا کردن فصیلت گر شکی بدانکه رسول صلی الله علیه
 و سلم گفت جفا کنید با خود بگریز تشنگی و تشنگی که ثواب آن چون ثواب جهاد است بگفاری هیچ کرد و افزود حق تعالی
 و دستزد گر شکی و تشنگی نیست و گفت بر کشم بر کرد و او را بملکوت آسمان راه نهند و پرسیدند که فاضله کیست
 آنکه اندک خورد و اندک خند و عورت پوشی قناعت کند و گفت سید و بهتر همه کردار اگر تشنگی است و تشنگی که سینه
 پر شید و جام و شراب خورید و نیشم شکم که آن جزو نیست از نبوت و گفت اندیشه یک نیمه از عبادت است و اندک خوردن
 جمله عبادت است و گفت فاضلترین شما نزد حق تعالی آن است که فکر و گریز تشنگی وی دارد تر است و دشمن ترین نماز
 حق تعالی آنست که طعام و آب بیا خورد و بسیار خند و گفت حق تعالی با فرشتگان مباحات کند یکی که اندک
 خورد و گوید بگریز که او را مبتلا کردم بجهت طعام و از برای من دست بدشت گواه باشی ای فرشتگان که بگریز
 که بگریز است و رجب و در پیش او را عرض هم و گفت و لایهای خود را مرده گردانید بسیاری طعام و شراب کرد
 همچون شست است که چون آب پاشد و پیر مرد گرد و گفت ای هیچ چیز نریزند بدتر از شکم پس بود آدمی را گفتگو
 چند که شست و راست او را گر چاره نبود سبکی از شکم طعام را و سبکی شراب را و سبکی نفس را و در رویت دیگر سبکی ذکر را
 و عیسای علیه السلام گفت خود را برهنه و گرسنه دار بدینا باشد که دلها می شام حق را بدید و رسول صلی الله علیه و سلم
 گفت شیطان در تن آدمی روان است چون خون در رگ راه گذار و تنگ کنی دیگر تشنگی و تشنگی و تشنگی و تشنگی
 بیک معاخورد و منافق هفت معا و معاروده شکم بود و معنی آنست که شهوت و خویش منافی هفت چندان
 از مومن بود و عائشه رضی الله عنها میگوید که رسول صلی الله علیه و سلم گفت پیوسته در پیش بگوئید

تا دریا بکنند گفتیم یا رسول الله بگویم گفت بگو سنگی ابوحنیفه را آوردی برآمد پیش رسول صلی الله علیه وسلم
گفت دو دروازه این آروغ را که هر که در دنیا سیرت در آن جهان گرسنه تر و عاقلتر رضی الله عنهما میگردد رسول صلی الله علیه
علیه وسلم بر گریه بخوردی و بودی که امر بروی رحم آمدی از گرسنگی و دست شکم و فرود آوردی تنی تن من فدای
تو ما و چه باشد اگر از دنیا چندان بخوری که گرسنه نباشی گفت یا عاقلتر او را نعم از پیغمبران و برادران من پیش از
من فتنه داد حق تعالی که امتها با فتنه ترسم که اگر من نعم کنم در چنین از ایشان کمتر باشد روزی چند اندک صبر
کنم و دستم را در آنکه خط من از آخرت ناقص شود و هیچ چیز من ازان دوستیست که برادران خود را رسم
عائشه رضی الله عنهما می گوید بخدای که بعد از آن یک هفته پیش زندگانی نیافت فاطمه رضی الله عنهما پاره نان
در دست نزدیک رسول الله گفت این چیست گفت کفایت خجسته بودم بخوایسم که بی تو بخورم گفت دهم روز
باز این پیشین طعامی است که در دهان پدر تو خوابید ابوهریره میگوید هرگز سه روز متصدیانان نگذشت
بخورد و در خانه رسول صلی الله علیه وسلم ابوسلمان دارائی میگوید که یک هفته که از طعام شب کمتر خوردم و دستم
دارم که همیشه تبار و نماز کنم فضیل با خود گفتی از چه می ترسی که گرسنه بمانی بهیهات که حق تعالی گرسنگی به محمد دهد
و اصحاب و از امثال تو دریغ دارد که پس گفت ما خدا را مر گرسنه به پزیمه می داری و ما خود بهیهات می درازد
خلوت میداری این منزلت بچه یافتم نزد تو که تو این با اولیای خود کنی مالک دنیا گفت خاک کسی را که چندان غله
بود که او را کفایت بود و از خلق بی نیاز باشد محمد بن واسع گفت نه بلکه خاک کسی که با داد و شتاب نگاه گرسنه بود و از
حق تعالی بآن خشنود و باشد سهل شتری گفت که بزرگان و وزیران نگاه کردند در این دنیا هیچ ناقص از
گرسنگی ندیدند و هیچ چیز بآن کار نبرد آخرت از سیری ندیدند عبد الواحد بن زید گفت که حق تعالی هیچکس را
بدون تنی نگرفت مگر بگرسنگی و هیچکس را بآن نرفت مگر بگرسنگی و هیچکس را در نه نوشت الا بگرسنگی و در خبر
است که موسی علیه السلام در آن چهل روز که حق تعالی با او سخن گفت هیچ چیز نخورد و سید اکروان فوائد
گرسنگی و آفات سیری بدانکه فضل گرسنگی نه ازان است که در آن رنج است چنانکه فضل دارد
نه ازان است که رنج است لیکن در گرسنگی ده فائده است فائده اول آنکه دل صافی کند و روشن گرداند و سیر
مردم را کور دل و کند اندیشه کند و بخاری ازان بدانم رسد که مردم را کالو کند تا اندیشه شوریده شود و ازین
زول صلی الله علیه وسلم که دهایی خوردن کرده اند باز نک خوردن و پاک گردانید بگرسنگی تا صافی و تنگ شود
و گفت هر که خود را در دل و زیرک شود و اندیشه او عظیم گردد و شبلی میگوید هیچ روز گرسنه شدم خدای را که در
دل خود گشتی و عبرتی نازه نیافتم و رسول صلی الله علیه وسلم گفت سیر مخورید که نور معرفت در دل شما

گفته شود هیچ معرفت را بهشت است و اگر شکلی درگاه معرفت است که رسیده بودن در بهشت از آن است چنانکه
رسول صلی الله علیه وسلم گفت اذیکم فرج باب الجنة باجورج فایده دوم آنکه دل تقیق شود چنانکه لذت ذکر
و مناجات بیاید و از سیری قنوت و سختی خیزد تا هر ذکر که کند بر زبان باشد و در دل نرود و چند میگردد
مبارک و حق تعالی توبه طعام نهاده و میخواهد که لذت مناجات یا دیگر گزاین شود فایده سوم آنکه بطرف غفلت
برود از آن روزی است چنانکه در چهارگی و عجب درگاه بهشت است و سیری بطرف غفلت است و
اگر شکلی بخور و شکسته آورد و نماند خود را چشم غیر نه بیند که یک لقمه که از وی در گذر جهان بر وی نماند تا نرسد
عزت و قدرت خداوند اند و برای این بود که کلمه نثار این وی نمی یابد رسول صلی الله علیه وسلم عرض کرد و ندانم که
بلکه روزی گشته روز و میر و دست تر دارم چون گرسنه شوم صبر کنم چون سیر شوم شکر کنم فایده چهارم
آنکه اگر سیر بود در گریبان را فراموش کند و بر خلق ندای شفقت نبرد و غذای آخرت را فراموش کند چون گرسنه
از اگر شکلی اهل روزی یاد آورد و چون نشسته شود از نشستن اهل قیامت یاد آورد و خوف آخرت و شفقت بر خلق از درگاه
بهشت است و بیان بود که یوسف علیه السلام را گفتند که خزانه روی زمین تو داری با گرسنه باشی گفت قسم که اگر گرسنه
در دوشان گرسنه را فراموش کنم فایده پنجم آنکه سر همه سعادتها آنست که کسی نفس را زیر دست خود نکند شقاوت آنست
که خود را از برد دست نفس کند و چنانکه سیر سیرش را خبر بگیرد و نام و نرم نتوان کرد نفس را و چنانچه باشد و این یک
فایده است بلکه بجایای فواید است چه صافی از شهوت خیر و همه شهوتی از سیری خیر و ذوالنون مصری رحمه الله علیه
میگوید که هرگز سیر نخوردم که نه محصیت کردم یا قصد محصیت کردم حاشیه رضی الله عنها گفته اول بدعتی که بعد
از رسول صلی الله علیه وسلم پیدا شد سیری بود که چون قوم سیر خود نفس ایشان سر کشی پیش گرفت و اگر
گرسنگی را هیچ فایده نبود مگر آنکه شهوت فرج ضعیف شود و شهوت سخن برود تمام است که هرگز سیر خود
بفضل گرفتن و غلبت مشغول شود و شهوت فرج غالب گردد اگر فرج نگاهدارد چشم چون نگاه دارد
و اگر چشم نگاه دارد دل نگاه نتواند داشت و گرسنگی همه را کفایت کند و برای این گفته اند بزرگان که
اگر شکلی گوهر است در خزانه حق تعالی و هر کسی ندید بلکه یکی بد که در پیش دارد و یکی از حکما گفته است که هرگز
که یکسال آن شی خور و ننهد آن خورد که حادث است خداست تعالی اندیش زان بجملی از دل او برود
فایده ششم آنکه اندک خبیه که اصل همه مناجات و عبادات و ذکر است خاصه نشب هر که سیر خود را خواب
بر وی غالب بود و چون مرداری بنفقت و عمر اوضاع شود یکی از پیران بر شب بر سر سفره منادی کرد می
مردان را بیار مخورید که نگاه آب بیا بخورید که نگاه در قیامت صبرت ببا خورید و نه با صبر

اتفاق کرده اند که بسیار خفتن از بسیار خوردن است و چون سرایه آدمی عسرت و بختی گوهری است که با عبادت
 آخرت صید توان کرد خواب عمر را از زبان آورد و ضایع کند که چه چیز بود عزیز تر از آنکه خواب را دفع کند و هر که بخت کند
 سیری لذت مناجات نیاید و خواب غلبه کند و باشد که اسلام افتد و شب غسل نتواند کرد و جنب نکند و از عبادات باز نماند
 و در رنج غسل افتد و اگر نگردد و باشد که سیم ندارد و باشد که در گنج چشم او بر عورات افتد بسیار افتاد از آن نیز و بوسل
 دارانی میگوید که اسلام عفو است و ازین جهت میگوید و آن نیز سیری باشد **فایده هشتم** آنکه روزگار بر وی فراخ شود
 و بعلوم عمل پردازد چه چون بسیار خوردن و نخورتن و خریدن و ساختن و انتظار را بسیار کردن همه روزگار خواهد آگاه
 به لذات جامی خفتن و طهارت کردن اینها همه روزگار برود و هر نفسی که هر بیت و سرایه آدمی است خدایع کردن آن
 بی ضرورتی ایلمی باشد سیری عقلی میگوید علی جرجانی را دیدم که پست جوید بان می انداشت گفتم چنان خوردی گفت میان این
 و میان آنکه نان خورم مقدار هفتاد تنج تفاوت است روزگار و این سید چهل سال است تا نان نخورد و ام که نیاید بخورد
 این روز از من فوت شد و شک نیست که هر که بگرنگی عادت کند روزه بروی آسان شود و در سجدات کف تواند داشت
 و همیشه طهارت تواند بود این فایده نازد کسان که تجارت آخرت کشند بخرن باشد بوسل ان دارانی میگوید
 که هر که بر خور و شش چیز در وی در آید جلالت عبادت نیاید و حفظ او در یاد دشت حکمت و غیر آن بدین خود او
 شفقت بر خلق محروم ماند که پس آرد که هر جهان بمراند و عبادت بروی گران شود و شهوات زیادت گردد
 و همه مومنان گرد مسجد گردند و او گرد طهارت جامی و غریبه فایده هشتم آنکه هر که اندک خورد و شست و دست
 باشد و از پنج بیماری و موفقت دارد و ناز طلبی و پنج رنگ کردن و حجامت کردن و داروی تلخ خوردن
 شود و حکما اطباء اتفاق کرده اند که هیچ چیز نیست که همه نفع است و در آن هیچ زبان نیست مگر آنکه خوردن
 و یکی از حکما گفته است که بهترین چیزی که آدمی خود و نافع ترین آن است و بدترین گوشت فسدید و فسدید که
 اندک خورد و بهتر از آنکه ناز بسیار خورد و در خیر است که روزه دارد تا نماند رست شود و به فساد آید
 قسم آنکه هر که اندک خورد و خرج او اندک بود و بمال بسیار حاجت نماند باشد و همه افتاد و مضایقه ها
 و دل مشغولها را حاجت نبرد و مال بسیار که چون بر روز خواهد آمد که چیزی خوشش خورد و بسیار خورد
 همه روز و روز اندک نماند آن باشد که چون بخت آورد و شاید که در شربت و در طعم و در جسم اقامت کند
 از حکما میگوید که بن بیشتر حاجتهای خود بان روا کنم که بتر که آن بگویم و این بر من آسان تر بود
 و دیگر میگوید من چون ار کسی فرض خواهم کرد و ارشکم خود فرض کنم و بتر که آن آید و دیگر میگویم
 و هشتم ناز چیز را بر سیدی گفتندی گویان است گفتی از خفه بالتر که اندازان گفتید با که تر که

گنبد خاکی که چون بشکم خود فاش شد بصدقه دادن و نیاز کردن و کم و زدن تا در شد چه هر چه در شکم
رو و جای آن کشف بود و هر چه بصدقه دید جای آن دست لطیف حق تعالی باشد و رسول صلی الله علیه و سلم
در یکی نگاه کرد که تنگ فریب دشت گفت اگر این کردی اینجا کرده و جای دیگر کردی نیز بهتر بود یعنی دصدقه و راه تو
تعالی و الله علم پیدا کرد و آن ب مرد در اندک خوردن طعام و وقت خوردن بدانکه
طعام بعد از آنکه حلال بود بر مرد و اینست که چشم بسیار نگاه دارد اول در اندک خوردن و نشاید که بیکبار از
بسیار خوردن شود که طاعت آن نیاید و در میان کار شود بلکه بیدار بماند و باید مثل چنان بکشد از عادت که نخواهد کرد
باید که یک روز یک هفته کم کند و دوم روز دو هفته و سوم روز سه هفته تا در مدت یک ماه از یکسان دست بردارد چون
چنین کند آسان بود و اکای از ان نقصان نیابد و طبع بر آن راست باشد نگاه آن مقدار که بر آن فستبار
نمیاید که فست چهار روز دارد و در هر روز یک نعل و آن در صد تقی است است که بشمار ضرورت قناعت کند این
اختیار سهل تر است که او گفته عبادت بجات است و عقل و قوت تا از نقصان قوت نترسی طعام نخور
که نه از تشنگی که از گرسنگی ضعیف شود فاضل از نماز برای کسی که سیر بود اما چون نرسد که حیات عقل داخل
بود باید خوردن که بی عقل بندی نتوان کرد و جان خود اصل است و از وی پرسیدند که تو چون خوردی گفت
بر حال سه روزم پنج من بوده بیک درم آرد پنج و بیک درم نگین و بیک درم روغن جمع کردم و سه صد شصت
گروهر گردی و در هر یکی روز هفتاد و یک گفت اکنون چون می گوی گفت چنانکه افتد در میان زبانان هستند
که در روزی یکصد و هشتاد و پنج نخورند و خود را تیرنج بآید آورده اند و هم آنکه بر تسمیه بقضای کند و آن یک نان
و سیاه نان باشد از این نان که چهار منی بود و همانا که این یک شکم باشد چنانکه رسول صلی الله علیه و سلم گفت
ثلاث للمطعم و ثلاث للشرب و ثلاث للذكر و در روایتی ثلاث للنفس و این آن است که رسول صلی الله علیه
و سلم گفت هر که چنانکه نیت بود و این کم از ده هفته بود و عمر صبی الله عنه هفت هفته یا نه هفته بیش نخوردی
سوم آنکه بر دوی اشتهار کند و آن نزد یک سه گروهر بود همانا در حق بیشتر خلق این از سبک معده در گذشته
باشند و بیشتر سیده بود و چهارم آنکه یک من تمام بود و ممکن است که پنج زیادت از بد بود و بخدا سرفراز باشد و در آن است
که در قرآن گفته است و لا تشربوا انکم یحیون المسکین و این بود و لیکن این وقت و لذت کار کردن
بگردد و در جمله باید که چون از طعام دست بردار که سینه باشد و گروهری کمتر بگذرد و اندو لیکن چند نموده اند تا
طعام نخورند اما اگر سینه و دست باز گیرند و هنوز گرسنه باشند و نشان گرسنگی آن بود که بر نان بی نام خویش
حرص بود و نان جوین و کاه و سبب همه بر حص تواند خورد و چون نان خویش جوید آن گرسنگی صادق بود

و بیشتر صحابه از بیم مذکر نشسته اند و جماعتی بوده اند که طعام ایشان بر بخت صاعی بوده است و صاعی چهارده باشد و چون خرماء خوردنی صاعی و نیم بسبب آنکه بخت بود و زیگو بد طعام من از دینه تا دینه صاعی از جو بود در عهد رسول صلی الله علیه و سلم بخوابی که این مذکر دم تا نگاه که با و بسیم بگویم تی شینگ میگرد که شمار گشتند آید و رسول صلی الله علیه و سلم گفته که دوست تری زن و نزدیک تری من پس کسی باشد که هم برین ببرد که او فورست نگاه ابوذر گفت شماران بگردید و اردو با شوف و گردید و نان تنگ بختید و دود نان خوش با هم خوردید و سیرا شب انچه بر این روز جدا گردید و و در عهد و جنتین نبود و وقت اهل صفته بکشد خرماء بودی میان دوتن و دانه بختیادی سهل تستری میگوید اگر همه عالم خون گیرد و وقت من یا زوی حلال بود و معنی آن است که جز بقدر ضرورت نخورند آنکه ابا احتیان گویند که چون حرام با و رسد حلال شود که یکت ما از صدقه فرارسد صلی الله علیه و سلم ببرد و حلال بنموشند احتیاط دوم در وقت خوردن این بر سه درجه است درجه بزرگتر آن است که زیادت از سه روز پنج خورد و کس بود که یک هفته زیادت از ده و داده نخورده و کس بوده از تا بعین که خود را بآن درجه رسانیده بود که چهل روز هیچ نخوردی و صدیق رضی الله عنه بسیار بوده که شش روز هیچ نخوردی ابراهیم دهم و نوری سر سه روز نخوردند و گفته اند که هر که چهل روز چیزی نخورد لا بد چیزی از عذاب ملکوت بر وی آشکارا شود و صوفی بابای منظره کرد که چرا ایمان محمد رسول الله صلی الله علیه و سلم نیادری گفت زیرا که عیسی علیه السلام چهل روز هیچ نخورد و این جزو پیغمبری صادق نتواند کرد و پیغمبر ایشان مذکر ده گفت من یکی از امت اویم اگر چهل روز نخورم ایمان را می گفت آنم سچاه روز بیست گفت زیادت کنم بکن شخصت روز تمام که حکم هیچ نخورد و آن را مذهب ایمان آورد و این درجه بخیل است و کس تکلف باین درجه نرسد الا کسی که او را کاری بیرون این عالم پیدا کرده باشند که آن وقت در نگاه میدارد و او را مشغول میدارد که گاهی آن نیاید درجه دوم آنکه ده روز و سه روز چیزی نخورد و این ممکن است و خیلی بیا بود درجه سوم آنکه هر روز یکبار خورد و این کمتر از درجه اول است و چون فراد و بارش با سرف رسید و هیچ وقت گرسنه نباشد و رسول صلی الله علیه و سلم چون بامدادی خوردی شبانگاه خوردی و چون شبانگاه خوردی بامداد خوردی و عاتشه گفت زینهار تا اسراف کنی دوبار خوردن دیگر از اسراف بود و چون یکبار خوردی و اولی آن بود که وقت سحر خوردی و تا روز شب سبک باشد و دل صافی شود و اگر چنان است که در شب بعد از طعام التفات خوابد که در یک ثان وقت افطار بخورد و یک ثان وقت سحر احتیاط سوم و بر جن طعام اعلی آن کن بختیست و کمتر از چنانچه و میان چو بختیست و همین نان خوش است و شیرینی و کز که هر که در نماز و عبادت کمال را در آن روز و عبادت کمال را در آن روز و عبادت کمال را در آن روز

اند و هر چه در خوشنودان دیده اند فضل را مخالفت کرده اند و چنین گفته اند که چون بعضی شهبود در این نزد
 عقلت و عظمت و عری پیدا شود و برون در دنیا دوست دارد و مگر را دشمن دارد و باید که دنیا را بر تو شک کرد
 تا ندان و شود و مگر خلاص و بود از زندان در خبر است که شر را بشی الذین با کلون مخ الحمد للذین است
 آنان باشند که ننگم خورند و این نام بود که گاه گاه خوردن را بود و با چون ناهوت بردام کنند تقسیم هر طبعها
 شود و بیم آن بود که بغفلت و بطر کشد و گفت رسول الله صلی الله علیه و آله بدترین است کسی که در جوانی بستاند
 رست تابنده باشد و همه بستانان را این طعام و الا انما معنی و انگاه سخن فرخ گویند و بوسی عبد السلام می آید که
 میوسی باشد که قرآنگاه تو گویست باید که کن از این است شربت با نوار می بر آسبا تنهم ساعت کرده و بر آرزوی بود
 میسر شد و نیکانته اند و سبب پیچیدگی در ایشان پیچید و فرشته پیچیدند و گفت من میروم تا فلان ای میروم
 حیا و افکنم فلان چه بود و آرزو کرده ای دیگر گفت من میروم تا کاسه روغن بیزم که فلان عابد آرزو کرده است و نزد
 آورده اند و قد می آید سرو باغبین شیرین کرده و در دانه خور و گفت حساب این از من بود و در این باره می آید و بود
 ماهی بر این آرزوی شد و نافع گفت در عینه بدست نیاید الا باری چه بدی می نمی نفعه بخویدم و بر این کردم و
 بر دم درویشی فراداد گفت بر گیر و بوسی ده گفتم این آرزوی است و یکا چه بدست آورده ام گذار تا به دست
 این بوسی ده گفتم فلان بوسی ده و بودام و از عقبتان بر نفق و از وی باز پیچیدم و با بدام چون باز ایام و بیاورم
 گفتم بهای می آدم گفت با بوسی ده و بهایز بوسی گذار که از رسول صلی الله علیه و آله شفیق ام که گفت هر که از آرزوی باشد
 که بخورد و از باری حق تعالی دست بردار و خدای تعالی او را پیا مرز و عبته العظام خمیر و آفتاب خشک کرد و
 و خور دی و گندم شتی که نیز نذات لذت آن نیابد و آب از آفتاب بزرگتر فنی و همچنان گرم بخوری تا مالک بنابر
 شیر از روی می شد و چهل سال نخورد و کسی در اطرب برد و بسیار در دست بگیرد و اندک آنگاه گفت شما بخورید
 که من چهل سال است تا نخورده ام و محمد بن ابی انجوری مرید ابو سلمان دارانی بود گفت و آنان گرم کرد
 کرد که با ملک بخورد و بیاورم قدر بدشت و باز نهاد و بکیرت گفت با خدا یا از روی من پیش بنادی مگر
 عقوبت من است تو به کردم مرا عفو کن مالک بن ضیفم میگردد و باز از ابهره میرفتم تره دیدم شهبوت آن در من
 بجنبید سوگند خوردم که نخورم و چهل سال بران صبر کردم مالک و دنیا را گفت پنجاه سال است تا دنیا را طلا
 داده ام و در آرزوی یک شربت شیرام و نخورده ام و نخواهم خورد تا آنگاه که بخدای بسیم عاویذ بی حسیفه
 می گوید بدر خانه و او دطای رسیدم آرزوی شنیدم که میگفت یکبار گذر خواستی بیدام اکنون خرم آرزوی
 می کنی سرگز نیابی و نخوری چون در فرستم با و چچ کس نبود و آن سخن با خود میگفت عبته العظام

عبد الواحدین زید را گفت فلان از حالتی صفت می کند که مر آن سیت گفت از آنکه او نان نمی خورد و گوشت
و مرغ خوری گفت اگر دست بدارم نان در چشمم گشت سس دست بدشت و بگفت گفتند بر این میگویند که
گفت نفس او خرماد دست دارد صدق خرم او داند که هرگز نخورد آن می گرداید بگوید جلالی گوید من کس دادم نفس را
چیزی از دست و میگوید در روز صبح گشتم چیزی بخورم مر آن از روی بد و میگوید که نخواهم که در روز دیگری بخورم
دست ازین شربت بد از این است راه سالکان بزرگان چون کسی را بدیدند سرباری میگردانند بود که از بعضی شربت دست
بدارد و ایشان کند و برگشت خوردن مداومت نکند که علی بن ابی طالب علیه السلام گفت که هرگز من چیزی فرود آوردم و گوشت
خور پس گفت شود و هر که چهل روز بدوام نخورد بدو شود و معتدل آنست که عمر رضی الله عنه پس خورد را گفت بیکار گشت
و یکبار در عرج یکبار شیر و یکبار سرکه و یکبار نان نهدی و مستجاب است که بر سیر میخشد که بیان و غفلت صحیح کرد و به باشد خیر
است که طعام را بگذارد و بنمازد و ذکر و مناجات که دل بیا نشود و گفته اند که بعد از طعام باید که چهار رکعت نماز بگذارد و بعد
تسبیح گوید و بخوردی قرآن بخواند و سیاهان ثوری نهرگاه که سیر خوری آن شب تمام زنده داشتی و گفتی ستموار که سیر کردند
کار سخت باید فرمود یکی از بزرگان مریدان را گفتی مرا گفتی نخورید و اگر خوردید مجبورید و اگر جوید و دست مارید
چید اگر در آن سر این مجاهدت و اختلاف حکم پیر و مرید درین بداند که مقصود از گرسنگی
آنست که نفس شکسته شود و زبرد دست گردد و یاد ب شود چون رست است از این بند بماند و گرسنگی شود و در آن
اینست که پیر و مرید را این عهد فرماید خود نکند که مقصود از گرسنگی است که چندان خور که معده گران نشود و خیر گشتی
نیاید که هر دو شاعل بود و از عبادت باز دارد و کمال مر آنست که بصفت ملایک بود و ایشان از نذر
گرسنگی بودند گرانی طعام و لیکن نفس این اعتدال نیاید الا با نکه در ابتدا بر وی نیر و گفتند آنگاه که روای
از بزرگان همیشه بخورد بنگان بوده اند و راه خرم گرفته اند و این نگاه داشته اند و آنکه کمتر بوده است
بر خدا اعتدال ایستاده است و دلیل بر این آنست که رسول صلی الله علیه و آله و سلم گاه بودی که زوره داشت
تا گفتندی که نکشاید و گاه بودی که کشادی تا گفتندی که روزه بگیر و چون از خانه چیزی طلبیدی
اگر بودی بخوردی و اگر نبودی گفتی روزه دارم و انگبین و گوشت داشتی معروف کردی را
طعام خوش بردندی بخوردی و بشر حافی بخوردی از معروف سوال کردی گفت برادر من شروع
فرمود که و مرا معروف کشاده کرده است من همانم در سراسر مولای خود چون آنچه خورم و چون چه میخورم
مرا هیچ تصرف و هیچ اعتراض نمانده و این جایی خور و اسحقان است که هر که طاعت میخافت نفسش ندارد
گوید من عارفم چون معروف کز خی پس دست از مجاهدت ندارد و الا و کس عید می قی

که بر کار راست ایستاده باشد یا چغنی که بپزد که راست آید و معروف کرخی را نصرت در خود نمانده بود که
 اگر بر روی جنایتی که دندی بدست و زبان و روی بیخ خشم حرکت نکند و از حق و دینی این سخن از شل و بی
 درست آید و چون بشر حافی و سر می تقطی و مالک و دنیا و این طبقه از نفس خود آیین نبوده باشند و انشیا محال است
 باز گرفته باشند محال بود که کس بخود این گمان برود پس اگر در آن اوقات دست و پا نشویند
 بدانکه ازین دو آفت تولد کند یکی آنکه بر ترک بعضی شهوات قادر نباشند و نخواهد که بدانند در خلوت خود و در ملا
 مخور و این عین نفاق باشد و باشد که شیطان او را غرور دهد که این مصیحت مومنان با بندگان متواقدان کند و
 این غرور محض است و کس نپند که شهوت بخورد و بخانه برود یا بیدار نگاهداریان بصدقه دهد و این نهایت صحت است
 و کما صدیقان است و عظیم دشوار بود این بفرش و شرط اخلاص آنست که این آسان شود که اگر دشوار بود هنوز
 در دل رای چغنی مانده و طاعت را بیدار نه طاعت حق و بر که از شهوت طعام بگزیند و در شهوت ریاضت
 چنان باشد که ز باران حذر کند و بنا و دان پنا بدین یاد که چون در نفس و این تقاضا پیدا آید در پیش زمان
 از آن شهوت خود اندکی بخورد و تمام نخورد تا هم ریاضت باشد و هم شهوت پیدا اگر در آن اوقات شهوت
 فریج بد آنکه شهوت صحبت بر آدمی مسلط کرده اند تا متقاضی باشد تخم بپاشد تا نسل منقطع گردد و نیز نموداری
 بود از لذت بهشت و آنست که این شهوت عظیم است و عیسای مابوسی علیه السلام گفت با بیخ زن بخالت منبشیر که چه می کرد
 باز از خلوت نمکد که نه ملازم او باشم تا او را فتنه کرد و انهم سید سید میگویند بیخ چه غیر حق تعالی نفرستاد که نه الملبس
 بسبب نشان از وی نویسد و درین بر خود از بیخ چیز چنان ترسم که ازین و باین سبب جز در خانه خود و خانه دختر
 خود نروم و بدانکه درین شهوت نیز افراط و تفریط است و میان افراط آن بود که چنان شود که از فو حش شرم اند
 و یکی خود بآن دهد و چون چنین بود شکستن آن بروزه واجب بود و اگر شکسته نشود و خارج کند و تفریط آن بود
 که شهوت برود و آن نیز نقصان باشد و عتدال آن بود که شهوت باشد و زیر دست بود و کس نباشد که چیز نخورد
 تا شهوت او زیادت شود و این از جهل بود و هشال و چون کسی بود که شاید زهنور بیا شود و روی می افتد
 مگر کسی که نکاح کرده باشد و مقصود او جان نرینان نگاه داشتن بود که حصن نان مردانند و در غایت خیار است
 که رسول صلی الله علیه و سلم گفت و خود صنعت شهوت ندیدم جز بر سلی علیه السلام را سر سیه فرمود و سبب آن بود که او
 زن و او انشیا بر همه عالم حرام شده بودند و میدان نشان از همه عالم شکسته بود و یکی از اوقات این شهوت غش
 است و بیجا صی بسیار باشد و اگر در ابتدای آن احتیاط کند از دست در گذرد و احتیاط آن نگاه داشتن چشم است
 اگر اتفاقا چشم بسته و مگر باز نگاه داشته با آسان بود اما اگر نگاه داشت و از دست داد و چشم را باز کرد

ستوری است که بنا و قصد جای کنه غمان او بر تاهلن آستان بود و چون غمان در شکر و نهال گرفت و باز کشیدن
و شور بود پس اصل نگار به شوق چشم است سید بن جبر کوید که فتنه داد و علیه السلام از چشم افتاد و او پس خود را
گفت رو بود که از عجب شیره و از دنا فرزدی ولیکن از عجب زنان و از شوازی بنی زکر یا علیها السلام پرسیدند
که انبای زنا از کجا نیز گفت از چشم رسول صلی الله علیه و سلم میگوید نگر بسین تیری است از زین زاری ابله پس بر سر
آب داده هر که از بیم خدای تعالی چشم نگار دارد او را ایامی دهنده که حلاوت آن در دل خود بپاید و رسول گفت
صلی الله علیه و سلم بعد از وفات خود هیچ فتنه نگذاشته است خود را چون زنان و گفت چشم نماند چون قریح و
زنا می چشم نگر بسین بود پس هر که چشم نگار نتواند و شست بروی و چسب بود که شهوت را ریاضت دهد و علاج این
شهوت روزه داشتن بود و اگر نتواند کناح کردن و اگر چشم زکودگان نیکو روی نگاه نتواند و شست این وقت عطر
که این خود حلال نتوان کرد و هر که در وی شهوتی حرکت کند که در امری نگیرد و از آن راحی باید نگر بسین بروی
چرام بود مگر جنس آن راحت که از دیدن سینه و شکوفه نقشهای نیکو باید که آن زنان ندارد و نشان این آن بود
که در وی تقاضای نزدیکی نباشد که شکوفه گل اگر چه نیکو بود و تقاضای بوسه دادن و بر آید این آن بود چون
این تقاضا پیدا آید این نشان شهوت است و اول قدم لوط است یکی از مثل میگوید که بر مرید از شیر میگویند
که در وی افتد چنان ترسم که از غلامی امرو یکی از مریدان گفت که شهوت بر من شد چنانکه طاقت نداشتم زاری
و دعا بیا کردم پس شبی خواب دیدم شخصی را که مرا گفت ترا چه شده است و مرا گفتم دست بسینه من فرو داد و در خواب
پیدا شدم که غایت افاده بود و چون کیسار برآمد باز شهوت پدید آمد و دیگر زاری بپسیدم که درم همان شخص را خواب
دیدم گفت خواهی که این از تو برود و گفتم آری گفت گردن پسین و از پیشین داشتم شش پیاورد و گردنم بر و چون
بیدار شدم که غایت مندی چون کیسار بگذشت باز پیدا شد هم زاری که درم آن شخص را خواب دیدم که مرا گفت تا که
از حق تعالی دفع چیزی خواهی که دفع آن دوست ندارد پس بیدار شدم و زن کردم تا از آن خلاصی یافتم
پیدا کردن خواب کسی که این شهوت خلاف کند بدانکه هر چند شهوت غالب ثواب
در مخالفت آن بیشتر و هیچ شهوت غالب تر ازین نیست ولیکن مطلوب این شهوت نیست و بیشتر که این شهوت
یا از عجز بود یا از حرام یا از شرم یا از بیم که آشکارا شود و بدنام گردد و هر که باین سببها حذر کند یا در ثواب بود که این
طاعت غرض دنیا نیست طاعت است و لیکن عجز از سبب محبت سعادت است که باری و عفو است نه نیت
به هر یک دست بدار اما اگر کسی بزرگ تمسک شود و هیچ پالنی نباشد دوست از ثواب او بزرگ است و او از آن
بهت کسل است که در سایه عفو حق تعالی نخواهند بود و در قیامت و در جوار رحمت یوسف بود علیه السلام درین

معنی چرام و مقتدر از گذشته این بنده یوسف است مبلهان بن بنار سخت با جمال بود که آن خود را بر وی عرضه
کرد از وی بگریخت گفت را عیال سلام خوابیدم گفتم تو یوسفی گفت آری من آن یوسفم که قصه ذکر شدی تا
باین آیت است و گفت همتی که و کلامها آید و هم این سلیمان میگوید که هیچ بر نفتم چون از مدینه بیرون شدم جایی فرود
آدم که از ابله گویند رفیق من رفت تا طعمای خود زنی از عرب بیاورد چون وارد و کشتاده و مرا گفت من بیدوشتم که نان
میخواهم بخره طلب کردم گفت آن چوایم که زن نان از مردان خواهند مردی را که بیا که شیدم و دیگر رسیدن بسیارم تا چون آن
بگریستم که آن زن با او گفت چون آن رفیق باز آمد بر من تا نزد رسیدن دید که گفت این چیست گفتم اندیشه که دوکان در خانه است
آمد از آن ده ایشان بگریستم گفت نایب ساعت ازین فارغ بودی ترا واقعه اتفاق افتاده است با من گوی چون کحل
کرد گفتم او نیز بگریست گفتم تو باری چوایم گری گفت از آن که ترسم که اگر این من بودی بنوا نسی چنین کردی چوایم بگریست
رسیدم و طواف و سعی کردم و در حجره شستم در جواب شد شخصی را دیدم در غایت کمال کشاده روی خوشبو
در دراز بالا گفتم تو کیستی گفت یوسف صدیق گفت آری گفتم عجب کاریست آن قصه تو با زن عزیز گفت قصه تو با زن
اعرابی عجب تر از این عمر رضی الله عنهما گوید که رسول الله علیه السلام گفت در دربار گذشت که کسی سفر شدند شب را آمد در
خانه فرستادند تا بیا که ایشان بگفتند که عظیم از کوه بقیع آمد و در غار گرفت چنانکه هیچ راه نماند و ممکن نبود آن جنگا جنبا نیدن
گفتند این چیست نیست که آنکه در عاکنیم هر کسی که در آن نیکویی خود عرضه کنیم تا باشد که حق آن خدای ما را فرج دهد
یکی از آن سه تن گفت بار خدا یادانی که مرا با درسی و پدری بود که هرگز پیش از ایشان طعام نخوردی و زن و فرزند
را نادامی بکر و زنی شغل مشغول بودم و شب ببار رسیدم و ایشان قصه بودند بن قصه شیر که آورد و بودم بستم بودم
انظار سیدار جوان که کوکان زاری میکردند و میگریستند از گشتی و من گفتم تا پیشتر ایشان بخورند و بخارند هم
و ایشان تا صبح بیدار نشدند و من آن پر دست و ششم و من و کوکان گرسنه بار خدا یادانی که آن
که جز برضای تو نبود ما را فرج دهد چون این بگفت من بجنبید و سوراخی پدید آمد امیر من نمی توانست رفت
آن و دیگر گفت بار خدا یادانی که مرا و خرمی بود و من بروی فتنه بودم و مرا اطاعت نمی داشت تا سالی
قطعه بد آمد و او در ماند با من گشتانی کرد و صد و بیست و نبار بوسیدم و آدم بشیر که مرا اطاعت دارد
چون بان کار نزد یک رسد گفتم نترسی که چه حقتالی بشکستی بفرمان آدم تر رسیدم و او را بگریست
و قصه او بگفتم و در همه جهان هیچ جز برضی تر از آن نبودم بار خدا یادانی که جز بر اسی رفتم تا
نکردم فرج و پس جنگ بجنبید و پای دیگر کشاده شد و هنوز ممکن نبود بیرون آمدن پس آن دیگر گفت
بار خدا یادانی که یکبار مرز دوران و ششم و مرده همه بدادم هر یک کسی که برفت و فرج بگذاشت من بان

مرده وی کوفته و حردیم و در آن تجارت می کردم تا مال بسیار شد و وقتی آن مرد بطلعت آمد کشت
 پرگاه و شتر و کوفته و بنده بود گفتیم این همه شتر دست گفت بر من بخیزد گفتم نه که بهما زال تو حاصل شده است
 سپردم و هیچ چیز را نگرفتم یا خدا یا اگر دانی که این را بهر تو بود فرج ده پس نیک بخیز و پاره کشاده شد و بیرون آمد
 و بکر بن جده الله المرنی گوید که مردی قصابی و بر کنیز که همسایه عاشق شده بود یک روز کنیز را بر بناتی
 میفرستاد و از سی بی وی گفت و در دروی و سخت کنیز گفت ای جوان در من کوفته تر می که تو بر من بکن
 تعالی میترسم گفت چون تو می سی جی چنان ترسم تو به کرد و باز گشت در راه تشنگی بروی غلبر که در بیم ملاک بود مردی
 رسید که یکی از بنو بکران آن روز کار او را بر سولی فرستاده بود بجای گفت ترا چه رسید گفت تشنگی بیا تا دعا کنیم
 حق تعالی منع فرستد چنانکه بر ما بایستد بشهر رویم گفت من هیچ طاعت ندارم تو دعا کن تا این گنجیم خدین که زمین
 و بر سران بایستاد و میفرستد تا آنجا که از یکدیگر جدا شدند مع باقصاب رفت و آن رسول را قاتل بکند گفت
 جوان مرد تو گفتی که من طاعت ندارم و اکنون خود مع بر می بوده است حال خود با من مگوئی گفت هیچ نمی دانم
 تو به کردم بقول کنیز که گفت همچنین است که قبول کنی تا بر بوی زرد حق تعالی هیچ کس نبود و پیدا کرد و رفت
 گفتم این زبان و آنچه حرام است از آن بداند که این را بدو که کسی قدرت باید در چنین کار خود را نگاه
 تواند داشت اولی تران بود که ابتدا ای کازگهار دو آینه گواشیم است عیار بن یار میگوید چشم چادر هیچ
 میفکن که از آن شهوت در دل افتد و بحقیقت واجب بر حذر کردن از نظر در جامه زنان و رسیدن بوی خوش از
 ایشان شنیدن و از ایشان بلکه بیغام فرستادن و شنیدن و بجای گذشتن که ممکن بود که ایشان را بینند اگر
 تو ایشان را نبینی که هر کجا بجای ایشان همه تخم شهوت اندیشه در دل افکند و زن را نیز از مرد با جمال همچنین
 باید کرد و هر نظر که قصد بود حرام باشد اما اگر چشم بی اختیار افتد بزه نبود لیکن درم نظر حرام بود رسول صلی الله
 علیه و آله میگوید اول نظر تراست و دیگر بر توست و گفت هر که عاشق شود و خود را نگاه دارد و نهان ارد و از
 در و میر و شهید است و خود را نگاه داشتن آن بود که اول نظر با اتفاق افتاده باشد دوم نگاه دارد و شکر و طلب
 نکند و آن در دل نهان میدارد و بداند که هیچ تخم فساد چون نشستن زنان و مردمان در مجلسها و مطایبا
 و نظار و منیف چون میان ایشان حجاب نباشد و بانکه زنان چادر و نقاب دارند کفایت نبود بلکه چون
 چادر سفید دارند و در نقاب نیز تکلف کنند شهوت حرکت کند و باشد که نیکوتر نماید از آنکه روی باز کنند
 بر حرام است بزنان چادر سفید و روی بند پاکیزه و سیکنف بسته بیرون شدن و هر زن که چنین کند
 عاصی است و پدر و برادر و شوهر و هر که دارد و بان رضادهد در آن معصیت با وی شریک بود که ایشان

رساناده و رو نیست هیچ مرد که جانی در دست باشد و پوشیده بقصد شهوت یا دست در آن کند تا بگوید یا
 شایسم یا چیزی که بآن ملاطفت کند زنی و مدایستد یا سخن خوش و نرم گوید و رو نیست زن را که سخن گوید
 با مرد بگانه الا درشت بزر خیا که حق تعالی میگوید **لَا تَقْتُلُوا النَّفْسَ الَّتِي حَفِظَ اللَّهُ بِالْقَوْلِ الْغَیْبِ**
الَّذِی فی قَلْبِهِ مَقَرٌّ وَ قَدْ قُلْتُمْ كَذِبًا و گاه زنان پیغمبر اسلام علیه السلام میگوید با و از نرم و خوش با مردان
 سخن میگوید و از کوزه که زنی آب خورده باشد نشاید بقصد از جای دادن آب خوردن و از نانی سیوه که زنی
 دندان بر آن نهاده باشد خوردن حکمی میگوید که اهل ابواب بصری و فرزندان او هر کاسه که از پیش رسول
 صلی الله علیه و آله میبردند و خوردند و آنست و بدان او بآن رسیده بودی انگشت بدان فرو آوردندی تبرک
 چون درین ثواب باشد و در آنچه بقصد تلذذ و خوشی کند زهره باشد و از هیچ چیز حذر کردن بهتر از آن نیست که از
 آنچه تعلق بزبان دارد و بداند که مرزن و کدوک که در راه پیش آید شیطان تقاضا کردن گیرد که گاه کن تا بگوید
 باید که با شیطان مناظره کند و گوید چه نام اگر زشت باشد زبخت شود و زهره کار گردم که بقصد گریستنم که نیاید
 و اگر تنگ بود چون حلال نیست زهره حاصل شود و حسرت و پشیمانی ماند و اگر زنی او بروم دین و عمر بزرگتر بهم باشد
 که بمقصود نرم و رسول صلی الله علیه و آله را روزی در راه پیشم بر زنی نیکو افتاد و باز گشت و بخانه رفت و با اهل
 خود صحبت کرد و در حال غیث کرد و بیرون آمد و گفت که هر که را زنی در پیش آید چون شیطان شهوت او را حرکت کند
 بخانه رود و با اهل خود صحبت کند که آنچه با اهل شماست همچنان است که بآن زن بیگانه و الله علم اصل سوم و در
صلح شریعت گفتن و آفت زبان است بدانکه زبان از عجایب صنع حق تعالی است که بصوت
 پاره عبارت کند و هم از وجود بلکه از انسب عقل است هیچ چیز از احاطت عقل بیرون نیست و هر چه در عقل و دهن و خال
 آید زبان از آن عبارت کند و دیگر اعضا چنین نیست چه جز از آن و اشکال در ولایت چشم نیست بجز از آن
 در ولایت گوش نیست و دیگر اعضا همچنین و ولایت هر کی بر یک گوشه مملکت پیش نیست و ولایت زبان
 همه مملکت و آنست همچون ولایت دل و چون او در مقابلت دل است که صورتها از دل میگیرد و عبارت میکنند
 همچنین صورتها نیز بدین میرسانند و از هر چه او گوید دل از آن صفی میگیرد و مثلاً چون زبان و تفرع و زاری کند و
 کلمات آن گفتن گیرد و الفاظ فواید گری راندن گیرد دل از وی صفت رقت و سوز و اندوه گرفتن گیرد و بخار
 آتش دل قصد و باغ کردن گیرد و از چشم بیرون آید که دل و چون الفاظ طرب و صفت نیکو بآن گفتن گیرد در
 دل حرکت نشاط و شادی پدید آید که در و شهوت حرکت کردن گیرد و همچنین از هر کلمه که بروی برود صفی
 بر دهن آن در دل پیدا آید تا چون سخنها میشت گوید دل تا یک شود و چون سخن حق گوید دل روشن

شود و چون سخن دروغ و کز گوید دل نیز کوز گردد و آنچه را راست ندیده همچون آینه که کوز شود و باین سبب است
 که خواب شاعر و دروغ زن بیشتر آن بود که راست ندانید که درون او کور شده اند سخن دروغ و هر که راست گفتن
 عادت گیرد خواب را راست بود و درست و همچنین دروغ زن که خواب راست نبیند چون بآن جهان حضرت
 که شهادت او عادت بملکه نهی است و دل او کوز نماید و راست بیند و از سعادت آن لذت محروم ماند بلکه چنانکه
 روی نیکو و آئینه کوز نبشت شود و چنانکه چون در پناه مشیر مادر درازی آن نگر و جمال صورت ثبیل شود کارهای
 آن جهان حقیقت کارهای اینی همچنین بود پس راستی و کوزی دل باین سستی و کوزی زبان است و برای این گفت
 رسول صلی الله علیه و آله که یا این تقیم و راست نبود تا دل راست نباشد و دل راست نبود تا زبان راست نباشد
 پس از شروافت زبان حذر کردن از دهان و دل است و مادرین اصل فضل خاموشی بگویم نگاه آفت بسیار گفتن
 و فضل گفتن و آفت جدل و خصومت کردن آفت محشر و دشنام و زبان درازی و آفت لغت کردن مزاج و خیریت
 کردن و آفت دروغ و غیبت و سخن چیدن و دورویی کردن و آفت تجو و عوج و آنچه تعلق بآن دارد جمله شرح
 کنیم و علاج آن بگویم انشاء الله تعالی پس اگر در خواب خاموشی بدانند چون آفت زبان بسیار است
 و نور از آن گاه بدین سخن و شواست هیچ تدبیر نیکو از خاموشی نیست چنانکه بتوان پس باید که آدمی سخن خرد
 ضرورت نگویید و چنین گفته اند که ابدال آن باشند که گفتن و خوردن و سخن نشان بر قدر ضرورت بود و سخن
 تعالی بیان فرموده لا تنطق فی کثیر من نحو لکم لکم اقصی البصر کم کفایت او معروفا و اقصی البصر کم
 بکن الذلایس گفت سخن در پنهان خیر نیست مگر فرمان دادن بصدقه و فرمودن بخیر و صلح دادن بپایان مردان
 و رسول صلی الله علیه و آله گفت حق صحت بخواب که خاموش نشد است و گفت هر که از سر شکم و فرج و زبان گاه داشتند
 نگاه داشته تمام است و معا و پسرید از رسول صلی الله علیه و آله که امام عمل فاضلتر زبان از دمان پیران آورد و گفت
 بران نهایی خاموشی و علم گفت عیسی علیه السلام که ابو بکر عقیلی علیه السلام را دیدم که زبان باگشت گرفته بود و می کشید
 و می مالید گفتم یا خلیفه رسول الله چنانی گفت این مرد را گاه آنگشته است و رسول صلی الله علیه و آله گفت که بیشتر
 نظامی بنی آدم در زبان او است و گفت خبرم شما از انسان ترین و عبا و تنه زبان خاموش و خوی نیکو گفت
 بر که بخدای تعالی و تقیایم بمان دارد و کز بنیکو می یا خاموش باش عیسی علیه السلام گفتند ما از خبری سلیقه
 که بآن بر نبشتیم گفتم هرگز حدیث مکنی گفتند نتوانیم گفت این حدیث خبر مکنید و رسول صلی الله علیه و آله گفت
 چون موسی خاموش و با و قار بنید بوی نزد یک گردید که او بی حکمت نباشد و عیسی علیه السلام گفت عبادت
 ده است نه خاموشی است و یکی که گفتن از مردمان و رسول صلی الله علیه و آله گفت هر که بسیار سخن بود بسیار متفاد بود

و بسیار رنجه و بسیار گناه بود و هر که بسیار گناه بود آتش بوی او نیز و ازین بود که ابو بکر رضی الله عنه شکی
درمان نهاده بودی تا سخن خوان گفت این سعد و گویند ازین اولی تر از زبان نیست و یونس بن عیسی گوید
ایچ کسانندیم که گوش زبان داشت که ندر همه اعمال و پلاند و نزدیک معاویه سخن میگفتند و اختص خاموش بود
چرا سخن نمی گویی گفت اگر دروغ گویم از خدا ترسم و اگر راست گویم از شما ترسم چون شصت سال حدیث می ناکرد
چون باید او بر خاستی قلم و کاغذ نهادی و هر سخن که گفتی نوشتی و شبگاه حسابان با خود کردی بدانکه این فضل
خاموشی از آن است که افت زبان بسیار است و همیشه پیوسته از سر زبان می پیچد و گفتن آن خوش و آسان بود و پیوسته
کردن میان و نیک شوار بود و خاموشی از وبال آن سلامت یابد و دل بهمت جمیع باشد و بفکر و ذکر و بر و از و در و
سخن گفتن چهار قسم است که هر قدر بود و یکی آن است که در آن هم ضرر بود و هم منفعت و یکی آن است که ضرر دارد و نه
منفعت و این سخن فضول بود و ضرر آن بگفتن آن است که روزگار ضایع کند و قسم چهارم آن است که منفعت محض است
پس سرای از سخن تا گفتی است و رایج گفتی و این آن است که حق تعالی گفت **الَّذِينَ آمَنُوا كَسِبُوا ذُنُوبًا كَثِيرًا وَلَمْ يُحْمِلُوا**
و حقیقت این سخن که رسول صلی الله علیه و سلم گفت هر که خاموش بود سلامت یافت ندانی و نشانشی تا آنکه ازین
ندانی و باز اشرح دریم و یک و یک گویم انشا الله تعالی ۱ افت اول آنکه سخن کوئی که از آن مستغنی باشی که اگر گوی
ایچ ضرر نبود و در دین دنیا و دین سخن از حسن اسلام بیرون نده باشی که رسول صلی الله علیه و سلم میگوید **حسن اسلام**
المرء انما یحیی به ما یحیی به من غیره و از آن از حسن اسلام بود مثل این چنین سخن آن بود که با تو
بنشیننی و حکایت بفرخونی و حکایت کوه و باغ و بستان و حوال که گذشته باشد چنانکه زیادت و نقصان آن
راه یا بد این همه فضول ازین گریز باشد که اگر نگوی ایچ ضرر نبود و همچنین اگر کسی را بینی و از وی چیزی بپرسد که ترا
مان کاری نبود و این فتنی باشد که افقی نبود و رسول اگر پرسد که روره واری مثلا اگر رست گوید غبار را طلبا
کرده باشد و اگر دور و رخ گوید بیره کار شود و بسبب تو بوده باشد و این خود مانا نیست بود و همچنین اگر پرسد
که از کجای می آیی و چمی کنی و چمی کردی باشد که اشکارا نتواند گفت و دروغی افتد و این خود باطل
بود و فضول آن بود که در آن ایچ باطل نبود و گویند لقمان یکسال نزدیک داد و علیه السلام سیرت
داوود را می کرد لقمان می خواست که بداند که چیست نمی برسید تا تمام کرد و در بر او بنشیند و گفت ای پسر
جامه است حرب را لقمان بنی ناخت و گفت خاموشی حکمت است و لیکن کسی را در آن رغبت نیست و سبب
چنین حوال آن باشد که خواه که احوالی مردم بدانند تا راه سخن بخشوده شود یا با کسی اظهار روشی کند و عا
این آن است که بداند که هر گز در پیش است و نزدیک است و هر تنگی و نرسد کسی که کند کنی بود که نهاده باشد

چون ضایع کند زبان کرده بود علاج علی این است و علاج علی آنکه با عزت گیرد یا سنگی در دهان بندد و در حضرت
که در روز حرب احد بر تائی شهبیشه او را یافتند سنگی بر شکم بسته از گرسنگی مار و افعال از وی و پال کرده و گفته اند که
آنچه خوشتر بود اینست رسول صلی الله علیه و سلم گفت چه دانی باشد که بخجلی کرده باشد بچیزی که او را بکار نمی آید
یا سخن گفته باشد در چیزی که او را بآن کار نبوده باشد و معنی این آن است که حساب کن از وی طلب کنند و خوشتر آن
آن بود که در آن هیچ رنج و حساب نباشد و یک روز رسول صلی الله علیه و سلم گفت این ساعت مردی از این است
از در راه میسر عبد الله سلام از در آمد و او را خبر دادند و پرسیدند که عمل تو چیست گفت عمل من این است که ما هر چه مرا بآن
کار نباشد که در آن نگریم و مبرمان بپوشیم و بداند که هر چه با کسی یک کلمه توان گفت چون در از کنی و بدو کلمه گوئی
کلمه دوم فضول باشد و بر تو مال بود یکی از صحابه میگوید که کسی باشد که با من سخن گوید که جواب آن نزد من خوشتر بود از
آن که سر در زشته جواب ندیم از بیم آنکه فضول بود و طرفین عبد الله میگوید باید که جلال حق تعالی در دل شما بزرگتر از
بود که نام او برید در هر سخن چنانکه ستور و گریه را گویند خداست چنین و چنین کند و رسول صلی الله علیه و سلم گفت
خدا آن کس که سخن با دینی در باقی کرد در مال باقی داد یعنی که بنده از سر کسب برگرفت و بر سر زبان نهاد و گفت هیچ
چیز نداده اند آدمی بدتر از زبان را زود بداند که هر چه میگوید بر تو می نیستند مگر آنکه قسط حق را از آن کس که
حق است بکسینده اگر خیال بودی که فرشتگان را بیکان نشوشتندی در حال نشستن فرو نمهند بی از بیم آن
سخن بیک آوردندی زبان ضایع شدن روزگار در سبب گرفتن بیشتر از زبان اجرت نیست که از تو خوشتر است
افت دوم سخن گفتن در باطل و محصیت با باطل آن بود که در بدعتهای سخن گوید و محصیت آن بود که حکایت فرمای
خود گوید و از آن بگردد و بگوید و مجالش را بر فساد و بیجا کند و بجا کس که در این طره رفته باشد میان دو کس که گرفته اند گفتند باشند
و در بیجا نینده باشند یا احوال حکایت کند و در بخش که از آن نمند اید این همه محصیت بود و سخن اول آن
نقصان درجه باشد رسول صلی الله علیه و سلم گفت کس بود که یک سخن بگوید که خود از آن بگردد و آن
را قدری نشناسد و آن او را می برد و تا بفرود رخ و کس باشد که سخن بگوید که بان با که در دو آن را می
تا بهشت افت سوخته خلاف کردن و در سخن و حیل کردن و آن را سر را بر گویند و کس بود که عادت داشت که
که هر که سخن گوید بروی رود کند گوید پنجین است و معنی این بود که تو با حق و ایمان خود و دروغ را درین
زیر که و عاقل درست گوئی و با هر یک کلمه در مصیبت چهارک را فحوت و او را باشد یکی بکسر و یکی سمیت که
در کسی افتد و برای او گفت رسول صلی الله علیه و سلم هر که از خلاف و غفرت است در حدیث است بسیار و آنچه
باطل بود بگوید او را خانه در بهشت نباشد اگر آنچه حق بود بگوید خانه در علی بهشت و بر نباشد و او را

این بیایم از آن است که هر کس که در آن بر محال دروغ دشوار تر بود و گفت ایمان مردم تمام نشود تا آنگاه که از خلافت
 دست بردار و اگر چه برین بود و بداند که این خلافت نه همه درند و نه سب بود بلکه اگر کسی گوید که این اما شیر است و تو گویی
 ترش است یا گوید تا فلان جایی خوشگلی است و تو گویی نیست این همه مذموم است و رسول صلی الله علیه و سلم گفت
 گفت سر ساجی که کسی کنی دو کت نما است و از جمله بجاج آن بود که کسی نخنی گوید خطا بروی گیری و مثل آن
 روی انائی و این حرام است که از آن رنجانیدن حاصل آید و هیچ مسلمان را رنجانیدن بی ضرورتی نشاید و خطا در
 چنین چیز بی با و نمودن فریضه نیست بلکه خاموش بودن از کمال ایمان است اما چون درند سب بود آن را بدل
 گویند و این نیز مذموم است مگر آنکه بر طریقی نصیحت در خلوت و جحش کشت کنی چون رسید قبول بود و چون تابش
 خاموش باشی رسول صلی الله علیه و سلم گفت هیچ قوم گمراه نشدند که نه جدان ایشان عتاب شد تا آنکه پس خود را
 گفت با علما جد کن که سخن گیرند ترا و بدانکه هیچ چیز آن قوت نخواهد که بر محال و باطل خاموش باشی و این نصیحت
 است و او دطای غزلت گرفت ابو حنیفه گفت چرا بیرون ندانی گفت بجا بدت خود را از جهل گفتن باز سیدارم
 گفت بجا بس منظر تریا و بشنو سخن من گو گفت چنان کردم و هیچ مجادلت صحبت از آن نکشیدم و هیچ آفت پیش
 از آن نبود که در شهری تعصیت سب بود و گروی که طلب عا به و تیج کند چنان نمایند که جد گفتن از دین است
 و طبع بصیعت و تمبر خود و تقاضای آن میکنند چون بدارد که آن از دین است چنان تره آن در وی محکم شود که
 البته از آن صبر تر تواند کرد که نفس را در آن چند نوع شرب ولذت بود مالک بن انس میگوید که جد از دین نیست
 سلف از جد منع کرده اند اما اگر مبتدی بوده است آیات قرآن و انبار با و سخن گفته اند بی بجاج و بی تطویل
 و چون سود نداشته اعراض کرده آفت چهارم خصومت در مال که در پیش فاضی رود و یا جایی دیگر و یافت این عظیم
 است رسول صلی الله علیه و سلم میگوید که بی علم کسی خصومت کند و خط حق تعالی بود تا آنکه که خاموش شود
 و چنین گفته اند که هیچ چیز نیست که دل پراکنده کند و لذت عین بر و مروت دین را بجا بد چنانکه خصومت مال
 و گفته اند که هیچ دروغ خصومت مکرده در مال با آن سب که بی زیادت گفتن خصومت میرفت و دروغ زیادت
 نمک و اگر سبچ نیز خود باری به هم سخن خوش نتواند گفت فضل سخن خوش گفتن بسیار است پس هر که اختصرت
 بود اگر نیز از هم باشد دوست دشمن و اگر نتواند باید که جزا است مگوید و مقصد رنجانیدن نماند سخن و شست پاد
 نگویید که این همه باطل دین بود آفت پنجم سخن گفتن است رسول صلی الله علیه و سلم گفت بهشت حرام است
 بر کسی که سخن گوید و دروغ حسانی باشد که از دین ایشان پلیدی رود چنانکه از کندان به
 ابل و دروغ لعن بر او آید گویند این کیست گویند این آن است که هر کجا سخنی بنید فاشش بودی دوست

داشتی و گفتی برایم بنویس که من گفتم که فحش گوید در قیامت بصوت مکی خواهد بود و بدانکه بیشترین فحش در آن
 بود که از میان شریعت عبرت‌های زشت کنند چنانکه عادت ثل فساد و فساد و دشنام آن بود که کسی را بدان نسبت کند
 رسول صلی الله علیه و آله گفت لعنت بر آن باد که مادر و پدر خود را دشنام دهد گفتند این که کند گفت آنکه مادر و پدر
 و دیگران را دشنام دهد تا مادر و پدر او را دشنام دهند آن او داده باشند و بدانکه حدیث مبارک است بخاری است
 گفت تا فحش نبود و هر چه زشت بود هم اشارت باید کرد و صریح نباید گفت بلکه پروگیاں باید گفت کسی را که علم
 زشت بود چون ابواسیر و برص و غیر آن را بیماری باید گفت و در چنین الفاظ ادب نگاه باید داشت که این نیز
 نوعی از فحش است به آفت ششم لعنت کردن است بدانکه لعنت کردن مذموم است بر ستور و جابه و مردم و هر
 بود رسول صلی الله علیه و آله و سلم میگوید من لعنت نمکدو زنی را رسول صلی الله علیه و آله و سلم در سفر بود و شتر می را لعنت
 کرد رسول فرمود که این شتر را برهنه کنید و از قافله بیرون کنید که ملعون است بی آن شتر سگردد و دید و هیچ کس در
 آن نخست نبود و میگوید سرگاه که آدمی زمین یا چیزی را لعنت کند آن چیز گوید لعنت بر آن باد که در حق
 تعالی حاجی ترست از ما هر دو یک و از ابوبکر صدیق رضی الله عنه چیزی را لعنت کرد رسول صلی الله علیه و آله و سلم
 بشنید و گفت یا ابوبکر صدیق لعنت لا ورب الکعبة صدیق و لعنت لا ورب الکعبة سه نوبت گفت و سه
 کروم و بنده آزاد کرد و کفارت آنرا و بدانکه لعنت نشاید کردن بر مردمان الا بر جملة کسانی که مذمومند چنانکه
 گوئی لعنت بر ظالمان و کافران و فاسقان و مبتدعان با و اما لعنتی که لعنت بر مغزلی و گرامی با و درین
 خطری باشد و ازین فساد می تواند که ازین خدرا باید کرد و اگر آنکه در شرع لفظ لعنت آمده باشد بر ایشان
 و در خبری درست شده باشد اما شخصی را لعنتی که لعنت بر تو باد یا بر فلان با و این بر کسی روا باشد که شرع
 و اندک بر کفر مرده چون فرعون و ابولیل و رسول صلی الله علیه و آله و سلم قومی را از کفار نام برد و لعنت کرد که
 دانست که ایشان مسلمان نخواهند شد اما جهودی را لعنتی که لعنت بر تو باد و درین خطره که نباید مسلمان
 شود پیش از مرگ و از اهل بهشت بود و باشد که ازین کس بهتر شود و اگر کسی گوید که مسلمان را گویم که رحمت
 بر روی باد اگر چه ممکن است که مرتد شود و بیدار و لیکن مادر حال بگویم کافر را لعنت کنیم در وقتی که کافر است
 این خطا بود که معنی رحمت آن است که خدای او را بر مسلمانی ندارد که سبب رحمت است و نشاید که گوئی که خدای
 تعالی او را بر کافری بدارد پس برترین لعنت بنایا کرد و اگر کسی گوید که لعنت بریزید و ابا باشد گویم این
 مفسد روا باشد که گوئی لعنت بر کشنده حسین با و اگر پیش از توبه مرده که کشتن از کفر پیش نبود و چون
 توبه کند لعنت نشاید کرد و حشی حمزه را بکشت و مسلمان شد لعنت از وی بقیاد اما حال بریزد خود

معلوم نیست که وی کشت کردی گفتند فرمود و کردی گفتند لغز بود لیکن راضی بود و نشاید که کسی انجست
 بصیحت نبیند که این خود خدایتی بود و درین روزگار بسیار بزرگان را بکشتند که هیچ کس تحقیق نباشد
 که فرمود بعد از چهار صد سال با بحقیقت آن چون شناسد و خدا تعالی خلق را ازین فضول ازین خطر مستغنی کرده
 چرا که کسی بهر عمر خود ابلیس را لعنت نکند و او را در قیامت نگویند چرا لعنت نکردی ای چون لعنت کردی کسی در خطر
 سوال بود تا چه گفت و چرا که دیکل بزرگان میگوید که از صحیفه بن کله لا اله الا الله براید در قیامت یا لعنت کردی
 کله لا اله الا الله و مترجم که براید یکی رسول صلی الله علیه و سلم را گفت مرا صیبتی کن گفت لعنت کن و گفته اند لعنت
 بر موسی با لعنتی او برابر باشد و کردی گفته اند این در خبرست از رسول صلی الله علیه و سلم پس پنج مشول بودند
 از آنکه لعنت بر ابلیس ناید دیگری چه رسد و هر که کسی را لعنت کند و با خود گوید که این از صلابت دین است آن
 شیطان باشد بیشتر آن بود که از تعصب و هوا باشد آفت مقصود شرع است و در کتاب تلغ شرح کردیم که
 این حرام نیست که پیش رسول صلی الله علیه و سلم شعر خواند و اندکان را فرمود تا کافران جواب و دوازده بار
 ایشان با آنچه در نوع بود یا بجا مسلمانی باشد یا دروغی بود در لوح آن نشاید یا آنچه بهر میل نشاید گویند که آن
 صفت شعر بود اگر چه صورت در نوع بود حرام نباشد که مقصود از آن آن بود که اعتقاد کنند چنانچه پیش از آن
 پیش رسول صلی الله علیه و سلم خوانده اند آفت هشتم مزاح است و نهی کرده رسول صلی الله علیه و سلم از مزاح
 کردن بر جمعه و لیکن آنکه از آن گاه که مباح است و شرط نیکو خوئی بشرط آنکه عادت و پشینه نگیرد و در حق گوید
 چه مزاح بسیار روزگاری کند و خند بسیار آورد و دل از خنده شیا شود و نیز بهیبت و قار برد و باشد که گاه
 و پشت خیزد و رسول صلی الله علیه و سلم گفت که من مزاح کنم لیکن چنان حق نگویم و گفت کس باشد که سخنی گوید مردم را
 بخندند و او از درجه خود بقیه پیش از آنکه از نر یا بازمین و هر چه خنده بسیار آوردند سوم است و خنده
 پیش از نیمه نباید رسول صلی الله علیه و سلم میگوید اگر آنچه من از شما بدانید آنکه خندید و بسیار گریه کردی
 دیگری را گفت ندانسته که لابد بر دوزخ گذر خواهد بود که حق تعالی میگوید و ان منکم الاکابر
 کان علی کلبک حتماً مقضیاً گفت ای گفت دانسته که بازیر و ن خواهند آمد گفت پس
 خنده چیست چه جای خنده است و عطار سلیمان چهل سال نخندید و سب بن لور و قومی را دید که روز عید
 رمضان نخندیدند گفت اگر این قوم را امر زید اند و روز عید قبول کردند این ز فضل شاکر است و اگر قبول
 قبول نکردند این فضل خایان است این عباس گفت هر که گناه کند و خندد در دوزخ رود و میکرب و جهم
 بن داسع گفت اگر کسی در برشت می گریه عجب باشد گفتند باشد گفت پس کسی که در دنیا خندد و دنیا نداند

که جای او در زنج است پابست عجب تر باشد و در خبر است که عربی بر شتر می بود قصد کرد تا نزد یک شتر
 بر رسول صلی الله علیه و سلم و از وی پرسید چند قصد میکردی شتر را بر این محبت و اصحاب می خندیدند و شتر او را شکفتند
 و بمروا صی گفتند یا رسول الله آن هر بقا و دولا کشد گفت اری و آن شتر از خون می پرست یعنی کمی بر وی خنید
 عمر بن عبد العزیز گفت از حق تعالی ترسید و مزارع میکند که گینه در دلهای پدید آرد و کاه و بانی شت از آن تولد کند چون
 بنشیند در قرآن سخن گوید و اگر نتواند حدیث نیکو از احوال نیک مردان نیکو نیکو المومنین عمر رضی الله عنه میگوید که
 با کسی مزارع کند چشم او خوار و بی همت شود و در همه عمر از رسول صلی الله علیه و سلم دوسه کلمه مزارع نقل کرده اند
 پیر زنی را گفت عجزه در بهشت نزد آن پیران بگریست گفت ای زن! شغول مدار که بیشتر سجویانی تو باز دهند
 انگاه به بهشت برند و زنی او را گفت شوهر من ترمی خواند گفت شوهر تو آن است که چشم او سفیدی است گفت
 هیچکس نمی داند که چشم او سفیدی نمود و زنی گفت مرا بشتر نشان گفت ترا بر چه شتر نشانم گفت خواهی که مرا بینداز
 گفت هیچ شتر نبود که من بر شتر بود و کودکی داشت ابو طلحه نام او ابو عیسی که داشت بمرد و او میگفت رسول صلی
 الله علیه و سلم او را بدید گفت یا اباعبیر یا فعل النعیر و تیر بر بختک بود گفت یا اباعبیر چون شد کار نغیر بیشتر فریاد
 با کوه و کان و زنان بود بر اسمی خوشی ایشان تا از هیت او نفور نشوند و باز زمان خود همچون طلیعت است و شتر
 دل خوشی ایشان را عایشه رضی الله عنها میگوید که سوده رضی الله عنه نزد من آمد و من از شتر چیزی بخته بودم و گوتم گفت
 نخوابم گفتم اکنون اگر نخوری در روی من مالم گفت نخورم دست فرا کردم و باره در روی او مالیدم و رسول
 صلی الله علیه و سلم در میان مانده بود و زانو فرو داشت تا او نیز راه یابد که مرا مکافات کند و او نیز در روی من
 مالید و رسول صلی الله علیه و سلم خندید و ضحاک بن یفیان مردی بود و با بیت زشت بار رسول صلی الله علیه و سلم
 نشسته بود و گفت یا رسول الله مرا دوزن است نیکو تر ازین عایشه اگر خواهی بکی اطلاق بهم تا تو خواهی این طلیعت
 می گفت چنانکه عایشه می شنید عایشه گفت ایشان نیکو تر اند یا تو گفت من رسول صلی الله علیه و سلم بخندید و از رسیدن
 عایشه که آن مرد سخت زشت بود و این میش از آن بود که است حجاب نان فرو داد و رسول صلی الله علیه و سلم
 صهیب را گفت خرامی غری چشمت در من کشد گفت از آن جانب دیگر نخورم رسول صلی الله علیه و سلم بخندید
 خواتین حیران بر زنان می بود و روزی در راه مکه با قومی زنان رستاده بود و رسول صلی الله علیه و سلم
 پرسید او خجل شد گفت چه می کنی گفت شتری سرکش دارم می خواهم تا رسانی تا بندایم آن زن را
 پس گذاشت گفت بعد از آن مرادید گفت ای فلان آخر آن شتر از کشتی دست داشت گفت
 شرم داشتم و خاموش شدم و بعد از آن هرگاه که مرادیدی همین گفتی تا بیک روز می آمدنشست و

بر روی بیکیان کرده گفت ای فلان خر خیر آن شتر سر کش چیست گفتند آن خدای که بزبحق فرستاد
 که تا اسلام آورده ام سر کشی نکرده گفت الله اکبر اللهم ابدل با عبد الله و نعمان الصناری مناج بسیار کردی و شتر را
 بسیار خوردی و بر باری اورا بسیار روندی پیشین رسول صلی الله علیه و سلم و خلیفین نزدی تا یکبارگی از صحابه اورا
 گفت لطفه الله تا چند خورد گفت لعنت کن که او خدای و رسول را دوست دارد و او را عادت بود که هر گاه در
 مدینه نوباده آوردندی پیشین رسول صلی الله علیه و سلم آوردی که این مدینه است نگاه چون آن کس بهمان خاستی اورا
 نزد یک رسول آوردی که ایشان خورده اند بها طلب کن رسول صلی الله علیه و سلم بخندید و بهایدادی و گفتی
 پس چرا آوردی گفتی سینه دشتم و خواستم کسی دیگر خورد جز تو این است هر چه در عمر و حکایت کرده اند از رطایب
 و درینها هیچ باطل نیست و ممکن نیست که کسی را زبخی رسد و نه نیست بر او چنین گاه گاه نیست و عبادت گفت
 رو نیست آفت نهم ستم و خندیدن کسی و سخن و فعل و حکایت کردن با و از نماند و چنانکه خنده آید و این
 چون آن کس رنجور و اندک حرام بود و حق تعالی میگوید که لیستم فقیهم من قوم عسی أن ینزلوا حنبراً
 قتیلاً و سحر سحر بخندید و بچشم خمار منگرید که باشد که او خود از شما بهتر بود و رسول صلی الله علیه و سلم گفت بر که
 کسی را غیبت کند بجانمی که از آن توبه نکرده باشد میفرم و تا آن مقبل شود و منی کرد از آنکه بخندند کسی که
 از وی آوازی را شود و گفت چرا خند کسی از چیزی که خود مثل آن کند و گفت کسی که استیلا کند فرمود
 خندند و فرقی است در شست باز کنند و اورا گویند بسیار چون پروندند از اند چون باز گردند و باز خوانند و در میگیر
 بکشند و او در میان آن خم و اندوه طمع می کنند چون نزدیک پروند و در می بندند تا بیان شود که هر چند
 خوانند و در که داند که بروی استخفاف می کنند و بدانکه بر سر خنده خندیدن و کیسکه از آن بخندند و حرام نبود و از
 جمله مزاح باشد و حرام وقتی بود که کسی رنجور و اندک شادمانت و دم و عده در دفعه دادن رسول صلی الله علیه و سلم
 میگوید سه چیز است که هر که در وی یکی ازین سه بود منافق باشد اگر چه نماز کند و روزه دارد و چون سخن گوید
 در منع گوید و چون وعده دهد خلاف کند و چون امانتی بوی دهند خیانت کند و گفت وعده و امانی است بخیر
 خلاف نشاید کرد و حق تعالی بر جمیع علیه السلام نمار کرد و گفت آن کان صادق الوعد و گویند کسی را وعده کرد
 جای و آنکس نیاید و وصیت و دو روز انتظار او میکرد و تا بوعده وفا کند و کی گفت با رسول صلی الله علیه و سلم
 بیعت کردم و وعده کردم که بفعلان جای آیم و فراموش کردم سوم روز بر فتم و او آنجا بود گفت ای جوان در
 زسته روز باز انتظار تو میکنم و رسول صلی الله علیه و سلم کی را وعده داده که چون بیانی حاجتی که داری و او
 ستم در آن وقت که غیبت خیر شتمت میکرد و نباید و گفت وعده من یا رسول الله گفت حکم کن بر هر چه

جوانی برشتهاد گوسفند خواست و داد و گفت سخت اندک حلی کردی آن زن که موسی را نشان اقامت بخوان
 یوسف علیها السلام باز یافت و وعده کرد که حاجت تو را کنم حکم از تو بهتر کرد و پیش از تو خواست که موسی
 گفت چه خواهی گفت آنکه جوانی بمن باز دهند و با تو در بهشت با چشم نگاه کاران مردشلی شد و در حاکم گفتند
 که فلان آن سان گیر تراست از خداوند برشتهاد گوسفند و بدانکه تا توانی وعده خرم نیاید کرد که رسول صلی الله
 وسلم در وعده گفنی عسی بود که تو انهم کرد و چون وعده دادی تا توانی خلاف نباید کرد و دیگر بصرف و رقی و چون کرد
 را جای وعده دادی علما گفته اند تا وقت نمازی در آید آنجا می باید بود و بدانکه خبری که کسی و بهر بار شد
 آن نیت تراز وعده خلاف کردن است و رسول صلی الله علیه وسلم آن کس را نسبت کرده بسلی که نمی کند و با نه
 بخور دافت یا زدم سخن دروغ و سوگند بدروغ و این از گناهان بزرگ است و رسول صلی الله علیه وسلم گفت
 دروغ بامیت از ادب نفاق و گفت بنده یک یک دروغ میگوید تا آنگاه که او را از حق تعالی دروغ زن
 بنویسند و گفت دروغ روزی را بجا بد و گفت بخار خیزد یعنی باز رگان نابکارند گفتند چرا رسول صلی الله
 حلال نیت گفت از آنکه سوگند خورند و زهره کار شوند و سخن گویند و دروغ گویند و گفت وای بر آن کس که دروغ
 گوید تا مردمان بخندند وای بروی و گفت چنان دیدم که مردی مرا گفت برخیز برو خوستم و مرد را
 دیدم که برای وی نشسته آنکه برای او نشسته سرگردان آن نشسته افکنده بود و یک گوشه دانه می
 کشیدی تا بسروش رسیدی پس دیگر جانب بکشیدی همچنان و جانب نشین باز بجای خود شدی و همچنان
 میکردی و گفت این چیست گفت این دروغ گوی هست بهین عذاب می کنند او را و در گور تا روز قیامت عذاب
 جبار و رسول صلی الله علیه وسلم گفت که مومن زنا کند گفت باشد که کند گفت دروغ گوید گفت نه و این آنست که
 استماعی فتری انکلیک بک لکین کانی عینک دروغ کسانی گویند که ایمان ندارند و عذاب است عام
 میگردد که خودی خرد بازی میرفت گفتن بیا تا خبری دهم رسول صلی الله علیه وسلم در خانه ما بود گفت چه خواهی
 داد و گفتم خرم گفت اگر نمیدادی دروغی بر تو نوشته و گفت خبر دهم شما را که بزرگترین کبایر چیست شرک است
 و عقوق مادر و پدر و مکتبه زده بود آنگاه راست نشست گفت الا قول الزور و سخن دروغ نیت و گفت بنده که
 دروغ گوید قرشت نه انگند وای بیکی سئل در سوخ و ازین گفته اند که عطفیه وقت سخن گواه باشد برستی که خبر
 است که عطفیه فرشته است و اساکشیدن از شیطان و اگر سخن دروغ بودی فرشته حاضر نبود و عطفیه
 نیامد و گفت هر که دروغ را حکایت کند باین دفع گوی او است و گفت سر که سوگند دروغ مال کسی بر خدای
 روز قیامت بنید بروی خشم و گفت همه حصصی ممکن بود در مومن مگر خیانت و دروغ و مومن بی باکی

میگوید نامه نهم کلمه فرزند که اگر نوشتی نامه را رسته شدی لیکن دروغ بود پس غم کردم که نویسم و نمی دانم
 که گفت یثیت الله الذین آمنوا بالقول الثابت فی الحیوة الدنیا و فی الآخرة این سالک میگوید مرا بر
 دروغ ناگفتی مژده نباشد که از آن بگویم که تنگ دارم از آن **فصل بن** آنکه دروغ حرام است که در دل اثر کند
 و صورت دل کوثر و تار یک کند ولیکن اگر بان حاجت افتد بر قصد صلیت گوید و آن را کاره بود حرام
 نبود برای آنکه چون کاره باشد دل از آن تر نه پذیرد و در کوثر نشود و چون بر قصد خیر گوید تار یک شود و تنگ
 نیست که اگر سلمانی از ظالمی بگیرد و فاشد که راست بگویند که او کجاست بلکه دروغ را اینجا واجب بود و رسول
 صلی الله علیه و سلم دروغ رخصت داده در سه جای یکی در حرب که غم خود یا خشم راست بگوید و دیگر چون میان و کس
 صلح افکند سخن نیکو گویا هر یک دیگر اگر چه افکند باشد و دیگر کسی که دوزن در دوزن دارد یا هر یکی گوید ترا دوست
 دارم پس بداند که اگر ظالمی از مال کسی بپسرد و او بداند که نهاده دارد و اگر کسی بپسرد همچنین اگر از محبت او بپسرد
 و آنکار کند روا باشد که شرع فرموده کارهای زشت بپوشند و چون آن طاعت ندارد الا بوعده و او بگوید
 وعده و بد اگر چه داند که بران قادر بود و امثال این و او بداند این است که دروغ ناگفتنی است اما چون از آن
 چیزی خبری نماند که آن نیز محذور بود باید که در ترازوی عدل انصاف بخشد اگر نابود آن چیز در شرع مقصود است
 از نابود آن دروغ چون جنگ میان مردمان و دشت میان آن دشوهر و ضایع شدن مال قتلکاشان که مردار
 حلال شوازمیم جان که گناه داشتن جان در شرع مهم تر است از نابود کردن مردار اما هر چه بخندین بود دروغ بان مباح
 مگر پس هر دروغ که کسی بای زیادتی مال و جاه گوید و در لاف زدن و خود راست کردن و در خیمت خود کجاست
 کرد این همه حرام باشد سماعی گوید که زنی از رسول صلی الله علیه و سلم پرسید که من شوهر خود مرا عانی کجاست
 کنم که نباشد تا دشمن را خشم آید روا بود گفت هر که چیزی بر خود دیند که آن نباشد چون کسی بود که دو جامه
 فرو بریم پوشد یعنی که هم خود دروغ گفته باشد و هم کسی را در غلط و جهل افکند باشد تا او نیز که حکایت کند
 دروغ بود و بداند که کودک را وعده داد و ناکت بدهد و روا باشد اگر چه دروغ بود و در خبر است که این روایت
 اما آنچه مباح بود نیز تو بسند تا او را گویند چه گفتی تا عرضی درست نماید
 که دروغ بان مباح شود و اگر کسی چنین روایت کند یا مسلم بپسند و جواب
 دهد که بحقیقت ندانم این حرام باشد چه از آن کنند تا خشت رازیان ندارد و گروسی روا داشته
 که اخبار نه از رسول صلی الله علیه و سلم در فرمودن خیرات و ثواب آن و این نیز حرام است
 که رسول صلی الله علیه و سلم میگوید هر که بن دروغ گوید بعد گویای خود در دوزخ گیرد و دروغ

جز بفرستی درست که در شرع مقصود بود و شاید و این بجان توان دانست نه بقیه اولی آن بود که تیری
ظاهر و ضرورتی تمام نبود در دین گویید فصل بدانکه بزرگان را چون حاجت افتاده بدروغ جلیت کرده اند و بافظ
رست طلب کرده اند چنانکه آن کسی چیزی در کفر کند که مقصود بود و این را معارضه گویند چنانکه مطرف نزدیک
امیری شد او گفت چه گفتی می گفت تا از نزدیک می رفتم امیر فتنه ام بهلواز زیرین گرفته ام الا اینجا حق تعالی نه داده
تا او بنداشت که میار بود آن سخن را بود و شعی چون می آمد از طلب که دی بزرگتری نیز که گفتی نادیده می کشید
و انگشت در میان آن بودی گفتی دلخواه نیست با گفتی در از رسید طلب کن معاذ چو نرا عمل نایزد آن را و گفتی
عمل عمر کردی را چه او می گفت اینجا بی نامی بود و هیچ توانستم آورد یعنی حق تعالی او بنداشت که عمر با او مشورت فرمود
بود آن بنجانه عمر رفت و عتاب کرد که معاذ امین بود نزد رسول صلی الله علیه و سلم و نزد او بگو چنانکه تو با او مشورت
فرستادی عمر معاذ را بخواند و تصدیق رسید چون گفت بخندید و چیزی با او و تا بزرگ بود و بدانکه این نیز وقتی بود
که حاجتی باشد با چون حاجت نبود مردمان او غلط انداختن و انبوه اگر چه بلفظ رست باشد عبد الله بن جعفر میگوید
با پدر نزدیک عمر بن عبد العزیز خندم چون بیرون ادم جامه نیکو داشتیم مردمان گفتند که حلف امیر المؤمنین
گفتم حق تعالی امیر المؤمنین را برای خیر داد و پدرم گفت ای پسر نه بار دروغ گو و مانند دروغ نیز گوی می بینی
این مانند دروغ است بغرض اند که این مباح شود چون طلبی کن دل کسی خشنو شدن چنانکه رسول صلی الله
علیه و سلم گفت پسران در بهشت زودتر از برچه شتر نشانم و در چشم شوهر تو سفیدی است اما اگر در آن
صنری باشد روانبو و چنانکه کسی را در جوال کند که زنی در تو رغبت کرده تا اول بران نبند او امتثال
این اما اگر خمری نبود و برای مزاج دروغی بگوید بدرجه مصیبت نرسد لیکن از درجه کمال ایمان سفتیه
که رسول صلی الله علیه و سلم گفت ایمان مردم تمام نشود تا آنگاه که خلق را آن نبیند و که خود را از مزاج
دروغ دست بردارد و ازین چنین باشد آنکه گویند برای دل خوشی کسی که ترا صد بار طلب کند دم و بخت
آدم که این بدرجه حرامی نرسد که دانند که مقصود ازین تفریر عددی نباشد که برای بسیاری گویند
اگر چه چندان نباشد اما اگر بسیار طلب کنده باشد دروغ بود این عادت است که گویند چیزی بخور
گویند می باید این نشاید چون شهوت آن در او بود رسول صلی الله علیه و سلم قدیمی شریزان را
داشب عروسی گفتند ما را نمی باید گفت دروغ و اگر سنگی بهم جمیع گفتند گفتند با رسول الله
این مقدار دروغ بود گفت این دروغ باشد و دروغ نبیند و دروغ نبیند که دروغی است
سعيد بن سيب را چشم درو میگرد و چشم در گوشه چشم ان گرد آید بود گفتند اگر با کسی

چه باشد گفت طبیب گفتند ام که در بحث هم گفتیم اگر پاک کنم دروغ گفته باشم و عیسی علیه السلام گفت که از کس بار
 گناه کی است حق تعالی را بگوای خوانند بدروغ گویند خدای داد که خیر است و بخنان باشند و رسول
 صلی الله علیه وسلم گفته هر که خواب دروغ گوید روز قیامت او را تکلیف کنند تا اگر بر او بیدار شوند از دست و پا
 غیبت او این نیز بر با شما غالب بود و محکم است اما شما را ازین خلاص کنید و بال این عظیم است و حق تعالی قرآن
 این را بدان مندی کند که کسی گوشت برادر مرده خورد و رسول صلی الله علیه وسلم گفت دور باشید از غیبت نیست
 از زبان تراست تو به از زبان پدرند و از غیبت نه پذیرند تا آن کس بجل نکند و گفت مشرب معراج بقومی بگذشتم که گوشت
 روی خود را خن فرو می آوردند گفتیم آنها کیانند گفت آنها که غیبت کنند مردمان را و سلیمان بن جابر
 میگویی که رسول صلی الله علیه وسلم را گفته مرا چیزی بیاور که مرا دست گیر گفت کار خیر را حقیقت را اگر ستمدان بود
 که از رو خود بپاره آب کو که کسی کنی و با برادران مسلمان پیشانی کشاده داری و چون از پیش تو بر خیزد غیبت
 سخن حق تعالی بپوشی و فرستاده هر که توبه کرده از غیبت پیر و باز پسین کسی باشد که بهشت رود و اگر توبه
 نکرده پیر و اول کسی باشد که بدو فرزند رود و جابر میگویی که با رسول صلی الله علیه وسلم در سفر بودم بدو قهقهه
 گفت این مرد در غدا بیدار می برای غیبت و یکی برای آنکه جامه از بول بگذاشی انگاه چونی ترید و پاره کرد
 و در قرآنیان فرمود و گفت نمایان خشک نشود و عذاب ایشان بسبک تر بود و چون مردی اقرار کرد و بر نداد
 او را سنگسار نمود و یکی گفت یگویی را چنانکه سنگسار نشاندند و از نماند پس رسول صلی الله علیه وسلم هر داری
 بگذشت و گفت بخونید ازین مرد را بگفتند مرد را چگونگی خوریم گفت اینجا روشت آن برادر خود بدتر و کند و از این
 است و گویند و شنونده را بهر هم رفت که شنونده شرک بود و در مصیبت و صحابه بروی کشاده یکدیگر را دیدند که
 و غیبت یکدیگر نکردند و این فاضلترین عبادات و استغفار و خلاف این اتفاق میخوردند و فاده میگویی
 که عذاب قبر مشتمل بر شش از غیبت است اولی از سخن چیدن ثانی از جامه بول بگذاشدن و عیسی علیه
 السلام با حواریان بر سنگ مرده بگذشت گفتند این گند از مصیبت عیسی گفت آن معنی و ندان او سخت بگوید
 است ایشان را امروخت در حجه پسینند آن گویند که نیکوتر است و خودی به عیسی علیه السلام بگذشت گفت برو
 اسلامت گفتندی یا رسول خدا خود را چنین گویی گفت زبان خود را خور که منم علی بن حسین رضی الله عنهما
 کسی را دید که غیبت می کرد و گفت خا و زن که این ناخوش سگان و دوزخ است و فصل بداند غیبت آن
 بود که حدیث کسی کنی و در غیبت او که اگر بشنود او را که امریت آید اگر چه راست گفته باشی و اگر دروغ گفته باشی
 آن را زور و هتان گویند و هر چه بقضای کسی بادرده و بگوید غیبت هست اگر هم در سب جامه و دستور

و در سرای و در کردار و در گفتار او کوئی اما آنچه در حق کوئی چنانکه کوئی دراز است یا سیاه است یا زرد است
 یا اگر چشم است یا احوال است و در سبب پاک کوئی نمیدوید و جماعی بچه و جولا بهیمه است و در خلق کوئی بدخوئی و تکبر و
 دراز زبان و بدول و عاجز و اشال این و فضل کوئی و در دو خان بی نیاز و در کعبه و سجود و نماز تمام کند و قرآن
 خطا خواند و حاجیه پاک ندارد و زکوة ندید و حرام خورد و زبان نگذارد و بسیار خورد و بسیار خستند بجای خود
 نشیند و در حاجیه کوئی فرج نیست و در از دامن است و توکل است و در حله رسول صلی الله علیه و سلم گفت هر چه
 گوئی کسی را که است یا بد چون پیش تو آن غیبت است اگر چهرت باشد عالیه صحنی است نهایی میگویی بدی را گفتم
 کوتاه است رسول صلی الله علیه و سلم گفت که غیبت کردی آب و مان بنیدار بنیدار ختم پاره خون سیاه بود و گویی
 گفتند که چون کسی محصیت کند و حکایت کند آن غیبت نباشد این بدست هم از این است این خطا است بلکه
 نشاند که گوید فاسق است و شراب خور و بی نیاز و بکعبه ای چنانکه بعد ازین گفته آید که رسول صلی الله علیه و سلم حد
 غیبت گفته که او را که است آید و ازین همه که است باشد و چون در گفتن فایده نباشد باید گفت **فصل**
 بدانکه غیبت نه همه زبان بود بلکه چشم و بدست و باشارت و برهمن همه حرام بود و عالیه صحنی است نهایی
 گوید بدست اشارت کردم که زنی کوتاه است رسول صلی الله علیه و سلم گفت غیبت کردی و همچنین رنگ و از رفتن
 و چشم احوال کردن تا حال کسی معلوم شود و همه غیبت است و اما اگر نام نبرد و گوید کسی چنین کرد غیبت نباشد مگر که
 حاضران خواستند و است که کرامی گوید نگاه حرام بود که مقصود فهم بود و چه باشد و گویی از قرا
 و بار باریا این است که غیبت کنند و پندارند که نه محبت است چنانکه حدیث کسی که پیش او گویند آنست که
 خدای تعالی ما را تا بده هشته است از فلان چیز تا بداند که او چنین میکند یا گویند که فلان مرد سخت نیکو احوال
 است لیکن ما نیز مبتلا شده است بخلق چنانکه ما نیز مبتلا شده ایم کی خلاص یابد از افت و فقرت و مشال
 این و باشد که خود را بدست کند تا بآن بدست دیگری حاصل آید باشد که در پیش او غیبت کند و گوید سبحان الله
 این است عجب آن کس بنشاط نرسد و دیگران که غافل بودند بشوند و گویند که اندو گلشن شدم که فلان را چنین
 واقع افتاده است و حق تعالی کفایت کند او و مقصود آن بود که آن واقع و دیگران بدینند و باشند
 که چون حدیث کسی کند گوید خدا ما را توبه داد و تا بداند که او محصیت کرده این همه غیبت بود و لیکن چون
 چنین بود و اتفاق نیز بآن بود که خود را بسیار بی گناهانند و باشند و غیبت نکردن تا محصیت دور شود
 و آن بجهل خود پندارد که خود غیبت نموده است و باشد که کسی غیبت کند او را گویند خاموش غیبت
 مکن و بدل آن را کاری نباشد منافق بود و چشم غیبت کرده باشد و شونده غیبت در غیبت شراب

بود مگر که بدل کاره باشد یک روز ابو بکر و عمر رضی الله عنهما با هم میرفتند یکی دیگری را میگفت که فلان
 بیا خپد پس از رسول صلی الله علیه و سلم نام خوشی خواستند گفت شما نام خوشی خود را بگفتند پس میگویم چه
 خود میگویم گفت گوشت برادر خود خوردید و هر دو را هم گرفت یکی گفته بود و دیگری شنیده و اگر بدل کاره باشد
 پنجم باید است اشارت کند که خاموش هم تقصیر کرده باشد چه باید که بجد و صریح بگوید تا در حق غایب نباشد
 که در خبر است که هر که برادر مسلمان را از غیبت بکشد و او نصرت نکند و برافروزد و در حق تعالی او فرو گذارد
 و در وقتی که حاجتمند بود و فصل بد آنکه غیبت کردن بدل همچنان حرام است که زبان و چنانکه نشاید که نقصان
 کسی که دیگری گوئی نشاید که بخونیز گوئی و غیبت بدل آن بود که گمان بری کسی بی آنکه از وی پنجم چیزی
 یا گوش شنوی یا تعیین دانی رسول صلی الله علیه و سلم گفت حق تعالی خون مسلمان مال او نگذارد با گمان بد بر نه بر
 حرام کرده است و هر چه در دل فتنه که آن یقین بود و نه از قول دو عدل باشد شیطان در دل انگیزد باشد
 و حق تعالی میفرماید ان تجادلوا الناس فاجلوا و از فاسق سستی یا یکدیگر فاسق چون شیطان است
 و حرام آن بود که دل خود را با آن قرار دهی یا خاطری که بی اختیار در آید و آن را کاره باشی آن خود زبانی
 رسول صلی الله علیه و سلم میگوید که مومن آن گمان بخالی نبود لیکن سلامت و ازان باشد که در دل خود تحقیق نکند و
 احتمال دادن مجال بود بر وجهی نیکوتر عمل کند و نشان آنکه تحقیق کرده باشد آن بود که بدل او آن گمان نشود
 و در مراعات او تقصیر کردن گیرد اما چون بدل از زبان معاملت با وی هم بران باشد که بود نشان آن است که
 که تحقیق نکرده است اما اگر از یک عدل بشنود باید که توقف کند و دروغ زنی ندارد و او را که گمان بر زبان
 عدل هم روا نمود و نه نیز بر فاسق لیکن گوید حال آن مرد برین پوشیده بود چون حال این دو اکنون بپوشیده است
 پس اگر داند که بیان ایشان علوتی و حدیث توقف دلی تر بود و اگر آن مرد را عدل اند مسلم و بیشتر باید کرد
 و هر گاه گمان در دل قنای و بر کسی دل آن بآنگز تقریبی یاوت کند که شیطان از این خشم آید و آن گمان کمتر شود چون
 یقین از غیبت نکند و لیکن بخلوت نصیحت کند و باز نامه نکند در آن نصیحت و بگین باشد تا هم بسبب
 مسلمانان اند و بگین بود باشد و هم نصیحت کرده باشد و مرد در دو باید فصل بد آنکه شر غیبت
 بیماری است در دل آدمی و علاج آن واجب است و آن دو نوع است اول علاج علمی است آن
 و چیرست یکی آنکه درین اخبار که در غیبت آمده تامل کند و بداند که هر غیبت که کند حسنات از بدو آید
 او بدو آن گنس نقل خواهند کرد تا مفلس باند که رسول صلی الله علیه و سلم میگوید غیبت حسنات
 بنده را چنان نیست کند که آتش میزم خشک را و باشد که او را خود یک حسنی پیش نباشد که زیادت

انسیات بود و باین عینیت که بکند گفته نرا زوی حیات زیادت شود و او باین سبب و فرخ رود و دیگر آنکه عینیت
 خود پرازندیشد اگر در خود عیبی بیند بداند که آن کس نیز در آن عیب همچنان معذورست که او را اگر هیچ عیب نماند خود
 را بداند که چهل عیب خود از عیبها پیش است پس اگر راست گوید و هیچ عیب پیش از گوشت مردار خوردن نیست
 خود را که بی عیب است بعینیت و تشبیه مشغول شود و بداند که اگر در تقصیری میکند در آن فعل هیچ سنده از تقصیری
 نیست و چون خود بر حد شرح راست نمی تواند بود و اگر همه در صیغه باشد و با خود بر نمی آید از دیگران چه عجب دارد
 و اگر آن عیب و در پیش است بداند که آن عیب صانع کرده باشد که آن بدست او نیست تا او را ملامت رسد اما علام
 تفصیل آنست که نگاه کند تا چه او را بر عینیت می دارد و آن از بهشت سبب بیرون بود سبب آن آن بود که از
 خشمناک باشد پس بی بداند که برای خشم کسی خود را بدو فرخ بردن از حاققت بود که این سینه را با خود کرده باشد
 و رسول صلی الله علیه و سلم میگوید هر که خشمش فرو خورد حق تعالی روز قیامت بر سر ملا او را بخواند و گوید خیرا که این
 حوران بهشت آنچه خواهی سبب و هم آن بود که موفق و دیگران طلب کند تا رضای ایشان حاصل آید علام
 این آن است که بداند که خط حق تعالی حاصل کردن بر رضای مردمان حاققت و چهل بود بلکه باید که رضای حق
 تعالی بچوید بآنکه بایشان خشم گیرد و بر ایشان نکار کند سبب هم آنکه او را بخیراتی گرفته باشند و بدیگری سخت
 کنند تا خود را خلاص بداید که بداند که برای خشم حق تعالی که بقیین در وقت حاصل آید عظیم تر از آن است
 که او از آن خذر میکند و برای خشم خدای تعالی بقیین حاصل گردد و خلاص از آنکه می طلبد تشبیه است پس این
 که از خود دفع کند و بیکدیگر حاکمیت کند و باشد که گوید اگر سن حرام بخورم یا مال سلطان شتم فلان نفر میکند
 و این حاققت باشد چه هر که محصیت کند اقتدا از شاید و گفتن این چه عذر بود اگر کسی را بیچی که دانش میر و توانا بود
 او زوی در محصیت و نفقت همچنان باشد پس سبب آنکه عذری بطل بود چرا باید که محصیتی دیگر کنی و عینیت کنی
 سبب چهارم آن بود که کسی خواهد که خود را بستاند و نتواند دیگران را عیب گوید تا آن فضل و بزرگی و پاکی
 خود بنماید چنانکه گوید فلان چیزی فهم نکند و فلان را زراعت نکند یعنی که من میکنم باید که بداند که آن که عاقل بود
 باین سخن منق و چهل او اعتقاد کند نه فضل و پارسائی و آنکه بی عقل بود در اعتقاد او چه فایده باشد بلکه چه
 فایده بود در آنکه خود را بر حق تعالی ناقص کند تا نزد یک بنده بیچاره عاجزی که بدست او هیچ چیز نیست
 زیادت گرداند سبب پنجم خود بود که کسی را حاجتی علمی و مالی بود و مردمان بوی اعتقادی و نیکی
 دارند و خواند و بد عیب و حقیقت گیرد تا با او سینه کرده باشد و نداند که سینه را تحت بیعت با خود میکنند
 که درین جهان در عذاب هیچ حسد بود و نمی خواهد که در آن جهان نیز در عذاب عینیت بود

نماز نیت برود جهان محروم ماند و این قدر ندانند که هرگاه حتمی و حاسمی تقدیر کرده باشند حسد حاسدان جاهل از یاد
 کند بیک شتم شتم باشد تا نماند و بازی کند کسی فضیلت گرداند و نداند که خود را نیز در حق تعالی بشیر نصیب میکند
 که او را نیز بدید و مان و اگر اندیشه کنی که روز قیامت و گنا آن خود برگردان تو نماند و چنانکه خرد را نماند بدو رخ میرانند
 وانی که تو او را نماند بر تو بخندند و دانی که حال کسی که این خواهد بود اگر عقل بود بخندد و بازی نیز در او سبب شتم
 آن بود که بروی گناهی رود و اندوگین شود برای حق تعالی چنانکه عادت اهل دین است و راست میگوید و ران
 اندوه لیکن در حکایت آن نام او زبان وی برود و غافل ماند از آنکه این غیبت است و نداند که ابله پس او را حسد کرد که
 و نیت که او را ثواب خواهد بود بر آن اندوه پس نام وی بر زبان او براند تا بفره غیبت آن غرض و حجت کند سبب شتم
 آنکه او را شتم آید برای حق تعالی از عصمتی که کرده باشد یا عجب آید از وی در آن تعجب یا در آن شتم نام او بگوید
 نام و مان بدانند و این شوخ شتم او را حجت کند بلکه باید که حدیث شتم و تعجب گوید و نام او بآید بکند پس اگر در آن
 رخصت در غیبت بعد از آنکه غیبت حرام است همچون دروغ و خبر برای حاجت سبحان نشود آن
 شتم غرض است اول تعظم است پیش قاضی و سلطان بود که این روا باشد یا در پیش کسی که از وی معاف است
 اما مظلوم را نشاید که پیش کسی که از وی فائده نباشد ظلم ظالم حکایت کند کی پیش این سیرین ظلم حجاج بگفت
 او گفت حق تعالی انصاف حجاج او کسی که او را غیبت کند همچنان باشد که انصاف مردمان از حجاج دوم آنکه حجاج
 و نماند و کسی را گوید که قادر بود که حجت کند و آنرا باز دارد و عمر ضعیف اندر طبعه یا بغیان بگفت و سلام کرد
 جواب داد و بگوید ضعیف اندر طبعه که گاه در آن سخن گفت و این را غیبت ندانند سوم فتوی پرسید که زن یا پدر
 یا فلان کس چنین بگوید یا من و او ای آن بود که گوید چگونگی اگر کسی چنین بگوید لیکن اگر نام بر رخ حجت است که باشد
 که مفتی در آن واقعه بعد از آن چون بدانند خاطری فراز آید پسند رسول صلی الله علیه و سلم گفت ابو سفیان مردی
 بخیل است و کفایت من و فرزندان من تمام ندانند اگر خبری بر گیرم بی علم او را باشد گفت چندان که کفایت
 بود با انصاف بر گیر بخیلی و ظلم بر فرزندان گفت غیبت بود اما رسول صلی الله علیه و سلم بعد از فتوی مرد و است
 چهارم آنکه خواهد که از شر او حذر کند چون کسیکه مبتدع بود یا در و کسی بروی اعتماد خواهد کرد و یا زنی خواهد
 یا سنده خواهد خرید و داد که اگر عیب و نگوید آن کس را زبانی خواهد و نیت این عیب گفتن اولی مرد و پنهان
 و اشتن غش بود و نیت بر و نماند اگر عیب و نگوید آن کس را زبانی خواهد و نیت این عیب گفتن اولی مرد و پنهان
 مشورت کند رسول صلی الله علیه و سلم گفته در فاسق آنچه هست بگوید تمام مردان حد کنند و این جای
 خواسته است که بیم آفت بود اما بی عذری روا نبود گفتن و گفته اند که کس را غیبت نه و سلطان ظالم

و مبدء و کسی فتنه آشکارا کند و این از آن است که این قوم آن را پنهان میدارند و از آن رنجور نشوند کسی
 بگوید بحسب آنکه کسی معروف بود بنامی که آن نام عیب بود آن عیب و عرج و غیر این که چون معروف بشده
 باشد از آن رنجور نشود و اولی آن بود که نامی دیگر گویند چنانکه نامیار البصیر و چشم پوشیده گویند و این چنین
 آنکه فتنه فتنه است چون مخفت و خراباتی و کسیانکه از رنجور عیب اند و در ایشان روا بود که قاتر عیب است
 بدانکه قاتر عیب آن باشد که تو بکنند و شمای خور و تا از عظمت حق تعالی بیرون آید و از آن کس بکلی خواهد
 تا از عظمتش و نیز بیرون آید رسول صلی الله علیه و سلم میگوید هر که از عظمت حق تعالی بیرون آید و مال بکلی باید خواست
 پیش از آنکه روزی آید که نه دم بود و نه دینار خیر آنکه حسنات و بوضن مطبوم میدهند و اگر بنویسند و بروی
 می نهند عا شیه رضی الله عنه از فی گفت که در از زبان است رسول صلی الله علیه و سلم گفت عیبی نکر دی نوی
 بکلی خواهد و در خبر است که هر کسی را عیب کرد باید که او را از خدای تعالی امرزش خواهد و گروهی پنداشند از این خبر
 که سمین گفت است بود و بکلی نباید خواست و این خطا باشد بدلیل دیگر خبر اما استغفار جای بود که زنده نباشد باید
 که او را استغفار کند و بکلی آن بود که تواضع و پشیمانی پیش آورد و گوید خطا در حق گفتیم عفو کن اگر نکند بروی
 شما باید گفت و مراعات باید کرد نادل و خوش کند و کل کند اگر نکند حق و سبب لیکن این مراعات را از هر چه است
 بنویسند و باشد که در قیامت بوضن با و در خدا و اولی عفو کردن بود و بعضی از سلف بوده اند که بکلی نکرده اند و
 و گفته اند که در دیوان هیچ حسنه بهتر از این نیست اما درست است که عفو کردن حسنه باشد فاضله از آن حسن بصری
 را یکی غیبت کرد طبعی خرمای تر با و درست است و گفت شنیدم که تو عبادت خود بدهی بمن فرستاد و من نیز خواستم
 که مکافات کنم معذور دار که تو هشتم تمام مکافات کردن و بدانکه بکلی آن وقت درست بود که بگوید که چه گفت که
 از مجبور نبراشدن درست بنود است و هم چنین و نامی کردن حق تعالی میفرماید هَتَّانَ هَتَّانَ
 بِمَكِّكُمْ وَ مِیْکُوید و یل الکل هم میگوید و میگوید حَتَّاکَ الِکْطَب و این همه نامی میجوید رسول
 صلی الله علیه و سلم گفت تمام در بهشت نرود و گفت خبر و هم شمارا که بدترین شما کیست کسی که میان شما نامی نکرده و خط
 کنند و مردم را بر همه نرند و گفت حق تعالی چون بهشت بیاورد گفت سخن گوی گفت نیک بحث کسی که برین
 حق تعالی گفت بعزت و جلال من که هست کس راه بتوراه نبود خمر خواره و زانی که بران بایستند و نام و دیوت
 و عوان و مخفت و قاطع رحم و آنکه گوید با خدای عهد کرده ام که چنین کنم و بکنند و در خبر است که در بنی اسرائیل
 فطحلی افتاد موسی علیه السلام بارها باستغفار شد باران تیار پس وحی آمد که دعای شما اجابت کنم که در میان
 شما نامی است گفتند آن کسیت تا او را بیرون کنم گفت من تمام را دشمن دارم و نامی کنم و موسی علیه السلام

همه را گفت تا توبه کردند از نامی پس از آن آمد و گویند یکی حکیمی را طلب کرد و مقصد فرستاد از وی پرسید
 که آن چیست که از آسمان فرخ تر است و از زمین گران تر و چیست که از سنگ سخت است و چیست که از آهن گرم تر است
 و چیست که از مهر برتر است و چیست که در دیا تو کمتر است و چیست که از بنیم خوار تر است گفت حق از آسمان فراخ تر و
 بهتان بر سنگ ناه از زمین گران تر و دل قانع از دیا تو آنگه تر و حد از آهن گرم تر و دل کاف از سنگ سخت تر و حاجت
 بخویشی که وفا کند از مهر برتر و نام که در بار شناختن از بنیم خوار تر فصل بدانکه نامی نه بهمان بود که سخن یکی
 با دیگری گوید بلکه هر کاری آشکارا کند کسی از آن رنجور شود و نام است خواه حق گیرد خواه فعل خواه بقول آشکارا
 یا با شارت یا بوشنق بلکه رده از چیزی برگرفتن که کسی از آن رنجور خواهد شد شاید کار آنکه کسی خیانت کرده باشد
 در مال کسی پنهان روا باشد آشکارا کردن و همچنین هر چه که در آن زبان سلامتی خواهد بود و هر که با و می سخن
 نقل کند که فلان ترا چنین گفت یا چنین میسازد و در حق تو یا مانند اینش چیز او را بجای باید آورد و اول آنکه
 با و ندر و چه نام فاسق است و حق تعالی گفته قول فاسق شنوید و هم آنکه او را نصیحت کند و ازین گناه بفر
 که بنی منکر واجب است سوام کند او را و دشمن گیرد برای خدای تعالی که دشمنی نام و است چهارم آنکه آن کس
 گمان بدیند که گمان بد حرام است پنجم آنکه تسبیح کنند تا درستی آن بدانند که حق تعالی از آن بفری کرده ششم آنکه
 خود را نپسندد که در آن نپسند و از نامی او دیگری را حکایت کند و بروی بپوشد و این ششم و هفتم است
 یکی پیش عمر عبدالعزیز نامی کرد گفت نگاه کنیم اگر دروغ گفتی از ابل این استی که این جگاه که فاسق بگفت
 و اگر راست گفتی از ابل این استی که هست از شش تا بیست و یک و اگر خواهی توبه کنی تا عفو کنم گفت توبه کردم
 یا امیر المومنین و یکی حکیمی را گفت فلان کس ترا چنین گفته گفت زیارت ویراندی و سه خیانت کردی برادر
 را و در دل من ناخوش کردی و دل فایز مرا مشغول گردانیدی و خود را بنزد من فاسق و تهکم کردی پیدمان
 عبدالملک یکی را گفت تو مرا چیزی گفته گفت گفته ام گفت عدلی و متمدی حکایت کرد ز بری نشسته بود گفت
 یا امیر المومنین نام عدلی نباشد گفت راست گفتی و آن مرد را گفت سلامت برو حسن بصری گوید هر که سخن بگوید
 بهتر آورد سخن توبه بگوید اگران برد از وی حد کردن و تحقیقت او را بدو نشاند باید داشت که فعل او هم غیبت است و هم غدر
 و خیانت و هم غل و هم تحلیط و فحاشی و فریقین و این همه از خیانت است و گفته اند نام و تراز آن است
 که راست از همه کس نیکو بود و اگر از وی مصیبت آن از بر گوید که نزد ما پذیرفتن سخن از شرف بدتر است که سعایت
 و لالت است و قبول اجازت و قبول صلی الله علیه و سلم گفت نماز حلال زاده نیست و بدانکه مشرخط و نام
 عظیم است و باید که سبب ایشان خون نارنجیه شود یکی علما میفرودخت گفت در وی هیچ عیبی نیست

لمعامی و حکیم آن کس بجزید و گفت باکی نیست غلام با زن خواهر گفت خواهر ترا دوست دارد و کنیزی نخواهد
 خرید اکنون چون بگسپداستره برگی و از زیر حلق او سوی چند باز کن تا من بدان ترا جادوی کنم که عاشق تو شود
 و خواهر را گفت این زن کبری عاشق است و ترا بخواد کشت تو خود را خفته ساز تا به بینی مرد خود را خفته ساخت
 زن بپاید باستره و دست محاسن مرد کرد و هیچ شک نکرد که او را بخواد کشت بر حسب وزن با کشت خویشا
 زن بنیاند و جنگ کردند و مرد را کشتند و بسیار خون مار ریخته شد آفت چهاردهم دوروی کردن میان
 دو دشمن چنانکه با هر کسی سخن چنان گوید که او را خوش آید و بود که سخن آن باین رسد و سخن این بان و با هر یکی
 نماید که من دوست توام و این ازدحامی بترست رسول صلی الله علیه و سلم گفت که هر که درین جهان دوروی
 باشد دران جهان و زبان بود و گفت بدترین بندگان حق تعالی دوروی است پس بدانکه هر که با دوستش
 مخالفت دارد باید که هر چه بشنود یا خاموش باشد یا آنچه حق است بگوید پیش آنکس یا در عصب و تانافض نباشد
 و سخن هر یکی آن دیگر را حکایت نکند و با هر کس نماید که یا توام این عمر را گفتند تا نیز یکایم این شویم و سخنها گوئیم
 که چون بیرون آسیم چنان نگوییم گفت ما این را از نفاق میرویم در عهد رسول صلی الله علیه و سلم و هر که او را
 ضرورتی نباشد که نزدیک سلاطین و دواگاه سخن گوید پیش ایشان که در عصب و تانافض دوروی باشد
 و چون ضرورتی بود در حضرت باشد آفت پانزدهم ستودن مردمان و تانافض و فضالی کردن و درین شوق
 آفت است چهار در گوینده و دو و ششونده که ممدوح بود اما آفت اول آن باشد که زیادت گوید و دروغ
 گوی گردد و در خبر است که هر که مدح مردمان افراط کند روز قیامت او را زبانی دراز باشد که در زمین
 میکشد و پای بران می بندد و می افتد و دوم آنکه باشد که دران تفاق بود و مدح نماید که ترا دوست دارم
 و باشد که نداد و سوم آنکه باشد که چیزی گوید که تحقیق نداند چنانکه گوید یا رسا و پرهنر کار و پر علم است مثل
 این یکی شخصی را مدح گفت پیش رسول صلی الله علیه و سلم گفت و بحاک کردن او نزدی پس گفت اگر لابد
 مدح کسی خواهی گفت باید گفت بپندارم که چندین است و بر خدای کس را تزکیه کم نگاه حساب او یا خدایت
 اگر می پندارد و راست میگویی چهارم آنکه باشد که مدح عالم بود و سخن او نشا و ستودن نشاید که ظالمی باشد
 گرداندر رسول صلی الله علیه و سلم گفت چون فاسق را مدح گویند حق تعالی خشم گیرد بر آن کس اما مدح را از
 دو وجه زیان دارد یکی آنکه بری و عجبی در روی پیدا آید عمر رضی الله عنه روزی باورده نشسته بود جواد
 عامی بود که ازان جادو آمد یکی گفت این بهتر است چون شبست عمر او را بدره نزد گفت یا ایسر
 المؤمنین این چیست گفت نشنیده که این مرد چه گفت گفت شنیدم اکنون چه گفت و عمر

گفت ترسیم که فری در دل توافقه خواستم که توبه بکنم و دیگر آنکه چون بصلاح و علم بروی شما گویند کامل شود
و دست به لب گوید من خود کمال رسیدم و ازین بود که در پیش رسول صلی الله علیه و سلم می راندم گفتم گفت ایشان
بروی که اگر بشنود فلاح نمند و گفت صلی الله علیه و سلم اگر کسی با کاروی نیز نزدیک می شود بهتر از آن که بروی
شما گوید در روی وی و زیاده این مسلم گوید که هر که در پیشگاه شیطان در پیش آید و او را از جای برگرداند اما سخن
خوشترین شناس را بنزد تو واقع کند اما اگر جای پیشش آفت نباشد هیچ کردن نیکو بود رسول صلی الله علیه و سلم
بر صحابه شناس گفتم بعد گفت اگر مرا بخلن نفرستاد و ندی تفرستاد و نگفت اگر ایمان جمله عالم با ایمان ابو بکر
مقابلت کند ایمان و زیادت آید و مثال این چه دهنست که ایشان را زبانی ندارد و اما شناس گفت بنزد منوم
است و زینت بود و حق تعالی بهی کرده و گفته فلا تزلونی انفسکم که و اما اگر کسی متعبدی خلق بود و
حال خود تعریف کند تا ایشان توفیق افتد ابوی یا بنده را و او بخانه رسول صلی الله علیه و سلم گفت اناسید لداوم
ولا فخر یعنی باین سیادت فخر کنم و آن فخر کنم که مرا این داد و برای این گفت تا بهیجا است او کند و یوسف علیه
السلام گفت اجعل لى من الاعز ان الاكبر منى خفيظ عليكم فصل پس چون کسی
را مدح کنند باید که او بکبر و عجب خدار کند و از خطر خالت بیدار نشد که آن هیچ کسی نداند و هر که از دوزخ نبرد مسک و
خو که از وی فاضل و هیچ کس این نداند که برشته و باید که بیدار نشد که اگر جمله اسراروی بدانان را مدح او
نگوید پیش کبر مشغول باید شد که حق تعالی باطن او بروی پوشید و باید که کرامت اظهار کند چون شنای او گویند
و بدل نیز کاره باشد یکی از بزرگان را شناس گفتم گفت بار خدا یا ایشان نمیدانند و تو میدانی و دیگری را مدح
گفتم گفت بار خدا یا این مرد من تقرب بکنید بخیری که دشمن دارم ترا گواه گرفته ام من بتو تقرب می کنم
بدشمنی آن و علی رضی الله عنه را شناس گفتم گفت یارب مرا بگیر با چرخ مرسیگویند و با منرا آنچه میدانند و مرا بهتر
از آن کنی که ایشان پندارند و یکی علی رضی الله عنه را دوست میداشت بفغان بروی تا گفت گفت من کمتر
از آنم که زبان داری و بیشتر از آنم که بدل داری فصل چهارم در خشم و خند و حسد و عداوت آن بدانکه خشم
غالب بر صفاتی مذموم است و اصل آن از آتش است که زخم آن بر دل بود و نسبت او با شیطان است چنانکه گفت جحش کفلی
من لای و کفتم که منی طایف و کما لاش حرکت و از آنم که رفتن بود و کار کل میکند و از آن است و بر کرا خشم غالب است
نسبت او با شیطان ظاهر تر از آن است که تا بوم و برای این بود که ابن عمر رضی الله عنه را رسول صلی الله علیه و سلم گفت
چه چیز است که مرا از خشم حق تعالی دور کند گفت آنکه خشمناک نشوی و با او گفت مرا کار می بخشد و پسند دار فرمای گفت
بعضه خشمین مشهور خند رسید بن گفت رسول صلی الله علیه و سلم گفت خشم ایمان چنان تباه کند که انوار ایمان را

و محیی علیه السلام با محیی گفت خشمکین من گفت نتوانم که من بشتر ام گفت مال جمع کن گفت این توانم و بدان که خالی
 بشدن از اصل خشم ممکن نیست اما فرو خوردن خشم مهم است قال الله تعالی وَالْكَاظِمِينَ الْغَيْظَ وَالْعَافِينَ
 عَنِ النَّاسِ إِنَّا جَزَاءُ الْمُحْسِنِينَ گفت بر کسانی که خشم فرو خورند و رسول صلی الله علیه وسلم گفت هر که خشم فرو خورد حق تعالی عذاب
 خود از وی بردارد و هر که در حق خدای تعالی عذر خواهد پذیرد و هر که زبان نگذارد حق تعالی عورت او پوشاند
 گفت هر که خشمی نتواند راند و فرو خورد حق تعالی روز قیامت مال و از صبار کند و گفت دوزخ را درمی است که
 هیچکس نماید در زود و الا کسی که خشم خود بخالتش براند و گفت هیچ وجه که نبندد فرو خوردن و فرو خور حق تعالی دوست
 تر از جبر و خشم نیست و هیچ بنده آفراف و خور و الا که حق تعالی دل او را از ایمان ببرد و فضیلت عیاض و حیوانات بر
 و جماعتی از بزرگان اتفاق کرده اند که هیچگاه خشم را در حق تعالی نداشتند و صبر بوقت طمع یکی با عیاض و حیوانات
 سختی درشت گفت و سرور پیشان گفت و گفت خاستی که مرا خشم آری و شیطان را بکبر سلطنت از جای برگرد
 اما روز من با خشم برانم و فرو و امکا فاکت بر من برای این بود و هرگز خاموش نشدم که از دنیا گفت کیست که از
 من در پذیرد و گفت آنکه که خشمگین نشود و بعد از من خلیفه من باشد و در شب من بر ابر باشد یکی گفت من
 کفالت کردم و پذیرفتم دیگر باره گفت بهم و گفت پذیرفتم و بان و فاکر و بجای نوشتم و او را ذوالکفل نام
 کردند باین سبب که این کفالت کرد یعنی در پذیرفت **فصل در پذیرفتن خشم و آدمی آفریده اند تا سلاح او باشد تا**
آنچه او را زیان دارد از خود باز دارد و چنانکه شهرت آفریده اند تا التا بود تا هر چه او را سودمند است بخود داشته و او
ازین هر دو چاره نیست لیکن چون فراط بود زیان کار باشد مثل آنشی بود که بر دل زنده و دود آن بدینا بر پیشود
و جایگاه عقل و اندیشه را تاریک کند تا وجه صواب ندیند چون دودی که در غاری فند که چنان تاریک کند که هیچ
جای نتوان دید و آن سخت مذموم بود و ازین گفته اند که خشم غول عقل است و باشد که این خشم ضعیف بود این
بزر مذموم است که محبت بر حرم و محبت بر دین با کفار از خشم خرد و خدای تعالی رسول صلی الله علیه وسلم را گفت
جَاهِدِ الْكُفَّارَ وَالْمُنَافِقِينَ وَاغْلُظْ عَلَيْهِمْ و صحابه را گفت گفت استأذنی علی الکفر و
و این همه نتیجه خشم بود پس باید که خشم با فراط بود و نه ضعیف بلکه معتدل باشد و با شارت عقل و دین بود و گوی
پنداشتم که مقصود از ریاضت اصل خشم بر دل است و این خطا است چه خشم سلاح است و از آن چاره نیست
و باطل شدن اصل خشم تا آدمی زنده است ممکن نیست چنانکه باطل شدن اصل شهرت ممکن نیست اما را
باشد که در بعضی از اوقات پوشیده شود و اصلاح چنانکه پیدا کند که خشم نیست گفت تفصیل
این آن است که خشم از آن جنبه که خیری که بان حاجت بود کسی قصد آن کند تا هر چه حاجت

نباشد بان چنانکه کسی را سنگی نباشد که از آن سنگی بود اگر کسی آن را بر دیا بکشد و را بود که خنک می کند و اما
 قوت و مسکن و جامه و تندرستی و مثل این هرگز حاجت ازین منقطع نشود پس کسی که او را جراحت کند تا سست
 او فوت شود یا قوت و یا جامه و بستاند لا بد خشم پیدا آید اما هرگز حاجت بیشتر نباشد خشم بیشتر باشد و او بچا
 نرو و رانده تر بود که از وی در بی حاجتی است هر چند که حاجت بیشتر بود و بندگان نزدیک تر باشد و ممکن بود که
 کسی بر امانت خود را چنان کند که حاجت به در ضرورت افتد تا حاجت بجاه و مال و زیادهای دنیا از
 پیش او ببرد و اجر خشم که تنوع آن حاجت است از خبر و چه آن کس که در طلب جاه و خود بآید کسی باین او شود و یا بر تر
 از نشیند و در محاسن خشم گیرد و تفاوت میان خلق اندرین بسیار است چه بیشتر خشمها از سبب دلی جاه و مال باشد
 تا باشد که کسی بچیزی خشمی فخر کند چون شطرنج و نرد و کبوتر بازی و شراب بازی خوردن و اگر کسی گوید فلان
 شطرنج خنک بنزد و و شراب بخورد و خشمگیر شود و شک نیست که هرگز ازین جنس بود بر امانت زان بتوان
 رست اما آنچه لا بد آدمی است اصل خشم در آن باطل نشود و خود نباید که محو و نباشد اما باید که چنان شود
 که اختیار از وی بستاند و بخلاف عقل و شرع بروی عمل کند و بر امانت خشم را بدین درجه توان آورد و دلیل
 بر آنکه اصل این خشم نرو و نباید که برود آن است که رسول صلی الله علیه و سلم ازین خالی نبود و گفت من بشیر می
 غضب بجا غضب را بیشتر خشم شوم چنانکه آدمی خشمگیر شود و هر که او را لعنت کند یا سخن درشت گویم در خشم باز نم
 خدا یا آن ملازمین سبب حمد گردان بروی و عید آمدن عمرو بن عاص گفت یا رسول الله هر چه گوی بگویم اگر چه
 در حال خشم بود گفت بنویس ما آن خدای که مرا بختی بخلق فرستاد که اگر چه در خشم بوم بر زبان من جز حق نرو و پس
 گفت که مرا خشم نیست بیک گفت خشم مرا از حق بیرون نرو و عائشه رضی الله عنها یک روز خشمگیر شد رسول صلی الله
 علیه و سلم گفت که شیطان آمد گفت ترا شیطان نیست گفت هست و لیکن حق تعالی مرا بروی نصرت داد تا از پرت
 من شد و جزو خیر نماید و گفت که مرا شیطان غضب نیست فصل بدانکه اگر چه پنج خشم از باطن هرگز نماند و
 لیکن روا بود که کسی در بعضی مایه بیشتر احوال توحید بروی غالب شود و سر چه بیند از حق بپای خشم باین توحید
 پوشیده شود و از وی هیچ پیدا نیاید چنانکه اگر کسی را سنگی بر او نیفتد هیچ حال بر نماند خشم نکند و اگر پنج خشم
 در باطن بجای خود بود که آن جناب است از سبب آنکه بندگان کس بیند که انداخت و اگر سلطانی توقع کند که فلان
 را بکشید بر قلم خشمگیر نشود که توقع بان کرد زیرا که دانند که قلم خشم است و حرکت از وسعت اگر چه در و است بجهنم
 کسی که توحید بروی غالب بود بصورت شناسد که همه خلق مضطربند در آنچه ایشان میسر و
 چه حرکت اگر چه در سبب قدرت لیکن قدرت در بند ارادت و داعیه است و ارادت با خستیار

اومی نیست لیکن ایدیه بروی مسط کرده اند اگر خواهد و اگر نه و چون واعیه فرستادند و قدرت دادند
بضرورت فعل حاصل آید پس مثل او همچون سنگ است که در وی اندازند و از سنگ رد و بیخ حاصل آید اما چشم
به نو پس اگر قوت این کس از گوشت منقذ می بود و گوشت منقذ میسر و بخور شود و لیکن خمایش نشود و چون کسی از آن بکشد
باید که چنین باشد اگر نور توحید غالب بود لیکن غلبه توحید تا بدین غایت بردوام نبود بلکه چون برقی باشد و طبع
بشریت و انفات با سباب که در میان است پدید آید و بسیار کس بعضی از احوال چنین بوده اند و این آن باشد
که پنج خشم کننده شده لیکن چون از کسی نمی بیند پنج خشم پیدا نیاید همچون سنگی که بروی آید بلکه باشد که اگر چه
غلبه توحید نبود و لیکن فلان بکاری بزرگتر خیا مشغول بود که خشم باین پوشیده شود و پیدا نیاید یکی سلمان
راوش نام داد گفت اگر کف سیات مرغ قیامت گران تر بود پس ازین که تو میگوئی بدترم و اگر سبک تر بود
بسخر تو چه پاک دارم و بر سر بن خشم راوش نام داد گفت میان من و مشت عقبه است و به بریدن آن مشغول ام
اگر بر من بسخر تو پاک ندارم و اگر نه این که تو میگوئی دول حق من است این هر دو چنان باشد و آخرت متفرق
بودند که خشم ایشان پیدا نمی آید و یکی ابو بکر راوش نام داد گفت آنچه از ما بر تو پوشیده است ازین بیشتر است پس از
مشغولی که بخود داشت خشم او پیدا نیامد زنی مالک یار را امرای خواند گفت مرا هیچ کنش ساخت مگر تو یکی شبی
را سخنی گفت گفت اگر راست میگوئی خدا مرا سیام زد و اگر دروغ میگوئی ترا سیام زد پس این احوال دلیل ما است
که روا بود که خشم مقهور نشود باین احوال و روا باشد که کسی شناخته شود که حق تعالی دوست دارد از او خشم گیرد
چون سببی رود و حب خدای تعالی آن خشم را پوشیده که چنانکه کسی معشوقی دارد و فرزند او جدا گوید و عا شوق
و اندک اومی خواهد که وی آن جفا و گذارد غلبه عشق او را چنان کند که در آن جفا در نیاید و خمایش نشود
پس باید که اومی یکی ازین اسباب چنان شود که خشم خود را مرده کند و اگر نتواند باری قوت او را بشکند تا کسر
نکند و بر خلاف عقل و شرع حرکت نکند **فصل** بدانکه علاج خشم و ریاضت آن فزیه است چه بیشتر
خلق را بدو پنج خشم برد و از آن فساد بسیار تو که کند و علاج آن از دو جنب است یکی مثل آن چون سهیل
است و پنج ماده آن از باطن می آید و یکی مثل آن چون سلیمان است که تسکین دماغ و ماده نکند پس سهیل
است که نگاه کند تا سبب خشم و باطن چیست و آن اسباب از پنج می آید و اسباب آن پنج است اول
که است که متکبر باشد که مایه سخن یا معالمت که بر خلاف تعظیم او بود و خمیش شود پس باید که بر این توضیح بشکند و
بداند که او از جنس بندگان دیگر است و فضلی که بود با خلاف نمیکرد و بداند که از اخلاق بد است و جز بتواضع
جاسل نشود و دوم عجب است که در شان خود محقق اوی دارد و علاج این آن است که خود را

اثبات و تمامی علاج کرد و عجب بجای خود و گفته شود و منوم فراج است که در بیشتر احوال چشم او کند باید که خود را
 بچشمش بچسباند و در ساعتی که آخرت و حاصل کردن اخلاق نیکو و از فراج باز آید و همچنین بر بندیدن و بخت
 کردن چشم او کند باید که خود را از این صیانت کند چه هر که است نه آنکه با او نیز است نه آنکه کند و جواب دهند و خوشین و بد خود را
 کرده باشد چهارم ملامت کردن و عیب کردن است کسی را که آن نیز چشمش هم گردد و بد و حجاب و علاج آن بود
 که بدانند که هر که می عیب نباشد او را ملامت نرسد و هیچ کس نمی عیب شود و چشم
 حرص و آز و بد و بزدلی و تنال و جاه و بدان عجب ببارد و هر که عیب بود بیک جبهه که از وی بزدن نمایان شود و هر که
 طامع بود بیک جبهه که از وی فتنه شود و خشمناک شود و این همه اخلاق بدست و حاصل خشم است و علاج این هم علمی است
 و هم عملی علمی آنست که گفت و شران بدانند که ضرر آن بروی و درین دنیا تا بچه حدت تا بدل از آن نفوذ شود و آنجا
 به علاج عملی مشغول شود و آن آن باشد که این صفات بخلافت بر خیزد که علاج همه اخلاق بد و مخالفت است چنانکه
 در ریاضت نفس گفته ایم و عیب چشم را بچشم خشم و اخلاق بدان است کسی صحبت با گردی دارد که خشم را بشناسد غالب بود
 و باشد که در صلابت و شجاعت نام کنند و آن فخر آورند و حکایت کنند که فلان بزرگ بیک سخن فلان را داشت
 و خان و مان و مکنز و کن هر ده پشت که بر خلاف او سخن بید چه او مردی مردانه بود و مردان چنین باشند و در
 گزاشتن از خواری خود و بی حیثیتی و ناسی باشد چشم را که نوی سکان است شجاعت و مردانگی نام کنند علم
 را که اخلاق پنهان است ناسی نام کنند و کار شیطان این است که به طلبیس و الفاظ زشت از اخلاق نیکو باز
 بپسارد و الفاظ نیکو با اخلاق بد دعوت می کند و عاقل داند که از همچنان خشم از بدوی بدوی باستی که زبان
 و کو و کان و پیران ضعیف نفس و بیایان از خشم دور تر بودند و معلوم است که این قوم زودتر خشم گیرند بلکه هیچ
 مردی در آن نرسد که کسی با خشم خود بر آید و این صفت بنیاد و اولیاست علیه السلام و آن دیگر صفت گروان کاز
 و کسانی که بسیار و بهایم نزدیک تر اند پس نگاه کن تا بزرگی تو در آن باشد که مانند انبیای نبی یا مانند ایمان
 و بی عقلان **فصل** بدانکه اینست که گفته آمد سهل است که فساد آن کند که ماده خشم بکند اما آن کس که ماده تواند
 کند باید که بشناسد چنان خشم سجان گرفت و تسکین آن بکنجید باشد که از سلوات علم و مروت صبر کند
 و علاج همه اخلاق معجون علم و عمل است اما علم آن است که از ایات و اخبار که در غم غضب آمده است و در کتاب
 سبکه خشم فرو خور و بدین نشاند چنانکه روایت کردیم و با خود گوید خدای تعالی بر تو قیامت است که تو بروی مخالفت
 تو حق تعالی را بیشتر است بجه ایی اگر خشم برانی که حق تعالی در قیامت خشم خود بر تو براند چنانکه رسول
 صلی الله علیه و آله و سلم فرستاد و در بار آمد گفت اگر نه فضا ص قیامت بودی

ترا برزومی و دیگر آنکه با خود بگوید که این خشم تو از آن است که کاری چنان افت که خدای خواهد نه چنانکه تو خواهی
و این مناعت بود و در بوبیت اگر باین اسباب بآنست تعلق دارد خشم ساکن نشود و انوار حق نبوی پیش خود دارد
و گوید که اگر خشم برانی باشد که او نیز در مقابلت آید و مکافاتی کند و خصم خود را خرد و بیا بدو پشت و اگر نیک باشد باین
که در خدمت تقصیر کند و نفور گردد و باشد که عذری و مکافاتی کند و نیز صوتی خود در خشم بیاورد که ظاهر عکس
رشت و متغیر شود و بصوت گرگی باشد که در کسی افتد و باطن او همه آتش گردد و بصوت سگی گرسنه شود و بیشتر آن
بود که چون غم کند که فرو گذارد و شیطان گوید که این از عجز و خواری تو است و حجت از زبان دارد و در چشم
مردم خیره شودی باید که گوید که هیچ غم آن نرسد که کسی سیرت دنیا گرد و خشنودی حق تعالی جوید و اگر مرد و مردان
مرا خوار دارند بهتر از آنکه فردا در قیامت خوار باشم این و مثال این علل هر عملی است عملی که از آنست که زبان بگوید یا عجز
بالدین یا شیطان ابرحیم دست است که اگر استاده باشد نشیند و اگر نشسته باشد بپلور زمین هند و اگر با نیکان
نشود و باب سرد طهارت کند که رسول صلی الله علیه و سلم گفت خشم آتش است بآتش بنشیند و در یک راه است آن است
که باید که بسجود کرد و روی برخاک نهد تا بآن آگاهی یابد که وی از خاک است و بنده است و وی خشم
نرسد یک روز عمر خلیفین شد آب خواست که در پی می کند و گفت خشم از شیطان است باین برود و یک روز ابوذر
با کسی جنگ کرد و گفت یا ابن الحرام را در او را عیب کرد که رنگ و سرخ است یعنی که بنده است پیغمبر صلی الله
علیه و سلم گفت شنیده ام که امر و کسی را عیب کردی با او در بدانکه تو از هیچ سپاه و سرخ فاضل تر نیستی
مگر آنکه بتقوی بیش از او باشی ابوذر برفت تا از وی عذر خواهد آن کس از پیش بیاید و بر او در سلام کرد و
چون عائشه رضی الله عنها تشکیک شدی رسول صلی الله علیه و سلم مینوی او بگرفت و گفتی ای عائشه یا الله
رب العزیز محمد غفر لی ذنبی و از سب غیظ قلبی و اجر لی من مضللات الفتن این نیز گفتن بدست است
فصل بدانکه اگر کسی ظلمی کند یا سخن رشت موحش گوید و ادوی تر آن بود که خاموش شود و جواب نهد
لیکن خاموش بودن واجب نیست و در هر جوابی نیز خصمت نیست بلکه مقابلت و شناسنامه و عیب نیست
و مثل این روا بود که برین سبب تعزیر و جبهه دید اما اگر کسی سخن درشت گوید که در آن دروغی باشد در آن
خصمت است و آن چون قضای بود و در حین که رسول صلی الله علیه و سلم گفته که اگر کسی ترا عیب کند یا بچه
درشت تو او را عیب کن یا بچه دروشت این طریق استجاب است و ناکفنی و اجابت چون و شناسنامه
و نسبت برنا نباشد و دلیل برین آن است که رسول صلی الله علیه و سلم گفت استبان یا قالا تسلیه

که مظلوم از حد در گذر پس اورا جوابی بنهاد پیش از آنکه از حد در گذرد و عائشه رضی الله عنها میگوید که زمان
رسول صلی الله علیه و سلم فاطمه را رضی الله عنها پیغام دادند که رسول را بگو که انصاف میان او و عائشه نگار
که او را دوستی و شرفی و با او میل میکنی و رسول صلی الله علیه و سلم خفته بود که فاطمه رضی الله عنها پیغام داد گفت
یا فاطمه چنین دوست داریم تو نداری گفت و ارم گفت عائشه و دست دراز که من او را دوست دارم پس نزد یک
ایشان شد و حکایت کرد گفتند ما را این نیز نگفتند و فریب را که از جمله زبان بود بفرستادند و با من عونی برابر
کردی و دوستی رسول صلی الله علیه و سلم باید و میگفت دختر ابو بکر چنین دختر ابو بکر خبیان و جفای گفت
من تمامش بودم تا که مرا دستور دیدی چون دست دراز کرد و جواب اندام داد و جواب می گفتم و جفا میکردم تا آنکه که دامن
من خشک شد و او عاجز آمد پس رسول صلی الله علیه و سلم گفت او دختر ابو بکر است یعنی که شما به سخن نیاور
بر نیاید پس این دلیل است که جواب را بیا شد چون سخن بود و دروغ نباشد چنانکه گوید یا حسن یا جابر
شرم و ارضاموش شود که هیچ آدمی از حماقت و جهل خالی نباشد و باید که زبان را خود بگفتی کند که کس شربت
نباشد که در وقت خشم آن گوید تا بخش بر زبان من نرود چنانکه گوید متخلف و مدبر و ناکس تا هموار و لی ادا
و امثال این و در جمله چون در جواب بد بختی آن دشوار بود و باین سبب جواب دادن اولی تر بود و می
ابو بکر رضی الله عنه را در پیش رسول صلی الله علیه و سلم جفای گفت و او خاموش می بود چون در جواب
آند رسول صلی الله علیه و سلم برخاست ابو بکر گفت تا اکنون شستی چون جواب گفتن گرفته برخاستی گفت
تا خاموش بودی فرشته جواب تو میداد چون جواب بدی شیطان انداخته است که با شیطان نشستم و گفت
صلی الله علیه و سلم او میان بر طنقات آفریده اندکی باشد که در میان شود و در خو شود و در یکی باشد
که زود خشمگین گردد و زود خشم شود و این در مقابلت آن افتد و بهترین شما آن بود که زود خشمگین
و زود خشم شود و بدترین آن بود که زود خشمگین گردد و زود خشم شود.

فصل بدانکه هر که خشم با اختیار و داینت فرو خورد مبارک آید اما اگر از عصب و ضرورت فرو خورد در
اندون گرد آید مایه کبر و خند گردد و رسول صلی الله علیه و سلم گفته المومن ليس بجفود مومن کینه و زبرد
پس کینه فرزند خشم است و از آن هشت نوا ده پیدا آید که هر یکی سبب هلاک دین بود اول حسد نباشد که
آن کس اندوختن شود و باندوده او شاد شود و دوم آنکه شامت کند یعنی شادمانی کند بسای که با
رسد و آن را اظهار کست سوم آنکه زبان از وی باز گیرد و سلام او را جواب ندهد چهارم آنکه
سختی و دشمنی را با او نماید و پنجم آنکه او را بدنام نماید و ششم آنکه او را بدنام نماید و ششم آنکه او را بدنام نماید

و آشکارا کردن عورت و اسرار و ششم آنکه او را محاکات و سخت یکنه هفتم آنکه در گذاردن حق او تقصیر کند
 و صدمه رحم باو بگذرد و همام او نگذارد و مظلمت او باز نهد و از وی بجای نخواهد ششم آنکه او را بزند و بر بخاند چون
 فرصت یابد و دیگری را انعام کند تا بزند او را پس اگر کسی بود که دیانت بروی غالب باشد و هیچ نکند که در آن
 معصیتی باشد از آن خالی نبود که احسان خود از وی باز گیرد و با او رفیق نکند و در کار او عنایت نکند و با او بدگر
 حق تعالی نه نشیند و بروی شنود و عالم گوید این همه درجات و ارفاضان و زبان این بسیار بود و چون سطح
 که خویش ابو بکر بود در واقعه انکار شد صحنی اسد بنما سخن گفت و ابو بکر صحنی اسد عهده او را نفقه که میداد
 باز گرفت و سوگند خورد که نیز ندانم آینه فرو داد و کایا تلی او و الو الفضل منک و الله سحت تا اینجا رفت
 الا یجوز ان یتعین الله کلمه گفت سوگند بخورید که نیکوئی نکنید با کسی که بخاک را داید دست ندارد که حق
 تعالی شما را ببارد ابو بکر گفت ای و اسد دوست دارم و باز سه نفقه داد و این شد پس هر که از کسی کینه در دل شد
 از سه حال خالی بنویساید تا با خود تا با و نیکوئی کند و در مراعات بنویساید و این درجه صدقیان است یا
 نیکوئی نکنند و زشتی نیز نکنند و این درجه پارسایان است یا زشتی نکنند این درجه فاسقان و ظالمان و هیچ قوت
 عظیم تر از آن نیست که نیکوئی کنی با کسی که با تو زشتی کند و اگر توانی باری عفو کنی که عفو افضلیت بزرگ است
 و رسول صلی الله علیه و سلم گفت پنهان نیست که بران سوگند یا تو را هیچ مال از صدقه کم نشود و صدقه و سید
 و هیچکس عفو نکند اگر کسی که نه خدای خود و غل او را خوی زیاده از زانی دارد و در قیامت و هیچکس در سوال و
 گدائی بر خود نکشاید الا حق تعالی در درویشی بروی بکشد و عاقلان و عاقلان صحنی اسد بنما بگویدم که ندیدم که رسول
 صلی الله علیه و سلم کسی را سگافات کرد و در حق خود اما چون حق خدای را فرو نهاد و ندی ختم او را نهایت بودی
 و میان هیچ دو کار او را غیر نکردی که نه آسان ترین بر خلق اختیار کردی مگر که معصیتی بودی و عقبت بنام
 سبکوید که رسول صلی الله علیه و سلم دست من گرفت و گفت آگاه کنم ترا که فاضل ترین خلق اهل دنیا و آخرت
 چیست آنکه هر که از تو بر دواوی پیونیدی و هر که ترا محروم کند او را عطا دمی و هر که بر تو ظلم کند او را عفو کنی و رسول
 صلی الله علیه و سلم گفت که موسی علیه السلام گفت بار خدایا از این گان تو که عزیز تر است نزد تو گفت آنکه عفو کن با تو آن
 و گفت هر که بر ظالم دعا بید کرد حق خود باز شد و رسول صلی الله علیه و سلم چون که فتح کرد و بر قریش دست یافت و با او
 جفا بسیار کرده بودند می رسیدند و دل از جان برگرفته بودند رسول صلی الله علیه و سلم دست بر در کعبه نهاد و
 گفت خدای یکی است و او را شرک نیست وعده خود راست کرد و بنده خود را نصرت داد و دشمنان خود را ممت
 کرد چه می بینید و چه می گوید گفتند یا رسول الله چه گوئیم خیر خبر بر تو چشم داریم و ام و ز دست

و گفت از کردار او ترا خبر دهم هرگز حسد نکرده و در مادر و پدر عاق نبوده و نامی نکرده و زکر یا علیه السلام گفت حق
تعالی میگوید یا حسد دشمن نعمت من است و بر قضا من خشم گیرد و تمت کن در میان بندگان کرده من نمی پسندد
رسول صلی الله علیه و سلم گفت شش کس به شش گناه در دنیا و آخرت روئید بی حساب ایران بخور و عصبیت بل داران بیکتر
و باز رگایان بخیا نیست ازل ساق بنا دانی و علامت آنست که یک و نه پیش رسول صلی الله علیه و سلم شسته بود چشم
این ساعت کسی از اهل بهشت در آید مردی از انصار در آمد فعلم این دست چپ او بخیمه و آب از محاسن او می چکید که طهارت
کرده بود و دیگر روز همچنین گفت هم او در آن راه و زینبند عبد الله بن عمرو بن عاص خواست بداند که کردار او مصیبت
نزدیک است و شد و گفت باید رجاء کرده ام میخواهم که سه شب تری تو باشم گفت روا بود در آن شب نگاه میکرد و او را
ایستاد عمل ندید بزرگانه چون از خواب درآمدی خدای را یاد کردی پس او را گفت من جنگ نکرده ام باید یکسری رسول صلی
علیه و سلم در حق تو چنین گفت خواتم که عمل نوشناسم گفت ایست که دیدی چون برفتم و از داد و گفت یک خیمه
هست که هرگز بر سر هیچ کس حسد نبرده ام که نیری باو نیست گفت پس این درجه بزرگ است عون بن عبد الله بن ابی
ملوک پند داد و گفت دور باش از کبر که اول همه مصیبتی که خدای را کرده اند بسبب کبر بود چه طلبی که سجده نکرد از کبر بود
و دور باش از هر صحن آدم را از بهشت بیرون کرد و دور باش از حسد که اول خون ناحی که ریختند از حسد بود که پسر آدم
برادر را بکشت چون حدیث صحابه گویند یا صفات حق تعالی گویند یا حدیث بخون کنند خاموش باش زبان
نگاهدار بکبر بن عبد الله گوید که مردی بود نزد یک باوستانی هر روز بر خاستی گفتی با نیکان نمی کن که بد کردار خود کردار
بد گفتایت بود او را بگوید خود را باز گذارد و بادشاه او را باین سخن عزیز داشتی کنی او را حسد کرد و بادشاه را گفت او را بگوید
که ملک را دهان گنده است گفت دلیل برین چیست گفت مکه او را نیز دیک خود خوانی تا بهینی که دست بختی با نهند
تا بوی نشود و آنگاه بیاید و آن مرد را بجا نبرد و طعمای داد که در آن پسر بود پس ملک او را نیز دیک خود خواند
دست بدین باز نهاد بوی پسر ملک را ترسد ملک پنداشت که آن مرد راست گفته و ملک عادت بود که بخط خود
خبر خلعتی عظیم میدی گران تر شستی به یکی از غلامان خود نوشت که رساننده این خط را سر بویست او را بگاه کن
و نزد من فرست و مکتوب را مهر کرد و با و داد چون بیرون آمد آن حاسد او را دید گفت این چیست گفت خلعت
است گفت در کار من کن گفت کردم از وی بستم و نزد یک مال شد گفت درین فرموده که ترا بکشم پوست
پیر کاه کم گفت امد الله که این در حق دیگری نوشته بود رجوع کن ملک گفت در فرمان ملک جمع میزد
و می را بکشت دیگر روز آن مرد برفت و پیش ملک ایستاد و همان بگفت ملک را عجب آمد گفت آن خط چه
کردی گفت فلان از من خواست گفت او می گوید که تو مرا چنین و چنین گفتی گفت من نگفتم گفت پس

جزا هست بدان و بیانی باز نهادی گفت آن مرد مرا سپرداده بود ملک گفت هر روز چنین سخن میگوید که بد کرد
 را خود غسل و کفایت کند و آن مرد را کفایت کرد و این سیرین یعنی احدی میگوید پنج کس را
 بر زمین اسید نکرده ام چه اگر از اصل بهشت است خود دنیا را چپت در هست و در آن نعمت که او را
 خواهد بود و اگر از اهل دوزخ است او را ازین نعمت چه سود چون در آتش خواهد شد یکی حسن بصری رحمه الله علیه را
 گفت مومن حد بر دگفت پس آن یعقوب فراموش کردی ولیکن چون بهیچ در سید بود که بمحالت بیرون نمیگشت زمان
 ندارد ابوالدردا ای گوید هر کس از هر کس بسیار یاد او را و او را نه شادی بود و نه حقیقت حسد بدانکه حسد آن بود
 که کسی را نعمتی رسد و توان را کاره باشی و زوال آن نعمت را خواند آن باشی و این حرام است بدلیل اخبار و بدلیل آنکه
 این که است قضای حق تعالی است و حجت باطن است که نعمتی که ترا نخواهد بود و خوشن زوال آن از دیگری جز از حجت
 نباشد اما اگر خواهی که تر نشی آن باشد لیکن نه و آن را از وی نخواهی و آن را کاره نباشی این را غفلت گویند
 و منافست و این که در کار دین باشد محمود بود و باشد که وجب بود که حق تعالی میفرماید *وَفِي ذَٰلِكَ فَلْيَتَنَبَّهْ*
اَلَّذِينَ كَفَرُوا و گفت *سَلَبُوا لِي مَعْصِرَةً مِّنْ ذِكْرِكَ* یعنی که خود را در پیش میگیرد و فلکند و رسول صلی الله
 علیه و سلم گفت حد نیست مگر در دین و چیزی که میروی که حق تعالی او را مالی علمی در دین مال خود بجم خود کار میکنند و
 دیگری که او را علم دینی مال گوید اگر تر ازین داری همچنان که دمی هر دو در دین برابر باشند و اگر کسی مال در دین
 صرف کند و دیگری که بداند تر ازین مال بودی هم باین نوع صرف کردی هر دو در گناه برابر باشند پس این منافست
 نیز حد گویند لیکن درین هیچ کس نیست و دیگری نبود و در هیچ جای که است را نبود مگر نعمتی که لطیف و نازک
 رسد که لذت فساد و ظلم او بود و او که زوال آن نعمت خواهد حقیقت بود و علم و فضل خواسته باشد نه زوال
 نعمت و نشان آن بود که اگر توبه کنی آن که است نباشد و اینجا و فقیه است که کسی را نعمتی دادند و این خود را
 مثل آن نخواهد چون نبود باشد که آن تفاوت را کاره بود پس بر حاشی تفاوت زوال آن نعمت برل
 او سبک تر باشد از ماندن آن و بیم آن بود که طبع از این بابیت خالی نباشد ولیکن چون این را کاره
 جهان بود که اگر کار او بدست او کند آن نعمت از وی نگرداند پس این مقدار که در طبع باشد ما خود نبود
 پس اگر در آن علاج حسد بداند که حسد بکاری غیظ است بل را علاج آن هم همچون علم
 و عمل است اما همی آن است که بداند که حسد زبان است و دنیا و آخرت و سود و محسود است و دنیا و آخرت
 اما آنکه زیان است و دنیا آن است که همیشه در غم و اندوه و غلاب بود که هیچ وقت خالی نبود از نعمتی که بود
 رسد و خیا که میخواهد که دشمن او در هیچ باشد خود خیران بود و آن صفت باشد که دشمن خود را چنان

میخواهد چنانچه غم عظیمش را بشناسد از غم حدیسی چنانچه عقلی بود پیش از آنکه خود را بنحور میدارد به سبب خصم خود و او
 هیچ زیان نمی آید که آن لغت را بدانی هست در تقدیر خدای که پیش بود و پیش بود و نه کم که سبب
 آن تقدیر ازلی است و گوی از آن عبارت بطلع نیک کند و بهر صفت که گویند متعلق اند که تغییر را با آن
 راه نیست و این سبب بود که یکی از انبیاء را مانده بود با زنی که او را سلطنتی بود و شکایت بسیار میکرد و بخدا
 تعالی وحی آمد فرمود که ای محمد ای محمد از پیش او بگریز تا مدت او بگذرد و که آن مدت که در ازل تقدیر
 کرده اند هرگز نگردد و یکی از انبیاء را مانده بود بسیار و عا و زاری میکرد و وحی آمد بوی که آن روز که زمین
 آسمان تقدیر کرد و مدت تو این آمد چه گویی شمت باز از سر گیرم برای تو و اگر کسی خواهد که بحسد لغتی باطل
 شود و زیان آن هم با او گردد و بحسد دیگری لغت خود باطل کرده باشد و بحسد کفار لغت ایمان نیز برود
 چنانکه حق تعالی میگوید وَكَذَلِكَ أَتَتْكَ آيَاتُنَا فَرَسًا شَرِيحًا وَتَبَيَّنَ لَكَ الْغَيْبُ بِمَا نَصَّبْنَا لَكَ فَلَا تَمُوتُ فَتَعْلَمُ
 نسبتاً اما صراحت بیشتر که خشم او از خصای حق تعالی است و انکار او بر قسمتی است که حق تعالی بحال حکمت خود
 کرده و کس را بر آن راه نداده و چه نهایت بود بر توحید پیش ازین و انگاه از صیحت و شفقت مسلمانان است
 داشته باشد که ایشان را بدو خوانسته باشد و با ائیس درین خواست بنا بود و چه شوشی باشد پیش ازین اما
 آنکه محمود اسود داد در دنیا آن است که و چه خواهد جز آن که حاسد او در عذاب بود همیشه و چه عذاب بود
 از حدیسی که طایفه از مظلومان را حاسد و اگر محمود او مرگ تو خبر یابد یا بداند که از عذاب برتری بنحور بود که
 همیشه آن خواهد که او در لغت محمود بود و در هیچ حسد و امانت نیست و بی او آنکه او مظلوم است از جهت حق
 بحسد و باشد که نیز بنیان و معاملت تعدی کنی و بان سبب حسانت تو بدو بان نقل کنند و سینات او بر گرد
 تو نهند پس خواهی که لغت دنیا از وی برود زلفه و لغت او در آخرت نیز میفرود و ترا عذاب نیاورد شد
 عذاب آخرت را بنیاد افکند شد پس پنداشتی که دوستی و دشمنی او چون نگاه کنی دوست او بودی و دشمن
 خود و خود را بنحور میداری و ائیس که دشمن مهربان است نتا و داری ائیس چون بدید که ترا لغت علم دور عجاو
 و مال نیست رسید که اگر رضی شوی ثواب آخرت ترا حاصل آید خواهی که ثواب آخرت نیز از تو فوت شود و شد که هر که اهل
 علم و دین دوست دارد و بجا و خوش نشان رضی باشد فراموشان بود چه گفته اند که مرد دوست که با جماعت یا معلم
 یا دوست ایشان حاسد از هر سره ثواب محروم است شل حاسد چون کسی است که سنگی بیندازد و تا بر دشمن خود نهد بر او نیاید
 و باز گردد و بر چشم راست خودش آید و کور شود و خشم او زیاد شود و دیگر باره سخت تر بنیان و زخم با آید و چشم دیگرش
 کور کند پس دیگر باره بیندازد و باز گردد و سرش شکند و همچنین می کند و دشمن مبتلا است و دشمنان او را

می بینند و بروی می خندند و این حال سادست و خیر است شیطان مستور این همه کلمات حسد است پس اگر
 بان کشد که دست و زبان لغدی کند و عیبت کند و دروغ گوید و انکار حق کند مطلق آن بسیار بود پس هر که بداند
 که حسد در حق اهل است اگر عقل دارد و سلازوی برود و اما علاج عملی آنست که بجای دست بهاب حسد را از باطن بکشد
 که سبب آنست و عجب و عداوت و دوتی جاه و مال و غیر آن چنانکه در چشم گفتیم باید که این اصول زول بجای
 طبع کند و سهل این بود ناخود حسد نمود اما چون حسد پیدا آید شک نیست که آنکه سر حسد فرماید خلاف آن کند
 شلا چون فرماید که در وی طعن کن تا ناگوید چون شکر بگوید که بگر کن تو اضع کند و چون فرماید که در از آنست
 او سعی و جیمی کن یاری کند و هیچ علاج چنان نبود که در عیبت بروی تا ناگوید و کار او بالا بماند تا او بشنود
 و خوش دل گردد و چون خوش دل شود آن پرتو بدل تو افتد و بعکس آن دل تو نیز خوش شود و عداوت منقطع
 شود چنانکه حق تعالی فرمود **ادْفَعْ بِالَّتِي هِيَ لِحَسَنِ فَإِذَا الَّذِي بَيْنَكَ وَبَيْنَهُ عَدَاوَةٌ كَأَنَّهُ**
وَلَا شَيْءٌ بَيْنَهُمْ و شیطان بخاک بیدار تو اضع کنی و بروی تا ناگوئی آن بر عجز تو نهند پس تو بخیری خواهی فرمان
 ندای تعالی بر خواهی فرمان تمیز و بدانکه این دار و عظیم مفید است و نافع اما نخ است و بهتر توان کرد بر آن
 الالبوت علم که بداند که نجات او درین و دنیا در این است و بپاک او درین و دنیا در حسد است و چه داور
 بی صبر و تنگی و هیچ مگر نیست طبع ازین بیاید برید و چون بیماری آمدن در سرخ باید داد بر امید شفا و اگر نه
 بیماری بپاک کشد و آن سرخ ناچار پیش گردد فصل بدانکه اگر بسیار بجای عیبت بکنی غالب آن بود که
 میان کسی که تر از خجانبه باشد و کسی که دوست باشد فرق بابی در دل و نعمت و محنت هر دو نزد تو برابر بود
 بلکه نعمت و محنت یک کاره باشی طبع تو و محنت نیستی تا بلکه طبع بگردانی که این در قدرت تو نیست اما بد و چیز
 سکونی کنی آنکه بقول فعل این اظهار کنی البته دیگر آنکه بعقل کاره باشی و این صفت را در خود متکبر باشی و
 خوان آن باشی که او تو برود و چون این کردی از وبال حسد سستی اما اگر اظهار کنی بقول فصل البته و در وطن
 تو که ایتی نباشد این صفت که در خود می یابی که در حق گفته اند این ما خود نباشی و درست نیست که ما خود نباشی
 که مسدود است این عمل آنست عمل آنست و هر که سرخ مسلمانی خواهد و شتابی او اند و بکین باشد لابد باید
 که ما خود بود مگر که این صفت را کاره بود از نگاه از وبال این خلاص باید اما از حسد بکسی خلاص باید که توحید
 بروی غالب بود و او دوست و دشمن نبود بلکه همه به یک چشم ننگی حق تعالی بیند و کار را همه یکجا ببیند و این حالتی تا
 باشد که چون حق در آید و برود غالب آن بود که شتاب نکند و الله صلی سبحم علاج دوتی دنیا و سپردن
 آنکه دنیا سر همه گنا آن است بداند و دنیا همه شر است و دوتی آن فصلی است که همه آنها است چه شوم از آن باشد

که او دشمن خدا است و دشمنی و ستان خدا و دشمن و دشمنان خدا و دشمنی خدا با آن کند که راه حق تعالی بر بند کانی نیند
تا بوی ترسند و اما دشمنی با دشمنان خدا با آن کند که خود را جلوه می کند و در چشم ایشان می آید تا در صبر و زوی تپا
نخ می خورد و در هیچ آن می کشند و اما دشمنی با دشمنان خدا با آن کند که ایشان را بکفر و حیل و درستی خود می کشند و چون
عاشق شدند از ایشان دور گیر و بدست دشمنان ایشان می رود همچون بی تابکار از مردی بروی میگرد و تا در حین آن
گاه بهیچ و دشمنی و گاه در حسرت و فراق او خود را می کشد و با نیت خشم حق تعالی و عذاب و می بیند و نر باز دام او را
کسی که بحقیقت او را گرفته است و او را بشناسد و از وی بریزد و چنانکه از خدا و ان برتر و در رسول صلی الله علیه و سلم میگوید
به ریزید از دنیا که او جا و تر است از مرگ و مروت و حقیقت و دنیا که حبسیت و افاقت آن و مثال باسیه های آن
در عنوان سوم در اول کتاب گفته ایم و اینجا اخباری که در نشان آمده بگوئیم که آیه های قرآن خود درین سی
است و مقصود از قرآن و کتاب نبیا و فرستادن ایشان بهر آنست تا خلق را از دنیا با نیت خوانند و آفت و دنیا و بلا
و محنت آن بخوبی گویند تا از حد بگذرند پس **کرون** درست دنیا با اختیار بد آنکه رسول صلی الله علیه و سلم
روزی بگویندی مرده بگذشت گفت می بینید که این مرد در چگونه خوار است که کس با آن نگوید آن خدا که جان
محمد در دست او که دنیا نزد خدای تعالی خوارتر از این است و اگر نزد یک او پر نشد از زیدی هیچ کافر از شرعی
آب نداده گفت و نیامعون است و هر چه در آنست ملعون است الا آنچه برای حق تعالی باشد و گفت و دینی دنیا
سر همه گمانان است و گفت هر که دنیا را دوست دارد آخرت بزمان آورد و هر که آخرت را دوست دارد دنیا را بزمان
آورد پس آنچه بماند اختیار کند بر آنچه نماند نیز آن را نمی گوید که با او بگر صنی الله عنه بودم که در آب آوردند باین
شیرین کرده چون نزدیک آن برد باز گرفت و بسیار بگریست تا همه بگریستیم و خاموش شد پس گریستن گرفت
چندانی که کس را دیر می آن بود که بر سر سید چون چشم پاک کرد و گفت یا رسول الله چه بود گفت یک روز با رسول صلی الله
علیه و سلم نشسته بودم دیدم که بدست چتری از خود دوری کرد و هیچ چیزی ندیدم گفتسم یا رسول الله این چیست
گفت و تمنا است که خود را برین عوض میکنند او را دور کردم باز آمد و گفت اگر تو جویی از من کسانی که بعد از تو باشند
نخندند اکنون رسیدم که مرا آن دریافت و رسول صلی الله علیه و سلم گفت که حق تعالی هیچ چیزی نافرود و دشمنی تری
از دنیا و تا میرا بیا فریده است با و نگر نیست است و گفت دنیا را برای بی سرایان است و مال بی مال است جمع
آن کسی کند که در وی عقل نبود و دشمنی و طلب او آن کس کند که بی علم بود و حسد بر آن کسی برود که بی فقه باشد و طلب
او کسی کند که بی یقین بود و گفت هر که با دلا و بر خیزد و بیشتر همت او دنیا بود و او نه از مردان خدای است که
دور رخ او را است و چهار حصص ملازم دل او باشد اندوی که هرگز برید نشود و شغلی که هرگز از آن فارغ

نگرود و در پیشی که بر تن تو نگری نرسد و میدی که بر کمر نهانیت آن نرسد با بر سر بره ضعیف اند و غنیمت میگویی
 که روزی رسول صلی الله علیه و سلم گفت خواهی که دنیا را بگیری و مرد دست بگرفت و میگریست و
 پرو که در آن استخوان سر مردم و گوشت و خرقا و پلیدیهای مردم بود و گفت یا ابا هریره این سر پیکر حرس و آن
 بود و همچون سرای نخل و امرو از آن خانی شده است بی پوست و زود خاکستر شود و این پلیدیهای طعامهای آن
 است که بچند بسیار بدشته آورده اند و چنین بدیدانستند که بمذران می گیرند و این خرقاها جامهای نخل
 ایشان است که با می برد و این استخوانها استخوان ستوران و م کههای ایشان است که بر پشت آن کوه چنان
 می رود و بدین است جمله دنیا بهر که خواهد که برو نیاید که بروی که گری که جای آن است پس هر که حاضر بود بگریست
 و رسول صلی الله علیه و سلم گفت تا دنیا را فرید و اند میان زمین و آسمان آنچه است که حق تعالی بآن نگرانسته است
 و در قیامت گوید مرا بگریستن بدندان خود و گوید یا خاوش ای ناچیز نه پسندیدم در آن جهان که تو کسی را باشی
 امر و پسندم و گفت گروهی بپایند روز قیامت که کردارای ایشان چون کوههای تها بود و همه را بد و شرخ فرستند
 گفتند یا رسول الله ایشان این ناز باشد گفت ناز کنند و روزه دارند و شب نیزی خواب باشند لیکن چون از
 دنیا چیزی پیدا آید در آن چند و یکس از رسول صلی الله علیه و سلم بیرون آمد و صحابه را گفت کیست از شما که باندیا
 باشد و خواهد که حق تعالی او را بدینا گرداند بدین که هر که در دنیا رغبت کند و امیدواریش گیرد حق تعالی بر قدر
 آن دل او را گور گرداند و هر که در دنیا زاهد شود و دل کونا کند حق تعالی او را علمی و هدایتی آنکه کسی بیاموزد و در راه
 بوی نماید آنکه دلیلی و بیان باشد و یک روز رسول صلی الله علیه و سلم بیرون آمد ابو عبید جراح از بحرین که
 فرستاده بود و انصار شنیده بودند و در نماز با دعا و رحمت کردند چون سلام باز داد همه در پیش او ایستادند
 رسول صلی الله علیه و سلم تسبیح کرد و گفت شنیده اید که مالی رسیده است گفتند آری گفت بشارت باد شما را که کارها
 خواهد بود که بآن شاد شوید و کن بر شما از و پیشی یعنی ترسم آن می ترسم که دنیا بر شما ریزد چنانکه بر کسانین
 ریخته که پیش از شما بودند انگاه در آن مناهت کنین چنانکه ایشان کردند و ملاک شوند چنانکه ایشان شدند
 و گفت دل بچگونه بیاورد دنیا مشغول مدارید از فکر دنیا نمی کروا بدوستی و طلب آن چه رسد آن میگوید که
 رسول صلی الله علیه و سلم را شتری بود و آنرا غضبای گفتندی و از همه شتران بهتر و دیدی یک روز از عوالی
 شتری آورد و بآن بدوانید و پیش شد مسلمانان غناک شدند رسول صلی الله علیه و سلم گفت حق است بر خدای
 تعالی که هیچ چیز را در دنیا نرنگند که نه آوائ را خوار گردانند و گفت که بعد از این دنیا روی دشمنان و درین شما
 بخور و چنانکه آتش بنیزم را و عیسی علیه السلام میگوید که دنیا را بخندای میگردانند و دنیا شما را بپندگی میگرد

و هیچ چنان بنهید که از لطف تیرسد و نیز در یکای کسی بنهید که سنانان کند چه گنج دنیا از اوقات غالی نباشد و گنجی که برای خدا
بنهید این با شد و گفت و دنیا و آخرت خدا یکدیگر اندر چندا نکند این را خوشنود کنی آن دیگر نماند و سو و لطف
با تو ایان من دنیا و پیش شما و رخا که اندم و ارا با نیکو یکدیگر از پیدی و دنیا یکی این است که معصیت حق تعالی
جز در آن نرود و از پیدی او آن است که گس تا آخرت نرسد تا بیک او نگوید پس هر کس گذرید از دنیا و بشارت آن مشغول
شود و بداند که سر همه خطا دوستی دنیا است و بسیاری شهوت است و ثمره آن اندوه و درشت و گفت چنانکه آب
و آتش در یکجای قار گیرد و دوستی دنیا و آخرت در یک ل جمع نیاید و کسی را گفتند اگر خود را خانه کنی چه بود گفت که نه دیگران
ما را القاب است بود و یک روز او را باران و برق و در عذر گرفت و میسر و بد تا جای جوید که پناهی بود و خیمه دید تا بجا
رفت زنی را دید که در محبت غاری بود و آنجا رفت تیری را دید که بخت گفت با رخسار آید هر چه آفریده او را را امکا
است مگر ما و حی آنکه در آنگاه تو مستغرق است من است یعنی بشت و در بشت صد و در راجعت تو خواهم کرد که
همه را بدست لطف خود آفریده ام و چهار هزار سال عرض تو خواهد بود هر روزی چند عمر دنیا و منادی را بفرمایم تا نماند
که کجا اندازد آن دنیا همه بجز عیسی را ندانید تا به پناهند و یکبار عیسی علیه السلام با حواریان بشهری گذشت
همه را در راه دید و ده گفت ای قوم اینهمه در خشم خدای تعالی مرده اند و اگر نه در زیر خاک بودند ای گفتند خدایم
که بایستیم که چه سبب ده اندان شب عیسی بر سر بالی شد و آواز داد که یا اهل شهر کی جواب داد و لبیک یار و خ
گفت قضیه شما حدیث گفت شب عیسی بخت بودیم و یا دعا و خویش را در ما و به دیدیم گفت چرا گفت برای آنکه
دنیا دوست داشتیم و اهل محبت را طاعت کردیم گفت و دنیا را چه نه دوست داشتید گفت چنانکه کودک
ما در را چون بیامدی شاد شدمی و چون رفتی غمناک رفتی گفت و دیگران چرا جواب ندادند گفت ایشان
سرخی را بردن لکاهی از آنش است گفت تو چون جواب دادی گفت من در میان ایشان بودم و نه از
ایشان بودم چون عذاب بیامدی نیز در میان ایشان با دم و اکنون بر کنار دوزخم ندامت خلاص بایم یا در
دوزخ افتسم عیسی علیه السلام گفت ای حواریان ما جو و نمک درشت و جامه پلاس و خواب بر سر ملایب یا
بهتر بود و بیافیت در دنیا و آخرت و گفت پسند به بشید بدنیای اندک با سلامت دین چنانکه دیگران پسند
کرده اند بدین اندک با سلامت دنیا و گفت تا کسان که دنیا طلب کنند تا فرود کنند اگر از دنیا دست بدارند در
سبب بسیار پسند و بیشتر بود و سلیمان بن داود علیه السلام روزی میرفت در مری عظیم و مرغان و دیو و پری
همه در خدمت او میرفتند بعد از او از حواریان بنی اسرائیل بگذشت گفت یا این داود خدای تعالی ترا ملکی
عظیم داده گفت یک سینه و صحیفه موسی بهتر از سر چه سپهر داود داده اند که آن سینه با داود این ملک

و در خبرست که آدم علیه السلام چون گندم خود را تصافای قضای حاجت پیدا آمد جای طلب کرد تا فایده شود
 حق تعالی فرشته باو فرستاد و گفت چه بخواهی گفت خواهم که این که در شکم دارم جای بزمم گفت در هیچ طعام نیست
 این نه نهاده اند مگر در گندم اکنون کجا بخواهی نهاده بر فرشت یا بر کسی یا بر جوهرهای بهشت یا در زیر درختان بروید یا
 که جای چنین پیدا انتخاب است و در خبرست که جبرئیل با نور علیه السلام گفت دنیا را چون بافتی باین عمر دراز گفت
 چون خانه دو درازی در شد و از یکی بیرون آدم و عیسی را گفتند ما را چیزی میاورد که بآن حق تعالی ما را دوست
 گیرد گفت دنیا را و دشمن گیرد یا حق تعالی ما را دوست گیرد این قدر از اخبار که ثابت بود اما آثار علی بن ابی طالب
 میگوید که شش چیز بجای آورد هیچ چیز باقی نگذاشته و طلب بهشت و گرختن از دوزخ آنکه خدای را دوست و فرمان
 برداری او کرده و شیطانی را دوست نخواست و بر خاست دوست که حق را دوست دران زد و باطل را دوست
 دوست از ان بدشت و دنیا را شناخت و بدشت و آخرت را بدشت و طلب آن است و یکی از حکما میگوید
 هر چه از دنیا بود پسند پیش از نوسی داشته و بعد از تو گیری را خواهد بود دل بران چه چیزی که نصیب از دنیا چاشنی
 و شامی پیش نیست برای امتیاز خود را ملک کن و از دنیا بگمگی روزی گیر تا در آخرت بگنجای چه سرباز دنیا دوست
 و سود آن ما ویه است یکی ابو حازم را گفت چه کنم دنیا را دوست بدارم تا این دوستی از دل من برود گفت هر چه بد
 آری از حلال بدست آرد و بجا بگاه خود بپوشد که دوستی آن ترا زمان ندارد و این بحقیقت از ان گفته است که دشت که
 چون چنین کن دنیا خود بر روی منقض شود و در دل و ناخوش گردد و یحیی بن معاذ گوید دنیا دو کان شیطان است
 از دو کان او هیچ ندزد و برگیر که نگاه لابد در تو او نیز و فضیل میگوید دیگر دنیا از زبودی و فانی و آخرت از سفا
 بودی و باقی و آب بودی عقل که سفال باقی و دوشتر دشتی از ز فانی کیفیت که سفال فانی خفایا کنی بر زبانی
 و ابو حازم میگوید که حذر کنید از دنیا که شنیده ام که هر که دنیا را بزرگ دارد در قیامت او را بدارند و بر سر او شمشاد
 میکنند که این آن است که چیزی که حق تعالی بخیر داشت او بزرگ داشته است بن سعد و میگوید هر که در دنیا است
 همان است و هر چه با او است عاریت است و همان را بجز رفیق و عاریت را بجز باز شدن عاقبتی دیگر نباشد
 که همان پس خود را گفت ای سپرد دنیا به آخرت بفروشن تا هر دو سود کنی و آخرت را بدین دنیا مفروش که هر دو زیان کنی
 ابو امامه باهلی گوید که چون رسول صلی الله علیه و سلم را بخانی فرستادند لشکر را پیش نزد ابیسیس فرستادند پس پیغمبری
 را فرستادند اکنون ما چه کنیم گفت دنیا را دوست دارند گفتند آری گفت پس باک ندارید که اگر چه بدست بپرستند
 من بدوستی دنیا ایستادن را بران دارم که سر چه ستانند نه بختی تا مانند هر چه بدست بپرستند نه بختی و بدست و حسرت
 نگاه دارند نه بخت نگاه دارند و هر چه بدست بپرستند این سه چیز است فضیل میگوید اگر همه دنیا بمن دهند حلال و

فی حساب ننگ نام از آن خاک که تمام از مرگ دارد ابو عبیده جراح امیر شرم بود چون عمر رضی الله عنه نجف
رسید در خانه او هیچ ندید مگر شمشیر و سپری و حلی گفت چرا در خانه خنوری نشانی گفت آنجا میرویم این کفایت
است یعنی بکوارص بصری به عمر عبدالعزیز نامه نوشت که آن روز نامه گیر که آخر ترین کسی که مرگ بروی نوشته اند
بمیر و بیش ازین نوشته است و جواب نوشت که روزی آمده گیر که گوی خود بر گردینا نموده و آخرت همیشه بوده
و در آخرت که عجب کسی که داند که مرگ حق است شاد چگونه باشد و عجب کسی که داند که دوزخ حق است چگونه
خندد و عجب کسی که می بیند که دنیا با هیچکس قرار نگیرد و دل بر آن چون هند و عجب از کسی که داند
که قدر حق است و دل بر دوزخ چگونه مشغول دارد و او طاعتی گفت آدمی توبه و طاعت هر روز باز پسند
لیست گوی بجا میکند یا منصف آن و دیگر را خواهد بود ابو حازم میگوید که در دنیا هیچ خیر نیست که آن شاد شوی
که نه در زیر آن چیزی است که بآن اندوگین شوی اما شادی صافی خود در دنیا نیا فریده اند حسن بصری میگوید
که هیچ کس از دنیا نبرد و که بوقت مرگ سه حسرت خلق او گرفته باشند یکی آنکه از آنچه جمع کرد بهر خود و آنچه میداشت
بان نرسید و کار آخرت چنانکه بایست ساخت محمد بن ابراهیم میگوید اگر کسی همه عمر روز روزه گیر و روزه
نماز گذارد و حج و غزوات و از جمیع محرمات پرهیزد لیکن دنیا نبرد و در قیامت او را گویند که این نیست
که دنیا را که حق بخالی چهر کرده عظیم دشت حال و چگونه بود و کیست آنکه که چندی است یا آنکه بسیار گناه داریم
و در فرض منقسم و گفته اند دنیا سمری و ایران است و ایران جزای آن کسی که بطلب آن مشغول است و بهشت
سرای آبادان است و آبادان جزای آن کسی که بطلب آن مشغول است و بهشت سمری آبادان است و آبادان جزای آن
کسی که بطلب آن مشغول است برایم ابراهیم می گفت درمی و دوشه داری و در خواب یا دنیاری و بیداری گفت
دنیاری و بیداری گفت در دوشه میگوید که دنیا خواب است و آخرت بیداری و تو آنچه در دنیا است دوست
داری بحی بن معاذ گوید حال آنست که سدا کنند ست از دنیا بدار پیش از آنکه دنیا دست از وی بدارد و به
عمارت کند پیش از آنکه به قبر رود و حق تعالی را خسته و کند پیش از آنکه او را بدید و گفت شومی دنیا بآن درجه است
از روی آن از خدا مشغول کند تا بایق آن چه رسد بکربن عبدالسد گوید هر که خواهد که خود را بدینا از دنیا بی نیار کند
چون کسی بود که خواب که اش را بکشد و میز هم خشک در آن نهد و علی رضی الله عنه گفت دنیا اثرش خیر است خودی
و آشنایندنی و پوشیدنی و بوسیدنی و بسترستنی و نکاح کردنی شریف ترین خود و نهیها گنبدین است و آن زمان که
است و شریف ترین آشنایندنیها آب است و همه جهان در آن برابر است و شریف ترین پوشیدنیها حریر است و آن فربه
که فی است شریف ترین بوسیدنیها شک است و آن خون است و شریف ترین بسترستنیها است و همه مردمان را

بیشتر آن که شدند و عظیم ترین شهنشاهان است و حاصل آن نشانه دانی است که نشانه دانی میسر و در آن از خود آنچه
 نیکوتر است می آید و توازی آنچه زشت تر است طلب نیکو و عمر عبد بخیر نفع است ای مردمان شما برای کاری آفرید
 اند که ایمان ندادید کار فرموده اگر ایمان دارید و آن را اسان گرفته اید حق ایند که شما را برای جاوید بودن آفرید
 اند و لیکن از برای بسیاری خواهند بود و باید که در آن تحقیق و نیای مذموم که چسبید بدانکه از این فصلی در عنوان معرفت
 دنیا گفته ایم و اینجا این مقدار باید دانست که رسول صلی الله علیه و سلم گفته که دنیا و هر چه در دنیا است ملعون است
 الا آنچه از وی برای خدا است که آن باید دانست که آن چسبید که برای خدا است که آن مذموم نیست و آنچه
 بیرون از آنست ملعون است و وقتی آن است که سر برنگذارد آن است پس بدانکه هر چه در دنیا است کسب است کسب
 قسم آن است که ظاهر و باطن آن از دنیا است و نتواند بود که آن برای خدای بود که آن از جمله مسمی است که نیست
 و قصد خدای را نشود و نعم در مباحات این جمله است که آن محض دنیا است و تخم بطرف غفلت و بایه به بیصیتهای
 و قسم دوم آن است که بصورت خدای راست لیکن ممکن بود که به نیت آن از دنیا شود و آن سست و ذکر و نیت
 شهنشاه است که این سلسله که سبب آخرت و وقتی حق تعالی بود اگر چه دنیا است و اگر غرض از طلب
 علم باشد تا بان قبول و جاه حاصل شود و غرض از ذکر آن بود که مردم چشم پارسائی با و نگردد و غرض از دست
 داشتن دنیا آن بود که او را چشم نهاده میگردانند از دنیا مذموم است و ملعون اگر چه بصورت چنان نماید که خدای
 راست قسم سوم آن است که آنچه است برای حفظ نفس است لیکن ممکن بود که به قصد نیت خدای راست و از دنیا
 شود چون طعام خوردن که قصد در آن قوت عبادت بود و نکاح کردن چون قصد در آن فرزند نمودن و مال
 اندک طلب کردن چون قصد در آن فراغت طاعت بود و بی نیازی از خلق رسول صلی الله علیه و سلم گفت هر که
 دنیا طلب کند برای লাٹ و قضا خدای را بر خود بخشم بنده و اگر برای آن طلبد که تا از خلق بی نیاز شود و
 قیامت می آید و روی او چون ماه شب چهارده بود پس ایمان است که حفظ نفس است و در حال که آخرت با آن
 هیچ حاجت نیست و هر چه با آن آخرت را حاجت هست چون برای آخرت باشد نه از دنیا است همچنان که علم
 ستور در راه حج هم از جمله زاد حج است و هر چه دنیا است حق تعالی آنرا موافقت خدا گفته و تھی که نفس
 عَنْ الْهَوَى الْخَائِنِ الْخَبْثِ الْمَلَاوِی و مای دیگر جمله را در پنج چیز می جمع کرده و گفته اَلْمَالُ الْکَلْبُ الْکَلْبُ الْکَلْبُ
 لَعْنٌ وَلَهْوٌ وَرَبِیَّةٌ وَنَفَاحٌ یَبْدَنُ وَکَاثِرٌ فِی الْاَهْوَاِ وَالْاَوْلَادِ لعن و دنیا همه پنج چیز است از دنیا
 و شهنشاه و استن خود و بیشترین مال فرزندان با دیگران ملک و نهر و رودی آن چیز این پنج در آن نیست که بگوید
 نهر که و فرموده رَبِّی لَیْسَ مِنْ حَبِّ الشَّهْوَةِ مِنَ الْاَسَاوِ الْبَیِّنِ وَالْفَنَاءِ لَیْسَ مِنْ اَمْنٍ مَقْطَرٌ ۝۱۰۰ ۝۱۰۰

گفت در دل خلق دوستی این همه چیزها آراسته اند زن و فرزند و زور و سپهر و پادشاهی و صنایع و انعام یعنی کار و مشورت
و گویند که این هر سه را انعام گویند و لذت آن متاع الحیوة الدنیا است بر خورداری خلق و در دنیا پس
بدانکه هر چه ازین جمله برای کار آخرت است هم از آخرت بود و هرگز تنعم و زیادت کفایت برای آخرت نبود بلکه دنیا
بر سه درجه بود مقدار ضرورت است بطعام و جامه و مسکن و واری آن مقدار حاجت است و واری آن مقدار
زینت است و زیادت تحمل است و آن آخر ندارد و هر که بضرورت مقدار کرد دست بر که بدو تحمل نرود و راویه افتاد
که آخر ندارد و هر که بر حاجت فقصر کرد از خطری خالی نیست که حاجت را دو طرف است یکی آنکه بضرورت نزدیک
است و یکی آنکه بتنعم نزدیک است و میان این هر دو درجه است که آن بحال اجتهاد توان داشت و باشد که زیاده
که بآن حاجت نبود و حساب حاجت گیرد و در خطر حساب افتد و بزرگان و اهل خرم باین سبب بوده که بر قدر ضرورت
اقتضای کرده اند و امام و مقتدا درین ویس قرنی است که چنان تنگ گرفته بود کار دنیا را بر خود که قوم او پیشتر
که او دیوانه است و بودی که در کیسای و دو سال روی او ندیدندی وقت بانگ نماز اول بیرون رفتی و بعد
از نماز خفتن باز آمدی و طعام و آسوده خربا بودی که از راه بر چیدی اگر چنانچه خربا یافتی که بخوردی آسوده
بصدقه دادی و اگر نه با سته چندان خربا خریدی که روزه کشاده و جامه و خرقة بودی که از سر کین و نانها بچسبی
و شستی و کوه دکان سنگ بروی می انداختند که دیوانه است و او میگفت سنگ خرداند از دیتا از طهارت و نماز باز
نمانم و برای این بود که رسول صلی الله علیه و سلم هرگز او ندیده بود و بیرونی شای بسیار کرد و عمر خطاب
وصیت کرده بود در حق او و چون عمر اهل عراق را جمع یافت و بر منبر بود گفتشای مردمان هر که عوالتی است بر خیزد
همه برخاستند گفت هر که نه از کوفه بنشیند نه بنشیند گفت هر که نه از قرآن است بنشیند بنشیند یک مرد گفت
از قرنی گفت آری گفت و میس قنی را دانی گفت دانم او حقیر تر از انا است که تو از وی سخن گویی چه در میان ما نیست
الحق تر و دیوانه تر و درویش تر و ناکس از وی هر سخن اسد عنه چون بنشیند بگریست و گفت او را از انا طلب
می کنم که از رسول صلی الله علیه و سلم شنیده ام که گفت بعد و قبیلۀ ربه و مضر از مردمان شفاعت او درشت
روند و این دو قبیلۀ بود که عدو ایشان را پیدا نمودند و از سبب کس بر من بیان گفت چون این شنیدیم بکوفه فرقت
و او را طلب کردیم تا بر کنارفات یافتیم که وضو میکرد و جامه می شست او را شناسختم که گفت و گفته بودم سلام
کردم جواب داد و درین نگریت خواستم که دست او بگیرم ندا و گفتیم حکم ندا و پس فقر را که چگونه و گریستن بر
آقا و از دوستی او از رحمت که مراد می آید از ضعیفی حال او و نیز گریست و گفت حیا که اندر بر من عجزان چگونه ای برادران
و ترابن که راه نمود گفت نام من و نام پدر من چون دشتی و مرا بجهت شناختی هرگز ندیده گفت شما فی الله

آنکه پنج از علم و خیرت او بیرون نیست مرا بخرد و در حق من روح ترا شناخت که روح من همان را از او بگیر خبر بود
 و با یکدیگر شناختن ایشان را چه یکدیگر ندیده باشند گفتیم خبری روایت کن از رسول یا یا دو کار من باشد گفت نه جان کن
 فدای رسول علیه السلام باد من او را در نیافته ام و اجاز او از دیگران شنیده ام و خواهم که راه روایت حدیث بخرد
 کشاده کنم و نخواهم که حدیث و مذکور مفتی باشم که من خود شعلی هست که با من خبر دارم گفت آیتی از قرآن بر من خوان تا
 از تو بشنوم و مراد عالمن و وصیتی کن تا با من کار کنم که من تر سخت دوست دارم برای خدای تعالی پس دست من گرفت
 بر کنار فرات و گفت عفو نماید من الشیطان الرجیم و برگشت و انگاه گفت چنین میگویی خداوند من و حق ترین
 و راست ترین بخان من است میگویی و ما اَقْنَعُ السَّمَوَاتِ وَ الْأَرْضِ وَ مَا بَيْنَهُمَا لَا سَعْيَ لَنَا خَلْقًا لَهُم
 إِلَّا بِالْحَقِّ وَلَكِنْ أَكْذَبُهُمْ لَا يَحْسَبُونَ أَنَّا نجاء أَنَّهُ هُوَ الْعَزِيزُ الرَّحِيمُ است بخواند انگاه با یکی کرد که
 پند ششم از موش رفت و گفت ای بن حیان پدرت پدرو تو در دیکست که تو نیز میری یا پدشت یوی یا بدو منخ و پدرت
 آدم بود و حوا بود و نوح بود و ابراهیم صلی بن محمد و موسی که مر از خدای مبرود و داود و خلیفه خدای مبرود و محمد رسول
 مبرود و ابوبکر خلیفه او مبرود و عمر برادر او و دو ستم مبرود و اعراه و اعراه گفتیم رحمان مدبر مبرود است گفت حق تعالی مرا
 خبر کرد که مبروس گفت من و تو نیز از مبروگانیم و صلوات و ادب بر رسول صلی الله علیه و سلم و دعای سبک کرد و گفت
 آنست که کتاب خدای در راه اهل صلاح چنین گیری و کیساعت از یاد مرگ غافل مباش و چون نزد یک خودرسی
 ایشان را پندوده و نصیحت از خلق خدای باز گیر و یکدم پای از مو نفست جماعت است باز گیر که انگاه بی من شوی
 ندانی و در روز خفتی و دعای چند کرد و گفت رفتی با من بن حیان و دیگر نه تو را بینی من ترا و مراد عیاد و اگر کسی نیز
 ترا بد عیاد و دارم و تو از این جانب برو تا من از دیگر جانب بروم خواستم که کیساعت با او بروم نداشت و برگشت و مرا
 بگریسین آورد و از خدای او می گفتم با یکی و در شد و بعد از آن خبر او نیا فتم یکسایک گفت و نیا شناخته اند سیرتشان
 چنین بوده و راه و انبیا و اولیا این است و خداوندان خرم ایشانند اگر با من در خبری کنتر از آن نباشد که بر قدر رحمت
 اتصالی و یکبار طریق نهم پیش گیری تا در خطر عظیمی و این خدا را کفایت بود از حکم دنیا و باقی و در خوان گفته
 و الله تعالی اعلم **صل ششم** در علاج دوستی مالی و رفتن بجل و جرس و مخرج سخا و آنکه ناخجای دنیا بسیار است
 و یکی از ناخجای آن مال و نعمت است و یکی چاه و حشمت و همچنین شانه های دیگر دارد و آن فتنه مال عظیم است و عظیم تر فتنه
 او آنست که حق تعالی آنرا عقبه خواند و گفته **فَلَا اقْتَحَمَ الْعَقَبَةَ** و ما اَدْرَاکَ مَا الْعَقَبَةُ
فَلَمْ تَكُنْ لِرَبِّكَ اِذْ اطْعَمَهُمْ فِي يَوْمٍ هُوَ فِي ضَيْقٍ مِّنْ عَقَبَةٍ و سپح عقبه معربین نیست که این چاه
 نیست چه این نیز با آنکه مسبب قضا و شهن است نه از آخرت است که از قوت و لباس و کفن چاه نیست و این من

مال است و مال بدست توان آورد پس هر زمان یافتن چنین نیست و دریافتن آن سلامت نیست و اگر نبود در وی بود
که از آن بیم گرفت و اگر باشد تو نگری بود که در آن خطر بطر است و در پیش را دو حالت است یکی حرص و دیگر قناعت
و این محمود است و حرص را دو حالت است یکی ببردن مال و کسب کردن و دیگری بدست خود کسب کردن و این محمود است
و تو اگر را دو حالت است یکی بخل و اساک و این مذموم است و دیگری دادن و سخاوت و دهنده را دو حالت است
یکی سراف و دیگر اقتصاد و این هر دو حالت یکی مذموم است و بآن دیگر پیچیده است و شناختن این هم مهم است
و در جمله مال زناقت و فائده خالی نیست و فرضیه است هر دو را شناختن تا زناقت آن حد کند و طلب آن به مقدار
فائده آن کند سید اکرون کراست دوستی مال حق تعالی میفرماید کُلُّهُ فَيْدُهُ أَمْوَالُكُمْ
وَلَا أَزْوَاجَكُمْ مِمَّنْ ذَكَرَ اللَّهُ وَمَنْ يَفْعَلْ ذَلِكَ فَأُولَئِكَ هُمُ الْخَاسِرُونَ
هر کمال و فرزندان ذکر حق تعالی غافل گرداند و از جمله خاسران و زیان کاران است رسول صلی الله علیه و سلم
گفت دوستی مال و جاه و نفاق در دل چنان رویاند که آب تره را و گفت و در گل گرسنه در زمینه گوشتن آن
تنهایی نکند که دوستی جاه و مال در دین مرد و مسلمان کند گفتند یا رسول الله بدترین است تو کیان را گفت تو اگر آن
و گفت بعد از من قومی پیدا آیند که طعناهای خوش گوناگون خورند و جاههای گوناگون و زیان نیکو روی
و اسپان گردانند و از دست کشم ایشان با اندکی سیر نشود و بد بسیاری نیز قناعت نکند همه است ایشان دنیا باشد
و دنیا را بخیرای گرفته باشند هر چه بکنند برای دنیا کنند غریبت از من که محلام که هر که ایشان را در یاد از فرزندان
فرزندان غنما بر ایشان سلام نکند و بیا ایشان پی رسد و از پی خبازان ایشان نرود و بر زبان ایشان نرود
ندارد و هر که کند یا و امثالان باشد بر ویران کردن سلامتی و رسول صلی الله علیه و سلم گفت که دنیا را با اهل دنیا
بگذارید که هر که از آن چیزی بگیرد پیش از کفایت خود مال خود است که می گیرد و نمیداند و گفت آدمی همیشه باید
مالی من مال چیست ترا از مال تو جز آنکه بخوری و نیست کنی یا بپوشی و کهنه کنی یا بصدقه دهی و جادید بگذاری
و یکی با رسول صلی الله علیه و سلم گفت چه نسبت است که هیچگونه برگ نرگ ندارم گفت مال داری گفت دارم گفت از
پیش نبردست یعنی بصدقه ده که دل مرد با مال بهم بود اگر بگذارد و خواهد که بماند و اگر نبردستند خواهد که برود و
روشان آدمی سله نیکو آینه با و فاکند تا مرگ و یکی تا بگذارد و یکی تا بقیامت تا برگ شیش فاکند مال است
و آنکه نال لب گوشتن با و نرود اهل و قدرت است و آنکه تا بقیامت با و بود و در او است و گفت چون آدمی
بیر مردمان گویند چه را گوید و فرستندگان گویند چهار پیش فرستاد و گفت ضیاع مسامری که نگاه دنیا
را دوست گیرید و حواریان عیسی گفتند که سبب چیست که تو بر آب می توانی رفت و می توانی گفت در

زروسیم در اول شتابانکه نه است گفتند نیکو گفت نزد من بجایک بر سر است آناری ابو در دار بجایک گفت با خدا یا
 او را نشناختی و عمر و از و مال بسیار را زانی دار و این بدترین دعاها است چه بر کرایین دادند لا بطور غفلت
 او را از آخرت غافل کند و هلاک شود و علی رضی الله عنه درمی برکت دست نهاد و گفت توانی که تا از دست من بگری
 نزدی مرا هیچ سود کنی و حسن بصری میگویی که بجایای که هیچ کس زروسیم غریب نداشت که نه حق تعالی او را حواری
 و لیل کرد و در آخرت که اول درم و دنیا که بزندان پس از برگرفت و بر ختم نماید و بوسه داد و گفت هر که ترا دوست
 دارد بنده من است حتی کجی بن معاذ میگویی درم و دنیا را که دوست است بوی بمنزله انصون آن نیاموزی اگر نه
 زهر آن ترا هلاک کند گفتند انصون آن چیست گفت آنکه دخل از حلال بود و خرج بخت بود و سلمه بن عبد الملك نزد
 عمر بن عبد العزيز رفت و وقت او وفات او گفت یا امیر المؤمنین کاری کردی که هر کس بگوید پیروزه فرزندان
 و انشان را در می و دنیا را نگیرد گفتی گفت من نشانید نشانید گفتی بیج ملک انشان بدیدگان ندادم و بیج ملک را
 با نشانید ندادم و فرزندانم با نشانید مطیع خدا باشند یا نشانید است آنکه شاسته مطیع بود و احق تعالی بسنده
 است و آنکه شاسته است بهر صفت که افتد باک ندادم محمد بن کعب القرظی مال بسیار یافت گفتند برای فرزندان کن
 گفت نماین مال برای خود بگذارم نزد حق تعالی و حق غرض دل را بگذارم برای فرزندان تا انشان را نیکو دار و بکی
 مساو گفت و بهر صفت است مال را در اوقات مرگ که هیچ کس آن نیست آنکه مال همه از وی بستانند و او با همه بگیرند
 و بپرسند **فصل** بدانکه مال هر چند کم رسیده است بوجه ستوده است نیز از وجهی چه در آن کم شمرست و هم پیرو
 ازین بود که حق تعالی از آن فرخاند و در قرآن و گفت ان کل شیء خیر لک الا وجهه الایه و رسول صلی الله علیه
 و سلم گفت نیک چیزی بود مال شناسنه مرد شناسنه را و گفت کا و انقران کیون که انهم است که در و شیء بکفر
 او کند و سبب نیست که چون کسی خود را در دانه و حاجتند یک نان میند و در آن جان می کند و فرزندان اهل
 خود را به بخور می بیند و در او سبب عتقهای بسیار بدید شیطان با او گوید که این چه حال است و انصاف که از
 خدا می بینی و این چه شتمت نامها است که کرده است فاسقی و ظالمی را چندین مال داده که نداند که چه دارد
 و چه کند و بچاره را از گرسنگی هلاک می کند و یکدم نمی داند اگر حاجت تو نبی و داند خود در عمل و خلل است و اگر
 می داند و نبی تواند در قدرت و خلل است و اگر میداند و می تواند و نبی داند و در وجود و رحمت حل است و اگر بر
 آن نبی و دنیا و آخرت ثواب و بدو بی هیچ گرسنگی ثواب تواند داد چنانی و بدو اگر نبی تواند داد خود قدرت
 بجایک بخود و اما با این جملة اعتقاد کردن که او رحیم است و جواد و کریم و همه عالم را در هیچ میدارد و خشنود او
 بهر لغت و نبی در برابرین و شوال بود و شیطان اینجا محال و سوسه یا بدو سسله قدر که سران بر همه پوشیده است

در نظر او دارد و تا باشد که این خشم بر وی غالب شود و فلک را و روزگار را و شام دادن گیرد و گوید فلک خرف شد
 و روزگار نگوینا گشته و نعمت همه بباستخوان می دهد و اگر او را گویند این فلک و روزگار مستحقست و قدرت حق
 تعالی اگر گوید نیست کافر هست و اگر گوید هست حق تعالی را جفا گفته باشند و این نیز کفر بود و باین گفته صاحب
 شرح علیه السلام لا تنبوا الدبر فان الدبر هو الدبر و هر جفا گویند که و هر خدای هست یعنی آنکه شما خواهگاه کار را
 میدانید آن را و هر نام کرده اید آن خدای تعالی هست پس از رویش بوی کفر آید الا در حق کسی که ایمان او حقیق
 غالب بود که از خدا بد رویشی را نمی بود و دانند که حیرت او در آن است که در ویس باشد و چون بیشتر با صفت
 نباشد اولی تر آنکه قدر کفایتی نباشد پس مال باین سبب محمود است از وجهی و وجه دیگر آن که مقصود همه بزرگان
 سعادت آخرت است و بآن رسیدن ممکن نیست الا بستره نوع نعمت یکی در نفس خود چون علم و خلق نیکو و یکی در حق
 چون درستی و سلامت و یکی از بیرون تن و آن قدر کفایت هست از دنیا و جنس ترین این نعمتها آن است که از بیرون
 تن است و آن مال است و جنس ترین مال زردیسم است که در آن هیچ منفعت نیست ولیکن آن برای نان و جامه است
 و نان و جامه برای تن هست و تن برای جمالی حواس است و حواس برای آن است که دائم عقل دست عقل برای آنکه
 چراغ و نور دل است تا فریاد حضرت الهیت بیند و معرفت حاصل کند و معرفت حق تعالی نعم سعادت است پس نیت
 همه حق تعالی است اول دست و آخر دست و این همه را هستی بوی هر کس این بد نیست از مال دنیا آن قدر فرا گیرد که
 درین راه کار آید باقی زیر قاتل شناسد مال و شناسد بود و مرد شایسته بود و باشد و برای گفت رسول صلی الله
 علیه و سلم یارب توت ال محمد قدر کفایت کن که بد نیست که هر چه بیشتر از کفایت هست از آن بوی بلاء آید و هر چه کم
 از کفایت است از آن بوی کفر آید و این نیز سبب بلاء بود پس هر کس این بد نیست هرگز آن را دوست ندارد و هر که
 چیزی برای نوصنی دیگر طلب کند آن غرض را دوست داشته باشد نه آن چیز را پس هر که مال را دوست دارد و دوست
 خود را نکو می معکوس است حقیقت آن نشانه بود برای این گفته رسول صلی الله علیه و سلم تعقل عبد الدین یا تعقل
 عبد الدین هم نگوینا است بنده و هم نگوینا است بنده و دنیا و هر که در بند چیزی بود بنده آن چیز بود و هر که طاعت
 چیزی بود آن چیز خداوند او بود و برای این گفت ابراهیم علیه السلام و اجنبکینی و یکنی آن تعقل الّا صنام
 گفت مراد فرزندان مرا از بت پرستیدن نگذارند بندگان گفته اند باین بت زردیسم خواسته که بت همه خلق این است
 که روی باین آورده اند چه منصب بچنان علیم السلام بزرگ تراوان بود که از بت پرستیدن ترسند پس اگر در آن
 خواند و اوقات مال و تفصیل آن بداند که مال همچون ما است که در آن جسم زهر است و هم ترساک تا زهر را ز
 ترساک جدا کنند پس همان و علم آن است معانی آشکارا نشود پس فواید و اوقات آن یکب یکب

تفصیل گویند اما فائده مال و دو قسم است یکی دنیائی و آن را بشرح حاجت نمود که همه دانند و دیگری دینی و آن
سه نوع است نوع اول آنست که بر خود نفقه کند در عبادت یا در سائر عبادت اما در عبادت چون حج و غزوات
مالی که در آن بکار برد در عین عبادت بود و اما آنچه در سائر عبادت باشد مانند جامه قدر کفایت بود که بآن قوت
نهد عبادت و تنها و فراغت حاصل آید چه هر چه بآن عبادت توان رسید آن عین عبادت بود و هر که اقدر کفایت بود
همه روز باین دولی طلب کفایت مشغول بود و از عبادت که لبالب آن ذکر و فکر است بازماند پس قدر کفایت چنان
برای فراغت عبادت بود و عین عبادت باشد و از فواید دینی بود و از چهار دنیا باشد و این نیست و اندیشه بگردانیده
دل چه بود اگر قبله دل فراغت و زیند راه آخرت بود قدر کفایت زاد راه باشد و هم از راه بود شیخ ابو القاسم
کرکائی را صیغتی بود حلالی که ازان کفایت او در آن یکی روز غله آورده بود از فراجه ابوعلی فاریدی شنیدم
که ازان یک کشت برگرفت گفت این با توکل همه توکلان عوض نکنم و تحقیقت این کسی شناسد که هر قافیه دل مشغول
بود که بدانند که فراغت کفایت چه مدد در رفتن راه دین را نوع دوم آنکه مردمان بدو این چهار قسم است اول
صدقه باشد و ثواب آن در دین و دنیا بزرگ بود که برکات و عای درویشان و محبت و اثر خشنودی ایشان
بزرگ بود و کسی را که مال نباشد ازین عاجز بود و دوم مردمانی که میزبانی کنند و یا برادران اگر چه توانگر باشند
نیکی می کنند و بدیه و بد و مومنان کنند و بخت مردمان قیام نماید و رسمهای بجا آورد و این اگر چه با توکلان بود
محمود است صفت سخا باین حاصل آید و سخا بزرگترین خلاق است چنانکه مدح آن باید سوم آنکه عوض خود بآن
نگهدارد چنانکه شاعر و عوامان مطمع و بد و کسبانی که باو طمع دارند و اگر ندزد زبان باو دراز کنند و غیبت او کنند
و خوش گویند و رسول صلی الله علیه و سلم گفته هر چه بآن عوض خود را از زلفان بدگویان نگهدارد آن صدقه باشد
چه راه خشن و غیبت ایشان بسته بود و واقف دل مشغولی بآن از خود باز داشتند باشد که اگر نکنند باشد که او نیز
در محافات آید و آن عداوت دراز شود و این نیز خیر مال نتوان کرد چهارم آنکه کسبانی دید که خدمت او کنند
چه هر کس همه کار خود بدست خود کند چنان مستقر و رفیق و خریدن و ساختن و غیر آن همه روزگار او بود و در فرض
عین هر کسی آن است که دیگری بآن قیام نتواند کرد و آن ذکر و فکر است و هر چه نیابت را بران راه است روزگار
بآن بردن پس نمود که عمر مختصر است و جل نزد یک و راه سفر آخرت دراز و ازان بسیار است و هر غنیمی بزرگ
است هیچ کاری که ازان گزیر بود مشغولی نباید کرد و این خیر مال است تباد که در وجه خود نگه ازان کند تا آن بخوا
از وی باز دارند و کار با نفس خود کرد و ازان سبب ثواب بود لیکن این کار کسی بود که در جوار او آن بود که طاعت
به نیک کند و بدل اما کسی که اهل معاملت دل باشد بطریق علم کاروی باید که دیگری کند سبب

فراغت و باشد بکار یکدیگر نیز ترازان بود که بدین کند نوع سوم آنکه بود که کسی معین ندید اما خیرات عام کند چون
 پل و ریاض و مسجد و مجاریستان و وقف بر فقرا و غیر آن که این خیرات عام بود و روزگار دراز ماند و عا و سرکات
 از پس مرگ او بوی می رسد و این نیز خیر مال عنوان کرد این است فوائدی که در دین امار دنیا فوائد آن پوشیده است
 که بآن عزیز و کم بود و خلق باو حاجت مند باشند و او از خلق بی نیاز و در میان و برادران بسیار رست تواند آورد
 و در دل مکنان محبوب باشد و بچشم خسارت باو نگردد و امثال این ابافات یا بعضی دنیاوی بود و بعضی دینی
 اما دینی سه نوع است اول آنکه راه معصیت و شوق بروی آسان کند و شهوات و ریاض آن آدمی خود متقاضی
 معاصی است لیکن عجز یکی از اسباب عصمت است چون قدرت پدید آید اگر معصیت افتد ملاک شود و اگر عصمت کند در
 محنت افتد چه صبر را قدرت و ثواب تر بود و دوم آنکه اگر مرد دین قوی باشد فار معصیت خود را نگاهداری از حسم
 و مباحات خود نگاه نتواند داشت و کرا طاعت آن بود که با قدرت نان جوین خورد و جامه داشت پوشید چنانکه
 سیدان علیه السلام کمر در مملکت خود و چون تنعم افتاد و باین راست نیست تا از آن صبر نتواند کرد و دنیا بهشت است
 شود و مرگ را کاره باشد همیشه سبب تنعم از حال بدست نتواند آورد و از شبهات بدست آوردن گیرد ولی قوت
 سلاطین بدست نتواند آورد و در ملازمت و ریاء و دروغ و نفاق و خدمت ایشان افتد و چون ایشان نزدیک
 شود در خطر قصد و کراهیت ایشان بود و چون مقرب گردد و ارحم کنند و دشمنان پیدا آیند که قصد او کنند
 و بر خاندن او نیز در مکافات آن عداوت بر خیزد و مناقشه و محاسده پیدا آید و این اخلاف سبب بمعصیت است
 چنان دروغ و غیبت و بدخواهی خلق و حمله معاصی دل و زبان پیدا آید و معنی این که دوستی دنیا سر نه گناه است
 این است که این همه شاخها فروغ آن است و این نه یک آفت است و نه ده و نه صد بلکه خود در غد دنیا بد بگذرانی و به
 است که بن ندارد چنانکه با و به و در رخ که برای این قوم آفریده سوم و ازین پس بخند الامح عصمت است آنکه اگر چه
 معصیت نکند و تنعم نکند و از شبهات دور باشد و راه وسیع حقیقت نگردد و از حلال استاند و بجن بد بد آخسته
 بنگاه بدشمنی آن دل مشغول بود و آن دل مشغولی او را از ذکر خدای تعالی و فکر در جلال عظمت او باز میدارد که سبب
 همه عبادت این است که ذکر حق تعالی بروی غالب بود چنانکه انش بآن تمام کرد و بآن از هر چه جزوی است
 مستغنی شود و این دلی فارغ خواهد که هیچ دیگر مشغول نباشد و مالدار اگر ضیاع دارد و بیشتر اوقات در اندیشه
 عمارت و خصوصیت شرکا و گذاردن خراج و محاسبت بزرگران بود و اگر تجارت دارد و در خصوصیت شریک و
 تقصیر او و تدبیر ضرر و معاشی طلب کردن که سود آن بسیار بود مشغول باشد و اگر گوشت دارد و مجتبی و سیح
 مال بی مشغله ترازان بنویسد که بشکلی دارد و در زیر زمین و بعد در حاجت خرج میکند و همچنین حکایت

آن و ایم آن کسی بر و طمع کند و بداند مشغول بود و او را بهای اندیشا مل دنیا را نهایت نیست و هر که خواهد که
که با دنیا بود و فانی باشد همچون کسی بود که خواهد که در آب باشد و تر نشود و این است فوائد و اوقات مال چون بر کمال
درین نگاه کردند بدانستند که قدر کفایت از آن تر ناک است و زیادت از آن زهر و رسول صلی الله علیه و سلم این
خود را این خواست و مختصر گفت که هر که از کفایت خود زیادت و گرفت بداند خود را میگرداند و نمی داند اما بسیار
بر انداختن تا هیچ نماند و بجا جت دل مشغول بود این گروه است و بشرع چنانکه حق تعالی گفت رسول لصلی الله
علیه وسلم **لَا تَبْتَغُوا أَكْثَرَ الْبَسْطِ فَاكْفُرُوا كَمَا كَفَرُوا فَهُمْ عَلَى أَعْقَابِهِمْ خَالِدُونَ** آفت طمع و حرص من فائده قناعت
بدانکه طمع از جهل اخلاق مذموم است و بیرون از ندلت که در حال فقدا باشد و از بخت که با آخر کار باشد چون طمع
بر نیاید پس اخلاق بد و دیگر ازین توله کند که هر که کسی طمع کرد با او بدست کند و اتفاق کند و لعبادات ریا کند
و بر استخفاف او صبر کند و در راه مل مساحت کند و آدمی را در تحصیل فریده اند که با بچه دارد و هرگز قناعت نکند و جز
بقناعت از حرص طمع نبرد و رسول صلی الله علیه و سلم میگوید اگر آدمی را در وادی نبرد و سوم وادی خواهد بود
خاک و درون آدمی را سیر نگرداند و هر که توبه کند خدای او را توبه بد و گفت همیشه از آدمی بپر کرد و مگرد و چرخ
جوان میگرد و امید زندگانی دراز و دوستی مال بسیار و گفت خاک کسی که راه اسلام با و نمود و قدر کفایت
و داند و آن قناعت کرد و گفت روح القدس در دل من دید که هیچ بنده نیز و تا نگاه که روزی او تمامی باور
از حق تعالی ترسید و طلب دنیا با تنگی گفت یعنی سبانه میکنند و حرص از حد میرید و گفت از شبهتها خدایان را عابد
ترین خلق تو باشی و با بچه داری قناعت کن تا شاکر ترین خلق تو باشی و بر خلق آن پسند که خود را پسندی تا مومن
باشی عوف بن مالک استخفی گفت که نبی و میک رسول صلی الله علیه و سلم بودیم سفت یا شست یا دس گفت سفت
بگفتند با رسول خدا گفتیم نه سفت کردیم بگفت بگفتند با رسول خدا دست بیرون کردیم و گفتیم رجه سفت گفتیم
گفت خدای را پرسیدید و بچ نماز بپا دارید و هر چه فرماید بسمع و طاعت بن روید و یک سخن است گفت و از بچه
کس چیزی سوال نکنید و این قوم چنان بودند پس از آن که از نایب از دست ایشان بقیه ای کس نگفتندی
پس ده موسی علیه السلام گفت یا رب از بندگانی که تو انکتر است گفت آنکه قناعت کند با بچه و هم گفت عاقل گفت آنکه
انصاف کند و بد محمد بن واسع نان خشک و آب میزد و میخورد و می گفت هر که بدین قناعت کند از خلق بی نیاز
بود این مسعود گوید هر روز فرشته سنا دی کند که ای پسر آدم اندکی که ترا کفایت بود و بهتر از بسیاری که از آن بظرف غفلت
بود و عیسی بن عیلال گوید که همه شکم تو جوی و در جوی پیش نیست چرا باید که ترا بد و فخر برد و در خبر است که حقیقی الهی گوید
یا این آدم را که همه دنیا تمام تو و هم نصیب ترا از آن جز تو نیستی بیش نباشد چون بیش از قوت

ندم و مشغله حساب آن بردیگران انهم چه نیکوئی بود پیش ازین که با تو کرده باشم یکی از حکمای مکیوید هیچکس بر سرخ
 صبور تر از سر لیس طامع نبود و هیچکس را عیش خوشتر از قانع نبود و هیچکس را اندوه و دوا تر از خود نبود و هیچکس
 سلبا تر از کسی نبود که ترک دنیا بگوید و هیچکس را بشیانی عظیمتر از عالم پدر دار نبود یعنی گوید یکی صدقه را گرفت
 گفت چه خواهی ازین گفت آنکه ترا بکشم و بخورم گفت از خوردن من چیزی نیاید میکنم سه سخن ترا سپا موزم که آن ترا
 بهتر از خوردن من بود اما یکی در دست تو گویم و دیگری وقتی بگویم که مرا را کنی تا بر درخت نشینم و سوم انگاه گویم
 که از درخت بر سر کوه ببرم گفت اول بگو گفت هر چه از دست تو رفت بران حسرت بخور تا که دوباره پدید و بر درخت
 نشست گفت دوم بگو گفت سخن محال باور کن و پدید و بر سر کوه نشست گفت ای بد بخت اگر مرا میکنی تو انگر نشدی
 که دیشم من دوم را بدست بر کی بدست شغال برگرد و برین نشدی آن مرد گفت در دزدان گرفت و گفت و دنیا
 این است افسوس گفت اکنون سوم بگو گفت توان دور افرا موش کردی سوم چه کنی ترا گفتم پرفتن حسرت بخور محال
 باور کن من در دست تو یا همه گوشت و پوست و پر و بال ده شغال نبودم در درون من مر و از بد بدست شغال پو
 بود این گفت و بر پد این مثل برای این گفته آید تا معلوم شود که چون طبع پدید آید همه محالات باور کن این سماک
 گوید طبع زنی است برگرد و دندی برایت زن از گردن بیرون کن تا بنده از پای بر نیزه پدید آید گردن علاج حص
 و طبع بداند که داروی این جو نیست از مخی صبر و شیری علم و دشواری عمل و همه داروای بیماری دلی ازین خلاص
 باشد و حاصل این علاج پنج چیز است اول عمل است و این آن است که خرج خود را با بذکی آورد و بجای نهشت
 و زمان تهی قناعت کند و زمان خورش کاه کاه خور و چنان قدری طبع و بی حرص انسان بدست آید اما اگر تحمل
 کند و نفقات بسیار کند قناعت توان کرد رسول صلی الله علیه و سلم گفت با حال من مقصد هر که خرج بخاکند
 هرگز در ویش نشود و گفت یک چیز است که بخت خلق در آن است رسیدن اوجی تعالی در نهان و آشکارا و خرج
 کردن بنوا در ریشت و توانگری و انصاف دادن در خشم و خوشنودی یکی ابودردا را دید که استه خرما چیده
 و می گفت رفت در معیشت نگاه داشتند از فتنه مرد بود رسول صلی الله علیه و سلم گفت هر که خرج بخاکند حق تعالی
 او را بی نیاز دارد و هر که خرج بی نوا کند او را در ویش دارد و هر که خدای را یاد کند خدا او را دوست دارد و گفت
 خرج بتدبیر و استگلی بیک نیمه معیشت بود و دوم آنکه چون کفایت روزیافت دل در استقبال چندان نه سبب و چه
 شیطان با او میگوید باشد که زندگانی دراز نکند و فزاید چیری بدست نیاید امر و سعی کن و طلب و چه آرام گیر
 و از هر کجا که باشد طلب کن چنانکه حق تعالی گفت لَنْ يَرْضَى عَنْكَ الْفَيْسُ يُعِدُّ لَكَ الْعِقْوَ قِيَامُكَ مِنَ الْفُتُكَا نَوَابَهُ كَمَا تَرَاهُ
 و در پند و روشی فزاد و زینت در سرخ دارد و بهرورت در ویشانی دارد و بر تو می خندد که فردا خود را بشکند و نایب

اگر پیرایه ییخ آن پیش ازین نخواهد بود که امروز بنده خود را در آن آفتابنده و حذر ازین مابن باشد که بدانند که روزی
 بسبب حبس پیدایند و روزی به قدر است که لابد برسد رسول صلی الله علیه و سلم باین مسجد و بگذشت سخت اندون
 دیدار و گفت اندوه بسیار بد دل من که هر چه تقدیر کرده اند بشود و هر چه روزی آید بشود لابد شود و باید که بداند
 که روزی بنده بیشتر ضای بود که نه اندر شد و حق تعالی میگوید و حق تعالی میگوید که **لَا تَحْزَنْ** **وَلَا تَحْزَنْ** **وَلَا تَحْزَنْ**
 من حینت که چنانچه است هر که بر سر کار بود روزی او از آنجا بود که نمی پندارد و صفیان میگوید بر سر کار باش
 که هرگز هیچ بر سر کار را در گشتی که نزد حق تعالی دل غمناک بودی چنان شوق گردانده که ناخوایسته کفایت
 باومی برسد و او همان میگوید هر چه هست و در این است آنچه روزی من است بمن سببی بیل و آنچه روزی دیگر
 است بجهت عمل آسان و زمین من می رسد پس بقدری که طلب بچه کار آید سوم آنکه بدانند که اگر طمع نماند و صبر کند
 رنجور شود اما اگر طمع کند و صبر نکند هم خوار شود و هم رنجور و باین معلوم باشد و در خطر عتاب آخرت بود و اگر صبر کند
 بآن ثواب یابد و ستوده بود و آخرت را بخواهد و نفس اولی تر از سرخ باند است و نگویند و هم حشوت
 رسول صلی الله علیه و سلم گفت غمناک من در آن بود که از خلق بی نیاز باشد علی بنی امیه میگوید که ترا با او چا
 هست تو ایسر اولی و هر که او را متوجه است ایسر اولی و از سر کار روزی بی نیازی نظیر نماند او بی چهارم آنکه اند
 کنند این حرص طمع برای چه میکنند اگر برای نعم شکر میکنند خرد گاه و از وی بیش خورند و اگر برای شهوت فحش میکنند
 نه که و خرس روزی زیاد میکنند و اگر برای بیل و جامه نیکو میکنند بسیار و دو تر سبب این از خود فراتر درین معنی
 و اگر طمع برود باندی قناعت کند و در هیچ نظیر نماند مگر اینها و اولی اگر آخر نماند این قوم باشد بهتر از آن
 که نماند آن و بدان خیم آنرا زافت مال نمیدانند که چون بسیار شود و در دنیا در خطرات بود و در آخرت با باشد
 سال بعد از درویشان پیشتر و در باید که همیشه و کسی نگر و در آن و باند و در دنیا شکر کند و در توکل
 نگر و نالغمت حق تعالی و چشم وی حقیق نباشد که وی دارد و رسول صلی الله علیه و سلم میگوید و کسی نظر کند
 که درون شماست در دنیا و ابلهین همیشه گوید چرا فاقه منی فلان و فلان چندین مال دارند و چون بر سر
 گوید چرا حذر می کنی فلان عالم و فلان امام حذر میکنند و زمام بخورند و همیشه در دنیا آفرایش خود دارد که
 بیش از تو بود و در دین آن را که کم از تو بود و سعادت من نسبت چه باید که همیشه در دین و در کاران نگرانی خود
 اقصی یعنی و در دنیا در دین نگرانی خود را تو کمتر بینی **پس چرا درین فضل و ثواب سخا** **پس چرا درین**
 نذر و باید که حال او قناعت بود حرص و چون در باید که سخاوت کند نه بخل رسول صلی الله علیه و سلم گفت سخا
 درختی است و در شیت شاخهای وی در دنیا و نخله هر که نمی باشد دست و در شاخ از شاخهای وی نده

باشد و می برد او را بهشت و محل درستی است و در دوزخ نماند و دنیا داشته که بکین بود و دست شش انگ و ده باشد
 و او را می برد تا دوزخ و گفت و خلق هست که حق تعالی از او دست از دنیا و خوی نیکو و خلق است که از او دشمن
 و از او بخل و خوی بد و گفت خدای تعالی هیچ دلی نیافریده الا خشی و نیکو خوی و گفت گناه خشی فرو گذارید که هرگاه
 که او را عسرتی افتد دست گیر و حق تعالی باشد و رسول صلی الله علیه و سلم قری را در خواسته گرفت و بره انگشت
 مگر یک تن علی رضی الله عنه گفت همه انگشت که دین یکی است و گناه یکی و خدای یکی پس این یکی را کشی گفت
 جبرئیل علیه السلام آمد مرا خبر داد که او را کش که او خشی است گفت صلی الله علیه و سلم طعام نمی آرد و طعام بنیل
 علت و گفت علیه السلام خشی نزد یک است بخون تعالی و نزد یک است بهشت و نزد یک است مردمان و دوزخ و دست
 از دوزخ و بخل و دست از خدای و دوزخ است بهشت و دوزخ است از مردمان و نزد یک است بد و دوزخ و جاهل سخنی را
 خدای و دستوار از عابد بخیل و بدترین علت با بخل است و گفت ابدال است من بهشت رسیدن نه نیاز و نیز فرمود
 ایکن بسجا و پاک دل از غش و فصاحت و ثقیف بخل و در خبر است که حق تعالی وحی کرد به وی علیه السلام که ساسا
 را کش که او خشی است اما علی رضی الله عنه بیگو بد چون دنیا بر تو اقبال کرد و خرج کن که هر بد و چون تو احوال
 کرد و خرج کن که نماید یکی قصه نوشت بحسین بن علی رضی الله عنهما است و گفت حاجت تو رواست گفتند
 پس از نوشته را بخواندی گفت ترسیدم که آنگاه حق تعالی از دل ایشان او پیش من از من پرسد و محمد بن النکدر
 روایت کند از ام زره خادمه عائشه رضی الله عنهما که وی گفت یکبار این زهر و غوار هیم صد و شتر را و هزار دینار
 نزد عائشه فرستاد و اوطین خواست و همه شترت اردش با نگاه گفت طعامی بیاز تا روزه بکشایم نان بر دهم و من
 زیت که گوشت بنود گفتم این همه خرج کردی اگر یک دینار برای ما گوشت خریدی چه بودی گفت اگر بابا و آوردی
 بخردی و چون معاویه بدید بگذاشت حسین بن علی رضی الله عنهما گفت بروی سلام من چون معاویه بر من
 شد حس گفت ما را و ام است از عقب و بر رفت و حدیث و ام خود با او گفت شتری باز پس نده بود معاویه پرسید
 که این چیست گفتند از زهر است و شتر را و زهر بود گفت بحسین تسلیم کنید تا در وجه و ام نهد و او بخل این سخن
 گوید که حسن بن حسین بن عبد الله بن جعفر رضی الله عنهم بر شتر می رفتند و شتر را گذاشته بودند جای گرسنه نشسته
 مانند زهر و یک پیرزنی از عرب بیست گفتند هیچ شتر را واری گفت دارم گوشتی در دست بدو شد و شتر ایشان
 و او گفت طعام داری گفت ندارم مگر این گوشت بکشید و بخورید بکشید و بخورید و گفتند ما ز قریش ایم
 چون ازین سفر باز گردیم نزد امی تا با او نیکوئی کنیم و بر فرستند چون شورش باید خشکین شد و گفت
 گوشتی بفرمادی که خود ندانی که ایشان کسانند پس روز گاری بر آمد آن زن و شورش

بسبب درویشی به پیش افتادند و گرسنه و تنگ آمدند و فریاد می کردند که روزان پیرزن بگوئی میرفت حسنی بعد
 عنده بر در ساری بود او را شناخت و گفت ای عجز ده مرا میدانی گفت نه گفت من آن همان توام فلان روز گفت
 تو ای گفت آری پس بفرمود تا بنهار گوسفند بخردند و با بنهار دینار باو دادند و او را با غلام خود نزد حسین فرستاد
 گفت برادرم ترا چه داد گفت بنهار دینار و بنهار گوسفند حسین نیز همچنان باو داد و او را با غلام بنوعبدالله
 جعفر فرستاد عبدالله گفت ایشان ترا چه دادند گفت دو بنهار دینار و دو بنهار گوسفند او نیز دو بنهار دینار
 و دو بنهار گوسفند داد و گفت اگر اول بنزد من آمدی ایشان را در ریخه افکند می بینی چندان بد آدمی که ایشان
 نتوانستندی و او پیرزن بر رفت و چهار بنهار گوسفند و چهار بنهار دینار بنزد سوخته بر مردی در عرب باخا سفر
 بود و مرد قومی از سفر می آمدند و گرسنه بودند بر سر کوه و فرود آمدند و گرسنه بختی که از ایشان شتری داشت مرده
 را بخواب دید که گفته این شتر تو را بخریب من فروختی گفت فروختم و از وی بخریبی نیکو بازمانده بود باو فروخت و آن
 مرده آن شتر را بخت چنان از خواب بیدار شدند شتر را کشته دیدند و یک بر نهاده و بچینه و بخور و ند چون باو
 کاروانی پیش آمد یکی در میان کاروانان نهادند شتر را و او بیدار نام او میبرد و می گفت هیچ بخریبی خسریده
 از فلان مرده گفت خردیده ام لیکن در خواب و فتنه بخت گفتان بخریب من است بگر که من او را بخواب دیدم که
 گفت اگر تو پیش من بخریب من بفدا آن کس ده و ابو سعید خرگوشی روایت کند که در مصر مردی بود که در ایشان با
 پیرنی فراموش کردی یکی را فروزندی آمد و هیچ ندانست گفت بنزد یک اورفتم بیا و از هر کسی سوال کرد هیچ فتوحی بود
 مرا بر سر قبری برو نشیست و گفت خدای بر تو رحمت کند و تو بودی که اندوه در ایشان می بردی و هر چه
 بایستی میدادی امری برای کودک این مرد بسیار چند کردم هیچ فتوح نبود پس برخاست و دیناری داشت
 بدو نیم کرد و بنی من داد و گفت این ترا وام دادم تا چیزی پیدا آید و این مرد محتسب گفتند و فتنه
 و کار کودک با فتنه محتسب آن شب مرده را بخواب دید که گفت هر چه گفتی شنیدم امری را در جواب مشکوی
 نیست اکنون بخانه من رو و کودک آن مرا بگوئی تا آنجا که آتش داشت بکنند و با بخت دینار را بخا است
 بآن مرد بدیدند که او را کودک آمده محتسب دیگر در گرفت و چنانکه دیده بود بگریه و با بخت دینار یافت فرزند
 او را گفت خواب مرا حکمی نیست این زرد ملک شماست بر گیرید گفتند که او که مرده است سخاوت میکند مگر زنده ایم
 بخیلی کنیم چنان بر و بدان مرده چنانکه گفته است محتسب نزد آن مرد برد آن مرد یک دینار برگرفت و دو نیم کرد
 و یک نیمه عوین وام باو داد و گفت دیگر بدو نشان ده که مرا حاجت بیش از این نبود و ابو سعید خرگوش
 میگوید ندانم که از این همه کدام بهتر اند و سخنی نزد گفت چون بمصر رسیدم مرا سکه آن مرده

منفعت پس بگوئی گفتند که ما را در این راه چه ستانی بدوید و چه آید بپایان گفتند که ما را در این راه چه ستانی

منفعت پس بگوئی گفتند که ما سبیل را در راه خود می بینیم و می شناسیم اما در وقت احتیاج سبیل را در راه خود نمی بینیم و نمی شناسیم

گفت ای من در پایش بام را بشن خود شنوی بآن خدای که مرا برادر است و شستار که اگر سیان کن و مقام هزار
سال نماز کنی و چندان گریه کنی که از آب چشم تو چهره باروان شود و در خزان بروید و آنجا به محل میری جای تو
خرد و زرخ بنود و یک نخل ز کفر است کفر در نش است بجا نشیندی که حق تعالی میگردد و من بخت نخل فائدا
بِخَلِّ عَنكَ نَفْسِي وَ مَنْ يُؤْتِكُمْ شَيْئًا فَمِنْ نَفْسِهِ فَأُولَئِكَ هُمُ الْمُقْلِقُونَ و کعب میگردد بر روی بر سر شخصی دو
فرشته موکل است مادی میکنند که یارب که هر کمال محابد بروی تطفن کن و اگر نفقه کند خلفه او چو سینه
میگردد که بن خیل را تعدیل کنم و گواهی وی نشویم که نخل او را بان داد که به تقصا کند تا زیادت از حق خود بستاند
بجای این زکریا علیه السلام را دید گفت کیست که او را دشمن نزدای و کیست که او را دوست نزدای می گفت
پارسی نخل را دوست نزدایم که جهان میکند و طاعت می کند و نخل از جبهت میگرداند و فاسق سخن را دشمن
دارم که خوش بخورد و میزند و می ترسم که نه ای تعالی بسبب سخاوت بروی رحمت کند و او را توبه بدست
کردن ثواب بسیار بدهد که این را سخا عظیمتر است چه سخن آن باشد که بچندان محتاج نباشد بد و اینها
آن بود که آنچه بان محتاج باشد حاجت دیگری صرفه کند و چنانکه کمال سخاوت آن بود که با آنکه محتاج باشد
بد کمال نخل بان باشد که با حاجت از خود دریغ دارد تا اگر نیاز بود و نود علاج نکند و در دل او آرد و ناوود و نظر
می باشد تا کسی بخورد و از مال خود نتواند غریب و فضل اشیا عظیم است و حق تعالی بر انصاف این شاکست فَوَلِّ
عَلَى أَنْفُسِهِمْ و کُلُّ كَانٍ بِهَيْدَةٍ وَ هَكَذَا صَدَّقَ رَسُولُ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ كَفْتُ هَرَكَةَ جَنَازِي يَانِدُ كَدَّ وَ ارْزُودِي
باشد و آرزوی نمود و ریا می کند و بد بد حق تعالی او را میامرز و عاقله نشی الله عنهما میگوید در خانه رسول صلی الله
علیه و سلم هرگز نه روز میر نخوریم و تو انیتیم که خوریم لیکن اینها کردیم و رسول صلی الله علیه و سلم را همانی رسید
و در خانه هیچ نبود یکی از انصار در آمد و او را بخانه برد و طعام اندک داشتند چراغ کبشتند و طعام پیش او
نهادند و خود دست و زبان می جابانیدند و نمی خوردند تا همان بخورد و دیگر رسول صلی الله علیه و سلم گفت
خدای عجب و شست از آن خلق و سخای شما بان همان این آیت فرود آید و یُوَدُّ ذُرِّيَّ عَلِيٍّ أَنْفُسِهِمْ
الایه و موسی علیه السلام گفت یارب منزلت محمد صلی الله علیه و سلم من نمی گفت طاعت آن نداری و لیکن از
درجات او یکی تو نماز چون بنویسیم آن بود که از نور عظمت آن بر موش شود گفت یا خدایا این بچه یافت گفت بانبار
یا موسی ای صبح بنده در عمر خود یکبار ایشان کردند که نه مرتب دارم که با او حساب کنم و جای بهشت باشد هر جا که خواهد و عیب
این جعفر یکبار در سفر و در خمارستانی فرود آمد خدای سیه انشا جان آن بود سه فرص آوردند برای غلام علی در آن
غلام علی پرا نااحت تا بخورد و دیگری با نااحت و بخورد و سوم نیز بنید خست عید الله گفت اجرا تو هر روز چندان

گفت ای کج دیدی گفت چرا چهل یک سبک دادی گفت اینجا سبک باشد و نه تنگم که از جای دورانده هست نخو استم که
گر سبزه رو گفت ام روز چه خوری گفت جگر تنگم گفت سبحان الله مرا سبخت و ملاست می کنند و این غلام از من
سخی تر است پس آن غلام را بخیرید و آزاد کرد و آن چنگلستان را بخیرید و داد و رسول صلی الله علیه و سلم را پنج گاه را خدو میکرد
و علی رضی الله عنه بر جای او خفت تا اگر فتنه رسول صلی الله علیه و سلم کند خود را فدای کرده باشد حق تعالی و حتی
فرستاد و یحیی و یساکیل که میان تیمار داری انگندم و عمری در از تر که دم از شما که یکدیگر را ایشا کنند بری
از ایشان عمر در از تر خود را خواست حق تعالی گفت چرا شما چنان کار دید که علی کرد و او را یا محمد بر داری و آدم
خود خدا کرد و نفس خود را ایشا کرد و بر جای او خفت هر دو بر زمین روید و او را از دشمن نگاهدارید بایدند چهره
بر سر او بایستاد و یساکیل نزد پای او و گفتند بخنج یا سپهر طوالب که حق تعالی با فرشتگان خود توبه با آن
می کند و این آیت فرود آمد و چون انشا الله تعالی فی نفسه التیغاء قرصاً الله الا حین انشائی الزمرگان
مشایخ نووسی و اندر از اصحاب گردانید و آن تمام نداشتند آنچه بود پاره کردند و پیش همه نهادند و چراغ
بر گرفتند و بخواند شیتند چون چراغ با آواز زد همچنان همه بر جای بود که هر یکی بقصد ایشا شتوده بودند تا
رفیق بخورد و خدایه عدوی گوید که روز جنگ تو که بسیار غلبه شهید شدند من آب بر گرفتیم و بر سر هم خود را طلب
کردم و او را فتم بایف من مانده بود گفت آب خوی گفت خواهم دیگر گفت آه ایشا شد که اول پیش او بر آنجا
بردم هشام بن العاصی و بجان داولن نزد کاشیده گفته آب بخور دیگر گفت آه هشام گفت اول بوی ده نزد یک
او رفتم جان داده بود و باز نزدیک هشام آدمم ده بود چون نزدیک پیغمبر آدمم فرمان یافته بود چنین گویند که
ای چنگل از دنیا بیرون نشد چنانکه آید مگر بشر حافی که در وقت جان کنان سالی در آمد و چیزی و هستی هیچ نداشت
که بر آری بر کشید و داد و جامه بعبادت خواست و جان بداد پس اگر درون حد سخا و بخل کشید که مانند
و سخی که باشد بداند که کسی خود را سخی نپندارد و باشد که دیگران او را بخیل نپندارند پس با تحقیق این باید شناخت
که این بیماری عظیم است تا بداند و علاج آن کند و چنگل نباشد که هر چه از وی خواهند بهار باران بخیل شود و بر
بخیل نباشد و درین سخن بسیار گفته اند اما بیشتر بر آنند که هر که آنچه شرح بروی و جب کرده است منع کند بخیل نباشد چون
آسان نتواند و بخیل باشد و این پسندیده نیست چه نزد یک نداشت که هر که آن را با نوازید و در گوشت از مضایب که بکین
پیغمبر بخیل نباشد و هر که نفقه زن و فرزند چنان دهد که قاضی نقدیر کرده باشد و در آن یک لقمه درای آن
مضایقه کند بخیل باشد و هر که نان در پیش داد و درویشی از دور بیاید و پنهان کند بخیل بود چه شرع
بآن قدر اقتضای کند که بخیل آن طافت آن و از در حین آنکه حق تعالی گفت ان یساکیل من هکذا

[illegible]

یابن بزی شهرت که خود عین بی عشق اوی شود بسیار بود که چند آنکه بزید مال دارد و محل متین عوی زن
 و فرزند او تا قیامت بسند باشند بیرون از آن نقد بسیار که دارد و اگر بیا شود خود را علاج کنند و زکوة ندید
 و گاه بدشمنی زدن زمین شهرت او بود باز آنکه داند که میرود و دشمنان او بر یکدیگر بیل در او خج کردن مانع
 بود و این بیماری عظیم است که علاج کسر نپذیرد اکنون چون سبب شناختی علاج دوستی شهرت بقناعت توانگر
 و باندگی و صبر بر ترکی شهرت تا زمان شفای شود و علاج امید زندگانی بآن کند که نام بسیار اندیشد و در
 خود نگردد که چون او غفل بودند و ناگاه بمردند و حسرت ببرند و مال وی دشمنان با نفوس قسمت کردند و
 در وی فرزندان بآن علاج کنند که بداند که آنکه ایشان را بسیار فید روزی ایشان باشند ان بهم تقدیر کرد و
 اگر تقدیر در وی کرده بخیلی او توانگر نشود اما آن مال ضائع کنند و اگر توانگر می تقدیر کرده از جای دیگر
 پیدا کرد و می بیند که بسیار توانگر اند که از پدری میراث ندارند و بسیار کسان میراث یافته اند و چه سالی
 کردند و بداند که اگر فرزند مطیع حق تعالی بود و خود جهات او کفایت کند و اگر نه در وی همصالح دین و دنیا
 او باشند تا و فساد بکار نبرد و دیگر در اختیار که در دست بخل و ملح سخاوت تامل کند و بنده باشد که جای بخل
 جز در خ نیست اگر چه طاعت بسیار دارد و او را چه فایده خواهد بود از مال پس آنرا بخود و از در خ و در خ
 حق تعالی باز خورد و دیگر در احوال بخیلان تامل کند که چگونه بدو لها که آن باشند و همگی ایشان را شکر دارند
 و دست کنند و باید که بداند که او نیز در دل و چشم مردمان بچنین گران و حسیس حقیقت باشد این اعلام است
 علی چون درین تامل کند اگر بیماری علاج پذیرد و رغبت خرج در وی حرکت کند باید که عمل مشغول شود و در کار
 اول نگارد و روز و خج کردن گیرد و با حسن توجه در طبابت جای میدی ملاقات داد که پیر این تن بگیرد
 بفلان درویش ده گفت صبر نکردی تا بهرون آیدی گفت ترسیدم که خاطری دیگر در باید که از آن منع کند و
 ممکن نبود که بخل برود الا بدو مال چنانکه عاشق از عشق زده تا سفری کند که از معشوق جدا گردد و علاج عشق
 مال هم جدا شدن است از مال و حقیقت اگر در دنیا اندازد تا از عشق آن برید و اول آنرا بخیلی نگارد و از
 حیلتهما و علاجهای لطیف یکی آنست که خود را به نام نیکو و فریفته کند و گوید خرج کن تا مردمان ترا بخوبی بدینند
 و نیکو گویند و بر او جاه را بر شمره مال مسلط کند تا چون از آن برده نگاه دارد علاج کند چنانکه گوید که را که از
 باز کند تا اول بخیر سلطنت کند و دوست دارد تا در مشغولی آن شیر را فراموش کند و این طریق نیک است
 و علاج خوابش بخل است که صفی را جعفری دیگر مسلط کند تا بقوت آن از آن برید و این بخیلان بود که خون که از حاکم
 باب نرو و بول بشویند تا آنرا بشویند و بر او نگاه بول را باب بشویند و هر که بخل بر آید و بپای سبکی

شست بابت لیکن چون بریا قز انگیر سود کرده باشد و اگر چه بخل و رعونت نماید و از کوی بشتر است اما در کوی
 بشتر نیست و گلشن است و گلشن بخت کوی بشتر است و سخاوت گلشن و سخاوت برای ریا و نام نیکو
 حرام نیست که ریا حرام در عبادت باشد و بس دادن و دادن سخن برای خدا از کوی بشتر بیرون است و محمود مقام
 یکس بیل از سد که غرض کند که فلان خرج بریای کند که خرج بریای اولی تر از اساک و بخل بی ریا چنانکه در گلشن
 بودن بهتر از آنکه در گلشن علاج بخل این است که گفتند اندون تکلف و بیخ تا نگاه که طبع گردد و بعضی از شیوخ
 علاج مردان باین کرده اند که هیچکس را نگذارند که ناویه عبادتی و دل بران نهادهای چون دیدی که دل بران
 نهاده و از ناویه دیگر فرستادی و ناویه او را بدیگری بنشیند و اگر دیدی که کفشی نو در پای کرد و دل و باکیان بکوت
 گفتی تا بدیگری دادی رسول صلی الله علیه و سلم شرک تعلین نکرده بود نگاه در نماز چشم او بران افتاد و گفت
 تا آن که نه باز آورد و آن تو بیرون کرد و چون او چنین کرد معلوم شد که گشتگی دل را از مال هیچ علاج نیست
 جز جدا کردن زیر که تاوست فایده نباشد دل فایده بود و ازین بود که در پیش فرسخ دل باشد چون مال دور
 جمع شد لذت جمع شناسد و بخل گردد و هر چه نباشد دل و آن فایده بود و یاوشای را فدا کرد و فوزه مرصع بخواب
 بزیه آورد و ندانند چنانکه در جهان از انظار نبود حکمی حاضر بود و گفت چگونه می ای حکیم گفت می بینم که مصیبتی
 یا درویشی پیش ازین از هر دو این بودی گفت چرا گفت اگر نیکند مصیبتی بود که آن را مثل نباشد و اگر نیکند
 درویشی و حاجت بود تا نگاه که بدست آید نگاه اتفاق افتاد که شکست عظیم بخورد و گفت حکیم گفت
 پیدا کردی **فنون مال** بدانکه مال چون راست که در آن هر هست و تر باک است چنانکه گفتیم و بر آن فنون
 نماند و دست بران نهند ملاک شود و بدین سبب است که روایت است که در صحابه کسان بودند که توانا بودند چون عبدالحزیر
 ابن عوف پیش نو انگری صبی نسبت و این همچنان بود که کودکی معز می نامی بیند که دست بدار کند و در سینه می بیند
 ندارد که از آن برمی گیرد که نرم است و در دست خوش است و نیز برگزیند و آنگاه ملاک شود و هنر مال چنانچه
 اول آنکه بدانکه مال برای چه آورده اند چنانکه گفتیم که برای ساز قوت و حاجه و کن که ضرورتی آدمی است
 ثانی برای حواس است و حواس برای عقل است و عقل برای دل تا معرفت حق تعالی آراسته شود و چون این بدانست دل از
 بعد مقصود آن بزد و در مقصود حکمت آن کار برد دوم آنکه جهت بخل نگاه دارد تا از حرام و شبه نباشد و از هر
 که در وقت قح کند چون شوت و گدائی و مزد حجامی و امثال این نبود سوم آنکه مقدار آن نگاه دارد تا این از
 حاجت جمع نکند و هر چه زیادت از حاجت است که نه برای زاده دین بآن حاجت نماند چون محتاجی پیدا آید آنچه
 زیادت از حاجت اوست از وی باز نگیرد و اگر قدرت ایشان ندارد در محل حاجت صرف کند چهارم آنکه

خرج نگاهدار تا خبر با قضا بکار برود و مانند کفایت کند و حق خرج کند که خرج کردن نه بجهت بجهت کسب
 کردن نه از حق بود و پنجم آنکه نسبت در دخل و خرج و نگاهداشت درست کند و نیکو آنچه بدست آورد برای حق
 عبادت بدست آورد و از آنچه بدست آورد برای زهد و استخفاف دنیا و دست بردار و برای آن تا دل خود را از دنیا نشاند آن
 صبیانت کند که بدو حق تعالی پرواز و آنچه نگاهدارد برای حاجتی هم نگاهدارد که در راه دین بود و در فرغت
 راه دین و منتظر حاجت باشد تا خرج کند چون چنین کند مال و از این مال ندارد و نصیب و از مال تر یا یک باشد نه زیر
 و برای این گفت علی رضی الله عنه اگر کسی هر چه در روی زمین مال است بدست آورد و برای حق تعالی بدست آورد
 وی زاهد است اگر چه تو انگر تر از حق است و اگر ترک همه بگوید نه برای حق تعالی باشد او زاهد نیست پس باید که قبله
 دل عبادت حق تعالی و زاد آخرت بود تا هر حرکت که کند اگر چه قضای حاجت بود یا طعام خوردن همه عبادت
 بود و بر همه ثواب یاد که راه دین را همه حاجت است ماکار نیست دارد و چون بیشتر خلق از این عاجز باشند و این فزون
 و غریب شناسند و اگر شناسند بکار نتوانند داشت ولی آن بود که از مال بسیار دور باشند تا نتوانند چه اگر بسیار
 مال سبب بطرف غفلت نبود و آخر از درجات آخرت کم کند و این خسراتی تمام باشد و چون عبد الرحمن عوف فزانی است
 بسیار مال از وی باز ماند بعضی از صحابه گفتند ما بروی بیشتر سیم از این مال بسیار که گذشت کعب حاکم گفت سبحان الله
 چه می ترسیدی مالی که از حلال بدست آورد و حق خرج کرد و آنچه گذشت حلال نگذشت چه سیم آن بود این خبر
 با بود رسید بیرون آمدن شما که از سخنان شتر بدست گرفته و کعب را می جست تا بزند او بگرفت و بخانه عثمان بن
 عفان رضی الله عنه رفت و در پیش نشست او پنهان شد او در پیش او رفت و گفت آن یا چه بود چه تو می گوئی
 که چه زبان دارد و آنچه از عبد الرحمن باز ماند رسول صلی الله علیه و سلم یک روز با جد میرفت و من با او بودم گفت
 یا ابوذر گفتم بلیک یا رسول الله گفت مال داران کمترین و آخرترین همه اند و قیامت الا انکه از راست و چپ
 و پیش و پس مال می اندازد و خرج میکند یا ابوذر بخوان اسم که مرا چند کوه احد زر باشد و همه در راه خدای نفقه کنم
 و آن روز که میرم از من دو قیراط باز ماند پس چون رسول صلی الله علیه و سلم چنین گفته باشند و چه چنان گوی
 در دفع زنی این گفت و چه چنان را جواب داد و یکبار کاروان شتر عبد الرحمن از بازگشتی من بیامد بانگ و غلبه
 و ردینه افتاد و عائشه رضی الله عنها گفت این چیست گفتند شتران عبد الرحمن است گفت راست گفت رسول
 صلی الله علیه و سلم خبر عبد الرحمن سید این کلمه دل مشغول شد و در وقت پیش عائشه آمد و گفت چه گفت
 رسول صلی الله علیه و سلم یا عائشه گفت یا رسول الله سلام گفت بهشت بمن نمودند و در و نشانیان صحاب را
 دیدم که می فرستند و می دیدند ثواب و بهر تو انگر دیدم مگر عبد الرحمن عوف را که نمی توانست

و بهی خیرندیدست و پای نادیدست گفت عبد الرحمن گفت این سخن را هر چه بر این است بسبیل کردم و این غلامان را
 جمله آورد و مردم ناباشد که من نیز با ایشان هم توانم رفت و رسول صلی الله علیه و سلم عبد الرحمن عوف را گفتند که
 پیشین کسی که از تو آمد آن است من که بهشت رو در تو باشی و در توانی رفتن را بگوید و حیل و خیرین از بزرگان
 صحابی میگوید که نخواهم که هر روز هزار دینار از حلال کسب کنم و در راه حق تعالی خرج کنم اگر چه بآن دینار
 بجا عت باز نایم گفتند چرا گفت در وقت سوال مرا گوید که بنده کن از کجا آوردی و بجهت نفقه کردی چه طاعت
 سوال و حساب ندارم و رسول صلی الله علیه و سلم گفت شخصی را روز قیامت بیاورند که مالی از حرام کسب کرده
 باشد و حرام خرج کرده بدو رخ فرستند و دیگری را بیاورند که مالی از حلال کسب کرده باشد و حرام خرج کرده
 و بدو رخ نفرستند و دیگری را بیاورند که مالی از حرام جمع کرده باشد و بحلال خرج کرده و بدو رخ فرستند
 چهارم بیاورند که از حلال کسب کرده باشد و بحلال و بحق خرج کرده گویند یا ربی بدارید که طلب این مال تقصیر
 کرده باشد در طهارت یا در کوع یا در وجود یا نه بوقت و نه بشرط کرده باشد گوید یا رب از حلال کسب کردم
 و بحق خرج کردم و در هیچ وجهی تقصیر نکردم و باین مال تفاخر نکردم گویند باشد که است جانه تحمل داشته
 باشد و بسبیل فخر و بازنانه تجرأ شده باشد گوید یا رب خدا یا بدین مال تفاخر نکردم گویند باشد که در حق بیعتی یا بزرگ
 یا همسایه یا خویشی تقصیر کرده باشد گوید یا رب خدا یا از حلال بدست آوردم و بحق خرج کردم و در فرائض
 تقصیر نکردم و باین مال فخر نکردم و در حق کسی تقصیر نکردم پس این همه بپایند و در وی آویزند و گویند یا رب
 او را در میان مال و نعمت دادی او را بحق ما پر از یکایک پرسند اگر هیچ تقصیر نکرده باشد گویند یا است
 اکنون شکر این نعمت را بپای هر نعمتی که خدای و بهر لذتی که باقی شد آن جای بچشمین می رسند و ازین سبب بود
 که چهل سال بزرگان در تو انگریز اعجب نبوده که اگر عداوت باشد سبب باشد باین صفت بلکه رسول صلی الله علیه
 و سلم که قدوه است در ویشی برای این اختیار کرد نامست بدانند که در ویشی بهتر است عمران بن حصیل گفت
 که مرا رسول صلی الله علیه و سلم گشتی بود یک روز گفت یا ابی ایت فاطمه یوم چون بدر خانه او رسیدیم در بر
 و گفت اسلام علیه السلام و آیم گفت و را گفت من و کیپ تن که با من است گفت یا رسول الله در همه ندانم من چه نیست مگر
 کلیبی که نه گفت بر خود را که گفت من و اگر ختم و سر برین نهاناری که نه بوی از نهنت که بگوید پس شد و گفت چو
 ای روز غریز گفت خنجر بیاور و در دست و بر آن بیاور و بیست و دو که اگر سهام باین باری و هیچ ندانم که بخورم و
 اگر شکی ندارم رسول صلی الله علیه و سلم بگرفت گفت خزع کن یا فاطمه بخدای که سه روز است که هیچ خبر نشنیدم
 و من به خدای تعالی از تو گرامی تر ام و اگر خنجر هستی بیاور لیکن نخست برونی اختیار کردم

الحامه دست مبارک پر دوش او زد و گفت بشارت باد تو را بخدا می رسیده زمان بهی گشت پس استیمن فرعون
و میریم مادری عیسی علیه السلام چنان گفت هر یکی از ایشان رسیده عالم خواند و نویسیده زمان بهی شهابه
در جایها باشد تعجب است که سنه در آن نه مانک باشد و نه رنج و نه شغل پس گشت نیده کن بهی عمر من شوهر خود که از
جفت کسی کرده ام که سید است در دنیا و سید است در آخرت رواست کرده اند که مردی عیسی علیه السلام گفت ای هم
نور صحبت تو با منم با او برفت تا بخارجوی رسیدند و نشاندند و نان خوردند و یکی نماز عیسی علیه السلام را
چون دادند آن نذیر گفت که برگرفتند امیران را بخا بگشتند اموی می آمد با دو بچه عیسی یکی را آواز
دادند و او آمد و او را بگشت و در وقت بران شد و هر دو سیر خود روند پس گفت زنده شو به فرمان خدای زنده شد
و برقت آن مرد و گفت آن خدای که این معجزه بنمود که بگوی تا آن مکان که گشت نذیر را بخا بگشتند
اب رسیدند عیسی سید برگرفتند و زوای خیرند گفت آن خدای که این معجزه بنمود و بگوئی آن که گشت نذیر را بخا بگشتند
جای رسیدند که بسیار بود عیسی علیه السلام آن ریگها جمع کرد و گفت به فرمان خدای زنده شد آن را
سه شمت کرد و گفت نذیر که نمت ترا و یکی مراد کی آنکه آن نان دارد مرد از حصن و مترا و گفت ثانی من دارم
عیسی علیه السلام گفت اکنون هر سه ترا بوی بگشت و برقت و دو مرد بوی رسیدند و خواستند که او را بگشتند و ز
برگرفتند گفت مرا کشید هر یکی یکی برداریم از آن سه شتم پس گفتند یکی را بفرستیم تا ما را اطعمای خود را و برقت
و طعام خرید و با خود گفت منوس باشد که ایشان این زیر بر نذیرن ازین طعام کنم تا ایشان بخورند و بر نذیر
و من جمله زیر بگیرم و آن دو کس گفتند چه بخواه است که زبوی باید داد چون باز آید و را بکشیم زیر بگیریم
چون باز آمد او را بگشتند و ایشان آن طعام خوردند و بر نذیرن رسیدند عیسی علیه السلام را بگشتند و زبوی را
دید و بر سه کشته گفت ای صحابه نیا چنین باشد از آن خدا گفت پس این حکایت معلوم شد که اگر حرم و شاه و
و منوم باشد اولی آنکه و مال نکر و گرد آن نکر و در مقدار حاجت که از افسار آخرا کند و الله علم فضل
مفتم در علاج دوستی جاه و شمت و آفات آن بداند که بیشتر خلق که بداند شده اند و طلب جاه و شمت نام نیکو و
شای خلق شده اند و باین سبب مناقشتن و عداوت و محصیت های بسیار افتاده اند و چون این سه کشته
شده راه دین بریده شد و دل به نفاق و خباثت اخلاق آلوده شد رسول صلی الله علیه و سلم گفت دوستی جاه
و نفاق در دل خیانت و بداند که آب نره را رویاند و گفت دو را که رسد در ریشه گوشتند آن تناسی نکرند که
دو سوز مال و جاه در دل مرد مسلمان با علی رضی الله عنه گفت که خلق را دو چیز ملاک کرد و فتن از بی مواد و دوست
و دشمن شاورین گفت خلاص کسی بد که با یک و با یک بخود محسن و نفاق کند و چه تنگ میگویند ملاک الله اکبر

الْأَخْسَرُ جَعَلُوا لِلَّهِ نِعْمَةً يَكْفِي الْأَافْسَادُ گفت سعادت هست
کسی را نهاده ایم که او در دنیا بزرگی و جاه بخونید و رسول صلی الله علیه و سلم گفت اهل بهشت کسانی اند که خاکی که
بشوایده موی شویند جامه بوندند کس ایشان را وزن نهند اگر در سرای امیران و ستوری خواهند گذارد و
طلب کج کنند کس در خواست ایشان ندید و اگر سخن گویند کس سخن ایشان نشنود و آرزوهای ایشان در سینه ایشان محو
میند اگر در ایشان در قیامت بر خیزد بزم خلق قسم است بزم خلق را برسد و گفت بسا خاکی آلوده و خلقان جامه که اگر
سنگند بر خدای دید و بهشت خواهد بود و اگر از دنیا چیزی خواهند دید و گفت یار کس بهشت هست من که اگر
از شما نیاری یا درمی یا حبه خواهد دید و اگر از حق تعالی بهشت خواهد دید و اگر از دنیا خواهد دید و از خدا
او باشد که دنیا ندید عمر رضی الله عنه در مسجد رفت معاذ را دید که می گرسیت گفت چرا می گری گفت از رسول صلی
علیه وسلم شنیده ام که اندکی از دنیا بیشتر است حق تعالی دوست دارد و بر نیز گاران پوشیده را که اگر غایب شوند که
ایشان را بخوید و اگر حاضر آیند کس ایشان را شناسد و لهای ایشان چراغهای راه بدمی باشد و از کشته بهشتها
ظلمتها رسته باشند ابراهیم دهم میگوید هر که شهرت و نام نیکو دوست دارد در دین خدای عز و جل صداقت
و ایوب علیه السلام گفت نشان صدق آن بود که نخواهد که او را هیچکس شناسد قومی از عسبایی بن کعب می شنید
از شما گردان و عمر رضی الله عنه او را در بزرگ گفت بنگر یا امیر المؤمنین تا چه میکنی گفت این است باشد بر پس رود
فشنه باشد بر پیش و در حین بصری میگوید اگر حق که قومی بیند از پس او میروند به هیچ حال دل و بر جای نماند و او
بسنفری میرفت و قومی از پس او شدند گفت اگر نه استی که حق تعالی از من میداند که من این را کاره ام از مقت
خدای ترسیدم و نوژی میگویم بعلت کرامت و شنیدند جامه که گشت نمی باشد در نوژی یا در کهنگی بلکه چنان
باید که کسی حدیثان کند و بشرحانی میگوید بیکه هیچکس ندانم که دوست دارد که مردمان را بشناسد که دین او
نابا شود و رسوای گردد پس اگر در **حقیقت چاه** بدانکه چنانکه معنی توانگر آن باشد که عیان مال ملک
وی بود و در تصرف و قدرت او باشد معنی محشم و خداوند چاه آن بود که دلهای مردمان ملک او باشد یعنی
مسخر او بود و تصرف و دران را باشد و چون آن مسخر کسی شدن و مال تبع آن باشد و دل مسخر کسی نشود تا
در وی اغتفا و نیکو کند چنانکه عظمت و در آن کس فردا بعلت کمالی که در وی باشد یا بعلم یا بعبادت
یا بخلق نیکو یا بقیوت یا بجزی که مردمان آن را کمال و بزرگی دانند چون این اعتقاد کرد و دل مسخر شود و بطوع و
طاعت او را در زمان بر بلع و شامی او روان کند و آن بر خدمت او را بران دارد که مال خدا کند و همچنانکه
بنده مسخر مال باشد او مرید و دوست دارد و مسخر صاحب چاه بود بلکه مسخری بنده بهتر بود و مسخری او بطبع و طوع

پس معنی مال ملک اعیان است و معنی جاه ملک انبیا و جاه محبوب است از مال نزدیک به شریعت برای
 سبب یکی آنکه مال محبوب از آن است که همه جاهتبا نوی حاصل توان کرد و جاه همچنین بلکه هر که جاه دارد
 نیز دست آوردن بروی آسان باشد اما اگر کسی خواهی آنکه مال جاه بدست آورد این شوار بود و دوم آنکه مال و خطیر
 بود که ملک شود و زیاده و بکار شود و جاه از اینها این بود و سوم آنکه مال زیادتی نشود و پیرنج تجارت و حرث و جاه
 سرایت میکند و زیادتی می شود چه هر که دل و صید تو شد او در جهان دیگر دو و ثنای تو میگوید و دیگران نیز صید
 تو می شوند تا دیده و هر چند معروف تر میشود و جاه زیادتی میگرد و روح بین میشود و جاه و مال هر دو مطلوب است
 برای آنکه وسیله است بهر جا که بخواهی بطبع آدمی است که نام و جاه و دوست دارد و بشهرهای دور که داند که هرگز
 آنجا نخواهد رسید و دوست دارد که بهر عالم ملک او باشد اگر چه داند که بآن محتاج نخواهد بود و این سری غیبت است
 و آن است که آدمی از گوهر فرشتگان است و از جمله کارهای الهی است چنانکه گفت قلی که در چشمش آفرید
 پس سبب زیادتی است که بعضی که با حضرت ربوبیت دارد و ربوبیت حقیق است و در رابطین هر کسی است تا که فرعون
 گفت ای کار من و من و من و من در دست پس همه کس ربوبیت بطبع دوست دارد و معنی ربوبیت است که همه
 او باشد و با وجود هیچ چیز دیگر نبود که چون دیگری پیدا آید نقصانی بود و کمال آفتاب از آن است که یکی است
 و نور همه ازوست که اگر او دیگری بودی ناقص بودی و این کمال که همه دی باشد غایت الهیت است
 بحقیقت است و این در وجود و خرویش هیچ دیگر نیست و هر چه است نور قدرت است پس تیج دی باشد نه باوی
 باشد چنانکه نور آفتاب تیج آفتاب است و موجودی دیگر نبود و مقابل آفتاب باو بهم نچون دردی پیدا آید نقصان
 بود و در طبع آدمی این است که خواهد که همه را باشد چون این عاجز است باری خواهد که همه را از آن او باشد یعنی
 مسخری بود و در اعتراف و ارادت وی بود و لیکن ازین نیز عاجز است چه موجودات بر دو قسم است یک قسم است
 که تصرف آدمی آن سد چون آسمان و سارکان و جوهر ملائک و شیاطین و آنچه در تحت زمین و قعر و بایا و کوهها
 است پس آدمی خواهد که بعلوم برین همه ستونی شود تا همه در تحت تصرف علم وی آید اگر در تصرف قدرت او می آید این
 سبب بود که خواهد که ملکوت آسمان و زمین و عجائب بر و بحر و جمله معلوم باشد چنانکه کسی عاجز بود از نهادن شرح
 اما خواهد که باری بداند که چگونه نهاده است که این نیز نوعی از استیلا باشد اما قسم دیگر که آدمی را در آن تصرف نمی آید
 روی زمین است و آنچه بر آن بود از نبات و حیوان و جماد و آدمی خواهد که همه ملک باشد یعنی در تصرف و مشرب باشد و با
 کمال قدرت استیلا بود بر همه از جمله آنچه بر زمین است نفیس ترین همه دل آسمان است خواهد که آن نیز سخاو
 باشد و حاجی تصرف او بود تا همه نشاند که او مشغول بود و معنی جاه این باشد پس آدمی بطبع ربوبیت

دست دارد و نسبت او با آن سیکست و ازان حضرت می آید و مستحق ربوبیت آن بود که کمال پیدا و را باشد و کمال در
 استیلا بود و استیلا بر عالم و قدرت آید و قدرت و علم و مال و جاه بود پس سبب دوستی او این است **فصل**
 اگر کسی بداند که چون طلب کمال ربوبیت طبع آدمی است و آن نیز علم و قدرت نیست طلب علم محمود است که آن
 طلب کمال است باید که طلب مال و جاه نیز محمود باشد که این نیز طلب قدرت است و قدرت نیز از جمله کمال است و از
 صفات حق است بخوان علم و بنده هر چند که تا آخر حق نرسد و بگوید که علم و قدرت هر دو کمال است و صفات
 ربوبیت است لیکن آذر راه است بهر علم حقیقی و راه نیست بقدرت حقیقی و علم کمالی است که او را بحقیقت ممکن است
 که حاصل آید و با او با و اما قدرت حاصل نیاید لیکن پیدا و که حاصل آمده و انگاه با او نماند چه قدرت مال و
 به خلق تعلیق دارد و هر یک زوی منقطع شود و هر چه برگ مال شود و از جمله باقیات صاحبات نبود و در کمال
 بیرون و طلب آن از جمله بود پس از قدرت آن مقدار بکار آید که وسیله بود و تحصیل علم و علم قیام آن بدل
 است باین بود و بانی است و بدی است چون عالم اذن جهان بیرون و علم بوی ماند و آن علم نوری باشد که
 بآن حضرت الهی را بنید بالذات یا بدی که همه لذات بهشت در آن مختصر شود و علم را بهر چه خلع نیست که آن برگ
 طلی شود چه متعلق علم نه مال است نه دل خلق بلکه ذات حق تعالی و صفات است و حکمت است و ملک است و
 عجایب معقولات و جابرات و اجابات و تسخیرات که این ازلی و ابدی است که هرگز نگرود که هرگز و جاب
 محال نشود و محال جاب نشود اما علمی که بخوبی آفریده و فانی خلق دارد و آن ازلی نبود چون علم غایت
 که لغت حادث و فانی بود و وزن آن بآن باشد که وسیله معرفت کتاب است بود و معرفت کتاب است و وسیله
 معرفت حق تعالی و بریدن عقبات راه او بود پس هر چه گردش و فانی بآن راه است علم آن مقصود نباشد بلکه
 طبع علم ادبیات بود و علم ادبیات است که از جمله باقیات صاحبات است و آن حضرت است که ازلی و ابدی
 است و تغییر را بآن راه نیست پس چند آنکه آدمی با ادبیات عالم تر بود و حق تعالی نیز و بگوید و بر علم تحقیق است
 و قدرت تحقیق نیست مگر یک نوع از قدرت که آن نیز از باقیات باشد و آن حریت است و از دانشان از دست
 شهوات که هر آدمی که بر شهوات است بنده است و بهر حاجتی که او را بود و نقصانی باشد او را پس از دانشان
 حاجت و فاداشدن بر شهوات خود کمالی است که به صفات حق تعالی و ملائک نزد یک است از آن و کجاست که سبب
 انقیاد و گردش و حاجت و تر باشد و بر سبب تغییر و گردش و حاجت بعید تر بود و ملائک مانند تر باشد پس کمال
 تحقیق علم هر چه است و دیگر بریت و از ادبی از دست شهوات اما مال و جاه کمال نماید و نیست و پس مرگ بانی
 نباشد پس حق در طلب کمال معذورانه بلکه بآن مامورند و لیکن کمال حقیقی حاصل اند و آنچه کمال نیست

نیست کمال می نهند و بهر روی بآین آورده اند و آنچه کمال است شست بان کرده اند پس بپایان خود میروند
 و حق تعالی زین گفت و العوضی انکاشان کنی خوش فصل بد آنکه جاه همچون آل است و چنانکه
 مال همه مذموم نیست بلکه قدر کفایت از آن را و آخرت است و بسیاری آن چون فل مستغرق شود قاطع راه آخرت
 است جاه نیز همچونین است چه آدمی را چاره بنود از کسی که خدمت کند و از رفیق که معاشرت کند و از سلطان
 که شرف المان می باز دارد و لابد باید که او را در ولایت این قوم قدری باشد طلب جاه در ولایت این قوم بآن مقدار که
 این مقصود حاصل آید و او باشد چنانکه یوسف علیه السلام گفت انی حقیقظ علیکم و همچنین تا او را در
 نباشد در ولایت شاه و از تعلیم نکند و تا در ولایت نماند بنود از وی تعلیم نکند پس طلب قدر کفایت از جاه سیاح
 است چون طلب قدر کفایت از مال و لیکن جاه چهار طریق طلبی آن کرد و حرام است و در سیاح اما آن دو که حرام
 است یکی آن بود که باظهار طاعت طلب کند که این حرام بود و یا باشد و عبادت باید که خالص خدای را باشد چون
 بآن جاه طلب کند حرام بود و دیگر آنکه تلبیس کند و خود را تصدقی نماید که نباشد مثلاً گوید من علوی ام یا از فلان
 منبر فلان پیشه دارم و نماند این همچنان باشد که مالی تلبیس طلب کند و اما دو که سیاح است یکی آن بود که بپیر
 طلب کند که در آن تلبیس نباشد و عبادتی نبود و دیگر آنکه عیب خود و پوشش چه اگر فاسق بصیبت خود را پنهان
 دارد و تا در نزد سلطانی جای باشد برای آنکه ناپسندد که پارسا است این نیز حضرت است پسید اگر در آن
 علاج دوستی سیاه و بداند دوستی جاه چون دل غالب بشد بسیاری دل باشد و علاج حاجت فتنه چه آن
 لابد بنفاق و ریاء و دروغ و تلبیس عداوت و حسد و مناقشت و معاصی کشد همچون دوستی مال بلکه این نیز
 که این بر طریح آدمی غالب است کسی که مال و جاه آن مقدار حاصل کند که سلامت دین و در آن باشد و سیر
 از آن نخواهد و بیمار نبود که حقیقت مال و جاه را دوست نداشته بلکه فریخت کار دین و دوست داشته است لیکن
 کمال باشد که جاه چنان دوست دارد که همه نه نشسته و بخلق متغیر بود تا بهای چون می نگردد و چه بیگونی از وی
 و چه بخت و در اندر وی دور بر چه بود و دل و بان بود که روان چه گویند و را علاج این بیماری و معینه
 است و علاج آن هر کس به ستاره علم و عمل عالمی است که در آفت جاه تامل کند و دین و دنیا را در دنیا آنکه ظالم جاه
 همیشه در سرچ و در لذت و مراعات دل خلق باشد و اگر جاه حاصل نشود و خود را بیل باند و اگر حاصل شود مقصود و
 خصوصاً باشد و همیشه در سرچ عداوت و دفع قضا و شتمان باشد و از کار و عذر ایشان این بهر و هر که قصد خلایق
 اگر خصومتی خلعت باشد بخود در لذت و اگر غالب باشد او را شایسته که جاه بهر دل خلق شغل دارد و دل خلق زود
 ببرد و آنچه از سرچ در راه و در معینه غرضی باشد که نمای آن بولی مدبری چند بود که بخاطر کی در دل در آید آن غرض

پس طالب جاه هم در دنیا در سنج بود و هم در آخرت و این همه صفیخان فهم توانند کرد اما اگر کسی را بصیرت تمام بود
 او خود داند که اگر ملکوتی سوی زمین از شرق تا بغرب و از اسلام شود و همه چنانیان او را محو و کشتن این خود نشاندی
 نه از روی که چون بمیرد و به طبل شود و بدقی اندک نه او ماند و نه آنکه او را سجده می کنند و هم چون سلاطین مرده شود
 که کسی از ایشان یاد کند آنگاه باین لذت روزی چند با دشمنای ابد نریان آورده باشد چه هر که در جاه است
 دوستی حق تعالی از دل و بر فتنه هر که بآن جهان رود و در دوستی حق تعالی خیری بر دل و غالب بود عذاب او
 در از نشود علاج علمی نیست اما علمی دوستی نمی آید از جای که او را جاه بگزید و جای دیگر بود که او را نشناخت
 و این تمام بود که اگر در شهر خود غولت گیرد چون مردمان دانند که او بتی که جاه گفته از آن شرعی باورسد و نشان
 آن بود که چون در وی قدح کنند یا گویند که این نهضان می کند خبر می در بخند و در دل و پیدا آید و اگر او را خبر می
 نسبت کنند عذر آن طلب کردن گیرد و اگر همه بدروع بود داخلی اعتقاد و روی بد نکند و این همه دلیل آن باشد
 که جب جاه بر جای خود هست علاج دیگر آن بود که راه ملامت سپرد و چیزی کند که از چشم خلق بیفتد نه آنکه
 حرام خورد و چنانکه گری از امتحان فساد می کنند و خود را ملاتی نام می نهند بلکه چنانکه ناهدی بود که امیر
 شهر اسلام او رفت تا باو بتی که نماید چون او را از دور بدید بان و تره خویش ستیاب خوردن گرفت و دست
 بزرگ می کرد چون آسیر او را دید بان مشهوره اعتقاد و روی تباہ کرد و باو داشت و دیگری
 را در شهر قبولی پیدا اند و خلق روی باو نهادند یک روز از گریه بر آمد و دوستی جامه نیکو از آن دیگری در پوشید
 و بیرون آمد و جای بایستاد تا او را بگریفتند و بی نوزند و جامه بپارستند و گفتند این طراری است و دیگری
 شرابی بزرگ خمر در قدح کرد و بخورد تا نپزند که خمر است علاج شکستن شره جاه نیست و نشان این حق تعالی
 اعلم پیدا کردن علاج دوستی شنا و ستاین خلق و کرامت مگویش خلق بلکه کسی
 باشد که بر شای خلق حریص بود و همیشه نام نیکو طلبد اگر چه در کاری بود که برخلاف شرع بود و مگویش خلق را
 کاره بود اگر چه بر کاری باشد که آن حق بود و این نیز بهاری است و علاج این معلوم نشود تا سبب لذت
 و اتم دل در مریخ و ندمت معلوم نگردد و بدانکه لذت مریخ را چهار سبب است اول آنکه گفتیم که آدمی کمال خود را
 دوست دهم و نقصان خود را دشمن دارد و نتواند پس بر کمال بود و باشد که در کمال خود بشک باشد و لذت
 او بنجام نبود چون از کسی شنود و یقین کرد تا با آن میل و آرام گیرد و آن لذت تمام شود چه چون از خود بگو
 کمال یافت از تر بوبیت در خود دید و بوبیت محبوب است بطبع و چون ندمت نشود آگاهی از نقصان
 خود بیاید و با این سبب بخور شود پس اگر شنا و مگویش او کسی نشود که او دانا بود و گزاف گوی

نباشد چون است و ضعف عالم لاجرم گاهی بیشتر یا بدتر می شود و راحت چون بی بصیرتی گوید آن لذت
نباشد که یقین بقول و حاصل نشود و دوم آنکه شناسد دلالت کند که دل گوینده ملک و شراست و او را در دل
و محلی و جای است و جاه محبوب است پس اگر محبتش نباشد از تنهای او لذت نیش بود که قدرت بکاف تمام نباشد
و اگر خسیس بود آن لذت نباشد سوم آنکه شامی و بشارتی باشد بدانکه دلهای دیگر صیدا و خواهد شد که چون
او شامی گوید دیگران نیز عفت و نیکو میکنند و آن طریقت می کند پس اگر ثواب بر ملا بود و از کسی بود که سخن پذیرد
لذت آن بیشتر بود و دست بخلاف این چهارم آنکه دلیل بود بر آنکه تنگ نیده و قهوه او است بجز شربت و دست
نیز محبوب است اگر چه بفرمود که اگر چه داند که آنچه میگوید اعتقاد ندارد و لیکن حاجتی ندهی او را بنشیند گفتن بر
دوست دارد و از کمال قدرت خود و داند پس اگر ثواب چیزی گوید که داند که دروغ میگوید و کس قبول نخواهد کرد و نه
از دل میگوید و نه از بیم میگوید بلکه بجز میگوید هیچ لذت نماند که آن سببها را خواست اکنون چون حساب
و انسج علاج آسان بدانی اگر چه کنی تنوائی اما سبب اول آنست که کمال خود را عفتا کنی بقول او و باید که
اندیشه کنی که اگر این صفت که میگوید چون علم دروغ است شادی تو با این صفت باید که بود و بآن
خدای که تر این دادنه بقول او چه بقول کسی این زیادت و کم نشود و اگر ثواب تو بخواه کنی و خواهی که حساب
میگوید این خود نشادی نیز و اگر از دشواریان باید بود بهرح بلکه عالم نیز اگر چه علم دروغ خود داند نشاد
نبرد از بیم حاجت است که آن معلوم نیست و اما آن معلوم نشود همه ضائع بود و کسی را که جای وی و در خ خود
بود چه جای شادی بود و اما اگر آن صفت می داند که در وی نیست چون دروغ و علم اگر بآن نشاد شود
از حقاقت باشد مثل او چنان بود که کسی او را گوید که این خواهر مردی عزیز است و همه خشمای او بر عظم و مشک
است و او داند که همه نجاست و گندگی است و شادی شود و باین دروغ این عین چون باشد اما سببها و دیگر حاصل
آن دوستی جاه و شربت است و علاج آن گفته شد و اما اگر کسی تر از لذت کند و بخور شدن و خشم گرفتن با او از چهل بود
اگر دوست گوید فرست است و اگر دروغ میگوید و میداند که دروغ است شیطانی است اگر نمی داند که دروغ میگوید
خری و بپای بود و بآنکه حق تعالی کسی را رخ کرد و داند تا خری شود یا شیطان یا فرشته که داند چه باید که فرزند
شوی پس اگر راست می گوید و بخور بآن نقصان باید بود که در دست اگر نقصان می یابی است نه سخن او و اگر دنیا
است خود بآن نزد یک عالمین نه بود بهرح عیب دیگر علاج آنکه اندیشه کنی که آنچه گفت از رحال خالی نیست اگر
راست گفت و شفقت گفت از وی منت باید داشت چه اگر کسی ترا خورده که در جامه تواری هست تا از آن
هذر گنی منت داری و عیبی که دیدی نه بود از ما بریده بود که از وی بکاف است نباشد و اگر از ما بریده

میروی کسی ترا گوید ای پلیدی جامه پیشتر جامه پاک کن و چون نگاه کنی جامه برنجاست بود و اگر خیاں پیش پادشاه
 شدنی خطر عقوبت بروی ازان منت باید داشت که ازان خطرستی و اگر قصد لغت گفت تو فایده خوش یافتی
 چون راست گفت و لغت او خیاانی بود که بروی خود کرده پس چون تر منتعت است و او را مصرع ششم شرطیت
 اما اگر دروغ گفته باشد باید که اندیشه کنی که اگر ازین عیب پاک عیب دیگر بپار داری که اندیشه اندیش بشکر آن
 مشغول شو که حق تعالی پرده بر دیگر عیوب تو فرو کرد و این مرد حسنات خود به تو هدیه کرد و اگر شکستی همچون کشتن
 تو بروی چه کشتن شاد و شوی و به هدیه برنجار شدی و این کسی نمک که از کارها صحت بدین معنی در روح و مهر که حل
 بود از بی عقل باین جدا شود که از کارها صحت و روح بدین ظاهر و صورت و در جمله طالع از خلق بریده نشود
 این بیماری از دل برنجیز پس اگر **دل تفاوت درجات مردمان در ملح و ذوم** بداند
 مردمان در ششیدن ملح و ذوم خود بر چهار درجه اند اول عموم خلق اند که هیچ شاد و شونند و شکر گویند و نیکوست
 خشم گیرند و مکارفات مشغول شوند و این بدترین درجه است دوم درجه پارسایان است که هیچ شاد و شونند
 و بدیم حکمتین شوند لیکن بمعاملت اهلان نگینند و هر دو با بظاهرا برادرند اما بملکی رادوست دارند و یکی را دشمن
 سوم درجه متعینان است که هر دو برابر دارند هم بدل و هم نپایان و از دست هیچ خشم در دل نگینند و مارج را نپایان
 قبول نمکند که دل ایشان هیچ القعات کند و نه بدیم و این درجه بزرگ است و گوی عابدان پندارند که باین
 رسیده اند و خطا کنند و نشان این آن بود که اگر بدگوی نبویا و بیشتر نشینند بر دل و گران تر از مارج نباشند
 و اگر در کاری از وی معاونت خواهد معاونت او دشوار تر از معاونت مارج نباشد و اگر نریات او کمتر رسد طلب
 و تقاضای دل او کمتر از تقاضای مادمه شود و اگر میرد دانه برگ او کمتر از هر که چاه بود و اگر کسی او را بر خاندن
 رنجور شود که مارج را او اگر مارج را نمی کند بر دل و باید که سبکتر نشود و این سخت دشوار بود و باشد که عابد خود را
 غرور و بدو گوید که خشم من با وی ازان است که او باین نیت که کرو عاصی است و این تبیس شیطان است
 که در حال بسیار کسل است که بازمیکنند و دیگران را نیت می کنند چون این که اهریت از خود نباید و دلیل آن
 بود که آن خشم نفس است نه خشم دین و عابد که جابل بود و بخنجر و قیاق بیشتر پنج اوصاف است چهارم درجه
 صدیقان است که مارج را روشن گیرند و بدگوی رادوست دارند که از وی سته فایده گیرند آنکه عیب خود
 از وی شنیدند و حسنات خود با ایشان بدیه فرستاد و او را رحیم کرد بر آنکه طلب پاک کند ازان
 عیب و از آنچه مانند آن است و در حربه است که رسول صلی الله علیه و سلم گفت وای بر دروازه
 و بر آنکه شب نماز کند و بر آنکه صوف پوشد مگر آنکه دل او از دنیا گسسته

باشد و مدح و تهنیت دارد و مذمت و دوست دارد و این حدیث اگر درست است کاری صعب است چه بخین در سه
 رسیدن سخت متعذر است بلکه بدجود هم رسیدن که بطاهر فرق نکند اگر چه بدل فرق کند هم دشوار است که غالب
 آن بود که چون کاری بهیئت بجانب میاید وادهیل کند و بهمعاملت نیز و نرسد باین درجه سیرین الا کسی که
 چندان عداوت و رزیه باشد با نفس خود که دشمن خویش شده باشد چون از کسی عیب و ستود شود و در
 و خصل آن کس اعتقاد کند چنانکه از کسی عیب دشمن خود ستود که بآن شاد گردد و این نادر بود بلکه اگر کسی همه عمر
 خود چه در کثرت و قدام نزد او بر آید و هنوز دشوار باین درجه تواند رسید بداند که وجه خطر دین آن است
 که چون فرق پدید آید میان مح و فو هم طلب مح بر دل غلبه گیرد و پیشتان آن ستمن کند و باینکه که عبادت
 ریا کردن گیرد و اگر بهصیبت آن تواند رسید بکند و این که گفت رسول صلی الله علیه و سلم وای بر دوزخ دار و نما
 گذار اگر ازین گفت باشد که چون هیچ این ازل کند نشود و در مصیبت افتد اما کاره بودن مذمت و دوست
 داشتن مح راست و نفس خود حرام نیست چون بفسادی او اندک سخت بعید بود که او اندک و بیشتر معاصی خلوت
 از حب مح و بغض هم است بمهاند نشیء خلق باین آید که هر چه کند برای روی خلق کند و چون این غالب شد
 بکار او اندک که آن ناشایست بود و اگر نه دل خلق نکند دشمن و بآن التفات کردن که نه بر عیال یا بر حرام نیست
 و اسد علم **صلی الله علیه و سلم در علاج ریا در عبادت و طاعات** بدانکه ریا کردن بطاعتهای غیبت
 از کتاب است و شرک نزدیک است و هیچ باری بر دل یا ریا باین غالب است این نیست که چون عبادتی کند خواه
 که مر و آن از آن خبر یابد و در جمله یا رسانی ایشان اعتقاد کند و چون مقصود از عبادت اعتقاد باشد و عبادت
 بنوعی بر رسیدن خلق بود و اگر آن نیز مقصود باشد با رسیدن غشش شرک بود دیگر بر توحش غشش شرک کرده باشد
 غشش میگوید **قَمْنُ كَانِ يَرْجُو الْفَقَاءَ رِيَةً فَلَيْسَ عَمَلُ عَمَلِ صَالِحٍ وَلَا شَرِكٌ لِّلْعِبَادِ**
رِيَةً أَحَدًا هر که بیدار پروا خود میدارد که در عبادت او شرک میکند و میفرماید **قَوْلُ الْمُصَلِّينَ**
الَّذِينَ هُمْ عَنْ صَلَاتِهِمْ سَاهُونَ الَّذِينَ هُمْ يُكَذِّبُونَ وَ بَرِحُوا فِي آثَانِ مَا رُبُّهُمُ وَ يَكْتُمُونَ
 و یکی پرسید از رسول صلی الله علیه و سلم که ریاکاری در چیست گفت در آنکه طاعت خدای داری و بریای مردم را
 گم کنی و گفت رفقا میگویند باریا و رند و گویند چه طاعت داری گوید جان خویش در راه خدا فدا کردم تا در
 غر اهر باشد حق تعالی گوید در وضع میگوئی برای آن کردی تا گویند فلان مردی مرده است و او را بدوزخ
 برید دیگر می بایزند و گویند چه طاعت کردی گوید هر چه دشتم بصدقه و دوم گوید در غلوی برای آن کردی گوید
 فلان شخص غشش است او را بدوزخ برید دیگر می بایزند و گویند چه طاعت داری گوید علم و قرآن بختم و

پنج بسیار بروم گوید و دفع گویی برای آن است و حق تا گویند قحطان عالم است او را بد و فرخ برید رسول صلی الله علیه
 و سلم گفت بر است خود از پنج چیز چنان نمی ترسم که از شرک که این گفتند آن چیست یا رسول الله گفت ریا و زنیست
 حق تعالی گوید ای مرا بخوان نزد یک آن کسان شود که عبادت برای ایشان کرد و بد و خیرای خود طلب کنند گفت
 بخدای پناه برید و جب الحزن یعنی غار اندوه گفتند یا رسول الله جب الحزن چیست گفت وادی است در دوزخ
 ساخته از بهر فراموشی و گفت حق تعالی میگوید هر که عبادت کرد و دیگری را با من شرک کند من از شرک بی نیام
 بخدا بآن انما زاد و دم و گفت صلی الله علیه و سلم خدای تعالی نپذیرد که داری که در آن یک نه ریا باشد و معاذ
 میگوید سمیت عمر گفت چرا میگری گفت از رسول صلی الله علیه و سلم شنیدم که اندک را بشکر هست و گفت مرا بی رفا
 قیاست ندانند و او از دهنش بیامی یا نا بکار یا غدار کرد و ازت ضائع شد و قدرت باطل شد برو و مژدگان
 اس طلب کن که کار برای او کردی و شد این دس گوید رسول صلی الله علیه و سلم را دیدم که میگوید سمیت گفت
 یا رسول الله چرا میگری گفت بیشتر سم که هست من شرک آوردم نه آنکه بپرستند یا آفتاب یا ماه لیکن عبادت بود
 و ریا کنند و گفت و ظل عرش آن روز که جز آن ظلی نباشد مردی خواهد بود که بدست است صدقه داد
 و خوش است که از دست چپ پنهان دارد و گفت چون حق تعالی زمین را بر آفرید بزرگوار بود ریا فریاد او را فرو
 گرفت ملائک گفتند پنج چیز نیا فرید حق تعالی قویتر ازین پس آن فرید تا که بر سرید گفتند این قویتر است ازین
 ریا فرید تا پس را بگذشت پس آب ریا فرید تا آتش بگشت پس باد را فرمود تا آب بر جای بدست پس ملائک خلعت
 کردند و گفتند بر سپهر از حق تعالی گفتند چیست از آفریدای تو که از آن قویتر نیست گفت دمی که صدقه بدست
 راست چنانکه دست چپ خبر ندارد و پنج آفریده از وی قویتر است آفریدم معاذ میگوید که رسول صلی الله علیه و سلم
 گفت که خدای تعالی هفت فرشته بیا فرید پیش از آفریدن آسمانها پس آسمانها بیا فرید و هر یکی را موکل کرد بر
 آسمانی و دورانی آن آسمان باد و او چون فرشته گان زمین که گردان خلق نویسد و آن حفظه گویند عمل نموده
 که از باد او تاشب کرده باشند رفع کنند تا آسمان اول بر نهد و بر طاعت او ناسب آید و چندان عبادت
 کرده باشد که نوزان چون نوز آفتاب بود آن فرشته که موکل بود گوید این طاعت بر روی او باز نهد که من
 نگهبان این عینیم حق تعالی مرا فرمود که هر که غیبت کند مگذار که عمل او از تو بگذرد پس عمل دیگری رفع کنند
 که غیبت نموده باشند تا آسمان دوم و آن فرشته گوید برید و بر روی او باز نهد که این عمل برای دنیا کرده و در
 مجالس بر مردان فخر کرده و مرا فرموده اند که عمل او را منع کنم پس عمل دیگر برار رفع کنند که در آن صدقه باشد
 و روزه و نماز و خطبه عجب بماند باشند از نوزان چون آسمان سوم رسد فرشته گوید من و کلیم هر که عمل نکند از

منیع کنم که او پیر مردان تکبیر کردی پس عمل دیگری رفع کنند که در شان بود چون ستاره از صبح و نماز و حج
 تا آسمان چهارم آن فرشته گوید این عمل بر پیش باز نیندین موکل عجب نام عمل ادبی عجب نبود که از کم عمل
 افزاین در گذر و پس عمل دیگری رفع کنند و آن عمل در حال چون عودی بود که شوهر تسلیم خواهند کرد تا آسمان
 پنجم بر آن فرشته گوید که این عمل بر روی او باز نیند و برگردن او نهید که من موکل حصارم هر که در عمل و علم
 بدرجا و رسیدی او را حسد کردی و زبان در روی دراز کردی مرا فرموده اند تا عمل حاسدان را منع کنم پس
 عمل دیگری رفع کنند که در نماز و روزه و زکوة و حج و عمره بود تا آسمان ششم آن فرشته گوید که این عمل در
 او باز نیند که او هر یک پس که او را برنجی و بلای رسیدی رحم نرودی بلکه شادماندی من فرشته رحمت هم مرا فرموده
 تا عمل بی رحم منکم پس عمل دیگری رفع کنند تا آسمان هفتم تمام از نماز و روزه و نفقه و جهاد و ورع که نوز آن
 چون نوز آفتاب بود و با ناک آن در آسمانها افتاده باشد چون ناک عذرا عظیمی آن و سه هزار فرشته در آن
 میروند و تحلیس منم خواند که چون آسمان هفتم رسید آن فرشته گوید که این عمل بر روی او باز نیند و حق بدل او
 نهید که او باین عمل خدای تعالی را نخواسته بلکه مقصود او حشمت بود نزدیک علماء و نام و با ناک بود در شهر ما را
 فرموده که عمل و برادره و هر عمل که خالص خدای نباشد ریاض باشد و خدای عزوجل عمل مرئی را نپذیرد پس عمل
 دیگری رفع کنند و از آسمان هفتم بگذرانند و در آن به خلق نیکو بود و ذکر و تسبیح و انواع عبادات و فرشتگان همه
 آسمانها تسبیح آن عمل بروند تا بحضرت حق تعالی رسد و همه گواهی دهند که این عمل باک است و با خلاصه صفاتی گوید
 شما نگاربانان عمل وی آید و من نگاربانان او این عمل نه برای من کرده و در دل نیتی دیگر کرده است من
 بروی او فرشتگان گویند نیست تو و لعنت ما بروی او و لعنت آسمان و هر که در بهشت آسمان آبروی لعنت کنند
 و امثال این اخبار و بسیار است آثار عمر رضی الله عنه مروی را دیدم فرو افکنده یعنی من یا سوا که گفت نامی خداوند
 گردن کوز گردن راست کن که خشوع در دل بود نه در گردن و ابوالامام یکی را دید که در مسجد میگفت و سجود گفت
 چون تو که بودی اگر این که در مسجدی کنی در خانه کردی و علی رضی الله عنه میگوید مرا می راست نشان است
 چون تنها بود کامل باشد و چون مردمان را بنشیند و بود و چون بروی ثنا گویند و عمل افزاید و چون بنشیند
 کمتر کند یکی عهده یسب را گفت کسی که مالی بدد برای فرد حق تعالی و برای ثنای خلق چه گوی گفت می خواهم
 که خدا او را دشمن گیرد گفت نه گفت پس چون کاری کند جز برای حق نباید کرد عمر یکی را زود زد و گفت بسیار
 قصاص کن از من و مرا باز زن گفت بتو بخدای بخشیدم گفت این بخانیا بدی این بخشش تا حق آن بخشایم
 یا بخدای بخشش و بس بی شرکت گفت بخدای بخشیدم بی شرکت فضیل میگوید و فتنی بود که با پنج میکروند

ریای کردند اکنون با حق بینکنند ریای کنند حق داده میگردد که چون بنده را کند خدای تعالی گوید نگاه کنید
 که بنده من چگونه مراست نه میکند پیدا کردن کار تا که با آن یال کنند بدانکه حقیقت با آن بود که خود
 را بسیار سالی بمرده نماید تا خود را نزد ایشان آلاسته گرداند و در دلبا ایقان قبول گیرد و اما در حقیقت دارد و تعظیم
 کنند و چشم نیکی بوی نگارند و این بان بود که چیزی که دلیل بر پائی و بزرگی بود و درین برایشان عرض میکنند
 و می نماید و این پنج جنس است اول صورت تن است چنانکه روی نرود که تا پندارند که لب تخم است و خود را
 نزار می کنند تا پندارند که مجاهدت عظیم می کند و روی گرفته دارد تا پندارند که از اندوه درین چنان است و بوی
 نمکند تا پندارند که خود فراموشان ندارد و از خود یاد می رود و سخن بسته گوید و آرد و پندارند که وفادار
 است دل او و لب میسند دارد تا پندارند که روزه دارد و چون این سبب پندار و مان بشنود پس اول اظهار آن
 شرب و لذت بود و بدین گفت عیسی علیه السلام چون کسی روزه دارد باید که موی بشناسد و روغن فرسوی مال
 و لب را بر روغن آلوده کند و سرمه در کشد تا کسند که روزه دارد دوم ریای باشد چنانکه صوفی پوشد و جامه
 درشت و کوتاه و شلوخ کن و در دیده دارد تا پندارند که زاهد است یا جامه کبود و سجاده مربع صوفیانه دارد تا
 پندارند که صوفی است با آنکه از سخن صوفیان با او چیزی نباشد یا از زیاده دستا گیرد و جوب اویم دارد تا
 پندارند که در طهارت محتاط است و نباشد یا دراع و طبلسان دارد تا پندارند که دانشمند است و نبود و مرا
 در جامه در گره باشد یکی قبول و عوام چویند و همیشه حایمه در دیده و کهنه پوشند و اگر کسی ایشان را لازم
 کند یا جامه نوزی یا نر که حلال بود و در پوشیدن از جان کنند برایشان سخت تر بود که نگاه مردمان گویند آن
 زاهد ایشان شد و گرویی قبول هم نزد یک عوام چویند و هم نزد یک سلطان و غیر ایشان پس اگر جامه کهنه
 پوشند و چشم سلطان حیر نمایند و اگر بخل کنند و چشم عوام حیر نمایند پس چه کنند تا صوفیهای باریک توپها
 بقتضی نمیکوید است آورد چنانکه رنگ جامه بل صلاح بود تا عوام بان نگارند و قیمت جامه قیمت جاتونگران باشد سلطان
 بختارت نمکند و اگر یکی از این قوم گوئی که جامه خراپا نوزی در پوش اگر چه قیمت کمتر از خطا و باشد بر سخن جان
 کنند بود و روی و بر جلیه حاکم در پوشند که مردمان پندارند که ایشان شکر از زاهدی طاقت آن ندارد و آن ابله چون
 در خودی بیند که جامه حلال باشد و ال دین آن داشته اند و نتواند پوشید و از روزه خانه پنهان تواند پوشید
 این نقدارند که با این غلطی می پرستد و باشد که داند لیکن باک ندارد و سوسه بر او گفتار نمود چنانکه لب می چنانند تا
 پندارند که از کسی چوینی آساید و باشد که ذکر می کند لیکن اگر خواهد که بدل گوید و لب چنانند و نتواند که ترسد که هر وان
 مانده که او فکر میکند و چنانکه حسبت کند در پیش مردمان و در خلوت شش آن نکند یا طامات *

و عبادان صوفیان یا دیگر دومی گویند تا بپندارند که علم تصوف نیک می دانند یا بزرگان سرفروزد و محبت باند
 ناپندارند که در وحدت یا باورد و سیکشند یا اندوی دومی نماید سبب غفلت مردمان از مسلمانان یا اخبار و حکایات
 یا دیگر دومی گویند تا گویند علم و بسیار است و بزرگان بسیار دیده است و غیر بسیار کرده چهارم را بود و بطاعت
 خیا که چون کسی از دود آید می سازد نیکوتر کند و سر در پیش فلکند و در رکوع و سجود مقام پیش کند و از هر سو
 نگر و در پیش مردمان صدقه دهد و مثال این بوقت فتنه آید و در سر در پیش فلکند و اگر تنها بود
 و بشتاب و درواز خواست می نگر و چون کسی از دود آید باز آید و از سر در پیش فلکند و اگر تنها بود
 بسیار است و شکر و بسیار دارد و خواجگان و امیران بسیار است و آید و بوی تبرک می کنند و شایع است
 حرمت میدارند و بوی نیکوتر است و مانند باشند که این معانی بزرگان ظاهر شود اما اگر با کسی خصوصت کند گویند تو
 کیستی و مرید کیستی و شریعت کیستی و من چندین پیرویده ام و چندین سال در پیش فلان پیرویده ام و تو
 که آید و مثال این و باین سبب بخیالی بسیار بر خود دهند و در شرب ریا آن همه سالان بود که با سبب بود که
 طعام خوشترین را بخوار خودی آورده باشد شرب آن که مردمان میدانند و شای او میگویند و جمله آن حرام
 است چون بعبادت بود و برای اظهار پارسائی چه پارسائی برای حق تعالی باید که باشد اما اگر قبول عبادت
 بخیزی که در عبادت بود و با باشد چه هر که بزی و دو چاره نیکوتر پوشد و آراسته تر گردد این نباح است بلکه
 است که باین جمال مروت خود اظهار کند نه پارسائی بلکه اگر کسی فضل خود اظهار کند بعلم لغت و نحو و حساب و طب
 و چیزی که نه از علم دین بود و نه برای طاعت بود این یا مباح بود چه ریا طلب جاه است و گفتیم که طلب
 جاه چون از حد نرود مباح بود اما نه بطاعت عبادت رسول صلی الله علیه و سلم و نیز چون خواست رفت که
 اصحاب گرد آمده بودند و در خیمه ای گردید و علمای و موی است عاقل گفت یا رسول الله این گفتن می کنی گفت ای خدایم
 تعالی دوست میدارد از بنده خود که چون برادران خود را خواهد دید برانی ایشان بجل کند و خود را بسیار آید و هر چه
 که این فضل از رسول صلی الله علیه و سلم هم از صلحین باشند که او با خود را در چشم و دل ایشان آراسته
 دارد تا بوی میل ناپذیرت کنند و اوقات نمایند اما اگر کسی نیز برای بجل کند و با باشد بلکه سنت بود و یکی از فوائد این
 آن باشد که چون خود را شریفه دارد و مروت نگاه ندارد و غیبت کند و نفرت گیرد و او سبب آن بوده باشد اما را
 چون بعبادت یو و حرام باشد و سبب یکی آنکه تنبیس کرده باشد که مردمان بینداید که او مختص است و در عبادت و چون دل او
 بخلق می نگر و مختص نیست و اگر مردمان بدانند که برای ایشان میکنند و او دشمن گیرند و قبول نکنند و دیگر آنکه ناز و زور
 عبادت حق است چون برای مخوف کند استخرا کرده باشد و بنده عاجز و ضعیف را مقصود بود

دانسته باشد و کاری که مقصود و موصود آن حق تعالی باشد مثل و چون کسی بود که در پیش تخت ملکی بر پای
 بایستد در صورت خدمت فوصل دان بود که در غلامی یا در کنیزی نمی نگرد و ملک اچنان می نماید که بجز دست
 ایستاده ام و مقصود دیگری دیگر بود این استخفاف و احتضار بود ملک چه غرض دیگر نداشت و او بهتر شده از خدمت
 ملک چنانچه هر که نماز بر پا کند بحقیقت رکوع و سجود برای دیگری میکند و اگر سجود جهت تعظیم آدمی باشد خود شرک
 طاهر بود و لیکن تعظیم آدمی از ان وجه است که قبول او نیز مقصود شده تا بانه خدای را سجودی کند قبول او نیز
 حاصل نمیکند و این را نیز نمیست بر جلی سید اگر در **درجات** یاد کند درجات را متعاقب است
 و بعضی عظیم تر است و تفاوت آن از سه اصل نیز در اصل اول آنکه قصد ربانی قصد ثواب باشد چنانکه نماز و کسب
 روزه دارد و اگر تنها بودی نکردی این سخت عظیم بود و عقاب این بزرگ باشد اما اگر قصد ثواب دارد و نیز ملک
 اگر تنها بودی نکردی این نیز بد جز اول نزدیک بود و این قصد ضعیف و از خشم حق تعالی بیرون شایرد
 اما اگر قصد ثواب غالب بود چنانکه اگر تنها بودی نکردی اما چون کسی بنشیند و در شایط سقیر آید و بروی آستان
 شود و بعد چنانچه وایرم که عبادت باین چل نشود و ثواب جبط نشود اما بآن قدر که شرب را بوده است
 او توبت کند یا بآن قدر از ثواب و کم کند اما اگر مرد و قصد برابر بود چنانکه یکی غایت نباشد این
 شرکت بود و طایر اخبار آن است که از این سبلاست و سر سبز بخت بد که معاف باشد اصل دوم تفاوت آنچه
 ریا بآن کند و آن طاعت است و این بر سه وجه است اول ریا بجل ایمان و این میان منافق بود و کار را صبرتر
 باشد از کار که این باطن نیز کار فرست و طایر بلیس میکند و چنین در ابتدای اسلام بسیار بوده اند اکنون
 کمتر باشد اما با حقیان و کسانی که لمحد شده اند و به شریعت و آخرت ایمان ندارند و طایر خلاف آن می نمایند
 اینها از جمله منافقان اند که جاوید و در دفع باشد دوم ریا بجل عبادت بود و چون کسی که نماز کند بی طهارت
 پیش مردمان یا روزه دارد اگر تنها بودی ندانستی این نیز عظیم است اما چه چون ریا بجل ایمان و در جمله چون
 منزلت نزد یک خلق و دستوار دانانکه روح تعالی ایمان او ضعیف بود اگر چه کار فرما باشد اما در وقت مرگ
 در خطر گرفتار باشد اگر توبه نکند سوم ریا بجل ایمان و قرآن نکرده و لیکن در سنت کند چنانکه نماز شب گذارد
 و صدقه دهد و بچاشت رود و روزه و عاشورا را و دو شنبه و پنجشنبه روزه دارد برای آن که نماز را بدست
 نگیرد یا بروی نماز گوید و باشد که گوید همان انجام که نکند که این برین وجه بنویسد اکنون ثوابی نمی بوسم باید
 که عقابی نیز نباشد و چنین است که این عبادت ما برای حق تعالی است و خلق را در ان تضمینی نیست چون اگر
 خلق کند خلق را و شریک باشد از حق چیزی که آن حق خدای تعالی است و این است و روزه و سبب عقاب

باشد اگر چه بان صعوبت نباشد که در ذوالفطن بود و نزد یک یا چندین یا یک یا چند تنها گفتند که صفات عبادات بود
حنا که کسی را بدین رکوع و سجود نیکوتر کند و التفات نکند و قناعت زیادت کند و طلب حاجت کند و تنها نکند
و قصد صفت نشین کند و در زکوة ازان بدیده بهتر باشد و در روزه زبان نگاه دارد و بخل و تشنه شدن صلح موم
تفاوت معصوم سولی که لا بد برائی را غرضی باشد از یاد او آن بر سر نه بسته است و در اول آنکه مقصود او و جای بود
ما از ان لغتی و معصیتی رسد چنانکه امانت و تقوی و حذر از شبهات از خود فرماید تا ولایت اوقاف و قضا و
و ولایت و امانت و مال بشیم با و دهند تا در ان خیانت کند یا مالی از برای زکوة و صدقه با و دهند تا بشنجان
رساند یا در راه حج بدو نشان نفقه کند یا در خانه نفقه صوفیان خرج کند یا بر مسجد و رباط و عمارت آن صرف کند
یا مجلس کند و خود را با رسائی فراموش کند و چشم بر زنی افکند و باشد و خواهد که آن زن در وی رغبت نماید یا نپسند
با او بشیند یا مجلس دفعه و مقصود او آن باشد که در زنی یا در مردی نگردان و مثال این صحبتین مقصود با بود
که عبادت حق تعالی را از برای ساخته نماید ان معصیت او رسد و همچنین باشد کسی که در باغی یا بزمی بهمت گسند
مال خود بصدقه دهد و بر بزرگاری نماید تا آن بهمت را از خود بیا فکند تا گویند کسی که مال خود بدرد مال دیگران
حلال داند در حجه دوم آنکه غرض او باجی بود چون مذکر که خود را با رسائی نماید تا او را چیزی دهند یا زنی در کج
او رغبت کند و این نیز در سطح حق تعالی است اگر چه حال او باجی صبی نیست که آن پیشین بود که این نیز طاعت
حق را از برای ساخته بتمتع دنیا و طاعت برای تقرب حق تعالی باشد و یافت سعادت آخرت چون راه دنیا خسته
خیانت او بزرگ بود و در حجه سوم آنکه چیزی طلب نمی کند و لیکن حذر می کند از آن که او را چشم هرست ننگند چنانکه
بر اندان و صاحبان نگردد چنانکه میرود چون کسی دید است که در رود و سر در پیشین نداده و شیخ و از رفتن برگردنا
نگویند که وی از اهل غفلت است و ندانند که او در میان راه نیز در کار دین است یا خواهد که بخند و فرود گیرد
تا نگویند بزرگ بروی غایت یا ملاح نمکند از بیم آنکه گویند بزرگ میکند یا ای سرور بگردد و استغفار کند و گوید
سبحان الله این غفلت آدمی ملاح چه جای غفلت است با آنکه ما را در پیشین است و حق تعالی اذول او داند که اگر
تنها بودی این استغفار نکردی و این نیست بودی یا در پیش او کسی را غیبت کنند گویند که مردم را ازین جهت کار
است لغیبت و عیب خود مشغول شدن اولی تر تا نگویند او غیبت می کند یا قومی را بید کند نماز تر و می کنند
با نماز شب یا روزه دو شب یا پنجشنبه می دارند و اگر او کند کاهش شمارند ازین بهیم وقت کند یا در عرفه و عاشورا
روزه ندارد و تشنه شود آب نخورد تا پندارند که روزه دارد یا ندانند که ندارد یا کسی گویند که طعام خور گوید یا روزه
است یعنی روزه دارم و ندارد و باین دو طریقه که راجع کند یکی تفاد که خود روزه ندارد و دیگر آنکه نمایند

که من هیچ نمی گویم که روزه داریم و عبادت خود پنهان میکنیم نمی گویم عذری هست و نمی گویم روزه داریم و می
خواهیم که این خود را مخلص نمایم و باشد که آب خورده و صبرش نباشد تا عند الغنق گیرد و که دوست رنجور بودم امروز روزه
نخورستم و شست یا فلان کس مراد روزه بکشد و باشد که در وقت نگوید که آگاه بدانند که ریاست ساعی صبر کند
آنگاه یعنی از جای دیگر بیاورد و گوید که دل مادران سخت ضعیف بود چنانکه اگر فرزند روزی روزه دارد ملاک
شود یعنی که از برای دل در روزه نمی دایم یا گوید مردم چون روزه میدارند شب خواب زود میگیرد و احیای شب
نمی توانند که در این و مثال این شیطان بر زبان راند که چون پلیدی را بدو باطن باشد و قرا باطن این
حافظ که اصل موجب خود میکند و عبادت خود بر زبان میدارد و این خود سهل باشد که بعضی از ریاست که از او
رفتن میبرد پوشیده است که نیرکان علماء از دریافت آن عاجز اند تا بدانکه بزرگواران را چه رسد اگر در آن
آن یا که از فتنه و رجزه پوشیده است بدانکه بعضی از ریاست حیا که نمی بینان
مردم نماز شب کنند و اگر تنها باشد نمکند و این ظاهر است و پوشیده نرا در این آن باشد که بر شربت عادت ندارد که
دارد لیکن چون کسی حاضر بود به نشاط تیر بود و بروی سبک نرا باشد و این نیز به ظاهر است و چون سبب التعلل
یست که این بتواند تحت بکشد از این پوشیده باشد چنانکه در نشاط نیز پیدا و سبک تر شود و چنان بود که بر شربت
نماز کند و در حال هیچ علامت ظاهر نماند ولی در میان دل چون آتش در این پوشیده بود و اندر این آن
وقت پیدا کند که مردمان بدانند که او برین صفت است و شود و در خود کشادگی بیند و این شادی دلیل آن بود
که یاد و باطن او پوشیده است و اگر این شادی با بخار و کرامت تقابل نکند نیم آن بود که این گل پوشیده
بر خود بجنبند و تقاضای خفی بکنند تا سببی سازد که مردمان آگاه نشوند و اگر صریح نگوید تعریفی بکنند و اگر
تعریفی نکنند بشما ایل نماید و خود را فرو رفته و شکسته نماید تا بدانند که شب بیدار بوده و باشد که ازین نیز پوشیده
تر بود و چنان باشد که نشا و نشو و باطلاع خلق بروی نشاط زیادت نگردد بدانکه خلق حاضر باشند اما باطن از ریاضات
خالی نباشد و نشان آن بود که کسی باورسد و این اسلام بکنند و باطن خود خفی بیند و اگر کسی حرمت او فرو
پا بنشاط حاجت تمام نکند یا در خود فرو رفته را هیچ مساحت نکند یا او را جهای نیکوتر مسلم ندارد که شش
در باطن خود خفی بیند و پاکیزگی که اگر آن عبادت پوشیده نکرده بودی این تعجب نبود و گوئی باطن آن عبادت
پوشیده تقاضای آن حرمت بکنند و در جمله نابود آن عبادات و نابود آن نرا و او را هر روز منو باطن از ریاضات
خفی خالی نیست چه اگر او بر دنیا گیرد و بدینا چیزی که صدمه نرساند و نرا در دوزی است از بدین هیچ منت بر او
ننهد و هیچ حرمت نرسد و کردن و ناکردن این در دل او بر او بود و رحمت مردمان چون خدای تعالی را

عبادت کند تا به سعادت و تبارک و تعالی برسد و در قیامت ثوابی چنان بدارد که از کسی جز نباشد و حق تعالی این است و علی
رضی الله عنه میگوید که روز قیامت قرار گرفته که انبیا از ان تر و خشنود و در حاجات شما قیام کردند و شما
بسلام بر شما کرد و بدین که این همه برای عمل شما بود که سدید و خالص گشته اند و یکی از کسانی که خلق گریخته و عبادت
مشغول شده می گوید که ما از فتنه گریخته ایم و بیم هست از آن که فتنه درین کار باراد بیاورد که چون کسی را می بینیم
می خویسیم که ما از حیرت و اردو حق مانگاه دارد و باین بدست که مخلصان چه کرده اند عبادت خود و بهمان این
دارند که فواید و معایب چه دانسته اند که جز خالص نباشند و گرفت در قیامت مثل ایشان چون مثل کسی است که
سج رود و داند که در باب و جزو خالص نباشد و آنجا خطر جان بود و در خالص غریبی بدست می آورد و بهر چه شکر
دارد می اندازد و روز حاجت را مانگاه میدارد و هیچ روز نخواهد بود که خلق در مانده تر باشند از روز قیامت و
هر که امر و عزت خالص نباشد و در بیان مصلحت با ندهد و محکیم و راست بگوید و تا فرقی می کند که عبادت و شکر
ببیند یا آدمی زبیا خالی نیست و رسول صلی الله علیه و سلم میگوید اندک ترین و پوشیده ترین باینکه است یعنی که در
عبادت حق تعالی انبازی انگند چون بعلم خدای تعالی کفایت نکرد و علم دیگری عبادت وی از هر فصل
بدانکه هر که شاد باشد با نکه مردان را بر عبادت و اطلاع افتد از یا خالی نیست اگر شادی که بخت بود و آن بر چهار
وجه است اول آنکه شاد از آن شود که او قصد بهمان داشت و دشت و حق تعالی بی قصد او اظهار کرد و در محبت
و تقصیر بسیار کرده باشد که حق تعالی ترا طاهر نکند و بداند که با او فضل و لطف می رود که هر چه نیست از وی پوشیده
دارد و هر چه نمیکوشت ظاهر کند شاد باشد با لطف و فضل حق تعالی نه تنها و قبول مردم چنانکه خدا تعالی گفت فقی
بفضل الله و رخصته فیکذلک فیکم حق دوم آنکه شاد شود و گوید شیشه ها برین پوشیده کرد و در دنیا بیل
آنست که در آخرت نرسد و بپوشد که در جنت خدای تعالی که برین از آن است که گنای بپوشد و بهوشاند و در جهان انگاه
در آن جهان رسوا گرداند سوم شاد شود و از آنکه داند که چون دیدند بوی اقتدا کنند و ایشان نیز سعادت رسد تا هم
ثواب سر بزنند و از آنکه قصد بهمان داشتند و بپوشد که در جنت ثواب بپوشد که بی وی ظاهر شد چهارم آنکه شاد شود و بداند که آنس که
دید بروی شاد کند و در وی عفو و انکسار و او باین ثنا و تحفا و طبع خود جل بشد و به طاعت او شاد بود و بجا
خود نهد و از ایشان این بود که اگر بر طاعت دیگری اطلاع افتد بچنین شاد شود پس اگر دان باین که
عمل باطل کند بداند که خاطر را در عبادت و باطل بود یا بعد از فراغ یا در میان عبادت اول آنکه در اول عبادت
بود و آن عبادت را باطل کند چنانکه خلاص درین است و خلاص باین باطل شود اما اگر باین در اصل عبادت بود
بخان که عبادت کند باز در اول وقت بسبب ریا و اگر تنها بودی در اصل نماز تقصیر نکرد و بسبب ثواب

چنانکه سادت کند به نماز و اول وقت پس بسید یا اگر تنها بودی در صل نماز نصیحت کردی و ثواب
اول وقت پهل شود اما صل نماز باید که پهل نشود و درست بود که نیت اود صل نماز بسبب نیت محض است
هیچیکم کسی در سری غصب نماز کند فرضینه گذارد آید اگر چه جاهی است لیکن عاصی نفس نیت اینجا
نیز مرا می بغض نیت نیت بلکه بوقت است اما اگر نماز یا خلاص کلام کند پیش طریا در آید و اظهار کند نماز گذارنده باطل
نشود لیکن باین محاق باشد اما وایت کرده اند که یکی گفت درین البقره خوانده ام این مسجود گفت نصیب
از عبادت این بود یعنی این اظهار که کرده یکی رسول صلی الله علیه وسلم را گفت روزه پیوسته ام گفت نه روز
ونه بی روزی گفته اند معنی آنست که چون گفتی پهل شد و ظاهر نزد ما آنست که رسول صلی الله علیه وسلم و این مسجود
از آن گفته اند که باین نوشته اند که در وقت عبادت از یا خالی نبوده است اما چون خالی باشد باید بود
که درست آمد و تمام شد که بعد از آن پهل شود و نیز معنی این حدیث گفته اند که از آن گفته که روزه پیوسته
منتهی است اما آنچه در میان عبادت و آید اگر اصل نیت عبادت مغلوب کند نماز پهل شود چنانکه نظارت فرا
رسید یا چیزی که کرده باشد و باید آن آید و اگر مردمان خود ندی نماز نزدیک و از نرم نماز تمام که در این نماز پهل
بود که نیت عبادت نیت شد و این امتیاز برای مردمان است اما اگر اصل نیت بر جای باشد لیکن نظر
مردمان نشاطی پیدا اید و نماز نیکوتر گزارد و درست نزد آن است که نماز پهل نشود اگر چه باین رایا جایی باشد
اما اگر کسی عبادت او بیند و دوشاد شود و آن حارث محاسبی میگردد خلافت آن نماز و پهل شود یا نه و او میگوید
من متوقف بودم درین و اکنون غالب ظن من آنست که پهل شود پس اگر کسی گوید که دیدی از رسول صلی الله علیه
وسلم رسید که من پهل نهان دارم لیکن چون بداند شاد شوم رسول صلی الله علیه وسلم گفت ترا و مرد صل شود
یکی نزد من و یکی نزد عطاء چون است که این خبر من است و پس نادان مستقل نیت و باشد که باین آن خواسته باشد که بعد
از قرآن ظاهر گردد و شاد شود و یا آن خوشه باشد که شاد گردد و تفصیل حق من و صل در اظهار طاعت و چنانکه پیش
ازین گفته ایم بدلیل آنکه چنانکه گوید که شاد شدن باطلاع مردمان سبب آن باشد که مرد زیاد شود اگر چه سبب
معصیت نبود این سخن حارث محاسبی و ظاهر تر نزدیک آن است که باین قدر که شاد شود چون عمل جزیری
نیز فراید و صل نیت بر جای بود و عمل بحکم آن نیت می کند نماز پهل نشود پس **اگر درن علاج بیماری**
دل از ریا بدارد که این بیماری عظیم است و خطر این بزرگ است و علاج این در چیست و جز بحدی تمام علاج
ندید و در این عظمی است با مزاج دل آدمی آمیخته و در آن راسخ شده علاج دشوار پذیرد و بسبب صحت
این بیماری آن است که آدمی از کودکی مردمان را می بیند که رو دریا با یکدیگر نگاه می دارند و خود در چشم یکدیگر

می آید و به جهت تسل ایشان با بیشتر آن باشند و آن طبع در دل کودک سست گردد و بر روز زیادت می شود تا آنجا
که عقل تمام شود و بداند که آن یا نیک است آن عادت غالب شده باشد و محو گردان آن دشوار بود و هیچکس ازین
بیماری خالی نباشد و این مجاهدت فرض عین همه خلق است و درین محالجه دو مقام است یکی طلب سهل کم مادت
این از باطن قطع کند و این مرکب است از علم و عمل اما علمی نیست که ضروری بشناسد که آدمی آنچه کند از آن کند
که او را لذتی باشد و در وقت چون بشناسد که خوراک در عاقبت چه است که طاقت آن ندارد دست داشتن
از آن لذت بروی سهل شود و چنانکه بداند که در سل نه قابل است اگر چه بران حرص بود از آن حذر کند و اصل
اگر چه بر حمله باد و سی جا به منزلت آید و لیکن سهیج دارد یکی دوستی محمدت و شننا و دیگر نیم خدمت و نگو میدن
و سوم طمع در مردمان و برای این بود که احوالی از رسول صلی الله علیه و سلم پرسید که چگونه در دو یکچه جدا کند
بحیثت یار برای آنکه نامروی او بیند یا تا حدیث وی کند رسول صلی الله علیه و سلم گفت هر که جدا کند برای آنکه
تا کلمه توحید غالب شود وی در راه حق تعالی است این همه اشارت لطیفی که خوانا و نیم خدمت رسول صلی الله
علیه و سلم گفت هر که غذا کند تا ذوق نبه شتری بدست آورد او را خزانیت آن کرده پس حاصل ریا
باین سه اصل آید اما شرف ثواب باید که نشکند با نیکه بیندینند از فضیلت خود در قیامت که بر سر ملائک و کسبند
یا امرائی با فاجرا که راه شرمند آتی که طاعت حق تعالی بفرستی بحیث مردم و دل خلق نگذاشتی و برضای خلق
باک نداشتی و دوری از حق تعالی اختیار کردی تا بچنین نزدیکی و قبول خلق از قبول حق و در ترویج و بهجت
خالق رضادادی تا نشانی خلق حاصل کنی هیچکس نزد حق تعالی خوارتر نبود که رضای همه بستی و بسط او باک
نداشتی چون قل ازین فضیلت بیندینند و اندکته نای خلق باین قیام نکند خاضع باشند که آن طاعت که میکنند
رجحان گفته حسنت خواهد بود چون بر این تابه گردد و سبب رجحان گفته سیدات شود و اگر این ریا کردی چنین انبیا
و اولیا خاست بود و اکنون باین در دست زبانیه فدا و فریق مجریان شده و این همه برای رضای خلق کرد
رضای ایشان خود هرگز حاصل نشود که تا یکی خشنود و شود دیگری ناخشنود گردد و اگر یکی ناکوید یکی خدمت کند
و نگاه اگر همه شناگویند بدست نشان نبرداری و سبب و نه عرویت و نه سعادت دنیا و نه سعادت آخرت جهلی نام
بود که دل خود در حال پرانده کند و در خطر عقاب محنت افکند برای چنین نوعی این بهر حال این باید که در دل خود
تا زنده بیدار و طمع را با آن علاج کند که در کتاب دوستی مال گفته ایم و با خود تقدیر کند که باشد که این طمع و فدا
نکند و اگر کند با ذلت و منت بود و رضای حق تعالی وقت شود بخت و دلهای خلق سخر نشود الا به مشیت حق
تعالی و چون رضای حق تعالی حاصل کند او خود دلها سخر او گرداند و چون نکند فضیلت و آشکارا

آشکارا شود و دلها نیز نفوذ گردد و اما پیوسته خلق را علاج بآن کند که با خود گوید که اگر نترسد و خدای ستوده بود
 کمترین خلق او را هیچ زیان نرساند و اگر نگوید سید بود شمای خلق هیچ سود نکند و اگر ادا خلاص گیرد
 اندر گوشت گی خلق پاک دارد و حق تعالی همه را بدوستی او آراسته کند و اگر نکند خود زود بود که اتفاق برای
 او نیفتد و از آن جهت که حق تعالی رسد و رضای حق تعالی فوت شده و چون ولی حاضر کند و
 یک بهشت و گماید نشسته گردد و در اخلاص از مراعات دل خلق خلاص یابد و انوار بدل او پیوسته شود و لطافت
 و بدو عجايب متواتر گردد و راه صلاح لذت آن او را کشاده گردد و اما علاج علمی آن بود که خیرات و طاعات
 خود چنان پنهان دارد که کسی فوجش و معاصی پنهان دارد تا عادت کند تقباحت کردن و طاعات بعلم خدا
 تعالی و این در ابتدا و ثواب بود لیکن چون چه کند بر دمی آسان شود و لذت مناجات و خلاص بیاید و چون
 شود که اگر خلق نیز بپندند و خود را وطن غافل باشد مقام دوم تسکین خاطر بر است چون خاطر را بدید آید اگر چه
 بجا بدت خود را چنان کرد طمع از مال خلق و شمای خلق بپرید و همه در چشم و حقیقتش را مدعیان است
 خاطر را می بپایست آوردن گیرد و اول خاطر را طاق بود که بدانند کسی را اطلاع افتاد و یا میدانست که اطلاع
 افتد و دوم غیبتی باشد که در ولی پیدا آید که بدانند که او را نیز غیبتی باشد نزد کای ایشان سوم قبول این غیبت بود تا عزم
 کند که تخفیف کند و چنان بگوید که خاطر اول دفع کند و بگوید که اطلاع خلق را چنانکه خالق مطلع است و اطلاع
 او کفایت است و کار من بدست خلق نیست اگر خاطر دوم در غیبت قبول خلق بچند آنچه او بین آنچه و بخواهد
 کرده بیاورد و در قبول ایشان بار و وقت حق تعالی چه سود و او را تا ازین اندیشه گمراهی پدید آید و بدست
 آن غیبت پس آن شهوت و اقبول خلق می خواند و این گمراهی است و ارمع میکند و آنکه غالب تر بود و قوی
 نفس مطیع آن گردد پس منقالت آن خاطر سه کار دیگر بود یکی معرفت آنکه در لغت و سخط خدای تعالی خواهد
 بود و دیگر گمراهی که ازین معرفت نولد کند و دیگر باز ستادن و دفع کردن خاطر را و یا باشد که شهوت را چنان رت
 کند که در دل غایب ماند و معرفت دیگر است و او بیدار نیاید اگر چه بین ازان بسیار خوشبین تغییر کرده باشد
 و چون چنین شود دست شیطان را بود و این همچنان بود که خود را بر علم راست دارد و اوقات خشم با خود نقد کند
 چون بآن وقت رسد خشم غلبه کند و همه فراموش شود و باشد که معرفت حاضر شود و بداند که این است لیکن چون شهوت
 قوی باشد که گمراهی پیدا نیاید و باشد که گمراهی نیز باشد لیکن بآن شهوت نیاید و دفع نخواهد کرد و قبول خلق
 میل کند و بسیار عالم بود که میدانند که سخن یا سبک بدوان خسران است اما میگوید و در توبه تاخیر میکند پس بمقتضای
 قوت اوست بود و قوت که است بمقدار قوت معرفت و معرفت بمقدار قوت ایمان و بدو این از ملاکه باشد و تا

به قدر شهوت و نیاز بود و بدان از شیطان باشد و دل بنده میان این دو لشکر متنازع بود و او را با هر یکی
شبهتی است آنکه بوی شبیه غالب تر بود و اثر او را قابل تر بود و پس بآن بین کند و این شبیه ز پیش فرار گرفته باشد
که بنده پیش از نماز خود را چنان کرده باشد که خلاق و فرشتگان بروی غالب تر بود و یا چنانکه خلاق و فرشتگان
بر روی غالب تر بود پس میان عبادت چون خاطر در رساندن پیدا آمدن گیر و تقدیر از وی و رای آن بنده را
حق دانند تا با نجاشی که ضعیف او آمده است از قنوت اولی از غلبه شبیه ملائکه باشد شبیه یا طین **فصل** چون
متقاضی پلای اخلاص کردی و بدل آنرا کاره شدی اگر در تو شهوت و وسوسه آن بماند تو بآن مأخوذ و غیری
که آن طبع آدمی است و در آن فرموده اند که طبع خود را باطل کنی بلکه فرموده اند که او را مغلوب و مهتر و زبرد
تا ترا در او نیکنند چون قدرت آن یافتی که آنچه او فرموده نکردی و دلیل است بر آنکه مغلوب و زیر دست
است و این کفایت بود و در گذاردن حق تکلیف و کراست و مخالفت تو آن شهوت را کفایت آن شهوات است
بدلیل آنکه صحابه با رسول صلی الله علیه و سلم گفتند که ما را خاطر ما در آید که اگر ما را از آسمان بپندارند برادر و برتر
بود از آن و ما آن را کاره ایم رسول صلی الله علیه و سلم گفت آن یافتید این حالت گفتند آری گفت این صریح ایمان
است و آن خاطر را در حق خدای تعالی بوده است صریح ایمان کراست آن است نه آن پس چون کراست کفایت
آن بود آنچه بوسواس خلق تعلیق دارد اولی تر که بکراست محو افتد اما باشد که کسی که قوت مخالفت نفس و شیطان
یافت و چنین وسوسه شیطان او را حسد کند بوی نماید که صلاح دین او در آن است که بمجاهدت با شیطان عمل
شود و دین و وسوسه آن را شغولی از دست نیجات را برود و آن خطاست و این چهار درجه است یکی آنکه نجاست بر
مشغول شود و این روزگار بدو مآل بر نیفتد که او را نکند و بوضع کند و با جزا جات شود و سوم آنکه
بشکست و بوضع نیز مشغول نشود که دانند که آن نیز بعضی از روزگار بر بآن لغات نخند و در مناجات می رود و
چهارم آنکه جدیدی و حری زیادت بر خلاص بین کرد که دانند که شیطان از آن خشم آید و بوی خود را لغات و تمام تر
اینست که شیطان چون این از وی بداند طبع از وی بر و مثل این چون چهار کس بود که بطلب علم میروند و حاسد
در راه ایشان باشد و یکی را منع کند فرمان دهنده و لیکن با او نجاست نهد و روزگار بآن برود و آن دیگر را منع کند و او را فرغ
کند و شخص را بپندارد و آن سوم خود بدین نیز مشغول نشود بلکه لغات نخند و همچنان بیرون و روزگار او هیچ حائل نشود
و آن چهارم با او لغات نخند و لیکن بکراست حاسد از آن و کد اول چیزی از او خود حاصل کرد و او را سوم هیچ مراد
حاصل نکرد و چهارم با آنکه هیچ مراد حاصل نکرد و بابت چیزی او را حاصل کرد که اگر از همه پشیمان نشود و از معاین باز
پسین پشیمان شود و گوید که حاجی نکردی پس اولی آن بود که در وسوسه و مناظر آن تا تواند

نیاید و برودی با برینا جات شود پیدا کردن نصرت و اظهار طاعت بدانکه در نهان
 و شفق طاعت فائده است که از این خلاص آید و در اظهار فائده بزرگ است و آن اقتضای خلق است نبی و تحریک
 رغبت خلق است و زحری و برای نصرت که خدای تعالی بر سر و تن کرده و گفته است **ان تبتدوا الصلوات**
فانعمنا بها وان تحفوها اولوها الفقراء فحق خذلکم گفت اگر صدقه اسکارا و سید سخت
 نیکوست و اگر پوشیده و پدید نیکوتر و دیگر در رسول صلی الله علیه و سلم مالی میخواست رضای صرعه بیاورد چون
 مردم از آمدن بد مال آوردن گرفتند رسول صلی الله علیه و سلم گفت هر که سنتی نیکو بیند که او را بان مناسبتند
 او را هم نبرد خود بود و هم نبرد موافقت دیگران و همچنین کسی که سرخج خواهد شد یا بغیر آن پیش از آن کند و بیرون
 تا مردم بان حریص شوند یا شب را میبندد و او را در دانا و دیگران بیدار شوند پس حقیقت است که اگر از باب این
 بود و انهم سبب عنت دیگران و باین فضیلت بود و اگر شهرت یا حرکت خواهد کرد و او را رغبت دیگران سود
 ندارد پس از پوشیده و شفق اولتر بود پس هر که عبادتی اظهار خواهد کرد باید که خامی اظهار کند که محکم بود که بوی
 افتد که کند چه کسی باشد که اهل و با و افتد که کند و اهل باز از کنند و کسی باشد که اهل باز از کنند و دیگران نکنند دیگر
 آنکه دل خود را مرا فتنه کند که بیشتر آن بود که شهرت یا در باطن او پوشیده باشد تا او را بعد از اقتضای دیگران
 بر اظهار دارد تا ملاک شود و مثل ضعیف چون کسی بود که بساحت نداند و غرق خواهد شد و منت یگیری بگریز تا هر دو
 ملاک شوند و مثل قوی چون کسی باشد که استاد بود و در بساحت که خود بریده و دیگران براندا و این در چشم بسیار
 است و نباید که کسی بآن غره شود و عبادتی که نهان تواند داشت ندارد و علامت حق درین آن بود که
 کند که اگر او را گویند که طاعت خود به نهان دارد تا مردم بان عابد و دیگران افتد که کند و نبرد و چون نبرد اظهار بود
 اگر در خود غنی یابد در اظهار آن است که منزلت خودی جوید نه ثواب آخرت و طریق دیگر در اظهار آن بود که
 بعد از فراغ آن طاعت بگوید که چه کردم و نفس نیز ازین لذت و تشریب باشد و باشد که زیادت حکایت کند
 واجب بود که زبان نگارد و اظهار نکند تا آنگاه که دم و روح خلق نبرد او برابر شود و قبول و دانسیان
 گردد و آنگاه چون داند که در گفتن تحریک عنت نیست در دیگران بگوید و چنین بسیار گفته اند بزرگان که اهل
 قوت بوده اند سجد بکن گفت تا مسلمان شدند هیچ نماز نکرده ام که نفس من در آن حدیثی کرده خبر آنکه و خود
 گفت و آخرت و خواهد گفت در جواب چه خبر نمیشد ام از رسول صلی الله علیه و سلم که به یقین دادم که حق
 است و عمر رضی الله عنه گفت باک ندارم که با ما و بر خیزم و کلا تا برین شوار بود یا آسان که ندانم که خیر در که است
 این مسعود گفت بهر حال که با ما و بر خیزم از و نکتم که بخلاف آن باشد و عثمان گفت تا بیعت کرده ام با رسول

صلی الله علیه وسلم عورت را بدست راست برآسیدم و سرود و دروغ نگفتم و ابوسفیان بوقت برگشت
بر من مگر سید که نام سلمان شده ام هیچ گناه نکرده ام و عمر بن عبد العزیز گفت هیچ قضایا نکرد خدای بر من کن خواستم
که نکرده ای و هیچ شادی نمانده است مرا اگر در آنچه خدای تعالی بر من تقدیر کرده این همه بخان اهل قوت است
و نباید که ضعیف باین غره شوند و بدانکه خدای تعالی را در کارها تعجیل است کسی راه بان نبرد و زیر ترشتری
که ماراه بان نیرم و در بسیار چیز است خلق را اگر چه ملاک مرئی در آن است چه بسیار کس بر پا کارا کنند که دیگران
نپندارند که با خلاص میکنند و با ایشان افتد کنند و حکایت کنند که در بصره با داد و چنان بودی که هر کوی که
فروشندی آواز ذکر و قرآن شنیدندی و بان رغبت خلق زیادت شدی پس یکی کتابی نوشت در دقایق ربان
و آن همه دست داشتند و غنیمت بان سبب تر شد و گفتند که ای یکی که این کتاب نکرده ای پس مرئی خدای دیگران
باشد که او هلاک می شود و دیگران با خلاص می شوند سید اگر در آن **خصت و پنهان داشتن**
معصیت بدانکه ظاهر کردن عبادت باشد که ریا بود اما پنهان داشتن معصیت قبحه فقی روا باشد
به سبب هفت عذر اول آنکه خدای تعالی فرموده که فسق و معاصی پنهان دار و رسول صلی الله علیه وسلم
گفته هر که چیزی از فحش بروی برود باید که پرده خدای تعالی بر آن نگاه دارد دوم آنکه چون دین جهان پلویه
باشد شبارتی بود که میباید که در آن جهان نیز پوشیده بماند سوم آنکه ترساند ملامت مردم که دل و مشغول کند عباد
بروی نشویند و دل پیرانده گردد چهارم آنکه دل از ملامت مذمت نبرد و این طبع آدمی است و نخواست
بلاست خدر کردن از وی حرام نیست و برابر دشمن محبت و مذمت از نهایت تحسینست و کسی بان ترساند ملاط
کردن از بیم مذمت روا باشد چه طاعت باید که خلاص باشد و صبر کردن بآنکه نثار و حمد باشد آسان بود اما صبر
کردن بر مذمت دشوار بود و چه بسا آنکه ترسد که بوی فساد کند و وی را بر بجا نند و شرع خصت داده است
که اگر سبب بروی واجب بود و پنهان دارد و توبه کند پس از شری و دیگر خدر کردن روا باشد ششم آنکه شرم دارد
از مردم و شرم محمود است و از ایمان است و شرم دیگر است و باید دیگر تعفّم آنکه ترسد که چون اظهار کنند فاشان
بوی افتد کند و در معصیت کردن نیر شوند چون بدین نیست پوشیده دارد و معذور بود و اگر نیش آن بود که خلق
نپندارند که وی هر وی باو شرع است ریا باشد و حرام بود اما اگر خپان بود که ظاهر و باطن او برابر بود این درجه
صدیقان است و این بان بود که در باطن هیچ معصیت نکند اما چون کرد گوید هر چه می داند و خلق نیز سید
این چهل باشد و شاید بلکه تر خدای تعالی بر خود و بر دیگران نگاه داشتن واجب بود **سید اگر در آن خصت**
درست داشتن از چیزات از سیم یاکه که راد او بداند که طاعت برسد و رحمت میکی است که خلق تر

ندارد چون نماز و روزه و یکی آنست که بخلق تعلقی دارد چون خلافت و قضا و ولایت و یکی آنست که هم در خلق
اثر کند و هم در اعمال چون عطف و تذکره اما قسم اول چون نماز و روزه و حج نشاید که دست از پنهان بدارد از بیم ریا
اصلا نه فرصت نه سنت و یکین خاطر را اگر در اندازی عبادت در آید باید که چند نماز و دفع کند و نسبت
عبادت تازه کند و بیباید خلق نماز عبادت بکارد و نه بفراید بگر جای که خود هیچ نیت عبادت نماند و بجهت ریا
بود نگاه آن خود عبادت نبود اما حاصل نیت می ماند نشاید که دست از عبادت بدارد و فضیلت سیگو بداند بآن
بود که از عبادت دست بدارد از بیم نظر خلق اما آنکه عبادت کند برای خلق آن شرک بود و بدانکه شیطان آن
خواهد که طاعت نکند و چون از آن عاجز آید ترا گوید مردم می نمایند و این را بایست نه طاعت تا این بلیت طاعت
باز دارد اگر این التفات کنی و مثل بگریزی و در زیر زمین روی هم این گوید که مردم میدانند که گریختی و از راه
شدی و نه بدست این که یا هست پس طریق آن بود که با او گوی که دل بخلق و دشمن و ترک طاعت گفتن
بسیب ایشان هم ریا است بلکه دیدن او نادیدن خلق خود بر سرست چنانکه عادت داشته هم میکنند و انکار هم که
خلق نمی بیند چه دست دشمن از بیم خلق چنان بود که کسی گندم بخورم خود و پدر تا پاک کند پاک نکند و گوید ترسیم
که اگر پاک کردم صافی نتوانستی کرد و او را گویند ای ابله اکنون از اصل دست بدستی و درین نیز هم پاک کردن
حاصل نیاید پس بنده را بخل فرموده اند چون زعل است بدارد از اخلاص هم دست نهشته بود که اخلاص در عمل
باشد اما اینجا بر اینیم غمی رضی الله عنه حکایت کرده اند که قرآن خواندی و چون کسی در شدی مصحف فراموش کردی
گفتی نیا که بدین که با هر زمان قرآن می خوانی این از آن بوده باشد که نهشته بود که چون او در آید با او سخن بگویند
و از قرآن دست بیاورد و پشت پوشیده و نشان و لثرت دیده باشد و حسن بصری میگوید که کس بودی که او را گریستن آید
و پوشیدی تا مردمان او را نشناختند و این را بگو که گریستن ظاهر نگاه داشتن با گریستن باطن فضلی دارد و
این نه عبادتی بود که دست داشته باشد و میگوید کس بودی که خواستی که خیری از راه بر داری و بر ندانستی تا او را
نشناختند با رسائی و این حکایت حال صغیری باشد که بر خود برتیبیده باشد که خلق او را بدانند و عبادت به
دیگر بروی بشوینده گردد اما ازین حذر کردن از بیم شهوت نشاید بلکه باید کرد و دفع ریا بسیار کرد
مگر کسی که ضعیف باشد و صلاح خود در آن داند و این نقصانی بود و قسم دوم آنست که بخلق تعلقی دارد
چون ولایت و قضا و خلافت و این از عبادات بزرگی است چون بعد از آنست بود و چون بی عدل بود
از ساحتی بزرگ است و هر که بر خود امین نباشد که عدل کند بروی حرام بود و قبول کردن که آفت دین
غیر هم است نه چون نماز و روزه که در عین آن لذتی نیست و لذت در آن بود که مردمان به بسیند

اما ولایت را ندان را لذت عظیم است نفس در آن پرورده شود و آن کسی را نباید که بر خود این بود اما اگر خود را
آزوده باشند و پیش از ولایت امانت و زبیده باشند در کار را بیک ترجیح دهند که چون ولایت رسد متغیر شود و این
عزل است منت کند درین خلوت است گروهی گفته اند که قبول کند که این گمانی بیش نیست و چون خود را از وده بخشد
بر آن بود و درست نزد آن است که نشاید قبول کردن چه نفس نگاه که وعده دهد که انصاف خواهد کرد باشد که
عصوه بود و چون ولایت رسد بگردد و چون از پیش نزد و بیناید غالب آن بود که بگردد و حذر اولى تر بود و لا
خبر کار ابل قوت نباشد و صدیق صحنی مدعنه بار حق گفت هرگز ولایت قبول نکند و اگر همه بدو کس بود پس
چون او خلافت قبول کرد و گفت نه مرا شی کروی و اکنون خود قبول کردی گفت اکنون غیر ترا شی میگویم بلعت
خداى بران باد که بدل کند مثل این آخر نفس ضعیف چنان بود که کسی فرزند خود را منع کند از آن که ساجل و یا
رود و خود و میان آب رود که سباحست و انداکه کوک نیز همان کند ملاک شود و هرگاه که سلطان ظالم بود و در
قضا عدل نتوان کرد و بدست لازم آید نشاید قبول قضا کردن و هیچ ولایت و یا اگر قبول کند هم عزل عذر نزد
در بدست بلکه عدل باید کرد تا عزل کنند و عزل نشا باید بود و اگر ولایت برای خدا می کند قسم سوم وعظ و
قوی و تدبیر است و بدست حدیث است و درین نیز لذتی عظیم است و دریا بان بیشتر راه باید که بنام و زوره و این بولا
نزد ملک است و این مقدار فرق است که مذکور و وعظ و تنبیه را که شنونده را سود دارد که شنیده را نیز سود دارد و
بدین صحت کند و از یابا زد و در ولایت بخشن بود پس اگر کسی را ریاضت آید و درست داشتن ازین نظر است
و گروهی ازین گر خسته اند صحابه چون از ایشان قوی رسیدند با دیگرى صحبت کردند و بشرف حافی چندین
قطره از حدیث و زیر خاک کرد و گفت در خود مشورت مخدثی می بینم اگر ندیدی روایت کردی چنین گفته اند نیست
حدثنا با سیت از ابواب نیاید و هر که میگوید حدثنا میگوید و در شبگاه نشاندید و در پیش دارید یکی از عمر صحنی است
و متوری خست تا با بادام درمان را پسندید و منع کرد و گفت ترسم که چندان باد در خود افکنی که ثریای سبزه
میگوید چون در خود مشورت سخن گفتن بینی خاموش شود چون مشورت خاموشی بینی سخن گوئی پس احتیاز و زوالات
اندرین که مذکور و محدث و در دل خود نظر کند اگر هیچ نیست طاعت خدا می بیند با خاطر یا بهم دست دارد
و میگوید و این نیست درست و در دل خود تربیت می کند تا قویتری شود و این را حکم نازد سنت و نوافل بود
که بخاطر یاد دست ندارد تا اصل بشری می باید بخلاف ولایت که چون ایستاده اند دیشه در آن نگاه
گر بختن اولی بود که نیست پائل بود و غالب گردد و برای این بود که اگر حسیضه از ولایت بگریخت که بود
میدادند و گفت من این کار را نشایم گفتند چه گفت اگر راست می گویم که نشایم خود نشایم و اگر دروغ

میگویم درون عزن قصداً شاید و او را تعلیم مگر سخت و دست نداشت اما اگر در دل هیچ نیت عبادت نمی آید
و باعث او همه باو طلب جاه است بروی فریفته بود دست داشتن اما چون از بار رسد که چکنم نگاه کنیم اگر در سخن
خلق را فایده بود چون کسیکه نیکو آواز سخن سجع و طامات و نکته و سخنهای خلق را بوجه حجت بر خصیصه
کند یا تعلیم او جهل و خلاف و منافرت باشد که تخم حسد و مبایعات در دل برویاند و از انانیت منع کنیم و منع
او از چنین کار خیری بزرگ است در حق او و در حق مردم اما اگر سخن او نافع بود خلق را بوجه عده شرع بود و مردم
او را مخلص شناسند و تعلیم او در علوم و دینی منفعتی بود و او را این حضرت میهم که دست بدارد برای آنکه در احوال او
خسران دیگران بود و ایشان بسیار اند و در گفتن او خسران او بیش نیست و ما را نجات صدقن مهم تر باشد از نجات
مکین و او را فدای دیگران کنیم که رسول صلی الله علیه و سلم گفته که خدای تعالی این چنین را نصرت کند بقیه این
را ازین سچ نصیب نبود و این مرد از انانیت جمله باشد پس ما او پیش از این نفرایم که گویم دست مدار و چند مکان از
ریا دور باشی و نیت درست کنی و در وعظ خود بیشتر تو پند پذیری و از خدای تبری استخاره و دیگر از آبرسانی
سوال اگر کسی گوید بچه دانیم که نیت و عهد درست بود و نشان آن چیست جواب گوئیم که نیت درست آن بود
که مقصود او آن باشد که خلق راه خدای بپزند و از دنیا احوال کنند برای شفقتی که بر خلق خدای دارد و اگر کسی
دیگر پیدا شود که وعظ او نافع تر بود و قبول خلق سخن او را بیش بود باید که بان شاد شود چه اگر کسی در چای ده
باشد و سنگی بر سر چاه بود و او میخواهد که بکلمه شفقت او را خلاص بدو دیگری بیاید و سنگ بردارد و این بجزارد
کیفایت کند باید که آن شاد شود چون این واعظ شاد نشود و از خود انحراف بدیند باید و اینست که مقصود او
آن است که خلق را بخود دعوت کند نه بخدای و دیگر آنکه چون اهل دنیا و ولایت در سجده اند سخن او مکرر و دهم بر
عادت خود باشند و دیگر آنکه چون سخن فرزند خدای که خلق بان نمره خواهند زد و بخوانند که سبب آن سخن را اصلی
نباشد به ترک آن سخن بگویند و امثال این باید که از باطن خود قنقند میکنند اگر بدیند و اگر است نه بدیند خود
برائی تمام است و اگر کرامت بدین دلیل بران است که نبی دیگر نیست باید که چه کند تا آن نیت غالب شود
فصل بسیار وقت بود که بسبب مردمان نشاط طاعت پیدا آید و آن نشاط درست بود و ریا باشد
که مومن همیشه در عبادت راغب بود لیکن باشد که عالمی از انانیت منع کند و باشد که سبب مردمان آن عاین
بر خیزد تا آن نشاط حرکت کند چنانکه کسی که در خانه باشد و تهنید بروی دشوار بود که با اهل یا خواجای بحث
مشغول باشد یا جامه خواب ساخته بود و چون بخانه کسی دیگر افتد این عاین بر خیزد و نشاط عبادت پیدا آید
یا بخانه غریب افتد و خواب نیاید پیش به نماز مشغول شود یا قومی را بیدار همه به نماز مشغول اند نشاط

سو گشت بدو که کسی که از وی حدیث می شنید و قرآن بروی خواند و دست برین می گذارد که رسید که این عوض
 را بطل کند و یکی نزد یک سفیان ثوری بدید بر دوش می نشستند گفت من برگردان تو حدیث نه شنیده ام لیکن بر او دست
 شنیده ام پس مردی من بروی شوق تر که دوازده که بر دیگری یکی دو بدیده اند نزد یک سفیان بر دوش گفت ای
 که پدرم دوست تو بود و حلال خوار بود اکنون این فریاد حلال است از من قبول کن چنانچه قبول کرد و آن کسی
 بر پشت پدر خود از پس او فرستاد و بدیده باز فرستاد و که می گذارد آن که دوستی او با پدرش برای خدا بود
 پس سفیان گوید چون با او دیدم نبودم گفتم که این دل تو از سنگ است می بینی که عیال دارم و هیچ ندارم
 گفتی گفت ای پسر من خواهی که خوش بخوری و مراد قیامت از آن پرسید مرا گفتم نیست و همچنین ششم از آن
 که خبر رضای حق تعالی طلب کند و نعم و از علم هیچ امید ندارد و باید که بپندارد که اگر طاعت خود را از
 ناید و او را تو تعلیم او می باشد و این خطا است و عین باید باشد بلکه باید که نترست نزد خدای تعالی طلب
 بخندست معلم نترس معلم و همچنین طلب چنانی پدر و مادر باید که برای رضای حق تعالی بود و خود را برایشان
 جلوه کند چنانی تازی شنود شود که این معصیتی باشد بقدر در جمله در بر کاری که طلب ثواب خدا
 باید خالص بود و الله تعالی را و الله اعلم اصل نهم در علاج کبر و عجب است آنکه کبر بزرگ خوشتر است
 از موم است و تقویت نفسی است حق تعالی که کبر با عظمت او و بزرگویش بدین حدیث قرآن مبارک و تسکین او است
 است چنانکه گفت کذلک یطیع الله علی کلّ قلّب متکبران جبار و گفت و حکایت کلّ جبار و کبر
 گفت ای عذت بر حق و در کتب من حق متکبران کفر من بیوم الحساب و رسول صلی الله علیه و آله
 در نبوت نزد کسی که در دل و مقدار یک چیز دل بر بود و گفت کس بود که بزرگ خوشتر است چنانچه کبر و کمال
 جباران را پسند و همان است ای برسد که با ایشان رسید و در خبر است که سلمان علی السلام بود و پدری داشت
 و مردم علیه السلام بود و مادر آنرا دوست برادر آدمی و دوست برادر پری که داشتند و با او را بر کشتن آنرا
 آسمان بر دوازده ساله که به پیش پند و زمین فرود آمد تا بقدری با بسید نگاه آوازی شنید که اگر کمال
 در دل سلمان بود و او را برین خود بر روی پیش از آنکه با بر وی و رسول صلی الله علیه و آله گفت که آنرا
 در و قیامت شرف لغت بصوت هر چه در زیر برای سخن افتاده باشد از خوار می که باشد نزد خدای تعالی
 و در رخ راوی است که از همه بزرگتر است بر خدای تعالی که باریان و بیکران لا اله الا هو و در
 رضای آنکه بزرگ کسی آن پنج طاعت بودند که است و رسول صلی الله علیه و آله گفت که خدای تعالی
 که سار در زمین نشسته بر این کبر و خوار شدن گفت با بر وی می خوار می جامه فرشته در دوزخ

خدای تعالی او را برترین فروز و منور و نابینا است و گفت هر که بزرگ خوشبختی کند و در فتن بجزا خدا
تعالی را بیند با خود بخشنده و محمد بن واسع کیبا سپهر خود را دید که می خرامید او را آواز داد و گفت هیچ دانی که تو بتر
ماورت را بدوست درم خریدی ام و بدتر چنانی است که در میان مسلمانان هر چند چو کس بود بهتر و مطرب است
دید که می خرامید گفت ای بنده خدای تعالی چنین فتن را دشمن دار و گفت آن مرا نمی دانی گفت میدانی
اول آنی گنده و یا خرم داری سواد و سیاه جمال همه پلیدیها **تواضع** رسول صلی الله علیه
سلم گفت هیچکس تو اضع نکند که نه خدای تعالی او را غنی بنمزد و گفت هیچکس نیست که بر سر او بجا است بدست و در
چون اضع کند ایشان آن بجام را با لا برکشند و گویند یا خدا یا او را بر کشیده دار و اگر کبر کند فرو شتاب
و گویند یا خدا یا او را افکند و دار و گفت خنک آن کس که تواضع کند نه از بچارگی و نفقه کنایه ای را که جمع کرده باشد
نه از معصیت و حجت کند بر بچارگان و فحاشا لطفت دار و با حکیمان و علما ابوسلمه مدینی از جد خود حکایت کند که او
گفت رسول صلی الله علیه وسلم یک دین و ما همان بود و روزه داشت او را روزه کشادگی می شیر آوردیم
در آن کرده چون کشید و شیرینی آن بایست گفت این چیست گفت عسل و در گرده ایم از دست بهنا و خود و گفت
نمی گویم که حرام است این لیکن هر که خدای را تواضع کند خدا او را بر کشد و رفعت دهد و اگر کبر کند خدای او را
سحق گرداند و هر که نفقه بنوا کند خدا تعالی او را بی نیاز دارد و هر که بی نوا کند خدای او را درویش دارد و هر که
یا خدای تعالی بنشیند خدای تعالی او را دوست گیرد و کیبار درویشی افکار بر در حجره رسول صلی الله علیه
وسلم سوال کرد و رسول صلی الله علیه وسلم طعام میخورد و او را بخواند همه از وی خود را فرا هم گرفتند رسول صلی الله علیه وسلم
علیه وسلم در برابر آن خود بنشاند و گفت بخور یکی از قریش او را استغفار کرد و بکویت بوی مشک نهد و آن
علت مبتلانشد و رسول صلی الله علیه وسلم گفت که خدای تعالی مرا میخورد و میان آنکه رسولی باشم بنده یا ملک باشم
بشی توقف کردم و دست من از ملائکه جبرئیل بود بوی مشک گفتم تواضع کن خدای را گفتم آن خود هم گفتم
رسول و بنده باشم خدای تعالی بوی وحی فرستاد که من نما و کسی پذیرم که بزرگی مرا تواضع کند و با خلق من
بزرگ خوشبختی کند و دل خود را با خوف دارد و در همه پیا من گذراند و خود را برای من از شهوات باز دارد
و رسول صلی الله علیه وسلم گفت کم در تقوی است و ثمرت در تواضع و تو نگاری در بین عیسی علیه السلام گفت
متواضعان در دنیا که ایشان اصحاب بنبره باشند و قیامت و خنک کسی که در میان مردمان صلح دهد و دنیا که فرود
جای ایشان بود و خنک کسانی که دل ایشان در دنیا پاک است که ثواب ایشان دیدار خداست رسول صلی الله علیه وسلم
گفت هر که خدای او را با سلام راه نمود و صورت او سبک و آفرید و حال او بخوان کرد که از وی نماند

و پشت و با آن بهم و برافروختی نصیب کرد و از برگزیدگان حق است و یکی از پادشاهان برآمده بود و سیاه و قوم طهم
 می خوردند نیز و پادشاه بنی امیه را بر او برخواستی رسول صلی الله علیه و سلم و در پیش خود بنشیند و گفت
 سخت دوست دارم کسی را که حوائج بدست گیرد و بچانه بردن اهل او را برکمی بود و باین که زوی برو و صحابه را
 گفت صحبت که عیالات عبادت شما نمی بینم گفتند عیالات عبادت صحبت گفت تواضع و گفت هرگاه که تواضع
 بینید تواضع کنید و چون متبکیر رسیدید بیکدیگر گفت تا خجارت و نذران ایشان پدید آید آثار عافیه صحنی اندر آنها میگوید
 شما غافلید از فاضلترین عیالات و آن تواضع است و فضل گفت تواضع آن است که حق قبول کنی از هر که باشد
 اگر چه کوچک یا جاهلترین چنین باشد و این المبارک گوید تواضع آنست که هر که دنیا از تو کمتر دارد و تو خود را از وی فروتر
 داری تا فراموشی که خود را بسبب زیادتی دنیا قدری بنمیدانی و هر که دنیا از تو بیشتر دارد و تو خود را از وی فزونی
 تابوی غمائی که او را بسبب نیاز تو بوج قدری نیست حق تعالی وحی کرد عیسی علیه السلام که هرگاه که ترا نعمتی حق
 اگر تواضع پیش آن با غنائی نعمت بزرگتر از آن که من این سماک با مارون الرشید گفت یا امیر المومنین تواضع تو در شرف
 تو شرفیست از شرف تو گفت سخت بیکدیگر گفتی تواضع یا امیر المومنین هر که خدای تعالی او را مالی و جاهلی و شرفی
 داد و در مال و جاه و شرف تواضع کند و در حال پادشاهی کند نام او در دیوان حق تعالی از جمله خالصان
 نویسد مارون الرشید قلم و دوواست خوش است و سلیمان علیه السلام در ملک خود با مداد تو انگران پرسید
 انگاه باد و ایشان شستی و گفتی سیکندی با سیکندان شست و چند کس از بزرگان بن و تواضع سخن گفتند
 حسن بصری رحمه الله گفت تواضع آن بود که بیرون روی و بیچ کس را نه بینی که نه او را بر خود فضل و آلی مالک
 گفت اگر کسی بر تو سجده کند و گوید که کسی که بدترین شما است بیرون آید و پیش خود را در پیش من نمیکنند مگر بهر
 ابن مبارک چون این سخن بشنید گفت بزرگی مالک این بود و یکی پیش شبلی آمد و گفت شبلی چنانکه عادت وی بود
 ما انت تو چه خبری گفت من آن نقطه ام که در زیر حرف بازده باشد یعنی که اذان و ترخیزی نباشد گفت
 ابا و الله شهادت که خدای ترا و پیش تو تر و دارا که خود را آخر جای نهاده و یکی از بزرگان علی رضی الله عنه
 را بخواب دید گفت مرا ندیدی ده گفت چه نیکی بود تواضع تو انگران در پیش و نشان برای ثواب خیر است
 و نیکی تر از آن که در رویشان بود با تو انگران با عظام و فضل خدای تعالی و یحیی بن خالد گوید که کریم چون پادشاه
 گرد و متواضع شود و ناکس سفیه چون پادشاه شود و روی بیکری پیدا آید یا نیز میگوید پادشاه کسی را از خود
 بدتری میبند متبکیر است و چند بیکدیگر گفت و در مجلس و از امینه اگر نه آن بودی که در حرم آمده که در آن
 متر قوم اکس ترین ایشان باشد و اند شستی شمار مجلس گفت و چند میگوید تواضع نزد اهل توحید

بکبر است یعنی که ترا ضعیف آن بود که خود را فرو آورد چون بفرود آوردن حاجت بود خود را جای نهاده باشد
تا آنگاه که فرو آورد و عطای سلی سرگاه که مادی یار عدی برآمدی بر خاشا و چون زنی استیمن دست بر ششم
میزوی می گفتی که این همه از شوی است که بخلق میرسد و گریه پیش سلمان صبی المدینه فخر می آوردند او
گفت اول من نطفه است و آخر من برداری آنگاه که بتراز و برنگد اگر بتراز و بپیکر لایم نیست بزرگ که نعم و اگر نیست
تا کس هم حقیقت کبر و افت آن بدانکه کبر خلقی است بد و اخلاق صفت دل بود لیکن اثر آن بنابر پیدا آید
و خلق کبران است که خود را از دیگران پیش دارد و بهتر داند و ازین دروی مادی و ناشاطبی پیدا آید و آن با دورا
کبر گویند و رسول صلی الله علیه و سلم گفت عوذ بک من نفخه الکبر بتو نپا هم از بکبر و چون این با دوروی پیدا آید
دیگران را دون خود داند و چشم خادان یا ایشان نگردد و باشد که نیرا بل خدشت خود نشناسد و گوید تو که ماستی
که خدمت مرا نشانی چنانکه خلقا هر کسی را مسلم ندانند که استانه ایشان را بوسه دهد و با ایشان بنده نویسد و هر کس
را و این غایت بکبر است و از کبر بای حق تعالی در گذشته که او همه کس را به بندگی و خود قبول کند و اگر باین درجه
تقدم جوید در فتن و تشنگین و حرمت داشتن چشم دارد و با آن برسد که اگر او را توضیح کند که نپذیرد و اگر توضیح
کند لغیف گوید و اگر او را تعلیم کند خشم گیرد و در مردم چنان نگردد که در بهائیم نگردد و از رسول صلی الله علیه و سلم
بررسند که کبر چیست گفت آنکه حق را گردن نرم ندارد و در مردم چشم حقارت نگردد و این هر دو خصلت نجا بها
عظیم است بیان او حق تعالی و ازین همه اخلاق نشت تولد کند و از اخلاق نیکو بازماند چه بکبر که جلی و غیره
و بزرگ خوشینی بروی باشد هر چه خود را پسندد مسلمانان را نماند پسندید و آن نه شرط مسلمانان است و با کبر
فروتنی تواند کرد و این نه صفت شقیان است و از خف و حسد دست نماند داشت چشم فرو نماند خورد و
زبان از غیبت نگاه نماند داشت و دل از غل و غش پاک نتواند کرد که هر که تعظیم او کند با او چیزی آورد
گیرد و کمترین آن بود که همه در خود و پرستیدن خود و با لا دادن کار خود مشغول بود و از تلبیس و دروغ
و نفاق متعنی بود تا کار خود را در چشم مردم بالا بد و حقیقت آن است که هیچ کس یاری مسلمان نشود
تا خود را فراموش نکند بلکه راحت دنیا نیز نباید یکی از بزرگان گفت خواهی که بوی بهشت بشنوی خود را
از همه بشری فروز تر از نابوی بهشت بشنوی و اگر کسی را دیدار دهند تا درون دل آن دو متکبر که هم
رسند به بندید هر چه نرید آن گندگی و فضیحت نه بیند که در دل ایشان که باطن ایشان بصورت سنگان
شده باشند و ظاهر خود در یکدیگر می آرایند چون زنان و آن انس که مسلمان را باشد از محاسن است یکدیگر
متکبران را بنود بلکه بر کر آسبانی راحت آنگاه بانی که بگی تو دروی رسد و همه تعظیم او کردی تا دورا

بر خیزد و بجای پیاید او مانند تو نمائی یا او در نور سد و لغو نمائی و او مانند ما هر دو خود در جلای الهی پیاید
باشند و بنحو انتفاع نکنند و کمال این بود و ازین بجای کمال راحت بود و در جمله تا دوی باشد راحت ممکن نبود
که راحت در وحدت و بجای باشد این نیست حقیقت که واقفات آن پیدا کردن و رجات کبریا که بعضی
از کبریا حق تر و عظیمتر است و تفاوت این از تفاوت آن چیز دیگر بود و کبریا بر خدای بود یا بر رسول
یا بر بندگان خدای اما در جواب اول کبریا بر خدای تعالی چون کبریا خود و ذرعون و ایلین که سنانیکه دعوی خدای
کردند و از بندگی نجات شدند و خدای تعالی که گفت **لَئِنْ لَمْ يَنْتَهِ عَنِ الْكُفْرِ يَكُنَّ مِنْ أَجْدَادِ الْغَائِبِينَ** و **لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ**
الْمَلِكُ الْقَدِيمُ عیسی از بندگی نجات آورد و فرشتگان مقرب در جبهه دوم کبریا بر رسول صلی الله علیه و سلم چنانکه گفت و نیز
نیز و فرشتگان آدمی همچو خود را بر سر و نیامیزد و فرشتگان با نرفتند و چو امر دی تحشتم نفرستاد و پیوسته و قائل
لَوْ كُنَّا نَدْرِكُ هَذَا الْقُرْآنَ عَلَى رُءُوسِنَا لَفَتْنَاهُ بِأَسْنَانِنَا و انبیان و گروه بودند که روی کبریا را از
گشت تا خود را فکر نکردند و بنوعی شناختند چنانکه گفت **لَقَدْ أَصْرَفْنَا عَنْ آيَاتِ اللَّهِ إِنَّا كُنَّا نَعْمَلُ فِي**
الْأَرْضِ عَجْلًا گفت تبکله نزاره مذهم تا آیات حق می بینید و گروهی می دانستند و لیکن انکار میکردند و سب
کبریا طاعت نمیدادند که او را در بند چنانکه گفت **وَجَحَدُوا بِهَا وَاسْتَيْقَنَتْهُ أُنْفُسُهُمْ فَفُكِّلُوا** و عجلو در جبهه
آن بود که بر بندگان دیگر تبکله کند و بنحیض قمارت نارد و حق از ایشان قبول نکند و خود را بهر از ایشان سزاوارتر
داند و این اگر چه درون آن دو در جبهه است هم عظیم است بدست یک آن بزرگی صفت حق تعالی بود پس بنده ضعیف
که هیچ چیز از کار وی بدست نیست بزرگی از کجا رسد تا خود را کسی داند و چون خود را بزرگ داند خدای
تعالی که در کف دست می مناعت کرده باشد مثل او چون غلامی باشد که کلاه بزرگ بر سر بند و بر تخت او نشیند
که چگونه سخن محقق و عقوبت گردد و ازین گفت حق تعالی **الْخَطِيئَةُ إِذْ أَرَى الْكَبِيرَ** یا ربی من نار عنی فهمت
گفت خطمت و کبریا صفت خاص این است هر که باین دین بر دین مناعت کند او را ملاک کنم پس چون کبریا بزرگ
هر یکس از رسد جز آفرید کار را آنکه بر ایشان تبکله کند مناعت کرده باشد همچون کسیکه غلامان خاص ملک را خدمت
فرماید که آن جز ملک لایق نبود و سب دیگر آن است که این کبریا نبود از آنکه قبول حق کند از دیگران تا قوی که
باین صفت باشد و رسائل دین با طر می کنند و چون حق بزرگ این کی پیدا آید آن دیگری را کبریا دارد که
انکار کند و قبول نکند و این از اخلاق کافران و منافقان بود چنانکه حق تعالی فرمود **لَا تَتَّبِعُوا هَذَا**
الْقُرْآنَ وَالْعَاقِبَةُ لِلْعَادِلِينَ و آنکه گفت **وَإِذَا قِيلَ لَهُ اتَّقِ اللَّهَ أَخَذَتْهُ الْعِزَّةُ بِالْإِثْمِ**
بول او گویند از خدای تیرس بزرگ خویش می و عفت او را بران دارد که معصیت چهار کند و آن معصیت تمام

انما یلوک و لکسی را گویند از خدای برترس بود برتر با خود کار است باین وزیر رسول صلی الله علیه و سلم علی رافقت کبریا
 راست خور گفت نمی توانم گفت متوانی که داشت از کبر گفت و هست و چنان شد که دیگر بخندید و بداند که قصه العیس که با تو
 گفته اند نه برای فساد گفته اند لکن بنادانی که آفت بگزیند بجا رسد که او سبب گفت آنرا خدایت **خَلَقْتَ**
مِنْ نَارٍ وَخَلَقْتَ مِنْ طِينٍ و کبر و او را آن رسانید که بفرمان خدای عزوجل ترفع کرد و سجود نکرد و ملعون ابد
 گشت پس اگر **دَلَّ سَبَابَ کِبَرٍ** و **عِلَالِ جِ** **اَلْآنَ** بدانیم هر که بگوید که ازان کن که خود را صغنی و اند
 که دیگران را آن صفت نمود و آن صفت کمالی بود و آن صفت سبب است بدان که کبر و علم است که چون علم خود را کمال
 علم راسته بنمید دیگران باضافه بنمید و چون بهایم بدین کبر روی غالب شود و ایشان آن بود که از مردم هست
 و مراعات تعظیم و تقدیم چشم دارد و اگر بکنند عجب دارد و اگر وی با ایشان نکند و یا بدعوت کسی شود و آن رفتی داند
 بنزد او و از علم خود منتهی بر خلق می نهد و در کار آخرت خود را نزد خدای تعالی از ایشان بهتر شناسد و کار خود را
 پس در از بر نمید و بر ایشان بیشتر رسد و گوید همه را بدای من و انشا و من حاجت از دوش من خلاص نخواهد
 یافت و از سبب رسول صلی الله علیه و سلم گفت آفة العلم الخیلة آفت علم بزرگ خوشی است و تحقیق چنین کن
 را جابل گفتن اولی تر که عالم چه عالم هستی آن باشد که خطر کار آخرت او را معلوم کند و یا یکی صراط مستقیم شناسد
 و هر که آنرا شناخت همیشه خود را ازان دور مید و مقصد داند و از خطر عاقبت خود و هراس آنکه علم بروی حجت
 خواهد بود کبر نه از و چنانکه بوالمراد گفت بهر علمی که زیادت شود و روی زیادت شود و اما آن کسانی که
 و کبر ایشان زیادت می شود و از وجه است یکی آنکه علم حقیقی که علم دین است نه آموزند و آن علمی که باید که
 بشناسند و محتاجت به راه دین حق را و خطر عاقبت و حجاب با حق تعالی تنباسب و ازین در و دل از ازال
 اما چون علم بر حساب نجوم و لغت و علم جدل و خلاف آموزند ازان خبر کبر نیز آید و من کفر و کفر
 قیادی بود و آن علم صلاح و نیای خلق است پس آن علم دنیا پاشند اگر چه دین را با اعتقاد است
 بخیر و بدی که بجز در آن نیست و دیگر علوم را ترک کنند و تا یک شود و کبر عالمه پس بدید ساخت بعد ازان پاره
 کن درین قوم ناجو نه اند و همچنین علم بسیار است مذکران و صحیح و طایف
 بفره آورند و مکتب یکدیگر بآن درند و بهر منصب کنند تا عوام بنده
 در دهم با بکار و ازینها در دو شکسته بنفوسم بدین سبب و پیچیده اعضا بفرید چنانکه می بیند که ازین بجز
 بیست بدایه بفریدند جلالت عظمت آفریدگان شناسانند تا بآن
 چون تفسیر قرآن و اخبار و سیرت صلوات الله علیه
 بسبب آنکه باطنی را و در اصل

کبر است یا جایی آنکه از خود و نعمت اورد و اما نه کار است

اگر روزی آزاد شوم در آخرت از جامه نودر تمامم بدانکه یکی از اسرار نماز و تواضع است که از رکوع و سجود حاصل آید
 و روی را که عزیزترین اعضا است بر خاک نهد که دلیل ترین اشیا است که بر عینان بود که پشت خم نداشتی
 پس این سجود قهری عظیم بود بر ایشان پس باید که هر چه که فرماید خلافت آن کند و بر صورت عزیزان و بر چشم و بر
 و خاست و بر جابه و بر همه حرکات و سکنات پیدا آید باید که همه از خود دور کند و خلعت تا طبع گردد و اندر بر سر
 یکی آنکه خواهد که نهان شود تا کسی با او نباشد باید که ازین خذر کند حسن بصری اگر کسی با او رفتی نگذاشتی گفتی دل
 باین بر جای نماند باو الدردانی گوید چند آنکه مردم با تو پیشتر میروند تا تو از خدای و در تری شوی و رسول صلی الله
 علیه و سلم در میان قوم رفتی و گاه بودی که ایشان را در پیش کردی و دیگر آنکه خواهد که مردم در پیش او بایستند
 و او را بر پای بنهند و رسول صلی الله علیه و سلم کرامت داشتی که کسی او را بر پا جاسازی و علی رضی الله عنه میگوید
 هر که خواهد که دو زخمی را ببیند که در کسی نگران شده و دیگران در پیش او بر پا ایستاده و دیگر آنکه از دیگر زیارت کند و در
 سفیان ثوری بگوید سید ابراهیم او هم او را بخواند که بیاتنا ما را حدیث روایت کنی سفیان بگوید ابراهیم گفت سوخته
 که تواضع او را بیازایم و دیگر آنکه بخواند که درویش با و نزد یک نشیند و رسول صلی الله علیه و سلم دست بردارد
 تا او دست نداشتی همچنان می بودی و هر که افکار و بیمار بودی که دیگران از وی خدنگ زدندی با
 و دیگر آنکه در خانه خویش کار کنند و رسول صلی الله علیه و سلم همه کار را بکردی عمر بن عبد
 و چراغ می مردم همان گفت روغن بیاورم گفت نه همان را خدمت فرمودن از
 کم گفت نه اول خواب است که خسته پس خود بر خاست و در بیاورد و دروغ
 خود کردی گفت آری ختم عمر بودم و باز آیدم همان عمر و دیگر آنکه حاجت بخواند
 برگرفته بودی بر دینی خواستی که از وی بپایند نگذاشتی و گفت
 نهاده بود و در باز میرفت و می گفت ای پسر راه و سپید و راه
 گوشت از دست او بچینه و دره بدست راست و دیگر آنکه از نود تا جامه بخیل بخورد و عمر را بدید و در باز را بدید
 و چهارده پاره برانارد و ختمه بعضی از اویم و عدی الله عنه جامه خمر داشت با و عتاب کرد و نگذاشتی
 باین خاشع بود و دیگران اقتدا کنند و در
 را باز نیام چند روز تا دیگر شوخ
 جامه خریدیدی بهزار و نوبت
 نتر می باید پس از وی سوال کردی که این چیست

گفت مرخداي نفسي داده است چشمنده و نازنده هر چه بچشد بدرجه و بگيرد و واري ملكي تا اکنون که خلافت
که واري آن مرتبت پيشيد با و شاهی ابد نازد و آن طلب میکند و گمان بر سر که جامه نیکو بپوشد از نیکو باشد چه
بود که نیکوئی در هیچ چیزی دوست دارد و نشان آن بود که در خلوت نیز دوست دارد و کس را بشد که نیکو بپوشد
کند که خود را بان زاهد نماید و عتی علیه السلام گفت چسبیت که جامه بسیاران پوشیده آید و باطلی بصورت گرگ کرد
آید جامه ملوک پوشید و دل بریم خدای نرم کنید و عمر ضعیف اندر منتهی رسید و جامه خلوت و استغفار
اگر نیکو تر بودی چه باشد گفت خدای تعالی مرا با اسلام عزیز کرده و در هیچ و دیگر عت طلب نکند و در جمله بر کفر
که تو اضع بیا نمود و دست پیغمبر علیه السلام بیا بدوست بوی افتد ایا بدو ابوسعید خدری میگویی که رسول
صلی الله علیه و سلم دستور را علف اوی و دست را بستی و خانه بر فتنی و کوفت بدوشیدی و غلین بدوشی و با
را پاره بر زدی و ما خادم خود نان خوردی و چون خادم مانده گشتی از دست اس کردن یا وری دادی و از
بازار چیزی خریدی و در گوشه از انار بخانه آوردی و بدرویش و توانگر و خرد و بزرگ اسلام ابتدا کردی و دست
این دادی بسیار بنده و آزاد و سپاه و سفید و فتنه کردی در دین و جامه و در و شب بر روی دشت
اگر او را حشر و خاک آلوده که او را بدعوت خواندی اجابت کردی و هر چه پیش و نهاده می اگر چه اندک
از مرا و کوهها طعام شیب بدارا نگذاشتی و طعام با دوا شیب انداختی نیکو خوی و کریم طبع و نیکو معاشرت بود
و اندوای یک یک بودی خنده و اندوای یک بودی ترش روی و متواضع بودی مذلت و بهیبت
که پیغمبر میگوید که هر چه بود بر بندگان و نیکو بود همیشه سر و پیشان فکند و دشتی و هیچ کس
تعالی گفت و روایا و نایمی اقامه کند و ازین بود که خدای تعالی بروی ثنا کرد و گفت و آنک
که چگونه سخت محنت و عفو ای بری که آنها آنست که بنگردا نیکو بچمی کند اگر بسبب سبب میکند می باید که سبب
گفت عظمت و کبر یا صفت خدای که اگر و بیک خلق که نشان هرین طین که جعل نشد
هیچکس از سر خدا فرید کار را آنکه بر او بچشم ناک است فرغ تو از نطفه پس نطفه بدست و خاک جان
فرماید که آن بزرگوار این خود سبب دیگر را وای که کند و او و در تو نطفه و علقه و مضغه و بسیار سوای است
باین صفت باشد در مسائل و این نظارت می کنند و به معنی نشانی تو از وی ناک دشتی و لغتی دست بجای دهن
انکار کند و قبول نکند و این از اطلاق کافران و منافقان بود و حیا علی بود که ندارد که علوی است و گو
الْقُرْآنَ وَالْعَزَافِیَ لَعَلَّكُمْ تُفْلِحُونَ و چنانکه گفت و اذ اقبل که انصر که در چنین است چون این
نور را و گویند از خدای تبارک و تعالی و غوث او را بران دارد که معصیه از او بران آویز

او را افضل نبود بر گمی که از بول اسپ نیز و صیبت کم بود بحال بدیکه هر که بحال خود فخر می کند و باطن خود مکر و تا
 فضایل بیند و نگاه کند که در شکم او و در شانه و در کمر او و در پستی و در گشاید و در همه اعضای او چه رسد وانی است
 و هر روز و بار بکشت خود چه از خود شود که طاعت ندارد که آنرا بچشم بیند یا بوی آن بشنود و همیشه بحال آن است
 و ناگاه نگاه کند که آفرینش وی از خون حیض و طغفه است و بر دروازه زبول بگذرد تا در وجود او آید طاولی که
 را دید که می خرمید گفت این نه رفیق کسی است که داند که در شکم چه دارد و اگر آدمی یک روز خود را نشوید به فرمای
 از وی پاکیزه تر بود چه در فرمای هیچ چیز پدید تر از آن نیست که از وی بیرون آید و ناگاه بحال و صورت وی نه با او
 تا بان فخر کند و زشتی دیگران با ایشان نیست تا ایشان را عیب کند و جمال وی نیز اعتماد را نشاید که بکایتاری
 تباه شود و ابد او را از نهمه شسته کنند یا به نیکو نریزد اما اگر تکبر بقوت می کند اندیشه کند که اگر یک رگ بروی در
 خیزد می چکد و وی عاجز تر شود و اگر کسی از وی چیزی در باید از آن عاجز آید و اگر سپید بینی او رود یا به
 در گوشش عاجز و پلاک شود و اگر خاری در پای او رود بر جای ماند و ناگاه اگر بسیار قوت دارد و ناگاه
 از وی قوی تر بود پس چه فخر بود بخیری که گاه و خرد آن سبقت دارد اما اگر تکبر توانگری و مال و جاه و دی
 کند یا بولایت سلطان این همه چیزی بود از ذات و بیرون که اگر مال و دزدید یا سلطان امان خودی
 کند ناگاه بدست او چه بود و اگر مال بماند بسیار چه بود و کما زوی مال بیشتر دارد و اگر بر بدستی همان دشت
 چون ترک و گرو و اخلاف مردم بود که ده چند او ولایت دارد و در جمله هر چه بتونه حاکمیت گفت غلام بسیار
 تکبر و فخر آن رشت بود و این همه عاریت باشند و ازین همه هیچ چیز بتونه و چون غلام و همان گفت یا امیر
 و نظام هر علم و عبادت است و علاج این دشواریست چنان حال است و عبادت در رسول صلی الله علیه و سلم چیزی
 حق تعالی است و پس شوار بود بر عالم که بخود التفات کند و اندک از آن اولی تر بود بر سره نیزم بر
 بر عالم عظیم تر است و خطا و بیست است که از جاهل کار با است که میر بود و عمر رضی الله عنه در بازار عبادت
 بود و در اخباری که در خط عالم آمده مال باید که رون نزد ما جامه نخل بود و عمر را دیدند و از بازار با ده
 مانند کرده که خرداری کتاب درشت و زشتی الله عنه جامه تنه دشت با و عتاب کرد و نگفت دل
 کمثال الکلب ان یخجل علیک بکده
 و از رنگ و خرجه چرخ شیرین
 چه رسد و ازین بود که
 و بکشتند می نیک است

که بنمود تا اگر کسی را بیند از خود جا بل تر گوید او را خطیست و در مصیبت معذور بود و از من بهتر است و اگر کسی بگوید که از وی عالم تر بود گوید او چیزی نداند که من ندانم و از من بهتر است اگر سری بیند گوید او خدای ملازم من است طاعت کرده از من بهتر است و اگر گوید که را بیند گوید من مصیبت بسیار دارم و او هنوز روزگار نیافته و از من بهتر است بلکه اگر کافری را بیند بکشد گوید باشد که او مسلمان شود و عاقبتی نیکو بیاید و مرا خالت کفر بود چه بسیار کس عمر را دیدند پیش اسلام و بر وی بکمر کردند و آن بکبر و علم خدای تعالی خطا بود پس چون بزرگی در نجات آخرت است و آن عیب است باید که هر کسی بخوف آن مشغول شود تا به بکسر نرزد و وجه دوم آنکه بداند که بکبر خدای را عفو عمل رسد و پس هر که با او منازعت کند خدای او را دشمن دارد و هر کسی را گفته که ترس از من قدر آن وقت بود که خود را قدری ندانی پس اگر چه حاجت خود نیز داند مثل کس سعادت خواهد بود باین معرفت که از روز بروز و از این سبب که با دنیا متواضع بودند که دانستند که خدای تعالی بکبر دشمن دارد و اما عابد باید که بر عالم اگر عابد باشد و بکبر نکند و گوید باشد که علم شیع اگر دو وسیع است او را محو کند و رسول صلی الله علیه و سلم میگوید فضل عالم عابد باره پنجاه سال است بر یکی از اصحاب من و اگر جاهلی را بیند و حال و مستور باشد گوید باشد که او خود از من عابد تر است که او را حشر زنده و اگر گفتند بود که بسیار گناه است که بر دل رود و از او سوسن خاطر که آن از سوسن خاطر بود از هر آنکه بود که جهان را در گنای بود که من از آن غافل ام که عل ظاهر بآن حجت شود و در باطن او خلقی نیکو بود و اندواید یک یک را بکشد که او توبه کند و خاتمت نیکو باید و بر من خطائی رود که ایمان بوقت مرگ که بچشم او باشد میگوید که او نزد خدای تعالی از جمله شقیان بود بکبر کردن از جهل بود و از این سبب تعالی از او نفرت دارد و عیبها را بر او اندر آید که درون عجب و افت آن بدانکه عجب از جمله عیبها است که چگونه محبت و عفو را از او باری که آنها را چه هر چه ملک است بخل و عفو او عجب و عفت اگر مصیبت بکین گفت عظمت و بکبر یا صفت خدای عز و جل را که اگر عباد شایسته صنی الله عبادا گفتند مروی دیگر دارد و گویند هیچکس از رسد جز آفرید کار را آنکه بر او بدست میزد و مقتصر به بگوید ملک در دو چیز است عجب و نوسیدنی این فرماید که آن خبر ملک لایین نبود و سبب دیگر آنکه او را که خود بی نیاز است از طلب و عطف میگوید باین صفت باشد در مسائل و در مناسبات می کنند و باین معنی شایسته تو نماز کن و با خدا در آن محبت باشم و بر من انکار کند و قبول نکند و این از اخلاق کافران و منافقان بود چنانچه بخت ای جوان هر عجب بکنی القرآن و العرفان کما کما تعفون و انما کما تعفون و اذا قیل له ان الله عز و جل که کند که یکی از آن که بر او عفو را و گویند از خدای تبارک و تعالی بزرگ خویشی و عفو او را بر آن دارد که مصیبتی از او نبرد و بپردازد

مثل پراست و استادی باید که بدرجه بران رسیده باشد یا در پیش سری باشد و کار خود بر وی عوض میکنند
 اگر ازین هر دو عاجز آید باید که سنگ بدست آورد و سنگ در شہوت اوست هر چه بود طبع او بان میل کند باید که
 بداند که آن لعل است و درین نیز غلط افتد لکن غالب آن بود که صواب بدین دانی اصل اول است در شہوات
 و این سه جنس است تفصیل این هر سه علاج آن فریضه باشد تا شهنشختن که فصل اول شهنشختن ماه است انگاه فتن
 راه و اگر بر دو حال شدیج باقی نماند و از این بود که صید بق در دعای این قضای کرد که انا الحق حقا و از قضا
 یعنی که حق را با نامای چنانکه هست و قوت و قدرت ده تا از بی آن پروم من درین که گذشت علاج شود شهنشختن
 گفتیم اکنون علاج نادانستن گویم پس اگر درون علاج غفلت و فوالتی بدانکه بیشترین خلل که محبوب اند
 بسبب غفلت محبوب اند و همانا از صد نود و نه این باشد یعنی غفلت آن است که از خطر کار آخرت خبر ندارد و اگر
 خبر داندی تقصیر کردندی چه آدمی را چنان آفریده اند که چون خطر بنید حذر کند اگر چه پنج بسیار حاجت آید
 لکن این خطر نور نبوت توان دید یا بنیادی نبوت که دیگران رسد یا بنیادی علما که در تہ انبیا اند که هر که بر سر
 راه فتنه ماند و از هیچ علاج نبود جز آنکه بیداری شهنشختن نوی رسد و او را بیدار کند و این بیدار شهنشختن پیوسته است
 صلی الله علیه وسلم و انما ان او که علمای این اند و همه انبیا را این فرستاده اند چنانکه حق تعالی گفت لَنْ نَذَرَ
 قَوْمًا مَّا اَنْذَرْنَا بَاۡعًا مُّحَدِّثًا فَهَمَّ بِهَا فَاُولَٰئِكَ لَنْ نَذَرَ قَوْمًا مَّا اَنَّهٗ مُّحَدِّثٌ لِّذٰلِكَ ثُمَّ يَذٰبِرْ فَاُولَٰئِكَ
 لَعَلَّہُمْ يَحْشُرُوْنَ میگویند که محمدی بان فرستاده ایم که خلق را از خواب غفلت بیدار کنی و با همه بگوئی که
 اِنَّ الْاِنْسَانَ لِرَبِّہٖ لَکَفٍ خَصِیْرًا اَلَّذِیۡنَ اٰمَنُوْا وَعَمِلُوا الصَّٰلِحٰتِ لَیْسَ لَہُمْ اَبْرَکٰرٌ وَّ زَخَّ اَفْرِیۡہُ اِنَّہٗ فَاکَا
 مٌ یَّکْفُرُ وَاِنَّ اَکْثَرَ النَّفْسِ لَکَافٍ وَاِنَّ اَکْثَرَ النَّفْسِ لَکَافٍ اِنَّ اَکْثَرَ النَّفْسِ لَکَافٍ وَاِنَّ اَکْثَرَ النَّفْسِ لَکَافٍ
 مثل هوای او چون حسرت بر سر چاه و زخ زده هر که بر حسرت برود لای در چاه افتد و هر که شہوت خود را حلافت
 کرد و بہشت افتاد و شہوت چو زہر است بر راه بہشت هر که از آن بگذشت لای بہشت رسید و ازین گفته شود
 صلی الله علیه وسلم حفت الجنة و حفت النار بالہشوات پس از خلق هر که در باد بہشت چو آب و گوشت و کران
 و انما لہن قوم کہ در سال
 علما نباشند و خواب غفلت بمانند کہ کس انبیا را بیدار نکند و خود از خطر آخرت
 روستا است چنان کہ عالم در میان انبیا نباشد کہ و شاپون کوست
 بر کہ و شہری است کہ در عالم و اعظم کہ بر شہر چو بخت یا عالم آن شہر
 نیست یا ہم و غفلت بماند کہ این عالم نرو غافل و فتنہ است و دیگر را چون آید

در یاد کردن بعضی از اسباب عظیم که در دو خطر آن نیز صحبت باشد و آن نخست است اول آنکه اصرار کند چون کسی که بپوشید
 غیبت کند یا کسی که همیشه جامه را بر تن می پوشد یا سماح ملایمی کند چه صحبتی که بر دوام رود و اثر آن در تاریکی
 دل عظیم بود و برای این بود که رسول صلی الله علیه و سلم گفت که بهترین کار آن است که پیوسته باشد اگر چه اندک
 بود و مثل آن چون قطره آب بود که متواتر بر شکی می آید لایسک است و سوراخ کند و اگر آن آب بیک بار بر آن نهد
 اثر نکند پس هر که بصغیره مبتلا گردد و باید که با استغفار تدارک آن میکند و پیشانی میخورد و دو نیم میکند که دیگر نکند
 تا گفتند آنکه کبیره با استغفار صغیره است و صغیره با صبر کبیره است دوم آنکه گناه را خرد دارد و بخشیم صغارت
 با آن مگر و گناه باین بزرگ شود و چون گناه را عظیم دارد و خرد شود که عظیم در اشتن گناه از ایمان و خوف خیر و
 و این دل را حاکمیت کند و عظمت گناه تاپس اثری نکند و خرد شدن گناه از عظمت و لغت گرفتن با گناه بود
 و این اسباب باشد بر آنکه بدلت مستور گرفته و مقصود از همه دل است هر چه در دل اثر بیش کند آن عظیم تر است
 و در نخست که مومن گناه چند کوبی میکند همیشه نمی ترسد که بروی خود آید و منافق چون کسی بیند
 که بر بنی او نشیند و بنیزد و گفتند آنکه کسی که نشاید و نیست که بنده گوید این سهل است کاشکی همه گناهان از
 چنین بودی و وحی آمد یکی از آنها که بخردی گناه مشرک بنایم اگر فرمان ویر خلافت کرده هر چند بنده
 بحلال حق تعالی عارف بود گناه خرد و بزرگ او عظیمتر یکی از صحابه میگوید که ای علی که از چنان بوی میدانی و
 هر یکی از آن چند کوبی در بنیم در جمله خطبهای تعالی است و ممکن بود که در آن باشد که تو از
 آسمان تریبی چنانکه گفت و شست و شوی و هیچگاه از تو نماند و آنکه شوم آنکه شد و شود و گناه و آن را
 غنیمتی و قوی ستم و بابت فخر کند و باشد که بسیار نامه بگوید که من فلان بفرستید و مرا بایدم و مال و بر دم
 و شام و دادم و بخت کردم و در خطبتهای او آنکه بگوید اوم و مثال این هر که بهایک نشاند و شود و فخر کند و دل بود
 بر آنکه دل و سیاه شده است بپاک از آن بود چه ام آنکه اگر برده بر گناه او نگاه میدارند و که این خود غایت
 و رحمت او و نرسد از آنکه این بهایک اندر آن بود تا تمام ملک شود و پنجم آنکه محبتی ظاهر که بهتر خدای تعالی از خود
 بر دارد و باشد که دیگران نیز بسبب و در آن گناه نیست کنند و با آن محبت و رخت و دیگران اصل آید و اگر هر
 کسی را ترغیب کند و باین بپا و او را بسیار بپا و حال خود متضاعف شود و مسلت گفته اند بهر خاستن
 نیست بر سلمان بزرگتر از آنکه محبت چشم وی آسمان کند ششم آنکه کسی گناه کند که عالم و مقتدی بود و بسبب
 که دارد و بگزاران میرسد و گویند اگر کار دنی بودی و از دوی چنانکه عالمی جامه را بر تن می پوشد و نرسد و
 و مال میان ستاند و در مناظره باین بسفا هست طلاق کند و در اقران خود طعن کند و بسیاری مال

و جاده فخر کند همه شکار و ان او با و افتد کند و ایشان نیز چون استخوان و بشوید و شکار و ان بنابر و ان
افتد کند و از سر کی نایجه تنباه شود که اهل بر شهر بی یکی از ایشان بگردند ناچار همه و بال در و ان وقتندای
باشد و برای این گفته اند خنک آن کس که ببرد و گناه او با او میبرد و کسی که چنین باشد گناه او نیز از مال بعد
باشد یکی از علمای بنی اسرائیل توبه کرد و وحی آمد بر رسول آن روزگار که او را بگوئی اگر گناهان تو همان من و تو
بودی بیام زیدی اکنون تو خود توبه کردی آن قوم را که گمراه کردی و چنان بماندند ترا چه کنی و برای این
است که علماء بر خطر اند که گناه ایشان یکی بر سر است و طاعت ایشان یکی بر سر که ایشان توبه که مالی که ایشان
افتد کند حاصل بد و باین سبب حاجت ابرو عالم که معصیت نکند چون کند پنهان کند بلکه اگر خود و مباحی باشد
که خلق با آن دلیر شوند از غفلت ازان حذر کنند و سری میگوید که ما پیش ازین میخیزیدیم و باز میگردیم اکنون
که مقصد می نشینیم و از تبسم نیز و تمیست و بجای بی بزرگ بود کسی را که زست عالمی خنک است کند که با آن سبب چیست
بسیار از راه بیفتند و دلیر شوند پس ملت همه خلق و حاجت پوشیدن دولت علماء و حاجت رسیدن اگر دل بر سر
توبه درست و علامت آن بدانکه اصل توبه نشانی و نتیجه آن ارادتی است که نیت آید با ایشان از
علامت آنست که بر دوام در اندوه و حسرت و خجسته کار او زاری و گریه و تضرع باشد چه کسی که خود را بر شرف
هلاک و بیدار حسرت و اندوه چگونگی خالی و او را فرزند میسار بود و طبعی ترساک بود که این بیماری با خطر است
از وی بیم هلاک است معلوم است که نیت با عفو و بیم در میان آن بد افتد و معلوم است که نفس او بر وی
عزیز تر از فرزند است و خلاصه و بد و اگر نیت بد و عیب با بیم هلاک آخرت عظیمتر است بیم مرگ و دولت
معصیت بخاطر خدا تعالی ظاهر تر است از دلالت بیماری بر مرگ پس اگر از این خوف و حسرت نیز دان بود که با آن
معصیت هنوز زنده بمانده است و هر چند این آتش سوزان تر بود از آتش در کینه گناهان عظیمتر باشد چنانکه
و غفلت که در آن نشاند معصیت خراش حسرت و ندامت آن گدازد و درین دل صفائی در فتنه شود
و در خبر است که با آنکه نیت که دل ایشان بر فرزند است و درین صفائی تر میگردند از معصیت نفوس میگردند
و خلاصت معصیت در دل نمی بدین می شود و یکی از انبیا شفاعت کرد در قبول توبه یکی از بنی اسرائیل وحی آمد که
این کس که اگر اقامت سه ساله در حق او شفاعت کنند قبول نکند تا حلاوت آن گناه در دل مانده باشد بلکه
معصیت اگر چه بسیار است توبه و امانت حق تا بی بچون آید بود که زهر در آن کرده باشد که کسی که از آن توبه
و نجات بسیار از آن دید چون دیگر بار اندیشه آن که تا به بتید همه موها بر اندام وی بر خیزد و از آن که است آن
و شہوت حلاوت آن در خوف زبان آن پوشیده شود و باید که این تلخی در همه معاصی باشد که معصیت

که او کرده زیر ازان بود که خط خدای تعالی در آن باشد و همه معاصی پنجین است اما ارادتی که از این پشیمانی
خیر و بسبب خیر تعلق دارد حال و گاهی و مستقبل اما حال آنکه بزرگ همه معاصی بگوید و هر چه بر روی من هست مان
مشغول شود اما مستقبل آنکه غم کند تا آخر عمر بآن صبر کند و با بخدای تعالی بطاهر و باطن عیدی کند محکم که هرگز
باز بر نصیت نرود و در فرض تقصیر نکند چون بیار که بداند که میوه داران زان دارد و غم کند که نخورد و در حال
غم مستی و ترود و نمک اگر چه کسان است که شہوت غلبه کند و ممکن نبود که توبه بسر تواند برد والا لغت و خاموشی و
لغته حلال نیست آورده باشد یا بر کسی بان قادر بود و نماز شبهاست دست ندارد توبه تمام نبود و تا شہوت
را شکسته نمک از شبهاست دست تواند داشت چنین گفته اند که هر که شہوتی بروی ستولی باشد سخت باید بجهد
و دست ازان بدارد بروی آسان شود بعد ازان اما ارادت بما ضعیف بآن تعلق دارد که گذشتہ را تذکر کند
و نظر کند که چیست از حقوق خدا تعالی و حقوق بندگان خدای که در آن تقصیر کرده اما حقوق حق تعالی
بر دو قسم بود گذاردن در انقض فکر که معنی آن فرائض باید که اندیشه کند ازان روز باز که بالغ شده یک بار
اگر غازی فوت کرده است یا جامه پاک نداشته یا نیت او درست نبوده که ندانست یا در اصل اعتقاد او خللی
نشکی بوده همه قصا کند و ازان روز باز که مالی داشته است آنرا یک بار بپوشیده باشد حساب کند و هر چه زکوٰۃ نداده
یا داده است تحقیق نرسانیده است یا دینی زرین و سیمین داشته و زکوٰۃ الله علیه همه احساب معلوم کند و زکوٰۃ آن
و اگر در روزه رمضان تقصیری کرده یا نیت فراموش کرده است و شنبه پنجمین و ازین جمله آنچه پنجین دانند
قصا کنند و هر چه در شب بود غالب ظن فرا گیرند و اگر در جماعت و کثرت است و سوم آنکه محبوب دارد و بابی قصا کند
این تمام تر بود و اگر آنچه غالب ظن بود نیز محسوب دارد و ابو داود معاصی یکبار از این بلوغ با وجود این چیز و
گوشت و دست زبان و معده و جمیع اعضا تا به نصیت کرده اگر کبیره کرد و چون ناو طاعت و وزدی خوشتر
خوردن و آنچه خدای تعالی بآن وجباید توبه کند و بروی واجب نیست که پیش سلطان فرمان دهد تا حد بروی
براند بلکه نهان دارد و تذکر آن توبه و طاعت بسیار میکند و هر چه صفات او بود پنجین مثلا اگر از این گروه است باز
بی طهارت نصف نهاده یا جنب و مسجد نشسته یا سماع رود ما کرده است برگردان کفارت کند یا آنچه خدا آن
باشد تا آن را بخون کند که خدای تعالی می فرماید لَاحْسَنَاتٍ بِذَلِكْ هَإِنَّ السَّيِّئَاتِ لَمِنْ جَهَنَّمَ
باشد اثر آن بیش باشد کفارت سماع رود یا سماع قرآن خویش علم کند و کفارت جنب و مسجد نشستن باعث
و عبادات کند و کفارت دست بی طهارت نصف نهادن با کر آم نصف و سیب قرآن خواندن از نصف
کند و کفارت شراب خوردن بآن کند که شرابی که دوست دارد و حلال باشد و نخورد و بصند نه

نا به خطی که از آن حاصل آمده نوری ازین حاصل آید که آن را محو کند بلکه کفارت هر شادی بی طری که در دنیا کرده
رنجی و اندوهی باشد که دنیا باشد که سبب بشود و راحت دنیا دل بدینا و بختی که در دوی بسته آید و هر
رنجی که کشد دل از آن گسسته شود و نور شود و برای این نیست که در خبر است که هر رنجی که بومن رسد اگر چه سخت
بود که در پای او بود و کفارت گناهان او باشد و رسول صلی الله علیه و سلم گفت که بعضی از گناهان آن است
که جز آنده کفارت آن نکند و در روایتی جز آنده عیال و محبت آنرا کفارت نکند و عائشه رضی الله عنها
میگوید که بنده که گناه بسیار دارد و طاعتی ندارد که کفارت کند خدای تعالی اندوهی در دل او گذارد که کفارت
آن شود و چنان نیست که تو گویی این اندوهی یا بختی را و نیست و باشد که جز آن کاری دنیاوی اندوهی
بود و تو گویی این خطی است چون کفارت خطی شود این چنین است بلکه هر دل ترا و نیتا نور کند آن
خیر است اگر چه نا بختی است چه اگر بدل آن شادی بر آمدن مراد بودی دنیا بهشت تو شدی بویست خیر
علیه السلام پرسید که چون گذشتی آن پرسید و گفتم بعضی یعقوب علیه السلام گفت باند و صد مدافرت زد
گفته گفت او را این اندوهی است که گفتم ثواب صد شهید و امام نظام بندگان باید که حساب است
خود با همه کس بکند بلکه هر کس که با او سخن گفتن تا هر که بر وی حقی است یا آنکه او را رنجانیده و غنیت کرد
از عده آن بیرون است و هر که او را بیاید باز و هر که بجای باید خواست بخوابد و اگر کسی را گشت عذر
بوارت و تسلیم کنی خصاص ندها بخو کند و هر چه بر وی حاصل شود از دمی تا دانی تا جبر خداوندان آن
در عالم طلب کند باز و اگر چه بوارت دهد و این سخت و ثواب بود و بر حال و باز گاهان که حالت ایشان
بود و بر همه کس ثواب بود و حدیثی است که هر که اطرب تواند کرد و چون متعذر شد هیچ طریق نماند جز آنکه در طاعت
افزاید تا چندان طاعت است که چون این حقوق و طاعات او بگذرانند و قیامت او قدر کفایت بماند
فصلی هر که او در دام تو بر وی گناهی برود باید که بزودی کفارت و تدارک آن بشود و انار لیل است
بر آنکه گفته اند هشت کاست که چون پس از گناه برود کفارت گناه بود و چهار در دل است یکی توبه بگویم هر توبه و
درستی آن نیز دیگر آن نکند ویم آنکه بان محاسب بشود و امید عفو و چهار در تن است یکی آنکه ده کعبه نماز بگذارد و
از آن بهضاد استغفار کند و صد بار بگوید سبحان الله العظیم و تحمده و صد بار بگوید یا ایاک نعبد و یا ایاک نستعین
و در بعضی آثار است که طهارتی شکو میکند و در سجده رود و در رکعت نماز بگذارد و در خبر است که چون گناهی در
در سر طاعتی مرتکب کفاتی بود و چون آشکارا کردی طاعتی بکن آشکارا و بدانکه استغفار زبان که دل در میان نمود
بس فایده نکند و شرکت دل بآن بود که در آن هر چه باشد و طریقت و فقرت و از آن فقرت غالی نموده

چنین باشد اگر چه عزم تو به مصمم کرده امیدوار بود و در جسمه استغفار زبان با عقلت دل نرا فایده خالی نبود
که زبان را باری از پیوسته هت کرده باشد و از خاموشی نیز بهتر بود که زبان چون بقر عادت از سبیل استغفار
بیشتر کند تا آنکه بغبت و پیوسته و غیر آن مردی بو عثمان مغربی را گفت وقت بود که زبان من ذکر می رود و بدل
گفت شکر کن که یک حضور ترا در خدمت بگذاشند و درین شیطان را بپیشی است که ترا گوید زبان از ذکر خاموش
کن که چون دل حاضر نیست بی حرمتی باشد خلق در جوارش طیان به دستم اندکی سابق که گوید راست گفتی لا حرم
گوری ترا دل حاضر کنم این نمک بر جوارش طیان پر کند دیگر عالم بود که گوید هست گفتی در حرکت زبان
فایده نبود و خاموشی پیوسته چند که زیر کی کرد و بحقیقت بدو حق و معرفت شیطان برخواست و موم مقتصد
که گوید اگر دل حاضر نمی توانم کرد زبان بکشتن و دشمن آخر بهتر از خاموشی اگر چه ذکر بدل بهتر است که چنانکه
با دشمنای بهتر از صراحتی اصرار می بهتر از کنای و شرط نیست که بر که از ادشاهی عاجز بود از صراحتی نیز دست برد
و کجاست رود پیدا کردن علاج توصیه بداند که کسانی که توبه کنند آن است که بدانی که چه بسیار
میکنند توبه محصیت و توبه میکنند و آن پنج سبب است و هر یکی از علل و توبه می نماید آنست که با خیرت ایمان دارد
یا تشنگ بود و علاج این در کتاب غفور و در آخر مملکات گفتیم که او ماک بود که باشد و می چنان غالب باشد
که طاعت ندارد که بزکاتان گوید و لذت بروی چنان مشغولی شده باشد که او را از طاعت غافل دارد و حجاب
بیشترین خلق شهوات است و برای این گفت رسول صلی الله علیه و سلم که خدای تعالی در ایام توبه و جبریل
گفت بنگر چون بنگرید گفت بغزت تو که بچسب نو که صفت این هستند که در انجا رود پس در انجا را خدای تعالی
گرداورد و فرخ بیاورد و گفت بنگر چون بنگرید گفت بچسب این هستند که زبان شتاب پس بکار و کارای
تسخ که در راه بهشت است اگر بر گردان بیاورد و گفت بنگر چون بنگرید گفت بغزت تو که می ترسم از آنکه بچسب
از بس سنج که در راه وی بهشت تمام آنکه آخرت عده است و دنیا نقد و طبع آدمی نقد ما بنگر بود و هر چه بشیست
که از چشم او دور است و دل و نیز دور بود چهارم آنکه هر که مومن است بر عزم توبه بهشت بر روز و لکن تا خیر میکند
فر او بر شهوات که پیش آید گوید این بکنم و دیگر کنم پنجم آنکه گناه و حبس نیست که بدو فرخ بر و بلکه عفو ممکن است و آدمی
در حق نصیب و نیکو گمان بود چون شهوتی بریدی غالب شد بگوید خدای تعالی عفو کند و امید رحمت میداد اما
علاج سبب اول که با خیرت ایمان ندارد گفته ایم و اما علاج آن کس که آخرت را نسیم می پندارد و ترک نقد می کند و
آخرت را چشم دور است از دل و دور میدارد آنست که بداند که هر چه لابد خواهد آمد گیرد و چنان است که چشم فر
کرد و بر نقد شده باشد که هم از روز بود این ساعت که این شب نقد کرد و در آن نقد گذشتنه کرد

مومنون و رب الکعبة و علی صلی الله علیه و آله گفت صبر را یان همچو است از حق هر که است نیست و هر که صبر نیست
 یان نیست حقیقت صبر بلکه صبر را خاصیت آن می است چه بهایم را صبر نیست که بس نقص اند و ملائک را صبر حاجت
 نیست که بس کل اند و از شهوات رسته اند پس بهایم صبر شهوت اند و در ایشان هیچ تنهایی نیست بجز شهوت و ملائک
 بعشق حضرت الهیت مستغرقند و ایشان از آن هیچ الهی نیست و در دفع آن مانع صبر کنند اما آدمی را در است
 بصفت بهایم آفریده اند و شهوت غذا و جامه و زینت و مله و لعب و وی مسلط کرده اند نگاه در وقت بلوغ و نور
 از انوار ملائک وی پیدا کند که در آن نور عاقبت کار را بیند بلکه و فرشته را بروی موکل کرده اند که بهایم از آن
 محروم اند کیفیت او را بدایت میکند و راه بینما ید با مکه از انوار و نوری بوی سرایت می کند که در آن نور عاقبت
 کار را می شناسد و مصلحت کار را بیند و درین نور خود را و خدا را بداند و بشناسد که عاقبت شهوتها ملائک است
 بخون بدست می آید و با آنکه خوشی و راحت آن و دیگر در و سرخ آن ویر بماند و این است بهیله نباشد
 این صبر است از چوچ و اند که زبان کار است و قدرت و دفع آن ندارد چه فایده بود که یار داند
 در روز قیامت که قادر نبود پس از تو عالی آن فرشته دیگر را بروی موکل کرده است تا او را قوت
 و نیست توان می مید کند تا از آنچه داشت که در زبان کار است دست بردار پس چنانکه در وی است
 آن بود که شهوات را از نوری بایی دیگر پیدا کند که شهوات خلاف کند تا در مستقبل از خیر آن برسد و این است
 مخالفت از لشکر ملائک است و آن با است شهوت را ندان از لشکر شیطان و این با است مخالفت شهوت را با عیش
 تا کنیم و با است شهوت را با عیش و انام کنیم پس این در و لشکر همیشه جنگ مخالفت است که آن گوید که این گوید
 بگویند و در میان این دو تنهایی انده است اگر با عیش دین بایی بر جای دارد و ثبات کند و کارزار کردن با عیش
 و این ثبات و اصبر گویند و اگر با عیش و ارامت غلبه کند و دفع کند این علیه کردن و اطمینان گویند و نا و کارزار
 می باشد با و این با عیش و انام کنیم پس این در و لشکر همیشه جنگ مخالفت است که آن گوید که این گوید
 مخالفت باشد آنجا صبر بود و از این است که ملائک را صبر حاجت نیست و بهیله و کوکل خود قوت صبر نیست و ملائک این دو
 فرشته که گفتیم کرام کا تبین ایشانند و هر که راه نظر و استدلال کشاده کردند بدانند که هر خیری که چادر شه خود آن را بگریز
 بود و چونی و در غیر مختلف بود و سبب مختلف خواهد بود و بیند که بهیله و کوکل را در استبدان هدایت بود و نه معرفت که
 عاقبت کار را بداند و نه قوت آنکه صبر کنند و نزدیکی بلوغ هر دو پیدا کند که این را بد و سبب حاجت بود و این
 و فرشته عبارت از این دو سبب است و نیز بدانند که هدایت اصل است و پیشتر آن است انگاه قدرت
 ارادت عمل یان پس آن فرشته که هدایت با و است شریف تر و حاصل تر است پس

جانب است نه از جهت باده که او را مسلم بود و صدق بود که ایشان موکلان تو اند پس در شش دست است
و چون او برای ارشاد نیست اگر گوش بوی داری تا از وی بدایت معرفت حاصل کنی این گوش دشمن تو
احسانی بود که کرده باشی که او را محطی نگذاشته باشی و این تر و حسنه شنید و اگر او اصل کنی و او را محط کنی تا بچون
به ایم و کودکان از بدایت به اوقات محروم مانی این سیر بود که بجای او کرده باشی و بجای خود بر تو نویسد و بگوید
اگر آن فوت که از آن فرشته یافتی در مخالفت سهوات بکار داری و جبهه کنی این حسنه باشد و اگر کنی سینه باشد
و این هر دو احوال بر تو می نویسد بر حقیقت هم در دولتی تو و لیکن پوشیده از دل تو و این دو فرشته و صحافت
ایشان از عالم شهادت اند ایشان را با چشم نمی توان دید چون مرگ در آید و این چشم برود و چشم دیگر که عالم ملکوت
بان تو ان دید با و شود این صحافت حاضر بینی و بتوانی دید و از قیامت صغری جز با بی التفصیل آن در قیامت
کبری بینی و قیامت صغری وقت مرگ بود چنانکه رسول صلی الله علیه و سلم گفت **فصل فی القیامت** و در قیامت
در قیامت کبری هست نمودار آن در قیامت صغری نیز هست تفصیل این در کتاب خداست و در کتاب خداست
آن نماند اما مقصود آن است که بدانی که صبر جای بود که جنگ باشد و جای جنگ که جنگ باشد و جای جنگ که جنگ باشد
لشکر کی از جیل ملائکه است و کی از جیل شیاطین و در سینه آدمی جمع اند پس دل قفسه
باین جنگ که صحرای سینه لشکر شیاطین و کدو کی بدست تو گرفته اند لشکر ملائکه که نزدیکی
شهرت را قهر کند سعادتمند و در جنگ که صبر کند قهر نموده و هر که باین جنگ مشغول نیست
آن است که ولایت شیطان اسلام داشته و هر که شهرت بر دست او باشد خود و طبع شرع گشته و این فتح او را برده و
رسول صلی الله علیه و سلم گفت **ولکن الله عانی علی شیطان** و ای مسلم و بیشتر آن نبی که در جهاد باشد گاه طفر بود
و گاه نه نیست و گاه دست شهوت بود و گاه باعث می شود و جز صبر ثبات این قلعه نمی تابد پس آید که در آن
آنکه صبر یک سیمه مان حلاست روزه یک نیمه صبر چرا بداند که ای یک نیمه صبر ثبات این قلعه نمی تابد پس آید که در آن
بسیار چنانکه در خبر است که ایمان موهبت او داد و اندابست **بزرگترین آن لا اله الا الله است و کمترین آن خاشاک از**
راه برگرفتن و هر چند که قسم آن بسیار است لیکن اصول آن حسنیت مشیت معارف و احوال و اعمال است
و هیچ مقام از مقامات ایمان ازین سه خالی نبود مشیت حق تعالی است پس این حالت دل است اصل آن
معرفت است که گناه نه بر فانی است و فرع اولیست که دست از گناه بردارد و بطاعت مشغول شود پس این حالت
و آن معرفت و آن عمل هر سه از ایمانی است ایمان عبارت از این هر سه بود لیکن ما بشبه که معرفت تخصیص کند که آن اصل
است چنانکه معرفت حالت پیدا و از حالت عمل پس معارف چون درخت است و تنبیه احوال دل بسبب فتن

شایخ و رحمت است و کردار آنرا از آن شایخ پدید آید چون تکرار است پس جمله ایمان و ویراسته دیدار و کردار و کردار
 بی صبر ممکن نیست پس صبر یک نیمه ایمان است و صبر از دو جنس باید یکی از صفت شهوت و یکی از جنس شهوت و در وزه صبر
 کردن است از جنس شهوت پس آن یک نیمه صبر است و از وجهی دیگر چون نظر صبر کردار بود و ایمان عبارت از آن نیست
 کردار مومن و محنت صبر است و در نعمت شکر ازین وجه صبر یک نیمه ایمان بود و شکر یک نیمه چنانکه در خبری دیگر آمده
 است و چون نظر ایمانی که شکل ترو و شوار تر است و از اصل گیری هیچ چیز و شوار تر از صبر نیست پس ایمان وجه
 صبر جمله ایمان است چنانکه پرسید که ایمان چیست گفت صبر یعنی که و شوار ترین است و این همچنان است گفت
 چه عوف است یعنی که خط سبب است که فوت آن فوت شود و دیگر ارکان فوت نشود پس اگر در این حالت
 بصبر در همه اوقات بدانکه بنده در همه احوال بی خبری خالی نبود که موافق برای او بود و با مخالفت
 برای او بود و در این احوال آنچه موافق برای او بود چون مال و نعمت و جاه و شهت و ستی
 و در این احوال ازین همه تر نیست که اگر خود را فرود و یکد و در شهت فرود
 و بطرف طغیان پدید آید که گفته اند که من که من صبر کند اما در عاقبت صبر
 و نعمت بسیار شد گفتند منی که محنت بودیم صبر بهتر بود منیم که
 و نعمت است و خداوند و خود را پس از تعالی اینها اموال کم و کوفه فتنه و در جمله
 صبر کردن با توانائی و زور نیست همین آن بود که توانائی ندهند و صبر و نعمت آن بود که دل بر آن نهند
 و آن شادی بسیار نکند و بدانکه که عاریت است و زو و از وی باز خواهند شد بلکه خود آن نعمت ندانند
 که باشند که سبب نقصان در حالت او بود و در قیامت پس بشکر آن مشغول شود تا حق تعالی از مال و از تن
 و از سر نعمت که دارد و میگذازد و در سر یکی ازین بصبری حاجت بود اما آن احوال که موافق بر او نبود و توقع باشد
 یکی آنکه با اختیار او بود چون طاعت ترک محصیت و دیگر آنکه با اختیار او نبود چون بلا و سببیت و دیگر آنکه با اختیار
 با اختیار او نبود و لکن او را در دفع و مکافات کردن اختیار بود چون رنجاندن مردمان او را اما آنکه با اختیار بود
 چون طاعت در آن بصبر حاجت بود و بعضی از عبادت و شوار بود از کمالی چون نماز و بعضی از نخل چون زکوة و
 بعضی از سر و در آن حج و اینها بی صبر ممکن بود و در هر طاعتی بصبر حاجت بود و در اول وی و سیمای وی و در آخر
 وی اما اول آنکه اخلاص نیست درست کند و در انزال بیرون کند و این صبری و شوار بود و دیگر آنکه در میان صبر
 بر شرط و اوایل آن هیچ چیز نمیخند کند و اگر در نماز بود از هیچ سوی نگر و از هیچ چیز اندیشه نکند و اوایل
 از عبادت صبر کند از ظاهر کردن و باز گفتن که چه کردم و صبر کست از عجب آن اما معصیتها

شک نیست که دست باشند آن جز بصیر است نیاید و هر چند شهوت قوی تر و آن معصیت آسان تر بصیران گن
و شوار تر و از این است که بصیر معصیت زیان و شوار است که زبان جنبا نیند آن است و چون بسیار گفتند عا
شود و عادت طبع کرد و یکی از جنود شیطان عادت او باین سیر زبان و غیبت و دروغ و شارب خود و قبح دیگران
و مثال این همان باشد که یک کلمه که بر سر زبان آید و مردم را از آن محجب خواهد آمد و نخواهند پسندید بصیران
کردن برنج بسیار بود و بیشتر آن بود که خود با فحاشی طاعت ممکن نکرد و مگر بغیر از آن سلامت توان یافت اما نوع
و مردم آن روز که بی اختیار او باشد چون بخانیدن مردم او را بدست زبان گن او را در مکافات خنیا است
و بصیر تمام حاجت آید اما مکافات نکند یا در مکافات کردن بخود و بایستد یکی از صحابه میگوید یا ایمان
ایمان نشو می تا با آن بهم صبر نمودی بر پنج مردمان و برای این بود که خدای عزوجل رسول علیه السلام فرمود
که دست بدار تا مرا میرخانند و تو کل کن **دَعَا إِلَهُهُمْ وَ تَوَكَّلْ عَلَى اللَّهِ** و گفته بصیر که راجحه ایشان است
و محالست از ایشان بر و اضبط علی **مَا يَقُولُونَ وَ لَمْ يَجْعَلْ لَكُمْ عَلَيْهِمْ كَيْفًا** و گفتند که اینست
خضمان و تنگ میشوی و مکن به هیچ شغول شو و **لَقَدْ نَعَّمْنَا عَلَيْكَ بِصَبْرٍ** و گفتند که اینست
هیت **حَسْبُكَ اللَّهُ** و یک روز مالی قیمت کردی که گفت این تمت نه برای خداست یعنی که بعد نیست جز بر
روی وی سرخ گشت و بر خورد و گفت خدای تعالی بر او مردم نوی رحمت کند و که او را پیش ازین بخانند
کرد و خدای تعالی میگوید اگر شما را عقوبتی رسد مکافات کنید بچندان کنید و اگر صبر کنید بهتر از آن عاقبت کند
فَعَاقِبُوا كَيْفًا مَا تَعَاوَيْتُمْ بِهِ و **وَلَدَيْنَا صَبْرٌ لَكُمْ** و **وَلَدَيْنَا صَبْرٌ لَكُمْ** و **وَلَدَيْنَا صَبْرٌ لَكُمْ** و **وَلَدَيْنَا صَبْرٌ لَكُمْ**
گفت قومی پیش از من آمدند و گفتند دستی بدستی برید و چشم چشم و دندان دندان و من آنرا لایق کنم اما وصیت
میکنم شما که شر را بشتر مقابلت کنید بلکه اگر کسی بر جانب راست شمارند از روی جانب چپ پیش او دراید و اگر در
از شما بستاند پس این نیز بوی اندازید و اگر کسی کمیل شمارا بخود بر و میل با او بر وید و رسول ماضی علیه
سلم گفته که شمارا محروم کند شما و اعطا و بید و بر که با شما نشی کند شما با او نیکی کنید و این صبر در
صلوات است اما نوع سوم که اول و آخر آن با اختیار تعلقی ندارد و مصیبت است چون مرگ فرزند و هلاک شدن
و تباہ شدن اندامها چون چشم و گوش و جمله بلاهای آسمانی و هیچ صبر از ثواب و فاضل ازین صبر نیست
میگوید صبر در قرآن **بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ** و آن صبر در جوارب دارد و دیگر صبر از آنچه حرام است آن
شخصه چه است و سوم صبر بر مصیبت اول آن و این را نهصد درجه است و بدانکه صبر بر بلا درجه صدقیان است
و ازین بود که رسول صلی الله علیه و سلم در دعا گفت یا خدا یا ما را چندان لعین ازانی دار که صاحب دنیا را

پس آنکه در وقت واهی که بنده هیچ حال از صبری نمیآورد و صبر نیست بلکه اگر از همه شهوات خلاص باشد و غلبه کند
 در غلبه صبر و سوسه انداختن مختلف از اندرون او سر بر کند که آن را از ذکر حق تعالی مشغول کند و آن را
 اگر چه بیاجات بود چون وقت صنایع کرد و عزا که سر باید دست خشرقی تمام حاصل شد و تدبیر آن بود که خود را با واد
 مشغول میدارد و اگر در نماز همچنان باشد باید که چه میکند و نیز بداند بکاری که دل و فکر او در خبر است که خدا
 تعالی جوان فایز را روشن دارد و ازین سبب گفت که هر جوان که فایز بنشیند بدل فایز نبود و سوسه و شیطانی
 قرین او بود و دل و تشنه و سوسه میآید و چون بزرگ خدای تعالی آنرا دفع ننماید که در باید که بدین مشغول شود
 یا بخندستی یا بکاری که او را فرگیرد و نشاید چنین کسی را بچگونگی شستن بلکه هر که از کار دل عاجز بود باید که تنی مشغول
 میدارد پس اگر در **علاج صبر** بدانکه باب صبر کی نیست و صبر کردن از سر کی و دشواری دیگر دارد و
 آن دیگر بود پس چون علم و عمل بود و هر چه در ربع مهربانیت گفته ایم همه داری صبر و ایضا
 بسبیل مثال یکی بگویم تا آن نموداری باشد که دیگر را با آن قیاس بدانند بدانکه بعضی صبر است و بعضی
 است و مقابله باعث شهوت و این نوعی از جنگ است میان این دو باعث و هر که در **علاج صبر**
 خواهد که یکی غالب آید تدبیرش آن بود که آن را که میخواهد که غالب آید قوت و وسوسه بدو آن را ببرد
 و مدد از وی باز میگردد اکنون چون کسی را شهوت مباشرت غالب شد تا قریح نگاه نمی تواند داشت و این
 چشم از نظر و دل از اندیشه جدا دارد و اگر نمیتواند دست و صبری تواند کرد تدبیر آن بود که اول باعث شهوت
 ضعیف گرداند و آن بلبه چیز بود که آنکه در نیم که آن از غذا و طعام خوش خوردان خیزد پس مدد باز گیرم و در روز
 فرایم چنانکه شایسته آنان است و آنکه خورد و گوشت و طعام مقوی البته نخورد و دیگر آنکه راه سهواً بجان
 شهوت ازان بود به ندیم و همچنان از نظر بود بصورت نیکو پس باید که عزت کند و چشم نگاه دارد و از راه اند
 و که و آنان بر خیزد و سوسه آنرا تشنگی کند بمباح نامان از شهوت حرام برسد و نکاح کند که شهوت را با آن
 افتد و بپذیرد آن باشد که بی نشان ازین شهوت نرسند و مثال نفس چون ستور سرکش است که او را با خشنود
 و نیم که اول عطف از وی باز گیریم تا رام شود و دیگر آنکه عطف از پیش او دور داریم تا نه بیند و دیگر آنکه آفت
 که با آن سکون یابد بدینیم این سه علاج شهوت بود و این ضعیف کردن باعث شهوت است اما قوی کردن
 دین بدو نیز بود که آنکه او را در فائده مصارعت با شهوت طبع افکنی بآنکه در اختیار که در ثواب کسی آید که
 ازین سبب کند تا مل کند چون ایات قوت گیرد بآنکه فائده شهوت یک ساعت خواب بود و فائده صبر از آن
 بادشاهی آید خواب بود باعث دین قوت گیرد بر قدر قوت این ایمان و دیگر آنکه او را عادت کند بخلاف

شهادت اندک اندک تا دلیر شود و چون کسی خواهد که قوی شود باید که قوت را می آید و کارهای قوی میکند
 اندک اندک و پاره پاره بالا تر میرود و کسی که شکی خواهد گرفت یا مردی قوی باید که پیش با کسانی که ضعیف
 تر باشد شکی میکند و قوت می آید که قوت از آن بیاد می شود و برای این بود که قوت کسانی که کارها را
 سخت کنند پیش بود پس علاج بصیرت آوردن در همه کارها این است پس اگر در فضیلت شک و تحقیق
 آن بدانکه فکر مقامی عزیز است و درجه آن بلند است و هر کسی بدرجه این نرسد و حق تعالی برای این گفت
 وَ قَدْ كُنَّا مِنْ عِبَادِهِ الْقَائِلِينَ وَ لَمْ يَكُنْ مِنْهُمْ مَنْ يَكْفُرْ وَ كَذَلِكَ نَكْتُبُ الْقُرْآنَ عَلَى رُسُلِنَا
 بشیرین ایشان را که راست باشد و بدانکه صفاتی که از اخباریات گفتیم و در مقامات یک قسم از مقامات راه دین است
 و در نفس خود مقصود نیست چه ترس و صبر و خوف و زهد و فقر و محاسبت که این همه سلیت است بکارهای و برای
 آن است و قسم دیگر مقاصد و نهایت است که در نفس خود مقصود است نه برای آنکه تا سلیت کاری دیگر بود
 چون محبت و خوف و رضا و توحید و توکل و شکر ازین جمله است و هر چه مقصود بود در آخرت ماند و شکر ازین جمله
 است وَ اخِرُ دَعْوَانَا الْحَمْدُ لِلَّهِ رَبِّ الْعَالَمِينَ پس واجب چنان بودی که در آخر کتاب
 گفته اند ما بسبب آنکه شکر بصیرت تعلقی دارد اینجا گفته اند و نشان بزرگی درجه این نیست که حق تعالی از ما بزرگتر
 و بزرگتر گفته اند فَادْكُرْ نِعْمَتَ اللَّهِ عَلَيْكَ إِذْ كُنْتَ رَاكِبًا وَ كَذَلِكَ نَقُصُّ عَلَيْكَ الْقِصَّةَ الْأُولَى وَ الْأُولَى
 طعام خورد و شکر باشد همچون درجه آن است که روزه دارد و صابر باشد گفت که روز قیامت نماند و تقیم حکم
 هیچکس از خیر و اگر آنکه خدا را شکر کرده باشد در همه احوال و چون این آیت فرود آمد در نهادن کتب ختمی از آن که
 وَالَّذِينَ يَبْكُونَ لِرَأْسِ الْوَيْدِ وَ الْفَضَّةِ الْأَيَّةِ عِزِّهِمْ عَنِ الْكِبَرِ وَ الْعَجْزِ وَ الْفَضَّةِ الْأَيَّةِ عِزِّهِمْ عَنِ الْكِبَرِ وَ الْعَجْزِ
 مال گفت زبانی فاکر و دلی شاکر و زنی مومنه یعنی از دنیا باین سه قناعت کن که زن مومنه یا و باشد و در خوا
 که بآن ذکر و شکر حاصل آید و این معود میگوید شکر یک نمیدانم باین است معطی گوید پیش عایشه رضی الله عنها فرمود
 و گفتیم از عجب این احوال رسول صلی الله علیه و سلم چیزی ما احکامیت کن گفت چه بود از احوال او که عجب بود پس گفت
 کیشب این در جامه خواب آمد تا اندام او برهنه ماند من سید پس گفت یا عایشه اگر از ناروم و خدای خود را
 عبادت کنم گفت من بخوابم که تو نزد یک باشم لیکن برود برخواست و از مشک آب بیرون کرد و بهارات کرد و اندک آبی
 پس بپاشی بپای تو و میگوید و میگوید تا آنکه که بلال باید تا نماز باشد و شود و تقیم چون خدا میگوید که آن همه با برنده
 چو میگوید گفت پس بنده شاکر نباشم و چرا نمی دانم و این آیت بین فرود آمده است إِنَّ فِي خَلْقِ السَّمَوَاتِ وَ الْأَرْضِ
 وَ اخْتِلَافِ اللَّيْلِ وَ النَّهَارِ لَآيَاتٍ لِّأُولِي الْأَلْبَابِ الَّذِينَ يَذْكُرُونَ اللَّهَ قِيَامًا وَ قُعُودًا وَ أَوَّعًا

بختی و بختی او را و الا سبب نماند که شسته و شسته و برپای بند خدای تعالی شستول باشد و در عجب
 ملکوت آسمان و زمین نظارت می کنند و در شکرانکه این درجه یافته اند می گردید از شادانی از بیم چنانکه روایت میکنند
 که یکی از پیران بخی خرد و بگذشت و آب میان را از میرفت عجب و شست خدای تعالی او را بختی آورد و گفت این
 خبر شنیده ام و خود هکذا الناس و الحجاز که مردم و سنگ علقه و فرخ خواهند بود و چنین میگویم او
 دعا کرد و گفت بار خدایا این را از خوف من گردان و دعای او اجابت کرد و قتی دیگر بگذشت همچنانی بسیار
 می گفت اکنون بچرا می گویی گفت آن که رسیدن خوف بود و این که رسیدن شکر است و این شلی است که در
 را که از سنگ سخت تر است باید که می گردید که از اندوه و گاه از شادانی دلش نرم شود و تحقیقت شکر
 بدانکه گفته ایم که همه مقامات دین باینکه عمل عمل حاصل است و از آن حال خیر و از حال
 عمل خیر و همچنین علم شکر شایسته نعمت است از خداوند نعمت و حال شادانی است بآن نعمت و عمل بکار
 و شکر نعمت است و در آن کار که مراد خداوند است این عمل هم بدل تعلق دارد و هم زبان هم تن و اما چنانکه معلوم
 نشود تحقیقت شکر معلوم نشود اما علم آن است که شناسی که به نعمت که تراست از حق تعالی است و بهر چه شکر
 در آن شکر نیست و تا کسی در میان از انسانی بینی و مادی می مگردد و از وی خیری می بینی این نعمت و این شکر
 تمام نبود چه اگر ملکی ترا خلع می دهد و چنان دانی که آن بنیایت وزیر بوده است شکر تو ملک صافی بود بلکه بعضی وزیر
 را بود و شادانی تو بهر ملک نبود اما اگر دانی که خلعت تو قیام تو رسد و تو قیام تو ملک صافی بود بلکه بعضی وزیر
 نیارد که دانی که قلم و کاغذ مسخر بود و ملائیکه خیری نبود بلکه اگر دانی که خزانة دار و بوسانید هم زبان ندارد که
 خزانة دار خیری نباشد و او مسخر بود چون او را فرمانده خلاف تواند کرد و اگر نفرماید تواند داد و او نیز مثل قلم است
 اگر نعمت روی بین از زبان نبی و باران از میخ بینی و نجات در گشتی ادب و راست بینی شکر از تو درست نیاید
 اما چون بدانی که بر و باران و باد و آفتاب و ماه و کواکب و هر چه هست همه و قصه قدرت خداوند تعالی چنان
 مسخر اند که قلم در دست کاتب که قلم را هیچ حکم نباشد این در شکر نعمتانی نیارد و اگر نعمتی تو رسد آدمی شود بد
 و آن از وی بینی این را چنان بود و عجب باشد از مقام شکر بلکه باید که بدانی که او از آن شود که خدای تعالی او را
 موافقی فرستاد و ما بالرم او را بآن و شست که بر ندهد است که بآن و کل خلاف کند نتوانست و اگر توانستی یک جبهه تو
 ندادی و آن و کل آن و عیب است که در دل و افکنده و در پیش او و شست که خیر تو در دین و دنیا داشت که این بوی بی
 نادی بطبع آنکه بفرست خود رسد و این بدان یاد در آن جهان آن شود و او تحقیقت او بخود داده که آن و سبب است بفرست
 خود اما تعالی شود او که او را چنین موافقی فرستاد و حق را هیچ غرض نیست و در عرض آن پس چون تحقیقت

شناختی که همه و میان چون خازن ملک اند و خازن همچون قلم است و میان حساب بدست همه هیچ چیز نیست
 مگر آنکه ایشان را با لایزال می فرماید نگاه شکر توانی کرد باین نعمت حق تعالی را بلکه این معرفت خود عین شکر است
 چنانکه موسی در مناجات گفت بار خدایا آدم را بید قدرت خود آفریدی و با او چنین چنین کردی شکر تو چو گوشت
 گفت یا نیست که آن همه در جهت من است آن دانستن او شکری بود و بداند که ابواب معرفت یا آن بسیار است اول
 آن تقدیر است که بدانی که خداوند عالم از صفات همه فرندگان و از هر چه در وهم و خیال آید پاک و منزّه است
 عبارت از آن جهان الله است و دوم آنکه بدانی که باین پاک بیگانه است و با او هیچ شریک نیست و عبارت از این لا اله
 الا الله است و سوم آنکه بدانی که هر چه هست همه از وی است و نعمت است و عبارت از این الحمد لله است و این
 و رای آن هر دو است که هر دو معرفت و تحت این در آید و برای این گفت رسول صلی الله علیه و سلم سبحان الله
 است و لا اله الا الله بیتی حسنه است و این حسنه است این کلمات است که بر این رود بلکه آن فیهما
 که این کلمات عبارت از آن این است معنی علم شکره اما حال شکر آن فرج است و ولی پدید آید این معرفت
 که هر که از کسی نعمتی بپند بآن شاد شود و گن این شادی از سر وجه تواند بود یکی آنکه شاد بآن شود که او را باین نعمت
 بود و یا ورسید و این شکر است که اگر ملکی بسفری خواهد شد و چاکر خود را پس بداد اگر این چاکر شاد شود و بسبب آنکه
 او را پاسی حاجت بود و یافت این شادی نه شکر ملک بود چه اگر این سپه صحرا با فنی همین شادی حاصل است
 و دیگر آن بود که شاد بآن شود که این عنایت ملک حق خود بشناسد و او را امید نعمتهای دیگر افتد و اگر این
 سپه و صحرا با فنی این شادی نبودی که این شادی است بمنم مانده برای منم بلکه برای همدانعام او و این
 از جمله شکر است اما ناقص است و وجه سوم آنکه شاد بآن بود که سپه را بر تواند نشست که بخدمت ملک و دانا او را
 می بیند و از وی چیزی دیگر جز وی نمی خواهد این شادی بلکه با خد و این تمام شکر بود همچنین یکسکه خدای
 تعالی او را نعمتی داد و بآن نعمت شاد شود و نه بمعن این نه شکر بود و اگر بمعن شاد شد و لیکن برای آنکه این دلیل
 رضا و عنایت او بود این شکر باشد اما ناقص بود و اگر از آن شاد شود که این نعمت بسبب نعمت دین بود تا جمل
 و عبادت پرورد و طلب قریب جنت و کد این کمال شکر بود و نشان این آن بود که هر چه در دنیا او را مشغول
 کند بآن اند و بگین باشند و آنرا نعمت شناسد بلکه باز شدن آنرا نعمت دانند و بآن شکر کنند پس هیچ چیز که
 یا او را نباشد در راه دین شاد نشود و راجح این گفت شیلی همه که شکر آن بود که نعمت را به بینی و منعم را بینی
 و هر که لذتی جزو محسوسات نبود چون شوشم و فرج و شکم از وی این شکر ممکن نگردد پس کمتر از آن بود که در
 درجه دوم بشد که درجه اول از جمله شکر نیست اما عمل شکر بدل بود و بر باین متن اما بدل آن بود که بهر کس

خیر خواهد بود و نعمت هیچ کس نیستند و اما بزرگان آن بودند که شکر می کنند و الحمد لله بگوید و بسم الله و الحمد لله
 آنها را می کند رسول صلی الله علیه و سلم کی را گفت چگونگی گفت بخیر و الحمد لله گفت این می جستم و غرض سلف که یکدیگر
 را گفتند می چگونگی این بودی تا جواب بشکر بودی که هم گوینده و هم شنونده در ثواب شریک بودندی و هر که
 شکایت کند بزرگوار باشد اگر چه در بلا بود و چه باشد زشت تر از آنکه از خداوند همه عالم شکوه کند بگری که در دست
 او هیچ چیز نبود بلکه بر بلا شکر باید کرد که باشد که آن سبب سعادت او بود و اگر نتواند باری صبر کند تا اهل بن آن است
 که همه اعضا نعمت است از جهت او در آن گنج داری که برای آن آفریده اند و همه را برای آخرت آفریده اند و محبوب است
 از تو نیست که با آن مشغول باشی چون نعمت وی در محبوب او صرف کردی شکر گذردی با آنکه او در آن هیچ حظ
 نصیب نیست که او ازین منزله است امثال این چنان است که با دشمنی و حق غلامی معایتی باشد و آن غلام از وی
 دور بود و او را پس و نه در راه فرستد تا نزدیک آید و سبب یکی بحضرت وی محقق شد که در درجه باید بیاید و با شاه
 را دوری و نزدیکی او در حق خودی بود که در ملکات و ازین پنج نفر آید و نگاه دکن این برای غلام می خواند
 او را نیکی قدح چون ملک کریم بود نیکی افتاد و همه خلق را خواند با این برای ایشان نه برای خود پس اگر
 آن غلام بر سر نشیند و وی بحضرت ملک وارد و زاد در راه بکار بر دشت نعمت پس و زاد کرده باشد
 و اگر بر نشیند و شکر بحضرت ملک و زاد و زاد و افتد کفران کرده باشد و اگر مصلحت بگذارد و نه نزدیک شود و نه
 هم کفران بود و لیکن آن در نزد بجهت چون بنده نعمت خدای تعالی در طاعت وی بکار برد تا با آن درجه
 قرب یابد بحضرت اهمیت شاکر بود و اگر در محضیت صرف کند تا دور تر شود و کفران کرده باشد و اگر در غم سراج
 صرف کند یا محضیت کفران باشد هم کفران کرده باشد اگر چه با آن درجه نبود و چون معلوم شد که شکر یعنی آن بود
 که در محبوب حق تعالی صرف کند این خواند الا کسی که محبوب حق تعالی از کرده او بداند و این علمی و حق است
 و نامحکم آفرینش در هر چیزی نشناسد این معلوم نشود و ما بچند مثال مختصر درین کتاب اشارت کنیم و اگر کسی بخواهد
 خوابد از کتاب احیا طلب کند که این کتاب پیش ازین احتمال نکند پیدا کردن آنکه کفران نعمت
 چیست بدانکه کفران یعنی آن باشد که آن را از راه حکمت خود نگردد و داند و در آن وجه که آن را برای آن
 آفریده اند صرف نکند با آن صرف کردن نعمت خدای در محبوب خدای شمار است و در کرده کفران و محبوب که
 بهیچ دلیل نام بر نشمارد و توان داشت پس شرط آن است که نعمت و طاعت صرف کند چنانکه فرمان است اما اهل
 بصیرت را رای است که در آن حکمت کار را بنظر و استدلال و سبیل الهام شناسد بر همان است که کسی بدانند که
 در آفرینش برابر آن است و در آفرینش باران نبات است و در هر سه بینش نبات خدای جالوران

حکمت آفرینش آفتاب بداند که در شب روز است تا شب سکون را بود و در قیامت را این و محال این و شست
 که همه کسی بداند اما در آفتاب بسیار حکمتهاست بیرون ازین که کسی نشناسد بر آسمان ستارگان بسیار اند که هر
 نداند که حکمت آفرینش آن چیست چنانکه کسی بداند اعضاى خود که دست برای گرفتن است و پای برای رفتن
 چشم برای دیدن و با شنیدن شناسد که چگونه و سپهر برای چیست و نداند که چشم ده طبقه برای چه آفریده است این
 حکمتها بعضی باریک بود و بعضی باریکتر که خواص ندانند و شرح این دراز بود اما این مقدار لابد باید دانست
 که آدمی را برای آخرت آفریده اند نه برای دنیا و هر چه آدمی را از آن نصیب است در دنیا برای آن آفریده اند تا او
 او باشد با آخرت و گمان نباید برد که همه چیز برای او آفریده اند تا چون در چیزی خود را فایده نبیند گویند
 را برای چه آفریده اند تا گویند فی المثل که گرس و مورچه را برای چه آفریده اند و ما را از بهر چه آفریده اند باید که بداند
 که مورچه نیز تعجب میکند که ترا از بهر چه آفریده اند تا بهرزه پای بروی می بینی و می کشی و تعجب تو همچون تعجب
 اوست بلکه از حال خود اهمیت لازم است که هر چه ممکن بود که در وجود آید برین کمترین وجهی در وجود آید از بهر
 اجناس و انواع از حیوانات و نباتات و معادن و غرآن و انگاه آنچه هر یکی را باید در خود ضرورت او در چنان
 و زمین و آسمان و در وجود آید که آنجا منع و بخل نیست و هر چه در وجود نیاید از کمال و زمین از آن بود که محال قابل
 آن نبود که بعد از آن مشغول بود و باشد که آن ضرر غیر مقصود بود برای کاری دیگر که آنش را ممکن نیست که مردی
 و لطافت آب قبول کند چه گرم سردی پذیرد که ضد لومست و گرمی آن نیز مقصود است که از آن از لذت کردن
 نیز نقصانی بود و تحقیقت آن رطوبت که از آن گرس آفریده اند از آن گرس از آن رطوبت که از آن است
 و آن رطوبت که قابل این کمال نبود از او باز نداشتند که آن منع و بخل باشد و برای آن که از آن است که در حیات
 و قدرت و حس و حرکت و اشکال و اعضا غریب است که در آن رطوبت نیست و برای آن که آدمی از آن آفریده
 که بارگاه آفرینش آدمی نداشت و قابل آن نبود که در آن صفات بود که صفات آن بود که شش
 آفرینش آدمی است اما هر چه گرس را در آن حاجت بود از او باز نداشتند از بهر حال و دست و پای و چشم
 و آن و هر شکم و جای که غذا در آن رود و جای که در آن قرار گیرد تا مضمم شود و جای که از آن پیران
 آید و هر حین او را بایست از تنگی و لطیفی و سبکی از وی باز نداشت و چون او را بدیدار حاجت بود
 و سراو خود بود و چشمی که ملک دارد احتمال نکرد آن را و نگین آفرید بی ملک چون دو آینه تا صورتها
 در آن بنماید و پسند و چون ملک برای آن بود که تا گرد که بر چشم نمی نشیند از آن می سوزد و چون مصغله
 آینه باشد و آنرا ملک نبود بدل آن دو دست زیادت بیافزید و آنرا سبب است تا آن

دوست آن دو نگین را می ستود و پاک می کند انگاه و دوست بر سر می گذارد و از دست برود و مقصود از
 گفتن این است باینکه حجت لطیف و غایت الهیت عالم است بآدمی مخصوص نیست که هر کرمی و سوار خلی با این
 بانیست همه بجان اوده اند تا بر سوار خلی همان صحت کرده اند که بر پایی و این نه برای آدمی آفریده اند که هر کرمی را برای
 خود آفریده اند چنانکه ترابری تو آفریده اند چنانکه تو پیش از آفرینش وسیله ای و فرای دینی که با آن سخت آفرینش بودی
 که دیگران آن را نشنند و لکن بمرجوع الهیت آنکه محیط بود که در آن همه چیزی بود و یکی از چیزها نوری و یکی نور
 و یکی کس و یکی پل و یکی مرغ و همچنین اگر چه ازین جمله آنچه ناقص است فدای کامل کرده اند و آدمی کامل است
 از هر چه بر روی زمین است الا جرم بیشترین چیز یا فدای اوست اما در زیر زمین مقصور یا بسیار چیز است که آدمی را
 در آن هیچ نصیب نیست و همان لطف با او کرده اند و آفرینش ظاهر و باطن او و باشد که چندان نقش و نگار
 بر ظاهر وی کرده باشد که همه آدمیان از آن عاجز آیند و اکنون این بدایای علوم تعلق دارد که بشیرین علما
 از آن عاجز باشند و شرح آن کردن دراز بود مقصود از اینست که باید که خود را از همه گزیدگان حضرت الهیت نام
 نکنی تا میرا بر خود راستی و بر چه ترازو آن فائده نباشد گوئی چرا آفریده اند و در آن خود حکمتی نیست چون
 دینی که مورچه برای تو نه آفریده اند بدانکه آفتاب ماه و ستارگان و آسمانها و ملائک این همه نیز برای تو
 اگر چه ترا در بعضی از اینها نصیبی است چنانکه کس برای تو بیا فریده اند اگر چه ترا از آن نصیب است اما در بارگاه
 اند تا سر چه با خوشی بی بود و بخورده کند و بخورد تا بویها ناهوش گشته شود و قضایا برای کس بیا فریده اند اگر چه ترا
 از وی نصیب است و گمان تو که هر روز آفتاب برای تو بر می آید همچون گمان کس است که می بیند که هر روز قضایا برای
 او و گمان می تهدد تا او از آن خون و نجاسات بمرخورد و چنانکه قضایا خود روی بخار در گرد و کار کس باد
 نیارند اگر چه فضیلت کار و حیات و غذای کس است آفتاب نیز در طواف و گردش خود روی بخارست حضرت
 الهیت دارد که از تو خود یاد دنیا و اگر چه از فضیلت نور آن چشم تو میانشود و از فضیلت حرارت آن مزاج تو
 مفصل شود تا فانی که غذای تنست بروید پس اربابان کردن حکمت آفرینش چیزی که تو تسلی ندارد
 و حسنه تنگبار نیاید و آنچه تو تسلی دارد نیز بسیار است و همه نتوان گفت مثالی
 چیست بگوئیم که اگر چه چشم آفریده اند برای دو کاری یکی آنکه تاراه بجاجات خود دانی و دین جهان دیگر
 تا در عجب صانع از و تعالی نظارت کنی و آن عظمت و ارشاد نامی چون در ناخوشی نگری کنان نعمت
 چشم کردی بلکه نعمت چشم بی آفتاب تمام نیست که بی نور آن نه بینی و آفتاب بی آسمان و زمین ممکن نیست
 که شرف و دراز آسمان و همه مدد آمد و زمان یک نظر نعمت چشمه و آفتاب بلکه نعمت آسمان و زمین

کفران کردی و ازین است که در خبر است که هر که عصیت کند آسمان و زمین را در لعنت کنند و ترا دوست نای
 آن داده اند تا کار خود بآنان است کنی طعام خوری و خود را بشوی و هتال این چون بآن مصیبت کنی کفران
 لعنت کردی بلکه مثلا اگر بدست راست است پنجانی و بدست چپ مصحف بگیرد کفران کردی که از محبوب حق تعالی
 بیرون شدی چه محبوب حق تعالی عدل است عدل آن بود که شریف شریف را بود و حقیر حقیر را و از دوست تو
 یکی قوی تر آفریده است و غائبان شریف است کارای تو دو قسم است بعضی حقیر و بعضی شریف باید که آنچه
 شریف است بر است کنی و آنچه حقیر بود بچپ کنی تا عدل بجای آورده باشی و اگر نه همیشه از حکمت عدل آسمان
 برداشته باشی و اگر آب و نان از سوی قبله میدادی نعمت جهات و قبله کفران کرده که جهات همه برابر نبود
 و حق تعالی برای صلاح تو یکی شریف کرد تا در عبادت روی آن آوری و سبب ثبات و سکون تو بود و خانه
 که درین جهت بنهاد و خود ضافه کرد و ترا کارهای خیر است چون قضای حاجت و آب نان انداختن و کارهای
 شریف چون طهارت و نماز اگر همه برابر داری همیشه از زندگانی کرده باشی و حق نعمت عقل که عدل حکمت آن
 پیدا آید و حق نعمت قبله باطل کرده باشی و اگر مثل از درختی شاخه بشکنی بی حاجتی یا شکوفه بسطی حق نعمت است
 را و نعمت درخت را باطل کردی که آن شاخه سیاه فریده اند و در آن عروق ساخته تا غذای خود میکند و در آن تو
 غذا خوردن و قوتی و دیگر آفریده برای کاری که چون بکمال رسد بآن کار رسد چون راه بران قطع کین
 کفران بود و مگر که بآن حاجت بود ترا بکمال خود و نگاه کمال او قدری کمال تو باشد که عدل این بود که مقرر
 قدری کامل شود و اگر از ملک دیگری بشکنی اگر چه ترا بآن حاجت باشد کفران بود چه حاجت مالک آن حاجت
 تو فراتر و اولی تر است هر چند که بنده و حقیقت ملک نیست و لکن دنیا چون خواهی است نهاده و نعمت دنیا
 چون طعام بهار خوان است و پندگان خدای تعالی چون بهمانان اند بر خوان که سچکس ترا نشانی ملک
 ندارد و اما چون بر لقمه همه وفا کند هر چه یک همان بدست تو گرفت باور دهان نهاد و همانی دیگر را نرسد
 که از وی باز ستاند ملک بندگان شیش ازین نیست و چنانکه بهمانان را نباشد که طعام برگیرند و جای نهند
 که دست کسی بآن نرسد هیچ کس را نیست که از دنیا پیش از حاجت خود نگا بدارد و در خزانه نهند و بختان
 ندانند این قوی ظاهر نیاید که حاجت هر کسی معلوم نباشد و اگر این راه کشاده کنیم هر کسی مال دیگری نشاند
 و میگوید و پرا بدین حاجت نیست پس این حکم ضرورت گذاشته ایم لکن برخلاف حکمت است و نهی از حبس
 مال باین آمده است خاصه در حبس طعام که توام خلق است و هر که جمع کند تا گران شود و گران بفروشد
 در لعنت خدای تعالی بود بلکه هر که در آن بازگانی کند که طعام بطعام بفروشد و بپزیل را و لعنت بود

چون آن قوم غفلت است و چون اذان بخوانند دست بردارند و زود بجهت جان نرسد و این در ز
وسیم نیز حرام است برای آنکه حق تعالی زروسیم برای دو حکمت استرسیده است یکی آنکه قیمت
کالا بآن پیدا آید که کس نداند که اسی بخند علام از روعلامی بخت جامه از رو این همه بیکدیگر
بسبب از فروختن پس چیزی حاجت بود که همه را بفنایس بآن بدانند پس زروسیم برای این خرید
تا چون حاکمی باشد که مقدار هر چیزی پیدا می کند هر که آن را در شمع نهد همچنان بود که حکم
مسلمانان را در حبس کند و هر که ازان کوزه و مفتاب سازد چنان بود که حاکم
مسلمانان را محالی و جلای فرماید چه آفتاب برای آن بود تا آب نگذارد و آن از سفال و سس توان کرد دیگر
حکمت آنکه دو گوهر عزیزان که با ایشان همه چیزی بدست آید و همه کس با ایشان غنیب کنند که هر که زرد دارد همه خردار
و باشد کسی حاسبه دارد و لطیفام حاجتم است و آن کس طعام دارد بحاسبه حاجتم نیست بآن نفروشد خدای
تعالی زروسیم را بسیار فرید و عزیز کرد تا معاملتها بآن روان باشند و باینکه هیچ حاجت با اینها نیست همه حاجتها
بدست آورند پس چون زروسیم و وسیم فروختن گیرند چنانکه در آن برخی بود و هر دو بیکدیگر مشغول شوند و
بند بیکدیگر میمانند و بیکدیگر کار را نباشند پس گمان بر سر که در شمع چیزی است که از حکمت و عدل بیرون است
بلکه هر چه است چنانکه می باید است لکن بعضی ازان حکمتها چنان بار کباب بود که خبر پیچیده اند و بعضی آن بود که
بزرگ علمای بزرگ ندانند و بر عالم که کار را بفیلد و صورت فرارفته باشند ناقص بود و بخواهم نزد یک باشد و چون
این حکمتها شناخت آنچه فقهاء آن را کرده شناسان ایشان حرام دانند تا یکی از بزرگان بسوی پیشتر می چپ
و کفش کرد و گفت آن چند خردوار گندم بداد و آنکه اگر عامی شامی از دوشی بشکند یا آب آن از سویی بشکند یا
یا بدست چپ مسح بر گیرد و بروی او خراش چندان نکند که بر خاصان آن از نقصان عامی است که او بهایم بر
است و عاقبت این کار را نذر وجه احوال او خود چنان دور باشد و حکمت که چنین دقایق در وی هیچ ننماید
کسی در روز او سینه گزادی را بفروشد و در وقت بایک نماز با او عتاب نکند که درین وقت بیت مکرده است چه
جنایت از او فروختن این کار است را پوشیده کند و اگر کسی مور محراب سجد قضای حاجت کند پشت بقبله که از
عتاب را که پشت بقبله قضای حاجت کرد بای نماز که جنایت او خود چنان شست و او کاین قیمت در آن پیدا نماید پس
گر فتن کار عوام از این است و فتوی طایر برای عوام است اما سالكه آخرت باید که بفتوی ظاهر نگردد و این دقایق
نخاسته از ملامت نرود و عدل و حکمت و اگر نه همچون عوام بهیمنه زکات در فرو گذاشتن پیدا کرد و
حقیقت محمت که کلام بود بدانکه هر چه خدای تعالی آفریده و حق آدمی چهار قسم است یکی آن است

که هم درین جهان و هم در آن جهان سودمند است چون علم خلق نیکو و درین جهان نعمت تحقیق نیست و هم گفته
در سر دو جهان یانکار است چون نادانی و بدخوی و بلا تحقیق نیست سوم آنکه درین جهان بار است ستم ظلم
جهان بار پنج چون بسیاری نعمت دنیا و متعبدان و این نعمت است نزد یک امان و بلا است نزد عاقلان و عارفان
و مثل این چون اگر ستم است که انگبین باید ادا در آن زیر بود اگر ابله باشد و نداند که در آن زیر است نعمت نهد و اگر
عاقل بود بلا دادند چهارم آنکه درین جهان بار پنج است و در آن جهان بار است و آن را خجست و مخالفت نفس و
شهرت است و این نعمت است نزد عارفان چون داروی تمیخ نزد بیمار عاقل و بلا است نزد ابلهان **فصل**
بدانکه اسباب دنیا بیشتر آنچه بود که در آن هم نیر باشد و هم نیکو هر چه خفقت آن بیش از مضرت بود آن نعمت است
و این بر دم بگذرد و چه مال بقدر کفایت منفعت آن بیش از مضرت بود و زیادت از کفایت نیر آن بیشتر بود
در حق اکثر خلق و کسی باشد که نداند که نیر و از میان دارد که سبب آن شود که او را هر صغیر آن گرد و اگر هیچ نماند خود
نخواستی و کس بود که کامل بود و بسیار از زبان ندارد که بوقت حاجت با اهل حاجت تواند داد پس باین بدانی
که روا بود که یک چیز در حق کسی نعمت بود و همان چیز در حق دیگر بلا بود **فصل** بدانکه هر چه خلق آن را نیر دانند از
حالی بیرون نیست یا خوش است در حال یا سودمند است و مستقبل یا نیکو است و نفس خود و هر چه آن را نیر دانند
یا ناخوش است در حال یا زیانکار است و مستقبل یا نیست است و نفس خود پس خیر تمام تر آن است که این همه در آن
جمع بود که هم خوش باشند و هم نیکو و هم سودمند و آن نیست مگر علم و حکمت و شرف تمام و مقابل این چهل است که هم
ناخوش است و هم زیانکار و هم نشت و بدانکه هیچ چیز از علم خوشتر نیست مگر نزد کسی که دل او بیامیزد و چهل
دور و ناک و ناخوش بود و در حال که هر که چیزی نداند و خواهد که داند در حال درد جانی خود می یابد چهل نشت
است و مگر این نشتی در وی ظاهر نیست مگر درون دل است که صورت دل را کو در گرداند و این از نشتی
ظاهر نشت تراست و چیزی بود که نافع باشد مگر ناخوش بود چون بر بدن انگشت از بیم آنکه دست تباها شود و نیکو
که از وی سود دارد و از وی زیان چون کسی که مال بدریا اندازد چون کشتی غرق شود و ناخود بسلامت ماند
فصل مردمان چنین گویند که هر چه خوش بود نعمت باشند و خوشیها و لذتها را بر سر هر چه است یکی آنست که
که خیر تر است و آن لذت شکم و فرج است که خلق بیشتر آن دانند و بدان شغول باشند و هر چه طلب کنند
برای آن کنند و دلیل جزئی این آن بود که همه بهایم درین شرکایند و در پیش آدمی اند درین لذت که
خورش و کشتی حیوانات بیش است بلکه گس و مور و کرم همه با آدمی درین شرکایند چون کسی
سنگی خود باین وجه بدرد حشرات زمین کفایت کرده باشد و در حشر دوم لذت غلبه

از میان بزرگوار که این سران بود و تسلط کند تا بر سر شود که این طغیان بود بلکه تر از وی راستی می پندارند گفت
 الْاَكْثَرُ فِي الْمِيزَانِ وَاقِيَهُمُ الْوَدَّ بِالْقِسْطِ وَالْخَيْرُ الْمِيزَانُ و این چهار نام مشهور است
 بنعمتهای که در حق باشد و آن چهار است تندرستی و قوت و جمال و عمر و از اینها حاجت سعادت خست
 به تندرستی و قوت و عمر و از پویشید نیست که علم و عمل و خلق نیک و آن فضایل که در دل آدمی گفتم بجمال این
 بدست نیاید اما جمال با آن حاجت که تر افتد لکن حاجت مردم نیکو روی رود از تر بود و جمال نیز همچون جاه و دل بود
 باین معنی و هر چه حاجت و هم دنیا بکار آید در آخرت بکار آمده باشد که جهات دنیا جنب سراج آخرت است دنیا
 مزرعه آخرت است مگر آنکه نیکوی ظاهر عنوان نیکویی ظن است که آن نور عنایتی بود که در وقت ملائک
 و غالب آن بود که چون ظاهر بسیار است باطن نیز خلق نیکو بسیار آید و از این گفته اند که بهترین ثمرت بهی که نه از
 هر چه در وی بود و روی نیکو بود و در رسول صلی الله علیه و سلم گفت حاجت از نیکو رویان خواهد رسید و عمر رضی الله
 عنه گفته چون رسولی بجای فرستید نیکو نامی و نیکو روی فرستید و فهمت چنین گفته اند که چون صفات مذکور را برابر بود
 در علم و قناعت و قناعت و دین پس نیکو روی ترین اولی تر بود و بداند که باین نیکویی آن نیکو ایم که شہوت را بجنباند
 که آن صفات نیکو بود و لکن بالای تمام کشیده و صوت است متناسب با آنکه دلباشا و چشمها از آن نفرت گیرد و
 اما نعمتهای که بیرون تن است و تن را با آن حاجت مال است و جاه و اهل و فرزند و عشرت و بزرگی نسبت با حاجت
 آخرت مال را آن وجه است که کسی که مال ندارد همه روز و طلب قوت مشغول بود و علم و عمل کمتر پردازد پس قدر
 کفایت از مال نعمت بین اما جاه حاجت بآن بود که هر که جاه ندارد همیشه در دل و شغف است باشد و از قصد شهنشایان
 این نبود لکن در زیاده و مال جاه آفت بسیار است و برای این گفت رسول صلی الله علیه و سلم هر که بدارد بزرگو
 و تندرست او این بود و قوت روز و در جهان است که همه دنیا او را و این بی مال جاه راست نیاید گفت
 صلی الله علیه و سلم نعم العون علی تقوی الله المال نیکایوری است مال بر بر بزرگاری اما اهل و فرزند
 نعمت است و درین که اهل سبب فراغت بود از شغله بسیار و سبب اینی بود و از شرف شہوت و ازین گفت رسول
 صلی الله علیه و سلم نیکایوری است بر دین مردان شایسته و عمر گفت چه چیز کنیم و دنیا از مال
 گفت زبانی ذکر و دل شاکر زنی مومن و فرزند سدید عای نیکو بود پس از مرگ و در زندگانی یاد بود
 و فرزند آن نیک چون دست و پای و پروبال باشند مرد که کار ناکه است کند و این نعمتی بود
 اگر آن وقت ایشان حذر کند که همه بهت سبب ایشان بد دنیا وارد و اما نسب محترم هم نعمت بود که اما
 به نسب قریش مخصوص بود و رسول صلی الله علیه و سلم گفته تخر و النبطکم الا کفار و ایماکم و خضر الکفن

عبارت است از مذکور ستاد از عین باطن تنزی بصیرت و ظاهر بقوت لطیف و حرکت چنانکه گفت و آنرا که
 بر روح القدس و عصمت یزید و کبر و دایان آن باشد که در باطن او مانعی پیدا آید از راه معصیت و شمرک
 اما نه از اندامهای که در کجا آمد چنانکه گفت و گفت که همتی دارد و همتی که آن را از او هان رب
 این نعمتهای دنیا است که از راه آخرت است این باب اسباب دیگر حاجت و آن اسباب اسباب دیگر نایاب
 که با تخریل المیزین و در باب اسباب که سبب اسباب است و شرح حلقهای سلسله اسباب و از این است این
 اینجا که نیت باشد پیدا کرد و آن تقصیر خلق و شکر و آنکه تقصیر و شکر از دو سبب یکی جل است بسیار
 نعمت خدای تعالی که نعمتهای خدای را هیچ کس حد و اندازه و شمار ندارد چنانکه گفت و آن که گفت و آن خیر الله
 که شکر و حمد و مودت و احسان بعضی از نعمتهای حق تعالی که در طبعام خودست گفته ایم باقیاس آن بدانند
 که ممکن نیست بهر نعمتهای اشنا خلق و این کتاب احتمال این تفصیل نکند و سبب دیگر آنست که آدمی نعمت که عام باشد
 از نعمت شناسد و هرگز آن نکند که این هوای لطیف نفس میکشد و رفیع را که در دل است مدومی کند و حرارت
 دل را مغدل میگردد و اگر کایش منقطع شود ببلایا گردد بلکه این را خود نعمت شناسد و چنین صدرها را است
 نداند که کیساعت در جای شود که هوای آن غلیظ بود و دم فرو گیرد و یا در گرمی و در جسد کند که هوای
 آن گرم بود و چون دست باز گیرد باشد که آن کیساعت قدر این نعمت شناسد بلکه خود شکر چشم بینا کند تا در
 چشم نیاید یا با بینا نشود و این همچون بنده بود که ناوار از نرسند قدر نعمت ناز و نماند و چون نرسند در
 بطر و غفلت پدید آید پس ندید آن بود که نعمتهای این و تعالی بر دل خود تازه میدارد چنانکه تقصیل بعضی در
 کتاب آجیا گفته ایم و این مرد کامل را شاید اما تدبیر ناقص آن باشد که هر روز بهر پستان رود و بر تعلقان
 و بگوشتان رو و نابلا را به بنید و سلامت خود شناسد اما گاه باشد که شکر مشغول شود و چون بگوشتان رود
 بداند که آن همه مردگان در آرزوی یکدیگر و در انداختن تقصیر را آن تدارک کنند و نمی یابند و روزی در از پیش
 او نهاده اند و وی قدر آن نمیداند و اما آنکه در نعمت عام شکر میکنند چون هوا و آفتاب و چشم دنیا و همه نعمت
 مال و اندوخته با و مخصوص بود و باید که بداند که این جل است چه نعمت با آنکه عام بود از نعمتی بدر و در پس اندیشه
 که نعمت خاص نیز بر وی بسیار است که هیچکس نیست که گمان برد که چون عقل او هیچ عقل نیست و چون خلق
 او هیچ خلق نیست و ازین بود که دیگران ابله و بدخود اند که خود را چنان نمی پندار و پس باید که شکر از این مشغول
 باشد بهر عیب مردم بلکه هیچکس نیست که نه او را فضیلت و عیبهاست که آن وی داند و کس دیگر نداند که خدا
 تعالی پرده بران نگاه داشته بلکه اگر بچند در خاطر و اندیشه گذر کند مردمان بداند

بجای بسیار شور بود و این در حق هر یکی چیزی خاص بود باید که شکر آن بکنند و همیشه آنند همیشه با آن نداد که اینان
 محروم است تا از شکر محروم نماند بلکه در آن نکرده که با و داده اند بی استحقاق یکی پیش بزرگی از درویشی گاهی یک
 گفت خوابی که در چشم بود و ده هزار درم بود و گفت نه گفت گوش و دست پای گفت نه گفت عقل گفت نه
 گفت پس در آن نزد پنجاه هزار درم عوض است چرا که میبایستی بلکه اگر بیشتر خلق را گوئی حال خود یا حال فلان
 کنی نمکند و حال بیشتر خلق رضایند پس چون اینجا و داده اند بیشتر خلق را نداده اند جای شکر باشد
فصل بدانکه در بلا نیز شکر باید کرد که خیر و عصبیت هیچ بلا نیست که نه ممکن بود که در آن خبری باشد که تواند
 و خدای تعالی بهتر دانند خیر تو بلکه در هر بلائی اینج گون سزا و حسب اول آنکه عصبیتی که بود در تن بود و در کار
 و نیا و در کار دین بود و یکی سهل تر است را گفتند در در خانه من شد و کالای من بمبرد و گفت اگر شیطانیان
 در دل تو شدی و ایمان بر دی چه کردی دوم آنکه هیچ بیماری و بلا نیست که نه بدتر از آن تواند بود پس شکر باید
 کرد که بدتر از آن نبود و هر که مستحق تر از چوب بود که او را بر نهند چون صدقش نرند جای شکر بود یکی از شکر
 طشتی خاکستر بسوزد و گرد شکر کرد و گفت چون سخن اتش بودم و بنجا کنسری صلیح گردند یعنی تمام است سوگند
 هیچ عقوبت نیست که اگر بآخرت افتادی نه بدتر و عظیم تر از آن بودی پس شکر باید کرد که در دنیا بود و این
 سبب آن باشد که بسیاری عقوبت آخرت از وی بعین و رسول صلی الله علیه و سلم میگوید هر که را در دنیا عقوبت
 کردند در آخرت نکنند چه بلا کفارت گناهان بود چون بی گناه گردد و عقوبت کجا باشد پس طبعی که در وی
 تخلف دهد و قصد کند اگر چه با هیچ بود جای شکر باشد که باین پنج اندک از پنج بیماری سخت برستی چهارم آنکه از
 مصیبت تو نوشته بود و در لوح محفوظ و در راه بود چون او را بر خاست و باز پس نشست کرده اند جای شکر
 بود پنج ابو سعید از حنفیها گفتند محمد بنده گفتند از خرافان باز پس نشست کرده اند یعنی که
 واجب بود که این بیا باشد که در قصای از وی حکم کرده بود پنجم آنکه مصیبت دنیا سبب ثواب آخرت باشد از دو
 وجه یکی آنکه ثواب بزرگ بود چنانکه در اخبار آمده است و دیگر آنکه سر همه گناهان لغت گرفتن است بدینا
 چنانکه دنیا نیست تو شود و در حق حضرت است زندان تو شود و هر که را در دنیا ببلای مبتلا گردند و دل و اودان
 تصور شد دنیا زندان او شود و هر که خلاص و بود و هیچ بلائی نیست که نه تادیبی است از حق تعالی و اگر کودک
 را عقل بودی چون پدر او را ادب کند شکر کردی که فائده آن بسیار است و در خبر است که خدای تعالی
 بسلا و نشان خود را بفرستد چنانکه شما بیمار را طعام و شراب بفرستد و یکی بار رسول صلی الله علیه و سلم گفت که
 مال من برود و گفت خیر نیست و کسی که مال او نرود و دوش او ببار نشود و خدای تعالی بخشنده را دوست دارد

بلا بروی فرویزد و گفت بسیار جرات هست و بزرگتر است که بنده بچند خود با آن نتواند رسید و خدای عزوجل او را
ببلا با بنجار سازد و یک روز رسول صلی الله علیه و آله با همان می نگریست بخندید و گفت عجب بنده ام از قضای
خداوند تعالی در حق من که اگر نعمت حکم کند رضاد بد و خیر می باشد و اگر سبلا حکم کند رضاد بد و خیر را باشد
یعنی که با این صبر کند و با آن شکر و در سر و خیر او باشد و گفت اهل عافیت در قیامت خواهند که در دنیا گوشت نشان
بناخن بره بریده بودند از پس جات عظیم که اهل بلا را بیند و یکی از پیغمبران گفت بار خدا یا نعمت بر کافران
میریزی و بلا بر مومنان چه سبب گفت بندگان و بلا نعمت همه آن من اند مومن را گناه بود و با هم که بوقت
مرگ پاک و بی گناه مرا بنده گناهان او را بسبب این جهان کفایت کنم و کافران بگو سبها بود و با هم که کافران
بنعمت دنیا با کفر تا چون مرا بنده او را هیچ حق نمانده باشد تا عقوبت او تمام شود و چون این است فردا که
که هر که بدی کند جز این نعمت نیست و صدیق گفت یا رسول الله از این چگونه خلاص می گفتم
نه بسیار شوی نه اند و مکن شوی جزای گناه مومن این بود و سلیمان را علیه السلام فرزندش فرمان یافت عظیم
را بخورند و در فرشته بصوت دو خصم پیش می آمدند یکی گفت تخم در زمین افکند ما این دیگر در زیر پای آورد
و تبا که در آن دیگر گفت تخم در شاخ راه افکند بودی چون از چپ راست راه بود در زیر پای آورد و سلیمان
گفت ندانستی که تخم در شاخ راه افکندی راه از روندگان خالی نبود و گفت پس تو ندانستی که آدمی در شاخ راه می گشت
که برگ سپر جامه تمام در پوشید پس سلیمان از او و تنگ نظر کرد و عمر عبدالعزیز سپر خود را بسیار دید بر خطر می گفت
ای پسر اگر تو از پیش بروی مادر ترا زوی من باشی و دختر دارم از آنکه من در ترا زوی تو باشم گفت ای پدر من
آن خواهم که تو دوست داری من عباس را نخر و از آنکه دخترت بمرگفت ان الله و انما الیه راجعون عورتی پوشید
و منعتی کفایت کرد و ثوابی نقد گشت پس بر جاست و دو رکعت نماز بگذارد و گفت چنین فرموده است تعالی
وَاسْتَعِذْ بِاللَّهِ مِنَ الْغَيْبِ وَاصْلُوا لَهُ بِالصَّلَاةِ ما هر دو بجای آوردیم حاتم عظم گفت خدای تعالی در قیامت بچاکس
بر چهار گروه حجت کند سلیمان بر تو اگر آن و یوسف بر بنده گان و عیسی بر درویشان و ابوبکر بر اهل ایمان قدر
از علم شکر کفایت بود درین باب الله صلی الله علیه و آله و سلم در نجات خوف فرمود که خداوند خوف و رجا چون دو
جناب است سالک راه را که همه مقامات محمود که رسد بقوت آن سجد چه عقبات که حجاب است از حضرت است
سخت بلند است تا امید صداق نباشد و چشم بر لذت جمال حضرت است نیکنان عقبات قطع تواند
کرد و شهادت که بر راه فروغ است غالب فریبنده و کشنده است و دام او گیرنده و کل است تا هر اس دل غلبه و
از آن حذر نتواند کرد و از این سبب است که فضل خوف و رجا عظیم است چه رجا چون زالم است که بنده را می کشد

و خوف چون تازه است که او را می خوانند و ماول حکم بر جا بگویم آنگاه حکم خوف بگویم قضیلت جا بدار که
عبادت خدای تعالی بر امید فصل و کرم نیکوتر است از عبادت بهر اسلحه عقوبت که از امید محبت خیر و هیچ مقام
از محبت بالاتر نیست و از خوف بیم و نفرت خیر و برای این گفت رسول صلی الله علیه و سلم لا یؤمن احدکم الا بهو
بحر الطین باشد گفت هیچکس سوا که ببرد و بخدای نیکو گمان نبود و گفت خدای تعالی میگوید این آنگاه که بنده من
بمن گمان بر دگر میری گمان که میخوای می بر من و رسول صلی الله علیه و سلم می گفت در وقت جان کشان چگونه
می یابی خود را گفت چنانکه از گمان خود می ترسم و بر حجت او امید می دارم گفت در دل هیچکس در چنین وقت این
هر دو جمع نشود که نه خدای تعالی ویرا امین گرداند و آنچه می ترسد و بدید آنچه امید می دارد و حق تعالی وحی کرد
بعقوب علیه السلام که دانی که یوسف را چرا از تو جدا کردم از آنکه گفتی و اخوان آن یا که لا الذی لک فی شمس
که گرگ او را بجز و چرا از گرگ ترسیدی و بمن امید داشتی و از غفلت برادران وی از وی اندر نسیبید و از حفظ کن
نه اندر نسیبیدی و علی رضی الله عنه کی را دید نامید از سبیکه گناه خود گفت نامید بشو که رحمت او از گناه تو
عظیم تر است و رسول صلی الله علیه و سلم گفت حق تعالی در قیامت بنده را گوید چرا منکر دیدی و حجت نکردی
اگر خدا کی حجت بزبان او و بداند که بیدار من ترسیدم و بتو امید حجت دادم بروی رحمت کند و رسول صلی الله
علیه و سلم یک روز گفت اگر شما آنچه منید انم بدانید بسیار بگردانید و اندک خندید و بصحرا و دید و دست بر سینه نیز
وزاری می کنی پس چیز بیاباید و گفت حق تعالی میگوید چرا بنده گمان مرا نامید میکنی از رحمت من پس
بیرون آمد و امید های نیکو داد و فصل هفتاد و حق تعالی بداد و علیه السلام وحی کرد که مرادوست دار
مرادوست گردان بر دل بنده گمان من گفت چگونه دوست گردانم گفت فصل و نعمت من با پادشاهان ده که از
من جز نیکویی ندیده اند و یحیی ابن اثم را خواب دید که گفت خدای با تو چه کرد گفت مرادوست و وقت سوال شد
و گفت پاشخ چنین کردی و چنین کردی تا بر ای عظیم بر من غالب شد پس گفت با خدا یا مرا خبر از تو شنید
و او گفت چگونه خبر دادند گفت عبد الرزاق مرا خبر داد از سمرا زهری از انس از رسول از جبریل علیه
السلام از نو که تو گفتی که من با بنده آن کنم که بر من گمان برد و از من چشم دارد و من چشم دادم که بر من حجت
کنی گفت ایست گفت جبریل راست گفت رسول من راست گفت انس راست گفت زهری راست گفت سمرا
عبد الرزاق بر تو حجت کردم پس مرا خلعت که است پوشانیدند و دلان خود مان شست و پیش من بی وقت نشاند
و دیدم که مثل آن بود و در خبر است که یکی دینی اسرائیل مردم را از رحمت خدای نامید میکرد و کار ایشان سخت
می گرفت و در قیامت خدای تعالی با او گوید مرا از رحمت خود چنان نامید کرد انم که بنده گمان مرا

نا امید میکردی و در خبر است که مردی هزار سال در دوزخ بود پس گویید یا جان اینان حق تعالی جبرئیل را گوید
 بر او این بنده مرا بیاور چون بیاورد گوید جای خود و دوزخ چون یافتی گوید بدترین جایها گوید و را باز
 بدوزخ برید چون بر نداد پس میگرد خدای تعالی گوید چه می نگری گوید گمان کردم که بعد از آنکه مرا بر او
 آوردی باز نفرستی گوید و را به بهشت بید و این امید نجات یا بد تحقیقت بسیار اندامه که دست قبل بگو
 چشمم دار این چشم دشمن او را را گویند و باشد که منتهی گویند و باشد که غرور و حماقت گویند و اینها را از
 یکدیگر باز ندانند و پندارند که این همه نیست و حسابی محمود است و بخان است بلکه اگر کسی میخواهد بگوید
 نیز اینهم افکند و آن نیز این از خار و گیاه پاک کند و بوقت خواب میدهد و چشم میدارد که ارتفاع بر دارد و چون خدای
 صواعق دفع کند این چشم دشمن را میگرداند و اگر چشم بوسیده بر آید باز در دوزخ سخت افکند از خار و گیاه پاک میکند
 ندید و ارتفاع چشم دارد و این غرور و حماقت گویند نه بر جا و اگر چشم پاک نیز پاک افکند و در این خار پاک کند لکن کتاب
 و چشم میدارد که این یکدجای آنجا ابرار را غلبه نماید اما محال نیز نباشد این را و دوزخی گویند همچنین هر که چشم ایمان در
 و صحرای میدسته بنهد و سینه را از اخلاق بد پاک کند و میو طربت بر طاعت و خشت ایمان را آب بد چشمم دارد و فضل خلایق
 افاتش دارد و تا بوقت مرگ بخندد و بایای اسلامت بر داری امید گویند و نشان این آن بود که در مستقبل هر چه بگو
 بود هیچ تقصیر نکند و نهند باز بگو که فرگذاشتن نهند گشت نا امید بودی و از امید اما اگر چشم ایمان بوسیده بودی
 که یقین درست نمود و درست بود لکن سینه را از اخلاق پاک کند و طاعت پاک ندید چشم دشمن رحمت حماقت بود
 نه امید چنانکه رسول صلی الله علیه و آله وسلم الاحق من اتع نفسه بها مؤمنی علی الله احمق آن بود که هر چه خواهد بگوید و رحمت
 چشم میدارد بلکه خدای میگوید فخلق من بعدی هم فخلق و لا اذکنت یا خلدن عن نفس هذا الاخذ
 و یقولون میخوف کنا از مت که کسانی را که بعد از این علم با ایشان رسید ما بدین مشغول نشدند و گفتند چشمم
 که خدای تعالی بر احمق کند پس هر چه بایان اختیار بنده تعلق دارد چون تمام شد ثمره چشم دشمن خواب و چون
 اسباب ویران بود چشم دشمن حماقت و غرور باشد و اگر نه ویران بود و نه امان چشم دشمن ثمره آرزو بود و رسول
 صلی الله علیه و آله وسلم گفت لیس الدین بالمعنی کار دین باز و راست نیامد پس هر که توبه کرد باید که امید قبول دارد و هر
 توبه نکرد و لکن سبب مصیبت خود اندوختن و بخور بود و چشم میدارد که خدای تعالی او را توبه بدین جاست چه
 بخوری او سبب است که توبه نکند اما اگر بخور بود و توبه چشم دارد و غرور بود و اگر نمی توبه امرش چشم دارد
 همچنین غرور بود اگر چه ایمان این را امید نام کنند خدای تعالی میگوید ان الله یحب
 المتوکلین و الذین هاجروا و جاهدوا فی سبیل الله اولئک یرجعون

رَحْمَةُ اللَّهِ وَاللَّهُ مُخِيبٌ لِلْمُفْسِدِينَ یعنی کسانی که ایمان آورند و کارهای نیک در شهر و خانه بکنند
 و خوب اختیار کردند و با کفار جهاد کردند ایشان را جای امید است بجهت مایه‌ی این معاذ گوید هیچ حاجت
 پیش از این نیست که تخم آتش می‌پراکند و بهشت چشم بیدار و ساری بر طبعان می‌جوید و اعمال عاصیان می‌کند و
 عمل ناکرده ثواب خواهد وی بود که او را زید بن کثیر گفتندی یا رسول صلی الله علیه و سلم گفت آید اتم تا از تو سیر
 که نشان آنکه خدای تعالی کسی خیری خواست با نیت و نشان آنکه بوی خیر خواسته چیست گفت هر دو که
 بر خیری بر چه صفت باشی گفت چنانکه خیر او را خیر او است و دوست دارم و اگر خیری پدید آید نزد وی بکنم ثواب آن
 یقین شناسم و اگر از من فوت شود اندوگین با شتم و در آرزوی آن با شتم گفت این است نشان آنکه بر تو خیر است
 و اگر کاری دیگر خواهی ترا بآن مشغول کردی و انگاه بآن مدّتی که در کدام وادی از او دیار باز ترا ملاک کردی
علاج حاصل کردن حاجا آنکه باین دار و هیچ کس را حاجت نباشد مگر و بیمار ایکی آنکه و بسیاری از گنا
 نا امید شده باشد و قوی نمیکند و میگویند بپذیرند و دیگر آنکه از بسیاری جهدها طاعت خود را ملاک می‌کنند
 و هیچ بسیار که طاعت آن ندارد بر خود می‌نهند این و بیمار را باین دار و حاجت است اما اهل غفلت را این دار و
 بود که زهر قاتل بود و امید بدو سبب غالب شود اول اعتبار است که اندیشه کند در عجب دنیا و آخرت نشان
 و حیوان این نوع غفلت چنانکه در کتاب گفته‌ام تا حقی و عنایتی لطیف بیند که وای آن تواند بود چرا که در خود
 نگردد که هر چه او را می‌بست چگونه بیا فزیده است اما آنچه ضرورت بود چون سر دل یا حاجت بود بی ضرورت چون
 دست و پای یا آرایش بود بی حاجت چون سرخی لب و کثری بر و و سیاه چشم و سستی شکران چون بیافزاید
 و این محنت به همه حیوانات کرده تا به توری خندان لطافت صنعت کرده در تناسب شکل و در نقوش نقش او
 و در بدایت که او را داشت تا خانه خود را چگونه بنا کند و غسل چون در آن جمع کند و طاعت با شاه خود چون از
 و بادشاه سیاست ایشان چون کند هر که در چنین عجب و ظاهر و باطن خود و در به آفرینش کامل کند بداند که
 رحمت عظیم تر از آن است که نو میدی را جای بود یا باید که خوف غالب باشد بلکه باید که خوف و رجا بر او پس اگر
 غالب جا بود جای آن است با رحمت خدای تعالی و لطیف او در آفرینش خود نهایت ندارد بایک از اینها
 میگوید که هیچ آیت در قرآن امید و از ترانیت مدانیات نیست که حق تعالی در از ترن آیتی در قرآن نافرستاده است
 تا مال ناخواهد و ضائع نشود چون با و ام و بیم بگویند که با این چنین عنایت از من ترس نا فایده بود
 بدو رخ رویم این کی علاج بود حاصل کردن رجا را و محنت عظیم و بی نهایت است و هر کسی باین درجه نرسد حساب
 ...

لَا تَقْطَعُوا مِنَ الرَّحْمَةِ وَاللَّهِ وَكَثِيرٌ مِمَّنْ قُتِلَ فِي الْأَمْثَلِ وَنُورٌ
 بَرَأَى لِنَفْسِهِ تَكْفَارًا أَنْجَا فَرُودَا وَآوَدَا مَا شَاءَ بَابُكَ تَبَرَّأْنَا ذَلِكَ يُخَوِّفُ اللَّهَ بِهِ عِبَادَهُ وَرَسُولَ عَالَمِي
 عَلَيْهِ وَسَلَّمَ سَمِعْنَا مِنْ نَفْسِهِ أَنْتَ نِيَّاسُ وَدَايْنِ كَيْتَ فَرُودَا وَكَانَ رَبُّكَ كَذَّ وَصَفُوهَ لِلدَّائِرَةِ عَلَا
 ظَلَمِهِمْ وَجَوَانِ بِنِ كَيْتَ فَرُودَا وَكَسُوفُ يَعْطِيكَ رَبُّكَ فَتَقْضَى كُفْرُكُمْ رَضَى نَشُودَا يَكُنِ أَرْسَلَتْ
 اود و دروخ باشد و چنین آیات بسیار است ما اخیرا آنست که رسول صلی الله علیه و سلم میگوید من امتی هر چند
 عذابا ایشان در دنیا باشد فتنه و زلزله و چون در قیامت بود و بخت هر یکی کافری باز دهند و گویند این فلانی
 است از دروخ و گفت صلی الله علیه و سلم تنها جوش دروخ هست نصیب من از دروخ آنست و این رضی عنه
 میگوید که رسول صلی الله علیه و سلم گفت باز خدا با حساب است من بین کن کسی مساوی ایشان بدید گفت ایشان است
 تو اوند و ایندگان من اند و من ایشان را چه نرم نخواهم که مساوی ایشان کسی بدید نه تو و نه دیگری و گفت صلی الله
 علیه و سلم که حیات من خیر شماست و هر که من خیر شما را اگر زنده باشم شریعت شما بی منوزم و اگر مرده باشم اعمال شما بر من
 عوضه میکنند آنچه نیکو بود و شکر میکنم و آنچه بد بود از من من می خواهم و بگوید رسول صلی الله علیه و سلم گفت تا کیم
 الصغیر بیل گفت دانی که معنی این چه بود آنکه نشستی عفو کند و به نیکوئی بدل کند و گفت صلی الله علیه و سلم چون
 بنده گناه کند و متعذرا کند خدای تعالی گوید ای فرستگان نگاه کنید که بنده من گناهی کرد و دانت که او را
 خداوندی است که بگناه بگیرد و بنامزد گناه گرفته شما را که او را امر زیدم گفت خدای تعالی میگوید اگر بنده من گناه کند
 تا بیری آسمان استغفار میکند و بید میدارد او را می آمرزم و گفت اگر بنده من بپوشد گناه کند من بپوشد بر من برای او
 دارم و گفت و شست گناه بر بنده نویسد تا شش ساعت بگذرد و اگر تو بد و متعذرا کند خود صلا نخواند و چون تو بگذرد
 و طاعتی کن آن نیت است دست است گوید آن دیگر را که آن گناه از دیوان او بکن تا من نیز یک حسنه تو سپردم عرض آن
 حسنه بود و او را بماند و گفت صلی الله علیه و سلم چون بنده گناه کند بروی نویسد عوالمی گفت اگر تو بد کند گشت
 محو کند گفت اگر بر باز شود گفت بنویس گفت اگر تو بد کند گفت محو کند تا کی گفت تا استغفار میکند حق تعالی را
 از امرش طلال بگیرد تا بنده را از استغفار طلال بگیرد و چون قصه بکنی که فرشته حسنه نویسد پیش او آنکه بکن اگر بکن
 ده بنویسد نگاه زیادت می کند تا به فضل چون قصه حصیت کند بنویسد اگر بکنی یکی بنویسد و درای آن عفو خدای
 بود و مردی رسول صلی الله علیه و سلم گفت من بهضای وزه دارم و پنج نماز گذارم و بر این نیز زیدم خدای بر من
 زکوة و حج نیست که این امر فردا کجا باشم رسول صلی الله علیه و سلم بخندید و گفت با من باشی اگر دل از دنیا بگذرد
 از غل و حسد و زبان زد و خیر نگا بهاری از غیبت و دروغ و چشم زدن و خیر نگاه داری از انحراف من بگوشتن بخون شمشیر

تعالی بچشم خود مگر ستم با من در بهشتیانی برین گفت و ستم خود غیرت میدارم و اعرابی بار رسول صلی الله علیه
و سلم گفت سبأ خلق که کذ و فدا گفت حق تعالی گفت بخودی خود گفت آری اعرابی بخندید رسول صلی الله
علیه وسلم گفت بخندیدی یا اعرابی گفت آری که گریه چون دست یافد عفو کند و چون حساب کند سباحت کند رسول صلی الله
علیه وسلم گفت راست گفت اعرابی که هیچ کیم نیست از خدای تعالی که برتر پس گفت اعرابی فقیه است پس گفت صلی الله
علیه وسلم خدای تعالی کجایه بزرگ و شریف کرده است اگر بنده آنرا ویران کند و سنگ از سنگ جدا کند و بسوزد و
او با این در جز نبود که بوی انا و لیبای خدای تعالی استخفاف کند اعرابی گفت اولیای خود که میبند گفت همه
مؤمنان و اولیای و بنده نشینند که میگردد اَللّهُمَّ وَلِیَّ الْکَلْبِ اَمَّا اَنْتَ یَا حَسْبُکَ اَمَّا اَنْتَ اَلْکَلْبُ اَللّهُمَّ اَلْکَلْبُ اَللّهُمَّ اَلْکَلْبُ اَللّهُمَّ
و گفت خدای تعالی میگوید خلق را برای آن آفریدیم تا برین سود کنند تا برین ایشان سود کند و گفت خدای تعالی
بر خود نوشته است پیش از آنکه خلق را بیا فرزند که رحمت من بر خشم من غلبه دارد و گفت صلی الله علیه و سلم و بر که لا اله
الا الله گفت در بهشت رود و هر که آخر کلمه و این بود تسبیح او را نه باند و هر که بی شرک بآن جهان رود و تسبیح
نرود و گفت اگر شما گناه کنید خدای تعالی خلقی دیگر بیا فرزند که گناه کنند تا ایشان را بیا فرزند که او عفو و
رحیم است و گفت صلی الله علیه و سلم و خدای تعالی بر بنده خود رحیم تر است از آنکه مادرش بر فرزند و گفت صلی الله
علیه و سلم خدای تعالی چندان رحمت فلان کند در قیامت که هرگز بر دل سچس نکند تا شب تابای که با این
کردن افراد با مید رحمت و گفت خدای را بعد رحمت او دوده نهاده است قیامت را و یکی رحمت پیش از این
نکرده و درین عالم همه لها بآن یک رحمت رحیم تر است تا رحمت مادر بر فرزند و ستور بر بچه تر از آن رحمت است و در
قیامت این یک رحمت بآن نو دونه جمع کنند و بر خلق بگنیزانند هر چندی چندان طباق آسمان زمین و در آن روز
هر یک یک ملاک نشو و نما آن کس که در ازل ملاک بود و گفت شفاعت خود باز نهاده ام اهل کبار را از است خود
پندارید که برای طعیان و پرستکاران است بلکه برای الودکان و مخططان است و عبید بن بلال گفت و
مرد را از دوزخ بیرون آورد خدای تعالی گوید آنچه دیدید با فعل خود دیدید که من ظلم نکنم بر بندگان و لغو نماند
ایشان را بد و زخم باز بر ندیدی بشناب برو و با سلاسل آن دیگر باز پس نیایند در دو باز باز آورند و پرسند که چرا
چنین کردی آنکه شب کرده باشد گوید بر سیدم از و بای محصیت چند آنکه در فرمان تقصیر تو نشنیدم که در آن
و یکا گوید با خدا با ایمان نیو بر دم و امید میداشتم که چون از دوزخ بیرون آوری باز فرستی پس بر دوزخ بهشت فرستادی
صلی الله علیه و سلم گفت منادی در روز قیامت ندا کند که ان امت محمد بن حق خود در کاشا کرد و حقوق شما بر یکدیگر
با نذر کار یکدیگر کشید و همه به بهشت روید و گفت یکی را از امت من حاضر کنند روز قیامت بر سر خطایان

و نود و نه خیل هر یکی چند آنکه ششم یکصد و گشتا آن بروی عوض کنند و گویند ازین همه هیچ انکار میکنی فرشتگان
 در نوشتن اینها هیچ خطم کرده اند گویند نه باب با و گویند هیچ عذر داری گویند نه یارب دل برو خ هندی خدای
 تعالی گویند تر از من چیست و بر تو ظلم نکند پس فقه بیاورند در آن نوشته باشند استهدان لاله الامام استهد
 ان محمد رسول الله بنده گوید این فقه باین همه محلات کجا کفایت بود گویند بر تو ظلم نکند ان همه محلات و کفیه نهند
 و آن رفته در دیگر کفیه آن رفته همه از جای بردارد و از همه گران ترا کند که هیچ چیز در مقابل تو حید خدای تعالی نیاید
 و گفت صلی الله علیه و سلم خدای تعالی فرشتگان را فرماید که هر که در دل او شکاف خیر است از دو شیخ بیرون آید
 خلق بسیار بیرون آرد پس گویند هیچ کس ازین قوم نمانده گوید هر که در دل و نیمه شکاف خیر است بیرون آید
 خلق بسیار بیرون آرد و گویند هیچکس ازین قوم نماند پس گوید هر که در دل او مقدار یک ذره خیر است بیرون آید
 خلق بسیار بیرون آرد و گویند هیچ کس نمانده که او را یک ذره خیر باشد گویند شفاعت ملائکه و شفاعت عینان
 و شفاعت مؤمنان همه سید اجابت کرده شدند مانند بکر رحمت ارحم الراحمین یک قبضه از دوزخ فراگرد و
 قومی را از دوزخ بیرون آرد و که هیچ خیر نکرده باشند هرگز بقدر یک ذره همه چون نگشت سیاه شده و ایشان را
 در جوی زغله اندازد و جویهای شبت که از آنها ریخته خوانند و از آنها بیرون آیند پاک در روشن خاکی سبز از میان
 سیلاب بیرون آید چون مرور پذیرد روشن همه را در گردن که اهل شبت همه را بشناسند و گویند که این همه را از کدوکا
 خدای تعالی اند که هرگز هیچ خیر نکرده اند پس گویند در شبت روید و هر چه ببینید همه شمارست گویند بار خدایا ما را
 آن دادی که هیچکس را ندادی در عالم گویند شمار از من ازین بزرگتر است گویند چه باشد ازین بزرگتر گویند در صفا
 من که او دشمن خوشنود با شتم که هرگز ناخشنود نشوم و این حدیث در صحیح بخاری و صحیح مسلم هر دو درست و حمود
 حرم گوید که سه روز رسول صلی الله علیه و سلم غایب بود که خبر نماز فرض بیرون نیامدی روز پنجم بیرون آمد
 و گفت خدای عز و جل مرا وعده داد که هفتاد هزار از امت تو بی حساب بهشت و بدین معنی روز ازین زیادت
 می شوم خدای تعالی را کریم و بزرگوار یافتیم بهر یکی ازین مقدار هزار هفتاد هزار دیگر من داد و گفتم بار خدایا
 امت من چنین باشد گفت این عدد تمام کن از جمله اواب و درایت کنند که کدوکا و بعضی از غوات همه
 گرفته بودند و درون پند نهاده در روزی انبیاست که می زنی را از پنجه چشمه بروی افتاد و شبان مید وید و اهل
 آن جنبه از بی او مید ویند تا آن کودک را گرفت و بر سینه خود با دنها و خود را سایبان او کردند تا که کودک
 نرسد و می گفت آن پسر من است و دم چون آن بدیدند بگریستند و دست از همه کارها برداشتند از عظیمی
 شفقت او پس رسول صلی الله علیه و سلم آنجا رسید و فقه با او گفتند و شاد شد

از رحم آن زن و کر سینه ایشان گفت سزاوارست که در شفقت و رحمت این زن گفتند آری گفت خدای تعالی بر
بندگان نیکوکار رحمت تراست ازین زن بر پر خود پس سمانان از این چارگنده شدند بشادی که مثل آن نشده بود و او را بیم
او هم گفت بی درط و طاف خالی ماندیم و باران می آید گفتیم بار خدا یا بارادگناه نگذاشت و از تابش گناه نگریم و از شی نگریم
از خانه که بعد که گفت تو عصمت پیخواهی و همه بندگان من همین پیخواهند اگر همه او گناه نگذارم فضل و رحمت خود
بر که آشکار کنم و بدانکه این چنین جناب یار است کسی که خوف بوی غالب بود این اختیار شغای اوست کسی
که غفلت بروی غالب بود باید که بداند که با این همه اختیار معلوم است که بعضی از مومنان در دوزخ خواهند رفت
و آخرت ترکان بود که بعد از هفت هزار سال بیرون آید و اگر همه یکس پیش در دوزخ خواهند رفت چون در حق هر که
که ممکن است که آن کس بماند باید که راه خرم و احتیاط بگیرد و هر چه تواند کرد از جهل بگذرد و آن کس نماند که اگر همه
لذات دنیا بگذرد که نشت تا یک شب و دوزخ نباید بود جای آن باشد تا به هفت هزار سال چه رسد و در جهل باید که
خوف و رجاء معتدل بود و چنانکه عمر رضی الله عنه گفت که اگر فردا از دنیا بگذرد که در بهشت خواهند رفت مگر یکس که با آن
که آن کس نمرد اگر گویند در دوزخ خواهند شد مگر یکس که آن کس من شوم پس اگر در آن فضیلت خوف
و تحقیق و اقسام آن بدانکه خوف از مقامات بزرگ است و فضیلت آن در خوف از مقامات و سبب آن
است اما سبب آن علم و معرفت است چنانکه بعد از این شرح کرده آید و برای این گفت حق تعالی اینها را بختی
الله من عباده العلماء و رسول صلی الله علیه و سلم گفت راس الحکمة مخافة الله تعالی اما ثمرات آن
است دوزخ و تقوی و این همه نعم سعادت است چه بی ترک شهوات و صبر کردن از آن راه آخرت نتوان رفت
و هیچ چیز شهوات را چنان نوازند که خوف برای این است که خدای تعالی خالصان را بدی و رحمت و علم و
رضوان جمع کرده در سه آیت گفت هَذِهِ هُدًى وَ رَحْمَةٌ لِلَّذِينَ لَمْ يَجْعَلْ لِقَابِهِمْ كِبًا وَ إِنْ كُنْتُمْ تُحِبُّونَ اللَّهَ فَاتَّبِعُوا
عِبَادِي الْعُلَمَاءَ رَضِيَ اللَّهُ عَنْهُمْ وَ تَرَوْا كَيْفَ تَقْوَى رَبَّكَ يَوْمَ تَقُومُ السُّعُودُ وَ تَقْوَى كَقَرْنٍ وَ خُوفٌ
است حق تعالی بخودضاف کرد و گفت وَلَكِنْ يَكُنْ لَهُ التَّقْوَى مِنْكُمْ وَ رَسُولُ اللَّهِ عَلَيْهِ وَ كَلَّمَكَ
روز که خلق را در صحنه قیامت جمع کنند سزای فرمایند ایشان را با و از آن که در دوزخ و دوزخ یکس میشوند و گوید برای
مردمان سخن شما بشنیدیم از آن و که شما را فریدیم اما روز شما امروز سخن من بشنود و گویند دارد که کارای شما
در پیش شما خواهم نهاد ای مردمان بشنید شما را بدو بشنید من نهادم شما را بدو بشنید و بدو بشنید و بدو بشنید
من گفتیم این آنگاه که مَعَكُمْ عِنْدَ اللَّهِ أَفْتَكُمُ بَرَّاتِنِ شَأْنِ أَنْتَ كَبْرُوتِ تَرْتِمْ وَ شَأْنِ أَنْتَ بَرَّاتِنِ شَأْنِ أَنْتَ
که فلان بن فلان است اما فرمودی سبب و بدو بشنید شما فرودنم این اتقون کجا اند پر میر کاران پس علی برای

کنند و پیش میبندد و بر نیز کاران از پی آن میروند تا همه بی حساب بهشت روند و ازین سبب است که ثواب
 خاندان مصطفی است که گفت و وطن خاف مقله و کرم جنتان و رسول صلی الله علیه و سلم گفت خدا
 تعالی میگوید بفرست من که دو خوف و دو امن در یک بنده جمع کنم اگر در دنیا از من تبرسد و آخرت او را این دم
 و اگر این بنده در دنیا و آخرت در خوف و خوف از من گفت صلی الله علیه و سلم هر که از خدای تبرسد همه چیز از وی برترند
 و هر که از خدای تبرسد خدای او را از همه چیزی برتر سازد و گفت تمام عقلترین شمارنده ترین شما است از خدای
 تعالی و گفت هیچ مومن نیست که یک قطره اشک از چشم او بیاید اگر چه بچند کسی باشد که آن بی روی او رسد
 که در وی او بر آنش حرام شود و گفت صلی الله علیه و سلم چون بنده را از بیم خدای موی بر تن برنخورد و بر اندیشد
 از وی گناهای او همچنان فرو ریزد که برگ از درخت و گفت هیچکس که وی از بیم خدای تعالی بگرسیت و ترش
 نرود تا شیر که از پستان بیرون آید باشد باز به پستان نرود و عاقله رضی الله عنها گوید رسول صلی الله علیه و سلم
 را گفتند که هیچکس از امت تو در بهشت نشود بی حساب گفت شود آنکه از گناه خود یاد آورد و بگوید و گفت رسول صلی
 علیه و سلم هیچ قطره نرود خدای تعالی و دو متر از قطره اشک نیست که از خوف خدای تعالی بویاق قطره خون بریزد
 در راه خدای تعالی و گفت بهشت من سیاه خدای تعالی باشد یکی از آن جگه کسی بود که خدای را در عظمت یاد کند
 و آب از چشم او برود و خطله رضی الله عنه میگوید که نزدیک رسول صلی الله علیه و سلم بودیم و ما را پند داد و چنانکه دلبها
 تنگ شد و آب از چشمها روان شد پس نماند آدم اهل من در سخن آمد و در حدیث دنیا افتاد پس آن سخن رسول
 صلی الله علیه و سلم یاد آمد و آن گرسین خود بیرون آمد و فریادی کرد که آه خطله منافق شد ابو بکر رضی الله عنه
 را بیشتر آمد و گفت نه منافق نشد نزد رسول صلی الله علیه و سلم شدم و لغتم خطله منافق شد گفت کلام منافق خطله
 پس این حال و احکامیت کردم گفت ای خطله اگر بران حال که در پیش من باشید بمانید و شش گمان باشم اما مصافحه
 کنند و راه ما و خاها و لکن با خطله ساعتی و ساعتی آتش بیلی میگوید رحمة الله علیه هیچ روز نبود که خوف بر من غالب شد
 که نه آن روز و روزی از حکمت و عبرت بردل من کنشاده شدی سخن معاف از حمله الله علیه میگوید گناه مومن میان بیم و
 عقوبت و امید و رحمت چون رو باری بود میان دو شهر و هم او گفت میگوید ای اگر از دو رخ چنان رسید
 که از روی تو در بهشت شدی و او را گفتند فردا که این ترکفت آنکه امروز نرسان تر و یکی حسن گفت چکوی در
 قوی که ما را چندان می ترساند که دلها می پاره می شود و گفت امروز با قوی صحبت دارید که شما را ترسانند و فردا از
 رسیدن تر از آنکه امروز صحبت کنید با قوی که شما را این دارند و فردا خوف رسید با بوسلیان از آنی رحمة الله علیه میگوید
 ای چهل از خوف خالی نشد که نه و بران شد و عاقله رضی الله عنها میگوید رضی الله عنها با رسول صلی الله علیه و سلم گفت من صحبت

که در قرآن میگوید می کنند و می ترسند و الکی بنی یوسفون ما کنوا و قلوبهم فحكة این در وقتی نیست
گفت نه که نماز دروزه و صدقه می کنند و می ترسند که پذیرند و محمد بن المنکدر رحمه الله علیه چون بگیتی شک
در روی مالیدی و گفتی شنیده ام که کجایا که شک کن رسد هرگز نسوزد و صدیق میگوید رضی الله عنه بگوید
اگر نتوانید خود را گریبان ازید و کعبه جبار گوید بخدای که بگویم چنانکه آب بروی فرو داید و دست تر دارم از هزار
دیگر که بعد قدم **حقیقت خوف** بدانکه خوف حالتی است از احوال دل و آن آتشی در وی بود که در
دل پیدا آید و آنرا سببی است و ثمره اما سبب آن علم و معرفت است بآنکه خطر کار آخرت بنید و سبب ملایک خود
حاضر و غالب بنید لا بد این آتش در میان جان او پیدا آید و این نزد و معرفت بخیر و یکی آنکه خود را و گناهان خود
را و عیوب خود را و اوقات طاعات و خیرات خلایق خود را تحقیق بنید و با این تقصیر نعمت حق تعالی بر خود بنید
و مثل او چون کسی بود که او بادشاهی خلعت و نعمت بسیار یافته باشد و آنجا در حرم و نظرائه او خیانها کرده باشد
پس ناگاه بداند که بادشاه او را در آن خیانها می دیده است و داند که ملک غیور و منتقم و بیباک است و خود را نزد
او هیچ شیعی ندارد و هیچ سلطنت و قزاق ندارد لا بد آتش در در میان جان او پیدا آید چون خطر کار خود بنید
اما معرفت دوم آن بود که در صفت او خیر و لکن بی باکی و قدرت آن خیر و از وی می ترسد چنانکه کسی که در
چنگال شیر افتد و ترسد نه از گناه خود لکن از آن که صفت شیر میدان که طبع او ملاک کردن وی است و آنکه زور
و صیغنی وی هیچ باک ندارد و این خوف تمام تر و قاضی تر بود و هر که صفات حق تعالی شناخت و حلال از ترگی
و توانائی و بی باکی او بداند که اگر همه عالم ملاک کند و جاوید در و فرخ و در و یک ذره از ملکیت بگویم نشود و آنچه
آزار حق و منفعت گویند از حقیقت آن ذات و نمره است جای آن بود که ترسد و این ترس بنیاد را بر تو دگر
و اندک از محصیت محصم اند و هر که بخدای تعالی عارف تر بود ترسهای تر باشد و رسول صلی الله علیه و سلم
از این گفت من ترس ترسین تمام بخدای و ترسان ترین و برای بن گفت انما یخشی الله من عباده العالمین
هر که جابل تر بود بی این ترس تر باشد و وحی آمد بدار و علی السلام که ما و او از من ترسین که از ترس میگویند کسی با
خوف نیست اما ثمره آن در دل است و در تن و در جوارح آنرا و آنکه شهوات دنیا بروی منتهی کند و پروای
آن ندارد چه کسی را شهوت نکاح یا طعام باشد چون در چنگال شیر افتد یا در زندان سلطان قاهر افتد و او را پروای
آن نیست نه از ملکه حال دل در خوف بر خصم و خویش و خواری بود و همه مراقبه و محاسبه نظر و عاقبت بود که بر ماند
و حسد و شهوت و دنیا و غفلت اما ثمره آن در تن و تنگی و نزاری و زردی بود و ثمره آن در جوارح پاک داشتن بود و
در شهوت و غفلت و دنیا و غفلت اما ثمره آن در تن و تنگی و نزاری و زردی بود و ثمره آن در جوارح پاک داشتن بود و

باز دارد و نام آن دوح بود و اگر شبهات یا از حلالی باز دارد که در وی بیم حرام بود نام آن تقوی بود و اگر از
 هر چه جز آن دارد بود باز دارد نام آن صدق بود و نام آن کس صدق بود و عفت و دوح زیر تقوی است و این همه
 در زیر صدق است و خوف بحقیقت این باشد اما آنکه اشکی فرود آورد و بیشتر و گوید لا حول و لا قوة الا بالله و باز سر
 غفلت رود و این اشک زنی زمان گویند این خوف باشد که هر که از چیزی ترسد از آن بگریزد و کسی که چیزی ترسد از آن
 دارد و نگاه کند ماری باشد ممکن نبود که بلا حول و لا قوة الا بالله فضا کنند بلکه بیندازد و الا حول و لا قوة الا بالله
 که بود گفت آنکه خود را به بیماری بیند که از همه شوات جدی کند از بیم مرگ و رجات خوف بدانکه خوف رجات
 سه درجه است ضعیف قوی و معتدل محمود از آن معتدل است و ضعیف آن بود که فرار کند از رجات چون قوت زمان
 و قوی آن بود که از آن بیم نماند و قوی و بیمی و پشوی و مرگ بود و این هر دو مذموم است که خوف را دور
 انفس حق و کمالی شریعت چون توحید معرفت و محبت است و برای این است که خوف در صفات حق تعالی روا نبود
 بلکه خوف بی چل و بی عجز نبود که تا عاقبت محول نبود و از خدا کردن از خطر عجز نبود خوف نبود که کمالی است
 باضافت بحال عاقلان که همچون تازیانه است که کوکاک تعلیم دارد و مستور را بر راه دارد و چون حیوان ضعیف بود
 که پس روی نمکند و فراتعلیم ندارد و بر راه ندارد و اگر حیوان قوی بود که کوکاک یا مستور را جای افکار کند یا بشکایت این
 بر دونا فاض بود بلکه باید که معتدل باشد از سعی بلد دارد و در طاعت تخریص کند و هر که عالم تر بود خوف و معتدل تر
 بود که چون با فراطرسد یا راسبانند نشیند و چون ضعیف شود از خطر کار و رجات کند و هر که خائف نبود و خود را عا
 نام کند آن است که آنچه از تجربه پیورده است علم همچون فال کوی باز دارد که خود را حکیم نام کند و از حکمت هیچ خبر ندارد
 که اول همه معرفتها این است که خدا و خدای ایشانند خود را بعین تقصیر و خدای را بحلال و عظمت و مهابت و نادان
 بهلاک عالم و ازین دو معرفت خبر خوف نزدیک و برای این بود که رسول صلی الله علیه و سلم گفت اهل العلم معرفت
 الجبار و اخلاص لقول الله تعالی اول علم ان است که خدای را بعباری و تنهاری قیاسی و آخرش آنکه بنده
 کار باو گذارد و بدانی که تو هیچ چیز ندانی و چگونگی آن بود که کسی این داند و ترسد پیدا کردن
 انواع خوف بدانکه خوف از معرفت خطر خرد و بگریز و در پیش خطری دیگر آید پس باشد که دوزخ و پیش
 او آید و خوف وی از آن بود و کس بود که چیزی که راه دوزخ است و پیش وی آید چنانکه ترسد که پیش از توبه
 میرود یا ترسد که باو در مصیبت افتد یا دل او را فسیق و غفلت پدید آید یا عاوت او را ناله بر مصیبت بر دایم
 چهره وی غالب شود بسبب لعنت یا در قیامت بخطا که مردم گرفتار شوند یا فضا که او آشکارا گردد و در سوا
 شود یا ترسد که براندیشه او چیزی رود که خدای می پسندد و سید اند و آن ناپسندیده

بود و خانه هر یکی آن بود که بآن مشغول شود که از آن می ترسد و چون از عادت ترسد که او را باز به عصیت باز
 از راه عادت میگزیزد و چون از اطلاع حق تعالی بر دل او ترسد دل پاک دارد و همچنین میگزیرد و غالب ترین
 بر بیشتر خائفان بیم عاقبت و خاتم باشد که باشند ایمان بسلامت نبرند و تا مترین از این خوف سابق بود که تا
 در ازل چه حکم کرده باشند در شقاوت و سعادت و کی خاتم فرغ سابق است و اصل آنست که رسول صلی الله علیه
 و سلم بر هر مرتبه گفت که خدای تعالی کتابی نوشته است و نام آن ثبوت دران و دست راست فراز کرد و گفت کتابی
 دیگر نوشته است و نام آن بدوزخ و نشان و سبب ایشان در وی و دست چپ فراز کرد و گفت اندرین بنظر آید
 و نگاه و اصل سعادت باشد که عمل آن ثقاوت میکند تا بهر گویند که او را ایشان است پس خدای تعالی پیش از
 مرگ اگر تنه سستی بود او را از راه ثقاوت باز گرداند و باز راه سعادت آورد و سبب آنست که در قضای الهی میخیزد
 است و شقی آن است که در قضای الهی شقی است و کار خاتم دارد پس این سبب خوف اهل بصیرت از این بود
 و این تا متر است چنانکه خوف از حق تعالی سبب صفات جلال او تا متر بود از خوف سبب گناه خود که آن خوف مرگ
 بر خیزد و چون از گناه ترسد باشد که غم شود و گوید که از گناه دستش درم چنانچه ترسد و در جمله مرگ ترسد که رسول
 صلی الله علیه و سلم در اعلی درجات خواهد بود و او بجهل و در در کسفل و هر دو پیش از آفرینش و سبب و جنابتی
 نداشتند و چون بیاورید به معرفت و طاعت رسول را میسر کرد بی سببی از جهات و و این لازم بود که در عیال و آن
 صرف کرد و نتوانست بی نمودند و کشف کردند بر خود و بچشمید و توانستی که آنچه داشت که از هر قائل است از ان
 دور نباشد و او بجهل که راه دیدار بر وی بچشمید نتوانست که پدید می و چون ندید نتوانست که از شقاوت دست
 دست برداری آنکه آفات آن شبنا سد پس هر دو مضطرب و بدکن چنانکه خواست بی سببی ثقاوت کی حکم کرد
 و او را می ناخت تا به دوزخ و یکی را به سعادت حکم کرد و می برد تا با علی علیه السلام قهر و هر که حکم خیان کند که خود
 خواهد و از تو پاک ندارد از وی ترسید که لابد باشد و ازین گفت دو دو اجماله اسلام که از من چنان ترس که از شتر
 غنبد می ترسی که شیر اگر ملاک کنی پاک ندارد و سبب جنابیت تو کند لکن سلطان نمیری او چنان حکم کند و اگر
 بدارد و نه شصت و قرابت بود که با تو دارد لیکن این بی و زنی تو باشند نزد او و هر که این صفات از حق تعالی
 بدست نمکن نبود که از خوف خالی شود پس اگر در آن سو خاتمست بدانکه بیشتر خائفان از خاتمست
 اندر برای آنکه دل آدمی گردان است و وقت مرگ قوی عظیم است و نتوان آنست که دل بچه قرار گیرد و در آن وقت
 تا یکی از عارفان میگوید اگر کسی در پنجاه سال توحید داشته باشد چون چند آن فرغ غائب شد که در پس غایب
 شود گواهی ندهد و او توحید که حال دل گردان است ندانم که بچگونه و دیگر میگوید اگر گویند

که شهادت بر دوسری و دوسری یارک بر مسلمانی بر در حجره گویم مرگ بر مسلمانی بر در حجره که ندانم که تار و پری
 اسلام یا ندانم و او را که خودی که یکس این نباشد از آنکه ایمان او بوقت مرگ باز نماند بهشتی
 میگوید که صدیقان بهشتی از خودی که نیستند سفیان بوقت مرگ بزرگ میگردوی که نیست گفتند مگر کی گفته
 خدای تعالی از گناه تو عظیم است گفت اگر دانی که بنو حیدریم باک ندارم اگر چند کوه یا گناه دارم و یکی از زرگان
 وصیت کرد و چیز کمی و دشت فوسدی و گفت نشان آنکه بر تو حیدریم فلان خیر است اگر آن نشان بی یاری
 شکر و مغرور بادم بخرد و کوهان شهر بنفیان و بگوید این عوس فلان است که سلامت بحبت و اگر آن نشان
 نبینی با مردمان بگوئی تا برین نماند مکنده و غره نشو و نمیزنی پس از مرگ باری برائی نماند و سهل تستری میگوید
 که مریدان از آن ترسید که بر وصیت خود و عارفان ترسید که در کفر افتد و او نیز گفت چون بسجده روم بر میان
 خود و باری بنشینم که مرا بکلیسای بر زنا نگاه که در سجده روم و هر روز پنج و نه بنشینم با ششم و بیسی علیه السلام
 با حواریان گفت شما از وصیت ترسید و با پیغمبران از کفر ترسید و یکی از زرگان پیغمبران بکشتی و پستی و محنت
 بسیار مبتلا بود سالهای دراز پس بخدای تعالی بنالید و می آید که دلت از کفر نگاه میدارم و باین خرسندستی
 که دنیا بخواهی گفت باری خدا یا تو به کردم و خرسند شدم و حال بپر سر کردار تو بر سوال خود و یکی از اولاد طاعت
 اتفاق بود و ازین بود که بهشتی صحابه بر خود می ترسیدند اتفاق حسن بصری رحمة الله علیه گفت اگر بدانی که درین
 اتفاق نیست در هر چه روی زمین هست و دوسر دارم و گفت اختلاف ظاهر و باطن و دل زبان از جمله اتفاق است
 فصل بدانکه معنی هر وصایت که هر از آن ترسیدند آنست که ایمان را می بازستاند بوقت مرگ و از آن است
 بسیار است و علم آن پوشیده است از آنچه درین کتاب توان گفت آنست که از دو سبب نیز و یکی آنکه کسی معنی طایل
 اعتقاد کند و عمر بیکان بگذارد و گمان نبرد که آن خود خطا تواند بود و در وقت مرگ کار کشف افتد باشد که او را
 خطائی کشت کند و بآن سبب در دیگر اعتقاد مانیز که داشته باشد بشکفتد که اعتمادش بر غیر از اعتقاد خود
 و باین شک برود و این خطاست و را بود و کسی را که راه کلام و دلیل پیر و اگر چه باور و بار سا بود اما ایمان اهل
 سلامت که مسلمانی چنانکه بظاهر قرآن و اخبار است گرفته باشد ازین ایمان باشد و ازین گفت رسول صلی الله
 علیه و سلم علیه السلام بدین احباب بود اکثر اهل الجنة البته و ازین بود که سلف از کلام و بحث و جستجوی حقیقت
 کار مانع کردند که دانستند که هر کسی طاعت آن ندارد و در بدعتی افتد سبب دیگر آن بود که ایمان در
 اصل ضعیف بود و دوستی دنیا غالب بود و حق خدای تعالی ضعیف بوقت مرگ چون بنزدیک بر سر
 شهادت او از وی باز می ستانند و از دنیا بفرمودن می برند و جای می برند که نمی خواهد باشد

با سبب کرامتی بوی باز کرد و آن دوستی ضعیف نیز باطل شود چون کسی که فرزند دوست دارد اما دوستی
 ضعیف چون فرزند خیر می را که معشوق او باشد و از فرزند دوست تر دارد از وی بازستاند فرزند را دشمن گیرد
 و آن مقدار دوستی نیز که بود باطل شود و برای نیست که در جنبه شهادت منظم است که در آن وقت دنیا و پیش برشته
 باشد و حب خدای تعالی غالب شده و دل بر مرگ نهاده و چنین حال مرگ در رسد عینیتی نزدیک بود که این
 چنین حال بود و بگذارد و دل بآن صفت نمائند پس هر که را دوستی حق تعالی غالب تر شود و از همه چیز بالا بگذارد
 از آن باز داشته باشد که بگی خود بدینا بدوی ازین خطر ایمن تر شود و چون بوقت مرگ در رسد و دانند که وقت
 دیدار دوست آمد مرگ را کار انباشتد و دوستی حق تعالی غالب تر شود و دوستی دنیا باطل و ناپسند شود این
 نشان حسن خلقت بود پس هر که خواهد که این خطر دور تر باشد باید که از بدعت دور تر باشد و با کمال در قرآن و احباب
 است ایمان آورد و هر چه داند قبول کند و هر چه نداند تسلیم کند و بکمال ایمان آورد و چه بدان کند تا دوستی حق تعالی
 بروی غالب شود و دوستی دنیا ضعیف شود و این بآن ضعیف شود که حدود شرع نگذارد و دنیا بر وی منتهی
 دارد و از آن لغو تر شود و دوستی خدای تعالی بآن قوی شود که همیشه فکر او میکند و همیشه با دوستان او صحبت
 دارد و با دوستان دنیا پس اگر دوستی دنیا غالب شود کار در خطر بود چنانکه در قرآن گفت اگر پدر و فرزند را
 و محبت و هر چه دارد دوست تر سیدارید از حق تعالی ساخته باشید تا فرمان خدای تعالی در سر گذارد و بگو
 حتی انکالی الله یا عی علیج بدست آوردن خوف بدانکه اول مقامات دین یعنی معرفت است پس علم معرفت
 خوف خیر و دور خوف زهد و صبر و توبه و خیر و از زهد و توبه صدق و خلاص من موطنیت بزرگ و فکر بر دوام بدین
 و از آن انس و محبت بفرمود این نهایت مقامات است و رضا و تقوی من و شوق این همه خود شمع محبت است
 پس کیمیای سعادت بعد از تقوی معرفت خوف است و هر چه بعد از آن است بی آن نیست نباید و این است
 طریق بدست آید یکی بعلم و معرفت و چون خود را حق تعالی را شناخت به ضرورت بزرگ که در چنگال شیطان
 و وی برانساند و به هیچ علاج حلیت چنان نبود تا بهر ملک این خوف بود و هر که خدای تعالی را بکمال جلالت قدرت بی
 نیازی از خلق شناخت و خود را به بیچارگی و درماندگی شناخت به حقیقت خود را در چنگال شیطان دید بلکه هر
 حکم خدای تعالی را شناخت که هر چه خواهد بود تا بقیاست حکم کرده بعضی را سعادت بی سستی و بعضی
 را شقاوت بی جنایتی بلکه چنانکه خواست و آن هرگز نگردد و لابد بزرگ برای این گفت رسول صلی الله علیه
 سلم که موسی با آدم علیه السلام محبت آورد و آدم موسی را شکر محبت آورد موسی گفت خدای تعالی
 شاهد بهشت فرود آورد و با تو چنین و چنین کرد چرا عاصی را نخواست تا خود را در آرد و با

افکنی گفت: آن معصیت بزن نوشته بود و رازل باشد گفت نوشته بود گفت حکم او را خلاف تو است می کردی گفت
 نه هیچ آدم موسی سخن موسی و دوست آدم منقطع شد و جواب داشت و ابوابی گفت که از آن خوف خرد بسیار است
 و هر که عارف تر خائف تر تا در اخبار است که رسول و جبرئیل علیهما السلام هر دو می گریستند و وحی آمد با ایشان که چرا می گری
 و شما را این کرده ام گفتند با خدا یاد کردن تو این نهیم گفت همچنین باشد و از کمال معرفت ایشان بود که گفتند
 که نباید که آنچه ما را گفته اند که این باشد از کاشی باشند و در سختی آن سری باشد که ما در راقیه آن عاجز باشیم
 و در روز بدر ابتدا از لشکر مسلمانان ضعیف شدند رسول صلی الله علیه وسلم نیز رسید و گفت با خدا یا اگر این مسلمانان
 با ما گشودند و می بینیم کس ننماید که نیز می پرسند حدیث گفت سوگند بر خدای چه می گوید که تر از نصرت و عده داده
 و لابد و عده خود راست که تمام صدق در آن وقت اعتماد بود و بر عده کرم و تمام رسول صلی الله علیه وسلم خوف
 بود از امر و این تمام تر بود که در دست کس سر کارهای الهی و تعبدی و در تیر مسکلت و سر شسته تقدیر و باز نه نباید
 طریق دوم نیست که چون از معرفت عاجز بود بحسب باطل خوف دارد تا خوف ایشان در وی سرایت کند و رازل
 خلعت دور باشد که این خوف حاصل آید و اگر چه بقتلید بود چون خوف کودک از مار که پدر را دیده باشد که از آن
 میگریزد و نیز ترسد و بگریزد اگر چه ضعف دارد و از این ضعیف باشد از خوف عارف که اگر کودک باری چندین
 مترم را که دوست دارد بگریزد چنانکه بقتلید ترسد هم بقتلید این کرد و دوست بآن برود و آنکه ضعف دارد از این
 تعلیق این بود پس بقتلید باینکه از صحبت باطل است و خلعت حذر کند خاصه از کسی که بصورت اهل علم باشد طریق
 سوم آنکه چون این قوم را نیاید که با ایشان صحبت دارد که درین روزگار کمتر مانده اند از حال ایشان بشود
 و تشبیه ایشان بر خواند و با این بعضی از احوال انبیاء و اولیاء و خوف حکایت کنیم ما را که اندک مایه خرد دارد
 بدانند که ایشان عاقلترین و عارفترین و متقی ترین خلق بودند چنان ترسیده اند پس بکاران ولی ترسیده
 حکایت پیغمبران و ملائک روایت است که چون اهلین ملعون شد جبرئیل و میکائیل
 علیهما السلام و ایچ می گریستند خدای تعالی وحی کرد با ایشان که چرا می گری گفتند از کوفت تو این نهیم گفت
 چنین با بدی این میباشید و محمد بن المنکدر گوید چون دوزخ را می فریدید همه ملائک بگریستند ایستادند و چون
 آدمیان را می فریدید خاموش شدند که دانستند که نه برای ایشان آفریده اند و رسول صلی الله علیه وسلم گفت
 هرگز جبرئیل نیامد بمن الا که از زه بوی آفاده بودی از بیم خدای تعالی این صحنه اند عینه میگوید
 که رسول صلی الله علیه وسلم از جبرئیل پرسید که هرگز میکائیل را خندان نمی بینم گفت تا آتش آفریده
 اند و نغندید و غلیل علیه السلام چون در نماز شدی چون دل او از یکسبل بشنید ندی و

مجاهد میگویی که داود علیه السلام چهل روز میگرفت سجده تا گایه از اشک و بر سرش نهد آمد که ای داود چرا
 میگری اگر کسی بر منینه یا تشنه بگردانان و آب چاه فرستم بگیا لیدن بنالید که از انششش و چوب بنوش
 پس خدای تعالی توبه او قبول کرد گفت باز خدایا گناه من برکت بخت منی نقش کن تا فراموش نکنم اجابت کرد پس
 دست هیچ طعام و شراب نبردی که نه آن بیدی و چون آن بیدی بگریستی و نگاه بودی که قدرح آری بی داود ندی
 و بر بنودی و از اشک دیده او پر شدی و رویت است که داود علیه السلام چندان بگریست که طاقش نماند گفت
 باز خدایا بگریستن من رحمت کنی و می اند که حدیث گریستن میکنی مگر گناه فراموش کردی گفت باز خدایا چگونه فراموش
 کنم و پیش از گناه چون زبور خواندی آب روان در جوی و باد و زان در هوا با سینه و مرقان و آب بر سر کن گرد
 آمدندی و خوش صحرا بحرابان آمدندی اکنون از ان همه خبر نیست باز خدایا این چه خبر است گفت یا داود
 آن ان طاعت بود این خبرت معصیت است یا داود آدم بنده من بود او را بلیطیف خود بسیار فریدم و از روح خود
 دیدم و ملائکه سجودی نمودم و طلعت کرامت روی پوشانیدم و تاج و قاربر سرش نهادم و از تنهای خود
 گله کرد و حوا را بسیار فریدم و هر دو را در بهشت فرود آوردم یک گناه بگردن خود بر سر نهاده و حضرت خودش برانده و داود
 بشنو و سخن بشنو تو طاعت ما و آشتی ماطاعت تو و شتم و آنچه خواستی دادیم گناه کردی و جهلت دادیم اکنون
 با این همه اگر با باز کردی قبولت کنیم و بچی بیانی کنیز گوید که ردیت هست که داود علیه السلام چون خواستی
 که برگناه خود توجه کردی بخت روز پنج خوردی و گردن زان گشتی پس بصحرا آمدی و سلیمان را بفرمودی تا نماند
 کردی که ای خلق خدای بر کمر می خوابد که خود داود بشنو و بسیار پس آید میان از شهر و مرقان را آشیانه و خوش
 و سباع از بیابانها و کو بهاروی اینجا آوردندی و او ابتدا کردی بنیای حق تعالی و خلق فرایا کردندی نگاه
 صفت و بهشت و دوزخ گفتی نگاه توجه برگناه خود کردی تا خلق بسیار کردند از خوف و بر اس نگاه سلیمان
 بر سر او استاده بودی گفتی باید پرس کن که خلق بسیار بلاک شدند و ندادندی تا جازایا در دندی و بری
 مرده خود بر گرفتندی تا یک روز از پهل نزار خلق که در مجلس بودند سی هزار مرده بودند و او را و کینز بود که کار
 ایشان آن بودی که در وقت خوف او را فرود گرفتندی و نگاه داشتندی تا اعضای او که سیرلزیادی از هم جدا
 نشود و یکی بن ذکر یا علیها السلام کوک بود و در بیت المقدس عبادت کردی و چون کودکان او را بازی نهادند
 گفتی مرا برای بازی نیافریده اند چون پانزده ساله شد بصحرا شد و از میان خلق بیرون رفت یکبار دیدن
 از پهل او بر رفت او را دید پای و راب نهاده و از تشنه بلاک می شدند و می گفت بغزت تو که آب نخورم تا نماند که جان
 من نزد تو نیست و خندان گریسته بود که بر روی و گوشت نمانده بود و ندان پیدا آمده بود و در راه نماند

بر روی وی نشاندی نه خلق نه بنده و امثال این احوال در حکایت بنیاسیاست حکایات صحابه
 و سلف بدانکه صدیق رضی الله عنه بازرگی او چون مرغی را دیدی گفتی کاشکی من چون تو بودم و او بودی
 کاشکی من درختی بودم و عاتشه رضی الله عنها می گفت کاشکی مرا خود نام و نشان نبودم و عمر رضی الله عنه گاه
 بودی که آتی از قرآن بشنیدی و بنیفاوی و بیوش شدی و چند روز مردم عبادت او رفتندی در روی او و خط
 سیاه بودی اگر سیتن بسیار گفتی کاشکی عمر هرگز از مادر زادی و یک روز پدر سری نگذشت یک قرآن بخواند
 و با خجاسیده بودی آن کتاب بر آن کواقیم از شتر فرو آمد و خود را بدواری باز افکند و از سبطا قتی او را
 بخانه بردند و یکماه بیمار بود که پس بآن بیماری و بی انت و علی بن الحسین چون طهارت کردی روی او زرد
 گشتی گفتند این چیست گفتی نمی دانم پیش که خواهم بپایان آورم خرمه طاعت قرآن شنیدم انداختی یک
 روز مردی غریب نداشت و این آیت بخواند یَوْمَ نَخْشِ الْكَافِرِينَ إِلَى الْكُفْرِ قُلْ أَكُونُ
 الْجَحْرِ مِنَ الْإِجْتِهَادِ وَذَلَّاهُ گفت من از جزم نام نترسم یان یکبار دیگر بخوان بر خواند باگی که در طمان
 مباد حاتم اصم گوید بجایگاه نیک غوه مشوک بهج جای بهتر زیست نیست که بگردم آنچه دید و ببسیاری
 عبادت غوه مشوک دانی که پس چندین بار رسال عبادت کرد و ببسیار غوه مشوک بلام باحوال بجای
 رسیده بود که نام بزرگ خدای تعالی در دست و در حق او چنین آمده که فَتَمَكُّ كَمَثَلِ الْكَلْبِ إِذَا شَبَّ كَلْبُهُ
 عَلَيْهِ يَلْهَثُ أَتَشْتَمُكَ يَلْهَثُ و دیدار رنگ مروان غوه مشوک خوشان رسول صلی الله علیه و آله
 او را دیدند و صحبت داشتند مسلمان نشدند عطاشی از خائفان بود و چون سال نخندید و باستان ننگید و یکبار با
 نگرید و بنیفا و بیم و هرب چند بار دست بخود فرو داد و می تاشخ شده آینه در چون محلی و ولای بنج سیدی گفتی از
 جمله شوقی من است اگر من بروی خلق برسدی سر می قطعی گوید بر روی خود بینی خود نگاه کنم گویم هر که رویم سیاه شده است
 احمد حنبل گوید و عاکرم تا یکبار از خوف برین کشاده کند حاجت افاق و ترسیدم که خصل ارس بشود پس گفتم بار خدایا
 بقدر طاقت پسرم ساکن شد و یکی را دیدم از عباد که میگرفت گفتند چرا میگرفتی گفت از بیم آن شکر منای کنند که
 خلق را عرض دهند و در قیامت منی حسن صبری ختم الله علیه پسید که چگونه گفت چگونه بود حال کسی که در دریا باشد
 گشتی تشنگی و هر کی ترخونه ما بنگ گفت گفت حال من بخیان آوهم و گفته که در خبر است که یکی را از دوزخ بیرون
 بعد از هزار سال و کاشکی من آن کس بودم و این از آن گفت که از بیم خوارت از دوزخ جاویدان می ترسید و عمر بن
 عبد الغیر را که یکی از بود و روزی از خواب بخت گفت یا امیر المومنین خوابی دیدم گفت باین بگوئی گفت
 را دیدم که تباقتند و صراط بر سر آن کشیدند و خلفا را سپا آوردند اول عبد الملک مروان را دیدم که آوردند

و گفتند بروی بر شاید که بدو رخ افتاد گفت من گفت پس سپرد او را ولید بن عبد الملک بر او رفتند و چنین بقیار
گفت من گفت پس سلیمان بن عبد الملک را سپردند و چنین بقیار گفت من گفت پس ترا امیر المؤمنین سپردند
تا او این نجف عمر یک نقره بزود از موش بپزند و بنیاد کنیز که فریادی کرد که بخدی که ترا دیدم که سیلاست گدازی
کنیز که با من می نشست و او افتاده دست چپای من زد و حسن بصری رحمة الله علیه سیلاهای بسیار بخدی دیدی و همیشه
چنان دیدی که سیبری که او آورده باشند تا گردن بزنند و گفتندی چرا چنین سوخته با من همه عبادت
و جبر گفتی این نیمه از انکیز و تعالی از من کاری دیده باشند که مرا دشمن گرفته باشد و گوید هر چه خواهی کن که
بر تو رحمت نخواهم کرد و من بقیاده جان می کنم و مثال این حکایت بسیار است اکنون نگاه کن که ایشان چگونه
می ترسیدند و تو این پا از آن است که ایشان را محصیت بسیار بود و ترسیت یا از آن است که ایشان را سفر بسیار
بود و ترسیت و تو حکم الهی و غافل ای محصیت بسیار ایشان بحکم بصیرت و معرفت بر اسان بودند با طاعت بسیار
فصل هفتم آنکه کسی گوید که اخبار فضل خوف و جاسبار است ازین برود که امام فاضل و کلام باید که غالب بود بدانکه
خوف و جاد و دار است و دار و افضل گویند که نعم گویند که خوف رجا چنانکه گفتیم از صفات انقض است و
کمال آدمی است که در محبت حق تعالی مستغرق بود و در حق تعالی ایمنی او فرو گرفته باشد و از خجالت و ساقط
خود هیچ نیندیشد بلکه وقت را نذر وقت هم ننگد و بیکجا بخندد و وقت نماز که چون بخفت و حال التفات که این حال
باشد که چون چنین حالت نادر بود پس هر که بوقت مرگ نزدیک بود او را باید که رجا غالب بود که این محبت را زیادت کند
و هر که ازین جهان برود باید که محبت خلوی تعالی بود و بالقای او سعادت وی گردد و که لذت و رهای محبوب بود
اما در دیگر وقتها چون مرد از اهل غفلت بود باید که خوف بیروی غالب بود که غلبه جاد بر قاتل و باشد اگر از
اهل تقوی است و احوال او منهدب است باید که خوف و رجا متعادل و برابر بود و چون در وقت عبادت و طاعت
باید که رجا غالب بود که صفای دل و مناجات از محبت بود و رجا سبب محبت بود اما در وقت محصیت
که خوف غالب بود و در وقت کلهای مباح نیز خوف باید که غالب بود چون مرد از اهل عادت بود اگر نه
در محصیت افتد پس این دارویی است که منفعت آن باحوال و اخصا بگذرد و جواب این مطلق نباشد
والله اعلم اصل چهارم از کتب منجیات در فقر و زهد بدانکه مدار راه دین بر چهار اصل
که در عنوان مسلمان گفته ایم نفس تو و حق تعالی و دنیا و آخرت و ازین چهار دو جنبی است و دو جنبی
جهنم از نفس خود برای جهنم حق تعالی و جهنم از دنیا برای جهنم است پس تراری از
خود حق تعالی می باید آورد و در وی از دنیا بترستی می باید آورد و خوف و صبر و توبه و محبت

نیست و دوستی دنیا از هر کجاست چنانکه علاج آن کفایت و دشمنی آن و پیریدن ازان منجیات است و
 اکنون شرح این خواهد بود گفت و عبارت ازین فقر زبردست پس باید که اول حقیقت و فضیلت آن شناسی حقیقت
 فقر و زبردت بدانکه فقیر آن بود که چیزی که ویرا بآن حاجت بود ندارد و بدست نمود و آدمی را اول بوجود خود حاجت
 است انگاه بقای خود انگاه بعد او مال و چیزهای بسیار حاجت است و ازین همه هیچ چیز بدست او نیست و او
 باین همه نیازمند یعنی آن بود که از غیر خود بی نیاز بود و آن چیزی نیست جل جلاله و دیگر هر چه در وجود اندان
 و انس و ملائکه و شیاطین همه در آشی و بقای ایشان با ایشان نیست پس بحقیقت همه فقیر اند و برای این گفت
 حق تعالی و الله العزیز و اکثر الفقر آیه ای نیاز خلاصت و شامعه در پیشه عیسی علیه السلام فقر را باین
 تفسیر کرد و گفت محبت مرتبه با جمعی و الامر بید عیسی فلاح فقر فقری گفت من که در دار خود شوم و کلید دار
 من بدست دیگر است پس یکدم در پیش است در پیشه از من بلکه خدای تعالی هم باین من کرد و گفت در کتاب
 العزیز و الرحمن ان یتشاء یدهنک و یتشاء من بعد که ما یتشاء و گفت عیسی است
 اگر نخواهد همه را مال کند و قومی دیگر بفرستد پس همه خلق فقیر اند لکن فقر نام در زبان اهل تصوف کسی فتنه
 که خود را باین صفت ببیند و این حالت بروی غالب باشد که بداند که هیچ چیز ندارد و درین جهان و آن جهان
 هیچ چیز بدست من نیست نه در اصل و نه در و نه در آفرینش اما اینها که گویی از احمقان میگویند که فقیر آن
 وقت باقی که هیچ طاعت کنی که چون طاعت کنی و ثواب آن خود را بهی انگاه ترا چیزی باشد فقیر باقی این
 تخم زندقه و باحت است که شیطان دل او افکنده است و شیطان ابهامی آنکه دعوی زیر کی کند چندان راه
 بهیچان که معنی بد را بر لفظ نیکی نهد تا ابله بآن لفظ غره شود و پندارد که این خود زیر کی است و این چنین بود
 که کسی گوید هر که خدای را دارد همه چیزی دارد باید که از خدای بپرسد و تا فقیر شود بلکه فقیر آن بود که طاعت
 میکند چنانکه عیسی علیه السلام گفت و میگوید که طاعت نیز من آن نیست و بدست من نیست و من که تو هم و در جمله
 باین معنی فقر که صفویان خواهند درین موضع مقصود نیست و نه نیز باین فقر آدمی در جمله چیزی بلکه فقر زوال هر
 خواهد که در او صد مرتبه حاجت آدمی است و از همه فقر است حال یکی از آنهاست پس بدانکه نبودن مال یا ازان بود
 که مرد است ازان بداد با اختیار یا از انکه او را خود بدست نیاید اگر دست ازان را از او بگیرند و اگر خود بدست
 نیاید این را فقیر گویند و فقیر را حالت بود که مال ندارد و حاجت دانسته و طلب میکند و این را فقیر
 حریص گویند و دوم آن طلب میکند و اگر باو دست نماند و آن را کاره باشد و این را زاهد گویند سوم آنکه
 نه طلب کند و نه بگوید اگر بدست نماند و اگر نه بدست نماند و این را فقیر فانی گویند و اول فضیلت

فقر بگویم انگاه نصیحت بدید که بود آن ارا که هر مردمان بر صلی بود هم نصیحتی از آن نصیحت در روی باریک
 خدای تعالی میگردد یلغفر الله عن الذنوب و درویشی پادشاه سحر و شست و رسول صلی الله علیه و آله گفت خدا
 تعالی دوست دارد درویش میل بسیار و گفت ای ملال چند کن تا چون بخوابی رفت از دنیا درویش باشی
 نه تو اگر و گفت درویشان هست من بهرشت رویدیش از تو اگر آن بپایند سال و در یک دایت پهل سال و اگر
 باین درویش هر صبح هسته باشد و آن درویش خور کنند و چنی و گفت بهترین است من درویشانند و زود
 کسی که در شربت بگرد و ضعیفانند و گفت مراد و تپش است هر که آن هر دو را دوست دارد و دوست داشته باشد
 درویشی و غنور و دوست که پسر کل گفت یا محمد خدای ترا سلام میکند و میگردد خواهی که که بهای روی زمین
 را زود گردانم تا هر که که تو خواهی یا تویی آید گفت یا جبرئیل نه که دنیا را برای بی ساری است و مال بی مالان
 و جمیع مال در آن کازلی عقل است گفت یا محمد تکیا الله بالقول الشا به و عیسی علیه السلام گفته اند که
 گفت بر خیز و خدا را یاد کن گفت از من چه خواهی که من دنیا را با ابل و دنیا گذاشته ام گفتش بخشیدی دوست
 و خوش خصل و موسی علیه السلام کسی بگفتش بر خاک خفته و سخنش نهاده و بجز گفتمی سپید داشت گفت از خدا
 این ینده تو ضائع است هیچ چیز ندارد و حی اند که یا موسی ندانی که هر که من بهر روی بروی اقبال کنم دنیا
 به یکی از وی باز دارم ابورافع میگردد یعنی اند عتده که رسول صلی الله علیه و آله سلم را یک روز زمانی رسیده بود
 و پیچید داشت گفت نزد فلان جهود و خبر رو و بگو تا ما باره آورده ام و بد تا اول حبیب فتم و گفتم جهود و گفت
 جبرئیل که در من یا رسول صلی الله علیه و آله سلم بگفتم گفت بخدای که سیدم در آسمان و امینم و زمین را گردادی از آدمی
 اکنون این زرد من هر گرد و کن گرد و دم برای و خوشی او این است فرود آمد و لا محمد بن عبد الله بن علی ما کنه
 یله از و کجا هفت هزاره که الحیوة الدنیا الایة نباید که بگوشت چشم دنیا و اهل دنیا گری این نهفته باشد
 است و آنچه ترا نهاده نزد حق تعالی بهتر و باقی تراست که حبس لاجبار گوید که وی آمد موسی علیه السلام که چون
 درویشی روی تو نه بد بگو می حیا بشمار الصالحین رسول صلی الله علیه و آله سلم گفت بهترین نزد من است آن که در دنیا
 بود و در دنیا در این بود و در دنیا در آن بود و در دنیا در آن بود و در دنیا در آن بود و در دنیا در آن بود
 الا حرام اند سبب از عرفان گفتند ایشان از زینت و جانی بگین بد کرده و در ویت است که پشیمانی بکنار داری بگردد
 صیادی را دید که دومی بدید احت و گفت بنام خلی هیچ چیز نیست و دیگری بگفت بنام شیطان ای
 بسیار در آن افتاد و گفت بار خدایا و نام که این همه توانست لکن این چه سبب است خدای تعالی در شان افرو
 تا جایی این مرد و مرد و در شربت و دوزخ بروی عسر و سختی چون بدید گفت باز شد ای

رضی شدم و رسول صلی الله علیه و سلم گفت که با سپید کسی در بهشت رود و این سخن را سلیمان بن داود بود و آخر کسی
 از اصحاب من که در بهشت رود و عبد الرحمن عوف بود و سبب آنکه او و عیسی علیه السلام گفت تو نگر و سختی تمام در
 بهشت رود و رسول صلی الله علیه و سلم گفت چون خدای تعالی بنده را دوست دارد او را سبب کند سبب او اگر دوست
 تمام نزد عظیم تر بود و خدا کند گفتند افتخار بود یا رسول الله گفت آنکه او را مال گذارد و نه اهل و عیسی علیه السلام
 گفت بار خدایا دوستان تو را خلق کنی مانند ما ایشان او و مستقیم فرمود هر جا که درویش است درویش یعنی درویش
 تمام و رسول صلی الله علیه و سلم گفت درویش را روز قیامت بیاوردند چنانکه مردمان را یکدیگر عذر خواهند داد
 تعالی از وی عذر خواهد و گوید بنده من نماز خواری تو بود که دنیا را تو باز داشتی و لکن از آن تو باز حلقه تا و
 که امتهای من بیایی بر و در میان صفوف خلایق و هر که ترار و زنی برای من طعام یا جامه داده است و دست
 بگیر که او را در کار تو کردم و خلق آن روز در عرق غرق باشند او در و و هر که با وی نیکی کرده باشد دست گیرد
 و بیرون آورد و گفت با دوستان آشنای بگیرد و با ایشان نیکی کند که ایشان را دولت در راه است
 گفتند آن چیست گفت در قیامت ایشان را گویند که هر که را شما را پاره نان و شربتی آب و خره جامه داده است
 دست ایشان بگیرد و بهشت برید علی رضی الله عنه روایت کند که رسول صلی الله علیه و سلم گفت هر گاه خلق
 روی جمیع دنیا و عمارت آن آوند و درویشان دشمن دارند خدای تعالی ایشان را پیاپی جزیمتا کند و خط زمان
 و جوهر سلطان و خانیات قاضیان و شوکت و قوت کافران و دشمنان این عباس رضی الله عنه میگوید یعقوب است
 آنکه سبب ویشی کسی را خوار دارد و سبب تو نگری خور دارد و گفته اند تو نگردد هیچ مجلس خیر تر از آن نبودی در
 مجلس سفیان ثوری رحمه الله علیه ایشان را فراموش نگذاشتی و در آخر ترین صفت دندی و درویش را نزد یک خود
 بنشاندی و لقمان را گفت ای پسر ملائکه کسی که جامه کهنه دارد او را حقیر مدار که خدای تو خدای او هر دو یکی است
 یعنی بن معاذ گوید سبب آنکه اگر از دفع چنان رسیدی که از درویشی از مرد و این فی اگر طلب بهشت چنان کردی
 که طلب نیا بهر و بریدی و اگر و باطن از خدای چنان رسیدی که در ظاهر خلق در و در و ساری شجعت بودی
 یکی ده هزار درم نزد ابراهیم آدم آوردند و دست الحاح بسیار کرد و گفت خواجه ما این خدا نام خود از دیوان و نشان کن
 هرگز این کنم و رسول صلی الله علیه و سلم با جامه صنی الله عنه گفت اگر خواهی که فدا و ادبایی درویش را نزد کافران
 کن و از نشست با تو اگر آن دور با من و هیچ پیر این بیرون کنی تا پاره بر ندوزی فضیلت درویش خورشید
 رسول صلی الله علیه و سلم گفت خلق آنکه که او را با سلام راه نموند و قدر کفایت با و دادند و آن فاعلت کرد
 و گفت صلی الله علیه و سلم ای درویشان از میان آن که درویشی صنادید تا ثواب فقر بیاید و اگر نیا بید

در راحت برابر باشند هم درویش فاضلتر اما اگر درویش حریص بود و تو انکارش کرد و قانع بود و اگر آن مال ندی
 جدا شود چند آن رنج را نشود و بشکر آن قیام میکند و دل و بشکر و قناعت طهارت می یابد و با نشو و راحت
 دنیا آلوده نمی شود و دل درویش حریص بجز آن لوده می شود و لکن بگو فکری و رنج و اندوه طهارت می یابد
 این هر دو بیکدیگر نزدیک افتد و تحقیقت دوری و نزدیکی هر یکی بحسب تقاضای بقدر استیلا دل و او بچنگلی دنیا باشد
 اما اگر تو انکار جهان بودی و کار بودی و مال هر دو یکی بود و دل او از آن فانی بود و آنچه میدارد برای
 حاجت خلق میدارد و چنانکه عاقله صنیع مدعها که بیک و صد هزار درم خرج کرد و خود را بیک درم گشت و خرید
 ناز و نه بختش را بدین درجه از درجه درویشی که دل و با این صفت نبود بلند تر بود و اما چون احوال برابر بقدری که
 درویش فاضلتر که بهترین کار تو انکار آن بود که صدقه دهند و بیکند و در فقر است که درویشان گله
 فرستادند رسول صلی الله علیه و سلم که تو انکار آن خبر دنیا و آخرت بردند که صدقه و زکوة و حج و جهاد میکنند
 و ما نمی توانیم رسول صلی الله علیه و سلم رسول درویشان را که فرستاده بودند بخواست و گفت مر جابک بهیچ نسبت
 من عند هم از نزد قومی آمدی که من ایشان را دوست دارم ایشان با گوی که هر که بدرویشی صبر کرد برای محتالم
 او را رخصت بود که هرگز تو انکار آن را بنویسی آنکه در شنبت کوشکها است اهل شنبت آنرا چنان سفید کلال دنیا
 ستار و آن نیست الا جای پهنبری درویش مایه می درویش یا شهیدی درویش و دیگر آنکه درویشان با قصد
 سال پیش از تو انکار آن در شنبت روند و سوم آنکه چون درویشی بیکبار سبحان الله و الحمد لله و لا اله الا الله و لا اله الا الله
 بگوید و تو انکار هیچین بگوید هرگز درجه او نرسد اگر چه با آن ده هزار درم صدقه دید پس ایشان گفتند در شنبت
 رضینا خوشنود و سدید و این از آن گفت که ذکر تخم است که چون ل بنده فاش از دنیا و اندویش گشته یابد
 در آن اثری عظیم کند و از دل تو انکار که دنیا باشد و شود همچنان باز جهد که آب را سنگ سخت پس چون رنجبری
 بقدر نزدیکی محتالمی است و شغول نیکو و محبت آن مشغولی بقدر فریخت بود و از آن سخن بخیزی دیگر و دل تو انکار از
 الش خالی نباشد هرگز کی برابر بود اما باشد که تو انکار بخود گمان برد که او در میان مال از مال فانی است آن
 نور باشد و نشان و همتی این آن بود که عاقله کرد که همه خرج کرد و چون خاک و اگر چنین بودی که ممکن بودی دنیا
 و شوق با فرحت از آن پیچان چندین خدر چو کردند و چو فرمودندی تا رسول صلی الله علیه و سلم می گفت از من
 دور از من که دنیا در چشم او آمده بود و خود را بروی عرضه میکرد و عیسی علیه السلام گفت و مال ابن نیا منکرید
 که بر تو آن حلاوت ایمان شامه و این ایمان گفت که آن حلاوت مردل پدید آید و حلاوت و ذکر از حمت کند چو
 حلاوت در کمال نیاید و در وجود و چو پیشتر نیست حق است و غیر حق چون دل در عین حق

مبتنی بآن قدر از حق گسسته میشود و بآن قدر که از غیر او گسسته نمی شود و بحق تعالی نزدیک میشود و بوسلمان
 و اهل بی سیکوید رحمة الله علیه بکنفس سر و کلاه از روی سبزی بر آید بوقت آرزوی که از آن عاجز بود و فاضلتر از هزار سال
 عبادت تو آنکه یکی بیشتر عافی را گفت که مراد عاکن که عیال دارم و هیچ چیز ندارم گفت در آن وقت که عیال آلود
 که نان نیست و آونیت و تو از آن عاجز باشی و در آن دل تو گردد تو در آن وقت مراد عاکن که دعای تو در آن
 وقت فصل تر بود از دعای من آداب در روشی در روشی بدانکه آداب در روشی در باطن ضار است
 و در ظاهر آنکه کل نمکند و او را باطن سه حالت است یکی آنکه بد روشی شاد باشد و شاکر که دانند که این صدق
 عنایت است از حق تعالی که با دلپای خود کند دوم آنکه اگر غنا و ثروت باری گاه بود فضل خدای را که چه در روشی را
 کاره بود دنیا که کسی که حجت است کند کاره بود در آن را لکن از حجام نماند و نبود و این نیز بزرگ است حالت سوم
 آنکه از خدای تعالی کاره بود و این حرام است و ثواب فقر را بلل کند بلکه همه وقتی و همه است که اعتقاد کند که حق
 تعالی آن کند که باید کرد و کس با بوی که است و انکار نرسد اما بظاهر باید که ظاهر کند و پرده محل نگاه دارد
 چنانکه سعد بن میگوید در روشی باشد که عقوبت بود و نشان آن بد خوئی و شکایت چشم بر قصه های خدای تعالی
 بود و باشد که سعادت بود و نشان آن نیک خوئی و کلاه ناکردن و شکر کردن باشد و در جز است که پنهان نشین
 در روشی از گنجهای پر است و دیگر آداب آن است که با تو اندازان مخالفت نکند و ایشان را تو منع نکند و در حق
 با ایشان ندانست نکند و صفیان میگوید چون در روشی گرد تو آنکه گرد بد آنکه مرالی است چون کرد سلطان گرد
 بدانکه وزده است و دیگر آنکه در بعضی از احوال آنچه تواند از خود باز کرد و بصدقه بد و رسول علی علیه السلام میگوید
 یک دم باشد که در پیش صدقتر در دم افتد گفتند که گفتار مدیکه دو دم بیش نذر و یکی بد بد این فاضلتر از آنکه
 مال بسیار دارد و صدقتر در دم بد اما آداب عطا شدن آن است که هر چه از رسته بود نشاند و هر چه از رسته
 زیادت بود نشاند که بجز است در و نشان مشغول بود پس اگر در باستاند و در سر بد این درجه صدق است
 و اگر طاعت این نذر خود نشاند تا خداوند بخت رساند اما مهم است نیت باشد گوش و آفتاب باید بود
 یا بصدقه یا بر ایما آنچه بیدیه بود قبول کردن نیست است چون از دست تعالی باشد و اگر دانند که بعضی از دست
 خالی باشد و بعضی نباشند آن قدر شین نشاند که بروی مت نبود یکی رسول صلی الله علیه و آله دروغ آورد و پند
 گوشتی گوشتی بودی رد کرد و دیگر قبول کرد یکی فتح رسولی را بخواه درم آورد گفت در جز است که در و آفتاب
 چیزی دهند و در و گند بر خدای ر کرده باشد یکدم بر دست و باقی باز داد حسن بصری عین حدیث ثوابت که اگر

شما زور قیامت خدای را بنید و او را نمرود و ابلیس نصیب بنمود و این ازان قبول نکرده باشد که نیت او از
مجلس ثواب خیرت بوده باشد و نیت بود که آن سبب محلیل است نخواست که خلاص مایل شود و یکی و دیگری را
چیزی را گفت بگذار و نگاه کن اگر قدرین در دل تو بیشتر خواهد شد که قبول کنم تا قبول کنم و صفیان از کسی
چیزی نسنیدی و گفتی اگر دوستی که با بگوید شمس یعنی که لاف زد و نیت نهد و کسی بودی که از دوستان خاص
بسنیدی و از دیگران نسنیدی و به نیت خدایت کردندی و بشیر حافی میگویی و حکیمین سوال نکرده ام مگر از سر ^{سقط}
که زهد و استقامت که با آن شاد شود و چیزی از دست بیرون رود اما اگر نیت را بدست نماند که هم باشد یکی از
بزرگان چیزی را در کتاب و عتاب کردند گفت شفق تو که با ایشان کردم که ایشان آن بازگویند و مال برود
و نمرود و اما اگر قصد صدقه دهد اگر اهل آن نباشد نشاند و چون تحمل بود و در کون نشاید و در خیرت
که هر که را بی سوال چیزی دادند آن رزقی است که خدای تعالی فرستاد است و گفته اند که هر که در هفتاد
نشد مبتلا گردد با نکه خواهد و ندهندش و سری تظلی هر قوی که چیزی فرستاد و حمل را نشد گفتی باید
خدا کن از آفت زد کردن گفت و گویا بگوئی بگفت تامل کرد و گاه گفت یکماه را کفایت ارم این نگاه دارد و چون
آن برسد بستانم پس اگر در آنکه سوال فی ضرورت حرام است بدانکه رسول صلی الله علیه و سلم
گفت سوال از زواج حرام است و فواحش جز بضرورت حلال نشود و بسیار آنکه از فواحش است آن است که در آن کار
بدست می آید انهار در روشنی شکایت از حق تعالی بود چه اگر غلام کسی از دیگری چیزی خواهد و در خواهد خواجه
خود طمع کرده باشد و کفارت این آن است که بضرورت نگوید و بر سبیل شکایت نگوید دیگر آنکه خود را خوا کرده
باشد و نیت مؤمن را که خود را بخرید پیش حق تعالی خوا کند و خلاص این آن باشد که تا تواند سوال از دوستی و خویش
و فرخ دلی کسی کند که چشم حقارت نبوی نکرده پیش او دلیل نشود و چون نتواند باری بخر ضرورت نگوید و بکنند
سوم آنکه در آن بخت اندک آن باشد که شاید که آنچه بداند نهم دهد و بر یاد که از ملامت تسلسل اگر در بد بخورد و از
و اگر بد در رخ شرم و ملامت افتد خلاص این آن بود که صبح بگوید معاوضه کند چنانکه اگر آن کس خواهد که خود را غافل سازد
تواند جست چون صبح گوید تعیین نکند بلکه بگوید که یک کس حاضر بود که توانا باشد که هر چه شرم بوی دارند و اگر نداند
ملاست کند که این نیز چون تعیین بود اما اگر برای کسی دیگر خواهد که سخن زکوة بود و دانند که بر آن کس کوة واجب است و را بود
اگر چه او را هیچ رسد و چون خود سخن زکوة بگوید همچون اما آنچه از بیم ملامت دهد یا از شرم حرام بود ندان آن که همچون
مصادرت بود و در فتوی ظاهر زبان نکرده اما این قوی درین جهان بکار آید که این قول ملوک دنیا است و در آن

داد از زبان نثار پس چنین گفت ترا زوی بیا و بر سیا و روم صد دم بر کشید آنگاه گفتی سیم بکرات بران بخت یافت
 این نزدیک نوری برگرفت مرا عجب اینکه وزن برای آن بود اما مقدار معلوم نشود چرا چیزی یک کرات بران بخت
 گفت نزدیک نوری بر دم ترا زو خواست صد دم بر بخت و گفت این با وی ده و باقی برگرفت و گفت آری چنین
 مردی حکیم است بخواند که زن زهر و سونگه دارد گفت ازین عجب تر بمانم باز نیز یک چنین بر دم و حکایت کرد
 گفت ای کس است تعان آنچه اورا بود برگرفت و آنچه مارا بود باز داد پرسیدم که این چیست گفت آن صد برای تو آب
 آخرت بود و آنکه بکرات بود برای خدا بود و آنچه برای خدا بود قبول کرد و آنچه برای خود بود ایم باز داد در آن
 روز گار در ویشان چنین بوده اند لاجرم دلهای ایشان چنان صافی بود که بی ترس چنان بان ادا نشدند و بپای
 خبر میداشتند اگر کسی باین صفت نبود باری کمتر از آن نبود که در آن روی این بود و اگر این نیز نبود باری این
 ایمان آورد پس اکر **فصل در حقیقت بندگی** آن بدانکه هر که بخی دارد در وقت گرام ویران حقیقت
 باشد تا چون تشنه شود آب بآن سر کند کسی بیاید که آنرا بر زرخد و بر آن حرصی از بخی برود و بشوش زرد گوید
 امرو ز آب گرم بخورم و صبر کنم و این زهره عمر من بماند و لست از آنکه بخی نگارم که خود نماد و شبانگاه که احتیاج
 شود این خواستن او بخی را در مقابل دیگری که بهتر از آن است زبده گویند و بخی حال عارف در دنیا همچون باشد
 که بدید که دنیا در گذشت و بر دوام میگردد و وقت مرگ تمام برسد چون آخرت بدید صافی و باقی که هرگز
 نرسد و بی فروشنده الا تبرک دنیا چشم و خیم شود و دست بردارد در محض آخرت که بهتر از این است این حالت
 زبده گویند بشرط آنکه این بدو رسا حیات مینا باشد اما در محطرات خود و فریضه بود بر همه خلقت و دیگر آنکه باید
 که با قدرت بود اما آنکه بر دنیا قادر نبود و باز وی صوت نه بند و مگر که چنان بود که اگر او بدیند نیز نشناند
 و لکن این تانیاز ایند نتواند و هست که چون قدرت پدید آید نفس صفتی دیگر شود و این عشو که داده باشد بگوید
 و دیگر بشرط آنکه مال از دست بدد و نگاه ندارد و جاه نیز از دست بدد که زاهد مطلق آن بود که عیالات نیاز دارد
 کند و از آن آخرت بدل کند و این معاطی و بی باشد لکن درین بیج سودا است چنانکه حق تعالی گفت **إِنَّ اللَّهَ**
أَشَدُّ لِي مِنَ الْكَافِرِينَ **أَنْفُسِهِمْ وَأَمْوَالَهُمْ** **يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا لَا تَتَّبِعُوا هَذِهِ سُبُلَ الْإِسْطِ**
الَّتِي بَالِغُهَا عَذَابُ اللَّهِ **وَالَّذِينَ آمَنُوا وَآلَهُمْ** **وَالَّذِينَ آمَنُوا وَآلَهُمْ** **وَالَّذِينَ آمَنُوا وَآلَهُمْ** **وَالَّذِينَ آمَنُوا وَآلَهُمْ**
 سودا سازد و این بیع و بدانکه هر که ترک دنیا بگوید برای اظهار سخاوت یا بیعی دیگر بخر طلب آخرت او زاهد بود و بداند که
 فروختن دنیا آخرت هم نرشد بی ضعیف باشد و اهل معرفت بلکه عارف آن بود که آخرت را نیز از پیش بر دارد و همچنانکه دنیا بر او
 که بخت نیز نصیب نشود و چشم و دهر و شکم است بلکه این نه بخت هم نصارت نگردد و خود را بر برگز از آن دارد که هر چه بماند را در آن

شکرت بود از شهود بان اتفاقات کند بلکه از دنیا و آخرت بخرج حق تعالی بخوابد و خبر معرفت و مشاهده اوقاف است
نگهد و هر چه بخرد و بیست همه در چشم وی بچهره گردد و این بد عارفان است و روا باشد که این عارف چنان بود
که از مال نگریزد و حذر نکند بلکه می شناسد و میو منع خود می نهد و مستحقان میدهد چنانکه عمر رضی الله عنه که پاهای
روشنی بین همه دوست بود و از ان فایده بلکه چنانکه عائشه رضی الله عنها را که صد تبرار درم سبک و خرج
کرد و خود را بایست که گوشت بخرد پس عارف باشد که با صد تبرار درم که در دست داشته باشد زاید بود و دیگری یک
درم ندارد و زاید نبود بلکه کمال در این است که دل ز دنیا گسسته بود تا نه طلب کمال آن مشغول باشد و نه بگریختن
از آن بپا و نه بگریختن بود و نه بصله آن نزد و ستاد و نه دشمنی چه بر که خیر می را دشمن دارد هم مانع مشغول بود چنانکه از
کس دوست دارد و کمال در این است که از هر چه بخرج حق تعالی است فایده بود و مانع نیانزد او چون آب یا باشد دوست
چون خزینه حق تعالی را عینش بود و اگر کم و اگر آید و اگر در وی از ان فایده کمال نیست و لکن محل خود را حقیقت است
که هر که ترک آن نتواند گفت خود را این عشوه داد و گیر و گیر که من از مال فارغم و چون فرق کنند میان آنکه مستحق مال او
بر گیر و یا آب و یا بر گیر و یا مال بگیری چه گیرد و در غرض است بایست مال در باطن است پس اصل آنست که دست او مال
بدار و با توانائی و از ان بگریزد تا از جادوی آن بریدی عیبه الله بیا که گفت رحمة الله علیه یا رکع
گفت زاهد عمر عبد العزیز است که مال نیارد و دست است بآن که بر آن قادر است در ان اید است ما من که خیر می را
آن من را بدی چون دست آید بنی سبلی باین خبر نه گفت که می بینی که این ابو حنیفه جولا سید که بر آنجا بآن فدا
گنیم بر بار و کند گفت ندانم که جولا چه هست چه است اما این را نم که دنیا و دی بوی آورده است و او از ان سبک زد
و روی از او گردانیده و اما از می جو سبیل من سو و گفت هرگز ندانم که در میان کسی است که دنیا دوست دارد تا آنکه
فرو و آمد مگر من فرید دنیا و مینا که من فرید الله خیر و این است دیگر و لولا انک کننا اهل جهنم ان فتن الله
النفوس کما و اخبر جوهر من دیکر که مفا فعلنه الا فلیل من جهنم چون سلمان گفتند اگر سید استیم که محبت
حق تعالی در چیست بماند بیکدیگر این آیت ان قت فرو و آمد ما کنه منخ بز فرو و ختن چندین بار بخوابد که بر عاف
آن تواند نسبت دنیا با آخرت کمتر از نسبت منخ با زهر است و این خلق ازین مجرب است سبب یکی ضعف ایمان و دوم غلبه
شهوات است و حال دوم آنکه و عیب و تاخیر کردن و خود را و عده دادن که بعد از این بگویم سبب بیشتر غلبه شهوات است
که در حال با آن بر نیاید نقد نکند و در دنیا فراموش کند و غلبه سبب بدید آنکه سرچ و دوم و دومی دنیا آورده که در
اینست لکن دومی دنیا از جهل و ملکات است و شمنی آن از خجالت و اینجا اخباری که در دوشی آن آمده باز می
و شای همین بر زبان آن که اهل علم ضافت کرده اند و قرآن که چون فارغ برون آمده و موبخ خود را

کسی میگفت کاشنگی این مراد بودی و قالَ لَیْسَ اَوْ کُنَّا الْعِلْمَ وَ لَکُمْ مَوَاقِبُ اللَّهُ خَائِرُ مَنْ اَمَرَ بِمَعْلٍ
 صَدَقَ اَنْ قَوْمَ کَدِیْلٍ عِلْمُ لَوْ دَنُوْا لَمَقْدُ ثَوَابِ اَخْرَجَتْ بَهْرَتِیْنِ بِهْمِ وَ اِزِیْنِ کَفْتَهُ اَنْدَ کِهْرُ کَدِیْلٍ رُزْدُ رُزْدِ نِیَا دَا دِ شُو
 چشمهای حکمت بر دل او کشاده شود و رسول صلی الله علیه و سلم گفت اگر خواهی که خدای ترا دوست دارد و دنیا
 زاهد باش و چون چاه سنی امد عنه رسول را گفت که من مومنم خدا گفت نشان آن چیست گفت این نفس من
 از دنیا چنان سیده است که زرد و سنگ نرود من برابر است و گوی در شبست و در روز می نگریم گفت نگار که باغی
 آنچه می بایست انگاه گفت این سینه است که خدای تعالی دل او را منور کرده و عیون را ساطع کرده چون این آیت
 فَرُوْا اَنْتُمْ سِرِّدِ اللَّهِ اَنْ یَّکُنْ لَّکُمْ سِرِّدٌ لَّیْسَ لَکُمْ سِرِّدٌ لَّکُمْ سِرِّدٌ لَّکُمْ سِرِّدٌ لَّکُمْ سِرِّدٌ لَّکُمْ سِرِّدٌ لَّکُمْ سِرِّدٌ لَّکُمْ
 نوری است که در دل افتد و سینه بآن فراخ شود و گفت نشان آن چیست گفت آنکه دل ازین سر و سر و سر رسیده
 شود و بی سر می جاوید آورد و ساز مرگ بین از مرگ ساختن گیرد و رسول صلی الله علیه و سلم گفت از خدای تعالی
 شرم دارید چنانکه حق شرم است گفتند نه شرم میداریم گفت پس چرا جمع میکنید مالی که بخردن آن نخواستید
 و چنان می کنید جای که آن سکن شما نخواهد بود و بایک فرزند رسول صلی الله علیه و سلم خطبه کرد و گفت کبر الا اله الا الله
 بسلاست یا در بخیری دیگر یا بخیر نیست است علی رضی الله عنه فریاد کرد و گفت یا رسول الله تفسیر کن آن چیست آن
 می باید سخت گفت دوستی دنیا و سستی آن قومی باشد که سخن ایشان سخن پیچان بود و کرد ایشان کرد بجا
 و کرد الا اله الا الله یا در و این در وی نبود جای او نیست و گفت صلی الله علیه و سلم که هر که در دنیا زاهد شود حق
 تعالی در حکمت بر دل او بخشد و زبان و زبان گوید اگر داند و علت و دار و در مان نیاباوی نماید و از دنیا دور
 بسلاست یا در السلام بر و رسول صلی الله علیه و سلم میفرمود در میان صحابه بر کله شتر میگشت و همه تشران میکرد و میگشتند
 و عزیز ترین آن بآن باشد که سهم مال بود و هم شیر و هم گوشت و هم بشم روی بگردانید و از آن جانب تنگید گفتند
 یا رسول الله عزیز ترین مال است چرا بآن شگری گفت خدای تعالی مرا از گرسنتی باین نمی کرده و گفته که لا یحزنک
 عَمَلُکَ اِلَّا مَا تَعْمَلُ عَمَلُکَ اِلَّا مَا تَعْمَلُ عَمَلُکَ اِلَّا مَا تَعْمَلُ عَمَلُکَ اِلَّا مَا تَعْمَلُ عَمَلُکَ اِلَّا مَا تَعْمَلُ عَمَلُکَ اِلَّا مَا تَعْمَلُ
 عبادت کنی در آن گفت بروید و بر خانه نکشید گفتند یا رب خان چون توان کرد گفت با دوستی دنیا عبادت چو توان
 کرد و رسول صلی الله علیه و سلم گفت اگر خواهی که خدای ترا دوست دارد و دنیا دار و اگر خواهی که مردمان
 ترا دوست دارند از آنچه ایشان را نرود و دست یار و خصم یار خود و عمر رضی الله عنه گفت چون مال غنیمت از نه راه برسد
 جائز نم تر ازین هوسن و طعام خوشتر ازین ساقا تو کسی که با تو بودی بخورید گفت بعضی حال نمودن هیچ

پس بنوازد و آن زمان که رسول صلی الله علیه و سلم از سیم به تروانی چندی بر تو که بگوئی که رسول چند سال
 در نبوت بود که او را و اهل و چون با مداد سیر بودندی شبانگاه گرسنه بودندی چون شبانگاه سیر بودندی با مداد و گرسنه
 بودندی و بخدای بر تو که چند سال گذشت بروی که خرمای سیر یافت تا آنگاه که فتح خیز فدا و بخدای بر تو که
 که یک روز طعام بر خوان پیش او نهادند روی وی از کراست تیغ شربت نا آگاه بفرمود که بر زمین نهادند و بخدای
 بر تو که دانی که شکر شکر خشتی بر گلهی خشتی دوخته کرده یک شیشه را رنده کردند و نرم تر بود گفت و شش هراتی این از کراست
 مار و شست همچنانکه بود و نه پیش مکنید و بخدای بر تو که دانی که جانند و شستند و بلال با ناسک نماز کردی تا جام
 خشمک نشدی بیرون نتوانستی آنکه که جامه بگذشتی و بخدای بر تو که دانی که زنی از بی طرف او را زاری و دانی
 می یافتیش از آنکه مرد و تمام شود یکی بفرستاد و رسول صلی الله علیه و سلم بیرون آمد از آنکه گشته و پیش کرده بود
 و خزان هیچ چیز دیگر بدیدنت هفت گشت همه چندی از نم پس عمر حیدان بگرسیت که از موش برفت و حصه دای بگفت
 عمر و با رست از پیش من فتناند یعنی محمد صلی الله علیه و سلم و ابو بکر صحنی الله عنه و ایشان را بی بر فتناند اگر راه
 ایشان و م با ایشان هم داگره مر از راهی دیگر بردن هم بران عیش سخت ایشان صبر کنم تا آن مجلس با راحت بود
 با ایشان دایم و یکی از صحاب رسول صلی الله علیه و سلم اول طبقه تابعین گفت عبادت شما بیش است از عبادت صحابه
 لکن ایشان از شما بهتر بودند که شما زاهد تر بودند در دنیا و عمر گفت صحنی الله عنه زهد و دنیا هم راحت دل است و هم
 حق و این سعود میگویی صحنی الله عنه و در کعبه از زاهد در دنیا فاضل تر است از عبادت همه مجتهدان تا آخر عمر تسبیح
 میگویی و جل جلاله نگاه توانی کرد که از چهار چیز ترسی گرسنگی و بربنگی و درویشی و غواری سپید اگر دل در حالت
 تر بود بدانکه زهد را سه جهت یکی آنکه از دنیا دست بردار و دل و باطنی نگردد لکن مجاهدت و صبر بکنند و از
 زاهد تر بودند نه زاهدان اول راه زاهدان بود دوم آن بود که دل باطن نگردد اما بر بدی نگردد و زهد خود را کمالی
 میداند و این زاهد است اما از نقصانی خالی نبود سوم آن بود که در زهد نیز زاهد بود یعنی که زهد خود را بداند و بپند آن
 را کاری نداند مثل و چون کسی بود که قصد خانه بادشاهی کند تا او وزارت او بشیند و یکی بر در خانه بادشاه بود
 که او را منع میکنند بپند آن بوی می اندازد تا او را از خود باز کند و آنگاه وزارت بر او ممکن نبود که این لقمه را در
 چشمش او قدری باشد و عینه یا لقمه شست و طایان یکی است بر درگاه آنک که میدارد و چون آنرا با و انداختی از تو
 باز ندهد و این لقمه را بپند آن که از آن لقمه پیش وزارت را نهایت نیست و دنیا را نهایت نیست
 و با نهایت است هیچ نسبت با بی نهایت نیست این بود که ابو بکر را گفتند که فرمان در زهد سخن میگویی گفت زهد درجه
 گفتند زهد در دنیا گفت زهد در دنیا چیست که کسی در آن زهد تواند کرد اول خود را چیزی که باید که نازد

در آن توان کرد اما در حاجت زید در حق آنچه که زید برای آن مست نیست می آید بلکه زید در حق خداست
برسد و پس اگر او را بیدم بر بند و او را این زید خالفان است یک روز مالک بنی گشت در پیش پیر عظیم
کرده ام بر خدای تعالی و از وی بخت خواسته ام و دیگر آنکه برای ثواب آخرت باشد و این تمام بود و باین
زید بر جا و محبت بود و این زید را بجا نیست سوم و کمال نیست که در دل او نبینم و زید بود و نه امید بهشت
بلکه دوستی حق تعالی خود و تیا و آخرت بر او اول برداشته باشد و هر چه جزوی است ننگ دارد که با آن لغات
کنند چنانکه رابعه که با او حدیث بهشت کرد گفت ایجار شرم الدار یعنی که خداوند خانه بهتر از خانه کسی که او را محبت کرد
تعالی پدید آمد لذت بهشت و چشم وی همچون لذت بازی کردن بود و با بنفشک در جنب لذت باو شای
را ندان و باشد که کوک آن بادی از باد شای و دستوار که لذت باد شای خود بخیر ندارد و بسبب آنکه هنوز
ناقص است و هر که بر شایده حضرت اهمیت دارد و می ماند است هنوز ناقص است و بالغ نشده و بدرجه برسد
نرسیده اما در حاجت زید در حق آنچه بزرگ آن گویند مختلف است که کسی باشد که ترک بعضی از دنیا بگوید و تمامی آن
است که هر چه نفس او را در آن خطی است که در آن ضرورتی نیست و در راه آخرت آن حاجت نیست ترک آن
بگوید چه دنیا عبارت است از خطوط نفس مال جاه و خوردن و پوشیدن گفتن و خندان و با مردم شستن و درس
و مجلس و رویت حدیث هر چه برای شرف نفس بود همه از دنیا است الا آنکه مقصود او دعوت بود بخدای تعالی
ابو سلمان دارانی گوید در زید سخن بسیار شنیدم که زید در دنیا است که هر چه ترا از خدای تعالی مشغول کند ترک
آن گوی گفت هر که بکج و بسفر و بحدیث نوشتن مشغول شد روی بدینا آورد و از وی پرسیدند که الا که
آتی الله میقتلکم یا لیسیم حیت گفت سلیم ولی بود که در آن بجز خدای تعالی هیچ چیز دیگر نبود و بچی بن
زکریا علیه السلام لباس پوشیدی تا زنی جا به تن او را بپلاست سوار شده بود و پوشید پس می آمد و می گوی که یا بچی و بچی
درخواست تا جا به پشیم در پوشید که تن او را بپلاست سوار شده بود و پوشید پس می آمد و می گوی که یا بچی و بچی
اختیار کردی بگرست و باز پلاست در پوشید و بدانکه این نهایت زهد است کس این درجه نرسید بکن هیچ کس
در زید بعد از آن است که ترک آن نرفته است و چنانکه توبه از بعض گناه درست بود و زید نیز در بعضی از خطوط نفس
درست بود و آن معنی که بی ثواب بی فایده نبود اما آن تمامی که در آخرت موعود است ناب را و زاهد را آنکس بود
که از جمله دست بردار و از همه توبه کند پس یاد کرد و فیصل آنچه زاهدان با آن قناعت یابد
کرد و در دنیا بداند خلق در دنیا افتاده اند و او بیگانه دنیا را نهایت نیست که مهم در دنیا نشین جز خودی
و پوشیدن و سکن و خورخانه وزن و آل و جاه مهم اول طعام است و در جنب قدر و نان خورش نظر است

اما جنس کمترین چیزی بود که غذا و دارو میسر بود و میان نهان جوین و گاو و سگ بود و همین نهان گندم نان
چون خجسته شد از زبیر و ن رفت و ششم سید اما مقدار کمترین و ده سیر بود و میان نهیم من و مثنی مدی کرد و برخ
سنی بود و تقدیر شرع و حق در وین این است اگر برین یادت کند زبیر و سعه فوت شود اما نگا بدستش
را نبرد گترین درجه است که پیش از آنکه گرسنگی دفع کند هیچ چیز نگاه ندارد که اصل زبیر کوتاهی است و اصل
در ادبی اصل و میان آن بود که قوت مایه یا چهل روز نگاه دارد و کمترین در میان آن بود که یک ساله نگاه دارد و اگر زیاده
از یک ساله نگاه دارد و زبیر محروم ماند چه هر که میبیش از یک سال دارد و زبیر است نباید و رسول صلی الله علیه
و سلم برای عیال یکساله نهادی که ایشان طاقت جبر نداشتندی اما برای خود شش ساله را هیچ نگذاشتی
و کمترین نهان خوردن سرکه و تره است و میان رختن و آنچه از آن کنند و همین که نشت اگر بر دوام خورد زبیر رفت اگر
و زبیر یک دو بار پیش بخورد و یکی از ده جبه زبیر و ن یافت اما وقت خوردن باید که در روزی یکبار پیش بخورد و اگر
در روز یکبار بخورد تمام تر بود اما چون در روزی دو بار خورد آن زبیر بود و هر که بخورد که زبیر بداند باید که از
احوال رسول صلی الله علیه و سلم و صحابه رضی الله عنهم بداند عایشه رضی الله عنها میگوید که رسول صلی الله علیه
و سلم وقت بودی که چهل شب در خانه چارخ بودی و خیار و خرما و آب هیچ طعام نبود و عیسی علیه السلام گفت
هر که طلب فرود پس میکند او را خوردن آن جوین خفتن در سر کین جان با سگان بسیار بود و گفت با جوانان آن
جوین و تره خورد و کرد و گندم کرد و یکبار که نشت آن قیام تواند کرد و هم جامه است و زبیر باید که یک
جامه پیش بود تا چون بشوید بر تنه باید بود اگر و باشد زبیر بود و کمترین آن پیرایی و کلاه و کفش بود
بیشترین آن بود که با این داری و از آزاری بود اما جنس کمترین پلاس و میان نهیم درشت و علی بن ابی طالب
چون نرم و با یک شد زبیر بود و آن وقت که رسول صلی الله علیه و سلم فرمان یافته بود عایشه رضی الله عنها بکلی
و آزاری ستر بارید و گفت این بوده است جامه او پس در خبر است که هیچکس جامه شربت نپوشد که نه خدای تعالی
از وی عوض کند اگر چه دوست بود و زبیر و آزاری که بیرون کند و قیمت دو جامه سیمین صلی الله علیه و سلم از او بگیرد
و ده درم پیش بود و گاه بودی که جامه و چنان شوکت بودی که گفتندی که با من و عین گری است و یکبار او را جامه
به هدیه آورد و زبیر پوشید و پس کشید و گفت نزد یکای این چه میبرد و آن کلیم او باید که این علم وی چشم و مشغول بود
و یکبار از آن عیالین دی تو بگرد گفت آن که نه با زبیر یکای این خواجهیم که در ناخوشی من آنجا بماند و بگریست و بر سر
آنکس ترس از ناگشت بدید خشت که چشمش بر آن اندک گفت یک نظر باین و یک نظر بشما و یکبار او را عیالین نوازدند
خدای تعالی را سجده کرد و بیرون آمد و اول درویشی که دید با داد و گفت سیکو آمد چشم من رسیدم

که خدای تعالی مراد من کرم و سجده ازان کردم و عاقله را گفت اگر خواهی مرا دریایی از دنیا بگذراند و مسامحه منی بخوانی
 کن و بیج پراپین برین مکن تا پاره بران نرزی و بر جامه عمر حنی السعدی چارده پاره پشتر بند که دوخته بود و علی
 رضی السعدی در روزگار خلافت برسد دم بر آبی خرید و این بر چارده درست که گشته بود بدید و گفت شکر
 مر آن خدای را که این خلعت اوست و یکی گفت هر جامه که سفیان بوزی داشت باینین قیمت کردم و در عجبی چهار
 واکب بین نیز زد و در غیرست که هر که بر جامه بختل قادر بود و سد تو صفت و ست بداد حق است خدای تعالی که او را
 عبقری بهشت یختها یا قوت بدل ند و علی رضی السعدی گفت خدای تعالی عهد گرفته است بر آنکه بدی که جامه ایشان
 چون کترین جامه مردان بود تا بگذرانند و در پیش دل شکسته نشود و خدا بن علیا میفرمود و او را
 دیدند پای بر سر میرفت با جامه بخضر و او را گفتند که ای شهرزاد چنین مکن گفت رسول صلی الله علیه و سلم را از تنم بخی
 کرده و فرمود که گاه گاه پای بر سر بند وید و محمد بن و اسحق نزد فقیه بن مسلم شد با جامه صوف گفت صوف بنی را
 پوشیده خاموش بود و گفت چرا جوابی گفت نخواهم که گویم از بد که برخود شاکر و ما بشم مایزد و پیشی که انداخته
 خدای گاه کرده باشم و سلمان را گفتند چرا جامه نیکو پیشی گفت بنده را با جامه نیکو چه کار اگر فردا از او شوم از جامه
 نیکو در تمام و عمر بن عبد العزیز پلاس داشته و پیشب که نماز کردی پوشیدی و بر ونداشتی تا ملوک زمینند و حسن بن
 فرخنجی را گفت که می نپداری که ترا باین گلیم که پوشیده ام فضلی است بر دیگران شنیده ام که بیشتر از و زیاده گلیم
 پوشانان شد **مجموع** هم مسکن بود و کمترین آن است هیچ جای نداشت ندارد و یکشنبه مسجدی بابا باقی
 قناعت کند و بیشتر آنکه حجه در او ملکی یا با جامه بقدر حاجت که بلند نبود و نگار کرده نبود و بیشتر از قدر خطبه
 بنمود چون متفت بین ایشانش اگر رفع کرد گنج از بد بقیاد و در جمله مقصود از مسکن آنست که سر او گرانان
 باز دارد و خیر این طلب نباید کرد و گفته اند اول خیری از طول مل که بعد از رسول صلی الله علیه و سلم بسیار
 آید بنا کردن گنج بود و در جامه بار نوشتن که در آن عهد یک در بیش نبود و عباس رضی الله عنه خطبه
 بلند کرده بود رسول صلی الله علیه و سلم بفرمود تا باز کرد و یک در بلند بگفت گفت این که
 گفتند فلان را پس آنکس نزدیک رسول صلی الله علیه و سلم آمد و روی نمی نگارست تا آنکس سبب آن باز پرسید
 با او گفتند آن که بلند را باز کرده نگاه رسول صلی الله علیه و سلم با او دل خوش کرد و او را دعا گفت و شنید و
 رضی الله عنه که رسول صلی الله علیه و سلم در عمر خودش خشتی خشتی نهاد و چون بر چوبی ترمست و رسول
 صلی الله علیه و سلم گفت هر که خدای تعالی باو شری خواهد مال و در آب و خاک را که کند و عبد الله بن
 سید با سید احمد را که سید را گفت این عیادت که می کنند که خدای تعالی است از آنکه

تنباه شده نیکو میگذریم گفت کار نزدیک ازان است که مصلحت بود یعنی مرگ گفت صلی الله علیه وسلم هر که بنمای
 کند پیش از حاجت در قیامت در تکلیف گذراند آن برادر و گفت بر همه فقها و روایت مگر آنچه برب و حال
 بود و نوح علیه السلام خانه کرد از منی گفتند چه بود اگر او خشت کنی گفت کسی را که باید در این بسیارست رسول
 صلی الله علیه وسلم گفت هر بنای که بنده کند در قیامت بروی و آل است الا آنکه او را و سر او را نگاه دارد و در
 رضی الله عنه در راه تمام کوشکی دید و خشت بچینه گفت بر گزند نه منم که درین است این بنا کنند که ما مان کرد از بهر
 فرعون خشت بچینه او خشت گفت او قدحی یا هکما کان علی الطین و در اثرست که چون بنده بنا
 زیادیت اثرش گشت الا کند فرشت میاید کند آسمان که فاسق ترین همه فاسقان کجایم آئی یعنی که ترا برین
 فرومی باید رفت از حاجت گویا همان چرامی آئی و حسن میگوید در خانه های رسول صلی الله علیه وسلم همه دست
 بسقف رسید فضیل میگوید عجب ازان ندارم که بنای کند و میگذارد عجب از آنکه می بیند و عبرت بگیرد و
مهرچم خور خانه است و در حجه علی و در آن در عیسی علیه السلام است که درین همه خشت گشته اند
 و کوزه کوچکی را دید که گشت محاسن شانه میگذارد و شانه بیند خشت و یکی را دید که بدست آب میخورد و کوزه را بیند خشت
 و میانه آن است که از هر چه هم بود یکی دارد از چوب از سفال و اگر از سرخ برنج بودند نه بد بود و سلف چه کرده اند
 تا یک چیز بچند کار بکار داشته اند رسول صلی الله علیه وسلم را با بنی بود از اویم و حشوان لیف بود و فرش
 او گلیم دو تا کرده و مرکب روز پهلوی او دید نشان حصیر گرفته بگرفت چرامی گری گفت قیصر کسری و در
 خدای در آن نعمتها و رسول و دوست خدای درین دشواریها گفت خرسند بنای بنای انسان را بود دنیا و
 ما را بود آخرت گفت با هم گفت پس اینکه چندین است و یکی در خانه ابوذر شد در عیبه خانه او پنج چیز بود گفت بن
 خانه تو چه چیز است گفت ما را خانه دیگر است و هر چه بدست آید اینجا فرستیم یعنی آن جهان گفت تا درین منزل را
 حاره نبود از متاعی گفت خداوند منزل مرا اینجا نخواهد گذاشت و چون عمر بن سعد را حصیر نزد یک عمر رسید
 خشی مدینه گفت چیست از دنیا با تو گفت و حسای دارم که بران اعتماد کنم و ما را با آن کشته و انبانی دارم که
 طعام در آن نهیم و کانه دارم که ازان طعام خورم و سر و سینه ازان شویم و سله دارم که ازان آب خورم و
 طهارت کنم و هر چه خیر نیست از دنیا همه تهنیت کنم و رسول صلی الله علیه وسلم از سفری آمده بود و در خانه
 فاطمه رضی الله عنها رسید پرده دید بر زنانه او و در حلقه یمین در و در حلقه او با رشتن آن جوانی عالم
 بدانتان دو حلقه بدی و نیم لبر و خشت و آن پرده با هم بپندندند و پس رسول صلی الله علیه وسلم ابدل و اول نماز

نوکر دارد و از دنیا برود و از بد بود در آن وقت صلی الله علیه و سلم چون مسلمانان بمصافق میستند با کفار و مشرکان
 نامها نوشتن گیرند که فلان جنگ تصعب میکند و فلان محبت می کند تا بگویند که فلان در راه خدای کشته شد هر که
 جنگ می کند تا کمال توحید غالب شود و در راه خدای است گفت هر که کمال کثرت کند که کاین بند را می باشد
 و هر که دمی کند بدان نیست که باز ندید و باشد و بدانکه علم گفته اند که اول نیست عمل بیا موزید نگاه عمل کنید و یکی
 میگفت که مرا علی بیا موزید که شب و در آن مشغول باشم تا صبح وقت از خبر خالی نباشم گفتند چون خبر توانی کرد نیست
 خبر میکنم بروم تا نواب این خبر حاصل می آید و او هر سه میگوید یعنی اندوخته خلق را روز قیامت بندهای ایشان
 حشر خواهند کرد و حسن بصری میگوید که نیست جا و دان باین عمل روزی چند نیست نیست نمکوست که از آخر بنود
 حقیقت نیست بدانکه از آدمی هیچ حرکت وجود نیاید تا حاجت در پس آن نباشد علم و ارادت و قدرت
 اعمی داشتن و خواست و توانائی مثلاً چون طعام نه بدید نخورد و چون دید اگر بایست و خواست آن نبود هم نخورد
 و اگر خواست بود چون است مصلح بود که کار نکند هم نخورد که قدرت ندارد پس این سه حاجت پرورش همه حرکات
 میروند لکن حرکت بیست قدرت است و قدرت بیست خواست و ارادت است که بایست قدرت را بجا دارد و بایست بیست علم
 نیست که بسیار خبر بدید و نخواهد لکن علم چون بیست نیست نه بند که خبری که نداند چون خواهد و نیست این عبارت
 از خواست بود نه از قدرت و علم خواست آن است که او را برای آنکه زود بکار دارد و این نیز غرض قصد گویند و نیست
 گویند و این سه بیک معنی است پس غرض که او را باینکه زود بکار دارد و گاه بود که یکی باشد و گاه بود که دو غرض بیک
 خبر هم آید اما آنکه یکی بود از خالص غرض و مثل این آن بود که کسی نشسته باشد و خبری قصد او کند بر خیزد و دو غرض
 و قصد او یک خبر نیست که آن اگر چنین است و همچنین کسی که بختی در آید او را برای خبری که غرض نیست الا
 اگر ام و این خالص بود اما آنکه دو غرض باشد سه نوع بود یکی آنکه هر غرضی چنان بود که اگر تنها بودی بکار داشت
 چنانکه توبینا و ندی در ویش در می خواهد بدید برای خویشی و در ویشی و از دل خود میداند که از در ویش
 بودی هم بدادی و اگر در ویش بودی و خویش بودی هم بدادی این دو غرض بود و نیست اینست و دیگر نوع
 آنکه دانده که اگر خویش بودی نه در ویش یا در ویش بودی نه خویش ندادی لکن چون این هر دو بهم آمد
 او را افراد آن داشت و مثل اول چنان بود که دو غرض با هم سنگی رسیدارند که هر یکی تنها خود با آن قادر بود
 این دیگر چنان بود که دو ضعیف بیاوری یکدیگر سنگی بگیرند و یکی ادا آن عاجز باشد سوم نوع آنکه غرضی
 ضعیف بود و قادر کار ندارد و آن دیگر قوی بود که تنها بکار دارد و لکن بسبب کار آسان تر باشد چنانکه کسی شب
 نماز کند تنها اما چون قوی حاضر شوند بروی آسان تر شود و شب نماز تر باشد اما برای نظر ایشان نماز

نگردد اگر اسید ثواب نیستی و مثل این چنان بود که مردی قوی سنی بر تو انداخته است شمشیری نیز یا وری کن تا انسان
 تر شود و هر یکی از اینها سنگی دیگر دارد و چنانکه در اخلاص گفته آید و مقصود آن هست که بدانی که معنی نیت مؤمن
 باعث و محرک باشد و این گاه خالص باشد و گاه آمیخته فصل بدانکه رسول صلی الله علیه و سلم گفت نیت المؤمن
 خیر من عمده نیت مؤمن بهتر است عمل و کردار او بدین آن خوشتر است که نیت بی کردار بهتر از کردار بی نیت که این
 خود پوشیده نباشد که کردار بی نیت عبادت بود و نیت بی کردار طاعت بود پس معنی آن هست که طاعت او
 به نیت است و نیت بدل و این دو خبر است و از هر دو یکی که بدل است بهتر بود و سبب این آنست که مقصود از عمل
 نیت آن است تا صفت دل بگردد و مقصود از نیت و عمل دل آن نیت تا صفت تن بگردد و مقصود از نیت و عمل تن
 که نیت برای عمل می باید و حقیقت آن هست که عمل برای نیت می باید که مقصود از هر دو نیت و عمل است
 که مسافران جهان دل است و سعادت و تفاوت و اوست و تن اگر چه در میان خود بود و لیکن ترجیح است
 آنچه خوشتر که اگر چه حج بی اومیت اما حاجی اومیت و گردش دل یک خبر نیست و آن آنست که روی از
 دنیا با آخرت آورد بلکه دنیا و آخرت هر دو روی بخدای تعالی آورد و روی دل پیش از خوست و اراوت
 اومیت چون غالب بر دل و خواست دنیا بود روی او دنیا بود و علاقه او دنیا خواست است و در دنیا
 آفرینش چنین است چون خواست حق تعالی و دیدار آخرت غالب شد صفت او بگشت و روی او بگردن
 کرد پس از همه اعمال مقصود گردش دل است از سجود کردن مقصود نه آنست که پیشانی بگردد تا از موازین
 رسد بلکه آنست که صفت دل بگردد و دل ز کبر متواضع گردد و مقصود از ادا اگر گفتن نه آنست که زبان بگردد
 و بگنجد بلکه آنست که دل او بگردد و معظّم بر دل و خدای تعالی بود و مقصود از سنگ انداختن درج
 نه آنست اما حاجی سنگ نیز زیادت گردد یا دست حرکت کند بلکه آنست که دل به بندگی راست بایستد تا
 هوا و نفس غفل خود در باقی کند و طوع فرمان شود و خاں خود از دست خویش برود کند و بدست فرمان
 و بدینا که گفت بدینک حقا القید او رق و مقصود از قربان آن نیت که جان گویند برود بلکه آنست
 که پسندیدنی بخش از سینه تو برود و شفقت بر جانواران بحکم طبع نداری و بحکم فرمان داری چون گویند کمین نکرد
 که این بیچاره چه کرده است و تعذیب او چرا کنم لکن از خود بگردد باقی کنی و حقیقت نیست ثنوی که خود بینی چه
 بنده در حق خود نیست است و مست خداوند است بحقیقت و عبادت چنین است لکن دل را چنان آفریده اند که
 چون آن را دانی و خواستی پیدا آید چون تن بموافقت آن بر خیزد آن صفت در دل ثابت و حکم تر شود و مثلاً چون گفت
 یسیتیم در دل پیدا آید چون دست بر سر او فرود آورد آن رحمت قویتر شود و آگاهای دل

زبانت شود و چون تراضی در دل پیدا یابد چون سر تراضی خود میکند و نیز من نزد یک شود آن تراضی معلوم
 شود که تر شود و نیت همه عبادات خواست خیر است که روی بد نیاندارد و با خیرت دارد و عمل بان نیت آن خواست
 اثابت و نیکو کند پس عمل برای تا نیکو خواست و نیت اگر چه هم از نیت خیر و چون چنین هستند پیدا بود که از
 نیت بهتر از عمل باشد چه نیت خود و نفس است و عمل از جای دیگر سرایت خواهد کرد بدل اگر سرایت کند بنما آید
 و اگر نکند و لغفلت بود حیطه باشند و نیت بی عمل ازین است که حیطه نباشد و این همچنان بود که در معده و روی
 باشد چون دارد و بخور و بان رسد و اگر رسید طلاء کند تا اثر بوی سرایت کند هم سود دارد و لکن آنچه نفس معده
 رسد لا بد بهتر بود از آنچه بسینه رسد و مقصود از آن نه بسینه است بلکه معده است لاجرم حیطه بود اگر بآن سرایت
 نکند و آنچه معده رسد اگر چه بسینه نرسد حیطه نباشد پیدا کردن آنچه معفو بود و از حدیث نفس و
 و سواس و اندیشه و آنچه بان بگیرند و معفو بود بدانکه رسول صلی الله علیه و سلم گفت که است
 مرا عفو کرده اند از هر چه حدیث نفس بود و این خبر در هر دو صحیح است که هر که قصد معصیتی کند و نکند ملائکه را
 گویند بروی منویس و اگر کند یک سینه بنویس اگر قصد حسنه کند یک حسنه بنویس اگر چه نکند و اگر نکند بنویس
 و در بعضی اخبار است که تضعیف میکند تا به قصد و از اینجا گویند پنداشته اند که هر چه بدل رود از قصد اندیشه
 بان بخود نبود این خطا است چه پیدا کردیم که اصل دل است و تن شیخ دی و خدای تعالی میگوید اگر آنچه بدل
 دارد پیدا کند یا نه بان کند حساب آن میکنند با شما و آن ثبت در امامی انفسکم و تحقروا بحال سیئکم
 به الله و میگوید از چشم و گوش و دل هر سه بر سندان الشَّحَّ وَالْبَصَرُ وَالْفُؤَادُ كُلُّ أُولَئِكَ كَانَ عَنَّا
 مَشْفُوعًا و میگوید و سوگند لغویز بان گیرند بدان که نیکو بداند که بدل فضا کرده باشد لا یُواخِذُكُمْ اللَّهُ بِاللُّغُو
 فِيْ اِيْمَانِكُمْ وَلَكِنْ یُّواخِذُكُمْ بِمَا عَقَّدْتُمُ الْاَیْمَانَ و خلافت نیست که بر وفاق و عجب یا و جسد
 باین همه بگیرند این همه اعمال دل است پس حقیقت میرین فصل آنست که بانی که آنچه بر دل رود بر چهار وجه است دو
 بی اختیار است و ماخوذ نیت بان و با اختیار است و ماخوذ است بان این آن بود که در خاطر آید مثلاً چون در
 راهی میروی که زنی از محبت تو می آید که باز نگری بینی این خاطر را حدیث نفس گویند و دوم آن که غنیتی در طبع
 بجنبه که باز نگری و این اصل طبع گویند و آن حرکت شهوت بود سوم آنکه دل حکم کند که باز باید نگرید و این حاجی
 حکم کند که هیچ و شری مانع نباشد که هر چه شهوت تقاضا کند دل حکم کند که باید کرد بلکه باشد که این ناکردنی است
 و این حکم دل نام نیکم چهارم آنکه قصد و عزم کند که باز نگردد و این هم زود و مصمم بود و لکن حکم دل در و نکند بگوید
 بخوبی یا بخلت تر باشد آن حکم را جمل کند پس آن دو حالت اول که آن را حدیث نفس و میل طبع کینند

بآن مآخوذ بود که آن بدست اوست و خدای تعالی میگوید لا یُکَلِّفُ اللَّهُ نَفْسًا اِلَّا وُسْعَهَا و این بر
 نفس چنان بود که عثمان بن مطعون رسول صلی الله علیه وسلم گفت این نفس من می گوید که خود را خصی کنی از شهوت
 نکاح بری گفت مکن که خصی کردن است من روزه دارم است نفس من میگوید که زن را اطلاق ده گفت
 آهسته باش که نکاح سنت است گفت نفس من میگوید بگوید و چون زبانان گفت مکن که سبائیت است من
 حج و عمره است گفت من میگوید گوشت مخور گفت نه که من گوشت دوست دارم اگر باغی خوردی و اگر از
 خدای تعالی خواستی بدادی پس این خاطر نگذا که او را آورده بود و حدیث نفس است این معفو بود که عزم نکرده بود
 که بکند و مشاورت از آن می کرد اما آن دو که در اختیار می آید و حکم دل است و دل طبع بآن که این کردنی است
 و قصد دل بکردن آن باین هر دو مآخوذ باشد اگر چه بکند بکشد بکشد و حرام یا عیانی دیگر نه برای خدای تعالی و
 معنی آنکه بنده مآخوذ بود نه پشت کسی را از وی خشم آید و اکنون او را با تمام عقوبت کند که حضرت الهیت از شرم
 و انتقام منزه است مگر معنی این است که باین قصد که کرد دل او صفی گرفت که از حضرت الهیت دور افتاد و این صفات
 و سبب چنان پیش شرح کردیم که سعادت و آن آ که روی از خود و از دنیا بخت تعالی آورد و روی او خسته است
 و علاقت اوست بهر خواستی و قصدی که میکند که بدنی علاقت دارد علاقت او با دنیا محکم تر می شود و از آنچه می باید
 دور تر می افتد و معنی آنکه مآخوذ شد و ملعون شد نیست که گرفته تر شد و دور تر شد این کار نیست بهم از وی بادی
 و در وی اما کس نه از طاعت او شادی بود و نه از معصیت او خشم نا و او را با تمام گیرد و لکن بر قدر خلل خلل عبارت
 چنین آید و هر که این سر را بدست و این پنج شک نماند که باین احوال دل مآخوذ بود و دلیل قاطع بر این آنکه رسول
 صلی الله علیه وسلم گفت چون دوم را بگوید که شمشیر کشند و یکی کشته شود و کشته و کشته شد هر دو در خون اند
 گفتند کشته باری چرا گفت بآنکه میخواست که بکشد اگر توانی کشتی دیگر آنکه مردی مالی به علم نفقه می کند و دیگر
 می گوید اگر من نیز شمشیر کشیدن و همچنین کردی سر دو در زهره بر آید و این همه قصد دل پیش نیست شک نیست که اگر
 کسی در جامه خواب زنی یابد و با وی صحبت کند برگان آنکه بیکایهت بزرگوار شود اگر چنان می باشد بلکه اگر
 بی طهارت نماز کند و از ثواب بود چون بپندارد که با طهارت است و اگر بپندارد که با طهارت ندارد و نماز کند بزرگوار شود
 اگر چه باز یادش آید که طهارت داشته است و این همه احوال دل است اما اگر قصد معصیتی کند و آنگاه نکند از بزرگوار
 تعالی او را حسنه بپسند چنانکه در خبر آمده است که قصد بر وفقت طبع است و دست بدشتن بر خلاف طبع مجاهد است
 که اثر آن در روشن گردانیدن دل پیش است از اثر آن قصد بزرگوار کردن دل معنی نوشستن حسنه این بود و معنی آن
 اثر است اما اگر سبب عمر دست مدار آن را بپنج کفایت و آن طاعت می نمود و بآن مآخوذ بود همچون کشته

که سبب عجز از شنیدن حق جسم خود باز ماند و گشته کرد پس اگر در آن آنچه به نیت برگردان اعمال
 بدانکه اعمال بر سه قسم است طاعت و معاصی و مباحات و باشد که ازین که رسول صلی الله علیه و سلم گفت
 اما الاعمال البنیات پندارند که محصیت نیز به نیت چیز از جمله خیرات شود و این خطا است بلکه این یک قسم نیت را
 دلال اثرب نیت امانیت بدو را خبیثت نگر و اندوختن این چنان بود که کسی شعیب کند برای شادی ل کسی مسجد
 و رابطه و مدرسه کند از مال حرام و گوید نیت من خیر است و این قدر نداند که قصد خیر کردن بیشتر می دیگر بود اگر داند
 خود فاسق است و اگر پندارد که این خیری است هم فاسق است که طلب علم و فضیلت و بیشترین بلاک خلق از جهل است
 و ازین گفت سهل تستری که هیچ محصیت غیبت از جهل نیست و جهل از جهل غیبت که چون نداند که نداند بزرگ
 یتاموز و آن حجاب سدوی کرد و همچنین تعلیم کردن شاگردی را که دانی که مقصود او آن است که آقا رضا و او را
 و مال یتام و مال سلطان دنیا بدست آورد و مباحات مناقشه مشغول شود و حرام است و اگر در علم نیت من
 تستر علم شرع است اگر او بفشارد کار دارد من ماجر به نیت خود با شتم این جهل محض است و مثل او چون کسی بود که
 شعیب کسی بخشد که راه زند و انگو کسی بخشد که غم خواهد کرد و گوید که مقصود من بخاوت است که خدای تعالی هیچ
 کس از سخن دوست ندارد و این از جهل بود بلکه چون داند که راه خواهد برد و شعیب از دست و بیرون باید کرد و چاره و
 بود که دیگری لوی دهد بلکه همه سلف بخدای پناه بریده اند از عالم فاجر و هر شاگردی از امر محصیت بدیده اند
 مجبور کرده اند اما احمد بن حنبل شاگردی قدیم را مجبور کرد و بسبب آنکه بیرون یوار سرادرگاه گل گرفت و گفت یک یا حق
 از شما راه مسلمانان گرفتی شاید علم تو با من و خلق پس معاصی به نیت خیر خیر کرد و بلکه خیر آن بود که فرمان
 بآن باشد **قسم دوم** در طاعت است و نیت دین از دو وجه دارد یکی آنکه اصل آن به نیت است
 آید و دیگر آنکه هر چه نیت بیشتر میشود ثواب مباهفت میشود و هر که علم نیت بیاموزد بیک طاعت و نیت نیکو
 بتواند که آن ده طاعت شود و مثلا چون در مسجد عتکاف کرد و نیت کند که این خانه خدا است و هر که در اینجا
 رود و زیارت خدای رفته باشد که رسول صلی الله علیه و سلم گفته هر که در مسجد زیارت خدای شد و حق
 بر منزور که زایرا اگر ارام کند دوم آنکه انتظار دیگر نازد و میکند که در شهر است که منتظر نماز در نماز است سوم آنکه نیت
 کند که باین عتکاف چشم و گوش و زبان و دست و پای از حرکات باز دارد و این نوعی از روزه است چه در خبر
 است که شنیدن در مسجد به نیت است من است چهارم آنکه شعنا از خود دور کند تا یکی خود یکی تعالی دهد و
 مذکور و فکر و مناجات مشغول شود پنجم آنکه در مخالطت و شرم مردم سلامت یا بشتم آنکه اگر در مسجد منکری ببیند
 نمی کند و اگر خبری ببیند بفرماید اگر کسی نماز بد کند او را بیاموزد و ستم آنکه باشد که اهل دینی انجا باید که

با او برادری کرد و درین که مسجد از ام گاه اهل دین باشند بهشتی کند از خدای تعالی شرم دارد که در خانه او
 کند و بداند نشد و باین قیاس میکن جمله طاعت را که در هر یکی نیست بیار توان کرد تا ثواب مضاعف میشود قسم
 سوم مباحات بود و هیچ حائل مساوی غافل دارد در مباحات میرو و چون بجاییم از نیت نیکو غافل ماند که خسران
 عظیم بود چه از همه کلمات سوال خواهند کرد و در همه مباحات حساب بخشد بود اگر نیت بد بود بروی بود و اگر نیک
 بود او را باشد و اگر نه سرشته شود و لکن وقت اضعاف کرده باشد که با آن صرف کرده باشد و از آن فایده نگرفته
 باشد و این آیت را گفت و لا تهنس بکذب من الله دنیا خلاص کرده باشد یعنی دنیا گذران نیست نصیب
 خود و از آن آستان تا با تو ماند و رسول صلی الله علیه و سلم گفت بنده را سوال کند از هر چه کرده باشد تا منته که در
 چشم کشد یا کلوخ پاره که بدست مالاید دست که بجای برادری کند و علم نسبت به مباحات نیز دراز است باید از او
 و مثل این چنان بود که بوی خوش بکار دشمن مباح است و روا بود که کسی روز و شب بکار دارد و قصد او و نفع آخر
 بود و بتوانگری یا ریاضی خلق بود یا حاجی حقیق بود و در دل زمان بیکانه برانداخته فاسد و اما نیتها می نیکو
 درین آن بود که قصد حرام دشمن و قطعیم خانه خدای کند و نیت کند که از وی راحتی بهمسایگان او رست
 آسوده شوند و آنکه بوی ناخوش از خود دور کنند تا بخور نشوند و در محصیت غلبت بختند و نیت آن کند که
 دماغ و برافوت و دهن صافی شود و برز و کفر قاف و ترسند و این و امثال این نیت خرافه آید کسی را که قصد حرام
 بروی غالب بود و هر یکی ازین قریبی بود و بریرگان سلف چنین بوده اند که قصد کرده اند تا ایشان را در آن
 خوردن و بطهارت حاجی شدت و با اهل صحبت کردن و هر یکی نیتی بود که هیچ چیز از آن نیت که بسبب خرمی
 است چون آن خیر مقصود و خود سازد آن ثواب حاصل آید چنانکه از صحبت اهل نیت فرزند کند تا گمراهی
 صلی الله علیه و سلم بود نیت راحت اهل کند و نگار داشت ایشان از محصیت و نگار داشت خویش از محصیت و
 سفیان ثوری یک روز جامه و اثر گوشت پوشیده بود با او افتند دست فزاکر دناست کند پس دست با او گرفت
 گفت این برای خدای پوشیده ام بخوانم که تبرای خدای بگردم ذکر یا علیة السلام جای فرود بود و قوی نزد
 شدندان بخور و ایشان را نگفت که بخورید تا تمام بخور و انگار گفت اگر تمام بخوردمی از کار ایشان عاجز آندی
 و تمام نکردی و از برای نیت مردمی از اولیینه دست و شسته بودی و سفیان ثوری طعام بخورد و یکی پیش او
 او را گفت که بخور تا تمام بخور و انگار گفت اگر آن بودی که دام کرده بودم مرا گفتمی که بخور پس گفت هر کسی را که
 بخور و بدل آن را کاره بود الا آن کس بخورد و یک بزه کرده و آن نفاق است و اگر بخورد و بزه کرد و یکی نفاق دارد
 آنکه او را در خوردن خرمی افکند که اگر دوستی بخوردی با او خیانت کرد پس اگر در آن آنکه نیت در اختیار نیا

بدانکه مرد و بیسم دل چون میبندد که در سر سباجی میخی ممکن است باشد که بل یا بزبان گوید که نیت کردم که کس نمیکنم
 برای خدای تعالی یا نان می خورم برای خدای تعالی یا درین مجلس کسم برای خدای و پندارد که این نیت بود
 و این حدیثش بود یا حدیثش بان چنینست شش و سیلی بود که در دل پیدا آید که آن مرد را بکار دارد چون متقاضی
 که حاج کند تا آن با جابریان بر خیزد و آن کار کند و این آن وقت پیدا شود که غرض پیدا شود غالب شود و چون
 این متقاضی بنوعیت زبان چنان بود که کسی که میسر بود گوید نیت کردم که گرسنه باشم یا کسی فارغ بود گوید نیت
 کردم که در او دست دارم و این حال بود و همچنین کسی که شهوات او را بصحبت دارد گوید نیت کردم که صحبت برای
 فرزندانم این پیوده بود چون باعث او بر عقد شهوات بود گوید که نیت کردم که عقد برای هست کسم پیوده بود
 بلکه باید که اول میان این بشرع قوی باشد انگاه در اخبار که آمده است در ثواب کسب سبب فرزند نائل کند تا حاضر
 آن ثواب در باطن می حرکت کند چنانکه او را سبب حاج دارد این خود نیت بود بی آنکه او بداند و هر که حرفش بان برداری
 او را بر پای انگشت نادرش و این نیت بود و بزبان گفتن که نیت کردم پیوده بود چنانکه گرسنه گوید که
 نیت کردم که نان خورم برای گرسنگی این پیوده بود که چون گرسنه بود و خود نان خوردن برای آن باشد ناچار و هر که
 خط نفس پیدا نیت آخرت و شورا پیدا آید بلکه کار آخرت و حمله غالب افتاد و باشد پس معصومان است که با نیت
 نیت است که بدست تو نیست چنینست خواهی است که ترا بکار دارد و کار تو بقدرت است اگر خواهی کنی و اگر نخواهی
 ممکن است اما خواست تو بدست تو نیست اما اگر خواهی خواهی و اگر خواهی خواهی بلکه خواهی باشد که آفریند و باشد تا فریاد
 و سبب پیدا کردن می آن بود که ترا احتفا و افتد که غرض تو در جهان یا در آن جهان در کاری بسته باشد
 که خوانان آن گردی کسی که این اسرار بدانند بسیار طاعت دست بدارد که منتش حاضر نیاید این سیرین بر جاده جسم
 بصری نماید و گفت نیت نمی یابم و صفیان لژی را گفتند هر جازه حامدین ابی سلیمان نام و ممکن است او را و علمای
 کوفه بود و گفت اگر نیت بودی بکردنی کسی از طاعت دعا خواست گفت نیت نداشت و از آید و چون از وی روایت
 حدیث خواستند بودی که نکردی و بودی که ناگاه روایت کردی گفتی در انتظار نیت باشم تا فراز آید و گفت
 مای است تا بر آنم که نیت درست کنم و عبادت فلان مریض و مریض در نیت نشده و در حله تا حصر نیاکبری نماز است
 او را هیچ چنینست فرایا بد بلکه در فضل نیز بجهد فراز آید و باشد تا از انش و در رخ نیندیشد و خود را بان رساند
 سر از نیاید و چون کسی این حقایق بدست باشد که فضایل بگذارد و به سیاحت شود که در سبب نیت
 بسیار چنانکه کسی در فضاض نیت یابد و در عقوبت یا در فضاض در حق او فاضل تر باشد و باشد
 که نیت نماید و شب نیاید و نیت خواب یابد تا با سدا بپگاه بر خیزد و او را خواب

فاضل سر بود بکار از عبادت مول شود و دانند که اگر ساعتی با اهل خود تفریح کند یا با کسی حدیث طیب کند
 نشاط او باز آید آن طیبست و او فاضلتر باین نیست ازین عبادت یا لیلال بود و را میگوید یک گاه گاه خود را به
 آسایش و هم نشاط حق باز آید و علی رضی الله عنه میگوید چون دل را بر دوام بکری داری تا نباشد
 و این همچنان بود که طیب باشد که بیمار را گوشت و دیگر چه خورد و با نافرمانی و با نافرمانی و با نافرمانی و با نافرمانی
 که در صفت قال بهر سیرت شود تا خصم از پس بکشد نگاه ناگاه بروی زند و هستان چنین حلیتها بسیار کنند و در
 دین همه جنگ و مناظره است با نفس و با شیطان و شیطنت و طاعت است و این نزدیکان این پسندیده بود
 اگر چه پهلوانی قصه راه بان نداشت **فصل** چون دانی که معنی نیست با عیشت بر عمل بماند کس بود که باعث طاعت
 بیم و درخ بود و کس باشد که باعث نعمت بهشت بود و هر که کاری برای بهشت کند بنده شکم و حبست خود را می کشند
 تا جای افتد که شکم و فرج را سیر کند و آنکه برای بیم و درخ کند چون بنده بهشت که جز او بیم چوب کار نکند و این
 هر دو را بخدای تعالی بس کاری نیست بلکه بنده پسندیده آن بود که آنچه کند برای خدای تعالی کند نه برای
 بهشت و در فرخ و شل این جهان بود که کسی که معشوق خود و مکر و برای معشوق نگردد نه برای آن تا معشوق او را
 بیم و زرد و آنکه برای بیم و زرد و مکر و معشوق او بیم و زرد و پس بر که خیال و جلال حضرت الهیت معشوق و محبوب
 او نیست از وی چنین نیست صورت نه بنده و آن کس که چنین شد عبادت و همه فکر بود و در حال حق تعالی و
 مساجات بود وادی اگر طاعتی کند مین برای آن کند که فرمان بردن محبوب تیر و دست دارد و آنکه خواهد که آن
 را نیز یا صفت و بد و زینگی و خدمت آن حضرت کشد چندانکه تواند داد و او را از مطاعت کن جمال باز ندارد
 و اگر از حصیبتی دست بدارد از آن بد و در وقت تالعت شهنوات و در حجاب کند از لذت مشاهدت و مساجات و طاعت
 تحقیق این بود و احمد بن حنبل و بعضی تعالی را بخواب دید که گفت همه مردم از من می طلبند مگر او بید که مرا می طلبد
 و بسبب را بخواب دیدند گفتند خدای با تو چه کرد و گفت با من عتاب کرد که یکبار بر زبان من رفت که چیز این است
 بیش از آنکه بهشت فوت شود و گفت نه چیز این است بیش از آنکه دیدار من فوت شود و حقیقت این دوستی و لذت
 در صلح محبت گفته آید انشا الله تعالی باب **فصل** در اخلاص و فضیلت و حقیقت و مساجات آن
افضل اخلاص این که خدای تعالی بگوید **وَمَا أَمْرٌ إِلَّا لَعْنَةُ اللَّهِ عَلَى الْفَاسِقِينَ** که الله تعالی گفت
اللَّهُ الَّذِي خَلَقَ الْإِنْسَانَ گفت خلق آن فرموده اند که عبادت با خلاص و این خلاص خدای است و پس رسول صلی الله
 علیه و آله گفت که خدای تعالی میگوید با خلاص است از سزای که در دل بنده که او را دوستدارم نهاده ام و
 صلی الله علیه و آله میگوید با معاذ عمل با خلاص کن تا ترا اندک کفایت بود و هر چه که در دلم می آورده ایم همه

در اخلاص است که نظر خلق یکی از سببهاست که اخلاص را بر دو سببها دیگر نیز هست و معروف که حتی خود را بتاوان
 بسزوی و می گفتی یا نفس اهلصی شخصی اخلاص کن یا اخلاص مای و ابوسلیمان میگوید خنک آن کس که یک خطره
 در همه عمر وی با اخلاص دست آید که بآن خبر خدای تعالی را نخوانسته بود او را یوبسبتانی میگوید اخلاص نزدیک است
 تر است از اصل نیت و یکی را بخواب بیدار گفتند خدایا تو چه کردی گفت هر چه برای او کرده بودم در کفنه حسنت دیدم
 تا یک آنکه انار که در راه انداخته بود و برگرفته بودم و ناگه بیکه در خانه مانده بود و بیک شسته ابریشم که در کلاه آن
 بود آن در کفنه سیات دیدم و خری مرده بود مرا که تمیث آن صد و بیار بود و آن را در کفنه چستنا ندیدم گفتن ای
 سبحان الله که در کفنه حسنت بود و خری نبود گفتند آنجا که تو فرستادی آنجا شد چون شنیدی که بر دهنی آنجا
 لعنت الله اگر گفتی فی سبیل الله باز یافتی و صدقه بدادم برای خدایا لکن مردم می نگارند آن نظر مردم مرا تو
 آمد آن نه مرا تو بدو نه برین صفیان لوثی میگوید که دوستی بزرگ یافت آن بروی نبود و یکی گفت بغیر و میر فتم
 در کشتی رفیق از آن مالتو بره می فروخت گفتم بخورم و بکار بدارم و بفلان شهر بفروشم سود آورد آن رشتب بخور
 دیدم که در شخص آن آسمان فرو دادند یکی مرد آن درگاه گفت بنویس نام غازیان و بنویس که فلان بتاشا آمده
 و فلان تجارت آمده و فلان برآیده است و نگاه درین نگار است و گفت بنویس که فلان تجارت آمده است
 گفتم الله الله در کارین نظری کن که من هیچ خبر ندارم میانارگانی چگونه آمد من برای خدایا آمدم گفت ای
 شیخ آن توبره نه برای سود خودی گفت من بگرسم گفتم الله الله من بزرگان نیم آن دیگر گفت بنویس که فلان
 بفرو آمده بود و در راه توبره خودی برای خود و نا خدای تعالی حکم او بکنند چنانکه خواهد و ازین گفته اند که در
 اخلاص کیساحت نجات ابد است لکن اخلاص عزیز است و گفته اند علم ختم است و عمل زر و آب آن اخلاص
 است و درین اسلرک عابدی بود او را گفتند فلان جای درختی است و قومی آنرا می پرستند و بخدای گرفته
 اند خیمکینند و فرخاست و تبر و دشت و بردون نهاد و آن درخت را برکنند بلیس بصورت پیری در راه او آمد
 گفت کجا میری گفت میروم که آن درخت بکنم گفت برو عبادت خدا مشغول شو که آن تر از من است این
 گفت نه که این عبادت من است گفت من نگذارم و با او بجنگ اند عابد او را بر زمین زد و بر سینه او
 ابلیس گفت دست برد تا یک سخن بگویم دست برداشت گفت ای عابد خدایا پس بزرگان هستند اگر این را بستی
 کند ازینا ان فرمودی تا بکنی و ترا این فرموده اند که گفت لابد بکنم گفت نگذارم و جنگ آمدند دیگر او را
 بنفله گفت بکن تا یک سخن دیگر بگویم اگر پسندیدنیاید نگاه او بچرخاوی فی کن دست باز گرفت یا عابد
 مردی درویشی و مونت تو مردم میکنند اگر ترا چیزی باشد که بکاربری و بر عابدان دیگر نفقه کنی تو بهتر

انان که درخت کبکته ناهانشان و دیگری بکارند و انشان پنج زبان ندارد دست بدار تا هر روز با دود و دوسپا در
 زیر بالین تو نهیم عابدان پیشه کرد گفت راست گوید بایک نیار بصدقه دهم و بایک نیار بکار برم بهمنرا ندانم این خست بکنم
 و بر این نفرموده اند و من چشم بر ششم تا این برین واجب آید پس این بزرگشت و دیگر روز دود و نیار یافت و بر دست
 و روز دیگر هم دود و نیار گرفت گفت این نیک آمد که من آن درخت نکندم روز سوم هیچ نیافت خشمگین شد
 و بر دست و بر دست آید پس پیش یک گفت ما کجا گفت میروم که آن درخت بکنم گفت دروغ میگوئی و بخدای که هرگز
 نتوانی کند و خواب آیدند عابد را بیفایند چنانکه در دست او چون کشتی بود و کشتی باز گردی و اگر نه هم اکنون مرگ
 چون گویند گفت دست بدار تا بروم و لیکن بگوئی که چرا آن دود با برین غالب آمد و این بار تو گفت آن دود بار باری
 خدا نشکین بودی و خدای مرا سخر تو کرد که هر که کاری خالص برای خدا کند کار بروی دست نبود و این بار باری
 خود و برای دنیا نشکین شدی و هر که بی هوای خود بود و با برین باید حقیقت خلاص آنکه چون پیش
 که باعث بر عمل است و متقاضی است آن متقاضی اگر کی بود آن را خالص گویند و چون دود باشد آنچه باشد
 و خالص بگویند و آنچه چنان بود مثلاً که روزه دارد برای خدای تعالی لکن بر سیزده خوردن نیز مقصود بود
 برای تندرستی یا کم نمونی یا آنکه او را طبق و طعام ساختن رنج نرسد یا کاری دارد تا بآن پردازد یا آنکه ناخواسته
 بکند و کاری تواند کرد یا بنده آنرا و کند تا از لطف او یا از غوی بداد و برید باج رود تا سفر قوی و تندرست شود
 یا تماشا کند و شهر را ببیند یا از زن و فرزند و رنج انشان روزی چند بر آساید یا از رنج دشمنی برید یا شبنم کند یا ناخواسته
 بکند و کالانگاه تواند داشت یا علم آموزد و کفایت خود بدست تواند آورد و یا سبب ضلوع تواند داشت یا غرض مختص
 باشد یا درس و طلب کند تا از رنج نماند و شوی بر بد و تنگ نشود و یا محقق نیک و مستقیم شود یا چه بپاؤ
 کند تا کس و کند یا طهارت کند تا خنک شود و پاکیزه گردد و عیال کند تا خوشبخت گردد و یا در مسجد عتکاف کند تا کار خالص
 بناید و یا سبب صلح شده و بد تا از ابرام و احاح او برید یا در پیش را چیزی دید که از رنج او شرم دارد و یا بعبادت
 بیمار و دانا چون او بیمار شود و او را نیز بعبادت آید یا با او عتاب نکند و آزار نگیرد یا چیزی کند این جلد تا بصلح
 کاری معروف شود و این خوب یا باشد و حکم را یافته ایم اما این جمله شنبها خلاص بل بل کند اگر اندک بود و اگر بسیار
 بلکه خالص آن بود که در آن هیچ نقیصه نباشد بلکه برای خدای تعالی بود و پس چنانکه از رسول صلی الله علیه و آله پرسید
 که خلاص چیست گفت آنکه گوئی ربی اندک مستقیم طاعت گوئی خدای تعالی و پس راه راست گیری چنانکه از فرموده
 و آدمی ناز صفات بشر است خلاصش بیداین پردی سخت و شور بود و ازین لغته اند که هیچ چیز صعب نبود و شوار از از
 اخلاص نیست و اگر در همه عمر یک خطوه با خلاص و درست شود و سبب نجات و حقیقت کاری خالص

مخلص صافی از میان باغواض و صفات بشریت بیرون آوردن همچون بیرون آوردن شیرست از میان فرشت
 دوم چنانکه گفت مرین باین فکر پس و چه کم لکننا کمالهنا سنا پیکار لشکرا باین پس علاج آن بود که دل از
 دنیا گسته کند تا دوتای حق تعالی غالب شود و چون عاشقی شود که هر چه خواهد برای محشوق خواهد این کس
 اگر طعام خورد یا بعضی حاجت رود ممکن باشد که در آن خلاص تواند کرد و آنکه دوستی دنیا بروی غالب
 بود در نماز و روزه خلاص شود تواند کرد که بملا عمل صفات دل گیرد و بآن جانب میل کند که دل بآن میل
 دارد و هر که جاه بروی غالب شد همه کارهای او روی بخلق او شود تا با مداد که روی بشود و جامه در روپوش
 برای خلق کند و در هیچکار اخلاص دشوار تر از آن نیست که در مجلس درس رویت حدیث و آنچه روی در
 خلق دارد که بیشتر آن بود که باعث آن قبول خلق باشد یا آن آنچه شود نگاه قصد قبول یا همچون قصد
 بود یا تو بیاضی غیر از اندیشه ازان صافی و آشنی بیشترین علما ازان عاجز اند مگر الهامی که پندارند که مخلص اند
 و بآن فرغیت میشوند و عجب خوششانند بلکه بسیاری زیر کان ازان عاجز باشند یکی از پیران سیکو بدین سال
 نماز فضا کردم که همه صنف پیش کرده بودم که یکروز برتر رسیدم و صفت آخرین بدانم در باطن خود بختی
 یا فتم از مردم که گویند دیده امده است بدینتم که مسرت من همه از نظر مردم بوده است تا مرد و صنف پیش بنیده پس
 اخلاص است که دوستی آن دشوار است کردن آن دشوار تر و هر چه بیشتر است ولی اخلاص ناپذیرفته بودم
 قصص بدانکه بزبان گفته اند که در رکعت نماز از عالمی فاضله است از عبادت کیسا جاهلی برای آنکه جاهل
 آفات عمل شناسد و نمیکند آن باغواض نداند و بعد از اخلاص ندارد که غش در عبادت همچون غش و زراعت که
 بعضی باشد که صبری نیز در آن بعطاف اند مگر صبری است و اما همه جاهلان خود پندارند که ازان باشد که زرد بود
 و صورت زرد و غش در عبادت که اخلاص با بر و چهار وجه است بعضی پوشیده تر و خاموش و این را در باب
 صورت کینه تا پدید شود اول آن بود که بنده نماز میکند قومی بسبب شیطان گوید نیکوترین طاعت نمائند و این خود
 طاعت است دوم آنکه ایشان حد کند شیطان گوید نیکوترین تا تو اذیت کند و ترا ثواب قضا می ایشان حاصل
 آید و باشد که این مشوه بخورد و نداند که ثواب قضا نگاه باشد که تو خوشع او بد بگران سرت که با چون حاجت باشد
 و دیگران او را خاشع پندارند ایشان را ثواب و او منفاق خود را خود با باشد سوم آنکه دست باشد که در خلوت بکلمات
 نماز گذاردن نفاق بود و خود را در خلوت بآن راست بنهد که نماز نیکو کند تا در ملاطحتان تواند کرد و این غمض است
 و هم راست دلکن این روی و با خود میکند که از خود فرم سید او که در تنهایی مخالفت است باشد برای آنکه تا در تنهایی
 کند در تنهایی همچنان کند و پندارد که از ریای ملا برست و بحقیقت خود در تنهایی همسر مرئی باشد چهارم

[illegible]

از ایشان و یکی در دنیا اند و بجا نباشد و اگر آن رود نباید که غرور و اوج طبع باشد بجهلی که آدمی از احوالی نباشد
که در خود تفرق نماید میان آنکه غنیمت باید یا ناید و اگر العباد تا بدین شرط بود در یافتن ثواب بیم بود که هیچ عمل
درست نیاید خاصه همین که حق تصدیف و آنچه روی در خلق دارد چه کسی را یکبارگی از خود بازستاند
از این خالی نباشد که شما تصدیف بدیگری اضاقت کنند و سخن و بدیگری بزند که از آن گاهی باید اگر چه آن
اگر ای را کاره باشد یا **سوم در صدق** بد آنکه صدق با خلاص نزدیک است و در جهان بزرگ است
و هر که به کمال آن رسد او صدق کند و خدای تعالی در قرآن بر آن شاکرده و گفته است **رَجُلٌ كَذَبَ**
مَا عَاهَدَ اللَّهُ عَلَيْهِ و گفت **لَيْسَ كَلِمَتُهُ لَكَ تَصَدَّقَ** و این سخن از رسول صلی الله علیه و سلم پرسیدند
که کمال در چیست گفت گفتا سخن و کردار بصدق پیش نهادن معنی صدق هم است معنی صدق راستی بود و این
صدق راستی شترت چیز بود که درین شهرش کمال رسد و صدیق بود صدق اول زبان است که هیچ دروغ نگوید
نه در خبر که و نه در گذشته و نه در حال نه در وعده که و نه در مستقبل چه پیش ازین گفتند بیم که دل از زبان صفت کرد و
از سخن کفر گفتن کفر کرد و او راست گفتن راست کرد و کمال این صدق بدو چیز بود یکی آنکه معاریض نیز نگوید
چنانکه او راست گوید و کسی چیزی دیگر فهم کند و اگر جای باشد که راست گفتن مصلحت نباشد چنانکه در حرب و مسافرت
سر و زن و در صلح دادن میان مسلمانان و در دفع گفتن خصم است لکن کمال آنست که در چنین جای تا تواند
تقریر کند و دروغ هر چه نگوید پس اگر گوید چون صدق بود و قصد و نیت وی برای حق تعالی بود و برای مصلحت
گوید از درجه صدق نیند کمال دوم آنکه در مناجات حق تعالی صدق از خود طلب کند چون گوید و جهت همی
و روی دل و با دنیا بود و دروغ گفته باشد و روی بخدای نیارده بود و چون گوید یا ای که نگوید که بنده توام
و ترا پرستم و آنگاه در بند دنیا یا در بند شهوات بود و شهوات زیروست او نباشد بلکه از پرست شهوات بود و دروغ
گفته باشد که او بنده آن است که در بند شهوات و از این گفت رسول صلی الله علیه و سلم لعن عبد الله ثم وعبد الله تیار
او را بنده زرویسیم خواند بلکه از همه میازاد تا باشد بنده حق نشود و تمامی این جریمت و ازادی آن بود که از خود
نیز ازاد شود چنانکه از خلق ازاد شد تا او را هیچ ارادت نماند بلکه هیچ خبر بخواند خبر آنکه حق تعالی خواهد و یا نخواهد
راستی بود و این تمامی صدق بود و رندگی کسی را که این نبود صدیق نام بود و اگر صدق نیز نباشد صدق دوم
در نیت بود که هر چه آن تقریب کند خدای تعالی بخواند و بآن نیخته کند و این خلاص بود و خلاص نیز صدق گویند
چهار گاه که در ضمیر او اندیشد و دیگر باشد جز تقریب کاذب بود و رعایت که نمی نماید صدق سوم در غم بود که کسی
غم نکند که اگر دلایقی باید عدل کند و اگر مالی باید بصدقه دهد و اگر کسی پیدا شود که بولایت با مجلس

و تبه بران قوی بودی تسلیم کند و این هم گاه بود که قوی و حازم بود و گاه بود که دران ضعیفی و نرودی
 باشد آن قوی بی نرود و صدق غم گویند چنانکه گویند این شهوت کاذب است یعنی که اصلی ندارد و صادق
 است یعنی که قوی است و صدیق آن بود که همیشه غم حیرات در خود بیخایت قیامت بدخیا که عمر صنیع مدینه گفت
 که اگر ما بپرند و گردن بزنند و دست درازانکه امیر ما بنم بر قومی که باو بگرد و میان ایشان باشد چه و غم قوی یافت
 از خوشنشین بر صبر کردن برگردان زدن و کس بود که اگر او را بخیر کنند میان شوق و میان شستن او یک حیات خود
 دو متر دارد و چند فرق بود میان این و میان آن که کشتن خود از امیری بر او بگرد و دست دارد صدق چهارم در
 وفا بود بعزم که باشد که غم قوی بود که در جنگ میان فدا کند و چون تهدید پیدا آید و لایت تسلیم او کند اما چون
 یاق وقت رسد نفس تن در بند و این گفت بر حال خدا قواما عاهدوا لله فکلیه یعنی که بعزم خود وفا
 کردند و خود را فدا کردند و در حق کسی که عزم کردند که مال بدل کنند و وفا کردند چنین گفت و هتفه مری
 عاهدوا لله انکم من فضله کتبت فتن و کتبت فتن من الضلحین تا آنجا که گفت و عاهدوا
 لیکن تون ایشان را کاذب خواند و این وعده صدق بنم آن بود که هیچ چیز را عمل نماید که باطن و باطن صفت
 مثلا اگر کسی آهسته رود و در باطن وی آن وفای خود صادق نباشد و این صدق برست دشمن سر و علامت
 حاصل آید و این کسی بود که سر و باطن او بهتر از ظاهر او بود یا همچون ظاهر باشد و این گفت رسول صلی الله علیه و سلم
 بار خدا یا سر من بهتر از علامت من گردان و علامت من من نیکو کن و هر که باین صفت نبود در ولایت کردن ظاهر بر باطن
 کاذب بود و از صدق بقیه و اگر چه مقصود او را نباشد صدق ششم آنکه در مقامات و در تحقیق آن از خود طلب
 کند و با و اهل و ظواهر آن قناعت کند چون زهد و محبت و توکل و خوف و جوارح و شوق که هیچ مومن از آنک
 این احوال خالی نبود و لکن ضعیف بود و آن کسی که بر این قوی باشد آن صادق بود چنانکه گفت ائمة المؤمنین
 الذين آمنوا بالله و رسول الله و جاهدوا ما موا الهیه و انفسهم فی سبیل الله
 و لیکن استقامت قوت پس کسی را که یاق می تا می بود و از صادق گفت و این آن بود که کینه
 از چیزی نرسد نشان آن بود که می نرود و روی نرود و طعام و شراب نتواند خورد و بهتر بود اگر کسی چنین از
 خدا می تقاضا می ترسد گویند این خوف صادق است اما اگر بید که از معصیت می ترسم و دست ندارد و از کاذب خوانند
 و در همه مقامات بهترین تامل بسیار است پس هر که بایشین معنی در عید صادق بود نگاه بان دو او را صدق گویند
 و آنکه بعضی از صلح بود او را صدق گویند و بید او را صدق بود و او را صدق بود و او را صدق بود و او را صدق بود
 و مرا همیشه با آنکه خدای می فرماید روز قیامت نرود و ما را بنیم و بر خلیس نامیم و هر که بایشین معنی خیر کرده باشد یا نرود

بود که مانند این انوار کسبند قبول و خواهد شد نزد حق تعالی و یک خورشید دیگر بازگفتند سیاه و ظلمت و گشایی عظم
از ان می آید که همه بی ان از ان بگردان ساعی به عصیت مانند چندان بول و خلعت و تشویر بدل او رسد که اگر بران
بهشت منت است کند بهشت بر منخص شود و یکی دیگر در بازگفتند فارغی طمعت و نه نور و ان ساعی باشد که ضایع
کرده باشد چندان حسرت و غم بران در سیدی بر ملکاتی عظیم و بر لاهی بزرگ تا در شود و پیوده بگذارد و تا ضایل
شود و همه بزرگ انگشت چنین روی عرض کنند پس گوید ای نفس این چنین نیست و چنانچه از دستش نشاند
زینهار تا هیچ فارغ نگذاری که حسرت آن را طاقت نیاری و بزرگان چنین گفته اند که آن گیر که از تو عفو کنند
نه ثواب درجه نیکو کاران از تو فوت شود و تو در غم آن مانی پس باید که عذای خود را بحسب حد و بسار و در
زینهار تا زبان نگا هداری و چشم نگا هداری و بختین نیست اندام که این که گفته اند که در نرخ را بهشت درست
و درای آن این عذای تست که از هر یکی از ان بدو نرخ توان شد پس معاصی این عذایا یاد آورد و بخیر
گند پس او را وی و عباداتی که درین روز تواند کرد یاد آورد و بران تخریص کند و غم کند و نفس را ترساند
که اگر خلاف کنی ترا عتوبت کنم چه بر جن نفس جمیع و بر گشت هست بر نیند راست و ریاضت و ران اثر کند
این همه محاسبه است که پیش از عمل را بنده چنانکه حق تعالی گفت **وَاَعْلَمُ كَلِمَاتُ اَنْ اَللّٰهُ لَعَلَّكُمْ تَهْتَكُوْنَ**
فَاَحْذَرُوْهُ و رسول صلی الله علیه و سلم گفت زیرا که آن است که حساب خود بکنه و آن کند که پس هر که را شاید
و گفت بر کاری که پیش آید یا پیش از راه است بگر و اگر بی راه است از ان دور باش پس هر روز یا ده روز
را بچنین شرطی حاجت بود که کسی راست یا درگاه نیند بر روزی از کاری می نویسد و در آن نیز شرط
حاجت بود در مقام دوم مراقبت و معنی مراقبت پاسبانی و نگاه داشتن بود و چنانچه عشتاقان بزرگ
پسوند و شرط را و کردند باید که ادوی غفل نشوند و گوش بوی میدارند نفس را نیز بموش داشتن بر خطه حاجت
باشد که اگر اوان ناقص مالی باز طریح خود شود و از کمالی یا شرف را ندان و اصل مراقبت است که بدانند که خدا
تعالی بروی مطلع است و هر چه میکنند می اندیشد و خلق ظاهر او بیند و حق تعالی ظاهر و باطن او بیند
هر که این بنیان است و این معرفت بر دل و غالب است ظاهر و باطن او با و پ شود چرا که این ایمان دارد و کافراست
و اگر دارد و دیگری غیلم است و غافلت کردن حق تعالی گفت **اَلَا اَللّٰهُ لَعَلَّكُمْ تَهْتَكُوْنَ** که میانی که خدا شایسته
تر می بیند و آن شایسته که یا رسول صلی الله علیه و سلم گفت آنرا همه از ارم مرا توبه باشد یا نه گفت باشند و ران
وقت می کردم او میدید که گفت میدید که گفت و یک نعره نزد جان بداد و گفت صلی الله علیه و سلم خدای جان
به رست که تو را به بینی اگر تو از منی بینی و از منی بینی و جز بدان که بدانی که بر تو نیست و بر همه احوال گذارت

بیاید چنانکه گفت ان الله کان علیکم رحمۃً کریماً بلکه تمام تر آن باشد که خود و ام و در شایده او با منی و او را
 می بینی یکی را از پیران میدی بود او را و دیگران مراعات بین میکرد و دیگر میدان را غیرت اندر میدی را مرغی
 داد و گفت این آبکش جای که هیچ کس نمیدید هر یکی جای خالی رفته و میکشید آن میدید مرغ زنده باز او گفت
 چرا کشتی گفت هیچ جای نیافتم که کشم بنید که او همه جای می بیند پس چند او بیان معلوم کرد و اندید دیگران را
 که او همیشه در شایده است و یکی دیگر انفاق نمی کند و چون زلیخا پوسفت بخود دعوت کرد اول بر خاست
 و آن بت را که بخدای میداشت وی بر پیشیند و یوسف علیه السلام گفت تو از سنگی شرم داری من از فریدگاه غنچه
 آسمان و زمین که می بیند شرم ندارم یکی چند را گفت چشم را نگاه کنی تو انهم دشت بچه نگاه دارم گفت نیا که بدانی
 که نظر حق تعالی تیش پیشتر است از نظر تو آن کس و در خبر است که حق تعالی آفت بهشت عدن کسانی را است
 که چون قصه مصیبتی کنند از عظمت حق میا آورند و شرم دارند و باز ایستند عبدالمعین و دنیا گوید که با عرض خطاب
 رضی الله عنه در راه مکه بودم جای فرود آمدیم غلامی شبان گو سفندان از کوه فرود آورد و عمر گفت یکی بن
 فروزن گفت من بنده ام و این ملک من نیست گفت خواجه ابگوی که گرگ بر او چو و اند گفت آخر خدای تعالی
 داد که اگر او نه اند عرضی بعد عنه بگرسیت و خواجه او را طلب کرد و او را بخیرید و از کرد و گفت این سخن تو این
 جهان از او کرد و در آن جهان نیز از او کند فصل بدانکه مرا حقت بر دو وجه است یکی مراقبه صدیقان است
 اول ایشان محبت خدای تعالی مستغرق باشد و در بهشت او نشسته بود و در آن جای انقاسات بغیر او نبود این
 مراقبت کوتاه بود که دل است بایستاد و جوارح خود متوجه بود و از مساجات باز ماند بعضی چون پرواز او را
 بنمیرد و حیل حاجت نبود تا جوارح نگاه دارد و این آن بود که رسول صلی الله علیه وسلم گفت من اصبح و مسمومه
 هم و احد گفته ام مسموم الدنيا والاخره یعنی هر که با دایک محبت خیر و همه کارهای او کفایت نکند و کس
 باشد که درین مستغرق چنان شود که با او سخن گوئی نشنود و کسی بین او رود اگر چه چشم باز دارد نمیدید عبد الواحد
 ابن زید را گفتند هیچکس با او نمی که او از خلق مشغول شده باشد بحال خود گفت یکی را دانم که این ساعت در عیال
 انعام در آمد گفت و راه را دیدی گفت هیچکس را ندیدم و راه او در بازار بود و یحیی بن زکریا علیه السلام بر زنی
 برگذاشت دست بوی زو و بروی در افتاد گفتند چرا چنین کردی گفت پنداشتم که دیواری است و یکی گفت قوی
 بگذرتم که تیری انداختند و یکی و در تر از ایشان نشسته بود و تو خشم که با وی سخن گویم گفت که خدا ولی ترا سخن گفتن
 گفت من تو تنهایی گفت نه که خدای تعالی و در وقت نشسته یاسند گفت من این قوم سبق که برده گفت آنکه
 خدای او را ببازید گفت نه راه از کدام جانب است روی سوی آسمان کرد و بر خاست و بر رفت

و گفت باز خدا یا بیشتر حق تو شایسته انداز تو شایسته در پیش نوزی شد و او را دیدیم بر خفته نشسته ساکن بر تن و می
حرکت نمی کرد گفت این مرا قیامین کنونی از که تو ختی گفت از که به که او را بر سر سوزخ موش دیدم بر انتظار وی بسیار
ساکن ترازین بود و عجب اندک خفیف گوید که مرانشان دادند که در تصویریری و جوانی برادته نشسته اند بر دوام کج
شدم و شخص را دیدم روی بقبله نشسته سینه به سلام کردم جواب دادند گفتیم بخدای بر شما که سلام با جوابت رسیدن
سر را آورد و گفت یا این خفیف دنیا اندکی است و از آن اندک پیش من مانده است ازین اندک نصیب یارستان
با این خفیف چهار فارغی که سلام می پردازی این گفت و سر فرو برد و من گرسنه نشسته بودم گر سنگی در شکم
فراموش کردم و یکی من ایشان فرو گرفتند بایستادم و با ایشان نماز پیشین نماز دیگر نکردم و گفتم نماز پندی رسید
گفت یا این خفیف اهل صیبتیم ما را از این پند بود و زانجا بایستادم که هیچ یک به چیزی نخوردیم و بختیم پس
با خود گفتم سوگند بر ایشان انهم تا مرا سندی دهند همان جوان سر را آورد و گفت صحبت کسی طلب کن که دیدار او ترا
از خدای تعالی یاد دهد و پیوسته او در دل تو افتد و ترازین فعل پند دیدن زبان گفتار نیست حال و درجه
مرا هفت صد لقیان که یکی ایشان بحق مستغرق بود درجه دوم مرا هفت پارسایان و صاحب الیمین است و این
کسانی باشند که اندک خدای تعالی بر ایشان مطلع است و از وی شرم میدارند لکن در عظمت و جلال او
مدیون و مستغرق نشده باشند بلکه از خود و احوال عالم با خبر باشند و مثل این خیاں بود که کسی تنها کار
میکند یا خود را برهنه دارد و کودکی در آید از وی شرم دارد یا اختیار خود را بپوشد و مثل آن دیگر چنان باشند تا گاه
باو شایه باور رسد که او را بخود از جای بردارد و مدیون شود از صیبت پس کسی که درین درجه بود و احوال
و خواطر و حرکات خود همه مرا هفت باید کرد و در هر کاری که خواهد کرد او را در نظر بود و نظر اول پیش از آنکه بکند بلکه
اول خاطر که در دل آید گوش دارد و همیشه دل را مرا هفتی کند تا در آن چه اندیشه پدید آید و آن اندیشه
که پدید آید نگاه کند اگر خدای راست تمام کند و اگر در هوا می لغزش است باز ایستد و از خدای تعالی شرم
دارد و خود را رام است آنکه که پدید آید این را هفت در وی پدید آید و فنیجحت و عاقبت آن بر خود لغزش میکند
و در ابتدای عمل اندیشه این مرا هفت نور الهیه است که در هر حرکتی و سکنتی که بنده با اختیار کند
سه و لوان و پیش از نهنگی که چرا و دیگری که چون و سه دیگر که در سنی اول که پرا آن بود که گوید این بنو
بود که برای خدای کسی یا شتهوت نفس و منقش طیان کردی اگر ازین سلامت باید و بروی بود باشد
خدای را گویند چون یعنی که چون کردی که هر صحتی را شرمی و ادبی و علمی است آن که کردی چنان
که سه است طاعت بود و با بجهل هستان گرفتگی اگر ازین سلامت باید و بشهره کرده باشد

گویند که یعنی که بر تو واجب بود که با خلاص کنی و خدای را کنی و بسطی او کردی تا جزایابی یا بر یاری تو نشد
از آن کس طلب کنی یا نصیب نیا کردی تا مروت بخت اگر برای دیگری کردی و بخت و عقوبت افتادی که تو
گفته بودند که لا اله الا الله ان الله عز وجل قد علم ان الله عز وجل قد علم ان الله عز وجل قد علم ان الله عز وجل قد علم
بر که این بناخت اگر عاقل بود از مراقبت دل غافل نباشد و صل آن است که خاطر اول کار بداند که اگر دفع نکند
رعیت از آن پدید آید نگاه بهمت گردد و نگاه مضرت شود و بر جوارح برود و رسول صلی الله علیه و سلم گفت اتقوا الله
عندکم اذ اهتمت و در آن وقت که بهمت کار پدید آید و خدای بر پروردگار کند تا غفلت آن که در خواطر چیست که
از جهت همت و چیست که در جهت هوای نفس است علی شکل و عزیز نیست کسی را که قوت آن نبود و باید که همیشه
در صحبت عالمی باورع باشد تا از انوار او بوی سیرت کند و او علم که بر حیل نبیند و دنیا حذر کند که شیطان نباشد
خود با ایشان داده خدای تعالی وحی کرد بدو و علیه السلام که با او دعای که دوستی دنیا و اوست کرده و
سوال مکن که او ترا از دوستی من بگیند چه اشیای راه زمانند بر بندگان من و رسول صلی الله علیه و سلم گفت خدا
تعالی دوست دارد کسی که در شهادت تیرین باشد و در وقت غلبه شهوت کامل عمل بود که کمال دین هر وقت
که حقیقت حال به بصیرت تا فاش نباشد و نگاه بعقل کامل شهوت را دفع کند و این بر دو خود بهم رود و سرگشته
نباشد دفع شهوات او را بصیرت نافذ نباشد و شهادت و برای این گفت رسول صلی الله علیه و سلم بر که بصیرت
کرد عقل از وی جدا شد که هرگز باز نیاید عیسی علیه السلام گفت کارنامه است حتی روشن بجای آورد و بلی روشن
بگذارد مشکل آنرا با عالم گذار نظر دوم مراقبت باشد در وقت عمل و هر حال و از سه خالی نبود و باطنی با مصیبتی
یا مباحی مراقبت و در حاجت آن بود که با خلاص کند و با حضور دل بود و با او تمام نگارد و از هیچ چیز که در آن نصیبت
را بدست باشد دست ندارد و مراقبت و مصیبت آن بود که شرم دارد و توبه کند و کفارت مشغول شود و مراقبت در
مباح آن بود که با او باشد و در غمت خدای تعالی منعم را بیند و بداند که در همه وقتی و در حضرت است و خدا اگر بشارت
باو نبیند و اگر نبیند است خند و روی بقبیله کند و مثل اگر طعامی خورد و بدل فارغ نباشد از تفکر که آن از
همه اعمال خسته باشد چه در طعامی چندان عجب صنع است در آفرینش خلقت و نام بوی و طعم و شکل آن و در او
آدمی که آن طعام کار دارد و چون گشت و در آن و دندان و حلق و معده و جگر و شانه و آنچه برای قبول طعام
است و آنچه برای حفظ آن است و همه افتد و آنچه برای دفع غفلت است و این همه عجایب صنع و هیبت و فکر و خبر
چرا عبادی بزرگست و این درجه علم است و گردی چنان باشد که چون این عجایب صنع بیند و عظمت صانع
ترقی نمند و در حلال و حلال و کمال و متفرق شوند و این درجه موحدان و صدیقانست و گردی و طعام و شکر

نگارند بر خلاف شهوت و در صورت نوزاد و بآن مشغول شوند که کاشکی بآن محتاج نبودند و واکه در بخت
کنند و این در حیز ابدان است و گوی چشمت شهوت نگارند و بعد ندیشه بآن آورند که چگونه بهترین و خوشترین
خورند و زیادت خورند و انگاه باشند که طبع و طباخ را و طعام و میوه را عیب کنند و ندانند که این همه شمع حق است
و عیب صحت عیب صانع بود و این در حیز اهل غفلت است و در همه مباحات همین درجات فراموش آید مقام مهم محاسبست
بعد از عمل باید که بنده را با خرد و زساعتی باشند و وقت محض که با نفس خود حساب بجایه روز بکنند تا سر مایه شود و
باین حد آید و سر مایه فراموش است سو و نوافل و زیان معاصی و چنانکه با شرکاء محاسب کنند تا بروی نفس نرود
باید که با نفس خود احتیاط پیش کند که نفس طرار و مکار و بسیار حیلست و غرض خود بر تو لطاعت شمر و ناپنداری
که آن سود هست و باشند که زیان بود بلکه در همه مباحات باید که حساب بخواند که چرا کردی و برای چه کردی پس
اگر تاوان بیند پر نفس خود بروی باقی کند و خواست از وی طلب کند این العتد از بزرگان بود و حساب خود ببرد
شخصت را و حساب روز بگرفت نیست و بکنند و با نفس روز بگرفت آه اگر روزی یک گناه پیش نیست از پیش
و بکنند و با نفس نگاه چون بر همه خاصه که روز بوده که هزار گناه بود و هست پس لغوه نزد و بنفقا چون نگاه کردند
مروه بود و لیکن آدمی فاسق از آن است که حساب تعلیق بر می گیرد و اگر بر هر گناهی که بکنند سنگی در سرائی آنگند
بدقی اند که آن سرای پر از سنگ شود و اگر کرام کاتبین از وی نرد نوشتن خود هستندی هر چه را مال است
همه در آن شدی و لیکن اگر وی باری چند سبحان الله غفلت بخواند گشت پیچ در دست گیر و می شود و گوید صد بار
گفتم و بعد و بیهوده میگوید و آن هیچ مهربور دست نیکنده است تا بداند که از هزار در گذر شده باشد انگاه چون
همید دارد که گفته حسنت زیاده آید از بی عمل بود و برای این گفت عرضی الله عنه که اعمال خود وزن کنید پیش
از آنکه بر شما وزن کند و عرضی الله عنه چون شب آمدی دره بر بای خود و میردی و می گویی که امروز چه کردی و
عالمه عرضی الله عنه میگوید که بوی کبر عرضی الله عنه در وقت فات هیچکس بر من دست تراز عمر نیست پس گفت
چگونه گفتم آنچه گفته بودی بگفتم گفت نه هیچکس بر من از وی عزیز تر نیست درین قدر حساب کرد چون راست
نمود تدارک کرد این سلام سه نیم برگردن نهاد گفتند این علامان گشت ند گفت نفس را می آزد و دوم که تا
چنان باشد و انش میگوید عرضی الله عنه را و دیدم در حاضری از پس یواری و با خود می گفتی بخش ترا از این
میخواند بخدی ای که از خدای تیر رسید عقوبت او را ساخته باقی حسن گفت نفس را و الله است که خود را ملاست
که فلان کار کردی و فلان طعام خوردی چرا خوردی و چرا کردی و خود را بآن ملاست می کند پس حساب
از این نیست تراز همت است مقام چهارم و معافیت نفس است بدو بدو که چون از حساب

نفس فارغ شدی و تقصیر کرده باشی و فراموشی و لیر شود و نیز از پی او در تری بلکه باید که او را بهر چه کرده باشد
عقوبت کنی اگر چیزی از رشته نخورده باشد او را بگرست و عقوبت کنی و اگر بنا بر چیزی نگرفته باشد او را بنا بر گریز
و چشم بر هم نهاده و عقوبت کنی و همه اعضا را همچین سلف چنین کرده اند یکی از عابدان دست فرازی کرد دست خود را
بر روی عرصه تاب سوخت و عابدی از وی اسرائیل مدتی در صومعه بود زنی خود را بر روی عرصه کرد پای از صومعه
بیرون نهاد تا نزد یک و شود پس آن خدای تبرسید و توبه کرد و خواست که باز گردد و گفت این پای که به عصیت
بیرون شد نیز در صومعه نیاید بیرون گذاشت تا در سر او گرا و آفتاب تابان شد و از وی سفتا و چند
میگوید که این الکتری گفت شبی مرا احلام افتاد خواستم که غسل کنم در وقت شبی سرد بود نفس من کاهلی کرد
و گفت خود را بپاک کن و صبر کن ما با دو بگر ما به روی سوگند خوردم که جز با مرغ غسل نکنم و مرغ سخنان می آید
و عصر کنم آن بر تن خشک شود و چنان کردم و گفتم این نرانی فنی است که در حق خدای تعالی تقصیر کرد
و یکی در زنی نگرفت و پس پشیمان شد و سوگند خورد که عقوبت آن را هرگز آب سرد نخورم و نخورد و حسان بن
ابی شان بمنظری بگذشت و گفت اینکه کرده هست پس گفت از چیزی که تر آن کار نیستی پرسی بخدای
که ترا عقوبت کنم بیاسال روزه ابو طلحه و نخلستان نماز میکرد و مرغی نیکو در اینجا پیدا می شود که بود غافل
ماند و بعد در کلمات بشکافتا و نخلستان جمله بصدقه داد مالک بن ضمیمه میگوید که بلح القیسی بیاید و پدر
مرطلح پس از نماز دیگر گفتم خفته هست گفت چه وقت خواب است باز گشت من از پی او بر فتم و میگفت ای
فضول میگوئی چه وقت خواب است از اینجا چه کار عهد کردم که تا یکسال نگذارم که سر را بشنوی میرفت و میگفت
و میگفت از خدای نخواستی ترسید و بتم داری که شب خفته ماند تا شنبه زوی فوت شد عهد کرد که تا یکسال
در هیچ شب بخند و روایت می کند که مردی خود را برهنه کرده بر سنگ ریگ گرم می گشت و میگفت ای
مردا سبب ابطال بر دوزناکی از تو رسول صلی الله علیه و سلم آنجا رسید گفت چه چنین کنی گفت نفس مرا خلیه
میکند گفت درین ساعت داری آسمان برای تو بکشند و خدای تعالی با تو شتگان تو مبادات می کند
پس صحابا گفت نه خدای بر گردیده می رفتند و میگفتند ما را دعا کن او یک یک را دعا میکرد و نگاه رسول
علیه السلام گفت همه را بجمع دعا کن گفت بار خدایا تقوی زاد ایشان کن و همه را بر راه راست بار رسول صلی الله
علیه و سلم گفت بار خدایا و راستند یکن یعنی دعائی که بهتر بود و زبان او ده نگاه گفت بار خدایا بهشت فراغت
ایشان کن و مجمع از جمله بزرگان بود یکبار بر یامی نگرفت زنی را دید عهد کرد که هرگز نیز با آسمان ننگر و در
ابن قیس شیب چراغ بر گرفت و هر ساعت شست را بجزا خدای و گفنی فلان روز فلان کار کردی فلان

چیز را خوردی اهل خرم چنین بوده اند که داشته اند که این نفس سرکش است اگر حقوق بکنی ترا علیه کند و ملاک
 شوی و آن بیایست بوده اند تمام جسم مجاهد است بدانند که گویی چون از نفس خود کاملی دیده اند حقوق را باز
 کرده اند که عبادت بسیار است یا بروی نهاده اند با لازم این عمر صنی الله علیه هرگاه که بایک از جماعت از وی
 فوت شدی یک مرتبه تا روز خواب نگریدی و از عمر صنی الله علیه یکجا بعت فوت شد ضیاعی بصدد داد که بعتش
 دوست هزار درم بود و این عمر صنی الله علیه یک شب در نماز شام تا آخر که تا دو ستاره پیدا آید و بجهده آزاد کرد
 و چنین حکایت بسیار است و چون نفس تن درین عبادت بند علاجش آن بود که در صحبت میجهد می باشد تا او را بنیاد
 و رغبته می شود یکی میگردد هرگاه که کامل نشوم در اجتهاد و مجتهدی اسع نگریم تا یک هفته رغبته عبادت درین ماند
 پس اگر چنین کسی نیاید باید که احوال و حکایات مجتهدان می خواند و بعضی از ان شایسته کنیم و او دطائی نان
 بخوردی و فطیت و آب کردی و با شایسته می گفتی میان این و میان آن خوردن پنجاه آیت بر توان خواندن
 پس روز کار چراغها می کنیم یکی او را گفت فتوی در عقیقه نوشته گفت بیست سال است تا در اینجا می دران نگرست
 ایسم و نگرستین بی فایده که همیشه است اندام حرمین زیرین از مباد تا نماز دیگر بنشینست که از هیچ منکرست گفتند
 چرا چنین کردی گفت خدای تعالی چنینم آن آفریده تا در عجایب صنع و عظمت او نظر کنند و هر که زبیرت نظر کند
 خطائی بروی نویسد و ابوالذر دایمگوید زندگانی برای سه چیز درست دارم و پس خود را بهای دراز و در
 بروزهای دراز و نشستن با قوفی که سخن ایشان همه گزیده و حکمت بود و علقه تبتین را گفتند چرا این نفس خود را
 چنین در عذاب میداری گفت از دوستی که دارم دارم از دوستی نگاه میدارم گفتند او را که این همه بروز نهاده
 گفت آنچه ترا تم بکنم تا فردا صبح بپسرت نباشد که چرا نگریم و چند میگوید عجب ترا در سری قسطی ندیدیم که نود و شصت
 سال عمر وی بود و یکسایه پلوی ما و هرگز ندیدیم که در وقت نماز و بعد از نماز و در وقت نماز و بعد از نماز و در وقت نماز و بعد از نماز
 و شصت و شصت با نماندشت و پایی دراز کرد و ابوبکر کتانی او را گفت این چون توانستی گفت صدق باطن
 همین بلاشت ظاهر را فوت و دو دیگری میگوید فتح موصی را دیدیم میگفت و اشاک او بخون آمیخته بود گفتیم
 این چیست گفت مدتی برگشتان آب کریم کنون خون می گزیم بران اشاک خود که نباید که نه خلاص
 بوده باشد او را خواب دیدند گفتند که خدای تعالی با تو چه کرد گفت مرا عزیز گردانید بدان که میباید
 و گفت بغیرت که چهل سال است که صحبت اعمال تو فرشتگان بیاوردند و دران هیچ خطا نبود و داد
 طایر را گفتند از محاسن بشا کنی چه باشد گفت آنگاه مردی فارغ باشتم که باین پروازم و پس
 قرنی شب مشیت کرده بودی و گفتی مشیت است رکوع است و در یک رکوع بروز آوردی و گفتی

آتش شب سجود است در یک سجود روز آفریدی عقبه احلام هیچ طعام و شراب خوش بخوردی و نه چندی بسیار
 ما در اورا گفت با خود رفی کن گفت رفت او طلب میکند که چند روز هیچ کس هم و جاید و رفت و احت می باشد
 و بر هیچ میگوید رفت تا او پس بایتم در نماز یاد او بود چون قانع شد گفت سخن بگویم تا آنچه هیچ باز ندارم صبر میکردم
 همچنان از جای برخاستم تا از پیشین بگردم و نماز بگویم و دیگر نمازها را بگویم و نگاه چشمم و اندکی خواب شد از خواب
 درآمد گفت بار خدا یا سوزنا هم از چشم بسیار خوابش کم بسیار خوار گفتم مرا این بسنده است باز گفتم و هیچ گفتم
 و او بگوید عایش چهل سال پهلوی بر زمین نهاد و نگاه آتشیاه در چشم وی آمد میت سال از ازل خود پنهان داشت
 هر روز پا برضا رکعت نماز و او بود در جوانی سر روزی هزار بار قفل هو الساجد بر خواندی و در زین و بزره از جمله
 ابدال بود و جهد وی چنان بود که در روزی سه ستم قرائت میکردی او را گفتند هیچ بسیار بخود نهاده گفت عمر
 دنیا چند است گفتند هفت هزار سال گفت مدت روز قیامت چند است گفتند پنجاه هزار سال گفت آن چیست
 که هفت روز هیچ نکشد تا پنجاه روز بیا سید یعنی که اگر هفت هزار سال بزییم و برای روز قیامت چه کنم مینویسند
 باشند تا بایر رسد که آخر ندارد و خاصه باین عمر مختصر که من دادم سفیان نوزی میگوید شبی نزدیک رابعه شدم او در
 محراب شد و تا روز نماز کرد و من در گوشه خانه نماز میکردم تا وقت صبح گفتم او را بچه شکر کنیم که ما را تو مفت داد
 تا همیشه بیایم تا نگویم گفت بانه فرار و زده داریم اثبات احوال مجتهدان و شمال این بسیار است و حکایت کردن
 ازان دراز شود و در کتاب حیا بیشتر ازین آورده ایم باید که بنده اگر چنین احوال نمی تواند کرد و باری بشنود تا بغیر
 خود می نشاند و عنت بخورد و حرکت می کند و با نفس خود مقاومت تواند کرد و مقام ششم محاسن است
 و توحش نفس است بدانکه این نفس چنان آفریده اند که از خیر گریزان باشند و در شر او پیران بود و طبع
 وی کابلی و سهوت راندن بود و تراف فرموده اند تا او را ازین صفت بگردانی و از بی راسی براه آوری
 و این را بعضی بغفت توان کرد و بعضی بطبقت و بعضی بگردار و بعضی بگفتار که در طبع او آفریده اند که چون
 خیر خود در کاری بیند قصد آن کند و اگر چه برنج باشد و برنج صبر کند و لکن بیشتر این احوال است و غفلت
 و چون دراز خواب غفلت بیدار کنی و آینه روشن و آوری او داری قبول کند و برای این گفت حق تعالی
 وَ ذَرِكْ فَإِنَّ اللَّهَ كَرِيْمٌ تَنْقِصُ الْمُلُوكَ فَرِيْنٌ وَ نَفْسٌ تَوَهَّمُ زَجْرُهَا بِكَرْهٍ أَنْتَ كَبْدٌ تَوَهَّمُ خَيْرُ دُرُورٍ اِنْ كُنْتَ
 پس خود اول در این بنده و با او عتاب کن بآنچه هر چه وقت عتاب از وی بادیگر و باقی بگو ای نفس عوی زبیر
 میکنی و اگر کسی ترا حق گوید خشم گیری و از تو حق ترک نیست که اگر کسی بیازی و خنده مشغول شود و تو می که کسی که
 بدر پیش می باشد منتظر او کس و ستاده تا او را راند و ملاک گفت و او بسادی مشغول شود و از وی حق می که باشد

اشک مر و کان بر در شمع منظر تواند و عهد کرده اند که بر خیزند تا ترابری و دوش و دست برای تو افروخته اند و
 که هم امر و ز ترابری و اگر امر و ز ترابری که بخواند بود و دیگر که مرگ با کسی میعاد می نهند که شب یکم یا روز و
 آیم یا در یارستان یا تابستان و همه ناگاه گیر و در وقتی گیر و که امین تر باشد و اگر وی را ساخته نباشی چراغ
 بود ازین پیش ای نفس و بیک همه و در محبت شغولی اگر می پنداری که خدای می بند کافری و اگر میدانی که می
 سخت و لیرو بی شرمی که در اطلاع او یک نینداری و بیک اگر غلامی از ان توانی تو با تو این نافرمانی که خشم تو با او
 چون بود پس چشم و بچایستی اگر می پنداری که طاقت عذاب و داری نگشت چراغ و این کیست و در تاب
 که نم بیند یا در خانه گرم گریه و گریه و بی چارگی و بی طاقتی خود بینی و اگر پنداری که بهر چه کنی تران بخواند
 گرفت پس بقران و صد و سیست چهار هزار و سیصد کافری و بهر بد و نیت میداری چنان تعالی میگوید و در پیش
 و در پیش که هر که بد کند بد بیند و بیک همانا میگوید که وی کریم و رحیم است مرا عفو است نکند چرا عهد نزار
 کس در هیچ گزینگی و بیماری میدارد و چرا هر که بخارد و در و چرا چون بهشت سسی همه جیلهای روی این
 بکنی تا سیم بدست آری و گوی که خدای کریم و رحیم است خود بی هیچ من کار است کند و بیک همانا گوی که چند
 است و لطافت هیچ نیندازم و ندانی که هیچ اندک کشیدن کسی که هیچ نتواند کشید و راضی تر باشد تا فردا از هیچ
 و دوش بر بد چه هر که هیچ نکند از هیچ نزد چون امر و طاقت این مقدار هیچ نمی آری فردا طاقت هیچ و دوش و
 لذت و خورگی و راندگی و لغوی چون داری و بیک چرا طلب میم ز هیچ و ندانستی بیکشی و در طلب تو
 بقول طیب چه دوازده شهوات خود دست بداری این قدر ندانی که دوش از بیماری و در و شکی صعب است
 و بدست آخرت از عمر و نیا در از تو و بیک همانا گوی که و اندیشه آنم که تو بهر آنم و بهتر ازین کار بدست گیرم باشد
 که تا تو بکنی مرگ ناگاه در آید و جز حسرت در دست تو نماند و اگر می پنداری که فردا تو به آسان تر خواهد بود
 امر و این از جمل است چه هر چند تا خیر پیش کنی دشوار تر بود و ناگاه چون مرگ نزو پاک است مدحیان بود که سورا
 بسای غشیه جو بی سود ندارد و مثل تو چون کسی بود که طلب علم رود و کمالی بیند و میگوید یا زو زبانی
 که بشهر خود روم چند کنم و علم بیایم و این قدر نداند که علم آموختن را در و کار را باید بچند نفس ریخت
 را روزگار دراز در تو بهر محاسن باید نهاد تا پاک کرد و بد و بد و بخت و محبت و معرفت رسد و همه عیبهای راه بگذارد
 و چون عمر گذشت صنایع شدنی بهیستی این چون توانی چرا جوانی پیش از میری و تندی پیش از بیماری فراغت
 پیش از شغلی و زندگانی پیش از مرگ غنیمت نداری و بیک چرا در تابستان همه کارهای زمستان را در تابستان

کمتر از تابستان نیست اندرین همه تقصیر کنی و در کار آخرت تقصیر کنی نه همانا که این بسببی است مگر ایمنه با خرت
 و در قیامت ایمان نداری دین کفر در باطن داری و بر خود پوشیده می کنی و این سبب بلاک ایمنی تو باشد
 و یکبار که پندار که بی آنکه در حمایت تو معرفت شود و ناشهوت پس مرگ در میان جان وی نیندازد همچنان بود
 که پندار که بی آنکه در حمایت جنبه و دسرهای نستان گرد و پوست او مگرد و بکرم و فضل خدای تعالی و این فت
 ندان که فضل و بخت است که چون مسان آفریده بود ترا بجه راه نمود و وجهه بیا فرید و بخت آن است که نه با نکه حی
 سرافق شود و یکبار که در این محصیت ترا بقوت ازان بود که خدای را در مخالفت تو خشم آید و گوی ازان
 از محصیت من چه این چنین است بلکه آتش و دوزخ در درون تو هم از شهوت تو تو که کنی چنانکه باری در حق تو هم
 از خوردن و هر و چیزهای زیان کار خیزد نه از آنکه عیش و شرب است و بسبب مخالفت تو فرمان او را و یکبار که ایمن
 جز آن نیست که با لعنت و لذت دنیا قرار گرفته و بدل عاشق و مستی آن شده اگر بهشت و دوزخ ایمان اری
 باری برگ ایمان داری که این همه از تو باز نماند و تو بفراق آن سوخته گردی چندانکه خواهی دوستی آن دل
 محکم کن که هیچ فراق در دوزخ دوستی باشد و یکبار در دنیا چه آویزی اگر می بینا بود و مبتدا شرق تا غرب هر که در
 جهان بود همه ترا سجد و کنند تا قدری اندک تو و ایشان همه خاک شود که کس از شما یاد دنیا و دینا که از ملک گذشت
 کس را نمیکنند فلک است از دنیا بزرگ می نموند و آن نیز منقضیست و کدر بهشت جاودان بدین نفروشی و یکبار
 اگر کسی سفالت نکند که بگری غنی حال و بد بخرد چگونه بروی خدای دنیا سفالت نگاه نشکست و آن گوهر
 جاودان تو شد که هر و حسرت و عذاب مانده گیر این و مثال این غنا بهای پیوسته با نفس و بسکند تا حق خود
 گذارد باشد و در غطا انداخته کرده باشد اصل نعمت و در تفکر بدانکه رسول صلی الله علیه و سلم گفت تفکر
 ساعه خیر من عبادة سنة یک ساعت تفکر بهتر است از یکساله عبادت و در قرآن بسیار جای تفکر و تدبیر
 و نظر و اعتبار فرموده و این همه تفکر بود و بر کسی فضل تفکر نشاند اما نگاه که حقیقت و چگونگی آن نشاند و ندان
 که این تفکر در چیست و برای چیست و فواید آن چیست و شرح این مهم است و اول فضیلت آن بگوئیم پس حقیقت آن
 پس آنچه تفکر برای است پس آنچه تفکر در است فضیلت تفکر بدانکه کار که یک ساعت ازان از عبادت
 فاضلتر بود و درجه آن بزرگ بود این عباس میگویی قومی تفکری کردند و در خدای تعالی رسول صلی الله علیه و سلم
 گفت تفکر و خلق او کنید و در وی تفکر کنید که طاقت آن نیارید و قدر او را نتوانید شناخت و عاقله ضعیفی
 عنها میگوید رسول صلی الله علیه و سلم نماز می کرد و می گریست گفت چه میگری و گفتم آن را ندیده و ندانم
 گفت آن را دیده و ندانم و آن را ندیده و ندانم و آن را ندیده و ندانم و آن را ندیده و ندانم

وَاللَّهِ جَارِ لَا يَتَّكِلُ عَلَى الْكَافِرِينَ پس گفت وای بر آن کس که این بخواند و درین تفکر کند و عیسی علیه السلام
 را گفتند در روی زمین مثل تو هست یا روح الله گفت هست که سخن او همه ذکر بود و خاموشی او همه فکر و نظر او
 همه عبرت بود او مثل صفت رسول صلی الله علیه و سلم گفت چه برای خود را از عبادت عیب بید گفتند چگونه گفت
 بخواندن قرآن و تصحیف و تفکدوران و عبرت از عجاایبان و ابوسلمان دارانی میگوید تفکر در دنیا حجاب آخرت
 است و تفکر در آخرت ثمره آن حکمت است از زندگی دنیا و دله و طایفه ای که پیش از این عالم خانه در ملکوت آسمان تفکر میکرد می
 گویند تا بخانه بسمایه در افتاد بسمایه بر حجت و شمشیر رو پشت پنداشت که در است چون او را دید گفت ترا که
 انداخت گفت بی خبر بودم و ندانم حقیقت تفکر بداند معنی تفکر طلب علم است و بر علم که بر بدیه معلوم نشود
 آن را طلب می باید کرد و طلب آن ممکن نیست بدین تنق و یافتن آن لابد و معرفت دیگر که به جسم سمع کند و این نشان
 تا میست کند تا بحث گیرند و از میان آن دو معرفت سومی تولد کند چنانکه از میان نرو ماه و بحر تولد کند و آن دو
 معرفت چون دو اصل است این معرفت سوم را نگاه این سوم را نیز باید نوری جمع کند تا از آن چهارمی پیدا آید
 و همچنین در سلسل علوم بی نهایت فرایند میر که باین طریق علوم حاصل نتواند کرد از آن است که راه بآن علوم
 که حاصل است یعنی هر دو مثل چون کسی بود که سرمایه ندارد تجارت چون کند و اگر میداند که جسم سمع کردن بیان نشان
 نمی داند همچون کسی بود که سرمایه دارد و لکن بازرگانی نمی داند کرد و شرح حقیقت این در است و در این باب
 مثال بگیریم این چنانی است که کسی خواهد که بداند که آخرت بهتر است از دنیا نتواند دانست نگاه که دو چیز نداند
 یکی آنکه بداند که باقی از فانی بهتر و دیگر آنکه بداند که آخرت باقی است و دنیا فانی پس چون این دو اصل بداند
 بصورت این علم دیگر که آخرت بهتر است از دنیا از آن تولد کند و از این تولد ندان چنانچه هم که معتزله خوانند شرح این
 نیز را از بود پس حقیقت همه تفکر و طلب علمی است که از احضار و علم در دل پدید آید لیکن چنانکه از دفعه یک حقیقت
 متولد گویند پس چنانچه از هر دو علم که باشند علمی که خواستی تولد کند بلکه هر نوع را از علوم و در اصل دیگر
 است تا آن دو اصل در دل حاضر نمی آن فرع پدید نیاید پیدا کردن تفکر که برای چه می باید
 بداند آدمی را و طلب است آفریده اند و در جهل و اورتوری حاجت است که از آن طلبت بیرون آید و بکار خود راه
 برد که اول چه میداند که او را که ام سومی میداند دریافت از سومی دنیا یا از سومی آخرت و بخود مشغول می باید بود
 یا چون و این پیدا نشود و الا بهر صورت و نوز معرفت پیدا نشود و الا از تفکر چنانکه در خبر است که خلق الخلق فی غلظت
 رات علیه السلام نوره سبنا که کسی در تاریکی غما باشد و راه نتواند در سنگ آهنی نتواند از نوری آتش پدید آید و چراغ فرا
 برد و از آن چراغ حال می بگذرد تا بنات شود و راه از برای باز داند پس فتن گیرد و همچنین مثل این دو علم

که اصل است میان ایشان هیچ می باید کرد تا معرفت سوم تو لیکند چون سنگ و آهن است مثل تفکر چون فلان
سنگ است بر آس مثل معرفت چون آن نور است که زوی پدید آید تا ازان حالت دل بگردد و چون حال بگردد
کار و عمل بگردد و چون بدین شکل که آخرت بهتر است نسبت بدینا آورد و روی بآخرت پس تفکر برای تسهیل خیر است
معرفتی و حالتی و عملی لیکن عمل تبع حالت است حالت تبع معرفت و معرفت تبع تفکر پس تفکر کایده اصل همه خیر است
است و مفید است و باین پیدا شود پس اگر دل میدان فکرت که در چه باشد و کجا رود بدانند
مجال میدان فکرت بی نهایت است از هر آنکه علوم را نهایت نیست و فکرت در همه روان است لیکن هر چه نه براده
تعلق دارد و ما را شرح آن مقصود نیست اما آنچه براده اوین تعلق دارد اگرچه تفصیل آن بی نهایت است لکن خدا لک و
اجناس آن توان گفت که توان بداند که بیاوردین معاملات بنده بخوابیم که میان او و میان خستعالی است که آن
راه اوست که آن بحق زسد و تفکر بنده یا در خود بود یا در حق اگر در حق بود یا در ذات و صفات و بود یا در فعال
و عیایب مصنوعات او و اگر در خود تفکر کند آن تفکر یا در صفاتی بود که آن مکره حق است و او را از حق دور کند
و آن معاصی و مہلکات است یا در آنچه محبوب حق است که بنده را بحق نزدیک گرداند و آن طاعت و نیجاست است
پس فکرت لایق چهار میدان است و مثل بنده همچون عاشق است که اندیشه او هیچ گونه از معشوق بیرون نبود و اگر بیرون
بود عشق او ناقص بود و چون تمام آن بود که هیچ چیز دیگر جای نگذاشته باشد پس اندیشه او در حال معشوق
و حسن صورت او بود یا در افعال و اخلاق او بود و اگر در خود اندیشه یا ازان اندیشه که او را از معشوق قبول
نمایند کند تا طلب آن کند یا در آنکه او را ازان که از او است بود تا ازان حذر کند و هر اندیشه که بحکم عشق بود از این
چهار بیرون نبود اندیشه عشق دین و دینی حق تعالی همچنین بود میدان اول آن بود که از خود اندیشه کند
تا صفات و اعمال مکرده او چیست تا خود را ازان پاک کند و این معاصی ظاهر باشد یا خجاست اخلاق باشد
و باطن و این بسیار است که معاصی ظاهر بعضی بهفت اندام تعلق دارد چون زبان و چشم و پایی و دست و غلظ
بعضی بجله بن و خجاست باطن همچنین است و هر یکی از این اندیشه را سه مجال بود یکی آنکه طلاق کار و طلاق صفت
است یا نه که اینها جای روشن نبود متفکر توان شناخت دوم آنکه چون مکرده است مبنی این صفت است یا نه که صفت نفس نیز
آسان توان شناخت آنرا متفکر سوم آنکه اگر آن صفت موصوف است یا نه خیر خلاص صفت از این پس هر فردی بداند که
تفکر این کند یک ساعت اول اندیشه در معاصی ظاهر کند تا ازان اندیشه کند که در این روز چه سخن مبتلا خواهد شد یا نه
که در عنایت و در نور افند پذیر آن بیندیشد که از این حذر کند و همچنین اگر در خطی است که در تقییر بر او افتد
که ازان حذر چون کند و هم چنین از اندامهای خود و شخص کند و در همه طاعات نیز اندیشه کند و چون این

فارغ شد از فضایل اندیشه کند تا همه بجای آورد و مثلاً بگوید که این زبان برای ذکر راحت مسلمانان آفریده اند
 و من قادرم که فلان ذکر کنم و فلان سخن خوش گویم تا کسی بیاساید و چشم برای آن آفریده اند تا دامن دین باشد
 که باین سعادت رسید که من و باین چشم در فلان علم نگرم چشم تنظیم و در فلان فاسن نگرم تخته تاج چشم گزارم
 باشم و مال برای راحت مسلمانان آفریده اند فلان صدقه بدسم و اگر مرا حاجت بصر کنم و اشیا کنم این اشیا این
 سرور را ندیده کند و باشد که باز ندیده کیست و را خاطری در آید که همه عمر محصیت و دینار پس ازین است
 کیست و تعارض طاعت کجا بهتر است که فائده آن جمله عمر را باشد و چون از فکر طاعات و معاصی ظاهر شود
 باطن شود از اخلاق بداند ندیده کند تا در باطن و از آن حسیت و امتیازات حسیت که او را نیست تا طالع کفر کند
 و این نیز در اصل مملکت نه است اگر ازین خلاص یابد تمام بود کمال و کبر و عجب و دیرا و حسد و تیزی
 خشم و شره طعام و شره سخن و دوستی مال و دوستی جاه و امتیازات نیزه است پشیمانی برگناه و صبر بر بلا و صفا
 و بفضا و شکر نعمت و برابر دشمن و خوف و زهد در دنیا و اخلاص طاعت و خلق نیکی با خلق و دوستی
 خدای تعالی و درین هر یکی ازین مجال تفکر و از است و این کسی کشاوه شود که علوم این صفات چنانکه درین
 کتاب گفته ایم بشناسد و باید که مرید جدید در افکار برای خود این صفات بران نشیند چون از معالمت بی فایز
 میشود و خطر بران میکشد و بدگیری مشغول شود باشد که کسی را بعضی ازین اندیشه بهتر باشد که بآن مبتلا
 شود و مثلاً عالم با و سرع که ازین همیشه باشد غالب آن بود که خالی نباشد از آن که بعلم خود می نازد و نام و جاه
 می جوید با طهارت عبادت و محبت خود و چشم خلق را بسته می دارد و بقبول خلق شاد می شود و اگر کسی در وی
 طعن کند با و محذور دل گیرد و بمکافات مشغول میشود و این همه خراب است و لکن پوشیده تر است و بیشتر فساد
 و رست پس هر روز باید که درین فکر می کند تا ازین چون کرید و بودن و نابودن خلق نرود و چگونه برآید
 تا نظر او همه سخن تعالی بود و درین مجال فایز بسیار است پس این جمله معلوم شد که تفکر که بنده در صفات خود
 کند درین و خوش نهایت ندارد اما تفصیل آن گفتن ممکن نبود و السلام میدان دوم در قدرت حق تعالی است
 و تفکر در حق تعالی با و زرات صفات بود یا و افعال و مصنوعات و مقام بزرگ ترین تفکر و ذات صفات
 وی است و لکن چون خلق طاعت آن ندارند و عقول آن نرسد شریعت آن کرده و گفته در آن تفکر میکنند فلان
 لکن تفکر و اقدار و این شواری ناز و پوشیدگی جلال حق است بلکه از روشنی است کسب و شرف است و بصیرت آدمی
 ضعیف و طاقت آن ندارد بلکه در آن بهوش و تحیر شود چنانکه خفاش روزی که چشم ضعیف است و طاقت نور آفتاب
 ندارد و روزنه بیند و شب چون اندک مایه نور آفتاب باشد بیند و عوام خلق باین جهل اندامند بزرگان طاعت

این نظر باشد و گوییم که هر چه بخواهیم چون مردم که در چرخه آفتاب تواند گذشت لیکن اگر در است که بیست و نهم یا بیست و
 بود همچنین درین نظر هم عقلی باشد پس بخدا بزرگان از خالق صفات حق تعالی بدانند هم خصیت نیست باین
 گفتن الا بعضی که بعضی خلق نزدیک بود چنانکه گوی عالم و مردم بدو متکلم که او ازین خبری فهم کند هم از بعضی خلق
 و آن قسیمی بود لیکن این مقدار بسیار گفت که سخن را و نه چون سخن تو هست که حرف و صوت بود و در وی پیوسته
 گشت که بود و چون این گوی با شد که طاق ندارد و انکار کند چنانکه با وی گوی که ذات وی نه چون ذات تو
 بود که نه جوهر و نه عرض بود و نه در جای و نه بر جای و نه در جهت و نه بجام متصل فی منفصل و نه بیرون عالم و نه در
 عالم باشد این نیز انکار کند و گوید که این خود ممکن نبود پس آنکه بر خود قیاس کند و ازین هیچ عظمت فهم
 نکند چه عظمت که ایشان دیده باشد عظمت سلطان دانند که بر خلق نشینند و علایان پیش و پادشاهان پیشین
 در حق وی خلیل کنند تا باشد که گویند لا بد او را نیز دوست نهای و چشم و زبان و زبان باشد که چون خود را از
 دیده اند پندارند که چون او را نباشد نقصانی بود و اگر مگر عقلی بودی چنانکه این قوم را هست گفتی که باید
 که از فریدگار مراد بال باشد که محال بود که مراد بر این باشد که آن قوت و قدرت من بود او را و نه پس آدمی
 نیز همچنین همه کار را بر خود قیاس کند و ازین بهر شرح منع کرد ازین قدرت و عظمت منع کرده اند از کلام و روا
 نه باشند صریح گفتن این که در عالم نیست و بیرون عالم نیست و پیوسته نیست و منفصل نیست بلکه این فصاحت
 کردند که کس که سخنی او هیچ چیز نماند و هیچ چیز با و نماند و این بر سبب گفتن بی تفصیل گفتن بدست
 شایسته سبب آنکه عقول بیشترین خلق هم احتمال نکند و برای این بود که وحی آمده بعضی از ادبیا که بندگان مرا
 از صفات من خبر ده که انکار کنند با ایشان آن گوی که فهم توانند کرد پس ولی تراز آن بود که از این سخن نگویند
 و درین فکر نکند مگر کسی که کمال باشد و نگاه او نیز با خبر کار بدست و حیرت افتد و پس باید که عظمت می
 از عجب صنع وی طلب کند که هر چه در وجود است همه قوری است از انوار عظمت و قدرت او و اگر کسی قوت
 آن ندارد که در آفتاب نگر و طافت آن دارد که در نور آن نگر و که بر زمین افتاده است میدان سوم پیدا کردن
 فکر در عجب خلق خدای تعالی بدانکه هر چه در وجود است همه صنع وی است و همه عجیب و غریب است و هیچ
 دانه نیست از ذرات آسمان و زمین که نه زبان حال تسبیح و تقدیس میکند و از دیدگار خود را و میگویند
 این است قدرتی بر کمال و این است علمی بی نهایت و این بسیار تر از آن است که تفصیل در آید بلکه
 اگر همه را با مداد شود و همه در خنجر آلود و بر سر پیکان کاتب شوند و بر سر دراز بنویسند
 آنچه گویند اندکی باشد از آنچه هست چنانکه گفت **قُلْ لَوْ كَانَ الْبَحْرُ مِثْلًا لِكُلِّ لَمَنَةٍ**

تنها بگویم و در قیاس سیاه باید کرد و رنگ که در استخوان خود که چگونگی سخت و محکم از آنی تا که لطیف یا فرید و در پاره
 از آن شکلی و مقدار و دیگر بعضی گرد و بعضی دراز و بعضی پهن و بعضی میان آنی و بعضی میان آن گنده و پهن یکدیگر
 ترکیب کرده و در مقدار شکل و صورت هر یکی حکمتی بلکه حکمتهای بسیار و انگاه استخوان را ستون تن و ساخته و همه
 بر آن بنا کرده و اگر یک سخت بودی نیست و نمی توانستی کرد و اگر را گنده بودی نیست و نمی توانستی داشت و بر پای
 نمی توانستی ایستاد پس آن مهره مهره یا فرید یا دو یا سه و انگاه در هم ساخت و پی در پی بر آن پیچید و محکم کرد تا همچون
 یک سخت است ایستاد چون حاجت بود و در مهره چهار ناله چون که بایرون آورد و در آنچه در زیر آن است چهار
 حفره چون که در آن انگشت تا آن زائده در آن حفره بنشیند و محکم بایستد و چون مهره را چون چنانچه بایرون آورد و در آن
 که بر آن پیچیده است احکام آن بر آن مکنید و جمله سر تو از چاه و پنج پاره استخوان یا فرید و در هم پیوست بدین زای با یک
 تا اگر یک گوشه را فتنی رسد آن دیگر سلامت ماند و نمی شکست نشود و دندان را یا فرید بعضی سر پهن و البته آن سست
 و بعضی سر باریک نیز تا طعام برود و خورد کند و یا سبب انداز پس گردن از مغز مهره یا فرید و برگه و پی که بر آن
 پیچیده محکم کرد و سر بر آن ترکیب کرد و پشت را بست و چهار مهره یا فرید و گردن بر آن نهاد پس استخوانهای سینه
 بر پهنای درین مهره ساخت و همچنین دیگر استخوانها شرح آن دراز است و جمله در تن تو دو دست و چهل و شصت پاره
 استخوان یا فرید هر یکی بر یکی حکمتی دیگر تا کار تو راست ساخته باشد و اینها را بی سنجیف و ناله اگر یکی از این استخوانها کمتر
 شود و کار را زبانی و اگر یکی زیاده شود و آن مانی پس چون ترا بجنبانید آن استخوان را و اندامها حاجت بود و در جمله
 اندامها تو با قصد و نیت و همت و محنت یا فرید و هر یکی شکل مایه میان تن و سر را یک بعضی خود و بعضی بزرگ هر یکی
 مرکب گشت و پی و از پاره که چون آن باشد نیست چهار از آن برای آن باشد تا چشم و یکان همه جواب تو باشد
 جنبانیدن و دیگر نامه بر این قیاس که شرح آن نیز دراز بود پس تن تو سه حوض یا فرید و از آن بجهت تن تو سه حوض یا فرید
 یکی دماغ که از آن جوهرهای عصبان بیرون آید و به جهت رسد تا قدرت حس حرکت در آن بیرون و از وی جوهری بیرون
 مهره ای پشت نهاد تا عصبان نفوذ و نشود و نگاه خشک شود و دیگر حوض جگر است از آن که با بهفت اندام کشا
 کرد تا غذا در آن روان بود و سوم حوض دل است از آن که با بهمت کشا کرده و در خارج در آن دال شد و از دل
 بهفت اندام مهره رسد پس تفکر کن در یک عضو خود که هر یکی چون آفریده و برای چه آفریده و چشم را از بهفت طبقه یا فرید
 برینشی و لونی که از آن نیکو تر بود بلکه یا فرید تا که از آن می شود و می شود و هر کان یا فرید است و یا نیکو تر
 با شنی و ناله یا چشم آن قوت نیکو تر و چون غباری باشد به هم در گذاری تا گردن بر آن رسد و میان آن بیرون آنی نگر
 و تا خشک که از بالا فرود آید و هر کان از آن نگاه دارد و چون بر چنین چشم باشد و عجب تر ازین همه آنکه صدقه

چند عددی پس نیست حدوت آسمان و زمین بدین فراخی دران پیدا آید تا در یک لحظه که چشم ما برقی آسمان
 باد و روی و اگر عجایب بیا چشم و دیدار آید و آنچه دران پیدا شود از غلط بگویند و محله های بسیار توان گفت
 پس گوش را بیا فرید و آبی تلخ دران بنهاد تا هیچ حیوان دران فرو نشود و نگاه صدف گوش بیا فرید تا او از جمع
 کند و بسو لرخ گوش رساند و دران پیچ و مخرب بسیار بیا فرید تا اگر خفته باشی و مورچه قصد آن کند که گوش در آن
 راه بروی و دراز شود و بسیار بگردد تا ترا آگاهی شود و اگر شرح دهان و بینی و دیگر اعضا بگویم دراز شود و
 معصوم و ازین گفتن آن است تا راه آن باز یابی و در هر یکی اندیشه می کنی این برای حسیت و بیان و حکمت و
 و لطفت و رحمت و علم و قدرت آفریدگار آگاه می شوی که از سر تا پای تو همه عجب است و عجاایب باطن و خزای
 و مانع و قوت های حسن دران نهاده است از عجب تر بلکه آنچه در سینه و شکم است بچندین چهره رسیده را بسیار
 همچون و گی که بر دوام می جویند تا طعام دران بچپته می شود و جگر آن طعام را خون بسکزد و اندوخته و گاه آن
 را بهفت اندام میرساند و سر که آن خون را که صفا بود می شناسد و پیرز دران خون را که سودا بود می شناسد
 و کلیه بسیار از آن جدا می کند و بنیانه می فرستد و عجاایب هم و آلات و ولادت بچندین عجاایب و عجاایب
 معانی و قوت ها که دران آفریده اند چون بنیالی و شنوایی و عقل و علم و مثال این بیشتر است سبحان الله اگر کسی
 صولتی نیکو بر دیواری نقش کند از استادی و عجب گمانی و بروی شناسا بگونی و می بینی که بر قطره آب آن همه
 نقش در ظاهر و باطن او پدید می آید که نه قلم را بینی و نه نقاش را و از عظمت این نقاش عجب گمانی و در کمال علم و قدرت
 وی مدح و ستایش نشوی و از کمال شغفت و رحمت او عجب کنی که ترا چون بخواهد حاجت بود و در رحم اگر داند باز کردی
 خون حصین نه باز دانه بمده تور سیگه و تپاه شدی از راه ناف که از غذای تو راست کرد پس چون در رحم بدین
 آمدی ناف را بست و دانه کشاده که مادر غذا بقدر خویش به تو نداد و او پس چون تن تو دران وقت ضعیف
 و نازک بود و طاقت طعامها علیحدت نداشت از شیر مادر که لطیف باشد غذای تو ساخت و پستان در سینه مادر
 بیا فرید و سر پستان او بقدر دانه تو بیا فرید تا شیر بر تو نریزد و نکند و گازی در درون پستان او نباشد تا آن خون
 سرخ که آن میوه شیرین میگرداند و پاک و لطیف تو نمیرسد و شفقت بر مادر تو موکل کرد تا اگر کیست
 که نرسد شوی قرار و آرام از وی برود و چون شیر را بدندان حاجت نبود دندان بیا فرید تا سینه مادر و در جرح
 نمکنی و آنگاه که قوت طعام خوردن پیدا آمد بوقت خود دندان بیا فرید تا بر طعام سخت قادر شوی نیست کور
 و نایب کسی که این همه بنید و از عظمت برآوردگار را بیند مومن نشود و از کمال لطف و شفقت او عجب گردد و در این
 جلال و جمال عاشق نشود و در پیشی غافل نشود پس بگویم که در این عجاایب تفکر کند و از حق خود اندیشه کند و از کمال

داده اند که غریزترین همه چیزهاست صنایع کند و پیش ازین ندانند که چون گرسنه شود طعام خورد و چون تشنگ آید
 و کسی افند و همچون بهایم از تماشا کردن در دیوستان حضرت حق تعالی محروم ماند این قدر کفایت بود تبیین را
 و این از عجایب آفرینش توکی از صد هزار نیست و بیشترین این عجایب در همه حیوانات موجود است از سگ و گاو و بکر و پل
 و شرح آن دراز بود است دیگر زمین است و آنچه بر آن است آنچه در آن است اگر خواهی که از عجایب خود
 فراتر شوی در زمین نگاه کن که چگونه بساط تو ساخته است و جوانب آن فراخ گسترانیده تا چنان که روی مکنای
 آن نرمی و کوهها را و اما و آن ساخته تا در زیر پای تو آرام گیرد و بخت و از زیر سنگهای سخت آبهای لطیف آن
 گرد تا بروی زمین برود و بتدریج بیرون می آید که اگر سنگ سخت گرفته نبودی بکیا بیرون آمدی و جهان
 غرق شدی پیش از آنکه فراغ بتدریج آب خوردی بر سیدی و در وقت بهار تفکر کن که روی زمین همه خاک گشته
 باشد چون باران بر آن آید چگونه زنده شود و چون بباری صفت نیک بلکه ناز نیک گرد و دو تفکر کن بر آن نباتها
 که پیدا آید و در آن گلهها و سگ و قبا هر یکی رنگی و شکلی دیگر و هر یکی از دیگر زیبا تر پس در خان میوه ای آن تفکر کن
 و جمال و صورت هر یکی و طعم و بوی و منفعت هر یکی بلکه آن گیاه که تو از آن کمتر دانی عجایب منافع و در آن تعبیه
 کرده است یکی تخم و یکی شیرین و یکی ترش و یکی بجا کننده و یکی شفا دهنده و یکی زندگانی نگه دار و یکی زهر
 که زندگانی بستاند یکی صفر بجنباند و یکی صفر او در کند یکی سوده از ارض صناعی فوق بیرون آورد و یکی سوا الیکثر
 یکی گرم و یکی سرد و یکی خشک و یکی ترکی خواب آورد و یکی خواب بر روی شادی آورد و یکی اندوه کی غذای تو
 و یکی غذای ستوران و یکی غذای مرغان تفکر کن تا این چند تر است و در هر یکی از این چند تر از عجایب است
 تا کمال قدرتی بینی که همه عظمها باید که از آن مدیون شود و این نیز بی نهایت است و دیگر و دینیهای نیز
 و نفیس است که در زیر کوهها پنهان کرده است آن معدن گویند آنچه از آن آرایش شاید چون زرد سم و بل فیروزه
 و شبه عقیق و یشم و بلور و مانند این و آنچه از آن آوازی را شاید چون آهن و مس و سنج و روی و از زیر و آنچه
 از آن کارای دیگر را شاید از معدن چون نمک گوگرد و نقطه و کمترین آن ناست که طعام بدان گوارد شود
 و اگر در شهری آن شاید همه طعامهای آنجا تیار شود و همه لذتهای طعام برود و مردم همه بهار شوند و بسیم
 ملاک بود پس لطف رحمت آفرین نگاه کن که طعام تو اگر چه غذا میدد و لیکن چون درختی و دانه آن چیزی
 در می است و مرغ و شکار از آب و گیاه از آن آید این نماها بیافرید که در زیر زمین بیست و دو نمک و دیگر و این
 نیز بی نهایت است و دیگر جانور اندر بروی زمین که بعضی میروند و بعضی می پرند و بعضی بد پای میروند و بعضی
 چهار پای و بعضی بشکم و بعضی سیاهی لبیای پس در اصناف مرغان هوا و حشرات زمین نگاه کن که

هر یکی شکل و صورتی دیگر و همه از یکدیگر نیکوتر و هر یکی را آنچه بکار می باید بداند و هر یکی را آموخته که غذای خود
 چون بدست آرد و آنچه را چون نگاهدارد تا بزرگ شود و ششپایه خود را چون کند و در مورد هر نگاه کن که بوقت
 خوردن غذای خود چون جمع کند و بر چه بگذارد و بداند که اگر درست بگذارد و تنه شود بدو نیم کند تا ششپایه
 و کشنیر که درست نباشد تنه شود و آنرا درست بگذارد و بکشد و نگاه کن که خانه خود را چون بنا کند و در منزل
 که در بنا بگذارد چون نگاه دارد و از حساب خود بیامان سازد و در گوشه دیوار طلب کند و از یک جانب بنا
 افکند و بجانب دیگر بنا تا تمام بنهد نگاه بود کردن گیر و میان بخت است و در بعضی و در بعضی دیگر
 بنویسند و بداند نام بود و نگاه خود را یک نخ از گوشه دیوار در آورند و ششپایه بکشند که بر چه غذای او آن
 پس خود را بآن اندازد و او را صید کند و آن رشته بر دست و پای او می پیچند تا اگر بختش او این شود پس
 بنهد و طلب گیری شود و در بنور نگاه کن که خانه خود همه مسدس بنا کند که اگر چهار سو کند شکل او گرد است
 گوشه های خانه خالی و صالح باشد و اگر گرد کند چون مدورات بهم باز می برود و فرجه صالح باشد و در
 همه شکل هیچ شکل نیست که بدو نزدیکتر و مترس بود و اگر مسدس و این بران هندی معلوم کرده اند
 خداوند عالم لطیف و حمت خود چندان غایت دارد باین حیوان مخفی که او باین الهام میدهد و پندار الهام
 و بداند که غذای او خون است و از خرطوم می تیز و بار یک و مجوف می افتد تا تو فرو برد و آن خون می کشد
 و او را نیز حسی می افتد تا چون دست بجنبانی کند او را بگیرد بداند و بگریزد و او را در پیر لطیف می افتد تا بتواند
 و زود بتواند که بخت و زود باز تواند آید اگر او را زبان عقل بودی از آخر فید کار خود چندان شکر کردی که هم
 آدمیان از آن عجب می مانند لیکن مترساقی او بزبان حال بن شکر و این سجده میکند و لیکن لا تقهر و
 لیکن حسی مجاب نیز نهایت ندارد و اگر از بره آن بود که طمع آن کند که از صد هزار یکی بشمارد
 و با بید حسی این حیوانات باین شکلهای غریب و بطنهای طرفه عجیب و صحنه های نیکو و اندامهای زیبا
 خود آفرینند خود را یا تو آفریدی ایشان را سبحان آن خدای که باین روشی چشمه ها را که او تواند کرد تا به بیند
 و دلهای داخل تواند داشت تا اندیشه نگذرد و چشم سرمی بیند و چشم دل عبرت نگیرد و سمع ایشان منور
 آنچه باین بیند تا آنچه باین خبر آید و نشنود و زبان بر نماند و دران صوت و درشت بود و در چشم ایشان منور
 آنچه باین بیند و با هر خط که از حروف رقوم بسیاری بر خدای بود و نه بیند و اینها ای کسی که نه حرف است و نه فهم
 و باطن همه ذرات عالم نیست راه با آن خبر ند و دران خانه مورچه که چند سرفه پیش نیست نگاه کن که گوش را
 در مسدس که از نمانی و ضعیف فریاد می کشد که ای سلیم دل اگر کسی صورتی بر دیواری کشد از نفسانی و پنداری

او عجبت با منی و درین مکرر انعامی و صولت کز می بختی که من خود کایه بشیم که تقاسم در تیرای تو فرست
 از من بود چه خواهد ساخت نگاه کن که از برای من چون مستی کند تا مردل و سر و دست پای و اندامها
 صحت کند و در سر و دل من چنین غرغ و غنچه نهان کند که در یکی قوت دوزخ و بهند و در یکی قوت نعم بهند و یکی
 قوت سم بهند و بیرون سر که چنین منظر فرو نهند و بر آن نگین صولت کند و سولخ چشم و در آن که خفته طعام
 است صولت کند و در دست پای از من بیرون آورد و در باطن جامی که غذا آید آن سیدنا بهضم افند و جامی غذا از آن
 بیرون آید بهند و حمله لالتان بیا فند و نگاه شکل مرا چاک و با ندامت به طبعه نماند و در یکدیگر پیوند و در
 حاجب وار که خدایت برسان بند و وفا می بسیار پوشند و در آن عالم که تو می چندی که همه برای تو آفریده
 است بیرون آورد تا در نعمت تو همچون تو بگردم بلکه ترا سخن کن تا نشانی رد گشت کنی و جسم پاشی و آب
 و می و زمین است کنی تا چون گندم وجود آنها و مغز را بدست آدمی و هر کجا که پنهان کنی مرا ره بسیار و
 تا از درون خانه خود از زیر زمین بوی آن بشنوم و تا بهر آن میروم و تو با آن همه هیچ نباشد که طعام کنی سال
 نداری و من طعام کیسایه بگیرم و بیشتر و محکم بهنم و از غذای خود بصحرای درم ناخن کنم پیش از آن که با آن آید
 آفریدگار مرا الهام و بدینا بگیرم و بجای دیگر برم که با آن آن را زان بماند و تو اگر خبر من بصحرای آمده باشی و
 پیل و باران در راه باشد ترا از آن هیچ خبر نبرد و تا به صناعه شود پس چگونه شکر کنم آن خدای را که مرا از یک فرس
 باین زینبای و چاکلی بسیار و چون توئی لایان بزرگی در پیش من برای که در طعام من میکاری و میگردی
 و هیچ نمی کنی و من بر می خورم و هیچ حیوان از حیوانات خرد و بزرگ نیست که نه زبان حال بر جلال فردا کار
 خواند این شامی کند بلکه هیچ نبات نیست که چنین است بلکه هیچ ذره از ذرات عالم نیست اگر چه جمادات که نه
 این ندانند و آدمیان سماع این انداختند انداخته معنی الشک مع معنی و لکن و ان من شیء الا بسبحه
 بحمده و لکن لا تفقهون سبک بحکم و این نیز عالمی بی نهایت است از عجایب توحید این چگونه ممکن
 شود و آیت و بگو و آیت است بروی من این است هر یکی جزوی است از دیای محیط که گرد زمین در آمده است و زمین
 در میان یا چند جزیره پیش نیست و در خبر است که زمین و دریا چند اصطلاحی است و زمین پس چون از نظاره عجا
 رب فارغ شدی معجبا ببحر شو که چند آنکه دریا از زمین بزرگتر است عجا ب آن بشیر شود که بر حیوان که بر روی زمین است
 برادر آب نظیر است بسیار حیوانات دیگر که در روی زمین نباشند و دریا باشد و بر یکی از آن بر یکی طبیعی و دیگر یکی خرد
 چنانکه چشم آن او را ندیده و یکی بزرگی چنانکه گشتی بر پشت آن خود آید که بنیاد زمین است چون آن گفته باشند که آگاهی
 مابد و بحسب مد و نگاه مدانند که حیوان است و در عجایب بحر کتا بهار کرده اند و شرح آن چون توان کرد

و بیرون حیوان نگاه کن که در قندریا حیوانی آفرید که صدف پوست آنی است و او را الهام داده تا بوقت باران که باران
 دریا آید و پوست از هم بکند تا قطراتی باران که خوش بود و چون آب دنیا شود و در درون او افتد پس پوست
 باز فرو کند و باز بقدری آید و آن قطره در درون خود میدارد چنانکه لفظه در رحم و آن را می پرورد و آن جوهر
 صدف بصفت مرورید آفریده است و آن قوت با آن سرایت می کند بدقی دراز تا هر قطره مروریدی شود و
 خورد و بعضی بزرگ تا توان از آن پیرایه و آرایش سادی و در درون دریا از سنگ نباتی بر ویاند سرخ که صورت آن
 همچون صورت نبات بود و جوهرش جوهر سنگ آن هر جان گویند و آنکشی جوهری بسیار است که آنرا غیر گویند
 و عجایب این جوهر بیرون حیوان نیز بسیار است و مانند گشتی بر روی دریا و مانند سنگی است که در درون
 دریا است که نباتان نام دارند است و اگر شناسد آفریدن شاه تا دلیل او بود آنجا که همه عالم آب بود و هیچ نشان نبود
 و عجیبی بلکه فرینش صورت آب و لطیفی و درونی و پیچیدگی اجزای آن بیکی که در سبقت حیات به خلق این جهان
 و نبات در آن اندوه عجیب تر از گیاه است و در نیای برهیل روی زمین می و اگر آن تربت در
 باطن نوزاد بسته شود که بیرون نتواند هر چه داری همه بدل کنی تا از آن خلاص شوی و در حلقه عجایب آب و دریا
 هم بی نهایت است و دیگر مواد و آنچه در آن است و معانی دریا می است که هیچ چیز ندیده و با وسوسه درونی است
 جسمی باین لطیفی که چشم آنرا در نیابد و دیدار چشم اسباب نمکند و غذای جان نیست برو دلم که طعام و شراب
 روزی یکبار حاجت آید و اگر یک ساعتش نرزی و غذای مواد باطن تو نرسد هلاک شوی و توان از آن غافل
 و یکی از خاصیت مواد آن است که گشتها را از آن آویخته است که نذر او که آب فرو رود و شرح چگونگی این دانست
 و نگاه کن که درین بوته ها از آنکه با آسمان ریخته آفریده است اوین و باران و در عذوق و برق و نگاه کن
 در آن اگر شیف که ناله در هوا می لطیف پیدا آید و باشد که از دریا بر خیزد و آب برگردد و باشد که بسیل بخار از کوهها
 پدید آید و باشد که از نفس هوا پدید آید و جایهای که از کوه دریا و چشمه ها در است آب بر آنجا میریزد و قطره قطره
 تبدیل بر قطره که می آید و خطی مستقیم که در لغت یار و جای معلوم فرموده اند که آنجا فرو آید تا فلان کرم که
 نشسته است سیراب شود و فلان نبات که خشک خواهد شد تر شود و فلان تخم را آب است است از آب و در فلان
 بر سر فلان و درخت خشک و باید که بهیچ درخت رسد و باطل آن در و دراز عروق آن که هر یکی چون می باشد
 بسیاری می رود تا آن بوه رسد و آن سوه تر و تازه شود و نوجوری می تهر از لطف رحمت پروردی و بر سر قطره نشسته
 که بخار خود آید و روزی کیست که اگر که در عالم است نفوذ شود و خواهد که در قطره است پستاندازند و آنجا
 اگر باران ببارد و بگذرد و نباتها پند زنج آب نیاید سر را بر آن سلسله کنند تا آنز برت گردانند همچون نوزاد

فزیده یاید و از کوهها انبارخانه آن ساخته اند آنجا جمع میشود و آنجا بواسطه بود و زود بگذرد و نگاه چون
 حرارت بسیار پیدا کند بتدریج میگذارد و جوها بر خفدا رجاست از آن روان شود و با تملقستان آب بتدریج برزخ
 نفقه میکند که اگر چنان بودی که بر دوام باران یابستی که آمدی رنج آن بسیار بودی چون بیکبار بسیار میگذشتی
 همه سال نبات نمیداد در برف چندین لطف و رحمت است و در هر خیزی چمن بکشد و بر خیزای زمین و آسمان
 بحق و عدل حکمت آفریده و برای این گفت و مَا خَلَقْنَا السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضَ وَمَا بَيْنَهُمَا إِلَّا كَعِيقٍ
 مَا خَلَقْنَا هَٰؤُلَاءِ إِلَّا يَابِجًا وَلَكِنَّ أَكْثَرَهُمْ لَا يَعْلَمُونَ باز میآفریده ایم کجی آفریده ایم یعنی چنان که فریده
 ایم که می بایست است و دیگر ملکوت آسمان ستارگان و عجایب آسمان و نجوم چنانکه گفت و جَعَلْنَا السَّمَاءَ سَفْهُاقًا
 تُحْفَفُ فَاوَهُوَ عَنَّا أَيَّاهُمْ مَعْرُضُونَ و گفت تَخْلُقُ السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضَ أَكْثَرُ مِمَّنْ يَخْلُقُ الْكَوْكَبَ و
 لَكِنَّ أَكْثَرَ الْكَوْكَبِ لَا يَعْلَمُونَ پس ترا که فرموده اند نادرجای ملکوت آسمان تفکر کنی نه از بهر آن که بوی
 آسمان و سفیدی ستارگان بینی و چشم فرادستی که همه بهایم نیز این قدر بیند لکن چون تو خود را و عجایب
 خود را که بتو نزدیک است و از عجایب آسمان زمین بگذره نباشد نشناسی عجایب ملکوت آسمان را چون
 شناسی بلکه باید که بتدریج ترقی کنی پیشرو شناسی را شناسی پس زمین نبات و حیوان و معدن پس احوال و عجایب
 آن پس آسمان پس کواکب پس کرسی پس پیش از عالم اجسام بر و روشن شود و در عالم روح شوی نگاه ملائکه را شناسی
 و شیطانی و جن پس دجانات فرشتگان و مقامات مختلف ایشان پس باید که در آسمان و ستارگان و حرکت و گردش
 ایشان مشارق و مغارب ایشان تفکر کنی و نگاه کنی تا آن خود بصیفت برای بصیفت و نگاه کنی در بسیاری کواکب که
 کس عدد آن نشناخته هر یکی از رنگی دیگر بعضی سرخ و بعضی سفید بعضی چون سیاه و بعضی خرد و بعضی بزرگ و نگاه
 هر کوی از ایشان بشکلی دیگر گرد آمده بعضی بر صورت گل و بعضی بر صورت ثور و بعضی بر صورت عقرب و بعضی بر
 بهر صورتی که بر روی زمین است از اشکال کواکب آن را آنجا مثالی است از نگاه سیر و حرکات ایشان مختلف بعضی بکجه
 همه فلک بگذارد و بعضی بسالی بعضی به دوازده سال و بعضی به سی سال و بیشتر از آنکه سی و شش هزار سال فلک بگذارد
 اگر فلک بماند و قیامت نیاید و عجایب علوم آن نهایت نیست و چون بعضی از عجایب زمین را شناختی بدانکه
 تفاوت در غور تفاوت شکل ایشان است چه زمین بدان فرضی که هیچ کس به تمامی آن نرسد آفتاب صد
 و شصت چند زمین است باین بدان که مسافت وی چگونه دور است که چنین خرد می نماید و باین بدان
 که چگونه زود در حرکت می کند که در مقدار نیم ساعت قرص آفتاب بگذرد از زمین براید و مسافت صد و شصت
 بار چند زمین در آن مسافت برده باشد و حرکت کرده باشد و ازین بود که رسول صلی الله علیه و سلم بگوید

از خبر نیل رسید که آفتاب در ذوال کردید گفت الانتم گفت این چو نه بود گفت از آن وقت که گفت لا انا اکون
 که گفت نفسم با پند ساله رفته بود و ستاره هست بر آسمان که صد بار چند زمین است و از مابندی چنین خبر
 می ناید چون یک ستاره چندین بود جمله فلک فایس کن که چند بود و این همه باین بزرگی چشم تو باین خدای صورت
 کرده اند تا باین عظمت و بادشاهی آفریدگار شناسی پس در هر ستاره حکمت است در کائنات فیض و فیض و جمیع و
 و طلوع و غروب و حکمت و آنچه روشن تر است حکمت آفتاب است که فلک زمینی داده اند از فلک همین در بعضی
 از سال بیان نمرود یک و دو و بعضی در دو روز تا از آن بگویند و گاه سه روز و گاه گرم گاه خنک و سبب
 این بخت روز مختلف بود گاه دراز تر و گاه کوتاه تر و اگر شرح کیفیت آن کنیم روزگار دراز شود و آنچه بزرگ
 تعالی ما را این علم را فری کرده درین عمر مختصر که شرح و میم روزگار دراز خواهد بود هر چه یاد نیم حقیر و مختصر
 است و جنب آنچه علمها و ادبها را معیوم بوده است و علم همه علماء و ادبها مختصر است جنب علم ابداً بتفصیل افزین
 و علم ابداً مختصر بود و جنب علم فرشتگان مغرب علم این جمله اگر اضافت کنی با علم حق تعالی خود ترا بود و کن
 را علم گوی سبحان آن خدای که خلق را چنین علم داد و انگاه همه را در ادوات بر نهاد و گفت و ما اولئکه
 مِنَ الْعِلْمِ الْاَكْلِيَّةِ که این قدر نمود کاری از بحاری نکرست گفتند تا غفلت خود را شناسی که اگر در خانه
 ای سر می شوی که بختش گنج کرده باشد روزگار دراز صفت آن باز گویی و بخت بکنی و همیشه در خانه خدای
 هیچ بخت بکنی و این عالم اجسام خانه خلاست و فرشتگان زمین است و صفت آن آسمان است و لیکن تقنی بی سواد
 است و این از همه عجیب است و خزانة او که بها است گنجینه آن دریا و خور و ادانی خانه حیوانات و نباتات
 است و جمیع آن ماه است و مشعل آن آفتاب قذیه های اوستارگان و مشعل اراک و فرشتگانند و قوا
 عبا باین خانه غافل که خانه بزرگ است چشم تو بس مختصر در آن نمی گنجد و مثل تو چون مورچه است که قصر
 ملک سوراخی دارد و جز از سوراخ خود و از غذای خود و دایران خود هیچ خبر ندارد اما از حال صحت و ضرر و
 بسیاری از علما و سیر ملک باو شناسی او هیچ خبر ندارد از خواهی که بدرجه مورچه قناعت کنی می باش
 و اگر نه راحت داده اند تا در بوستان معرفت حق تعالی تماشا کنی بیرون آلی چشم بکن تا عجایب بی
 که در موش و تخیر شوی و اسد بجانه و تعالی علم حاصل شست و تو کل بدانکه توکل در حله مقامات و تکرار
 است و در حد آن بزرگ است لیکن علم آن در نفس خود باریک و مشکل است و عمل آن دشوار است و اشکال از آن
 از آن است که هر که چیزی را در کار با جز حق تعالی اثری بیند و تو حید و نقصان است و اگر حله سباب نیز
 از زمان بر دارد و درش بعین طعن کرده باشند و اگر سباب را نیز سببی نه بینند با عقل خود بکار بره

کرده باشد و چون بیند باشد که بر خیزی و دیگر از اسباب توکل کند و در توحید نقصان افتد پس شرح توکل
 چنانکه عقل و شرح و توحید در هم بگوید و میان همه جمیع کلمات علمی غافل است و هر کسی شناسد با تحت فضیلت
 توکل بگوید که تحقیق آن بگوید نگاه احوال و اعمال آن بگوید فضیلت توکل خدای تعالی همه را توکل نمود
 است و از انحراف ایمان کرد و گفت و علی الله فتوکل ان کنته مؤمنین و گفت خدای کلان را
 دوست دارد ان الله یحب المتوکلین و گفت هر که بروی توکل کند او را بسته است و من یتوکل
 علی الله فهو حسبه و گفت نه خدای بسته است بنده خود را اکتس الله بکاف حبه و مثل این
 آیات بسیار است و رسول صلی الله علیه و سلم گفت که استهبار بر من ض کردند است خود را و بدیدم که و بیابان
 از انشیان پر بود و عجیب اندم از بسیاری ایشان و شاد و شدم مرا گفتند خوشنود شدی گفتند شدم گفت با این
 همه غنای هر روز پیش از روز بی حساب گفتند آنان کیانند گفت آنان که کار را با بنابر امنون و دوزخ فال
 نمکنند و لیکن خرج بجای اعتماد و توکل نمکنند پس حکایتی بر پای خواست گفت با رسول الله دعا کن نامم از
 ایشان کند گفت با خدا یا و از انشیان کن دیگری بر خاستم همین عاونهت گفت سمعت بها حکایت
 سبق بر داز تو حکایت گفت صلی الله علیه و سلم اگر چنانکه حق توکل است شایر خدای تعالی توکل کند و زور
 بشما بشمار سازد چنانکه برغان میرساند که با دوا بر و زنده همه گرسنه و شکمها اخی و شبها نگاه باز آید شکمها
 پر و سیر و گفت صلی الله علیه و سلم هر که پناه بخدای تعالی گیرد خدای تعالی همه نعمتهای وی کفایت کند و زور
 او از جای که ندادند بوی رساند و هر که پناه بدینا کند خدای او را پناه گذارد چون خلیل را علیه السلام و مخنق تنها
 تا با شن اندازند گفت حسبی الله و نعم الوکیل چون در راه بود جبرئیل علیه السلام آمد و گفت پیچ
 حاجت گفت بجز تو و این از ان گفت تا بگفتند خود که گفت جسی آمد و فاکرده باشد و از یک سبب او را بوفای
 صفت کرد و گفت و انزلهم الذی و فی و بداد و علیه السلام و می آمد که با دوا و پیچ بنده نیست ازین
 همه دست بر من نده که نه همان فرین بگویی بکریا و بر خیزند که او را از ان فرج و هم سعید بن جبرئیل بگوید که مرا از دوزخ
 بگردیادم و مگویند و او که دست بدافزون کنند آن دست و دیگر که سلامت بود و فزون و دم و این بای آن کرد که رسول صلی
 علیه و سلم گفته است کل من بود هر که افزون کند و او را بر هم و دم گفت از سبابی رسیدم که فوت از کجا خوری گفت از
 پر من روزی پند از کجای فرستد که این علم نیست و کجا گفتند چون به شمشیر با ششی فوت از کجا خوری شایر که بداد
 یعنی آنکه آفرید یا نیست مردم چنان پس گفت کجا فوای که تمام کنم گفت بم گفت معیشت آنجا چگونه باشد
 لاف اندازنده اعلوب قد خالطها الشک ولا یفقهها الموعظه شک بر این و لها غلبه است و بند سود ندارد

حقیقت توحید که بنای توکل بر آنست بدانکه توکل حالتی است از احوال دل و آن ثمره ایمان
 است و این ابواب بسیار است لیکن توکل از جمله آن بر دو ایمان بنا است یکی ایمان بتوحید و یکی ایمان بکمال
 لطف و رحمت ما شرح توحید دراز است و علم آن نهایت همه علمهاست لیکن بآنان مقدار که بنای توکل بر آنست
 اشارت کنیم پس باید که بدانی که توحید بر چه چهار درجه است آنرا مغزی است آن مغز را مغزیست پیرا پستی است آن
 پستی یا پستی است پرت مغز دارد و دو پستی مثل آن چون خوز تر بود که مغز و دو پستی می معلوم است و غرض
 مغز مغز آن است و وجه اول آنست که زبان لا اله الا الله گوید و بدل اعتقاد ندارد و این توحید منافق است
 درجه دوم آنکه معنی این کلمه را بل اعتقاد دارد و بتقلید چون عامی یا نوعی از دلیل چون متکلم درجه سوم آنکه بشناسد
 بدینکه همه را یک اصل می رود و ذرات یکی بیش نیست و مجلس دیگر را فعل نیست این نوری بود که در دل پیدا آید
 که در آن نور این مشاهده حاصل آید و این نه چون اعتقاد عامی متکلم بود که اعتقاد ایشان بنده باشد که در دل
 آنکست بجدید تقلید یا بجدید دلیل این مشاهده شرح دل بود و چند همه بر گیر و فرقی بود میان کسی که خود را
 بر آن دارد که اعتقاد کند که فلان خوابه در خانه است بسبب آنکه فلان کس میگوید که در خانه است و این تقلید
 بود که از پدر و مادر شنیده بود و میان آنکه استدلال کند که او در خانه است بدلیل آنکه او را خبر داده است و این
 نظر اعتقاد متکلم بود و میان آنکه مشاهده او را در خانه بنده و این مثل توحید فلان است این توحید اگر چه بدرجه بزرگ
 اما در آن خلق را می بیند و خالق را می بیند و میداند که خلق از خالق است پس این کثرت بسیار در دست نادر و می بیند
 در تفرقه باشد و جمع نباشد و کمال توحید درجه چهارم است خبر یکی را بنده و همه را خود یکی بنده و یکی شناسد تفرقه را درین
 مشاهده هیچ راه نبود و این احوال و فواید فساد تو مید گویید چنانکه حسین حلاج خواص را دید که در میان می گردید گفت چه
 میکنی گفت خدم خود در توکل درست می کنه گفت عذر را با دانی باطن بگذرانیدی پس منشی در توحید کی رسیدی این چهار
 مقام است اول توحید منافق بود و آن پستی پستی است و چنانکه پستی پیران چون اگر بخوری ناخوش بود اگر در
 باطن کنی نگرانی رشت بود اگر چه طهارش بنهرا راند و اگر پیوری دو و کند و آتش نباشد و اگر نهی در خانه بکار نیاید
 و بجای تنگ او هیچ کار را نشاید مگر آنکه روزی چند بگذراند تا پستی و بی را مانده میدارد و از آفات نگاه میدارد
 و توحید منافق نیز هیچ کار را نشاید مگر آنکه پستی و پیرا نگاه میدارد از شمشیر و پستی و کالبد است و این سبب
 شمشیر خلاص یافت اما چون کالبد رفت جان ماند آن توحید چه سود ندارد و چنانکه پستی درونی جزو خلق را نشاید
 و آن شاید که بنظر گذارند تا مغز همیشه در حمایت آن باشد و مشابه نشود اما در جنب مغز مختصر بود و توحید می شکم
 در این راه است و این کلام را در این کتاب می گویند که اگر چه این کلام را در این کتاب می گویند

لطافت مغز و رغن خالی بود چنانکه مغز جز مقصود و غرض است اما چون بر وزن صفات کنی از کجایه خالی
بنمود و ولفش خود کمال صفای رسیده است درجه سوم در توحید نیز از کثرت و تفرق و زیادتی خالی نیست بلکه صفاتی
یکمال توحید چهارم است که در آن حق ماند و پس و خبر کی را نه بیند و خود را نیز فراموش کند و در حق دیدار خود نیست
شود چنانکه دیگر چیزها نیست فشد و در دیدار او **صلوات** ها ناگویی که این در حیات توحید برین شکل است این با شری باید
که با هم که عملی که چون بدید و اسباب بیاری می بینم همه را یکی چون توان دید و آسمان و زمین و خلق را می بیند
و این همه یکی نیست بدانکه توحید منافق زبان و توحید عامی با اعتقاد و توحید تکلم بپای این همه فهم توانی کرد
و اشکال در توحید با رسیدن است اما توحید چهارم توکل را بیان حاجت نیست و توکل را توحید سوم گفتار است و این
توحید چهارم در عبارت آوردن و شرح کردن کسی را که بدان نرسیده باشد و شمار بود اما در جمله این مقدار بدانکه او
باشد که چیز بسیار بود لیکن آن چیز را بیکدیگر نوعی از ارتباط بود که آن ارتباط چون یک چیز شود و چون دیدار
حارث آن وجه آید یکی دیده باشد و بسیاری ندیده باشد چنانکه در آدمی چیز بسیار است گوشت پوست
و سرو پای و معده و جگر و غیر آن لیکن در سنی آدمی یک چیز نیست اما باشد که کسی مردی را داند چنانکه یک چیز
داند که از اعضا جلیل اعضای او یاد دنیا و دوا را داند گویند که چه دیدی گوید یک چیز بیش ندیدم مردی دیدم
اگر گویند از چه می اندیشی گوید از یک چیز بیش نمی اندیشم از معشوق خود می اندیشم پس بکلی او معشوق او
گردد و آن یک چیز بود پس بدانکه مقامی است در معرفت که کسی که مان رسید بحقیقت بیند که هر چه در وجود
است بیکدیگر مرتبط است و چگونه یک حیوان است نسبت با جزای عالم از آسمان زمین و ستارگان با یکدیگر
چون نسبت اندامهای یک حیوان است با یکدیگر نسبت همه عالم با بدن از وجهی ناز و همه وجه چون نسبت
مملکت بدن حیوان است با روح عقل که مدبر آنست و کسی این نشناخت که آن اند خلق آدم علی صورته این
در فهم او نیاید و در عنوان بخیری از این شهادت کرده ایم و سخن کوتاه کردن درین دلی ترک این سلسله دلو الگان
را محبت باند و هر کسی طاقت فهم این ندارد اما توحید سوم را که آن توحید است در فعل شری در آن گفت
ایم در کتاب حیا اگر اهل آفی طلب کن از آنجا و آن مقدار که در اصل شکر گفته ایم اینجا کفایت است که بدانی
که آفتاب و ماه و ستارگان و ابر و باران و باد و هر چه آن را اسباب دانی همه سخنان چون قلم در دست
کاتب و هیچکی بخود نمی جسته که ایشان را می جنبانند بوقت خود و بقدر خود چنانکه می باید پس حیات
با ایشان خطا است همچون حیات توفیق خلعت تعلیم و کاغذ اما آنچه در محل نظر است اختیار حیوانات است
که پنداری که بدست آدمی چیزی است و این خطا است چه آدمی در نفس خود مجبور و مضطر است

چنانکه گفتیم که کار او در بند قدرت است و قدرت سحر اوست تا آن کند که خواهد لیکن چون خواست
سپای فرزند خواهد اگر خواهد اگر نخواهد پس چون قدرت سحر ارادت است و کلید ارادت بدست او نیست هیچ
چیز بدست او نخواهد و نامی این باب آن شناسی که بدانی که فعلی که با آدمی خواهد کند چه درجه است کی آنکه هرگاه
پای بر آب نهد فرود رود و گویا آب خزن کرد و از یکدیگر جدا کرد و این فعل طبیعی گویند و دیگر آنکه گویند آدمی
نفس بزند و این فعل را می گویند سوم آنکه گویند سخن گفت و بدست و این را فعل اختیاری گویند اما آن فعل
طبیعی پوشیده نیست که بوی جو چون او بر روی حاصل آید بلکه در گزنی او آب خنوق شود و این باب است
چه اگر خواهد و اگر نپسندد بود بلکه اگر شکلی بر روی آب نهد باب فرود رود و فرو رفتن فعل ننگست که بصورت از
گزنی سنگ آن حاصل آید و اما فعل را می گویند دلش دل است و چون تامل کنی همچنین است چه اگر خواهد و اگر
باز گیر و نخواهد که او چنان آفریده اند که ارادت نفس زدن در وی پدید می آید اگر خواهد و اگر نخواهد کسی قصد
کند که سوزنی در چشم کسی زند از دو بصورت آن چشم بر هم زدن گیر و اگر خواهد که نزنند نتواند که او را
چنان آفریده اند که آن ارادت بصورت در وی پدید می آید چنانکه او چنان آفریده اند که اگر بر آب
بایستد آب فرود و پس درین هر دو صفت را آدمی معلوم شد اما فعل اختیاری چون غنق و غنق شکال
درین است که اگر خواهد که او را نخواهد که لیکن باید که بدانی که آن وقت خواهد که عقل او حکم کند که خیر تو را
است و بایستد که این را باندیشه حاجت آید چون حکم کرد که خیر تو را این است این ارادت بصورت پدید آید
و بعضا را دنیا بیند که بر وی چون چشم بر هم زدن وقتی که سوزن آید و در آید لیکن چون علم آنکه سوزن ضرر
چشم است و بر هم زدن خیر است همیشه حاضر است بعد بهر معلوم است آنرا باندیشه حاجت نبود که بی اندیشه
خود دانست که آن خیر است و از دانستن خیر در آن ارادت پدید آید و از ارادت قدرت بصورت در کار آید اینجا
چون از اندیشه خارج شد بهر آن صفت نشست که آنجا بود و هم آن ضرورت پدید آید چه اگر کسی چوبی بر دارد
و کسی را میزند و او سیگر برزد و طبع او اگر میگرداند یا می رسد و اندک حسدین سمان تر بود از چوب خود بگوید
و اگر داند که آن عظیم تر است بصورت پای او بایستد و طاقت ندارد که حرکت پای در بند ارادت است و ارادت
در بند آنکه عقل او بگوید که این خیر است و وقتی است و برای نیست که اگر کسی خواهد که نزن و بایستد که اگر چه دست
دارد و کار دارد که قدرت دست در بند ارادت است و ارادت در بند آنکه عقل بگوید که این خیر است و اگر
است عقل نیز مضطر است که چون آید دست که بخواهد بایستد صحتش آن دوی پدید آید چون لشق خود نیز نباشد صحت
پدید نیاید و وقتی که در پای باشد که طاقت آن نمی دارد و کشتن از آن بهتر است پس این را فعل اختیاری را دان

که در بنادان بود که خیر او در بیشتر پیدا آید و اگر نه چون این بضرورت چید آمد همچون ضرورت سن زدن و چشم
بر هم زدن بود و ضرورت آن برزد و همچون ضرورت آب فرو شدن است و این سبب را هم بستم و حلقهای
سلسله سبب بیا رست و شرح این در کتاب جای گفته ایم اما قدرت که در آدمی آفریده اند یکی از حلقهای این سلسله
از اینجا گمان برد که بوی خیر نیست و آن خطای محض است که تعلق آن بوی بیش از آن نیست که او محل و راه گذر
است پس راه گذر اختیار است که در وی می آفریند و راه گذر قدرت که در وی می آفریند پس چون و حجت که
بسیار می چسبند و در آن قدرت و ارادت نیافریده اند آن را محل آن نشناختند پس این را بضرورت محض
محض نام کردند چون از روحان و تعالی آنچه کند قدرت و در بند هیچ چیز نیست بیرون وی آن را اختراع گفتند
و چون آدمی بخین بود و بخین که قدرت و ارادت او با سبب دیگر تعلق دارد که آن نه بدست او بود و فعل او نمند
فعل خدای تعالی نبود تا آنرا خلق و اختراع گویند و چون او محل قدرت و ارادت بود که بضرورت در وی ی
آفریند مانند درخت بنود و ما فعل او را صفت را محض گویند بلکه قسمی دیگر بود و بی نامی دیگر طلب کردند و آن را سبب
گفتند و ازین جمله معلوم شد که اگر چه آدمی با اختیار است لیکن چون در فضل اختیار خود مضطر است از خواهد
و اگر نخواهد پس بدست او نیز چیزی نیست فصل بهمانا گوئی اگر چه این است ثواب عقاب چراست و شریعت برای
چسبست که بدست کس هیچ چیز نیست بدانکه این جایگاه است که توحید و شرع گویند و شرع در توحید گویند
و در میان این مضاعف بسیار غرق شوند و ازین هر یک کسی خلاص ناید که بر روی آب بتواند رفت اگر نتواند رفت با
سباحت تواند کرد و بیشتر خلق سلامت از آن یافته اند که خود در این دریای نشسته اند تا غرق نشوند و عوام خلق در
این ندانند و شفقت بر ایشان آن بود که ایشان را بسبب این دنیا گذارند که ناگاه غرق شوند و کسانیکه در روی
توحید نشسته اند بیشتر با آن غرق شدند که سباحت شناختند و باشند که نیز فهم آن ندارند که بیاموزند یا خود بخوبی
غره شده باشند و طلب کنند و درین دریای غرق شوند که بدست هیچ چیز نیست و همواره میکنند و آنرا که سباحت
حکم کرده است بجهاد از آن کرد و و آنرا که سباحت حکم کرده است بجهاد حاجت نبود و اینهم جلیل است و ضلال
سبب ملاک است و حقیقت این کار را شناختن هر چند که نشاید از او کتب و نوشته اما چون سخن با بیجا کشیده اند
بدانکه این که گفته ثواب عقاب چراست بدانکه عقاب از آنست که تو کار نمی شست کردی کسی بر تو خشم گرفت و از آن
عقوبت میکند باز تو شاد و شاد و تر می گافان خلعت میدهد که این صفات است و در این چون غلط چون با حق
یا دیگری و باطنی غلبه کند از آن چیزی تولد کند که آنرا بسیاری گویند چون دار و غلبه گیر و از آن حاکم دیگر تولد کند
که آنرا صحت گویند همچنین چون شربت و خشم بر تو غالب شد و تو با سران شدی از آن ناشی تولد کند که در آن

جان افند که بلاک توان باشم و برای این گفت رسول صلی الله علیه و سلم تعصب من انی گفت آن قسم
 است که توان را بر خود مسلط کرده که آن باره آتش است و چنانکه تو عقل چون قوت گیرد آتش شہوت خوشم فز
 نشاند و زیان چنین آتش دوزخ را فرزنشاند تا گوید جزایموس فان نورک اطفا اناری دوزخ ازیان یاف
 کند و حدیث در بیان نه بکایه خود طاعت نوران ندارد و بهر میت شود و چنانکه پسندید باد بهر میت شود و ناز شہوت هم
 از نور عقل بهر میت شود پس حاجای دیگر خبری نخواهند آورد برای تو هم از ان توانو خواهند داد اما حاجای عالم
 تر و الیکم ستم آتش دوزخ شہوت خوشم است و آن با تو در درون نشسته اگر علم لعین والی می پس
 چنانکه گفت کلا لوقوعکون علمک الیقینی لارؤک الحیحیم پس بدانکه چنانکه زهر آدمی را به بیماری بزر
 و بیماری اول و بگوشان بر دوزخ و شتم و مقام در میان به حصیت شہوت دست را بیا کند و آن بیماری آتش تو
 گره و آن آتش از جستن آتش دوزخ باشد نه از جستن آتش این جهان و حکم مجانست چنانکه شک متطیس
 آتش بخود دوزخ و دوزخی را بخود دوزخ و هیچ خشم در میان نه و جانب لوث نیز به چنین میدان که شرح
 آن دراز بود این جواب آن است که گفتی ثواب و عقاب چراست اما آنکه گفتی پس شریعت و فرستادن پیمان
 چیست بدانکه آن نیز تیر نیست تا خلق را بسلسله تیر بهشت بر دنیا که گفت تعجب من قوم قیادون الی الحیث
 بالسلسل و بکنه تهرنگ باد زنده باد و زهر نرود چنانکه گفت انهم نه تها فون علی النار و اما اخذ بحکم شما چون
 پروانه خود را بر آتش میزنند و من کمتر نما گرفته ام و بازمی کشم و نمی گذارم پس بدانکه یکی از حلقه سلسله جاری
 او سخن پنجه بران است که تان فهم تو تو که کند تا راه از بی راهی شناسی و از خویش وی بهراس تو که کنان
 معرفت و بهراس غبار از روی آئینه عقل فرو شود تا این حکم که راه آخرت گرفتن بهتر است از راه دنیا دران نماید
 و از این قول ارادت رفتن راه تو که کند و از ارادت عصا در کار آید که سخرا آن است اگر خواهد و اگر نه و این
 سلسله ترا بهتر از دوزخ باز میداند و بهشت می برسد و مثل اینها چون ششانی است که رگه گوسفند دارد و بر
 او مرغزاری بنظر است و بر چپ فاری که گزگ بسیار دران است پس این شبان یکباره غار را بسته و چوب جنگ
 تا بصورت گوسفند از پس چوب باز پس می جسد و از جانب غار بطرف مرغزاری می افتد و سخن فرستادن پنجه
 این است اما آنکه گفتی اگر شقاوت حکم کرده چه سود دارد از چوب سخن درست است و از چوبی باطل این سخن
 درست ببلک است چه نشان آنکه شقاوت کسی حکم کرده است آن بود که این سخن در دل و افکند تا بهر کند
 و بخارد تا نرود و نشان آنکه هر کسی حکم کرده باشد که بکس سنج میگردان بود و این سخن در دل او گفت
 که اگر در دل حکم کرده است که بکس سنج میگردان چه سود دارد و دست بنان نبرد و نان بخورد تا بهر

بصورت و گوید اگر بدویشی حکم کرده است و چشم با شنیدن چه فایده باشد نگارند و دانند و او آن را که بسجاست
 حکم کرده است، او را تعریف کند که آنرا تو انگری حکم کرده است و بزندگانی حکم کرده است بسبب آن حکم کرد
 است که در تجارت و تجارت و آن خوردن دارد پس این حکم هرزه نیست بلکه با سبب است و هر کسی را که برای کار
 آفریده اند سبب آن او را میسر میکنند نه آنکه بی سبب و رایان کار میسر سازند و برای این گفت اعملا فکل میسر لما
 خلق له و از احوال احوال که بر تو میسر اند بفرشتات عاقبت خود بر بخوان چون جهد و مکار بر تو غالب شد بدانکه
 این بشارتی است که می نماید که ترا بسجاست اما ست حکم کرده اند اگر تمام میسر بری و طبابت و عطالت کنی و اگر طبابت
 و عطالت بر تو غالب کرده اند این بهوده در دل نواخته اند اندک اگر در ازل بپای من حکم کرده اند مکار چه سود و از اینجا
 مشورت جهالت خود بر خوان و بدانکه این نشان آن است که هرگز بدو رجعت نخواهی رسید و در جملة آخرت بدو دنیا
 قیاس کن ما خلقکم و کما کفکم و کما کفکم فی حدیث و کما کفکم فی حدیث و کما کفکم فی حدیث و کما کفکم فی حدیث
 و چون این تحالین تشبیهی این بر سره شکل بر خیزد و توحید تو را گیرد و معلوم شود که بیان شمس و عقل و توحید
 هیچ تناقض نیست نزد کسی که او چشم بصیرت گشاده کرده اند و پیش ازین اعطایا کنیم که این کتاب چنین خنیا
 احوال نکند پس اگر درون ایمان و اگر که بنای تو کل بر است بدانکه گفتیم تو کل شره و ایمان است
 یکی توحید و آنرا شرح کردیم و دیگر آنکه بدانی که آفریدگار است همه یوست و باین همه رحیم و حکیم و لطیف
 است و غایت و شفقت و در حق هر چه از پیشه در گیر تا با دمی رسد بشیر است از غایت و شفقت و در حق هر چه از
 چنانکه در خبر آمده است و بدانی که عالم و هر چه در عالم است از کمال و جمال و لطفت و حکمت بروحی استرسیده
 که درای آن ممکن نبود و بدانی که هیچ چیز از رحمت و لطفت باز نگرفته است و هر چه آفریده است چنان بیادایک آفریده
 است و اگر میخواستی روحی من جمع شوند و ایشان را کمال عقل و زیرکی راه دهند و اندیشه کنند تا در عالم
 سرسوی یا بر نشسته است که چنان می باید یا که تیرا به تیرا نیست ترسنگوتر می باید این نیابند و بد است که
 همه همچنان می باید که هست و آنچه نیست است کمال در آن است که نیست بود اگر نبودی ناقص بودی عظمی
 خور شدی چه اگر زشتی نبودی مثلاً کس قدر نیکی نداشتی و از آن راحت نیافتی و اگر ناقص نبودی خود کمال
 نبودی و کمال از کمال خود لذت نمودی که کمال و ناقص با ضافت توان شناخت چنانکه چون پدر نبود
 پسر نبود و چون پسر نبود پدر نبود که این چیز را در مقابلت بگذرد و مقابلت میان و پدر بود و چون بی
 بر نیز دینی گردد مقابلت و آنچه بنا بر مقابلت است باطل شود و بدانکه حکمت کار را را بود که بر حسن
 پوششیده ما نمیدانیم لیکن باید که ایمان با آن بود که چیرست در آن باشد که حکم کرده است و چنان می باید که هست

بصحت فرق نمکند پس اگر در آن اعمال توکل باشد که همه مقامات دین بر تکیه حاصل گردد و حال و عمل
 اما علم و حال توکل شرح کرده آمد و عمل ماند و باشد که کسی تحمل کند که شرط توکل آن باشد که همه کارها بخدا بازگردد
 و باختیار خود هیچ کار نکند البته تا نکست و هیچ چیز فرودار ننهد و از بار و گردم و نیز نگرزد و اگر ببار شود و در خود
 این همه بخطا است که همه بر خلاف شرع است و توکل بر شرع بنا کرده اند چگونه مخالف شرع باشد بلکه اختیار آدمی
 یا در بدست او و آن ملی باشد که ندارد و یا در نگاهداشتن آنکه دارد یا در دفع ضرری که حاصل نیامده باشد یا در ادا
 ضرری که حاصل آمده باشد و توکل هر یکی از این علمی دارد و این چهار مقام را لابد شرح باید کرد مقام اول
 و کسب جلب منفعت و این بر سه درجه بود اول آنکه مستی از منفعت انداخته ایم که بی آن کاری حاصل نیاید
 قطعا و مستی شدن آن از جنون بود و نه از توکل بنا که کسی دست بطعام بندد و در زمان نهنگ خدا می داند و دیگری
 و در مایطعام را حرکتی و بدتابدان او و دیگری نکاح و صحبت نکند تا خدای تعالی فرزند یا فرزند و پندارد که این
 توکل است و این حماقت بود بلکه هر سبب که قطعیت توکل در آن ممل و کرد و نیست بلکه علم و حالت است اما علم
 آن است که بداند که دست قطع علم و قدرت و حرکت و دان و دندان همه خدای تعالی فریده است و اما حال
 آنست که اعتماد و بر فضل خدای بود و نه بطعام و دست باشد که در حال دست شلج شود و طعام کسی غصب
 کند پس باید که نظر او بر فضل خدای بود و در آفرینش و نگاهداشتن آن نه بر حول و قوت خود و درجه دوم سبایی که نه
 قطعی بود لیکن در غالب مقصود بی آن حاصل نیاید و بنا در ممکن بود که بی آن حاصل یابد چون برگرفتن زاد و
 سفر و ازین نیز دست یافتن شرط توکل نیست چنانکه رسول صلی الله علیه و سلم و سیرت سلف است لیکن توکل
 آن بود که اعتماد دل و بی بر نماند و بود که باشد که آن زاد و بزند بلکه اعتماد و آفریننده و نگاهدارنده آن بود و لیکن
 اگر بی زاد و بر بیابان رود و بود و از کمال توکل باشد نه چون طعام تا خوردن بود که آن از توکل نیست لیکن
 این کسی زاد و بود که در وی دو صفت بود یکی آنکه چندان قوت کسب کرده باشد که اگر یک هفته نگر سبب باید بود
 بتواند و دیگر آنکه بخوردن گمبیه زندگانی تواند کرد و مدتی چون چنین بود غالب آن بود که باید از آن خالی نبود
 که طعام از جای که طمع ندارد و پیدا آید ابرایم خواه از شوکانان بود و باین صفت بودی و در یادیه بندی
 تنهایی زاد و اما همیشه روزن ناحق بر حول و دلو با وی بودی که این از سبب قطعیت چنانکه بی دلو و حول از چاه
 بر نیاید و در بیان دلو و حول نباشد چون چاه دریده شود چیزی دیگر بجای سوزان کار نکند پس توکل در چنین
 اسباب برک آن گفتن نبود بلکه بآن بود که اعتماد و بر فضل خدای تعالی بود و نه بر آن پس اگر کسی در غاری نشیند
 که از سبب خلوت آنجا خانه آنجا گمبیه نمود و گوید که توکل می کنم من حرام بود و خود را ملاک کرده باشد

و سنت است دانش بهایشان که این همچون موکل بود و در خصوصت که سجل نزد وی کل بنبر و از عبادت او دانسته بود
که بی سجل سخن نگویید مگر از یاد روزگار گذشته از شهر بیرون رفت و در غاری نشست و توکل کرد تا روزی بوی
رسد بچهنه برآمد و بهیلا که نزد یکشت و هیچ چیز پیدا نشد و حی آمد بر رسول آن روزگار که او را بگوید که بغیرت من که ترا
روزی ندیدم تا به شهر باز روی و در میان خلق نه نشستی چون بشهر آمد از جای چیزی آوردند و در دل و چرخ
افتاد و حی آمد که خواستی که بزند خود حکمت من باطل کنی نه نشستی که روزی بنده خود از دست بندگان دیگر دهم
و دستم دارم از آنکه از دست قدرت خود بچنین اگر کسی در شهر پنهان شود و در خانه و در به بند و توکل کند این حرام
که نشاید که از راه اسباب قطعی بر نیفزود اما چون در نه بند و توکل نشیند و او بد بشتر آنکه به چشم می برد و بود
که تا کسی چیزی آورد و به دل او با مردم نمود بلکه دل بخدای تعالی دارد و عبادت شغل شود و تحقیقت شناسد
که چون از راه اسباب محکمی بر نخواست از روزی در غایت و اینجا آن درست آید که گفته اند که اگر بنده از روزی خود بگریزد
روزی او را طلب کند و اگر از خدای سوال کند تا او را روزی ندید گوید ای جاهل ترا بیا فریدم که روزی ندیدم بی گز
نبود پس توکل بآن بود که از راه اسباب نیز و اینجا روزی از اسباب بیند بلکه اسباب الباب بیند که همه روزی
خدای خورد و لیکن بعضی بنده است حال بعضی برنج انتظار چون باز گران و بعضی بگوشتش و رنج چون بشیر و آن
بعضی بغیری چون صوفیان که چشم بخدای تعالی دارند و آنچه با ایشان رسد رزق شانند و خلق را در میان
نه بیند در چه سوم اسبابی که قطعی باشند و نه در عالمیان حالت بود بلکه آن از جمله حلیه و دستقصا شانند و سنت
آن با کسب همچون سنت فال و افسون و دوا بود با بیماری که رسول صلی الله علیه و سلم متوکلان را وصفت بآن
کرد که افسون و دوا گفتند نه با کسب نکنند و از شهر باز بیرون شوند و با دیه و بر و تدبیرین مقام می بر تبه است
توکل را اول در چه خواص و را دیه می گشت بی زاد و این بلند تر است و این بدان قوت بود که اگر سینه میدهند
یا گیاه می خورد و اگر نیاید مردم نیز پاک ندارد و بد آنکه که خیر و در آن است چه آن کس که تا دیگر دیگر دیگر ممکن است که از دور
باز شانند تا بهیر و احتمال نادر همیشه در راه بود و از آن خد و حجب نیست امر تبه و دامنست که کسب نکند لیکن در
با دیه نیز نزد و بلکه در شهری و مسجدی می باشد و چشم مردم ندارد بلکه بطلان از دین تعالی دارد و تبه سوم آنکه کسب
بیرون رود و لیکن کسب سنت و ادب شریع کن چنانکه در کتاب کسب گفته ایم و از استفعا و حلیه تدبیرای
باریک و استادی در دست آوردن رزق حد کند و اگر بچنین اسباب مشغول شود در رنج کسی بود که افسون
و دوا کند و متوکل نبود و دلیل بر آنکه دست بدست از کسب بر توکل نیست است که صدیق رضی الله
عنه از متوکلان بود و از این در چه هیچ حال مردم نبود و چون خلافت قبول کرد فرموده جامه برگرفت و باز

رفت تا تجارت کند گفتند و خلافت این چون کنی گفت پس اگر عیال خود را صنایع گذارم دیگران را زودتر
صنایع گذارم پس در وقتی که نیست اهل پیدا کردند و نگاه روزگار جمله تجارقت داد پس توکل او بان بود که بر
حاصل نبود و آنچه حاصل آمدی از کفایت سرمایه خود ندیدی بلکه از حق تعالی دیدی و مال خود را مال دیگر مسلمانان
دوست نزد آشتی و در جمله توکل بی زبردست نیاید پس بد شرط توکل است اگر چه توکل شرط بند نیست ابو جعفر حداد
پیر جدید بود و از متوکلان بود و گوشت بیست سال توکل پنهان داشت هر روز زیاده و زیاده کسب نمی و بیک
قراط توان گیر ما بنشد می بلکه جمله بصدقه داد می و جانید در حضور او توکل سخن گفتی و گفتی شرم دارم که در شهر
او حدیث تقاضی کنم که آن مقام است اما صوفیان که در خانقاه نشینند و خدا و مال بیرون روند توکل و
ایشان ضعیف بود چون توکل کسی که کسب کند و آتش شرط بسیار بود با توکل بان درست آید اما اگر بفرج بنشیند
این سبزل نزدیکتر بود لیکن چون جای معروف شد آن همچون بازار می باشند و بیم بود که سکون دل بان بود
اما اگر دل را بان التفات نبود همچون توکل که تائب شد و حاصل الفت که چشم بر مردم ندارد و بر سر سبب
اعتماد نکند که بر سبب است با جزا صحت بدین خبر را دیدم و صحبت من را می بود لیکن با او نگذاشتم تا بدید که دل من
بر وی اعتماد کند و آرام گیرد و توکل من با فضل شود و حاصل مزدوری داشت شاگردان فرمودند تا پاره از تر
او چیزی با و بدادند چون بیرون شد احمد بنی گفت از پی او میر که بستاند گفت چه گفت آن وقت در
باطن خویش طمع آن دیده بود از آن نشت چون طمع گشته شد بستاند و در جمله توکل که تائب آن بود که
اعتماد بر سرمایه بنود نشان آن بود که اگر بدزدند دل او نبرد و نویسد از زرق پیدا نماید که چون
اعتماد بر فضل خدا می است و اندک از جای که او طمع ندارد پیدا آورد و اگر نیاورد آن بود که خبر او را نداشت
علاج بدست آوردن این حالت بداند که این سخت عوز حاجت نیست که کسی انبیا عنی دارد و اگر بدزدند زیاده
آید دل او بر جای بند و لیکن اگر چه عزیز و نادر بود محال نیست و این بان بود که ایمان و تقوی حاصل آید بحال
فضل و رحمت و بحال قدرت تا بداند که بسیار کسی بی سرمایه روزی میدهد و بسیار سرمایه هست که بسیار با کمال
کست پس خبر بداد که شدن آن بود و رسول صلی الله علیه و سلم گفت که باند که بنده شب ندیده کاری می کند که
اما که او را نشتند و خدای تعالی از فوق عرش بنظر غایت بوی نبرد و آن از وی سرف کند با داد اند و لیکن بر خیز
و طمان بدی بود که این کرد و چرا و این قصدی بود که بسیار کرد و این غم کرد و طمان کرد و آن خود رحمت خدا
بود که با و رسید با شد طمان بود که عمر رضی الله عنه گفتی باک ندارم که با داد و در پیش بر خیزم یا تو اما که غم کنم خبر
در که ام است و در آنکه بداند که بیم درویشی و گمان بدیقین شیطان است الله شفیق علی عباده

و اما در چنین نظر حق کمال معرفت هست خاصه که داشته باشد که روزی از اسباب خنثی که اسبابه بان نبرد یار
 است و در جمله عظام و اسباب خنثی نیز نماند بلکه برضمان خداوند اسباب کند عابدی متوکل و مسجد بود امام مسجد
 گفت او که تو خیری نداری اگر کسی که فاضل گفت چندی درین مسایلی هر روز و نماند که کن
 می رسد گفت اگر چنین بود و است اگر کسی که گفت ای جوان مرد تر از اولی آن است که است کنی که ضعیف
 بهودی نزد تو و ضمای حق تعالی تو نیست و چنین امام سجده باو گیری گفت نان از کجا خوری گفت صبر کن
 تا نماز یکد زنی تو کرده ام رضا کن یعنی که ترا بضای حق تعالی ایمان نیست و کسانی که این از موده اند از کجا
 که چشم ندانسته اند فتو با دیده اند ایمان ایشان باین حق تعالی گفته و قمار من دادند فی الاخر صلی الله علی
 الله رب العالمین حکم شده است خدا فیض عرش را پسند که از برایم او هم چه عجب بدی که خدمت او کردی گفت در
 راه که گشتی صحبت یارم چون بگو فرسیدیم اثر آن برین پیدا کرد گفت ضعیف شده اگر کسی گفته ام ای گفت کاخذ
 و دو ات بیار یادم غرضت بسم الله الرحمن الرحیم ای آنکه مقصود در همه احوال تویی و اشارت همه تبت کن
 شاکوی و شاکو در تو ام بیکار نشسته و گرسنه و بر من تمام این که نصیب من است ضامن تمام آن سکه نصیب است
 تو ضامن باین و رفیق من داد و گفت بیرون رود دل و بچکس منبذ خیر حق تعالی و بر کرد اول یعنی این رفیق بود
 ده بیرون آمدم کی یادیم بر تری نشسته بودی وادم بر خواند و بگرسیت گفت کجا است خداوند رفیق من مسجد
 کعبه زبیر من و او شصت و نیا رسیدیم که این چه کس است گفت نه ترسای نزارا بر ایم شدم و بچکایت کردم گفت و شت
 بان بر که هم اکنون خداوند این بساید و در وقت ترسایا عدود پایا بر ایم افاد و بجهت میداد و مسلمان شد
 و ابو یعقوب بصری میگردد که ده روز در حرم گرسنه بودم بی طاقت شدم بیرون آمدم یعنی انداخته دیدم گفتم
 برگزیدم گفتم کسی از باطن من میگفت ده روز گرسنه نگاه با خیر نصیب تو شمعنی بوسیده دست بدشتم و مسجد آمدم کی
 در آمد و یک قطره کاک و شکر و باران مرغ پرین من نهاد و گفت در و را بودم با و بر آمدند کردم که اگر سبب است بهم
 این باول و روشی دهم که نیم از هر کی گفتم برگزیدم و گفتم باقی تو بخشیدم و باخو و گفتم با و رفیق مود و سیان دریا
 و ناز می تو است کند و تو از حای دیگر طلب می کنی پس شناختن مثال این نواز ایمان با قوی گردانید
گردن توکل معیل بدانکه معیل را مسلم نیست که در بودی شود و دست از اسباب گسب برد و بگه
 توکل معیل جز بدرجه موم نبود آن توکل مکتب بود و چنانکه صدیق رضی الله عنه میگرد برای آنکه توکل
 بدوستی مسلم بود و بکنی آنکه بر کسی که صبر تواند کرد و بهر چه بود قناعت تواند کرد اگر چه گساده بود و دیگر
 آنکه بیان دارد که باشد که روزی او گرسنگی و مرگ است و حیرات او در آن است و عیال راه

بر این نتوان داشت بلکه بحقیقت نفس و نیز عیال او است اگر قوت صبر ندارد بر گرسنگی و اضطراب خواهد کرد و او را
 نیز کسب توکل نشاید و اگر عیال نیز قوت صبر دارد و توکل ضامن بدین ترک کسب بود پس فوق پیش ازین نیست
 که خود را بقهر بگرسنگی و شوق رها بود و اما عیال او را نتواند چون کسی را یابان تمام بود و بقوی مشغول بود اگر چه
 کسب کند اسباب تنگی و غنی نماید که چنانکه کودک که در رسم مادر عاجز است از کسب و زنی و از راه ناف بوی
 میرساند چون بیرون آید از سینه مادر میرساند چون طعام دیگر تواند خورد و بوقت خود دندان را سیاه و سفید و اگر مادر
 و پدر بپرند و بپریم مادر چنانکه شفقت را بر مادر توکل کرده بود تا او را نیکو میداشتند همان شفقت بر دیگران توکل
 کند تا رحمت کردن بر بدیم در دل خلق پیدا آید پیش از آن شوق یکی بود و دیگران با او باو نگذاشته بودند چون
 رفت نیز کسب شفقت بر ملکیت چون بزرگ تر شد او را قدرت کسب داد و بایست آن را بروی مسلط کرد
 تا خود را تیار دارد شفقتی که بروی مومل است چنانکه مادر تیار او میداشت شفقت خویش اگر این بایست از وی
 برگرد تا از کسب خود بدیم شود و روی بقوی آورد و همه را از شفقت می برگرد تا همه گویند این مرد بخدای
 مشغول است هر چه بهتر و نیکوتر باو باید داد پیش از آن شوق بروی خود تنها بود و اکنون بر خلق بروی شفقت
 بر ند چنانکه بدیم اما اگر کسب تواند کرد و مطابقت مشغول شود این حالت شفقت در لها بدید نماید و او را توکل
 و ترک کسب و ان خود که چون بن خود مشغول است باید که تیار خود دارد پس اگر روی بحق آورد و از خود بدیم شود
 انگاه خدای تعالی دلها را بروی حیم شوق گرداند و بدین سبب است که هرگز هیچ شوقی راندیدند که اگر گرسنگی ملاک شد
 پس هر که درین تعبیر محکم نگاه کند که خداوند ملک ملکات را چون تدبیر کرده است و چگونه بکمال نهاده است
 بصورت او را این نیت مشاهده شود و گفت و میفرماید که این که در حق الله عز و جل و حقها و بندگان
 که ملکات را چنان تدبیر کرده است که هیچ کس ضائع نماند مگر نیاورد و آن نیز از آن باشد که خیر او در آن بود
 نه از آنکه از کسب است بدست چه آنکه مال بسیار کسب کرده باشند نیز باشند که بناد ضائع مانده و مملوک شود و
 حسن بصیری که این حال مشاهده بدید گفت خواهیم که بل بصیر همه عیال بن باشند و یکدانه گندم بدیناری بود
 و صوب بن او رو گفت اگر آسمان زمین و زمین روین شود و من و خود اندوه روزی خود بدیم ترسم که مشرک
 باشم و خدای تعالی حواله رزق بآسمان کرده است تا بداند که کس ابدانی است بن نیست بجا حتی نزد جندی شدند
 گفتند روزی خود طلب کنیم گفت اگر رسیدانید که کجا است طلب کنید گفتند از خدای سوال کنیم گفت اگر دانید که
 شما را فراموش کرده آبا یا و شنید گفتند توکل کنیم می نگریم تا خود چه بود گفت توکل باز این مشکل گفتند
 پس حیا بهیست گفت درست بدین سخن از حلیت پس بحقیقت همان او را و رزق کفایت است هر کار روزی

روی بوی آورد مقام دیگر در توکل نگا بدشتن و اذخار است بدانکه هر کس که کفایت خود را
از مقام توکل بنماید که اسباب خنجر سپرد و اعتماد بر سبایا بر کرد که هر سال مکرر شود اما آنکه بضرورت وقت
قناعت کرد از طعام چند آنکه سپرد و از جامه چند آنکه پوشید و شود او متوکل و فاکر اما اگر بقدر چهل و نواذخار
کنند خواص گوید که توکل باین باطل نشود مگر که زیاده کند و سهل تستری میگوید از خوار توکل را باطل میکند
چند آنکه باشد ابو طالب یکی میگوید اگر چهل و نواذخار شود توکل باطل نشود چون اعتماد بر اذخار کنند حدیثی
از مردان بشره خانی بود گفت یک روز مردی که با او بود گفت ای کفایتی من را گفت باین طعام خر
بر چه خوشتر و نیکوتر از این از وی نشنیده بودم طعام با دروم و با وی بخورد و هرگز ندیده بودم که با طعام
خورد و بود چون بخورد بسیار از آن طعام با ندیس آن مرد که باقی بهم گرفت بر دشت و بر رفت و بر عباد
که بی دستوی چنین کرد بشره خانی گفت عجب آمد ترا گفت من آری گفت این فتح صولی بود و در از صولی باریت
آنکه و طعام بر گرفت اما را بسیار نمود که چون توکل درست شد از خازیان نداشت حقیقت اینست که اصل توکل
اصل کوتاه است و حکم این نیست که برای خود از خازن پس اگر کند و مال در دست خود چنان داد که در خزانه خدای
تعالی و بران اعتماد نکند توکل باطل نشود و این که گفتیم حکم بر و نه است اما چنانکه یکسال بنده توکلش باطل نشود
مگر که در یکسال زیاده کند و رسول صلی الله علیه و سلم برای عیال و ضعف لاشیان یکسال نهاده و برای خود
از بامداد تا شبانگاه نگذاشتی و اگر نگذاشتی در توکل از زبان نکردی که بود آن در دست وی و در دست
دیگری نزد وی بودی لیکن خلقت را با موخت بر وجه ضعف ایشان و در خبر است که یکی از اصحاب صفه
فرمان یافت و در جامه او دو دینار بیاختند رسول صلی الله علیه و سلم گفت دو دینار بود و این دو دینار را حمل است
یکی آنکه خود را بجزدی نموده باشد تبلیس و این دو دینار بود از آتش بر سبیل عذاب دیگر آنکه تبلیس نگذرد با
لیکن و خوار و نقصان درجه آورد و دران جهان چنانکه نشان دو دینار بر روی انجمال نقصان کسب
چنانکه در حین درویشی دیگر گفت چون فرمان یافت که روز قیامت می آید و روی او چون ماه شب چهاردهم
بود و اگر یک خصلت در وی نبودی چون اقباب بودی آنکه جامه نهستان ریشان و دیگر اسبابی تا تابان
تا لبان و دیگر را و گفت شما را هیچ چیز کمتر از تعین و صبر نداده یعنی که نگذاشتن جامه از نقصان تعین تا تابان
خلاف دران نیست که کوزه و سفره و سبوی و مظهره و آنچه بر دوام بکار آید از خازان روست که سنت است بدان
رفته است که بر سالی نان و جامه پیدا آید از وجه دیگر اما بر ساحتی این خوراک پیدا نیاید و سنت خدای عز و جل
کردن روانه و اما جامه تابستانی در زمستان بکار نیاید و نگذاشتن آن از ضعف تعین بود اگر کسی

پنهان بود که اگر بخار نکند دل و میوه طرب خواهد شد و ششم بحاق خواهد داشت او را از شمار اولی تر بلایه اگر چنان
 بود که دل او را آساید و دیگر و فکر مشغول نموند و مگر آنکه صیناعی دارد که کفایت او از آن بیاید و از آن
 که بقدر کفایت صیناع دارد که مقصود از این تمهیل است تا ندانمش تعالی مستغرق بود و بعضی از دلها چنان است
 که بودن بال و در مشغول دارد و در روشنی ساکن بود و این شرفی بود و بعضی آن باشد که بی قدر کفایت
 ساکن نباشند و این کس را صیناع اولیتر اما اگر بی زبانی و عقل ساکن نباشد این دل نه از جمله دلهای این است
 و این خود در حساب نیاید **مقام ششم شناختن اسباب دفع خسر** بدانکه هر یک از اینها
 است از راه آن برهانستن شرف نیست و توکل بیکه متوکل اگر در خانه ببندد و وصل نبرد تا در کالای نبرد توکل
 نشود و اگر سلاح برگردد و از خصم حذر کند همچنین و اگر جبهه برگردد تا در راه مرمانیایست بین اما اگر سیر خورد مثلثا
 حرارت باطن غالب تر شود و اثر بر ماکتله بود این چنین هست و دقیق ناقص توکل بود همچون داغ و آفتون اگر چه
 از اسباب طهر است و مست نیستن آن شرف نیست اعوانی نزد رسول صلی الله علیه و سلم آمد گفت شتر را چه کردی
 گفت بگذاشتم و توکل کردم گفت ببند و توکل کن اما اگر ازادی برخی رسد احتمال کردن و دفع آن تا کردن از
 توکل است چنانکه تعالی گفت **وَدْعُوا أَذْهَبَكُمْ وَتَوَكَّلْ عَلَى اللَّهِ وَكُفْتُ وَكَتَبْتُمْ عَلَىٰ مَا أَذْهَبَكُمْ**
وَعَلَى اللَّهِ فَلْيَتَوَكَّلِ الْمُتَوَكِّلُونَ اما اگر هیچ از بار و گردم و باغ بود صبر نشاید کرد و دفع باید کرد پس که
 سلاح برگرفت در حذر کردن از دشمن متوکل بآن بود که اعظم و بر قوت و سلاح نکند و چون در خانه قتل برین
 اعتماد بر قتل نکند که تسلیا قتل باشد که دزد را دفع نکند و نشان متوکل آن بود که اگر خانه رود و کالای دزد
 برده باشد راضی بود و بقضای حقتالی و برنجو نشود بلکه چون بیرون رود و بزبان حال گوید که قتل نه برای
 آن می نهتم تا قضای تو دفع کنم نیکو می دانست ترا موافقت کند با خدا یا اگر کسی با برین مال مسلط کنی را بیم حکم
 تو که ندانم که این برای روزی دیگری آفریده و بجا ریت پس بومی یا برای من آفریدی پس اگر در خانه بماند
 چون نباید و کالای در خانه نه بیند و برنجو نشود فایده وی است که بداند که توکل او درست نیست و آن عشو
 بود که انقضای او امید او اما اگر خاموش باشد و گاه مانند باری در حجب صبر باقیست و اگر در شکایت کردن بستاند
 و در طلب دزد اشتغال کند از دزد به سببه نیز سبقت او بداند که نیاز سایه آن است و نه از متوکلان نیامری بود
 در ایقی کند و این فایده عام باشد و از آنکه از دزد حاصل آمده **سوال** اگر گوید که ایان نتایج بود و دوستی و گاه خدا
 چون نگاه داشت این است و برود چکه نه ممکن که دو که بخور نشود **جواب** است که آن ممکن کرد که تا خدای تعالی بد
 داده بود و طاعت بر او نیاید و این است که این با او بود و نشان این خبر آن که خدای تعالی بوی داده بود اکنون

خیرا و در آن بوده است که با او نباشد و نشان این آنکه از وی باز نماند پس بخیر خود بر دو حال نشاء و باشد اول
 آورد با کینه خدای تعالی کند و حق اولا آنکه خردی بود و خیر خود نداند خداوند بهتر داند چون بیماری که
 بد طبیعت شفق دارد اگر او را طعام و گوشت نهد شود و گوید اگر نه هستی که آثار نندرت می بیند ندانمی اگر
 گوشت باز گیر و شاد شود و گوید اگر نه هستی که میدانم که زیان میدارد باز گرفتاری و نا ایمنی میان تابنده توکل دست
 بناید و حدیثی بی اصل بود **آب متوکل چون کالادر برسد بدانکه متوکل باید که شستن و آب**
نگاه دارد اول آنکه اگر چه در بر بندد و تنقصا کند و بند بسیار بر بندد و از همسایگان پاسبانی نخواهد لیکن همان
فرایر دمالک بنی نیاز رشته بر در خانه هستی گفتی اگر سبب شک بودی رشته بنی نیستی دوم آنکه هر چه داند که فقیر
بود و در میان حریص بود در خانه تنه که آن سبب عین دزد بود و مصیبت میفرمالک نیار از کوفه فرستاد پس
از آن باز فرستاد که باز گیر که شیطان و سواس و سول من می انگذند که دزد بر تو نیست که او را سواس بود
و دزد و مصیبت خد چون ابوسلمان دارائی این بشنید گفت این از ضعیف دلی صدوفیان است او در نیارید
است و از آن چه او کرد و در دوا این نظر تمام شد سوم آنکه چون بیرون آید نیت کند که اگر دزد بر او را بدو
بجل است تابشند که دزد در وریش بود و حاجت او بر آید و اگر تو را نگر بود با سبب باشد که مال دیگری نزد دزد
و مال و فدای مال مسلمانی دیگر بود و این شفقتی بود بهم بر دزد و بهم بر دیگر مسلمانان و بدانند که باین نیت فضا
خداست ای بی بر نگردد و او را ثواب و حاصل آید بجای درمی به قصدا گیرد و اگر نبرد و نیت خود کرد چنانکه در نیت
که کسی باز آن و صحبت نخل نماند و تخم نهند اگر فرزندان و اگر نه او را فرزند غلامی بنویسند که در راه خدا شجاع باشد
نما و از کشته و این این بود که او آنچه بروی بود بگردان اگر فرزند بودی خلق و حیات وی بوی بودی و ثواب و عقاب
وی بر فعل وی بودی چه کردم آنکه اندو گمین نشود و بدانند که خیر وی در آن بود که بر بند و اگر گفته باشد که در سبیل
خداست ای بی کردم آنرا طلب نمکند و اگر با وی باز و نهند نشاند و اگر باز نشاند ملک او بود که بجز و نیست از مال و زور
لیکن در مقام توکل محبوب بود و این عمر انشوری بدزد دیدند طلب کرد تا او را بماند نگاه گفت فی سبیل الله و مسجد
آمد و نماز میکرد یکی بناید که شتر فلان طایبی است نعلین در پای کرد که طلب کند پس گفت این شتر آنکه شربت گفت گفته
بودم در راه خدای اکنون گرد آن نگردم و یکی از شیوخ میگویی بزداری را در خواب دیدم در شربت لیکن آنکه لیکن
گفتم چرا ندو گمینی گفت این اندوه و اقامت با من خواب داند که مقامات عظیم من نموند و در عین که در همه شربت
مثل آن نبود نشاء و شدم چون فضا آن کردم ندا داد که او را باز گردانید که این کی راست که سبیل را ندو بود و گفتم
سبیل را ندانم کدام است گفت تو گفتی که فلان چیز در سبیل خدا است آنگاه بر سر بر دبی اگر تو

تمام کردی این نیز نام بود و اندی و یکی در کما از خواب بیدار شد بمیان آن نشسته بود ندی از هر کجای عابدان
 آنجا بود او را بآن نهم کرد پس عابد خداوند همیان را بخانه برد گفت ز چند بود چند آنکه گفت زر زبوی داد چون
 بیرون آمدند که همیان او یکی از یاران او بپای بر گرفته است باز گفت و زر بوی باز بود هر چند گفت قبول نکرد
 گفت این نیست خود در سبیل خدای کرده ام با خبر نفرمود ناچاره بدو نشان داد و همچنین پیش اگر کسی نان برد
 تا بدرویشی دهد و درویش رفت تا بشد مسکین که است و نشسته اند بخانه باز برون و خوردن و بدرویشی دیگر داد
 اندی چشم آنکه بر دزد و ظالم دعای بد نکند که باین هم توکل بطل شود و هم زبده هر که برگزیده است مسکین
 خورد تا بدو بدیو سیخ خیمه را پی بردند که چند نفر در بهم زدند گفت من دیدم که نی بردند گفتند چرا گفتی گفت
 آنچه من در آن بودم از آن دو نفر پیشتر می در غار بودم پس بروی دعای بد کردند گفت بکنید که من او را
 بکل کردم و بصدقه بوی دادم و یکی را گفت ظالم خود را دعای بد کن گفت ظلم بر خود کرده هست بر من او را
 آن شرکافیت بود زیادتی بروی نتوانم نهاد و در خبر است که بنده ظالم خود را دعای بد میکند و بدیگو تا حق
 خود تمامی قصاص کند و بود که ظالم را بروی خیری بماند ششم آنکه باید که برای دزدان و گدایان و ثروتمندی
 شفقت برود که معصیتی بروی گفت که در عذاب آن گرفتار خواهد شد و شکر کند که او مظلوم است و ظالم نیست آن
 نقصان که در مال فتنه و دروین نیفتاد که اگر اندوه آنکسی معصیتی را بحلال و پشت دل را مشغول نکند از محبت
 و شفقت خلق دست و پایی و فضیلت سپهر خود علی را بدید که کالاس در دیده بودند و سیگست گفت بکرامت میگردد
 گفت نه بر آن سیگسین میگیرم که چنین کاری کرد و در قیامت و راجح حجت نبود مقام چهارم در علاج بیماری
 و ازالت ضرری که حاصل آمده باشد بدانکه علاج بر سه درجه است یکی قطعی چون علاج گرسنگی بپان و علاج
 تشنگی بآب و علاج اشتق که بجای افتد بآب که بر آن زنی پس دست داشتن این علاجها از توکل نیست بلکه
 حرام است و هم آنکه نه قطعی باشد و نه ظنی لیکن محتمل بود که اثر کند چون افنون و دواغ و فال شرط توکل نیست
 بدستن این است چنانکه در خبر است که کرون اینها نشان استقصا بود در سباب و عظام کردن بران و قوتیر
 این نوع است نگاه افنون و ضعیف ترین فال است که از طیره گویند سوم میان این هر دو درجه است آنکه قطعی
 بنود لیکن غالب ظن بود چون فصد و حجامت و سهیل خوردن و علاج گرشی بسرو کردن و علاج سرخی می
 دست بدستن این حرام نیست لیکن شرط توکل نیز نیست و بعضی از احوال بود که کردن ناکردن و اشر بود و در بعضی
 ناکردن اولی تر و دلیل بر آنکه شرط توکل نیز این نیست قول رسول صلی الله علیه و سلم فعل و دست اما قول او آنکه
 گفت ای نیکوگان خدای داد و بکار دارد و گفت سحر علت نیست که نماز دارد و می است مگر هر که لیکن باشد که نهد

و باشد که نداشتند و پرسیدند که دار و افسون قدر خدای بگرداند گفت این نیز از قدر خدای بود گفت هیچ قوم از ملائکه
نگذرشتم که گفتند نه خود را بجماعت فرمای و گفت هفتم و نوزدهم و سیم یک ماه حجامت کنید که نباید که یک ماه خون
شمار بدارد که گفت خون نسبت بملک است بفرمان خدای تعالی و فرقی نیست میان آنکه خون از تن بیرون است
و میان آنکه ما را از جامه آتش از خانه فرو کشند که این همه بسیار است و ترک این شرط توکل نیست و گفت
سنت نبیه هفتم ماه علت یکساله بر دو این در بری منقطع روایت کرده اند و بعد برین معاذ را قصد فرمود و
رضی الله عنه و هفتم در کرد و گفت از این بخور یعنی طب از این بخور یعنی ورق چند رنگش که جوخته و صیب
را گفت خرمای خوری و هشتم در گفت بدگر جاب بان می خورم بخندیدار فعل وی آن است که هر شیئی سترشیم
کردی و در سیرهای حجامت کردی و هر سالی دار و خوری و چون وحی آمدی سر و بر داندی و سر خاستی و چون
جایی نشنیدی تنبیران نهادی و وقت بودی که خاک بر روی و این بسیار است طب البی کتابی است که جمیع
کرده اند و موسی علیه السلام را علنی پیدا آمد بنی اسرائیل گفتند داروی این فلان چیست گفت دار و کلمه نا و خ
عافیت و بدان علت دار و کشید گفتند داروی این معروف و مجرب است و در حال بشود گفت نخواهم علت بماند
وحی آمد که بعزت من که تا دار و بخوری عافیت نفرستم بخور و بهتر شد چیزی و دل با وفا و وحی آمد که تو خواستی
که حکمت من توکل خود و طبل کنی منعت دار و که نهاد خیر کنی از اینها شکایت کرد از ضعف و وحی آمد و بی که
گوشت خور و شیر و قوی کل کرد تا از دشتی فرزندان ایشان بر سر آن روزگار وحی آمد که بگوی تا زمان ایشان در
استنی بی بخورند فرزندان ایشان نیکو آید و استنی بی بخورند و نفاس طب پس از پنجم معلوم شد که دار و
سبب شفا است چنانکه مان و آب سبب سیرگی است و همه تدبیر بسیار است او در جز است که موسی علیه السلام گفت
صلی الله علیه و آله سلم یارب بیماری اگر هست و شفا از کسیت گفت هر دار من است گفت طبیعت بچه کاری آمد که گفت
ایشان بدان اند تا روزی ازین می خورند و بنندگان مراد از خوشی می و بند پس توکل درین نیز معلوم و حال است
که اعتماد بر فردی کار دار و کند بر دار و که بسیار کس دار و خودند و ملاک شدند فصل بدانکه داغ نیز عادت است
گرومی را لیکن کردن آن از توکل بیگند بلکه از آن خود دانی آمده است و از افسون نهی نیست سبب آنکه سخن
آتش جراحی با خطر است و از مرآت آن بیم بود چون قصد حجامت منعت آن نیز بخوان ظاهر نیست که منعت
حجامت و خیر دیگر بجای آن بایستد عزان بن حصین را علنی افتاد گفتند داغ کن نکرد چون الحاح کرد بگرد و ملا
گفت پیش ازین نوری میدیدم و آوازی شنیدم و ملائکه بر من میگردانند تا این داغ کردم آن همه از من در
حجاب شد آنگاه توبه و استغفار کرد و آنگاه با مطهر بن عیسا آمد گفت پس زیدتی خدای تعالی آن

آن راست است بن باز واد پس اگر **رون** آنگه دارد تا خوردن در بعضی احوال فاضله تر است و آن ثلثه است و آن
صلی الله علیه وسلم بنمودند تا بسیاری از بزرگان علاج کرده اند و باشد کسی گوید اگر این کمالی بودی رسول
صلی الله علیه وسلم دار و خوروی پس این شکل بآن بر خیزد که بدانی که نا خوردن دار و خورش سبب بود ادا لیا
آن کس مکاشف بود و داشته باشد که اصل رسیده او ازین بود که با صلیت رضی الله عنه گفتند اگر طبیب بخوانی
چه بود گفت طبیب مرا دید و گفت ای فضل ما دیدن آن کنم که خود خواهم دوم آنکه بیماری بخوف ازت مشغول
و دل علاج ندارد چنانکه ابو الدرداء گفتند در بیماری که از چیزی نالی گفت از گمانان گفتند چه از و داری گفت
رحمت خدای تعالی گفتند طبیب بخوانیم گفت مرا طبیب یاد کرده است و ابو ذر رضی الله عنه در چشمش بود گفتند
علاج کنی گفت شغل ارم ازین بهتر و مثال این چنان بود که کسی را پیش ملکی می بردند تا سیاه کند کسی او را گوید
نمان نمی خوری گوید چه پروای گرنگی است این طعن نباشد کسی که نمان خورد و مخالفت او نبود و این سخن
همچنان است که سهل گفتن است و چسبیت گفتن و کرمی و قیوم است گفتند از تو فرامی پی برسم گفت تو ام علم است
گفتند از غذای پی برسم گفت غذا را درست گفتند از طعام تن می پی برسم گفت و ستاد تن بدار و لبان تلکیم
سوم آن باشد که علت ترمن بود و نوزد یک یا لایان داروی وی چون انسون بود که شفقت آن نادر بود کسی که
طبیب اند به پیشترین دارد و چنین نکرد و هیچ خدشتم میگوید قصد کردم که علت خود را علاج کنم نگاه اندیشه کردم
که عا دو نمود و گذشته گان طبیبان بسیار در میان ایشان همه بودند و طبیب بودند شت ظرافت که طبیب
را از بسیار طبیبی شناخته است چهارم آنکه بیماری را بخواند که بپارین زایل شود تا توانی بیماری او را می شنود تا خود را
بصبر سازد که در خبر است که خدای تعالی بنده را بسیار بپارید چنانکه زبانتش از میان کس بود که و آتش خالص
بیرون آید و کس نباشد که تا به بیرون آید و سهل دیگران را دارد فرمودی و خود ملتی داشت و دار و ندی و گوشت
نماند شسته بار صابر بیماری فاضله از نماز بر با تندرستی چشم نمک گناه بسیار دارد و خواهد که بیماری کفارت
آن شود که در خبر است که پت در بنده آورند تا نگاه که ویرا و گناه پاک گرداند که بر و هیچ گناه نبود و چنان بزرگ
ریح گرد نمود و عیسی علیه السلام گفت که عالم نبود هر که در بیماری و مصیبت در تن و مال شاد نبود با مسک کفارت
گناهات و موسی علیه السلام در بیماری نماز است گفت بار خدایا رحمت بروی کن گفت چگونه رحمت کنم بروی
در بیماری که رحمت بروی بآن چهارم که در چه نگاه او را کفارت باین کنم و در جهات و باین زیاده کنم ششم آنکه
بداند که تندرستی سبب بطور و طبعیان بود خواهد که بسیار که مانند تابا بر غفلت نرود و هر که
بوی حینش خوشه باشد همیشه شبیه است او را بر بلا و بیماری و ازین گفتند

که موسی خالی نبود از سه چیز دینی و باری و داری و در خبر است که خدای تعالی گفت بیماری بنده من است و در پیش
 زندان من در بند و زندان کسی را کنم که او را دوست دارم پس چون تندرستی بحصیتش عافیت در بیماری بود علی
 رضی الله عنه قومی را دید از آنکه گفت آن حصیت گفتند این روز عید ایشان است گفت هر روزی که حصیت نگینم
 عید آن است یکی از بزرگان آن کسی پرسید که چگونه گفت بیعتا گفت هر روز که حصیت نگینم عافیت باشی و اگر
 کنی کدام بیماری است صعب تر از آن و گفته اند که فرعون و عوی خدای او آن کرد که چهار صد سال نیست که
 او را نه در دهر بود نه تی و اگر او را یک ساعت شقیق بگیرتی پروای آن قضوی نبود و گفته اند که چون بنده
 یک روز بیمار شود و تو نبیند ملائمت گوید ای غافل چند بار رسول خود تو فرستاد و سود نداشت و گفته اند
 که بنده موسی بنیاد که چهل روز خالی باشد از برخی یا بیماری یا خوشی یا زبانی رسول صلی الله علیه و سلم زنی را علاج
 خواست که گفتند او را هرگز بیماری نبود و پنداشتند که این شایسته است گفت بخواب او را و بگو که در حدیث صلوات
 میگردد ای گفت صلوات چه بود مرا هرگز بیماری نبوده است گفت و در شوا من هر که خواهد که در یکی از اهل و فرج
 نکند و در وی نکند و عایشه رضی الله عنها پرسید که یا رسول الله بچسب در چه بنده ابو گفت باشد کسی که در بر
 نیست باز مرگ یا آورد و شک نیست که بیمار را از مرگ بین یا آورد پس باین حساب گروهی علاج نکرده
 اند و رسول صلی الله علیه و سلم باین علاج نبود و علاج ازان کرد و در جمله حد را از اسباب مخالف توکل نیست
 عمر رضی الله عنه بشام میرفت خبری رسید که آنجا طاعون عظیم است گروهی گفتند زویم و گروهی گفتند از قدر
 نمائیم عمر گفت از قدر خدای هم بقدری گزینیم و گفت اگر یکی از شما دو وادی بود یکی بر گایه و یکی خنجر کلام
 که گو سفید بر و بقدر برده باشد پس عبدالرحمن بن عوف را طلب کرد تا او چگوید و گفت من از رسول صلی الله
 علیه و سلم شنیده ام که گفت چون بشنوی که جای و با است انجام و بد و چون آنجا باشی بیرون مانده و بگریز
 پس عمر گفت الحمد لله که رای من موافق خبر بود و صحابه برین اتفاق کردند یا نهی از بیرون آمدن ازان است
 که اگر نذر زمان بیرون آیند بپایان ضایع مانند ملاک شوند و انگاه چون مواد باطن اثر کرد بر بدن اذن
 سود ندارد و در بعضی از اخبار است که اگر بخت ازان همچنان است که کسی از صاف کافر بگریزد و مانند آن ناک
 است که دلهای بیمار آن شکسته گردد و کس نبود که ایشان را طعام دهد و بقیق ملاک شوند و خلاص کنش
 که بگریزد و شک بود فصل بدانکه پنهان داشتن بیماری شرط توکلست بلکه بظاهر و کلام کردن مکره است الا بعد از آنکه
 فرط طیب گوید یا خواهد که بخر خوش طاهر کند و رعوت بجلدی از خوشترین بیرون کند چنانکه علی رضی الله عنه پرسید
 در بیماری که تبه سستی و بخت سستی گفت نه در یک و بگریز مگر سستند و تعجب کرد و گفت با خدای نیز مردی

و بعدی نایم و این بحال وی لایق بود که با آن قوت و بزرگی مجرب خود می نمود و ازین بود که گفت یا رب صبر فرمود
 کن رسول صلی الله علیه و سلم گفت از خدای عاقبت خواه بپایان خواه پس چون عذری نبود اگر ما را اهلکار کند بر سبیل
 شکایت حرام بود و اگر نه شکایت باشد روا بود لیکن اولیست دوست داشتن بود که باشد که در وی زیاده ای گوید باشد
 که همان شکوه افتد و گفته اند که ناله بر بار بخواهند که آن ناله ای باشد و سپس از ابوب علیه السلام هیچ چیز نایز
 گرانده و ضعیف عیاض و بشیر و مسبب بن المور چون بپایان شدند در زمانه بپایان نماند و گفتند می خواهیم
 که بپایان شویم چنانکه کسی ما را عیادت نکند **فصل ششم در محبت و شوق و رصنا** بداند که دوستی
 حق تعالی عالی ترین مقام است با کماله مقصود از مقامات این است پرتو رحمت و ملکات پرانی بپایان است از هر چه
 دوستی حق تعالی مشغول کند و همه شغیبات که پیش ازین گفته ایم مقدمات نیست چون توبه و صبر و شکر و زهد
 و خوف و غیر آن و آنچه بعد ازین است ثمره نیست منتج این چون شوق و رضا و غایت کمال بنده آن است
 که دوستی خدای تعالی بر دل او غالب شود چنانکه هر گاه او فرو گیرد و اگر این شود باری غالب شود و از دوستی
 دیگر بپایان نشود و شوق حقیقت محبت چنان مشعل است که گروهی از متکلمان انکار کرده اند و گفته اند که کسی از جنس خلق
 نبود و او را دوست نتوان داشت و معنی دوستی خدای فرمان برداری است و پس هر که چنین بپایان حاصل و این
 بر وی نداشته باشد و شریعت این مهم است و بپایان شوق و شری با ثبات دوستی حق تعالی بگوئیم انچه حقیقت احکام
 آن بگوئیم **ضمیمات دوستی حق تعالی** بداند که همه بل اسلام متفق اند بر آنکه دوستی خدای تعالی فایده
 است و خدای تعالی بگوید **يُحِبُّهُمُ اللَّهُ وَيُحِبُّوهُ** و رسول صلی الله علیه و سلم میگوید یا ای کسانی که دوستی
 تا آنگاه که خدا و رسول را از هر چه جز آن است دوست تر دارد و پرسیدند که ایمان چیست گفت آنکه خدا و رسول را
 از هر چه جز آن است دوست دارد و گفت فی الله علیه سلم بنده مومن نیست تا آنگاه که خدای تعالی و رسول را
 از اهل و مال و جمیع خلق دوست تر دارد و خدای تعالی نیز تهدید کرد و گفت اگر پدر و فرزند و مال و تجارت و کن
 و سر چه دارد از خدا و رسول دوست تر می یارید ما خسته ما بشید تا فرمان **وَرَبُّكُمُ الْكَانُ الْاَبَا وَكُمُ**
وَالْاَبَا وَكُمُ الْاَبَا وَكُمُ الْاَبَا و کنی بای رسول صلی الله علیه و سلم گفت ترا دوست می دارم گفت لایق
 را خسته باش گفت خدای را دوست می دارم گفت بلا را ساخته باش و در زیر است که چون ملک الموت جان خلیل
 را علیه السلام میگرفت گفت هرگز دیدی که خلیل جان خلیل را بستاند و می آید که هرگز دیدی که خلیل دید خلیل را
 نثاره بود گفت اکنون جان برگیر که رضا و اوم و در دعای رسول صلی الله علیه و سلم راست اللهم از فی حاک و حب
 من حاک حب فی منی الی حاک و امل حاک الی من الی الباء و میگوید یا خدا یا مرا روزی کن دوستی خود

و دوستی و دشمنی خود و دوستی هر چیزی که مراد دوستی تو نیز و یک گزارد و دوستی خود برین دو متر گردان از آب سرد
 برشته و عوایلی باید و گفت یا رسول الله قیامت کی خواهد بود و گفت چه نهاده آن روز گفت نماز و روزه بسیار
 ندامت اخلاقی و رسول دوست میدام گفت فردا هر کسی با آن بود که ویرا دوست دارد و صدیق صقی الله گفت
 هر که خالص محبت خدای تعالی بپسندد دنیا مشغول شد و از خلق نفور شد و حسن بصری رضی الله عنه میگوید هر که
 خدای را بشناخت و او دوست دارد و هر که دنیا را بشناخت ویرا دشمن دارد و چون ما غافل نشو و نشنا و نشو و که
 چون اندیشه کند و بگین کرد و عیسی علیه السلام بقومی بگذشت نزار و ضعیف گفت شمار چه رسید گفتند از
 بیستم عذاب خدای تعالی که اخلاص بهم گفت حق است بر خدای تعالی که شمار این کرد انداز عذاب بقومی دیگر بگذشت
 از ایشان فرار تر و ضعیفتر گفت شمار چه رسید گفتند از روی بهشت ما را بگذشت گفت حق است بر خدای تعالی که
 که شمارا باز روی خود برساند و بقومی دیگر بگذشت ازین هر دو ضعیفتر و نزار روی ایشان چون نور آینه
 می افتاد گفت شمار چه رسید گفتند ما را دوستی خدای تعالی بگذشت ایشان شربت گفت شما سید مقرران
 شما سید مقرران مرا بجا است شما فرموده اند سر قتل بیگلوید فردا هر کسی را با دنیا باز خوانند و گویند یا تبت ای
 عیسی امیت محمد الا و دشمنان خدای تعالی که ایشان را گویند یا اولیا خدای بیایند نزد خدای تعالی الهای
 ایشان از شادی منقطع شود و بعضی از کتب پنجم این است که بنده من نزد دوست ارم من بر او که
 تو نیز مراد دوستی حقیقت دوستی بدانکه دوستی خدای تعالی چنان شکل است که گویی خود را کنار کرد
 اند و دوستی در حق خدای تعالی پس شرح این مهم بود اگر چه سخن درین باب یک است و هر کسی فهم کند اما باطن
 روشن چنان کنیم که هر که چه کند فهم کند بدانکه اصل دوستی بیشتر با دنیا شناخت که حبست بدانکه حق دوستی میل
 طبع است پیغمبری که خوش بود و اگر آن میل توی باشد آن را عشق گویند و دشمنی لغز طبع است پیغمبری که ناخوش
 بود و آنجا که غمشی و ناخوشی نبود و دوستی و دشمنی نبود اکنون باید که بدانی که خوشی چه بود بدانکه چیز در حق
 طبع بر سه قسم است بعضی است که موافق طبع است و با آن بساز بلکه طبع خود تقاضای آن می کند پس آن
 موافق را خوش گویند بعضی است که ناموافق و ناسازگار است و برخلاف تقاضای طبع است آن را ناخوش گویند
 و آنچه موافق بود و نه مخالف نه خوش گویند و ناخوش اکنون باید که بدانی که هیچ چیز تر از ناخوش و خوش نیاید
 تا از آن پیشتر گاهی نیایی و آگاه بودن از پیشتر با بحواس بود و قبل اما حواس پنج است و هر یکی را لذتی است و سبب
 آن لذت آن را دوست دارد و حق طبع با آن میل کند لذت حاصله چشم و صوت های نیکوست و در برهه و آب
 روان و شل این را حرم اینها را دوست دارد و لذت گوش و آواز نای خوش و موزون است لذت شمع

در یوهای خوش است ولادت ذوق در طعماها ولادت ملوسات نرم این همه محبوب است الهی که طبع را بآن
 میل است و این همه بهایم است اکنون بدان که حاشیه ششم است در دل که آنرا عقل گویند و بصیرت گویند و نور
 گویند عبارت که خواهی میگوئی آنچه آدمی بدان تمیز نیست از بهایم و میراثی در کلمات است که آنرا خوش آید و آن
 محبوب وی باشد چنانکه این دیگر لذات محبوب و موافق حواس بود و ازین بود که ره سلیمان علیه السلام گفت از
 دنیا سه چیز مرادوست کرده اند زمان و بوی خوش و رؤسائی ششم من در دنیا راست نیار از لذات و درجه نهاد
 پس هر که چون بهایم بود و از دل بجز باشد و جز حواس نداند هرگز باور ندارد که دنیا را خوش بود و آخر دوست
 توان داشت اما کسی که عقل بر وی غالب بود و از صفات بهایم دور تر بود و نظاره کرد آن چشم باطن در حال
 حضرت است و عجب است صنع او و جلال و کمال صفات و ذات او و دست دارد از نظاره چشم ظاهر و دست
 نیامد و در بنده و آب روان بلکه این همه لذات در چشم او بجز کرد و چون حال حضرت است او را که مشوف شود
 پیدا کرد آن **سابق و پیشانی** تا از آنجا معام شود که سخن دوستی خردای نقالی نیست و بدانکه اسباب و دوقی
 پنج است اول آن است که آدمی خود را دوست دارد و نقای خود را دوست دارد و کمال خود را دوست دارد و
 ملاک خود را دوست دارد اگر چه بد می باشد بی الم و بی ریخ و چو دوست شد آن که چون علت دوستی موافق طبع است
 چه نیز بود او را موافق تر و سادگان تر و مستی و دوام هستی وی و کمال صفات او و چه نیز مخالف تر و سادگان
 تر بود و از پیشانی او پیشانی صفات کمال او پس باین سبب فرزند زید دوست که نقای او چون نقای خود داند و چون
 از نقای خود جان بجز است آنچه بقای او مانند از وی دوست دارد و تحقیقت خود را دوست دارد و مال
 نیز دوست دارد که آن است وی است نقای وی و صفات وی و اقارب را دوست دارد که ایشان را پر و مال خود داند
 و خود را ایشان کامل داند دوم نیکوکار است که هر که با او نیکوئی کرده باشد او را بطبع دوست دارد و ازین گفته اند
 الا انسان بعدی الاحسان و رسول علی علیه السلام گفت یارب چه قایم را دوست دهم که بر من نیکوئی گفت که
 آنکه دل من او را دوست ندارد که این طبع است که بختک است که دوستی با او دوست دارد و دوستی با او
 باشد چو احسان آن بود که کاری بکند که بپسند بی او بود و بهایم کمال صفات او و لیکن آدمی تند رفتی و دوست دارد
 نه بعدی و نیکوکار است دوست دارد بعدی تند رفتی و برای آن چنین خود را دوست دارد و بعدی کسی را که با او
 نیکوئی کرد و دوست دارد برای نیکوئی کردن سوم آنکه نیکوکار را دوست دارد اگر چه با او نیکوئی نکرده باشد
 چه اگر بشنود که در مغرب و دنیا بی است عالم و عادل و مخلص از دیر رحمت اندک طبع او میل کند بجا نیکوئی و دوستی او را
 داند که هرگز مغرب نخواهد رسید و احسان او نخواهد دید و چهارم آنکه کسی را که نیکوئی در وسیع بود

دوست دارد و نه برای چیزی که از وی حاصل کند لیکن برای ذات او و نیکوئی او که حال خود محبوب است
 بطبع و نفس خود را بود که کسی صورتی نیکو دوست دارد و نه شهوت چنانکه سبزی و آب و آن دوست دارد
 نه برای آنکه تا بخورد و لیکن چشم را زدین آن لذتی بود و جمال حسن محبوب است اگر جمال حق تعالی محترم
 شود دوست شود که او را دوست توان داشت و معنی جمال بعد از این گفته آید که حسب سبب پنجم در دوستی مراتب
 است میان دو طبع که کس بود که طبع او با دیگری موافق بود و او را دوست دارد و نه او نیکوئی و این مناسبت
 گاه بود که طاهر بود چنانکه کودک را سن بکودک بود و بازاری را با بازاری و عالم را با عالم و کسی را با جنس خود
 و گاه بود که پوشیده بود و در اصل فطرت و در سبب و می که در وقت ولادت متولی باشد آنجا متبی افتاده
 باشد کسی را با آن راه نبود چنانکه رسول صلی الله علیه و سلم از آن عبارت کرد و گفت که الارواح جنود مجنونه تعاد
 منها اثلث و ما نسا کرهنا مختلف گفت ارواح را با یکدیگر آشنائی باشد و میمانی باشد چون در اصل آشنائی افتاد
 باشد با یکدیگر گفت که در این آشنائی عبارت از آن است که گفته آید که راه تفصیل آن نتوان برد پس پیدا
 کرد **در حقیقت نیکوئی** که در میان کسی که به با هم نزدیک بود و راه بخیر حاشیه چشم ندانند باشد که گوید که نیکوئی پنجم
 معنی نذر و جز آنکه روی سرخ و سفید بود و مناسبت اعضا باشد و حاصل آن باشد دلون آید و هر چه شکل و لون
 ندارد ممکن نبود که نیکو باشد و این خط است که عقلا گویند این خطی نیکوست و افلازی نیکو و جامه نیکو و آبی نیکو
 و سبزی نیکو و باغی نیکو و شهر می نیکو پس معنی نیکوئی در هر چیزی آن بود که هر کمال که آن این بود حاضر بود
 و هر چه چیز در نیاید و کمال هر چیزی نوعی دیگر بود چه کمال در خط تناسب و حرف آن باشد و دیگر معانی و شک نیست
 که در نگر اسیرین خط نیکو و سبزی نیکو و لذتی است پس نیکوئی بصورت روی مخصوص نیست لیکن این همه محسوس است
 بچشم ظاهر و باشد که کسی باین اقرا دهد و لیکن گوید که چیزی که چشم نتوان دید چون نیکو بود و این نیز جعل است
 چه ما میگویم فلاں خلقی نیکو دارد و مروئی نیکو دارد و گویند علم باور و سخت نیکو بود و شجاعت نیکو و شجاعت
 نیکو بود و پر بهر گازی و کوتاهی طبعی و قناعت از همه چیزی نیکو تر این و مثال این معروف است و این همه پنجم
 ظاهر نتوان دید بلکه به بصیرت عقل در توان یافت و در کتاب راجحه انقض گفته ایم که صورت دوستی یکی ظاهر
 و باطن و خلق نیکو صورت باطن است و طبع محبوب است و دلیل بر این آنکه کسی شافعی را رضی الله عنه دوست
 دارد بلکه ابوبکر و عمر رضی الله عنهما را دوست دارد و جمال نبود و چگونه جمال بود که کس بود که درین دوستی
 مال و جان بذل کند و این دوستی برای شکل و صورت نبود که ایشان را خود ندیده است و صورت ایشان اکنون
 خاکی شده است بلکه این دوستی برای جمال صورت باطن ایشان است و آن عسلم و تقوی و سبب است

و اما شال نیست همچنین پنهان را با این سبب دوست دارند و هر که صدیق را دوست دارد و هر صفت که او را بود
دوست دارد چه او را با آن صفت دوست میدارد که با آن صفت میدانی است و صدق و علم صفت یک جزو است از
ذات صدیق که آن جزو را بخیر گویند که نه شکل دارد و نه لون و آن نزدیک گویی جای گیر نیست و بهر صفت که
است این شکل و لون نیست و محبوبان است دوست و گوشت ظاهر پس بر کراختن بود و حال باطن انکار نکند و
دوست تر دارد از دوست ظاهر بسیار فرقی با این میان کسی که ظاهری را دوست دارد که بر او نفیست که کند و میان
کسی که پنهانی را دوست دارد بلکه که یکی نزد چنان خواهند که کسی را دوست دارد او را از اثر کان و چشم و اذنی
او صفت نکند لیکن از سخاوت و علم و قدرت او صفت کنند و چون خواهند که دشمن گیر و دشمنی باطن او حکایت
کنند نه دشمنی ظاهر و با این سبب محابا دوست دارند و باطن را دشمن دارند پس پیدا شد که جمال دوست ظاهر
و باطن و جمال صورت باطن محبوب است چون ظاهر بلکه محبوب تر است نزد کسی که اندک اینه عقل دارد پس
کردن آنکه مستحق دوستی خدا است و پس بدانکه مستحق دوستی خفیت بخیرهای تعالی نیست
و هر که دیگری را دوست دارد از جهل است بخیرهای مگر که با آن وجهی را دوست دارد که تعلیق بخیرهای میدارد چنانکه
رسول صلی الله علیه و سلم دوست داشتن هم دوستی خدای بود که هر کسی را دوست دارد رسول او را محبوبا و را
دوست دارد پس دوستی شما و متقیان هم از دوستی خدای تعالی بود و این با آن بدانکه که سبب دوستی نگاه کند اما
سبب اولی آنست که خود را و کمال خود را دوست دارد و از ضرورت این دوستی بود که حق تعالی را دوست دارد
که دوستی او دوستی کمال صفات او و مدار وجود است اگر فی فضل او بودی با فریدن او است نشدی و اگر فی فضل
او بودی به نگاه داشت وی نه بماندی و اگر فی فضل او بودی با فرینش اعضا و اوصاف کمال وی از وی فاضل
تر بودی پس سبب آنکه کسی که از زیا بگزیند و سایه درخت را دوست دارد و درخت را که تو هم سایه بویست دوست
ندارد و میداند که چنان که تو هم سایه بدرخت است تو هم هستی ذات و صفات او بختست چگونگی او را دوست ندارد
مگر که این خود نداند و شک نیست که عاقل او را دوست ندارد که دوستی او اثره معرفت نیست بدین معنی آنکه کسی را
دوست دارد که با او نیکی کند و با این سبب هر که را دوست دارد جز حق تعالی از جهل بود که یا دوی بچکس نیکی
تواند کرد و نگردد است مگر خدای و انواع اسباب و بندگان خود در شمار چکس نیاید چنانکه در کتاب شک
و افکار گفته ایم اما آن احسان که از دیگری بپوشی از جهل است که بچکس چه چیز بپوشد تا نگاه دارد و او مملو نفرستد
که خلاف آن توان کرد که در دل او افکند که ثواب منفعتی آوردین یا در دنیا و رست که چیزی بپوشد تا بر او
خود رسید پس آن چیزی خود را و او که از تو بپوشی ساخت تا بخواهد آخرت رسد با ثبات نامشکو و غیر آن در دنیا

اما آن بحقیقت حق سبحانه و تعالی بنوداد که بی غرض و با نیّت و با این اعتقاد و اطمینان گماشت تا آن بتو
تسلیم کرد و این دراصل تشکیر بیان کرده ام سبب سوم آنکه کسی نیکو کار دوست دارد اگر چه با او نیکویی نکرده باشد
چنانکه هر که بشنود مثلاً که در مغرب با دشمنی است عدل و شوق بر خلق و خزانة خود را برای درویشان دارد و در
ندیده که چنانکه علم کند در مملکت او بضرورت طبع او را دوست دارد اگر چه داند که هرگز او را نخواهد دید و از وی هیچ
نیکویی با او نخواهد رسید باین سبب نیز جزیقی تعالی را دوست داشتن چهل است که احسان خود جز از وی نیست
و هر که در عالم احسان کند باز ارم و فرمان او کند و انگاه از نعمت بدست خلق خود چند است همان آن است که
همه خلایق را بیافرید و همه را هر چه بایست بداد و آنچه بآن حاجت نرسد و لیکن منیت و ارشادگی در آن بود بداد و
این آن بدانند که در ملکوت زمین و آسمان نبات و حیوان نال کند تا عجب آن احسان انعام بی نهایت بیند
سبب چهارم آنست که کسی را برای جمال دوست دارد آغشی برای جمال معانی چنانکه مثلاً ابو حنیفه و شافعی
را دوست دارد و علی رضی الله عنه را دوست دارد و دیگری ابوبکر و عمر را رضی الله عنهما دوست دارد و دیگر که
همه را دوست دارد بلکه پیغمبران را دوست دارد و سبب این جمال معنی و صفات ذات ایشان است و حاصل آن
چون نگاه کنی با سبب چیز یکی جمال علم که علم و عالم محبوب است از آنکه نیکو و شریف است و هر چند که علم بیشتر و معلوم
شریف تر آن جمال بیشتر و شریف تر است علمها معرفت حق تعالی است و معرفت حضرت وی که شریف است
ملائکه و کاتب و سلسله و انبیا و تدبیر ملک و ملکوت و دنیا و آخرت و صدیقان و انبیا ازین محبوبان که ایشان
کمال است درین علوم و دهم با قدرت آید چون قدرت ایشان بر اصلاح نفس خود و اصلاح بندگان خدای
تعالی و سبب ایشان به نظام در شستن مملکت نظام دنیا و نظام حقیقت دین سوم باینکه بیای آید از عیب
و از خباثت خلایق باطن و محبوبان ایشان این صفات است تا فعال ایشان که هر فعل که نه سبب این صفات
بود آن محمود نبود و چون فعلی با اتفاق بود یا بعقل پس هر که درین صفات کمال تر بود دوستی او زیاده بود و
ازین است که صدیق را مثلاً از شافعی و ابو حنیفه دوست تر دارند و پیغمبران از صدیق دوست تر دارند اکنون درین
صفت نگاه کن تا خدا تعالی مستحق دوستی است و او را این صفات است چنانچه سید علم بود که نه مقدار
نداند که علم و دین آخرین از فرشتگان و آدمیان رجب علم حق تعالی چیز است و همه گفته است و صفا
أَوْثَقُهُ مِنَ الْعِلْمِ إِلَّا فَلَيْلًا بلکه اگر همه عالم بهم آیند تا عجب علم و حکمت او بانی در آفرینش و هر چه بایشه
بدانند نتوانند و آن قدر که بدانند هم از وی بدانند که در ایشان میافرید چنانکه گفت حَقِّقَ الْإِنْسَانُ
عَلَّمَهُ الْبَيَانَ و نگاه علوم و معنی تنها بهیست علم او بی نهایت است بآن چه اضافت گیر و علم

خلق از وی است پس همه علم و وی است و علم وی از خلق نیست اما اگر قدرت مگر قدرت بر محبوب است و
 باین سبب تجاوت علی را دوست دارند و سیاست عمر را که هر دو نوعی از قدرت همه خلق در جنب قدرت
 حق تعالی چنانند بلکه همه عاجز اند الا آن قدر که و انشا از قدرت او چون همه ازان عاجز گرد که اگر کسی این
 چیزی بر باید باز نماند و نماند و همه عاجز اند پس قدرت او بی نهایت است که آسمان زمین هر چه در میان آن
 از جزئی اش و حیوان و نبات همه از قدرت او و بر مثال این الی غیر نهایت قادر است پس چگونه روا بود که نسبت
 دیگری را خردی دوست دارند اما صفت تنزه و پاکی از عیوب آدمی را کمال این کی تواند بود و اول نقصان
 آنست که بنده است و هستی او بوی نیست بلکه فریده است و چه نقصان بود بین اترین و انگاه جاهل است باطن
 خود با بخیری و دیگر چه رسد که اگر یک برگ در دماغ وی گز شود و پاره شود و نداند که سبب آن چیست و مانند که در
 آن در پیش وی بود و نداند و بخیر و جهل و چون حمایت گیری که چند است که علم و قدرت او در آن مختصر گردد و اگر
 صدق نیست و اگر چه غیر پس پاک از عیوب آنست که علم او بی نهایت است و کدورت چهل زبان را به نیست قدرت
 وی بر کمال است که صفت آسمان و زمین و فضا قدرت و است و اگر همه را پاک کند و بفرماید و باقی او را هیچ
 نقصان نبود و اگر صد هزار عالم دیگر در یک محفظه بیا فرستد تواند و یک ذره عظمت زیاده نشود که باقی را باز
 راه نیست و پاک است از عیب که نیستی را ندانند و صفات او را به نیست بلکه نقصان خود در حق او ممکن نیست پس هر که
 او را دوست دارد و دیگری را دوست دارد از غایت جهل است و این دوستی بجهل تر از آن است که سبب آن
 بود چه آن سبب زیاده و نقصان نیست می فراید و می کا بد و چون سبب این بود در همه احوال عشق او کمال بود برای این
 بود که حتی آمدید او و علیه السلام که دوستی برین بگان من نروم کسی است که مرا نه برای بیم و طمع برست لکن ناحق
 را دوست گذارده باشد و در زبوست که گسیت ظالم ترا کسی که مرا برای بهشت و دوزخ پرستد اگر بهشت و دوزخ
 بنا فریدی سخن طاعت نمودی سبب نهم در دوستی مناسبت است و آدمی را نیز ناحق تعالی مناسبتی خاص است
 قُلِ الْوُحْیُ مَعْرِیْهِ أَكْثَرُ نِیَّاتِ اِشَارَاتِ اَیْنِست و ان الله خلق آدم علی صورته هم اشارت بدانست و این گفت بنده از
 پس تقریب میکند تا او را دوست گیرم چون او را دوست گرفتم شمع وی با شمع و بصیرت او با بصیرت و دان و دانم و آنکه
 گفت دوست فکرم بخود می یافتم می یافتم و عبادت من نیامدی گفت تو خداوند عالمی چگونه بیمار شوی گفت فلان
 بنده بیمار بود و اگر عبادت کردی عبادت کرده بودی و حدیث من بهت صوره آدم با حضرت است و عنوان کتاب
 معنی شرح کرده اند و امثال این دیگر معانی در کتب شرح نتوان کرد و خدا هم خلق قشایند این بنده بلکه در کمال
 بسیماد این بنده اند و بعضی به تشبیه افاده اند که پیدا شدند که صورت خیر صورت ظاهر نباشد و بکللی بعضی

و اتحاد افتاده اند و فهم آن دشوار است و مقصود آن است که چون سباب دوستی بدست می یابد یعنی بدانی که هر دوستی که بر خود
 حق تعالی است آن از جهت است باین سلیم ولی لکن تمکیم ثنای گفت خبر جنس خود را دوست چنان تواند داشت
 و چون وی از جنس نیست دوستی او ممکن نیست پس معنی دوستی فرمان برداری بود این بدیهه بیچاره از دوستی خبر
 شهوت که زبان را با آن دوست دارند فهم نکرده شک نیست که این شهوت مجانب است خواه با ما این دوستی که با شرح
 کردیم جمال و کمال معنی خواهد بود مجانب است و معلوم است چه کسی که پیغمبر را دوست دارد نه از آن دوست دارد که او نیز
 همچون او سر روی دوست بلای دارد بلکه از آنکه در معنی مناسبت دارد که او نیز همچون می حی و عالم و مردم و ملک
 و سمیع بصیر است و این صفات در وی کمال است و حاصل این مناسبت اینجا نیست لیکن تفاوت در کمال صفات
 می نهایت است و هر تبار بعد و دوری که از یاد حق کمال خیر دور دوستی زیاد کند حاصل دوستی را که بسیار نیست
 منقطع کند و هر کس این قدر مناسبت مفراتند و ثنایند اگر چه سر حقیقت مناسبت نشانده اند که این
 تعالی خلق آدم علی صورت خبر از آن است پس اگر در آن آینه هیچ لذت چون و دیدار است تعالی
 نیست بلکه این سبب همه مسلمانان است زبان لکن اگر از خود تحقیق این جویند ما دیدار خبری که بجهت نبود
 شکل و لون ندارد چه لذت دارد این ندانند اما بزرگان اقرار میدهند که در شرح آمده است و کفر و باطن او
 هیچ شوق نبود بسبب نماز و نیت و شوق چون بود و هر چند که تحقیق این سر و چنین کتاب ثواب ندارد و بلکه باطن او
 مختصر تعریف کنیم بداند که این بر چهار اصل معنی است یکی آنکه بداند دیدار خدای از معرفت خدای خوشتر است و دوم
 آنکه بداند که معرفت خدای از معرفت هر چه جزو نیست خوشتر است سوم آنکه بداند که دل او در علم و معرفت است خوشتر است
 می آنکه چشم و تن را در آن نصیب چهارم آنکه بداند که خوشی که خاصیت دل خیر و از سر خوشی که آن چشم و گوش و حواس
 باشد خوشتر و غالب و قویتر بود پس چنانچه این همه بداند بصورت او معلوم شود که ممکن نیست که خوشتر از دیدار حق
 خبری بود اصل اول آنکه از لذت دل و معرفت ثنای که او را در آن لذتی است بلای تن بداند که در آدمی و کمال
 آفریده اند و هر یکی برای کار آفریده اند و متضمنی طبع وی آن است و لذت وی در متضمنی طبع وی است
 چیست که وقت خشم را برای غلبه و انتقام آفریده اند و لذت آن در آن است و وقت شهوت را برای حاصل
 کردن خدا آفریده اند و لذت وی در آن است و وقت سمع و بصر و دیگران را نیز باین قیاس کن که هر یکی
 لذتی دارد و این لذات مختلف اند چه لذت مباشرت مخالف لذت ششم بدان است و نیز در وقت مناصات
 اند که بعضی قویتر اند چه لذت چهار صورتی که غلبه غالب تر است از لذت بیخی در دو بهی خوش و در
 آدمی نیز قویتر است آفریده اند که آن عقل گویند و در گویند

و از ابرای معرفت و علم چیزی آفریده اند که در خیال و حس نیاید و طبع وی نیز آن است و لذت وی در آن است
 تا بان بدانند که این عالم آفریده اند و آن را به برتری حکیم و قادر که همیشه بود حاجت او و همچنین صفات صانع
 و حکمت او و آفرینش بدانند و این همه در حق خیال نیاید و صنعت های بار یکسان قوت بداند و تسبیح طاعت چون
 نهادن اصل سخن نهادن کتاب نهادن هندسه علم های بار یکسان و درین مهلت بود تا اگر بر وی نشاندند و علم
 چیزی اندک و حقیر باشد و اگر گویند اندک و خور شود و علم کمال خود شناسد بلکه اگر بر سر خطیج بنشیند و او را
 گویند تقدیم کند با وی شرط های بار یکسان طاعت خاصه و ثواب و کمال رشادی و لذت آن مقدار علم نیست و طاعت
 شود و خواهد که آن تفاخر کند و چگونه علم خوش نباشد و با آن تفاخر کند و علم صفت حق تعالی است و چه چیز را
 پیش آوی خوشتر از کمال او و چه کمال بود و علم تر از کمالی که بصفت حق تعالی حاصل آید پس باین اصل دانستی
 که دل را در جهل از معرفت لذتی است بی آنکه چشم را در آن لذتی بود اصل و و هم آنکه بدانی که لذت علم
 و معرفت که بدل بود از لذت محسوسات و لذت شهوت قوی تر است بدانکه هرگاه کسی شرطیج میباشد و هم در آن
 خورده باشد اگر او را گویند نان بخور و خور و و بچنان بی باز و ما و اینم که لذت او و شرطیج خوردن و بهتر آن فویر
 است از لذت آن خوردن و باین سبب از تقدیم کرد پس قوت لذت باین سبب که چون برده و هم آید یکی از تقدیم
 کند چون این لذتی بدانکه هر که عاقل تر لذت قوت های باطن بروی ستودنی ترجیح اگر عاقل را ترجیح کند میان آنکه
 لوزینه و مرغ بریان بخورد یا کاری کند که دشمن مغلوب و ریاستی او را مسلم رود و ریاست و غلبه اختیار کند مگر که هنوز
 فطرت او تمام نشده باشد چون کودک یا مرد شده باشد چون معویه پس آن کسی که روی هم شهوت طعام آفریده
 باشد و هم شهوت جاه و ریاست طلب جاه پیش و او بدانیم که این لذت قوی تر است و همچنین عالم که مثلا سلیم حساب خواند
 یا هندسه یا طب یا علم شریع یا آنچه باشد و او را در آن لذتی بود و چون ناقص نبود و کمال باشد آن لذت بر همه لذت
 تقدیم کند بلکه بر ریاست و ولایت و شهرت تقدیم کند مگر که در علم ناقص بود و لذت آن تمام در نیافته باشد پس
 باین معلوم شد که لذت علم و معرفت از همه لذات دیگر قابل است مگر کسی را که ناقص بود و سر و شهوت در وی
 آفریده باشد که اگر چه کودک لذت کو را باغبان بر لذت مباشرت و لذت یا است تقدیم کند مادر شک نیست که این
 از نقصان است که او را آن شهوت نیست بدلیل آنکه چون برده و شهوت بهم آید آن تقدیم کند اصل معلوم آنکه
 معرفت حق تعالی از همه معرفت های دیگر خوشتر است که چون بدانی که علم معرفت خوش است شک بود که بعضی از
 علوم خوشتر بود که هر چند که معلوم شریف تر و برتر گردد علم وی خوشتر بود چه علم نهادن طریق از علم بایزیدن طریق
 خوشتر است و علم سیاست و حکمت و وزارت از علم بزرگری و شیطانی خوشتر است علم معنی شریع و اسرار آن

از علم خود و لغت خوشتر و اسرار کار و زیر در وزارت و استحقاق اسرار کار باطل بازار خوشتر و اسرار سلطان و استحقاق
 از اسرار و زیر خوشتر پس هر چند معلوم شریف تر علم آن لذت تر پس نظر کن تا در وجود پنج چیز شریف تر و بیشتر
 و با کمال و با جلال تر از خداوند عالم که آفریدگار همه کمالها و جمالها است هست بدین پنج سلطان نگاهدار
 مملکت خود چون تدبیر است در مملکت آسمان و زمین نظام کار این جهان و آن جهان و پنج چهره نیست و نیکی تر
 و با کمال تر از حضرت است است پس چگونه بود که نظاره خیر و خوشتر بود از نظاره آنحضرت اگر کسی را
 آن چشم باشد یا در استحقاق اسرار مملکتی خوشتر از استحقاق اسرار این مملکت باشد پس باین معلوم شد که معرفت حق تعالی
 و معرفت صفات او و معرفت مملکت او و معرفت اسرار الهی او از همه معرفتها خوشتر که معلوم این معرفت از همه
 معلومها شریفتر است بلکه شریفتر گفتن سخن است و خطا که هیچ چیز دیگر را چون بوی صفاست که نتوانست آن
 مانند که آن شریف گوئی تا توان گفتن که آن شریف تر پس عارف همیشه در این جهان در شرفی باشد و خوشتر
 که هم چنین است و اگر چه بگویند بلکه پیش بود که پنهانی آسمان و زمین متناهی است و میدان معرفت نامتناهی
 و استانی که تا نگاه عارف است کناره ندارد و آسمان و زمین کناره دارد و سیاهی که در این جهان بود
 نه قطع و نه ممنوع بلکه در دام بود و قطع و قطع است که نه در یکدیگر چیزی که هم در ذات وی بود چه باشد
 و مراحمیت و غل حسد را بدین راه نبود که هر چند عارف بیشتر باشد از غیر بود و چنین نیست بود که بسیار
 اهل آن تنگ نشود بلکه فروخ شود اصل چهارم آنکه لذت نظار لذت معرفت بیشتر است بلکه دانستن بر دو قسم است
 بعضی آنست که در خیال آید چون الوان و اشکال و بعضی عقل آید و در خیال آید چون حق تعالی و صفات
 او بلکه چون بعضی از صفات نیز چون قدرت و علم و ارادت و حیات که این همه را چگونه نمیتوانست در خیال آید بلکه هم
 و عشق و شهوت و در دو حالت این همه چگونه ندارد و در خیال نیاید و عقل همه را در یاد و هر چه در خیال آید
 ادراک تو آنرا بر دو وجه است یکی آنکه در خیال حاضر آید چنانکه گوئی در آن می نمایی و این با فصل است و دیگر آنکه
 در چشم آید و این کاملتر است لاجرم لذت در دید معشوق بیش از آن است که لذت در خیال آید و نه از آنکه در دید
 صورتی دیگر است مخالفان باینکه تر از آن بلکه همان است و لیکن روشن تر است چنانکه معشوق را که بوقت
 چاشنگاه عینی لذت بیش بانی از آنکه بوقت طلوع صبح نه از آنکه بصورت گشت لیکن از آنکه روشن تر و کشف تر شد
 همچنین هر چه در خیال نیاید عقل آید و در یاد و دو وجه دارد یکی را معرفت گویند و وای آن درجه دیگر است که آنرا
 رویت و مشاهده گویند و نسبت آن بمعرف و کمال روشنی همچون است و دیدار است و چنانکه یکایک خیم
 احباب است از دیدار نه از خیال و تا آنکه پیش نمیخیزد و دیدار بود همچنین علاقه آدمی باین تن که مرگ است از خیال

و مشغولی او بشهوات این عالم حجاب بهشت از مشاهده ناز معرفت و نایب حجاب برنجیز و مشاهده ممکن گردد و او از معرفت
 موسی را عیالیه السلام کنی که گاهی پس چنان مشاهده روشن تر است و تمام تر لا بد لذت آن نبیند بود همچنانکه در دیدار
 و خیال و بدانکه حقیقت نیست که همین معرفت است که در آن جهان بصفتی دیگر شود که بادل هیچ نزدیکی ندارد و چنانکه
 نقطه که مرد می شود و آنه تر که در خشت شود و کمال رسد و با این گردش بنایت روشن بود و آن مشاهده و نظرد
 و دیدار که میزد چه دیدار عبادت است از کمال دراک و این مشاهده کمال این ادراک است و برای این است که این
 مشاهده بهجت قصه آنکه چنانکه معرفت درین جهان بهجت قصه آنکه پس تخم دیدار معرفت است و هر معرفت
 نیست از دیدار محبوب است حجابی ابدی چه هر که تخم ندارد و زرع از وی صورت نیند و هر که معرفت تمام دیدار
 او تمام تر پس چنان میسر که کس و دیدار ولادت دیدار برابر باشد بلکه کسی را بقدر معرفت او بود و او را بهجت
 لایزال عبادت و این که به حاصرت این بوده اند و نه ایند و دیگران هم بینند بلکه آنکه و بینند دیگران خود بینند
 که آن حاصله بود و چه تخم آن معرفتی بود که دیگران ندانند و آنکه گفت علیه الصلوٰه و السلام فصل ابی بکر
 بر وزه و نماز یار نیست لکن بهر سبب که در دل و قرار گرفته است و آن سر زوی از معرفت بود و آن تخم آن
 دیدار است که خاص در او خواهد بود پس تفاوت و دیدار خلق با آنکه حق تعالی یکی است چون تفاوت صورتها بود
 که در چنانکه مختلف پیدا آید از یک صورت که بعضی که بعضی سبب و بعضی روشن تر و بعضی تاریک و بعضی که
 و بعضی است تا باشد که در آنجا بجای رسد که نیکو از شست نماید چون صورت نیکو که در پناه و بالای خمشیر با آنکه
 خوش باشد تا خوش و کریم بود و هر که آینه دل خود بآن عالم برود و تاریک بود یا اگر آنچه است و دیگران باشد جهان
 بعینه سبب است و یکی نزد پس چنان میسر که لذتی که بشماران یابند از دیدار دیگران نیز یابند یا آنچه عالمان یابند
 عوام یابند و آنکه سالکان صافی و محبت یابند عالمان دیگر یابند و تفاوت این عارفی که دوستی حق تعالی بر روی عالم بود
 و عارفی که دوستی بر روی چنان عالم غالب بنمود و لذت بودند در دیدار که هر دو یکی هستند که دیدار تخم معرفت است
 و تخم هر دو برابر است و لکن مثل ایشان چون دو کس باشند که دیدار چشم ایشان برابر بود چون نیکویی را بینند لکن
 یکی عاشق بود و یکی نه لا بد لذت عاشق همین بود و اگر یکی عاشق تر بود لذت و لذت بر او پس معرفت و کمال سعاد
 کفایت نیست تا نسبت با آن شود و محبت آن غالب شود که محبت و نیاز دل و او که شود و این خبر بزرگ و حق تعالی
 بهر لذت است از لذت حاصل بود و فصل چنانکه گوئی که اگر لذت دیدار از صحت لذت معرفت است این پس لذتی نیست
 و این لذت اولی که از لذت معرفت خبر نداری لکن باشد که چنانکه تخم بهم باز نهاده از یکجایی دیگر با و گرفتاری باز
 کسی تا چنانکه باقی و از معرفت نام کرده هر حال از آن لذت نیایی تا آنکه کسی تر سیر را لوازم نه نام کند و بخورد

اولدت بوزینه نیاید اما آنکه حقیقت معرفت بچشمه دوران چندان لذت یابد که اگر درین جهان بهشت بموصل آن بودی
 و برند معرفت از بهشت دوست تر و اراد چنانکه غافل لذت سلطنت از لذت فرج و شکم دوست اراد اما اگر چه لذت
 معرفت عظیم است و لیکن لذت حیدر آخرت هیچ نزدیکی ندارد و این جز نباشی فهم نتوان کرد پس عاشق تقدیر کن
 که در مشغول می نگرد و وقت صبح که هنوز روشن نسفته باشد در قیام که عشق او ضعیف بود و شهوت ناقص دور
 جابه او زنبور کزوم باشد و او را می گزند و با آن بجای دیگر مشغول بود و از هر چیزی می برسد شک
 نیست که لذت او در این حال ضعیف بود پس اگر ناگاه آفتاب بر آید و نبات روغن شود و شهوت و عشق او
 به نبات قوی شود و مشغله و هراس دل بر بخرد و از در کزوم و زنبور خلاص یابد لذتی عظیم یابد که با آنکه از
 پیش بود هیچ نزدیکی ندارد و حال عارف در دنیا چنین است و تبارکی مثال صنعت معرفت است در آن که گوشت
 از پس برده پیردن می گردد و ضعیفی عشق بسبب نقصان آدمی است که تا در جهان بود ناقص بود و آن عشق بکار
 نرسد و کزوم و زنبور مثل شهوت و نبات و غم و اندوه با نوازع ریخ که قیام باشد که این همه مشوق لذت معرفت
 و مشغله و هراس مثل اندیشه زندگانی و معیشت و بدست آوردن قوت و امثال این است و این همه برگ بر خیزد
 و شهوت و عشق دیدار تمام شود و شنیدگی احوال کشف یابد که در دو غم و اندوه و مشغله دنیا منقطع گردد پس این
 سبب آن لذت بغایت کمال رسد اگر چه بر قدر معرفت پیش نبود و چنانکه لذتی که گرسنه از بوی طعام یابد یا لذت
 خوردن هیچ مناسبت ندارد لذت معرفت با دیدار چنین بود و فصل هانگویی معرفت در دل بود و دیدار
 چشم این چگونه بود با آنکه دیدار را دیدار از آن گفته اند که کمال رسیدن خیال بود نه با آنکه چشم بود که اگر دیدار
 در پیشانی آفریدی هم دیدار بودی پس جای دیدار و تخنن و فصولی بود بلکه چون لفظ دیدار آمده است بکار
 آن چشم است باید که عتقاد کنی که در آخرت چشم را در آن لایب بود و بدانی که چشم آخرت نه چون چشم دنیا بود
 چه این چشم هر محبت زبید و آن چشم بی محبت بید و بین ازین و اینست عامی را که ازین گوید و بحث کند
 که این کار بقدر قوت و نیست چه در و گری کار بوزینه نیست و هر دانشمند که ریخ در فقه و حدیث و تفسیر رسیده
 درین می هم عامی است و این نه کار است بلکه آنکه ریخ در کلام رسیده هم در حقیقت این حال عاقبت چه حکم کند
 و بدرقه عتقاد عامی است تا آنچه عامی عتقاد کرده است و حدیث بروی نگذارد و مشرب منبر از وی دفع
 کند و راه آن در جلد یارند اما معرفت خود گوی دیگر است قابل آن گوی دیگرند و چون این سخن نه در حق آنست
 است اولی آنست که برافتاد اختصاص کنیم فصل هانگویی که لذتی که لذت بهشت در آن فراموش کند زبوسن چگونه
 صورت نمی بندد و بر خیزد که درین سخن بسیار گفته اند تا میرا که لذت بهشت تا اگر آن لذت بودی بیان باطل است

بدانکه علاج این چهار چیز است یکی آنکه سختیها که گفته آمد و زان اندیشه بسیار کنی تا مگر معلوم نشود که بیکبار که سختی
در کوشش بگذرد و در دل فرو نیاید و هم آنکه بدان که صفات آدمی و لذت و شهوت بیکبار نیاوریده اند چنانچه
شهوت و لذت که در خوردن بود چنان نماند و چون نزد یک نعمت ساله سه شهوت و لذت بازی در می
پدید آید چنانکه باشد که طعام بگذارد و بازی رود و چون نزد یک ساله سه لذت و شهوت و جامه نیکو در
پدید آید تا در آرزوی آن بازی بگذارد و چون بازی در سه ساله سه شهوت و لذت و زبان در وی پدید آید تا به طلب
آن بگذارد و چون نزد یک بیت سال سه لذت و باست و نصاب و تکرار و طلب جاه در وی پدید آید و این آخر
درجات لذت و دنیا است چنانکه در قرآن گفت **اَلَمْ نَجْعَلِ لَكَ خَلْقًا مِّنْ نَّحْنُ لَكَ لَعْنٌ وَ لَهْوَ وَ غُرْبَةٌ وَ تَعْلَافٌ**
بَيْنَكَ وَ بَيْنَ كُنُوزِهِ اَلَمْ نَجْعَلِ لَكَ اَمْوَالًا وَاَوْلَادًا وَاَزْوَاجًا لَّتَسْكُنَ مِنْهَا وَاَنْتَ حَسْبُكَ
اُولَئِكَ اَمْوَالُكَ الَّتِي مَلَكَتْ يَدُكَ اَمْ نَجْعَلُ لَكَ خَلْقًا مِّنْ نَّحْنُ لَكَ لَعْنٌ وَ لَهْوَ وَ غُرْبَةٌ وَ تَعْلَافٌ
که باز پس بود آن گذشته و زان مختصر کرد پس این نیز در بین معرفت مختصر شود و لذت بهشت لذت شکم و سنج
و چشم بیش نیست که در متبانی ناشامی کند و طعامی خوش بخورد و در سبزی و آب و ان و کوسکهای گارین
می گردد و این شهوت باشد که هم درین جهان و جنب شهوت و باست و استیلا و فرمان دادن حقیر و مختصر شود
تا به لذت معرفت چه سکر و سببان باشد که صد و معبر بر خود زندان کند و هر روز بقدر یک جو طعام پیش بخورد و
شره جاه و قبول و لذت آن پس لذت جاه و قبول از بهشت و دستمیدار چه لذت بهشت بیش از لذت شکم و سنج
و چشم نیست پس لذت جاه که همه شهوات را مختصر کرد و لذت معرفت خود و دو بان و عیان داری که آن رسیده
و کوک که بهشت جاه رسیده است این ایمان ندارد و اگر خواهی که او را لذت راست معلوم کنی نتوانی کرد عارف و در
تو دنیا نیالی تو همچنان عاجز و در مانده است که تو در دست کوک لیکن اگر اندک مایه عقل داری و تامل کنی این
پوشیده نماند علاج سوم آنکه در احوال عارفان نظاره کنی و سخن ایشان نشنوی که نخست و عین اگر چه از شهوت
مباشرت و لذت آن خبر ندانند لیکن چون مردان را بینند که هر چه دارند در طلب آن خرج میکنند ایشان علمی ضروری
حاصل آید که ایشان استخوانی و لذتی بهت بیرون از آنکه ایشان راست را بیندنی بود باوی حدیث بهشت کردند
گفت **اِنَّ جَارِثَةَ الدَّارِ بِشَيْرِ خَدَّائِهَا وَ نَدِیِّهَا اَنْ تَنْتَهِیَ عَنْ شَهْوَاةِ الدُّنْیَا وَ تَتَوَكَّلَ عَلَى اللَّهِ** که همه بهر خواه
بهشت ایشان را از خدای تعالی مشغول نکن پس دنیا ایشان را چون مشغول کند و یکی از دوستان معروف کرخی
باوی گفت بگوی تا آن چیست که ترا از خلق و دنیا تصور کرده است و چه عبادت و نجوای مشغول کرده است تا بهر گ
است یا بهیم گو یا بهیم و دروغ یا بهیم شیت گفت یا بهیم خود چیست با دشامی که بهیم بدست او اگر دوستی و بی

بشود و بر سینه بایش و از آری بر میان بند و توبره پراز خور در گردن گویند و در بازو ستادی میکنند که هر کدو کی
 سبلی بر گردن من خند او را یک جوز بدیم و چنین پیش قاضی و عدول مشاؤون مرد گفت سبحان ایلین چیست که
 میگوئی ابو زید گفت باین که گفتی سبحان اندر شرک آوردی که این از تعظیم خود گفتی خیری دیگر بگوئی که این
 نتوانم گفت علاج اول آنست که گفته گفت من این توانم گفت من این نتوانم گفت من خود گفته که توانی از این ان
 گفت که مگر مرد اطمینان چه دیگر مشغول بود و علاج و در او این باشد و در خبر است که وحی آمد عیسی علیه السلام که
 چون در دل بنده نگرم و نه دنیا بپایم و نه آخرت دوستی خود آنجا بپایم و متولی حفظ آن خود باشم و ابراهیم ادرهم
 گفت بار خدا یا دانی که بهشت نزد من بر پشته یزد و در حبس منی که مرا از انانی داشته و انی که مرا بزرگ خود داده و
 را بجهاد گفته رسول را چگونه دوست داری گفت صعب لیکن دوستی خالق ملاز دوستی مخلوق مشغول کرده است
 عیسی علیه السلام پرسید نکند از اعمال چه فاضلتر گفت دوستی خدا و رضا با نچه او کرد و در حله چنین انتخاب و حکایت
 بسیار است و بغیر این احوال این قوم بضرورت معلوم شود که لذت معرفت و دوستی او را بهشت بیشتر است باید که
 درین مثل کنی پیدا کردن سبب پوشیدگی معرفت حق تعالی بدانکه خیری که شایسته آن است
 بود از دو سبب باشد یکی آنکه آن خبر پوشیده باشد و روشن بود و دیگر آنکه بغایت روشن بود و چشم طاعت آن نیابد
 و از این سبب بود که خاص بر روزنه عنید و شب بپایند از آنکه چیز را شب ظاهر است لکن بر روز سخت ظاهر است و
 چشم ضعیف پس همچنین و شواری معرفت خدای تعالی از روشنی است که بس ظاهر است و در با طافت
 آن نمی آرد و روشنی و ظهور حق تعالی بآن شناسی که قیاس کنی اگر خطی نوشته بینی یا جامه دوخته هیچ چیز جز تو
 روشن تر از قدرت و علم و حیات و ارادت کاتب و درزی نباشد که این فعل وی این صفات را از باطن او
 چنان روشن گرداند که علم ضروری حاصل آید اگر خدای تعالی در همه عالم یک نوع بیش نیا فریدی یا یک شایسته
 نیا فریدی هر که در آن نگرستی او را کمال علم و قدرت و جلال و عظمت صانع آن ضروری شدی که دلالت این از
 دلالت خط بر کاتب ظاهر تر است و لیکن هر چه در وجود است از آسمان و زمین و حیوان و نبات و سنگ و کلونج
 بلکه هر چه آفریده است و در وهم و خیال پدید میاید یک صفت است که گواهی میدهد بر جلال صانع و از بسیاری دلیل
 و روشنی یونیده شده است که اگر بعضی فعل وی بودی و بعضی نبودی نگاه ظاهر بودی چون هر یک صفت پوشیده
 شد و مثل این چنان است که هیچ چیز روشن تر از نور آفتاب نیست که همه چیز را بآن ظاهر شود و لکن اگر آفتاب غایب
 نشدی یا بسیار محبوب نشستی هیچکس ندانستی که بر روی زمین مثلاً نوری هست که خبر سفیدی سیاه و گوناگون میگوید و گشتند
 پیش ازین نیست پس این که بداند که نور خیری است بر دل و از لوان که لوان بآن پیدا شود و از لوان بود

که بشی الوان پوشیده شد و هر سایه پوشیده تر بود از آنکه در آفتاب پس از خند و می آن بنشناختند چنانچه اگر فریاد
راغبت و عدم ممکن بودی استماع زمین بر هم افتادی ناپیش رفتی نگاه او را ضرورت بنشاختندی لکن چون
چیز را یک صفت است در شهادت و این شهادت بر دوام است پس روشن است پس از روشنی پوشیده شد است
و دیگر آنکه در کودکی این در چشم قرار گرفته است و وقتی که عقل آن نبوده است که شهادت وی بدانچه چون می کرد
والف است گرفت بعد از آن از شهادت آگاهی نیابد مگر حیوانی غریب یا نباتی غریب بیند آگاه بلی اختیار سبحان الله
از زبان می بگوید که شهادت آن گاهی بل و در پس هر که چشم ضعیف نیست هر چه بیند از صنع او بیند آن چیز را
چه آسمان زمین از آن وی نمید که صنع است چنانکه کسی خط بیند از آن روی که جبر و کاد است که این چنین کسی
بیند که خط اندام بلکه از آن روی بیند که خط منطوق است نادان کاتب را می بیند چنانکه در تصنیف مصنف اینند
نه خط را و چون چنین شد در هر چه نگرد خدای اینند که هیچ چیز نیست که نه صنع است بلکه همه عالم صنع است اگر
خواهی که در چیزی نگری که نه از دوست و نه وی است توانی و همه زبان فصیح که از زبان حال گویند گویند
بکمال قدرت و جلال و عظمت او و این روشن تر در عالم خبری نیست لیکن خبر خلق از این معرفت از صنف ایشان
پیدا کردن علل محبت و بدانکه محبت بزرگترین مقامات است و علاج آن شناختن محبت و هر که نخواهد
که بزرگوئی عاشق شود تدبیر دلش آن بود که روی از هر چه خبری است بگرداند و بر دوام در وی نظر میکند
و چون وی را می بیند دوست و پای پوشیده باشد و آن نیز نیکو بود و جدا آن کند تا آن نیز بیند تا هر حال که می بیند
سبلی زیاده می شود چون باین عظمت نماید لایب میل پیدا یاد کند که با بسیار محبت خدای نیز همچنین است شرط اولش
آن بود که روی از دنیا بگرداند و دل از دوستی آن پاک کند که دوستی غیر حق از دوستی او مانع شود و این چنین
پاک کردن زمین و از خار و گیاه و آنگاه طلب معشوق کند که هر که او را دوست نمیدارد از آنست که او را نمی شناسد اگر
چال و کمال طبع محبوب است تا کسی که صدق فاروق را بشناسد نتواند که ایشان را دوست ندارد چه نایب مجاهد طبع
محبوب است و معرفت حاصل کردن چنین تخم زمین است آنگاه بر دوام بگذرد و فکر در وی مشغول بود و آن
آب دادن بود که هر که یاد کسی بیا کند لابد از آب و می نمی پیدا شود و بدانکه هیچ مومنی از صل محبت خاسل
نیست اما تفاوت از سه سبب است یکی آنکه در دوستی و مشغولی با دنیا متفاوت اند و دوستی هر چه بود
در دوستی دیگری نقصان آورد و دیگر آنکه در معرفت متفاوت اند چه عامی شافعی را دوست دارد بلکه در
دانند که او عالمی بزرگ بود لیکن فقیه که از تفصیل بعضی از علوم او خبر دارد او را دوست تر دارد
که او را بهت شناسد و غرضی که شاگرد او بود و از همه علوم و احوال او و اخلاق او خبر است

از دیگر فتنها وارد دست نداشت پس سرگردای لغالی را بنتر نشناسد وارد و شتر دارد و دیگر آنکه در کوه عبادت که
 انس بان حاصل آید تفاوت باشد پس تفاوت محبت این اسباب نیز و آنکه دوست ندارد و اسلام از آن است
 که او را اسلام نداند چه چنانکه نیکوئی صورت ظاهر بطبع محبوب است نیکوئی صورت باطن همچنین است پس محبت ثمر معرفت
 است و کمال معرفت حاصل کردن راه و طریق است یکی طریق صوفیان و آن مجاهده است و باطن اصنافی و سنی
 بدوام ذکر تا خود را در هر چه خرقی است فراموش کند نگاه در باطن او کار را پدید آید آن کس که بان عظمت حق تعالی
 روشن شود و چون مشاهده گردد و شل این چون دامن فرو گذاشتن باشد تا بود که صید در آن افتد و بود که افتد
 و بود که نهفتی و افتد و بود که بازی و افتد و تفاوت درین عظیم بود بر سبب آنست روزی بود و طریق دیگر
 آنوقت علم معرفت بود نه علم ظلام و علمهای دیگر و اول آن تفاوت بود در عیایب صفت چنانکه در کتاب تفکر
 بعضی از آن اشارت کردیم بعد از آن ترقی کند و تفکر در جمال و جلال ذات او کند تا حقایق اسما و صفات
 او را مکشوف گردد و آن علمی دراز است و لیکن زیرک را با آن رسیدن ممکن است چون استاد می عارف یابد آما
 بلید باین نرسد و این نیز چون دامن فرو کردن است که باشد که صید و افتد و باشد که نه افتد بلکه این چون تجارت
 و حراشت و کسب است و چنان است که کسی که سپید بدست آورد و زود ماده در تناسل افتد بلا بد مال ازین نیاده شود
 مگر که بصدا عتقه بملک شوند و هر که محبت طریقی معرفت طلب محال می آید و هر که معرفت خرازمین و طریق
 نه گفته اند نه طلب کنند نیاید و هر که نپندارد که بی نیست حق تعالی بجمال سعادت آخرت رسد غلط می پندارد که آخرت
 بیش از آن نیست که بخدای برتری و سر که تجزیه می رسد اگر آنرا از پیش دوست داشته باشد و سبب علم الحق از آن محبوب
 شده باشد و روزگار و رشوق گذشت چنان موافق بر خیزد و بان رسد و لذتی عظیم افتد و سعادت این بود و اگر دوست
 نداشته باشد هیچ لذت نیاید و اگر آنکه دوست داشته باشد لذتی آید که با بدین سعادت قد غشوق و محبت بود و اگر
 و العیاذ بالله در وین خود چنان کرده باشد که بخیر می آید آنست آشناسانده باشد و الفت و مناسبت گرفته
 آینه و آخرت پیدا آید بدان شده باشد و آن بملک وی بود و درین عالم افتد و آنچه دیگران بآن صید شوند
 او بعین آن شوقی شود و شل و چون آن تناسل بود که باز از عطاران رفت و از آن بوها خوش شیفاء و بهبود
 شد و هر دامن می آید و گلاب و شکر بر وی می زدند و حال و بدتر میشد تا یکی که فوق کناسی کرده بود و بجا
 سید اینست که حال و محبت پاره نجاست آدمی بیاورد و روزگارد و در سبب وی مالید و روشن باز آید و گفت
 این است بوی خوش پس سر آمد بالذات دنیا انسان گرفت تا آن معشوق او گشت همچون آن کناسی و چنانکه در بار
 عطا از آن نجاست نیاید بلکه هر چه آنجا بود قصد طبع او باشد و برنج او از آن زیاد شود و از نجاستی که مان افتد

است پیر باشد که دوستی حق تعالی غالب شد پس دوستی او غالب است که نخواهد که دوست دارد و دوست
 دیگر است و دوستی و دوستی دیگر چه چهارم آنکه قرآن را که کلام اوست در رسول او را هر چه با و منسوب است
 دوست دارد و چون دوستی قوی شد همه خلق را دوست دارد که همه بندگان و نیکو بلکه همه موجودات را دوست
 دارد که همه افریده اوست چنانکه هر که کسی را دوست دارد و ضعیف و خطا او را دوست دارد و چه چشم آنکه خلوت
 و مناجات حریص باشد و از رومند بود که شبی اید تا محبت عوالتی بر خیزد و او خلوت با دوست مناجات کند چون
 شبی از خواب و حدیث از خلوت دوست دارد و دوستی او ضعیف بود و حی آنکه بداند و علی السلام که با او
 با هیچ کس از خلق انس نگیرد که از منقطع شود اما او کسی آنکه تحمل کند و طلبی است چون بر روی رسد کامل شود
 و دیگر آنکه مرا فراموش کند و بحال خود دفاعت کند و نشان آن بود که او را با خود گذارد و در میان حیران
 میسر است بر چنین دوستی تمام بود و هیچ چیز دیگر انس نماند و نبی اسرائیل عابدی بود و نبی نماز کرد و نبی از خود بزرگتر بود
 مرغی خوش داشت و از بران درخت آنکه میگرد و حی آنکه بر رسول آن روزگار که او را بگو که بخوابی انس گرفتی و دیگر از
 بافتاد که هیچ عمل بان سنی کرد و پی در آن با دوستی مناجات بان درجه رسیده اند که انس در دیگر جانب خانه افتاده و نشاند
 و یکی را در نماز با می بریدند بسبب علتی وی ندانست و حی آنکه بداند و علی السلام که دروغ گفت که کسی دوستی من
 دعوی کرد و همه شب بخت نه دوست دیدار دوست خواهد و هر که مرا جوید من با می موی گفت یا رب کجا
 تا تر اطلب کنم گفت چون قصد طلب کردی با منی پشتم آنکه عبادت بروی سان بود و نقل آن از وی گفت که
 سیصد و بیست سال خود را بجان نهدن نماز شب هشتاد ساله بیست سال دیگر با منم کردم و چون دوستی تو
 هیچ لذت و لذت عبادت نرسد و سوار خود جسته باشد هم آنکه همه بندگان و را مطیع او را دوست دارد و
 بر همه حیم و شفق بود همه کافران و عاصیان را دشمن دارد چنانکه گفته آمد **لَا تَدْرِي مَا عَلَى الْكَافِرِينَ** و هر چه بود
 از انبیا پرسید با رخسار او و او نشان تو گدازم اند گفت آنها که چون کو که با دشمنی باشد دشمنی باشد و چنان
 مرغ پناه با نشان بر ایشان باز گریزند و چنانکه بپس که کشمکش شود و بال از هیچ چیز ندارد ایشان نگین
 بال از هیچ چیز ندارد ایشان کشمکش شود و چون کسی معیشتی کند این و امثال این سلامات بسیار است هر که
 دوستی او تمام بود همه در وی موجود بود و آنکه در وی بعضی ازین بود و دوستی او بقدر آن باشد پس اگر
 معنی شوق سجده ای تعالی بدانکه هر که محبت را انکار کرد شوق را نیز انکار کرد و در عالمی رسول صلی
 علیه السلام دوست اسباب الشوق الی لقاءک ولذة النظر الی وجهک الکریم و خدای تعالی مغیر باید طلال
 شوق لا یزال الی لقاء فی الدنایا لقاؤهم لا یستوفی و از شدت در وی نیک مردان بقای من ایشان

از روشندلترام از ایشان بکن بر باید که معنی شوق بداننی که محبت بی شوق نبود و لیکن هر که را اصلانند بی شوق
 نبود اگر دانند و حاضر بود و می بیند هم شوق بخیر می بود که از وجهی حاضر بود و از وجهی غایب چون شوق که غایب
 حاضر بود و از چشم غایب معنی شوق تقاضا و طلب کن بود تا چشم حاضر آید و او را که تمام شود پس از اینجاست شوق
 شوق بخدا بی تعالی در دنیا ممکن نکرد که برسد که او در معرفت حاضر است لکن از مشاهده غایب است و مشاهده
 کمال خیال است و این شوق خبر بزرگ و بخیر و نوعی دیگر از شوق ماند که در آخرت نیز خبر و چه نقصان بود که درین
 جهان دو وجه است یکی آنکه معرفت او را کیست مانند دیدار از پس پرده با یک دیدار بوقت اسفار پیش از آنکه آفتاب
 بر آید و این در آخرت روشن شود و این شوق منقطع شود دیگر آنکه کسی که معشوق دارد و روی او دیده باشد لکن
 و روی و اعضای او ندیده باشد و دانند که آن همه نیکوست در وی شوق دیدار آن باشد همچنان حال حضرت الهی است
 نهایت نیست و اگر کسی بسیار بداند آنچه مانده باشد زبانه باشد که معلومات او را نهایت نیست و تا همه ندانند
 همه حضرت در نیافته باشد و این دو درین جهان ممکن است و نه در آن جهان چه هرگز علم آدمی بی نهایت نشود
 پس هر چند که طغیارت دیدار فیض لذت می فرزند و آن بی نهایت بود چون نظر دل بان بود که حاضر است
 فرح و شادی بود بان و از آنش گویند و چون نظر دل بان بود که مانده است حال از غلظت تقاضا بود و آن
 شوق گویند و این پس این شوق را آخرت نیست و درین جهان و در آن جهان همیشه در آخرت می گویند برنگذاردیم
 لغت و نگاه که هر چه استکبار میشود و از حال حضرت الهی همه افوار بود ایشان را طلب نمی ان می باشد لیکن بپایه آن
 اندازند چه کس خدا بر اجمال خزنش اسد و چون کمال نتوان شناخت کمال هم نتوان لیکن مشتاقان را که کثرت بود
 تا بر و امان کشف و ان دیدار میفرماید و حقیقت لذت بی نهایت در بهشت این بود و اگر نه این بودی همانا که
 آگاهی لذت بندی که هر چه داریم شد دل خوابان کرد از لذت آن آگاهی نباید تا آنگاه که چه چیز نماز
 باز رسد پس نسیم بل بهشت هر لحظه تازه میشود و چنانکه در خاطر گذشته را خضر می بیند که هر روز زیاده بود
 ازین اصل نیز معنی انس بنیاضی که انس اضافت حالت دل است با آنچه حاضر است چون التفات نکند
 با آنچه مانده است و چون البسات به مانند کف طالت شوق بود پس همه مجان حق تعالی درین جهان
 و در آن جهان میان انس و شوق میگردند در اخبار داود است علیه السلام خدای تعالی گفت یا داود
 اهل زمین را خبر ده از من که من دوست انم که مرا دوست دارد و همچنین آنم که با من نجوت بشیند
 مومن آنم که با یاد کرد من انس گیرد و رفیق آنم که رفیق من است و برگزیده آنم که مرا برگزیند و فرمان
 بردار آنم که مرا فرمان بردار میچند مرا دوست ندانست و من دل دوستم که نه او را گرفتم و برگزیدم و مرا دوست

و هشتم و هر که مراجع بدین حق باید و هر که دیگری را جوید مرا نیا بدای علی بن زین تامل کنید درین کار تا که بان فرست
 شده آید و روی صحبت و محبت و دوستی من آورید و من این گیرند یا بشناسم گیرم که طاعت و دستان خود را
 از طاعت ابراهیم آفریده ام و دست منی کسی بر از من و محمد برگزیده من و دل نشانی را از نور خود آفریده ام و
 بجلال خود پرورم و بعضی را بنیادی اند که مرا بندگان اند که مراد دست دارند و من ایشان را دوست دارم و آرزو
 من اندون که در و مردم ایشان را بیاورند و من ایشان را بیاورم و گنم نظر ایشان بن است و نظر من با ایشان است اگر نوز
 را و ایشان گیرم و نیز دوست گیرم و اگر از راه ایشان بگردی ترا دشمن گیرم این و مثال این بسیار در محبت و شوق
 و انس بسیار است و این قدر کفایت بود پس اگر دران حقیقت رضا و قضیت آن بدانند رضا بقضیت
 خدای تعالی بلندترین مقام است و هیچ مقام درای آن نیست که مقام محبت بهتر است و رضا بهر چه خدای تعالی
 کند مفره محبت است نه شرف و جبرتی بلکه شرف و جبرتی بر کمال بود و ازین گفت رسول صلی الله علیه و سلم الرضا بالقضار
 بابا سلام الله علیه گفت درگاه همین خدای تعالی صفات لقضای او چون رسول صلی الله علیه و سلم از قومی
 پرسید که نشان ایمان شما چیست گفتند در بلا یا کبیرسیم و بر نعمت شکر کنیم و بقضار رضا و بهم گفت این قوم حکما اند
 و علما اند نزد ما است از عظمی گفته ایشان که انبیا باشند و گفت چون قیامت بود و گری از است من بر و بال فرست
 ما بهشت پرند و درندگان ایشان را گویند حساب ترا زد و صراط همه دیدید گویند ازین همه آنچه ندیدیم گویند
 شما کیانند گویند ما از است محمدیم گویند عمل شما چه بود که این همه که است یافتند که خدا را و وصلت بود و یکی آنکه در
 خلوت شرم و انقیاد از خدای تعالی که معصیت نمی کرد و دیگر آنکه راضی بوده ایم بر زنی اند که خدای تعالی ما را داد
 ملائک گویند پس شما را این در جنتی است و قومی موسی علیه السلام را گفتند از خدای تعالی برتر چیست رضا
 او دران است ما آن گویند و می اند که کلام من شنود و باشند تا از شما شنود و باشیم و می آمد بداد و علیه السلام که ما و لیا
 مرا باند و دنیا چه کار که آن عبادت مناجات من از دل ایشان بر و یاد او و من از دستان خود آن دوست
 دارم که روحانی باشند غم هیچ چیز بخورند و دل در دنیا به هیچ نه بندند و رسول صلی الله علیه و سلم گفت خدای تعالی
 میگوید من آن خدایم که جز من خدای نیست هر که برای من صبر نکند و بر نعمت من شکر نکند و بقضای من راضی باشد
 گو خدای دیگر طلب کند و لذت ندای تعالی میگوید تا پذیرم و درم و شمع خود نکند و درم و بهر چه خواهد بود
 منکر کردم هر که راضی است رضای من او را هست و هر که راضی نیست قسم من او را است تا آنکه که مرا به بند گفت
 ندای تعالی نیاید و چیز و شرابا فریدیم نیک نمل و برای چیز فریدیم و خیر بدست و آسان کردم و دای بر آنکه و از برای
 شرف فریدیم و شر بدست آسان کردم و دای بر آنکه گوید چرا و چون و یکی از انبیا نیست سال بگرشلی و برتری و برتری

مبتلا بود و دعا میکرد و اجابت نمی شد پس وحی آمد که پیش از آنکه آسمان و زمین بیاوریم نصیب تو از شصت
 و تقدیر بر این بود و خواهی که آفریدن زمین و آسمان و تدبیر مملکت بزرگتر گیرم برای تو و آنچه حکم کرده ام بدل کنم
 تا آن بود که تو خواهی نه آنکه من و کار چنان بود که تو دوست داری نه چنانکه من بغضت کن که اگر دیگران می دانند تو بکنند
 تا آن تو از دیوان نبوت محکم و انس صحتی انداخته میگردی میبست سال خدمت رسول صلی الله علیه و سلم کردم که هر چه کردم
 نگفت چه نکردی و آنچه کردم نگفت که چه نکردی لیکن چون با من کسی خصوصت کردی کسی که اگر قضا کرده بودی کرده
 آمدی وحی آمد بدار و علیه السلام که یاد او تو خواهی و من خواهم و نشود جز آنکه من خواهم اگر مستقیم کنی آنچه حق است
 کفایت کنیم ترا آنچه خواهی و اگر مستقیم کنی برنج آورم ترا بر آنچه تو خواهی و آنچه دشواری آنچه من خواهم و عمر بن عبد الله
 گفت شادی این در آن است که تقدیر است تا تقدیر چه بود و او را گفتند چه خواهی گفت آنچه را قضا کرده ام این مسود
 میگوید اگر اترس خورم دوست تو را از آنکه چیزی را که بنویسم کمالی بودی یا چیزی که بود گویم کمالی بنودی و
 یکی از عباد بنی اسرائیل جمله بسیار کرد در عبادت و زکات و زاری در از پیش خواب دید که او را گفتند زمین تو در شصت سال
 زانی است پس او را طلب کرد تا عبادت او بنید و از وی نه نماز شب دید و نه روزه روز و نه نماز نصف گفت مرا بگوئی
 تا کرد و از تو چیست گفت این که دیدی تا احراج بسیار کرد با خریا و آورد و گفت که خصلت در این است اگر در طلب
 بیماری باشم نخواهم که در عافیت باشم و اگر در آفتاب باشم نخواهم که در سایه باشم و اگر در سایه باشم نخواهم که در آفتاب
 باشم و تا بگویم حکم او کردند راضی باشم عابد و مست بر سر نهاد و گفت این خصلت نیست بلکه این خصلت بزرگ است حقیقت
 رضا بدانکه گویی گفته اند که رضا بیلا و مرجع بخلاف مواکین نیست بلکه غایت آن طاعت است و این خطا بود بلکه
 چون دوستی غالب شد رضا بخلاف مواکین است از دو وجه یکی آنکه چنان مستغرق و مدغم شد
 شود بعشق که او در خود را گامی نیابد چنانکه کس بود که در حرب و جنگ چنان چشم مشغول شود که در جوارحه
 و زخم که بروی آید نداند که تا نگاه که خون چشم نه بنید کسی که بجز صید و و خوار و پای او و و آگاهی زاری
 و چون دل مشغول شود و آگاهی از گشتی و فتنی ندارد چون این همه در عشق مخلوق و حشر دنیا ممکن است چنانچه
 عشق حقیقی و دوستی آخرت ممکن گردد و معلوم است که جمال صورت معنی در باطن عظیم تر است از جمال صورت
 ظاهر که بحقیقت پستی است بر مرتبه کشیده و چشم بصیرت که بدان جمال باطن در یابد روشن تر است از چشم ظاهر
 چشم ظاهر بسیار کند تا بزرگ و آخر دیدند و دور از نزدیک و چه دوم آنکه ادم را بدو یک چون دانند که رضای دوست
 او در آن است و آن راضی باشد چنانکه اگر دوست وی را فرماید که حجامت کن یا داروی تلخ بخورد بدان
 راضی باشد در نثره آنکه رضای دوست بدان حاصل کند پس هر که داند که رضای حق تعالی در آنست آنچه

او گفتند رضا و پدر وی بی و بیاری و بلا و راضی میشود چنانکه حریص در دنیا بر سر سفر و خطر و ریا کار را می بیند
 چنانکه حریص در دنیا بر سر سفر و خطر و ریا کار را می بیند چنانکه حریص در دنیا بر سر سفر و خطر و ریا کار را می بیند
 گفت شادی تو آب گاهی در بر دوش تشری در دشت و دار و نگر دی گفتند چرا دار و نگر دی گفت ای دوست
 ندانی که زخم دوست در دهنکند و جگر سید گوید سری قتل گفتم محب لم بلا باید گفت نه گفتم و اگر بشنیزند گفت نه
 و اگر متنا و ضرب بشنیزند و یکی گفت هر چه از دوست دار دمنان دوست دارم و اگر همان خواهد که در دوزخ
 روم بان راضی باشم و دوست دارم بشیر حافی گفت یکی را در بغداد بنیاد چوب بزدند که هیچ سخن نگفت گفتیم هیچ
 او از نگر دی گفت زیرا که مشوق حاضر بودی نگاربت گفتم اگر معشوی مهین بایدیدی چه کردی یک نوره زد و
 جای بد او هم بشیر میگوید و هدایت ارادت بعد از آن بیستم مردی که دیدم مخدوم و دیوانه برین افتاده و مورچه
 گوشت او می خورد و سر او را گرفت و بر وی رحمت کردم چون بهوش باز آمد گفت این کدام فضول بود که خود را
 در میان من خد و نند می انگذند و در قرآن معلوم است که آن زمان که در یوسف می نگردند از عظمت جمال او
 دست بر میداد و خبر ندانستند و در مصر قحط بود چون گرسنه شدند می دیدار او بر سر سکه و گرسنگی فراموش کردی
 این از اثر جمال مخلوق بود اگر جمال خالی کسی را کشف شود چه عجب از بلا بخیج بود و مردی بود در بادیه که هر چه چید
 تعالی حکم کردی گفتی خبر درانت سگی دشت که با سان رشت او بود و غری که باربران نهادی و غری که
 ایشان را بیدار کردی گرگ باید شکم خبر بدید گفت خبر درانت و سگ خروس ابکت گفت خبر درانت
 سگ خبر ببسی ملاک شد گفت خبر درانت ابل و اند و بگین شدند گفتند هر چه میشود نو میگوئی خبر است این چه خبر
 باشد که دست و پایی باین بود که ملاک شد گفت شاید که خبر درین باشد پس دیگر وزیر خاستند و هر که کرد
 ایشان بود همه را کشته بودند و دران و کالابرد و سبب از خروس و سگ ایشان با نیافت بود و گفت
 و دید که خبر در کار خدای تعالی و اند عیسی علیه السلام بر دی بگذشت که نابینا و ابرص و مجنون و
 و هر دو جانب تن او منفلوج شد بی دست و پایی گفت شکران خدای را که مرا عافیت داد و از آن بلا
 که بسیاری از خلق بدان مبتلا اند عیسی علیه السلام گفت چه ایامانده که ترا از آن عافیت داده گفت من بیای
 نرم از کسی که در دل و این معرفت نیا فریده که در دل من آفریده گفت رست گفتم بر دست او بگرفت
 تا بر وی دست فرو دآورد و در حال درست شد و برخاست و نیکو روی و بینا شد یا عیسی علیه السلام
 صحت و عبادت می کرد شبی را و بر چهارستان باز داشته بودند که دیوانه ست قومی را و او شدند گفتند که
 گفتند دوشان با تو ام سنگ بر ایشان انداختن گرفت بگر خفتند گفت دروغ گفتند که اگر دوست

بودید بر بلای من صبر کردید و فصل کردی گفته اند که شرط رضا آنست که دعا بخانی هر جنیت از خدا تعالی بخوای
 و با آنچه هست راضی باشی بمصیبت و فتنه نکار کنی که آن نیز از قضا می باشد از تعالی است و از شهری که در آن مصیبت
 یا باغالب باشد نگریزی که این از قضا گر تحقیق بود و این همه خطاست اما عا رسول صلی الله علیه و سلم کرده فرموده
 و بر آن جث کرده و گفت دعا بخ عبادت است و تحقیقت دعا سبب آنست که در دل رقت و شگفتگی نضر و عجز و
 تواضع و التماس تعالی پیدا آید و این همه صفات محمود است و همچنین که خوردن سبب تشنگی بشود و خوردن نا
 مازگی بشود پوشیدن جامه ناساز دفع کند خلاف ضابطه و پس دعا کردن با بلا برود هم این بود بلکه هر چه آن را
 سبب ساخته است و بدان فرموده مخالف آن فرمان برخلاف رضا باشد حکم ولی از رضا دادن مصیبت چگونه روا شود
 و از آن نمی آید و گفته که هر که بآن رضا دهد در آن شریک است و گفته اگر نذر بشنود کسی بر نذر بآن ضابطه
 شریک است پس هر چند مصیبت قضا می است لیکن آنرا و در وقت یکی مانده دارد آنکه اختیار اوست و نشان
 آنست که مقتوت حق است و یکی باقی تعالی دارد که قضا و تقدیر اوست پس بدان چه که قضا کرده است که عالم از کفر
 مصیبت خالی نباشد بدین ضابطه باید و الا بآن وجه که اختیار نبوده است و صفات اوست و نشان آنست که خدا او را
 دشمن دارد بآن ضابطه داد و این متناقض بود که اگر کسی را که دشمنی میرد که دشمن دشمن او باشد هم اند و مگر
 و هم نشاء و لیکن شاء و بر چه دیگر بود و اند و مگر بر چه دیگر بود متناقض آنست که بود که هر دو از یک وجه باشد و همچنین
 از جایی که مصیبت غالب باشد هم است که بختن چنانکه گفت غرض اینست که شما را از جایی که خدا را از قضا
 الظاهر اهلها و همیشه سلف از چنین شهر گرفته اند که مصیبت سرت کند و اگر ننگ بلا و عقوبت آن سرت
 کن چنانکه گفت و الله اعلم بالظالمین و الا نضیبین الذین ظلموا انفسهم خاصة و اگر کسی حاجی باشد که چشم او را بزم
 افتد و از آنجا بگذرد و مخالفت رضا نبود و همچنین اگر در شهری تنگی و فحش باشد و او بود که از آنجا برود و اگر
 که طاعون بود که از آن نمی است چه اگر نذر نشان بر و نذر بیا مانده اما دیگر بلا و چنین نیست بلکه سبب
 چنانکه نهاده است بجا نمی آید و بر وفق فرمان و با آنچه حکم او بود بعد از آن فرمان بجای آوردی از تعالی
 بود و میباید دانست که خیر دانست صل و هم در یاد کردن مرگ است بدانکه هر که بخت که خیر
 کار او همه خال مرگ است و قرارگاه او گور است و موکل او منکر و کبر است و موعد او قیامت است و مود
 او بهشت یا دوزخ است هیچ اندیشه او را مهم تر از اندیشه مرگ نبود و هیچ ندید بر روی غالب تر از ندید را و مرگ
 نبود و اگر عاقل باشد چنانکه رسول صلی الله علیه و سلم گفت الکلیس من ان یفقه من عمل لما بعد الموت و همسر که
 یا و مرگ بسیار کند ناچار با خشن بود آن مشغول شود و گور را روضه یا دوزخهای بهشت و هر که مرگ را

شدت چنان کند که اگر کسی را بخواهند از دنیا بکشند و بکشند تا آنکه کسی که اگر
 محفل داشتی از بیم آن بچزد از دنیا نجاتی چه اگر ترسد که ترکی از در خانه و در خانه آمدن که در او یکدوس بر نماند
 خوردن و خفتن لذت نیابد از بیم آن و باشد که آن خود نیاید و اندک مالک الموت و شدت جان بقدری است و همانکه
 این مالک تر است از دوس ترکان یکی که ترسد از این اضعفت است و هیچ جان کند چنان است که اتفاق است بر
 آنکه صفت است از آنکه کسی را به پیش پاره کند یا پاره بدویم کند برای آنکه در و جراحت از آن است که آنجا که جراحت
 رسد گاهی بر روح و بدو پیدا بود که چه مقدار روح را بدو پیش در محل جراحت و در فاش از آن زیاد بود و گاهی کم
 اجزا در و در و جان کند در و می است که نفس روح بدو پیدا که آن همه برای او در آن شتر بود و خاموشی
 آن کس در جان کند از بی طاقتی بود که زبان از صحنی آن کس گشت و عجزش نموش شود و این کس دادند که
 باشد یا بخور و بخت پیش از چیدن بنده چنانکه عیسی علیه السلام می گوید ای حواریان و عاقلان خداوند تعالی جان
 کند بر مومن آسان کند که چندان از مرگ می ترسم که از بیم مرگ بدویم و رسول صلی الله علیه و سلم در آن وقت میگفت
 اللهم هوان علی محمد سكرات الموت و عاشق صلی الله علیه و سلم گوید سر کار جان کند آسان بود هیچ امید بدارم
 از صحنی جان کند رسول صلی الله علیه و سلم که دیدم در آن وقت می گفت یا خدا یا این روح را از میان نتوان
 و بی بردن می آوردی این پنج بر آن آسان گردان و رسول صلی الله علیه و سلم صفت در آن کرد و گفت همچون
 سه صد ضربت پیشتر جان کند می و گفت همان ترین مرگ هم چون سگ است که در شرم آید و زده که ممکن نبود که
 باستانی از آن برون آید و رسول صلی الله علیه و سلم نزد بهاری شد و نزع گفت من دعا کنم که او در حبس بی مرگ
 نیست در آن او که در و می جدا گانه در و می است و صلی الله علیه و سلم گوید چنانکه ناکشته شود که نزار صحنی
 شصت و بی آسان تر است از جان کند در و می تر و گوی از بی اسر ایل برگوستانی بگذشتند و عاقلان خداوند تعالی
 تعالی کی را زنده کرد بر خاست گفتی مردمان از من چه خواهند چنانچه سال است نامرده ام و من نورانی جان
 کند با من است و در اثر آنکه که مومن را در حیات مانده باشد که فصل بآن زبیده بود و جان کند بروی و سوار
 کند تا بآن رسد و کافر که شکوی کرده باشد بچون آن جان کند بروی آسان کند تا او را هیچ نماند
 و در خبر است که مرگ مضاجعات راحت و سستی است و حسرت کافروم در خبر است که چون موسی علیه السلام را وفات
 حوین تعالی با او گفت که خود را در مرگ چون فانی گفت چون مرغ زنده که آنرا بریان کند نمواند پدید و نه میر و تابش
 و عمر صحنی الله علیه و سلم را که با او پرسید که جان کند چگونه است گفت چنانکه شانی بر خاورد و در آن کسی کند
 هر خاری و دگر آید و در و می قوی آن شاخ را می کشد و این بهای جان کند

هر چند زو تر علف کرم و حشرات زمین خواهد بود و صورت خود در گور در خیال خود آور و مرداری گنده و تپه
 و از هم افتاده و این شال این هر و زیکاست با خود میگفتا باشد که باطن او از مرگ آگاهی ماید که یاد کرد و اظهار
 در اثری نکند و آدمی همیشه دیده است که جنازه می برند و همیشه خود را نظارگی دیده است پندار که همیشه نظاره
 مرگ خواهد کرد و خود را هرگز مرده ندیده و هر چه بپذیرد و در دهم نیاید و رسول صلی الله علیه و سلم ازین گفته در خطبه که
 گوئی که این مرگ نه برانشته اند و این بجای زما که می برند است گوئی که مسافر اند که زود باز خواهند آمد این را
 در خاک می کنند و میراث ایشان میخورند و از خود خاف و بیشتر یا دان کردن مرگ از طول امل است و اصل همه فساد
 است پس یاد کرد و فضیلت امل کوتاه بداند که هر که در دل خود صورت کرد که زندگانی بسیار خواهد
 و نادیده مرگ او خواهد بود و از وی هیچ کاری نیی نیاید چه با خود میگوید که روزگار در پیش است و هرگاه که خواهی
 توان کرد و در حال راه آسایش و راحت گیر و کسی که مرگ خود نزدیک پندارد و هم حال بند بپوشد و این
 اصل همه سعادت است و رسول صلی الله علیه و سلم با این عمر گفت با ما که در پیش خود و گوی که شبانگاه زنده باشی
 و شبانگاه با خود و گوی که با ما دزنده باشی و از زندگانی زاده مرگ بستانی و از زندگانی زاده بیماری بر آید که بپای
 که فردا نام تو نزد خدای تعالی چه خواهد بود گفت از هیچ چیز بر شما چنان خوشتر است که از و خلعت از پی هوا فتن آیند که
 و از داشتن آسایش چیزی خرید یا بگاه رسول صلی الله علیه و سلم گفت از آسایش چیزی بیکه چیزی بیکه خنده است
 ان سانه لطلول لال چهار در از امید است در زندگانی بآن خدای که نفس من در دست او است که چشم بر هم
 نزنم که نه پندارم که پیش از آنکه از هم برگیرم مرگ در آید چشم از هم برگیرم که نه پندارم که پیش از هم بنهاده مرگ
 آید و هیچ لغت در دهان منم که پندارم که بسبب مرگ در گوی من خواهد ماند آنگاه گفت ای دانا اگر عقل دارد بخود را
 مرده انکار مید که بآن خدای که جان من بدست او است که شمارا انچه وعده داده اند بیايد و از ان
 خلاص نیاید و رسول صلی الله علیه و سلم چون قضا حاجت کردی در وقت تیمم کردی گفتندی آب
 نزدیک است گفتی باشد که بدان وقت نرسد و زنده نباشم و عبد الله مسعود میگوید که رسول صلی علیه و
 سلم خطی مربع کشید و در میان آن خطی رست و از هر دو جانب آن خط خطهای خور و کشید و از هر دو
 آن خطی بکشید و گفت که این خط که در درون مربع است آدمی است و آن خط مربع اجل او است که
 کرد و فر گرفته که از ان نه جهد و این خطوط خور و از هر دو جانب آفات و بلاست براه او که از یکی
 به جهت از ان دیگر بخت تا آنگاه که بفتد افان مرگ و خطی که از هر دو مربع است امل و امید او است
 همیشه اندیشه کاری میکند که آن در سلم خدای بعد از اجل او خواهد بود و گفت صلی الله علیه و سلم

آدمی هر روز پیر تر میشود و در دوزخ در وی جوان میشود با بخت نال با بخت خوشتر است عیسی علیه السلام پیری را دید
 بیل در دست و کاری کرد گفت یا خدا یا امل از دل او بیرون کن بیرون کرد و بیل او دست نهاد و خفت
 چون ساعتی برآمد و کار کرد گفت یا خدا یا امل با و ده پیر بر خاست و کار کردن گرفت عیسی از وی پرسید که چرا
 گفت در دل من مانند که کار چند کنی برگشته و زود پیری بیل نهادم پس بگریه در دلم آمد که لابد تر نان باید بپزم
 باز بر خاستم و رسول صلی الله علیه و سلم گفت خواهید که در بهشت روید گفتند خواهیم گفت اهل کوتاها کنید و مرگ در
 چشم خود و در پیر پیوسته و از خدا شرم و از دنیا خشم و حق آنست و یکی نامه نوشت بر ادوی که ما بعد دنیا خوابت و آخرت
 بیداری و در میان مرگ و هر چه ما در اینم اضطراب است پیدا کردن اسباب طول امل بداند که
 آدمی زندگانی در از در دل خود صورت کرده است از دو سبب یکی چهل یکی دوستی دنیا اما دوستی دنیا چون ناله
 مرگ آن محبوب از وی بشناند ضرورت آن را دشمن دارد و موافق او نبود و آدمی هر چه موافق وی نبود همیشه از
 دور میدارد و خود را عشو میدهد و همیشه در دل خود صورت آن میکند که بروقی آرزوی او بوسه می خورد و زندگانی
 و مال و زن و فرزند و اسباب دنیا تقدیری کند که بر جایی باشد و مرگ را که مخالف آرزوی است فراموش کند اگر گفته
 بخاطر او در آنسو فی می کند و میگوید ای مرد روزگار پیش است و کار مرگ توان ساخت چون بزرگ شود
 گوید صبر کن تا پیری چون پیر شود گوید چند آنکه این محارت تمام کنی این فرزند را چهار سانی دل از این فارغ
 کنی این ضایع را آب رست کنی تا دل از قوت فارغ باشد و لذت عبادت بیایی این دشمن که بتو شامت کرد
 او را مالش دهی همچنین تا خیر میکند تا فارغ شود و از هر شغلی مشغول دیگر تو کند و این بلبه نداند که از دنیا هرگز فارغ
 نشود و الا آنگاه که بترکان گوید و بیند از و آدمی پندار که وقتی از آن فارغ خواهد شد و هم چنین فرزند را تا بیکند
 تا ناگاه مرگ در آید و حسرت بماند و ازین است که بیشترین فرما داهل و زنج از تسلیف است و صل این همه دنیا است
 و غفلت ازین بود که رسول صلی الله علیه و سلم گفت هر چه خواهی دست میدار که از تو باز خواهند شد اما جهل است
 که بر جوانی اغما کند و این قدر نداند که تا پیری بمیرد و هزار کودک و جوان بمیرند و شهر عد پیران کمتر از آن
 باشد که پیری نرسد الا آنکه کی و دیگر آنکه تند رستی مرگ مفاجات بیدارند و این مقدار نداند که اگر
 مرگ مفاجات ناو رست بیماری مفاجات نافرست که همه بیا آنها مفاجات باشد و چون بیماری آمد
 مرگ بجا زاده نیست پس همیشه در پیش خود تقدیر مرگ باید کرد و چون آفتاب بروی افتد و چون سایه
 که از پیش روی میسرود و هرگز بوسی نرسد علاج طول امل بداند که علاج دفع سبب است و چون سبب
 دهنستی بدفع آن مشغول باشد اما سبب دوستی دنیا را علاج بآن کند که در کتاب حجب دنیا گفته

و امون کند بمشاور و بعد بنیابند و از نادانان آخرت غافل ماند و گویا از غایب یا بد از غایب می دانست
 که با و کردن مرگ افضل بزرگ است و رسول صلی الله علیه و سلم گفت اگر و این ذکر را در ذم الکذات ای کسانی که بدلت
 دنیا پیشوند بسیار یاد کنید ادا کند لذت را از عبادت کند و گفت اگر ستوران از حد پیش مرگ آن بدانند که نما و انید هرگز
 هیچکس گوشت خور بخورد و عایشه رضی الله عنها گفت یا رسول الله هیچکس عینیه شهیدان باشد گفت بابت کسی در روزی
 بیست بار از مرگ یاد کند رسول صلی الله علیه و سلم بقوی بگفت که از خنده تشیان مانده بود گفت یا محمد
 خود را بخنده کنید یا و کردن نبرد کننده همه لذتها گشت آن حدیث گفت مرگ و انس بگوید رسول صلی الله علیه و سلم
 گفت یا و مرگ بسیار کن که آن نزار و دنیا را بگذراند و گناه تو کفایت کند و گفت صلی الله علیه و سلم گفتی بالوقت اعطای
 مرگ بستاند است که خلق بپند و بد و صحابه یکی از آنها بسیار گفت حدیث مرگ بر دل و چون بود گفت نشنیده ام
 سخن مرگ از وی گفت بچنانی است که نشانی پندارید و این عمر بگوید این که کس نزد یاب رسول صلی الله علیه و سلم شنیدیم
 یکی از انصاف گفت بزرگ ترین و کمترین مردم کدام است گفت آنکه از مرگ بشین یا و کند و در ساقین نزار و آن جهان
 هر بصیر باشد از نشاند که شرف دنیا و کم است آخرت بر و نادر ایم می بگوید و چو نیست که راحت نیاز از مرگ می و بزرگ
 مرگ و دیگر خوف ایشان پس حق تعالی و عمر بن عبدالعزیز مرگ فها را اگر و کردی و حارث قیامت و مرگ را اگر
 کردند می ناچندان بگرسیندی که کسی که بازه و پیش ایشان باشد و حسن بصری چون ششستی سخن و عمر از مرگ بود
 و دوزخ و آخرت و این مثل شکوه کرد و عایشه رضی الله عنها از حجتی خود گفت یا و مرگ بسیار کن تا تنگ آن شود
 چنان که دوست از وی برفت با و آمد و سر کرد و بر سر خیمه در خانه گوری کند بود و در روز چند با و در آن حضتی
 تا مرگ را و دل افرازه گردانیدی گفتی اگر کیامت مرگ را فراموش کنم و بگویم سیاه شود و عمر بن عبدالعزیز یکی را
 گفت یا و مرگ بسیار کن که اگر در محنت باقی آن سلوت دل تو بود و اگر در محنت باقی آن بر تو نقص کند و او همان
 دارانی بگویم یا و در آن نعمت را دوست داری گفت نه گفت چرا گفت اگر در آدمی هاست شوم و دیدار او را
 نخواهم دید از حق را چون خوابم بهیست یا افضل بدانکه یاد کردن مرگ را برتر است و چه بیست یکی یاد کردن غافل
 که بدنیاشنود بود که یاد کند و آن را کاره باشد از بیم کند از شهوات دنیا باز ماند پس مرگ بگوید و گوید این کاری
 است که در پیش است در دنیا که این دنیا باین خوشی میباشد که لذت و این ذکر این وجه از خدای تعالی دو و ز کند
 اما اگر دنیا بوجهی بر روی منقض شود و دل او از دنیا لغو گردد و از فائده خالی نباشد دوم یاد کردن تا باب بود
 که برای آن کند تا خوف بروی غالب تر شود و در توبه تا بتر باشد و در تدارک گذشته مجتهد باشد و طلب

که بهشت ازین وجه زیان ندارد قسم یاد کردی عارف بود و آن ازان بود که وصده دیدار پس مرگ است و عده
 دوست فراموش نشود و همیشه چشم مان دارد بلکه در آرزوی آن باشد چنانکه حدیقه در وقت مرگ گفت
 حبیب جبار علی فاقه دوست آمد و وقت حیات آمد و گفت ای خدا یا گردانی که دوستی دوستدارم از تو انگری
 و بیاری دوستدارم از تنه دوستی و مرگ دوست دارم از زندگانی مرگ بزن آسان کن تا بدیدار تو بیاسیم
 و وای این وجه در جبه دیگر هست بزرگترین که مرگ زنده کاره باشند و مطالب تحصیل آن خواب و نه تیر آن بلکه
 آن دوستدارم که خداوند حکم کرده است و تصرف نبایست و در باقی سفته باشد و بمقام رضا و تسلیم رسیده باشد
 و این آیه قوت بود که او را مرگ بیاورد و بدو بیشتر احوال از مرگ نیندیشد که خود درین جهان در مشامه باشد و ذکر
 وی بر دل او غایب بود و مرگ زندگانی تر و او هر دو یکی بود که در همه احوال مستغرق خواهد بود و بزرگ دوستی
 حق تعالی علاج اثر کردن در مرگ و دل به ندانند مرگ کاری عظیم است و خطر آن بزرگ و غفلت ازان غافل
 اگر یاد کنند نزد دل ایشان اثری نکند که دل مشغله دنیا چنان مشغول بود که چیزی دیگر جای نمانده باشد
 و ازین بود که از تبلیغ و ذکر حق تعالی بزندت نیانند پس علاجش آن بود که خلوتی طلب کند و یک ساعت دل
 خدا را ازین فانی کند چنانکه کسی که با او خواهد گذشت که تیر آن را دل از دیگر چیزها فارغ کند و با خود بگوید
 که مرگ نزد یک سید و با شد که هم روز و بود و اگر ترا گویند که در ایامه تاریک شو که مدانی که در آن پالانه جامی است
 یا سگی در راه است یا هیچ نیست زهره تو برود و آخر پوششید که کار تو پس از مرگ و خطر تو در گور که ازین نیست
 ازین حال بچو و میری است و علاج بهتر آن آن بود که در اقبال خود مکرر کرده اند و از صورت ایشان یاد آورد
 که در دنیا هر یکی در منصب کار خود چگونه بودند و شادی ایشان بدینا بچو مبلغ بود و غفلت ایشان از مرگ چگونه
 بود پس ناگاه و ناساخته اشخاص مرگ بیاید و ایشان را در رود و اندیشه کند که اکنون در کور صورت ایشان
 چگونه است و اعضای ایشان چگونه اندازم ریخته و گرم در پوست و گوشت و چشم و زبان ایشان چه تصرف کرده
 ایشان بدین حال شده اند و وارث ایشان مالی قهرت کرده و خون میخورد و زن ایشان بشو سری دیگر نشسته
 و او را فراموش کرده پس بیک یک ازان خود دیدند و از تماشای خنده و غفلت ایشان و مشغولی ایشان بدیدار
 کارهای که تا بهیست سال با آن نخواستند رسید و ازان پنج بلبیاری کشیدند و گفتن ایشان در دکان گازر بسته
 و ایشان از آن خبر پس پا خود گوید و نیز بهیچون ایشان غفلت و حرص حاکم تویم چون غفلت ایشان است از این
 دولت بودند که ایشان از پیش نشدند تا ازان حیرت گیری فان اسعیدتی غلط بغیره بیکجاست آن است که او را
 بدیگری پند دهند پس دست و پای چشم و انگشتان و زبان خود اندیشه کند که همه از یک دیگر جدا خواهند

بد آنکه بیرون از نزاع سه دایره قبول پیش است بلی آنکه صورت ملک الموت بنده و دشمن است که از بیم علی السلام
 با ملک الموت علی السلام گفت خواهیم که در آن صورت که جان کنده کاران شانی ترا منم گفت طاقت نیازی گفت
 خود را بآن صورت بوی نمود شخصی دید سیه و کتده موها بر باری خاسته و جامه سیاه پوشیده و آتش و درازا
 او بیرون می آید ابراهیم علی السلام از هوش برفت و بختاد و چون هوش باز آمد و در صورت خود رفته بود گفت اسم
 ملک الموت اگر عاصی پیش از صورت تو نخواهد دید او را بر است و بدانکه مطیعان از قبول سسته باشند که او را در
 صورتی نیند چنانچه اگر هیچ راحت نخواهند دید مگر آن حال صورت او کفایت بود و در میان بن داوود علی
 ملک الموت علی السلام را گفت چرا میان مردم عدل نمی کنی یکی را می سی بزدی و یکی را می گزاری سیاه گفت
 این بیست مرتبه بنام هر یکی صحیفه می بندد و چنانکه می فرماید می کنم و نهیب بنده میگوید بادشاهی کبیر و سوار
 شده جامه می پوشید چند جامه بیاورد و هیچ پسند نکرد تا آنچه نیکوتر بود در پوشید و چند سبب بیاورد و چند چیز
 نیکوتر بود بر نشست پس در موی عظیم بیرون داد و از کبر و کجاست پس ملک الموت علی السلام بصورت
 شوخ و طعنه پیش او آمد و سلام کرد جواب نداد و بجام او گرفت گفت دست بردار مگر نمی دانی که کسی نمی گفت طعنه
 حاجت است گفت صبر کن تا فرو داریم گفت نه اکنون خواهیم گفت بکوی سر در گوش او برد و گفت منم ملک الموت آمد
 تا همین ساعت جان تو را بنم بادشاه را رنگ از روی برفت و زبان از زلفا بماند گفت چندان بگذارد که چنانچه
 باز روم و اعراف فرزند کم گفت نه در حال جان بسد و از سبب یقینا ملک الموت از اینجا برفت و موی
 دید گفت با تو رازی دارم گفت چیست گفت منم ملک الموت گفت مر حباد برت تا در انتظار تو ام هیچ کس
 از تو غریز تر نخواهد آمد همین جان بگیر گفت بیشتر کاری و حاجتی که داری بگذارد گفت من هیچ کاری ندارم منم
 که خداوند خود را منم گفت اکنون بهر حال نخواهی جان دارم گفت صبر کن تا طهارت کنم و نماز گذارم و در سجده
 جان من بگیر جان کرد و هم و سبب بنده گوید که در زمین بادشاهی بود که از وی بزرگ تر نبود ملک الموت جارا
 بت چون آسمان سید فرشتگان گفتند هرگز بزرگ کسی حم آمد که جانی بسته گفت زنی در بیانی آبتن بود
 بنهاد مرا فرمودند که جان او پستان بیدم و آن کودک را ضایع بگذارم مرا بر آن در رحم آمد از غمی او
 بر آن کودک از تنهایی و ضایع که بماند با و گفتند این بادشاه را دیدی که در روی زمین کس جان او بگذارد
 دیدم گفتند این کودک بود که در میان گذشتی گفت سبحان الله اللطیف لما یأمر و لا یرث گفت که شایسته
 شعبان صحیفه بدست ملک الموت دهند و هر که را در آن سال جان باید گرفت آنجا نام نوشته بود و یک
 عمارت می کند و یکی عروسی می کند و مامهای ایشان در آن نوشته و عویش گوید که ملک الموت

نزد سلیمان علیه السلام رفت و آنجا نیز در یکی از دنیاها او نکرید چون او بیرون شد آن نذیم گفت این که بود و چنین
در من نکریدست گفت ملک الموت گفت که جان من خواهد شد با او ای فرزانی نام را بمن بپند بر چون باز آید
مرانه بنید با او بفرمود تا چنان کرد پس چون ملک الموت با او رسید سلیمان گفت در فلان نذیم من نیز نکریدی سبب
چیز بود گفت مرا فرموده بودند که این ساعت در سندهوستان جان او بگیریم دوی اینجا بود گفتیم در یک ساعت
به سندهوستان چون خواهد شد چون آنجا شدیم او را آنجا دیدیم عجب شوقم و مقصود از این حکایات آن است که بدان
از دیدن ملک الموت چاره نیست و آیه دیگر دیدن آن دو فرشته است که هر کس می موهل اند که در خیر است با حق
مرگ این فرشته در دیار او آید اگر مطیع باشد گویند چرا که اند خیر بسیار طاعت در پیش ما کردی و راحت یار بسیار
و اگر عاصی بود گویند لا چرا که اند خیر بسیار فضیاح و معاصی پیش ما کردی و درین وقت بود که چشم مرده در هوا
بماند که دیگر بر هم نرزد و آیه سوم آنکه جایگاه خود در وقت مرگ در بهشت و دوزخ بدین که ملک الموت با مطیع
ای دوست خدا بشارت باد ترا به بهشت گناه کار را گوید ای دشمن خدا بشارت باد ترا بدوزخ پس سرخ انگیخت
جان کند باز گردد و العیاذ بالله و این احوال است که در دنیا بیند و این مختصر است با آنچه در گور بیند و بعد از آن
پسید اگر در آن سخن گویا مرده رسول صلی الله علیه و سلم گفت در آن وقت که مرده را در گور نهند گور گویند یا
یا ابن آدم بجهنم می فرستد یا بن عذقی که من خاتم نبیینم خاتم خاتم نبیینم خاتم نبیینم خاتم نبیینم
که بر من میگفتی سخن و را یکی پیش نهادی و یکی پس پس اگر مصطفی بود کسی از وی جواب دهد که چه گوئی
یا گور او بصلاح بود و او معروف و نبی شکر کرد گوید لا حرم بزدی بوستانی کردم آنگاه تن او نوزی کرد
و روح او با بسمان شود و در خبر است که مرده را در گور نهند و عذاب کنند بمساکان او از دینداران و عیال تواری
باز پس مادی و ماز پیش تواند چیرا بعبادت نکرستی نذیری که بیایم و اعمال ما منقطع شد و تو عیال نداشتی
اینکه از ما فوت شد تو تدارک نکردی و هم چنین همه گوشه های زمین ندانند که ای فریفته بطاف دنیا چرا عیال
نکرستی که باین پیش تو بر فتنه و همچون تو فریفته شده بودند و در خبر است که بنده شایسته را چون در گور
نهند کردارهای نیکی که در او فرود گیرند و او را نگاه میدارند چون ملائکه عذاب از جانب پایی در آیند باز پیش
بایستد و گویند که بسیار برای استاده است برای خدای تعالی چون از جانب سرور آیند روزه گویند که گشتی
و نشانی بسیار کشیده است در دنیا و چون از جانب حق آید حج و غزوات کند نه که هیچ بسیار کشیده است بتن چون
از جانب دست در آیند صدقه گوید دست از وی بردارد که باین دست صدقه بسیار داده است ملائکه گویند
خوش و مبارکت باد و ملائکه رحمت می آیند و او را فرشتی از بهشت فرو کنند و گور بزدی فراع کنند چند آنکه چشم

و عبدالمعین حبیب میگویی که رسول صلی الله علیه و سلم گفت که مرده را در گور نهاده اند و از پای مردم میشتند که از پای
 خنابه آمده باشند و هیچکس را بخشنه نگویید مگر گوید که کوبیده بسیار با تو گفته بودند از ضعفت مولی تو یکی من حیرانتر است
 من **حوال** منکر و یکم رسول صلی الله علیه و سلم میگوید چون بنده میرود و فرشته میآیند بروی سیاه و چشم
 از زرق بلی را نام منکر و یکی را نیکو گویند چه میگفتی در پیغمبر اگر مومن بود گویند بنده خدای بود و رسول بود و گواهی هم
 که خدای گامیست و محمد رسول او است پس نهضت و در صفای درین گور نیمی فروخ کند در وقت و پیر و نیکو کند
 و گویند سبب خفا که عوس خفته که تریج کس بیدار کند مگر آنکه دوست داری و اگر منافق بود گویند اندام نمی
 شنیدم از مردمان که چیزی می گفتند من نیز می گفتم پس من را گویند فراموشی بروی آوردم آید و همه را بگوید
 او بیک و دیگر رسد و همچنان در عذاب می باشد تا قیامت و رسول صلی الله علیه و سلم عمر را گفت رضی الله عنه یا سر جان
 یعنی خود را که میری و کسان تو را گوری بکنند چهارگز در گری و بدوستی انگاه ترا بشنوند و گفتی که در آن گور
 نهند و خاک از بالای تو فرو کنند و باز گردند و خاک گور بر سیاه منکر و یکم و از ایشان چون رعد و چشماهی ایشان
 چون برق سوبهای بزمین گشته و بدینها خاک گور میپاشند و ترا بگیرند و بجا نماند گفت یا رسول عقل من با تو
 باشد گفت باشد پس گفت باک ندارم و ایشان را گفت که در آخرت که دو چهره است که دو جانور را در گور بر کاف و مسلمان کند و در
 گور و دست هر یکی می دوی از این سران چون دوی که شتر از آب آن آب میمنه من نهاده اند تا قیامت چشم هر
 که او را بیند تا ببرد و رحم کند و نه گوشت دارد که آواز بشنود و عاشره رضی الله عنه میگوید که رسول صلی الله علیه و سلم
 گفت نورافشا دوی است که مرده را بشارت دهد و اگر کسی اذان برستی سعد بن معاذ برستی و المن میگوید که زینب دختر
 رسول صلی الله علیه و سلم صبی را به تنها فرمان یافت او را در گور نهاد و روی مبارکش بچشم زد و شد چون پروان آمد
 رنگ او با حال خورشید گفت یا رسول الله این بچه حال بود گفت او فرزند توست و عذاب او با تو بودم پس مرا خبر داد
 که بروی آسان کردند و باین همه فشار دینی بشارت و گوارا که با شما و همه جهان بشنود و رسول صلی الله علیه و سلم
 گفت عذاب کافر در گور آن بود که نود و نه بار دایروی بگمارند و آید که از ناچه بود و نود و نه بار بود که هر
 یکی را نود و نه بار دایروی بگمارند و دایروی می و منتهای قیامت و گفت یا رسول صلی الله علیه و سلم گوید
 اول منزله آخرت است اگر آسان گذره آنچه بعد از آن است آسان تر بود و اگر دشوار بود آنچه بعد از آن است
 و شش و هفتاد و نه بار که آنچه بعد از این است اول مولی نفعه صورت است آنکه هر روز قیامت و درازی
 آن و اگر با عرق آن آنکه هر عرصه و اوان و از گنا آن پرسیدن آنکه هر مولی نفعه بدست راست و چپ
 و اوان آنکه هر مولی نفعه است و رسالی که از آن پدید آید آنکه هر مولی نفعه است آنکه هر مولی نفعه است

مهول مقام خندان و جواب ایشان انگاه مهول صراط انگاه مهول و درخ و زیاده و انحلال و اخلال و زقوم و دارد
 هم و عذابهای آن و این غدا بهاد و نوعت جسمانی و روحانی و آنچه جسمانیست و آنچه کتابی است شرح کرده
 تفصیل و هر چه در آن آمده آورده ایم و همچنین حقیقت مرگ که چه بود و حقیقت صبح و احوال آن پس زمرگ هم و هر چه در آن
 شرح کرده ایم هم که خواهد که تفصیل غلاب جسمانی بداند از احاطه طلب باید کرد و هر که خواهد که روحانی بداند از معنای طلب
 باید کرد که او را آن درین کتاب دراز شود و باین مقدمه که گفته آمد اقتضا کنیم تا دراز نکند و ختم خواهد هم کرد
 کتاب را بجمایات خواهد که دیده اند بزرگان در احوال مردگان که راغبت اهل این عالم را مبعث احوال مردگان الا
 از راه سکا شسته باطن باید خوابید و بیداری اما از راه حواس بآن راه نیست چنانکه ایشانی بعالمی شده اند که جلالی خوا
 از در یافتن ایشان معزول و چنانکه گویند معزول است از ادراک دیگرها چشم معزول است از ادراک اولیا بلکه در ادراک
 یک خاصیت است که بآن اهل آن عالم تواند دید لکن آن خاصیت پوشیده است بر حمت حواس و مشغول دنیا چنانکه آن
 مشغله بخواج غلاص باید حال و ایشانی نزدیک گردد و احوال ایشان مکتوف شدن افتد و هم بآن خاصیت است
 که ایشان را از ما جز خود با اعمال نیکی می آید و شوند و بعضی مانند و بگویند چنانکه در اخبار آمده است حقیقت آن است
 که خبر از ایشان و خبر ایشان از ما بی واسطه لوح محفوظ نیست چنانکه احوال و ایشان در لوح محفوظ نوشته است چون
 با حق آدمی را بآن مناسبتی افتد و خواب احوال ایشان را از او بجا بداند و چون ایشان را مناسبت افتد احوال بداند
 و مثل لوح محفوظ چون آئینه است که صورت هر چه را در آن است صبح آدمی نیز همچون آئینه است و روح مرده و همچنین
 پس همچنان که در آئینه چیزی آید آئینه دیگر پیدا آید از لوح محفوظ در او ایشان پیدا آید و گمان میرد که لوح محفوظ خود
 است مثل از جواب این بی یاز چیزی دیگر چنانکه باین چشم ظاهر آن را توان دید و نوشته ها که در آن است توان
 خواند لکن اگر خواهی که اذن مثالی بدانی هم از خود طلب کن که در تو نمود از هر چه و آفرینش است بنموده اند
 تا بآن سبب ترازه بود و معرفت بیکم توان خود غافل و دیگری را چون شناسی و نمودار آن و طبع مقرر است
 که همه قرآن یاد دارد و گوی در وی نوشته است و آن را و حروف آن را و سطوره آن را می بیند و اگر کسی طبع
 نوزده کند و باین چشم ظاهر نگاه کند هیچ جای قرآن نه بیند و نوشته نه بیند پس نقش شدن کار در لوح
 محفوظ باید که ازین جنس دانی که کارای بی نهایت در وی نقش چشم جز مناسبتی نبود و نامتناهی و بی
 بنفش محسوس ممکن بنود که صورت توان کرد پس وی و لوح وی و قلم وی و دست وی همه را هیچ بآن
 توانا ز چشم که از غیر بتواند بلکه چنان است که گفته آمد **مصرعه** از خانه که بخدای ماند چنانچه
 و مقصود آن است که محال ندانی که ایشان را از ما خبر بود و ما را از ایشان چنانکه در خواب می بینی و بخواج

دیدن در مکان دیگر و احوال زشت برائی عینیت بر آنجا ایشان زنده اند یا نه نیست
 و نیست نشده اند و مرده نیند خاک که گفت **وَلَا تَحْسَبَنَّ الَّذِينَ قَاتَلُوا فِي سَبِيلِ اللَّهِ كَمَنْ قَاتَلَ**
بَلْ أَحْيَاكَ عِنْدَ رَبِّهِمْ ذُرِّيَّتُكَ فَرْحَانٍ بِمَا آتَاهُ اللَّهُ مِنْ فَضْلِهِ پدید آید احوال بر آن
 که مکتوف شده است بطریق خواب رسول صلی الله علیه وسلم گفت هر که مرا بخواب بیدار آید باشد که شیدمان
 صورت من نتواند و عمر رضی الله عنه گفت رسول صلی الله علیه وسلم را بخواب دیدم ملائکة سرگران گفت جسم
 بوده است گفت نتوانی که در روز اهل خود را بوسه ندی پس برگرد و دیگر عثمان نامزد و اگر پس این حرام نیست لیکن
 تا کردن اولی تزویج با صدیقان و چنین قایل مساحت نکنند اگر چه با دیگران کنند و با من بیکو دیدم را با عمر و
 بود و خودم که بعد از مرگ او را بخواب دیدم بعد از یک سال و را دیدم ششم میستر و گفت اکنون فاسق شدم و کار خطا
 اگر نه آن بودی که خداوند بگریه بود و عباس رضی الله عنه گفت یو لرب را بخواب دیدم مسیخت از آنش گفتم چلو
 گفت همیشه در عذابم گشت و شب که رسول صلی الله علیه وسلم شب و شبانه از با در بیاید بر سر شایسته و او را
 از شادی آن بنده آزاد کردم ثواب آن شب و شبانه از عذاب برگرفته اند و عمر عبد الله بن مسعود را رسول
 صلی الله علیه وسلم را بخواب دیدم با او بیکو و عمر شسته چون با ایشان نشستیم نگاه علی و معاویه را بسیار و در آن
 و در خانه فرستادند و در بستاند و وقت علی را دیدم که بیرون آمد و گفت نفسی لی و رب که بستاند یعنی که حق است
 نهادن پس نزد وی معاویه بیرون آمد و گفت نفسی لی و رب که بستاند یعنی که حق است و معاویه را دیدم و ابن عباس
 رضی الله عنه را بیکو و از خواب و را دیدم از آنکه حسین را بکشند و گفت انا لله وانا الیه ارجعون گفتند چه گفتا
 گفت حسن را بکشند گفتند چرا گفت رسول صلی الله علیه وسلم را دیدم و با او بیکو پیران خون دیدم گفت می بخور
 که هست من از من چه کردند فرزندم حسین را بکشند و این خون او و اسباب و دست بچشم من پیش خدای تعالی
 می برم بعد از امیت و چهار روز خبر آمد که او را کشتند و صدیق را بخواب دیدم و گفت تو همیشه شایسته
 بزبان بیکو و میگفتی این کار را در پیش من نهاده است گفت آری من ایا الله الله الله گفت و پیش من
 نهادند و یوسف بن حسین را بخواب دیدم و گفتند خدای با تو چه کرد و گفت حجت را بر تو تمام شد و گفت با که برگردید
 آنچه تو کردم و خصم من را بیکو دیدم بعد از آنکه بخواب دیدم گفت خدای با تو چه کرد و گفت سرانجام که آن اقرار
 آوردم سایم زید را بیکو آید که شرم و شرم که اقرار و شرم مرا در عاقبت برای بدست تا نوشت و حق من همه بختیاد
 گفت آن گناه چه بود و گفت یکروز در غلامی که بستم مرا اینکو آمد شرم و شرم که اقرار و شرم را بیکو دیدم
 رسول صلی الله علیه وسلم را بخواب دیدم و گوی درویشان یعنی صوفیان با وی نشستند و در فرشتگان فرو رفتند

یکی ابرقعی در دست و یکی طشتی رسول صلی الله علیه و سلم در دست و در ایشان دست بپشتند پیش من نهادند
 و با من پیچیدگی گفت او را بامیز که او را ایشان نیست گفتم یا رسول الله از تو رواست که گفتی هر که قومی را دوست دارد
 با ایشان باشد و من این قوم را دوست دارم رسول صلی الله علیه و سلم گفت بریز که او را ایشان است و هیچ را در جواب
 دیدند و گفتند کار چگونه دیدی گفت خبر و نمایا و آخرت ز ما میروند در راه بن ابی اوفی را بخواب دیدند گفتند از
 اعمال چه فاصله ترا نمی گفت ضایحی که خدای تعالی و اهل کوتاه و نیز بدین مذکور گوید او را و از این را بخواب دیدم ششم
 مرا خبر ده از علی که بهتر است تا بآن تقرب کنم گفت سیح درجه بلند تر از درجه نما می دیدم و از آن گذشته درجه اندک و آن
 و این نیز دیدم و ی پروردگار و پس از آن همیشه میگیر است تا فرمان یافت چشم تاریک شده و این همچنین میگوید برادر را
 بخواب دیدم گفتم خدای با تو چه کرد و گفت هر گناه که از آن استغفار کرده بودم سیام زید و هر چه تنهافرا کرده بودم
 سیام زید و زبیده بخواب دیدند گفتند خدای با تو چه کرد و گفت رحمت کرد و گفتند یا آن مالها که در راه که نفقه کردی گفت
 که ثرا و آن بخداوندان شد و مرا منیت من سیام زید و سفیان ثوری را بخواب دیدند گفتند که خدای با تو چه کرد
 گفت یک قدم در صراط نهادم و دیگر پشت احمد بن ابی انباری میگوید زین خود را بخواب دیدم بصورتی که بر کمر بحال
 او کس ندیده بودم رویش از روشنائی می یافت گفتم این روشنائی روی تو چیست گفت یاد داری فلان
 شب خدای را یاد کردی و بگویی گفتم دارم گفت چشم تو در روی ما لیدم اینهمه نور از آن است و کتابی میگوید
 بنشیند را بخواب دیدم گفتم خدای با تو چه کرد و گفت رحمت کرد آن همه عبادات و اشارات با دیگر و هیچ حاصل
 نیامد مگر آن دو رکعت نماز که به شب می کردم و زبیده را بخواب دیدند گفتند خدای با تو چه کرد و گفت بر من رحمت
 کرد و با من چهار رکعه که می گفتم لا اله الا الله فی بهای عمری لا اله الا الله داخل بهای قبری لا اله الا الله داخل بهای وجود
 لا اله الا الله فی بهای و بشر حافی را بخواب دیدند گفتند خدای با تو چه کرد و گفت رحمت کرد و گفت شرم ندان
 از من که تان صبی از من می رسیدی و ابو سلیمان را بخواب دیدند گفتند خدای با تو چه کرد و گفت رحمت کرد
 و هیچ چیز مرا زیان نداشت که اشارت این قوم بمن یعنی گشت نمای بودم میان اهل دین ابو سعید خرا میگوید
 بلبس را بخواب دیدم عصا بر گفتم تا او را بر زم بآن مالک نداشت و رسید تا هفتی او داد و که او ازین نرسد
 نوری نرسد که در دل باشد و وحی گوید ابلیس را بخواب دیدم گفتم شرم نداری از مردم گفت اینها مردم نیستند
 اگر مردم بودند می چنانکه کوک با بوی کندی ایشان بازی میکرد می مردم آن قوم اند که مرا بجای نزار کردند
 و اشارت ابی و سفیان کرده و ابو سعید خرا میگوید پیش من بودم رسول صلی الله علیه و سلم را بخواب دیدم که می آمد و بر کمر
 و عمر منی مدعنا کثیر زده و من می می گفتم و گفتمت بر سینه میزد و گفتم شرم ازین زنی شرم است او شبی را بخواب دیدم

١٠٠

این نسیب نام عدد و مخالف قدیم که نهر افراشته از ایستگاه مسعود و در حواله است از ایستگاه

ایده است و در دو غیر محمد و دوسر و انبیا و خاتم رسل که لوازم مبارکش و از انجا ظهور یافته

واجباً اعلام دین علت قیامت و تمام محمّدت ال و صحابش کہ تخلق با مذاق شان نیر

ادبیہ کی محبت جلیبہ است برائے کثیر اہل آخرت و شائقین اصلاح و فلاح ثابت ہو

اسباب و نشانه های بیماری علی حدیث که یکی از موقوفات فیضی است که به این محل اهدا شده است

امام تحقیقین سلامه استبداد و تعددین سابقان نیستید بلکه فضایل عظیم

[illegible]

هست با ایام الخ کتابی است حاوی سر رشته لغت و تحقیق دین

بسیار آتش کیمیای سعادت کرده است انق بر که وافر است

لے خزانہ سعادت یافت و سرکہ نیافت و بخت ان یافت

اما درین اوان سعادت که این تبارت مانده و می ماند

تو آله تبارک و تعالیٰ در توحید و تعالیٰ

و واقع شد که در این راه، دو امامی ضلالت می‌پوشید

پیشامانہا کسا پریشا

میشد ممتاز

طوبی و نیات

CALL No. {

P 973 P

7 P 4

ALIGARH MUSLIM U.

AUTHOR

TITLE



MAULANA AZAD LIBRARY

ALIGARH MUSLIM UNIVERSITY

RULES

1. The book must not be taken out of the library without the permission of the Librarian.
2. A fine of Re. 1.00 per day shall be charged for each book kept out of the library per day for each day after the first day.

